تاریخ مشاهیر کرد

عرفا، علما
ادبا، شعرا

جلد اول

بابا مردوخ روحانی (شیوا)
به‌کوشش محمد ماجد مردوخ روحانی

تاریخ

مشاهیر کُرد

عُرفا، عُلَما، اُدبا، شُعرا

جلد اوّل

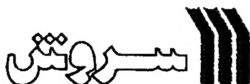
تألیف: بابا مَردوخ روحانی (شیوا)

به کوشش: محمّد ماجد مَردوخ روحانی

سروش

تهران ۱۳۸۲

سردوخ روحانی، بابا، ۱۳۰۲-۱۳۶۷.
تاریخ مشاهیر کرد / بابا مردوخ روحانی «شیوا». ـــ تهران: سروش(انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۸۲.
۳ج.
ISBN 964-376-043-X(دوره)
ISBN 964-376-040-5 (ج.۱) ۳۵۰۰۰ ریال:
ISBN 964-376-041-3 (ج.۲) ۴۰۰۰۰ ریال:
ISBN 964-376-042-1 (ج.۳) ۴۵۰۰۰ ریال:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
در چاپ جدید به علت حروفچینی مجدد تعداد صفحات هر جلد تغییر کرده است.
مندرجات: ج. ۱. عرفا، علما، ادبا، شعرا. ـــ ج. ۲. عرفا، علما، ادبا، شعرا. ـــ ج. ۳. (ب. ۲.) امرا و خاندانها.
چاپ دوم: ۱۳۸۲.
۱. کردستان ـــ سرگذشتنامه. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب. عنوان.
۴م۴۲۵ر/DSR۲۰۴۷ ۹۵۵/۴۲۰۹۲۲
۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران ۴۶۵۶۵ـ۸۱م



تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تاریخ مشاهیر کُرد(جلد اول)

تألیف: بابا مردوخ روحانی «شیوا»

به کوشش: محمدماجد مردوخ روحانی

چاپ اول: ۱۳۶۴ چاپ دوم: ۱۳۸۲

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۹۶۴ـ۳۷۶ـ۰۴۰ـ۵(جلد اول) ISBN: 964 - 376 - 040 - 5 (Vol.1)
۹۶۴ـ۳۷۶ـ۰۴۳ـX(دوره سه جلدی) 964 - 376 - 043 - X (3Vol.SET)

یادداشتی برای چاپ دوم

انتشار جلد نخست این تاریخ به سال ۱۳۶۴ شمسی، استقبال مردم اهل نظر و دانش‌پژوه را در پی داشت؛ تا جایی که نسخه‌هایش در زمانی کوتاهتر از آنچه برای کتابهای مرجع انتظار می‌رود، نایاب گردید. اما از آنجا که کتاب در اصل مجموعه‌ای شامل چند مجلد بود، بر آن شدیم چنان که مرسوم است عمل کنیم و ابتدا مجلدات دیگر را تقدیم داریم و سپس به تجدید چاپ بپردازیم. بدین ترتیب در زمان حیات مؤلف بخش عمدهٔ این اثر بزرگ شامل: شرح احوال و ذکر آثار عارفان، عالمان، ادیبان و شاعران کُردزبان، از ابتدای تاریخ اسلامی تا درگذشتگان هم‌عصر، در دو مجلد انتشار یافت. مجلد سوم نیز (اُمرا و خاندانها) پس از رحلت آن شادروان ــ با قدری تأخیر ــ منتشر شد. بنابراین زمان آن فرا رسیده بود که برای چاپ دوم این مجموعه اقدام کنیم. اما در این کار ــ که آسان می‌نمود اوّل ــ اندک اندک افتاد مُشکلها:

نخست آنکه در فاصلهٔ این سالها، بسیاری از خوانندگان دانشور و صاحبنظر ــ به نیت دستگیری و راهنمایی این بنده، که افتخار دستیاری مؤلف بزرگوار تاریخ مشاهیر را داشتم ــ اطلاعات و گاهی آراء خود را ارسال می‌داشتند و بررسی انبوه این نامه‌ها و تحقیق کافی در اطراف هر یک از آنها، کاری گران و در عین حال دقیق و به غایت ضروری بود و طبعاً با این بضاعت اندک، تا به انجام رسید، چند سال طول کشید و آنگاه آمد که مدیریت وقت سروش را با این دست کارها، چندان اُنس و آشنایی نبود و ناچار چند سال دیگر بر سر این کار شد.

اکنون که بار دیگر از آن جانب نسیم اُنس می‌وزد و فرصتی فراهم آمده است، به یاری ذات باری وعده می‌کنیم که چاپ دوم مجلدات این مجموعه را به ترتیب تقدیم پیشگاه دانشوران و طالبان داریم و اینک جلد نخست.

و اما یکی دو توضیح:

۱. از آنجا که موضوع این مجلد تا پایان قرن سیزدهم هجری قمری است و هنوز به دوران تحول ادبی‌زبان کُردی نرسیده‌ایم، نوشتار نویسندگان و شعر شاعران این قرون و اعصار، آکنده از واژگان و تعبیرات فارسی و عربی است. حال اگر بخواهیم رسم‌الخط امروزین این زبان را برای کتابت آن آثار به کار

بریم و حروف «ث»، «ص»، «ذ»، «ض»، «ظ» و «ط» را ــ که تلفظ نمی‌شوند ــ از آنها بشوییم و اِعراب و حرکات را به حروف کنیم، غالباً ناخوانایی پیش می‌آید و در مورد ابیات و مصراعهای ماده تاریخ، منظور و معنی منتفی می‌گردد؛ لذا به ناچار در این کار جانب حزم و احتیاط را گرفته و حفظ معنی را بر آراستگی شکل مقدم داشتیم.

۲. در زبان کُردی نشانهٔ « ٧ » را وضع کرده‌اند که گاهی روی حروف «ل»، «و» و «ی» و زیر حرف «ر» قرار می‌گیرد و تلفظ آنها را دگرگونه می‌کند. این نشانه و تلفظ‌های مربوطه‌اش، برای فارسی زبانان، آشنا و اغلب خوانا نیست. اما چون بسیاری از کُردزبانان خوانندهٔ این کتابند و در ضمن برای غیر نیز مُخل و مُزاحم نیست، جهت ضبط صحیح برخی اعلام، بویژه اسامی مکان‌ها، گاهی در متن فارسی آن را به کار برده‌ایم.

نکتهٔ آخر آنکه موضوع و منظور این کتاب صرفاً معرفی اعلام و شخصیت‌های کُرد زبان است، در طول تاریخی هزار و چهارصد ساله. خوانندهٔ گرامی در این اثر به ندرت با جمله یا عبارتی برخورد می‌کند که رنگ و بوی تحلیل تاریخی داشته باشد؛ چرا که آن داستانی دیگر است و جایش در کتابی دیگر. با این حال در لابه‌لای اوراق این کتاب درک و مشاهدهٔ فضای غالباً ناسالم و گاهی مسموم حاکم بر جوامع اسلامی، به ویژه در این شش قرن اخیر، برای خوانندهٔ هوشمند و تیزبین دشوار نیست.

ای کاش می‌توانستم حس و حالم را بنویسم زمانی که خاطرات کودکیم را مرور می‌کنم و به یاد می‌آورم که چگونه در روزگاری که از هر سو سنگ فتنه می‌بارید، پدر در نیمه‌شب‌ها و تا خروس‌خوان سحر، در زیر چراغی کم‌سو ــ که به چشم عسس شهر نیاید ــ برگ برگ این کتاب را می‌نگاشت و در ازایش نقد جوانی و سوی دیدگانش را می‌گذاشت. و چون بزرگتر شدم و از بزرگترها پرسیدم، تازه دانستم که این حکایتی چل‌ساله است.

عجبا! گویی کار سُتُرگِ سُتُردنِ غبار فراموشی از چهرهٔ مردان و زنانی که در آن روزگارانِ آتش و خون و خودکامگی و گردنکشی، غالباً اخلاق و علم و فضیلت اندوختند و آموختند، آن هم در شرایطی چنین دشوار و ناسازگار، رهروی خواهد جهانسوزی، نه خامی، بی‌غمی.

محمدماجد مردوخ روحانی

تهران - تابستان ۱۳۸۰ هـ ش.

پیشگفتار

بِسمِاللهِالرَّحمٰنِالرَّحیم

اَلحمدُللهِ اَلّذی رَفعَ بمقتضی حکمتِهِ شُؤُونَ بعضِالعباد * و أعلی بجمیلِ رحمتِهِ مراتبَ جماعةٍ و آحاد * فَخَصَصَ فَریقاً منهم بِالعلم والقَلَم * و آخَرینَ بالسَّیفِ والعَلَم * وَمَیَّزَ آحاداً بِالتَّقویٰ والزَّهادة * و اَفراداً اَمجاداً بالسِّیادةِ والسَّعادة * و فَضَّلَ علیٰ جمیعهم خاتَمَالنَّبِیّین * سَیّدنَا و مولانا محمَداً الامین * صَلَّیاللهُ تَعالیٰ و سَلَّمَ علیه و علیٰ آلِهِ و اَصحابهالمجاهِدینَ فیالدّین * و خِیارِ اُمَّتِهِالمُکَرَّمین * رِضوانُاللهِ تعالی علیهم اَجمعین * اَللّهُمَّ بکَ أستغیثُ وَ لَکَ أستکین * و مِنک أَستَمِدُّ و أَستعین * فَأمِدَّنا بالخَیْر * وَادْفع عَنّاالضُّرَّ و اَلضیَّرْ * اِنَّکَ عَلیٰ ما تَشاءُ قدیر * و بالإجابةِ جَدیر. وَ بَعْد

روزی که به امر حق جهان شد ایجاد   و آدم شد خلق و آدمیزاده بزاد
مهر وطن و محبّت قوم و نژاد   در طینت مردم به ودیعت بنهاد

میهن‌دوستی و علاقه به زادگاه، از ابتدایی‌ترین خصلت‌های انسانی است و به سان دلبستگی فرزند به مادر، این عشق و محبت «با شیر اندرون شد و با جان به در رود»؛ لذا از زمان‌های دور، اقوام و ملل مختلف برای سرزمین و قوم خود به تدوین تاریخ و تذکره می‌پرداختند؛ مخصوصاً در ممالک اسلامی از همان آغاز تمدن اسلام، در کنار سایر فعالیت‌های دینی، علمی و ادبی، تهیّه و تدوین تاریخ رجال و تألیف طبقات نیز رواج یافت و در هر عصری این مهم وجههٔ نظر جمعی از دانشمندان زمان گردید و کتب ارزنده‌ای برای آگاهی نسل‌های آینده به یادگار ماند.

قسمتی از این تاریخ‌ها و تذکره‌ها عمومی است. از قبیل: *تاریخ طبری*، *تاریخ کامل ابن‌اثیر*، *معجم‌الادباء* و *فیات‌الاعیان ابن‌خلکان*، *طبقات شیخ ابواسحق شیرازی*، *طبقات شیخ شعرانی*، *لباب‌الالباب عوفی*، *تذکرهٔ نصرآبادی* و *تحفهٔ سامی*؛ و برخی خصوصی، مانند: *محاسن‌الشّام*، *تاریخ بغداد*، *تاریخ قاهره*، *تاریخ اربل*، *تذکرهٔ شوشتر*، *تذکرهٔ شعرای اصفهان*، *مُرآةالفصاحة* برای شیراز، *سخنوران یزد* و *دانشمندان آذربایجان*.

با بررسی دقیق‌تر، صدها تذکرهٔ گوناگون در معرفی رجال و دانشمندان هر سرزمین و شهر و دیاری می‌توان یافت. شعرا و مشاهیر نقاط بزرگ و کوچک و مهم و غیر مهم، در بسیاری از تذکره‌های عمومی نامشان هست و از ترجمهٔ احوالشان کم‌وبیش ذکری رفته است. در این میان تنها جایی که در بوتهٔ فراموشی مانده و از معاریف آن کمتر اسمی در تذکره‌ها آمده است، کردستان و بلاد کردنشین است.

حدیقهٔ امان‌اللّهی از معدود تذکره‌هایی است که در طول قرون متمادی به معرّفی چند تن از شعرا و سخنوران کرد ـ آن هم فقط منطقهٔ سنندج و اطراف آن ـ پرداخته؛ که تألیف **میرزا عبدالله رونق سنندجی** است و به همّت مرحوم **خیّامپور** از سوی دانشگاه تبریز منتشر گردید؛ و اگر یکی دو تذکره‌نویس دیگر، مانند: **رضا قلیخان هدایت** و **دیوان‌بیگی**، به ذکر چند نفری از شعرای کرد پرداخته‌اند، مأخذ استفادهٔ آنان نیز همان تذکرهٔ رونق بوده است.

در طول قرون اسلامی، از میان خود علما و ادبای کرد، کسانی بوده‌اند که دربارهٔ سرزمین و رجال هم‌نژاد خود کتاب‌هایی نوشته‌اند؛ ولی متأسفانه به جهاتی نسخ این کتب به مرور دهور کمیاب و حتّی نایاب شده است. همچنان که ضمن بررسی سرگذشت برخی از دانشمندان کرد، با اسامی چندین کتاب و تذکره آشنا می‌شویم، که اکنون اثری از آنها نیست؛ از قبیل: *تذکرةالنّسب* دربارهٔ خاندان کرد بادینانی به زبان عربی، *تذکرةالاجناد فی مُحاربه‌الاتراک والاکراد* که در کتاب *نورالانوار* بدان اشاره شده است، *تاریخ الاکراد* تألیف: **خسروبیک مُنشی**، *معجم‌الادبا* تألیف: **مستوره** ـ شاعرهٔ کُرد ـ *تاریخ اورامان* تألیف: **قاضی ملاعبدالله اورامانی**، *حدیقهٔ ناصریه* نوشتهٔ: **میرزاعلی‌اکبر صادق‌الملک** متخلّص به افسر و...

قدیمی‌ترین کتاب بالنسبه مشروحی که دربارهٔ مشاهیر کرد تدوین یافته، تاریخ *شرفنامهٔ بدلیسی* است؛ که **امیرشرف‌خان بدلیسی** از امرای فاضل و معروف کرد، متوفی به سال ۱۰۱۱ قمری، آن را به رشتهٔ تحریر کشیده است. اصل این کتاب به زبان فارسی است که بعدها به زبان‌های دیگر ترجمه شده و تاکنون چندین بار در ممالک مختلف به چاپ رسیده است. اخیراً دانشمند معاصر کرد **استاد عبدالرّحمن شرفکندی** (هه‌ژار) آن را به کُردی سورانی برگردانده. این ترجمه تاکنون دو بار به چاپ رسیده است. کتاب یاد شده با تمام ارزشی که دارد، فقط دربارهٔ خاندان‌ها و امارات کرد بحث می‌کند و از مشاهیر علم و ادب و عرفان ـ به جز از چند نفری ـ در آن یادی نشده است.

تا این اواخر کتابت به زبان کردی کمتر معمول بوده است. نویسندگان کرد مطالب خود را ـ اعم از نامه و غیره ـ بیشتر به فارسی و یا عربی می‌نوشته‌اند. از اوائل قرن چهاردهم هجری، اندک اندک در میان کردهای عراق و سوریه و ترکیه و ایران، کتابت به زبان کردی معمول شد و

روزنامه‌ها و کتاب‌های زیادی به لهجه‌های سورانی و کرمانجی نگارش یافت.

تنی چند از نویسندگان کرد خدمات ارزنده‌ای به تاریخ و ادب قوم خود کرده‌اند و دین بزرگی بر تاریخ و ادب کُردی دارند؛ از آن جمله‌اند:

۱ـ مرحوم **محمّدامین زکی‌بیگ** متوفی به سال ۱۳۶۸ هجری قمری از مشاهیر و شخصیتهای بنام کردستان عراق که به لهجهٔ کردی سورانی چندین کتاب و نشریه دربارهٔ کرد و کردستان به تحریر در آورده است؛ از جمله تاریخی به نام *مێژوی کورد و کوردستان*، *تاریخ دول و امارات کرد*، *تاریخ سلیمانیه و فرمانروایان آن* و *کوردانی به ناوبانگ*، از او باقی است.

۲ـ مرحوم **سیّدحسین حُزنی مکریانی** متوفی به سال ۱۳۶۷ هجری قمری، که او هم چند کتاب ارزنده به کردی نگاشته است. از جمله: *کوردستانی موکریان*، *لا پەڕەیێکی کوردستانی موکری و ناودارانی کورد*.

۳ـ مرحوم استاد **علاءالدین سجادی** که سال‌ها به زبان و ادب کردی خدمت کرد و یکی از آثار ارزندهٔ وی *مێژوی ئەدەبی کورد* است.

آغاز کار این کتاب

سال ۱۳۲۵ شمسی بود که نگارنده به فکر تدوین تذکرهٔ جامعی جهت معرفی شعرا و اُدبای کرد افتادم و از گوشه و کنار، کتب و مدارکی تهیه دیدم. ضمن بررسی بر لزوم توسعهٔ کار خود واقف گشتم؛ لذا مصمّم شدم از احوال مشاهیر کرد اعمّ از عُرفا، علما، ادبا، شعرا، امرا و رؤسای خاندانهای عشایر ـ تا آنجا که مقدور است ـ مجموعهٔ جامعی فراهم آورم. سالها گذشت و تودهای از یادداشتها گرد هم آمد؛ اما هنوز چنانکه باید، کار خود را درخور انتشار نمی‌دیدم. لیکن برای این که سیاقی به آن بدهم، آنچه را که مربوط به امرا و حکما بود، در یک مجلد و آنچه دربارهٔ عرفا و ادبا و شعرا بود، در مجلدی جداگانه تدوین نمودم. برای تکمیل یادداشت‌های خود به کتب و نشریات زیادی از عربی و فارسی و کردی مراجعه کردم و به مطالعهٔ جُنگ‌ها و کنّاشه‌های متعددی پرداختم.

اکنون حدود چهل سال از آغاز نگارش این کتاب می‌گذرد. در این فاصله گه‌گاه با کتب تازه‌تری برمی‌خوردم و منابع جدیدی می‌یافتم و به تدریج انبوه دیگری از فیش و یادداشت فراهم گشت. با این حال به موازات پیشرفت آن به نواقص بیشتری در کار خود واقف شدم و در انتظار یافتن مدارک نوینی کار تکمیل آن را تعطیل کردم؛ زیرا با نام عدهٔ زیادی از ناموران کرد در خلال صفحات کتب مختلف برخورد کرده بودم که از بیوگرافی و سرگذشت آنان اطّلاع درستی نداشتم[۱]؛ و حتی دربارهٔ ذکر نام و بیوگرافی برخی از رجال ـ که بسیاری آنان را از نژاد کرد به حساب آورده‌اند ـ متردد بودم[۲].

اما امروز دیگر دیر شده است، و تا فرصتی هست و دست اجل صفحات دفتر حیات را نبسته، به ناچار کتابی را که از آغاز جوانی تا سنین پیری بازگشاده بودم، می‌بندم و حاصل کار خود را

---

۱. از قبیل میرزا مصطفی کردستانی، ناظم داستان خورشید و خاور که سال ۱۳۶۹ هـ ق در بغداد چاپ شده است؛ حیدربیگ از چامه‌سرایان کرد افشار (هه و شار) آذربایجان؛ وحشت کردستانی که اشعار و آثاری به کردی سوّرانی از او باقی است؛ ایل‌بیگی جاف؛ شیخ یوسف‌بن حمزهٔ شهرزوری؛ مستوره خاتون زند؛ عبدالله سلطان چکنی.

۲. از آن جمله‌اند: حسام‌الدین حسن‌بن محمد چلبی، ممدوح و مُرید مولانا جلال‌الدّین صاحب مثنوی؛ محمدبن سیرین، مُکنّی به ابوبکر، مُعبّر مشهور و از افاضل و زُهّاد تابعان که گویند اصل او و از دهکده‌ای است به نام «باله» از قرای کردستان شمالی در عراق؛ امام ابوبکر شاشی؛ شیخ محمد زاهد فرزند حسام‌الدّین چلبی؛ صائن‌الدین اَبوحزم ماکسینی ضریر نحوی جَزری موصلی، متوفی به سال ۶۰۳ هـ ق؛ شیخ محمد عبده مفتی مصری متوفی به سال ۱۳۲۳ هـ ق، که اجدادش از کردستان شمالی به مصر مهاجرت کرده‌اند؛ عباس محمود عَقّاد نویسنده و متفکر معروف مصری و برادرش مصطفی محمود عَقّاد؛ مُقری مشهور شیخ عبدالباسط عبدالصّمَد؛ امیر فغفور رسمی، از محترمین و دانشمندان لاهیجان (لاجان) آذربایجان، متوفی به سال ۱۰۲۸ هـ ق و جُز اینها.

عرضه می‌دارم. باشد که دیگران این خدمت ناچیز را دنبال کنند و کسانی را که به علت عدم آشنایی و دسترسی نویسنده، در این کتاب یادی از آنان نرفته است، معرفی کنند و به بررسی احوالشان بپردازند.

من بعکس آنچه گفته‌اند: «هر کس عقل خود را به کمال نماید و فرزند خود را به جمال»، به ناتوانی خود در این کار مُقر و به نقص آن مُعترفم؛ اما به منظور ادای دینی که به مردم دیار خود دارم، به این مهم پرداختم.

«بسیار سالها به سر خاک ما رود   کاین آب چشمه آید و باد صبا رود»
ما خاک گشته‌ایم و لیکن تلاش نسل   بهر دوام جامعه بی‌انتها رود
دارم دُعای خیر ز خواننده انتظار   بر خاطر عزیزش اگر یاد ما رود
یارب! مگیر بر من مسکین و دست گیر   کز تو کرم برآید و از ما خطا رود

* * *

گذشت زمان مسائلی می‌آفریند و قصه‌هایی می‌سازد که گاهی شنیدنی است. طول زمان تدوین این کتاب نیز قضایایی به همراه آورده است، که شاید عنوان کردنش خالی از لطف نباشد؛ من‌جمله:

۱ـ در تابستان سال ۱۳۳۸ شمسی به منظور چاپ کتابهای تعلیمات دینی ـ جهت تدریس در مدارس کردستان ـ از سنندج به تهران آمدم. در این سفر کتابهایی از جمله نسخه‌ای از کتاب حاضر را به همراه داشتم؛ چند روزی در منزل یکی از دوستان مهمان بودم. کسی سازمان امنیت وقت را از تدوین چنین کتابی به وسیلهٔ نگارنده آگاه ساخته و آدرس منزلی را که من در آنجا به سر می‌بردم، در اختیار مأموران آن اداره قرار داده بود. یک روز طرف عصری دو نفر افسر ارتش، عضو همان سازمان آمدند و پس از مقدمه‌چینی‌های بسیار موضوع کتاب را به میان کشیدند و از من خواستند که آن را در اختیارشان بگذارم، تا پس از بررسی، سازمان اجازهٔ چاپ آن را صادر کند؛ من نپذیرفتم. قسم خوردند که: نمی‌خواهیم مانع انجام کار شما شویم. سازمان می‌خواهد این کتاب چاپ شود تا از این طریق به هم‌میهنان کُرد خدمتی کرده باشد! گفتم: من روی عشق و علاقه این کتاب را نوشته‌ام و در فکر چاپ آن نبوده و نیستم؛ اما مأموران ساواک خواه ناخواه کتاب را با خود بردند و به سخنان من وقعی نگذاشتند. مدت سه سال تمام کتاب زبان بسته در بند ساواکی‌ها بود. آخرین بار پس از مکاتبات بسیار، جواب داده بودند که اگر مطالبی را که ما دیکته می‌کنیم، فلانی در کتاب بگنجاند، خود ما آن را چاپ می‌کنیم. من قبول نکردم و جواب فرستادم اگر کتاب را پس نمی‌دهند، خود دانند؛ تنها تقاضایم این است که با حضور خود من آن را در آتش انداخته بسوزانند؛

که هم کتاب و هم من از این مخمصه رهایی یابیم. از قضا این سخن بر آنها گران آمده بود و کتابها را بدون کم و کاست پس فرستادند.

۲ـ پس از جستجوی فراوان، تعدادی کتاب مرجع تهیه دیده بودم. که چند جلدی از آنها کردی و منابع خوبی برای کار این تذکره بودند. آشنایی ناآشنا به آداب انسانیت، که به دلیل همدرسی با فرزندم اغلب به خانهٔ ما می‌آمد و حتی سؤالات درسیش را پیش من می‌آورد، آنها را به سرقت برد. بعدها هر چه کوشیدم نتوانستم نسخ دیگری از آن آثار تهیه کنم. برخی از آن کتابها عبارتند از: *دیوان خواجه عبدالله انصاری*، *بهترین اشعار*، *تحفه سامی*، *تاریخ سیستان*، جلد دوم *کوردانی بەناوبانگ*، *دیوان مولوی کرد*، *مێژوی ئەدەبی کوردی*، *لباب الالباب* و...

۳ـ یک وقت وزارت آموزش و پرورش از ادارات تابعهٔ خود در استان‌ها خواسته بود تا از کارشناسان علمی هر استان دعوت کند که به اتفاق هم کتابی را دربارهٔ اوضاع ادبی، تاریخی، جغرافیایی و اقتصادی آن استان تهیه کرده، به مرکز ارسال دارند تا به تدریج، پس از وصول دستاوردهای تمام مناطق کشور، به صورت مجموعهٔ کاملی چاپ و در سطح کشور منتشر گردد. عده‌ای از کارشناسان فرهنگی و غیرفرهنگی سنندج، انجام این کار را به عهده گرفتند، که نگارنده نیز با توجه به مطالعاتی که در احوال رجال کُرد داشتم، در این زمینه افتخار همکاری یافتم. پس از دو ماه کتابی شامل ۳۰۰ صفحه حاصل آمد که در اختیار ادارهٔ آموزش و پرورش استان قرار گرفت تا به وزارتخانه ارسال شود. بعدها معلوم شد که آموزش و پرورش استان در ارسال آن به مرکز اهمال کرده و آن کتاب در گوشه‌ای بایگانی شده است. مدتی گذشت، در یکی از ساعات درس، دانش‌آموزی چند شمارهٔ روزنامه را که همراه داشت، به من نشان داد و گفت: در هر شماره از این روزنامه بحثی تحت عنوان «معرفی دانشمندان کُرد» چاپ شده است. گویا این مطالب را شما برای روزنامه می‌فرستید؛ در صورتی که تا آن لحظه اطلاعی از این موضوع نداشتم. بعداً معلوم شد نمایندهٔ آن روزنامه ــ که خود نیز یکی از فرهنگیان سنندج بود ــ هر بار مطلبی از آن کتاب استخراج کرده و برای چاپ در روزنامه فرستاده است. این عمل غیرمنطقی و غیرقانونی، آن هم از جانب فردی همکار فرهنگی بسیار تأثرآور بود.

سپس معلوم شد که آن کتاب به دست این و آن افتاده و هر کس به نام خود از مطالبش طرفی بسته و سهمی برگرفته است.

۴ـ بارها کسانی مراجعه می‌کردند و به عناوین مختلف از روی یادداشت‌های من فیش بر می‌داشتند که در نوشتن کتاب یا تهیهٔ مقاله‌ای از آن مدد بگیرند. حتی یک روز دانشجویی ــ که من خود او را نمی‌شناختم و دیگری معرفی کرده بود ــ مراجعه کرد و حدود نیم ساعت سرگرم دزدی حضوری بود. سرانجام دوستی که حضور داشت از این عمل برآشفت و کتاب را از وی

برگرفت. به قول مرحوم استاد مجتبی مینوی: «گروهی پخته‌خوار، رنج مورچه‌وار برخی را به نام خود می‌کنند، و بدون تحمل رنج و زحمت، می‌خواهند از نتیجهٔ کار و تلاش جانکاه دیگران، نامی و نانی کسب کنند».

گر دامن قصه زی درازا رفت — واندر نظر تو نابجا کردم
سطری ز حدیث درد خاطر بود — طومار شکایتی که وا کردم

بخشهای این کتاب

این تاریخ شامل دو بخش است:

بخش اوّل: معرفی عُرفا، عُلما، اُدبا و شعرای کُرد؛ که خود شامل دو مُجلد است:

مجلد اوّل: از قرن نخست اسلامی تا پایان قرن سیزدهم.

مجلد دوم: قرن چهاردهم و از شروع قرن پانزدهم تا زمانی که توفیق دنبال گرفتن این کار، رفیق باشد.

بخش دوم: دربارهٔ اُمرا و فرمانروایان و خاندان‌ها و رؤسای عشایر کُرد در طول قرون اسلامی.

در کتاب حاضر که ــ جلد یکم از بخش نخستین است ــ بیوگرافی اشخاص مورد بحث، به ترتیب قرون هجری قمری و حتی‌المقدور با قید سال درگذشت هر کدام آمده است. فهرست کامل اسامی نیز به ترتیب حروف الفبا، برای دستیابی سریع و آسانِ علاقه‌مندان در آغاز کتاب قرار گرفته است.

در پایان وظیفهٔ خود می‌دانم از دوست ارجمند و بزرگوارم، دانشمند ارزشمند جناب آقای **عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار)** که در چاپ این کتاب مُشوق من بودند و در موارد بسیاری در حل مشکلات، صمیمانه کمک و یاریم فرمودند، تشکر کنم.

بابامردوخ روحانی

تهران ـ شهریور ماه ۶۴

فهرست اعلام

قرن اول

جابان[1] صَحابی

جابان، از اصحاب بزرگوار پیامبر اسلام ــ صَلّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم ــ و از راویان احادیث است. بنا به نوشتهٔ حافظ‌بن حَجَر عَسقلانی، در کتاب *الإصابه فی‌اسماء الصَحابه* و آلوسی‌زادهٔ بغدادی، مُفَسّر معروف در تفسیر *روح‌المعانی*، برای برخی از اکراد شَرَف صحبت پیامبر اکرم(ص) دست داده است: از جمله جابان پدر میمون. در کتاب *اِصابه* تحت عنوان: جابان والدُ میمون، چنین نوشته است:

«رَوی‌ابن مندة من طریق ابی سعیدٍ مولیٰ بنی‌هاشمٍ عن‌ابی‌خلدة: سمعتُ میمونَ‌بنَ جابان الکردیّ عن‌ابیه انّه سَمعَ النَبیّ(ص) غیر مرّة حتّی بَلغَ عشراً. وقد أخرج نحوه الطبرانیُ فی‌المعجم‌الصَغیر عن میمون الکردیّ عن ابیه ایضاً و هو اَتَمُّ منه، و لفظه: سمعتُ رسول‌الله صَلّی‌الله‌علیه و سلّم یقولُ: ایّما رجل تزوّجَ امراة علیَ ما قلّ مِن‌المهر او کثر و لیس فی نفسه ان یُؤدّی الیها حَقّها خَدَعها فمات و لم یؤدّ الیها حقّها، لَقِی اَلله یومَ‌القیمة و هو زانٍ؛ و ایما رجل استدان دیناً لایرید أن یؤدّی الیه دینه، لَقِیَ‌الله و هو سارق.»[2]

---

۱. به نظر می‌رسد، اصل کلمهٔ «جابان»، «گاوان» بوده است؛ به تعریب حرف «گ» به «ج»، و حرف «و» به «ب». اما جاوان ــ چنان که مرحوم علامهٔ دهخدا در *لغتنامه* می‌فرماید ــ نام قبیله‌ای از کُردهاست که در شهرِ «حلّهٔ» عراق اقامت کرده‌اند و از میان آنها رجال برجسته‌ای ــ از عُلما و اُمرا ــ برخاسته‌اند.

۲. طبرانی در مُسند کوچک خود از میمون کردی نقل می‌کند که گفته است: «از پدرم، جابان شنیدم که می‌گفت: حضرت رسول(ص) فرموده است: هر کسی زنی را بر مقداری مهریه ــ خواه کم یا زیاد ــ نکاح کند و در نظر نداشته باشد که آن را به وی بپردازد، و از روی خدعه و حیله تا موقع مرگ از پرداخت آن خودداری کند، در پیشگاه خدا زناکار محسوب است و هر که دیگری را بفریبد و از او پولی را به عنوان وام بگیرد و نخواهد آن را پرداخت کند و تا موقع مرگ از تأدیهٔ آن تعلُّل و کوتاهی ورزد، در نزد خُدا خیانتکار به شمار می‌رود.

اَبُو بَصیر، میمون‌بن جابان

میمون پسر جابان، از تابعین و راویان احادیث است. و بنا به آنچه در تفسیر *روح‌المعانی* نوشته، کنیهٔ وی «اَبُوبَصیر» می‌باشد.

الاصابه و تفسیر روح‌المعانی

پیر شالیار اورامانی (اوّل)

اورامان، منطقه‌ای است کوهستانی و سنگلاخ و صعب‌العبور در کردستان که در زمان‌های سابق مردم سایر مناطق به زحمت توانسته‌اند به پاره‌ای از آبادی‌های آن آمد و شد داشته باشند. اهالی محلّ نیز، مردمان ساده‌ای بوده‌اند که خوراک خود را از فراورده‌های حیوانی و میوهٔ درختانی چون گردو و توت و بلوط و گُلابی و ریشهٔ بعضی از گیاهان تأمین می‌کرده‌اند. و پوشاک را هم از پشم دام‌های اهلی و یا پنبه، با دست و دست‌افزار محلّی فراهم می‌ساخته‌اند[1]؛ پای‌افزار آنها نیز ساخته و پرداختهٔ خودشان بوده است.[2] و به این ترتیب چندان نیازی ندیده‌اند که با مردم دور و نزدیک مراوده داشته باشند. و در نتیجه از رویدادها و وقایعی که در بیرون از محیط زندگی آنها رُخ می‌داد، دیر آگاه می‌شدند. و بر فرض آگاهی، چندان اهمیت نمی‌دادند و فقط به کار و زندگی و حفظ آداب و رسوم خود اشتغال داشتند. این مردم آهورامزداپرست و با آیین زردُشت خو گرفته بودند. بعد از حملهٔ مسلمانان عرب به خاک ایران و از بین رفتن سلطنت ساسانیان و گسترش دین مبین اسلام در پهنهٔ این سرزمین، آنان مدتها بر عقیدهٔ باستانی خود باقی بودند و به کسانی که جهت تبلیغ این آیین جدید به میان آنان قدم می‌گذاشتند، چندان روی خوش نشان نمی‌دادند.

یکی از مُغان و رهبران دینی آیین زردشت در اورامان می‌زیسته است به نام پیر شالیار (پیر شهریار) فرزند جاماسب، مردی دانا و آگاه با طبعی روان. این مغ کتابی را به نام *مارفه‌تو پیر شالیار*

---

۱. امروز هم لباس عامّهٔ اهالی اورامان و جوانرود و ژاورود و برخی دیگر از نواحی کردستان، دستباف خود مردم آن سامان است؛ و از نوعی پشم خالص ــ که آن را در اصطلاح محلّ «مه‌رەز» می‌گویند ــ پوشاک بسیار زیبایی به نام «چۆخَه» و «رانِک» فراهم می‌کنند.

۲. پای‌افزار زمستانی را از پوست جانوران به طرز مخصوصی می‌سازند که ساق پا را نیز می‌پوشاند، و در میان برف از نفوذ آب و سرما به داخل آن جلوگیری می‌کند، و به نام «کاله» معروف است. پای‌افزار تابستانی هم محصول و دسترنج خود آنهاست؛ که رویهٔ آن را از نخ می‌بافند و زیرهٔ آن را از پاره کهنه‌های کرباس و امثال آن فراهم می‌کنند؛ که به طرز مخصوصی آن را تا می‌کنند و روی هم می‌چینند و در دو سه جا به وسیلهٔ تسمه‌هایی از چرم و یا رودهٔ حیوانی، از داخل آنها را به هم می‌دوزند؛ و چندان می‌کوبند و تحت فشار قرار می‌دهند که از هم باز نشوند و در نهایت محکمی و ظرافت باشند. امروز پوشیدن این پای‌افزار در میان همهٔ طبقات مردم مناطق مختلفهٔ کردستان ــ چه روستایی و چه شهری ــ معمول و متداول است. و آن را «کُلاش» می‌گویند.

(معرفت پیر شهریار) به لهجهٔ کردی اورامی به نظم درآورده است؛ مشتمل بر امثال و حِکَم و پند و اندرز با ذکر نکاتی چند از آداب و رسوم آیین باستانی و تأکید و توصیه در جهت حفظ و نگهداری آن. نسخهٔ این کتاب اکنون کمیاب است و فقط عبارات و ابیاتی از آن را برخی از مردم آن سامان، در حفظ دارند و در مواردی به جای مَثَل به کار می‌برند.

در این کتاب منظوم، بعد از هر دو بیت، بیتی تکرار شده است به این مضمون:

گۆشت جە واتەی پیر شالیاربۆ　　هۆشت جە کیاستەی زانای سیمیاربۆ

یعنی: به گفتهٔ پیر شهریار گوش بده، و به نوشتهٔ زردشتِ دانا و هوشیار توجه داشته باش.

اینک، یکی دو بند از آن منظومه:

داران گیان دارەن، جەر گودڵ بەر گەن　　گایێ پربەرگەن، گایێ بێ بەر گەن
کەرەگ جە هێلێن، هێلێ جە کەرگەن　　رُواس جە رُواس، وُرگەن جە وُرگەن

یعنی: درختان جان دارند، جگر و دلشان برگ است. گاهی پُر برگ هستند، و گاهی بی‌برگند. مرغ از تخم است، و تخم از مرغ. روباه از روباه است و گرگ از گرگ.

وەورێ وەوارۆ، وەورەوەرێنە　　وریسە برِیۆ، چوار سەرێنە
کە رگێ سیاوە، هێلێش چەرمینە　　گۆشلێ مەمرێو، دوێ دەرێنە

یعنی: برفی می‌بارد که برف خوُره است. رَسَن که پاره شود، چهار سر پیدا می‌کند. ماکیان سیاه، تخمش سفید است. دیگچه که سوراخ شد، دو در پیدا می‌کند.

برخی از دانشمندان کُرد معتقدند که پیر شالیار در اواخر زندگی دین اسلام را قبول کرده و کوشیده است که مردم این سامان را با این آیین مبین آشنا سازد؛ اما توفیقی در این راه حاصل نکرده و در اواخر قرن پنجم، رو در نقاب خاک کشیده است. اما از روی قرائن این پیر شالیار، در اواخر قرن اول می‌زیسته و بر همان عقیده و آیین کُهن تا واپسین‌دمِ حیات باقی مانده است؛ زیرا اولاً در قرن چهارم و پنجم و حتی قرن سوم، دین اسلام در سراسر منطقهٔ اورامان گسترش پیدا کرده، و همهٔ اهالی این دیار گرویدهٔ این آیین مقدس شده‌اند. ثانیاً اسلام آوردن پیر شالیار اول نیز نباید مقرون به صحت باشد و گرنه منظومهٔ خود را با همان مضامین ــ که حاکی از مجوسیّت او است ــ باقی نمی‌گذاشت؛ بلکه آن قسمت را که مربوط به آیین کُهن و توصیه دربارهٔ حفظ و نگهداشت آن است تغییر می‌داد و از احکام و آداب دین اسلام مباحثی را به جای آن می‌گنجانید؛ همچنان که پیر شالیار دوم ــ که مسلمان بوده ــ دست به این کار زده است.

تاریخ کردستان، مردوخ. *کُرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او*، رشید یاسمی.

قرن دوم

اَبُو سلیمان یونس کاتب

ابوسلیمان یونس‌بن سلیمان‌بن کُردبن‌شهریار کردی، نویسنده، شاعر و از موسیقی‌دانان عصر خود بوده است. پدرش از مناطق کُردنشین به مدینه مهاجرت کرد. یونس در آنجا تولّد یافت و تحصیلات خود را همانجا انجام داد و در فن نویسندگی و شعر و شاعری انگشت‌نما شد و در دیوان حاکم مدینه به شغل دبیری پرداخت. ضمناً موسیقی و غنا را از کسانی چون معَبد و ابن‌محرز فرا گرفت. به شام سفری کرد و ولید[1] بن یزید ــ که هنوز به سلطنت نرسیده بود ــ او را نزد خود فرا خواند و در گرامیداشت وی کوشید، و پس از آن که فرمانروایی یافت، او را از مدینه به نزد خود دعوت کرد و او پذیرفت و تا وقتی که ولید حیات داشت با او بود. اما پس از کشته شدن وی به مدینه باز گشت. ابوالفرج اصفهانی ــ صاحب کتاب *اغانی* ــ می‌نویسد: «یونس را آواز خوبی بود و در علم موسیقی ابتکارات مخصوص به خود داشت و اشعار نغز می‌سرود و گفتارش در موسیقی معتمدُعلیه اهل فن بود و او نخستین کسی است که دستگاه‌های موسیقی را به صورت کتابی تدوین کرد و برای آن قواعدی گذاشت». درگذشت ابویونس را حدود سال ۱۳۵ هـ ق ذکر کرده‌اند.

اغانی، چاپ ۶، ج ۴، ص ۱۱۳-۱۱۸. *الاعلام*، زرکلی، ج ۹، ص ۳۴۴. *تاریخ ادبیات ایران*، هُمایی، ج ۲، ص ۱۱۹.

---

۱. مدت فرمانروایی ولید یک سال بوده است (۱۲۶-۱۲۷ هـ ق).

سِتَه لُبابَه کُردی

بانویی دانشمند و کاردان، دختر یکی از فرمانروایان مُقتدر از اکراد موصل و مادر مروان‌بن محمدبن مروان‌بن حکَم، از ملوک اموی است که در نیمهٔ اول قرن دوم می‌زیسته است.

خَیراتٌ حِسان، ج ۳، ص ۴۹.

اَبوْ یحیی مهدی کردی بصری

ابویحیی مهدی‌بن میمون، دانشمندی از مهاجرین کُرد، متوفی به سال ۱۷۲ هـ ق است؛ که در بصره می‌زیسته و از علما و حُفّاظ احادیث بوده و کسانی چون شعبه و ابن‌حنبل، بر ثقت و امانت او گواهی داده‌اند. مرویّات ابویحیی در *دواوین صحاح ستّه* به ثبت رسیده است.

الاعلام، ج ۸، ص ۲۵۹.

موْسیٰ کاتب بغدادی

موسی فرزند عیسی، نویسنده و ادیبی از کردستان که به بغداد مهاجرت کرده و به بغدادی شهرت یافته و به سال ۱۸۶ هـ ق درگذشته است. از تألیفات او: *حُبُّالأَوطان* و *مُناقضات* است. به گفته ابن‌ندیم در *الفهرست*، وی از ایرانیانی است که در نقل و ترجمهٔ کتب از فارسی به عربی سهم بسزایی داشته، و نژاد وی کُرد بوده است.

لغتنامهٔ دهخدا، ش ۲۱۵، ص ۸۱.

اَبوالحسن علی زرگر

ابوالحسن علی‌بن‌میمون، مشهور به «اَبوُالاَکراد صائغ» دانشمندی از علمای حدیث و راویان اخبار، که در اواخر قرن دوم هجری می‌زیسته است. او را بدان جهت صائغ گفته‌اند چون پدرش صنعت زرگری داشته است.

شعب‌المقال‌فی‌احوال‌الرّجال، حاج میرزا ابوالقاسم نراقی، یزد، ۱۳۶۷ هـ ق، ص ۱۵۲.

حَفصهٔ کُردیَه

پارسا زنی که عمری را در ملازمت و خدمتگزاری شعوانه[1] سپری کرده و از برکت صحبت وی از مراحل فنای نفس و پشت‌پا زدن به علایق دنیوی گذشته و به صفای قلب و حضور دایم نایل گشته، و در زهد و تقوی شهرت بسزایی داشته است. حفصه تا پایان نیمهٔ دوم قرن دوم، در قید حیات بوده است.

نَفَحات‌الأُنس، جامی، ص ۶۱۸.

---

۱. شعوانه: بانویی از زنان پارسا و اهل عرفان که در قرن دوم می‌زیسته و بزرگانی چون ابوعلی فُضَیل‌بن عیاض بر علُوّ مقام وی در زهد و عرفان گواهی داده‌اند.

طَبقات شیخ شعرانی. ج ۱، ص ۶۶

قرن سوم

اَبوالحسن علی جَزَری

ابوالحسن علی عدوی شمشاطی جَزَری، از مشایخ جزیر و بوّتان و از فضلا و ادبای اوایل قرن سوم، که تألیفات زیادی مخصوصاً در شعر و ادب داشته است.

شعب‌المقال فی‌احوال‌الرّجال، نراقی، یزد، ۱۳۶۷ هـ ق، ص ۲۱۸.

مجدالدّین نشابی اربلی

مجدالدّین نشابی، از فضلا و شعرای قرن سوم هجری است که در دستگاه حاکم اربل می‌زیسته و بارها از طرف این حاکم، به دربار سلاطین اعزام شده و با موفقیت مأموریت‌های سیاسی خود را انجام داده و همواره مورد تقدیر و تکریم قرار گرفته است. درگذشت وی را نیمهٔ دوم قرن سوم نوشته‌اند.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۱۲۵. به نقل از: *قاموس‌الاعلام*

اَبونَصر محمّد، ابن‌الکُردی

ابونصر محمّد، مشهور به ابن‌الکردی، از راویان احادیث است که در بغداد اقامت داشته و از شاگردان ابوبکر مروزی همکار امام ابوعبدالله احمدبن‌محمد حنبل (۱۶۴-۲۴۱ هـ ق) بوده است. ابوبکر محمد آجری از او روایت دارد.

تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۹۵.

جابر کُردی

ابوالعباس جابر کردی، دانشمندی از راویان احادیث در قرن سوم است که در سامرّا می‌زیسته و مورد وثوق و اعتماد رُوات بعد از خود بوده است. این دانشمند قبلاً در واسط اقامت داشته و به همین جهت او را واسطی نسبت داده‌اند.

تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۳۸.

احمد حناط کُردی

احمد حناط‌بن محمد کردی، از علمای معروف علم‌الحدیث است که در قرن سوم می‌زیسته و در بغداد اقامت داشته است. از جمله کسانی که از او روایت کرده‌اند ابن‌شاهین است.

تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۸۳.

ابن قُتیبه دینوری

امام ابومحمد عبدالله‌بن مُسلم‌بن قُتیبه دینوری، از ائمهٔ ادب و مؤلفین معروف است که تحصیلات خود را در بغداد خاتمه داده، و پس از آن مدتی در آنجا و چند سالی در کوفه به تدریس پرداخته و روزگاری هم در زادگاه خود ـ دینور ـ سِمت قضاوت داشته است. وی در سال ۲۱۳ هـ ق تولد و در سال ۲۷۶ در بغداد وفات یافته است.

این دانشمند آثار و تألیفات ارزندهٔ زیادی داشته است که از جملهٔ آنها: *الشعر و الشُعراء*، *ادب‌الکاتب*، *المعارف*، *کتاب‌المعانی*، *عیون‌الأخبار*، *الأمامة‌والسیاسه*، *الرّدُ علی‌الشُعُوبیّه*، *الرّجل و المنزل*، *مُشکل‌القرآن*، *المشتبه من‌الحدیث والقرآن*، *العربُ و علومُها*، *المسائل و الأجوبَة*، *غریبُ‌القرآن*، *طبقات‌الشُّعراء*، *الاشربة*، و چند کتاب دیگر.

الاعلام، ج ۴، ص ۲۸۰.

اَبُوجَعفر شَهرزوری

اَبوجعفر،ادیبی فرزانه و شاعری توانا از اکراد شهرزور در قرن سوم هجری است. مرحوم عباس اقبال در مجلهٔ *یادگار* نوشته است که مرحوم علامهٔ قزوینی دربارهٔ شاهد برای کلمهٔ «سَفینه» به معنی جُنگ به نقل از کتاب *خاص‌الخاص*، تألیف ثَعالبی[1]، صفحهٔ ۱۴۱ چنین آورده است:

---

۱. ابومنصور ثعالبی (عبدالملک‌بن‌محمد)، متولد ۳۵۰ و متوفی در ۴۲۹ هـ ق.

«ابوجعفر الشّهرزوری، من ملحه الّتی کتبها عنه‌الصّاحب[۱] بیده فی سفینة...»[۲] و دنبال آن دو بیت عربی را ذکر کرده است که از اشعار شهرزوری است.

مجلهٔ *یادگار*، س ۴، ش ۴، ص ۷۰.

اَبُومُحَمَّد جعفر کُردان

ابومحمد جعفربن احمدبن مبارک، مشهور به کُردان خلَقانی، دانشمندی در علم حدیث و از اهل وثوق و اعتماد و اعتبار بوده است که به سال ۲۷۷ هـ ق وفات یافته و مزارش در شهر بغداد است. او برادر احمد کُردان است که دربارهٔ وی نیز در یکی دو صفحهٔ دیگر سخن خواهیم گفت.

تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۸۴.

ابوحنیفهٔ دینوری[۳]

ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، از علمای بزرگ دینور بوده است که در ادبیات به خصوص نحو و لُغت، و نیز در تاریخ و جغرافی و نجوم و گیاه‌شناسی، اطلاعات عمیق و تخصص داشته است. سیدجلال‌الدین تهرانی، در گاهنامهٔ سال ۱۳۰۷ شمسی، وی را در عِداد ریاضی‌دانان قرن سوم هجری بر شمرده که در اصفهان به رَصَد کواکب می‌پرداخته و زیجی ترتیب داده است. از تألیفات وی: *الاَخبار الطِّوال* (تاریخ عمومی)، *کتاب‌الجبر والمقابله*، *اصلاح‌المنطق*، *اَنساب‌الاکراد*، *کتاب‌النبات*، *کتاب‌الأنواء*، *کتاب‌الکسوف*، *کتاب‌الفصاحة*، *کتاب‌الشعر والشّعراء* و چند کتاب دیگر.

در *مُعجم‌الأدباء* و *الاعلام* سال وفاتش را ۲۸۲ هـ ق قید کرده؛[۴] و او را از نوادر حکما و صاحبان نظر در ادبیات عرب به شمار آورده‌اند.

گاهنامهٔ تهرانی، ۱۳۰۷، ص ۱۱۱-۱۳۱. *الاعلام*، زرکلی، ج ۱، ص ۱۱۹.

ابوعلی احمد کُردی

ابوعلی احمدبن مَزید کردی، دانشمندی از رُوات معتبر احادیث است که جماعت کثیری از حوزهٔ درس او استفاده کرده‌اند، از جمله ابوبکر محمدبن شاذان. ابوعلی در اواسط قرن سوم

---

۱. صاحب‌بن عبّاد، (۳۲۶-۳۸۵ هـ ق) دانشمند و ادیب معروف ایرانی، وزیر رکن‌الدوله دیلمی.

۲. یعنی: از اشعار نمکین و دلنشین شهرزوری است که صاحب‌بن عبّاد با دست خود، در جُنگی یادداشت کرده است.

۳. دینور، از توابع کرمانشاه است، واقع در جنوب سنقر، بر سر راه همدان به کرمانشاه، که مرکز کنونی آن صَحنه است و ده کوچک بیستون در این قسمت قرار گرفته است.

۴. تاریخ فوت ابوحنیفهٔ دینوری را مورخین به اختلاف ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۰ و ۲۹۱ ذکر کرده‌اند.

می‌زیسته و در سنهٔ ۲۸۶ در بغداد دار فانی را وداع گفته است.

تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۲۲۸.

محمدبن عبدالله دینوری

محمدبن عبداللّه‌بن مِهران دینوری، دانشمندی از اکراد دینور است که پس از خاتمهٔ تحصیل در بغداد اقامت گزید و به تدریس و روایت احادیث پرداخت. او به سال ۲۸۸ هـ ق به سرای جاودانی شتافت.

تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۳۲.

اَبُوعلی احمد نحوی دینوری

ابوعلی احمدبن جعفر دینوری، از دانشمندان و علمای برجستهٔ علم نحو در قرن سوم هجری و داماد ثعلب دانشمند مشهور بوده است. ابوعلی از دینور برخاسته و به بغداد و بصره رفته و نزد مازنی و ابوالعَباس مُبَرّد، *الکتاب* سیبویه را فرا گرفته و بعد راه مصر را پیش گرفته و تا موقع مرگ (۲۸۹ یا ۲۹۰ هـ ق) در آنجا به تدریس، مشغول بوده است. از آثار او: *اصلاح‌المنطق*، *المهذّب‌فی‌النّحو*. و *ضمائرالقرآن* را نام برده‌اند.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۰۲. *معجم‌الادباء*، ج ۲، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

بَسّام کُرد

بسام، نخستین شاعر کردی است که به فارسی شعر گفته و در روزگار فرمانروایی یعقوب‌لیث صفاری (متوفی به سال ۲۶۵ هـ ق) می‌زیسته است. در صفحهٔ ۲۱۱ *تاریخ سیستان*، چاپ اول تهران چنین آمده است: «بسّام کُرد از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب لیث آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عَمّار اندر شعری یاد کند:

هر که نبود اوی به دل متّهم — بر اثر دعوت تو کرد نَعَم
عُمر ز عَمّار بدان شد بَری — کُاوی خلاف آورد تا لاجَرَم
دید بَلا بر تن و بر جان خویش — گشت به عالم تنِ او در اَلَم
مکه حَرَم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عَجَم
هر که درآمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید این حَرَم»

مرحوم ملک‌الشعراء بهار، در کتاب *سبک‌شناسی*، جلد اول، نوشته است: «قدیمترین اشعار فارسی که در خراسان و سیستان از طرف حنظَلَهٔ بادغیسی و محمدبن وصیف سکزی و بسّام کُرد

خارجی و غیرهم، گفته شده به زبان فصیح دری بود». بنابراین، بسّام، نخستین کُردی است که به فارسی شعر گفته و دومین یا سومین کسی است از میان ایرانیان که شعر فارسی را سروده است.

تاریخ سیستان، ص ۲۱۱ و *سبک‌شناسی*، ج ۱، ص ۲۱.

اَحمد کُردان

احمد کُردان فرزند احمدبن مبارک، از علمای معروف علم حدیث در اواخر قرن سوم هجری است که گروه زیادی از اهل حدیث محضر او را درک کرده و از او روایت می‌کنند.

از جعفر کُردان ــ برادر احمد ــ در دو صفحهٔ اخیر یاد کردیم.

تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۵۷.

اَبوبکر شارانی شهرزوری

ابوبکر شارانی[۱]، عارفی بوده است از نواحی شهرزور که در اواخر قرن سوم هجری می‌زیسته و پس از فراغت از تحصیل طریقهٔ صوفیه را پیش گرفته و برای نیل به هدف خود به سیروسیاحت پرداخته و سرانجام در نواحی شیراز زندگی را بدرود گفته است.

شیخ ابوعبدالله خفیف که در اَحوال طبقات عُرفا کتابی نوشته است، صحبت شارانی را درک کرده و دربارهٔ او چنین نوشته است: «مارأیتُ مُتَخَلّیاً مِنَ‌الدّنیا أصدقَ ظاهراً مِن‌ابی‌بکرالشَّعرانی». و همو می‌نویسد: «روزی به زیارت آن مرد عارف رفتم، در آن وقت او در اصطخر فارس اقامت داشت، شب‌هنگام به نزد او رسیدم، از حال من جویا شد و گفت: ای اباعبدالله! امشب به برکت صحبت تو غذای چربی خواهیم خورد. آنگاه برخاست و در دیگ سفالینی که داشت مقداری آب و کمی گوشت خُشک ریخت و بر آن نمک پاشید و بر آتش نهاد، تا اینکه پخته شده، بعد مقداری ریزه‌نان آورد و ترید کرد و گفت: بسم‌الله، بفرما تا بخوریم و من از آن ترید بخوردم، و او می‌گفت: گوشت بخور، من گوشت نمی‌خورم. وقتی که خواستم از وی جدا شوم، گفتم: مرا وصیتی بفرما؛ گفت: به هر چه پیش آید راضی باش، لباس ظاهر را بر اشخاص کافی مدان و از هر کس آن قدر که داند فراگیر، تا دنیا و آخرت بر تو نیکو گذرد. آنگاه از او وداع کرده راه شیراز را پیش گرفتم.»

نَفَحات‌الاُنس، ص ۲۳۷. *طبقات شعرانی*.

۱. بیشتر تذکره‌ها، شعرانی نوشته‌اند و این اشتباه است، چه شاران ــ چنانکه در متن نوشته‌ایم ــ ناحیه‌ای است از شهرزور کردستان عراق.

مَمشاد دینوری

مَمشاد، از عرفا و زُهّاد بزرگ قرن سوم هجری است، از اهالی دینور، که در سنهٔ ۲۹۷ هجری وفات یافته است. از گفتار عارفانهٔ اوست: «طریق‌الحَقِ بعیدٌ، و الصَبرُمعَ‌الله شدیدٌ». برخی سال وفاتش را ۲۹۸، و گروهی ۲۹۹[1] قید کرده‌اند.

طبقات‌الکُبری، شیخ شعرانی، ج ۱، ص ۱۰۱. *نَفَحات‌الاُنس*، جامی، تهران: ۱۳۳۷ ش، ص ۹۲.

ابوبکر کسائی دینوری

عارفی وارسته از مردم دینور، که پس از اتمام تحصیل به دنبال کسب فیض از محاضر عرفای عصر، جاهای زیادی رفته و سرانجام به صحبت عارف بزرگوار شیخ جُنید بغدادی ـ متوفی به سال ۲۹۷ هـ ق ـ در بغداد نائل آمده و در همان شهر اقامت گزیده و اواخر قرن سوم درگذشته است. مولانا جامی، در *نفحات‌الانس* دربارهٔ او چنین نوشته است: «ابوبکر کسائی، از قُهستان[2] عراق بوده، به دینور. مردی بزرگ است از قُدما و اصحاب جُنید و اَقران وی. او را ریاضات بسیار و سفرهای معروف است. جنید گوید: اگر نه ابوبکر کسایی دینوری بودی، من در عراق نبودمی. جنید را با او مکاتبات است و رسائل نیکو، پیش از جنید برفته از دنیا. شیخ ابوبکر عسقلانی گفته: که چون ابوبکر کسائی در خواب شدی، از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی».

نَفَحات‌الاُنس، تهران: ۱۳۳۷، ص ۱۲۷.

---

۱. مولانا عبدالرحمن جامی، در *نفحات‌الانس* نوشته است: «مَمشاد از طبقهٔ ثالثه است، و از بزرگان مشایخ عراق و جوانمردان ایشان، یگانه در علم، با کرامات ظاهر و احوال نیکو، و از اقران جُنید و نوری. و گفته‌اند در سنهٔ تسع و تسعین و مأتین (۲۹۹) از دنیا رفته است.»

۲. قهستان، مُعَرَّب کوهستان است. در قرون اولیهٔ اسلامی، مناطق فعلی کردستان، کرمانشاه و دینور را، قهستان و جَبَل خوانده‌اند.

قرن چهارم

ابوجعفر احمد دینوری

ابوجعفر احمدبن عبداللهبن مُسلمبن قُتَیبه دینوری، قاضی شهر بغداد که با آداب و کتابت سروکار داشته و کُتُب پدرش را روایت می‌کرده است. گویند تعداد ۲۱ کتاب از آثار پدرش را از حفظ درس می‌داد. در سنهٔ ۳۲۱ هـ.ق به مصر رفت و پس از آنکه مراتب فضل و دانش او برای مردم معلوم شد، از هر طرف طُلاب به او روی آوردند و از خرمن معلومات او بهره گرفتند. ابوجعفر به سال ۳۲۲ هـ ق در مصر وفات یافت.

وَفَیات الاعیان، ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۵۱. *الاعلام*، ج ۱، ص ۱۴۹.

اَبوبکر احمد ضرّاب دینوری

ابوبکر احمد دینوری، مشهور به ضَرّاب، اهل دینور که بعدها به بغداد رفته و در آنجا پس از رسیدن به حد کمال در علم حدیث و اَخبار، به تدریس پرداخته و از راویان احادیث بوده است. وفات ابوبکر ضرّاب به سال ۳۲۸ هـ ق، در بغداد اتفاق افتاده است.

تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۲۷.

ابوبکر عبدالله اَبهری‌ابن طاهر

عارفی معروف و فاضلی مُعتبر از اکراد مناطق آذربایجان و از اَقران شِبلی و همصحبت یوسف‌بن حسین رازی و ابومظفر قرمسینی است که در حدود سال ۳۳۰ هجری درگذشته است.

طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۱۲.

حافظ ابوحفص عُمر دینوری قَرمسینی

اَبوحفص عُمربن سهل‌بن اسمعیل دینوری قرمسینی[۱]، متوفی به سال ۳۳۰ هـ ق از حُفّاظ احادیث و از علمای مشهور اوایل قرن چهارم است که مدتی در دینور و ایامی در کرمانشاه می‌زیسته؛ و تألیفاتی در علم حدیث داشته است.

هَدّیة‌العارفین، ج ۱، ص ۳۸۱.

مُظَفّر قَرمسینی

مظفر قرمسینی، متوفی در حدود سنهٔ ۳۳۰ هجری، از کبار مشایخ کُرد و مُعاصر و هم‌کسوت عارف بزرگوار ابومحمد عبدالله‌بن محمد خَرّاز است. این عبارت از او نقل شده است: «الصّوم علی ثلثة اَوجه: صوم‌الروح بقصرالامل و صوم‌العقل بخلاف الهوی و صوم‌النفس بالامساک عن الطّعام و الشّراب و المحارم» و باز از گفته‌های اوست: «الفقیر هوالّذی لایکونُ له الی‌الله حاجة». بنا به نوشتهٔ خواجه عبدالله انصاری، اغلب مظفّر قرمسینی، این دو بیت را زمزمه می‌کرده است:

قد لَسَعَت حَیّةُ الهَوی کَبِدی — فلاطبیب لها ولا راقی
غیرالحبیب الذی شَغَفْتُ بِهِ — فَعِندَه رُقیتی و تریاقی

یعنی: مار عشق و آرزو من را چنان گزید که نه پزشکی و نه افسونگری برای آن یافت می‌شود به جُز همان معشوقی که گرفتار او شدم که دعا و دوای من (نسخه و پادزهر من) پیش اوست.

طبقات‌الکُبری، شیخ شعرانی، ج ۱، ص ۱۱۲.

صائغ دینوری

ابوالحسن علی‌بن محمدبن سهل، از بزرگان مشایخ دینور است، که در علم و عرفان شهرت بسزایی داشته و استاد شیخ ابوالحسن قرافی و اَبوعثمان مغربی بوده و خود از محضر علامه صیدلانی کسب فیض کرده است. ابوعثمان دربارهٔ او گفته است: «هیچ کس را ندیدم از مشایخ باهیبت‌تر از صائغ دینوری و روشن‌تر از ابویعقوب نهرجوری». بنا به نوشتهٔ *نفحات*، دینور را ترک گفته و در مصر اقامت گزیده و همانجا به سال ۳۳۰ یا ۳۳۱ هـ ق وفات یافته است.

نَفَحات‌الاُنس، تهران: ۱۳۳۷، ص ۱۶۲.

---

۱. قرمسین معرَّب کرماشان است، و اَعراب سابقاً کرماشان یا کرمانشاه را قرمسین خوانده‌اند.

اَبواسحق ابراهیم قَرمسینی

ابواسحق ابراهیم‌بن شیبان قرمسینی (کرمانشاهی)، از مشایخ و زُهّاد عصر خود بود و با ابراهیم خواص، متوفی به سال ۲۹۱، و ابوعبدالله مغربی، صحبت و دوستی داشت و در اتّباع کتاب و سُنَت پیامبر اکرم(ص) ذره‌ای فروگذار نبود و در سنهٔ ۳۳۲ هجری به سرای آخرت شتافت.[۱]

طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۱۳.

ابوبکر حسین ارموی

ابوبکر حسین‌بن علی یزدانیار ارموی، از مشاهیر صوفیه و از عرفای بنام اهل ارومیه است. طریقهٔ مخصوصی داشته و برخی از مشایخ مانند شیخ شبلی مُنکر حرکات و کلمات او بوده‌اند. او هم با گروهی از مشایخ عراق و سخنان آنان مخالفت کرده است. جامی در *نفحات* از او یاد می‌کند و از گفتارهای او این عبارت را آورده است: «می‌بینید مرا که سخن می‌گویم بر صوفیه، والله که برایشان سخن نمی‌گویم مگر از جهت غیرت بر ایشان، که اَسرار حق را به غیر اهل آن گفته‌اند و اگر نه ایشان سادات عالَمند و به محبت ایشان تقرب می‌جویم به حق سُبحانه». ابوبکر حسین در سنهٔ ۳۳۳ در ارومیه وفات کرده است.

طبقات الکُبری، مصر، ج ۱، ص ۱۱۳. *دانشمندان آذربایجان*، تهران: ۱۳۱۴ ش، ص ۴۰۱.

احمدبن مروان دینوری

ابوبکر احمدبن مروان مالکی دینوری از رجال حدیث است که مدتی در أسوان مصر سِمَت قَضا داشته و عاقبت در قاهره به سال ۳۳۳ وفات کرده است.[۲] از تألیفات او: *المجالَسَة*[۳]، *جواهرالعلم فی‌الحدیث* و کتابی در مناقب امام مالک و *مَحاسن‌النوادر والآثار* در ۲۵ جلد است.

الاعلام، ج ۱، ص ۲۴۱. *کشف‌الظنون*، ج ۳، ص ۱۵۱۹. *هدیةالعارفین*، ج ۱، ص ۵۵.

---

۱. در *نَفَحات‌الأنس* چاپ تهران: ۱۳۳۷، صفحهٔ ۲۱۸، نوشته است: «ابراهیم قرمسینی، از طبقهٔ رابعه است، از کبار مشایخ جبَل و از فقرای صادق. با عبدالله خرّاز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی نیز و در طریقهٔ خود یگانهٔ مشایخ بوده است. وی شب را سه بخش کرده بود، سه یکی نماز کردی، و سه یکی قرآن خواندی، و سه یکی مناجات کردی و بر خود می‌زاریدی». از گفتار اوست: «العارفُ من جعَلَ قلبه لمولاه و جَسَده لخلقه»، یعنی: عارف کسی است که دلش با خدای خود باشد و تنش در راه خدمت به خلق خدا.

۲. در *الاعلام*، جلد اول، صفحهٔ ۲۴۱، سال فوتش ۳۳۳ و در *کشف‌الظّنون*، چاپ افست تهران، ج ۳، ص ۱۵۱۹، سال ۳۱۰ و در *هدیةالعارفین*، ج ۱، ص ۵۵، سال ۳۹۲ (پس از ۸۴ سال زندگی) قید شده است.

۳. *المجالسة*، کتابی است جُنگ مانند در ذکر اشعار و آثار و نوادر متفرقه.

اَبوُالعبّاس احمدبن محمد دینوری

او از مشایخ عالی‌مقام و از پارسایان بنام روزگار بوده است. مدتها صحبت بزرگانی چون یوسف‌بن حسین و عبدالله‌بن الخزاز، و ابومحمد جریری و ابوالعباس‌بن عطا را درک کرده و به درجهٔ کمال رسیده و پس از آن در شهر نیشابور به ارشاد و وعظ پرداخته است. در اواخر عمر به سمرقند مهاجرت کرده و به سال ۳۴۰ هـ ق در آن جا دعوت حق را لبیک گفته است. آثار و تألیفاتی نیز داشته، از جمله کتابی است به نام *القناعة*.

طبقات‌الکُبری، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۲۱. *نفحات‌الاُنس*، چاپ تهران، ص ۱۴۴. *کشف‌الظنون*، ج ۲، ص ۲۹۵.

شیخ اَحمد اَسود دینوری

شیخ احمد، مشهور به اَسوَد، زاهدی بزرگوار و عارفی نامدار و سرسلسلهٔ طریقهٔ سُهروردیه و مُرید و مُجاز شیخ ممشاد دینوری است که در اوایل قرن چهارم می‌زیسته است.

مناقب اَحمدیه، چاپ سنندج، ۱۳۲۳ ش، ص ۲۶۷.

اَبوُعلی احمد دقاق کُردی

ابوعلی احمد دقاق‌بن محمدبن‌بنان از راویان علم‌الحدیث است که در سنهٔ ۳۰۱ هـ ق حیات داشته است.

تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۰۰

اَبوبکربن داود دینوری

مُشارالیه یکی از اولیای عالی‌مقام کُرد، اهل دینور است که به شام مهاجرت کرد و در آنجا سُکنی گزید. او با ابوبکر رقاقی و ابوعبدالله جلاء صحبت و مُؤانست داشت و از دسترنج خود امرار معاش می‌کرد. از سخنان ابوبکر است که مولانا جامی در *نفحات‌الاُنس* آورده است: «معده محل طعام است، اگر حلال در وی افکنی قوّت طاعت یابی و اگر به شبهت بود، راه حق پوشیده کند و اگر حرام بود، از آن معصیت زاید». و نیز: «ترک معصیت انسان را اولی است از عبادت. چه ترک معصیت خود سبب توفیق است و سبکباری. و دور نیست که عبادت به ریا کشد و آن خود معصیتی است بزرگ».

کسی به او گفت: خواهم تا به گوشه‌ای نشینم و عبادت کنم. ابوبکر در جواب گفت: «ترک مَناهی کُن که آن خود عبادتی است بزرگ». ابوبکر دینوری یکصد سال حیات داشته و اندکی بعد

از سال ۳۵۰ هـ ق درگذشته است.

نَفَحات‌الاُنس، سال ۱۳۳۷، ص ۲۰۰. *طبقات‌الکُبری*، ج ۱، ص ۱۱۹.

اَبوعلی اِسمعیل قالی ملازگردی

ابوعلی اسمعیل فرزند قاسم، از اُدبای قرن چهارم هجری است که در سنهٔ ۲۸۸ در ملازگرد از ناحیهٔ دیار بکر متولد و در سنهٔ ۳۵۶ در قرطبه وفات کرده است. او علم حدیث را در موصل از ابویعلی فرا گرفت. و بعد راهی بغداد شد (۳۰۵) و در نزد علمای فقه و اصول و ادب آنجا تا سال ۳۲۸ تَلَمُذ کرد، بعد به سیاحت و جهانگردی پرداخت و به سال ۳۳۰ وارد قرطبه شد و در یکی از جوامع آن کشور به تدریس منصوب گشت. از آثار او: کتاب *البارع* در علم لغت به ترتیب حروف هجا و کتاب *الأمالی* و کتاب *المقصور و الممدود* و کتاب *فَعَلتُ وَ اَفعَلتُ* و کتاب *فی‌الاِبِل* و نتاجها و کتاب *مقاتل‌الفرسان* و شرح *القصائد* و *المُعَلّقات* است. شهرت وی به قالی به این جهت بوده است که در بغداد اغلب با آیندگان و روندگان و تُجار قالیقلا[1] معاشرت داشته است.

وَفَیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۷۴. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف الف، ۱۳۲۵، ص ۶۷۹.

ابن‌السّنیّ دینوری

ابوبکر احمدبن محمدبن اسحق دینوری، مشهور به ابن‌السّنیّ، از مُحَدثان و علمای مشهور اَخباری قرن چهارم هجری است که در تاریخ ۳۶۴ هـ ق، وفات یافته است. از آثار او: *الایجاز فی‌الحدیث* و کتاب *القناعة* و *عَمَلَ‌الیوم و اللّیلة* است.

لُغتنامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۱۲۷۲. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۶۶.

اَبوالحسن علی قرمسینی نحوی

ابوالحسن علی‌بن هارون‌بن نصر قرمسینی (کرمانشاهی) نحوی، از شاگردان علی‌بن سلیمان اخفش بوده و عبدالسلام بصری هم، از حوزهٔ درس وی استفاده کرده است. ابوالحسن در سنهٔ ۲۹۰ متولد شده و در سال ۳۷۱ هجری قمری درگذشته است.

مُعجم‌البُلدان، ج ۱۵، ص ۱۱۱.

---

۱. قالیقلا، از نواحی دیاربکر بوده است؛ که بعضی از تواریخ از جمله *شرفنامه* قلقیلیا نوشته‌اند.

علی بَدیهی شهرزوری

علی بدیهی فرزند محمد، مُکنّیٰ به «ابوالحسن» شاعری بوده است اهل شهرزور که در بغداد اقامت داشته و دارای سرعت و بدیهه‌گویی در شعر بوده است و به همین جهت او را بدیهی گفته‌اند. بدیهی با صاحب‌بن‌عباد رابطهٔ نزدیکی داشته و دربارهٔ او شعری گفته است. بیت مشهور ذیل از بدیهی است:

اَتَمنّی عَلَی‌الزّمانِ محالا   أن تَری مقُلتایَ طَلعةَ حُرّ

معنی بیت: اگر از روزگار بخواهم که دیدگانم به دیدار سیمای آزاده‌ای شاد شود، تمنای محالی کرده‌ام. مرگ بدیهی به سال ۳۸۰ هجری اتفاق افتاده است.

الاعلام، ج ۵، ص ۱۴۳.

اَبوبکر محمد بُرهان دینوری

محمدبن‌علی‌بن حسن‌بن علی مُکنّیٰ به «ابوبکر» و معروف به برهان اهل دینور، و از علمای بزرگ طبقهٔ مُحدثین عصر خود بوده است که در تاریخ ۳۴۹ هـ ق به بغداد رفته و همانجا تا پایان عُمر باقی مانده است.

تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۸۲.

ابوعبدالله بابُونی[1]

مشارالیه در قرن چهارم هجری می‌زیسته و از عُرفای آن عصر بوده است. عبارت مشهور: «أمسَیت کُرْدِیاً وَ أصْبحتُ عَربیاً» منسوب به اوست. دربارهٔ این عارف نوشته‌اند که او تحصیلی نکرده و از عربی چیزی نمی‌دانسته و به اصطلاح اُمی بوده است؛ اما در اثر زهد و تقوی و ریاضت، خاطرش به انوار معرفت روشن گشته و در عِداد صاحبان کشف و کرامات درآمده است؛ به درجه‌ای که طالبان علم و عرفان از هر سو برای کسب دانش و درک فیض معنوی به او روی آورده‌اند. از کلمات اوست: «هر که عافیت خواهد، گُو میانه‌رو باش» و «ترقی مُرید در تمکین است، و ترقی مرشد در تعیّن و تعیین» و «به سه چیز مرد آسایش دنیا و آخرت می‌یابد: اول نجُستن عیب دیگران، دوم دلجویی از دوستان، سوم رأفت با محرمان و خویشان».

ابو عبدالله بابونی، در آخر قرن چهارم در شیراز وفات کرده است.

نَفحات‌الاُنس، تهران: ۱۳۳۷، ص ۳۲۰.

---

۱. بابون دهی بوده است از قُرای اطراف بغداد.

اَبُومُحمد جعفر دینوری نحوی

ابومحمد جعفربن هارون‌بن ابراهیم، دانشمندی از علمای مشهور علم نحو بوده است که ابن‌شاذان در تاریخ ۳۴۴ از او روایت کرده است.

مُعْجمُالاُدَبا، ج ۷، ص ۲۰۵.

ابوعبدالله محمد دینوری

ابوعبدالله محمدبن‌عبدالخالق دینوری، از اَجلّهٔ عرفا و پارسایان قرن چهارم هجری است. دربارهٔ وی صاحبان طبقات، چنین نوشته‌اند: «هو من اَجَلّ‌المشایخ و اَکبرهم حالاً، و أفصحِهم فی علوم هذه‌الطائفة». تولد این عارف در دینور اتفاق افتاده و به دنبال تحصیل و اخذ طریقه، بِلاد زیادی را با قَدَم سعی و مُجاهدت سیر کرده و پس از خاتمهٔ کار به دینور باز گشته و همانجا در فاصلهٔ سال‌های ۳۷۰ تا ۳۸۰ هجری درگذشته است.

از گفتار ابوعبدالله محمد دینوری: «صحبت خُردان با بزرگان از جملهٔ توفیق‌الله است مَر خُردان را و از بزرگی ایشان است؛ و رغبت بزرگان به صحبت خُردان، علامت خذلان بزرگان و حماقت و بی‌خردی ایشان است.»

طبقات شعرانی، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۲۵.

حسین بشنوی

وی از اکراد قبیلهٔ بشنویّه، و شاعر دربار باز ابوشجاع مروانی (مقتول به سال ۳۸۰ هجری) بوده است. ابن‌اثیر در تاریخ خود نوشته است: «موقعی که ابوطاهر و حسین پسران حمدان بر بلاد موصل دست یافتند، باز ابوشجاع رئیس خاندان کرد بنی‌مروان، به طمع استیلا بر موصل افتاد و سپاهی از رزمندگان قبایل کرد، مِن‌جمله افرادی از ایل کرد بشنویّه مجهز نمود. حسین بشنوی شاعر بنی‌مروان که در این نبرد همراه آنها بود، دربارهٔ این واقعه اشعاری گفته و قبیلهٔ خود (بشنویّه) را حامی و پشتیبان باز ابوشجاع معرفی کرده که این سه بیت از آن قصیده است:

البشنویّةُ اَنْصارُ لِدَوْلتکم　　و لیس فی ذا خِفاً فی العُجْمِ و العَرَبِ
أنصارُ باز بأرجیش و شیعته　　بظاهِرالحَلَبِ‌الحدباء فی آلعَطَبِ
بِباجَلایا جَلَوْنا عنه غمغمةً　　وَ نحنُ فِي آلروعِ جَلاّؤونَ لِلْكُرَبِ».

معنی ابیات: قبیلهٔ بشنویه پشتیبان و حامیِ دولت شما هستند و این مسأله بر عرب و غیرعرب پوشیده نیست. یاران و مددکاران باز از سرزمین ارجیش هستند و نیروی او در بیرون شهر حَلَب سرگرم کُشت و کُشتارند. ما در باجلایا به هواداری باز حماسه آفریدیم و به سختی جنگیدیم و ما هستیم که در بحبوحهٔ هراس و دلهرهٔ زد و خورد،

نایرهٔ جنگ را فرو می‌نشانیم و غائله را می‌خوابانیم.

کامل ابن‌اثیر، چاپ مصر: ۱۳۰۱ هـ ج ۹، ص ۲۹.

اِبن مهران دینوری

ابوبکر احمدبن حسین‌بن مهران دینوری مالکی، مشهور به ابن مهران، مردی زاهد و متقی و از استادان علم قرائت و تجوید و به اصطلاح مُقْری بوده و در سنهٔ ۳۸۱ هـ ق وفات کرده است. از آثار و تألیفات او: *الشّامل فی‌القراآت و الغایَة فی‌القراآت* و کتابُ *سجودِالقران* است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۶۷.

اَبُونَصر احمد فَلاس

ابونصر احمد فلاس‌بن محمد کردی، دانشمندی که در بغداد اقامت کرده و از روات احادیث بوده و در ۳۲۱ هجری قمری حیات داشته است.

تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۸۳.

اَبوالحَسَن علی لَوکَری

یکی از قدیمی‌ترین شُعرای فارسی‌گوی کُرد بعد از بَسّام ــ که در صفحهٔ ۱۰ همین کتاب از او نام برده‌ایم ــ شاعری است که در هزار سال پیش، در عهد سامانیان می‌زیسته است به نام ابوالحسن علی غزوانی لوکری فرزند محمد.

لَوکَر، از آبادی‌های افغانستان است. در آن زمان در خاور ایران (افغان، سیستان و خراسان) قبایل بسیاری از کُردها بوده‌اند[1]. در *تاریخ سیستان*، صفحهٔ ۲۱۸ تحت عنوان زنهار آوردن عبدالرحیم خارجی به یعقوب‌لیث آمده است: «یعقوب او را عهد و منشور داد و عَمَل اسفزار[2] و بیابان‌ها و کُردان به او داد».

لوکری منظور نظر ابوالحسن عبیدالله‌بن احمد عتبی، وزیر سامانیان بوده و از لوکر به بخارا پایتخت سامانیان مهاجرت کرده و مُلازمت وزیر مذکور را اختیار نموده است. بعد از مدتی هوای وطن، او را به ترک بخارا مجبور کرد و به لَوکَر برگشت و از آنجا در عُذر ترک خدمت قصیده‌ای سرود و به وزیر فرستاد، که این چند بیت از آن است:

۱. اکنون هم برخی از قبایل کُرد در مناطقی از بلوچستان ــ مانند سنگان ــ زندگی می‌کنند. در خراسان نیز منطقهٔ کُردنشین قوچان مشهور است.

۲. اسفزار یا سفزار شهری بوده است از سیستان در جانب هرات.

عُـبیدالله‌بـن احـمد وزیـر شـاه سامانی همی تابد شعاع داد از آن پُـر نـور پیشانی
به صورت آدمی آمد، به معنی نور سُـبحانی خدایا چشم بدخواهم، کَزان صورت بگردانی
بُخارا خـوشتر از لوکـر خـداونـدا هـمیدانـی ولیکـــن کُـــرد نشکـیبید از دوغ بـیابانی

عوفی در تذکرهٔ *لُباب‌الالباب* در حق لوکری چنین گوید: «ابوالحسن‌علی‌بن محمد غـزوانـی لوکری، از فُضلا بوده است و از مقبولان شعرا و شعرش را طعم شهد و طیب مشک و طراوت گُل و لطافت نسیم است. قصیده‌ای می‌گوید در مدح امیر رضی ابوالقاسم، نوح‌بن مـنصور سـامانی (۳۶۵-۳۸۲) که ابیات زیر از آن قصیده است:

نگـــار مـــن آن کُـرد گـوهر پسـر که زَین است و حُسن از قَدَم تا به سَر
ز عـــنبر زره دارد او بـــر سَـــمَن ز ســـنبل گـــره دارد او بـــر قـــمر
چـــو بـــرداشت جَـوزا کـمرگه مگـر بـجست و بـبست از فـلاخن کـمر
بـرون بُـرد از چشم سـودای خـواب در آورد در دل هـــــوای ســـــفر
بـه ره کـرد عـزم آن بُتِ خـوش‌خرام گـره کـرد بندِ سر آن خـوش سِیَر
بـــتابید ســـخت و بـپیچید سُست بـــه گـــرد کَـــمَرگاه دسـتار سـر
شـــتابان بـــیامد سـوی کـوهسار بـه آهسـتگی کَـرد هـر سـو نـظر
بـــرآورد از آن وهـــم پـیکر مـیان یکـــــی زرد گـــویایِ نـــاجانور
نـه بلبل، ز بلبل بـه دستان فـزون نـه طـوطی، ز طـوطی سخنگوی‌تر
چـــو دوشـیزگان زیـر پـرده نـهان چـو دوشیزه شُـفته هـمه روی و بَـر
بـــریده ســـر و پـــای او بـــی‌گنه ز مـــــالیدنش شـــادمانه پسـر
ز بُسّـــد بـه زَرّیـنه نَـی در دمـید بـــه ارســـال نَـــی داد دم را گُـذر
بـــه رُخ بـر زد آن زلف عـنبرفروش بـه نَـی بَـر زد انگشت وقت سَـحَر

هـمو گـفت در نَـی کـه ای لوکـری
غَـم خـدمتِ شاه خـوردی، مَخُور»

لُـباب‌الالباب، عـوفی، ج ۲. *لغـتنامهٔ دهـخدا*، حـرف الف، ص ۴۱۲.

قرن پنجم

قاضی ابوالقاسم یوسف گچی دینوری

قاضی ابوالقاسم یوسف گچی دینوری فرزند احمدبن‌یوسف، دانشمندی از مذهب شافعی و جامع بین علم و عَمل، که دینور از پرتو وجود او به صورت مرکزی از مراکز علمی درآمده بود و دانشمندان و دانشجویان گروه گروه از جاهای دور و نزدیک برای استفاده و استفاضه بدانجا روی می‌نهادند و کسانی چون ابن‌القطان و ابوالقاسم دارکی و ابوحامد مروزی، از صحبت و معاشرت او بهره می‌گرفتند. نوشته‌اند: چون ابوعلی حسین‌بن شعیب سنجی از خدمت شیخ ابوحامد اسفراینی مراجعت کرد، در دینور قاضی ابوالقاسم یوسف را ملاقات کرد و او را دریای بی‌کرانی در علم و فضل یافت؛ گفت: ای استاد! علم و دانشِ سرشار توراست و نام و شهرت، شیخ ابوحامد را؛ قاضی جواب داد: او را بغداد به آن همه شهرت رسانید و مرا دینور بی‌نام و نشان باقی گذاشت. قاضی یوسف گچی تألیفات زیادی هم داشته است، از جمله تجرید در علم فقه.

گذشته از تدریس، مدتی هم در دینور شغل قضاوت داشته و نسبت وی به گچ از آنجاست که جدش گچکار و یا گچ‌فروش بوده است. این دانشمند در ۲۷ ماه رمضان سال ۴۰۵ هجری قمری در دینور به دست افرادی از مَلاحده شهید شده است.

وَفَیات‌الاعیان ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۳۴۸. *الاعلام*، ج ۹، ص ۲۸۴.

قاضی اَبوُعلی حَسَن گوّرانی

قاضی ابوعلی حسن‌بن محمدبن ابراهیم گوّرانی، دانشمندی مُتَبَحر در علم فقه و اصول و صاحب شیخ ابو حامد اسفراینی که به قدرت حافظه و تقوی و پرهیزکاری معروف بوده است. سالها در اهواز اقامت داشته و تدریس می‌کرده و در آغاز قرن پنجم می‌زیسته است.

طبقات، ابواسحق شیرازی، بغداد، ص ۱۰۹.

اَبُوسَعد دینوری

ابوسعد نصربن یعقوب بغدادی، مردی ادیب و دانا به علم تعبیر و متوفی در حدود سال ۴۱۰ هـ ق.[۱] است. او از رجال معروف عصر خود بود؛ مدتی در نیشابور در دربار سلطان یمین‌الدوله محمود سبکتکین (۳۷۷-۴۲۱) می‌زیست و مأمور پرداخت حقوق دیوانی و حواله‌ها و عطایای سلطانی بود. ضمناً دارالانشاء را نیز اداره می‌کرد و نامه‌های سلطان را جهت خلیفهٔ بغداد، القادر بالله (۳۸۹-۴۲۲) فقط او که مورد اعتماد و اطمینان بود می‌نوشت. تألیفاتی نیز داشته است از جمله: *ثمارالأنس فی تشبیهات الفُرس*، *روائع‌التوجیهات فی بدائع‌التشبیهات*، *تعبیر القادری*.

الاعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۳۵۲. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۴۹۰.

اَبُوبکر مُحمد مُقری دینوری

ابوبکر محمدبن مظفربن علی، از اَساتذهٔ علم قراآت و تفسیر و احادیث بوده که در سنهٔ ۴۱۵ هـ ق در بغداد وفات یافته است.

تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۲۶۵.

علی ترموکی[۲]

وی از اساتذهٔ ادب کُردی و منُتسب به قبیله‌ای است از قبایل معروف، که در اطراف هکاری می‌زیند. علی ترموکی خدَمات ارزنده‌ای به ادبیات کردی انجام داده و خود نیز شاعری ماهر و نویسنده‌ای زبردست بوده و بنا به نوشتهٔ *مێژوی ئەدەبی کوردی* استاد علاءالدین سجادی، در سدهٔ دهم میلادی، برابر سدهٔ پنجم هجری قمری می‌زیسته است. به گفتهٔ محقق کُرد امین زکی‌بیگ، ترموکی کتابی را در بیان قواعد و دستور زبان کردی نوشته است و قبل از تدوین آن در مناطق مختلف کردنشین به سیر و سیاحت پرداخته، تا از لهجه‌های گوناگون کردی برای تکمیل و تهیهٔ کتاب خود مَدَد بگیرد. تألیف دیگری نیز داشته است که مُشاهدات خود را در سفرهایش شرح داده است. کامران عالی‌بیگ بدرخان ــ دانشمند معروف کرد ــ به مَعیّت لوس‌بول مارگریت فرانسوی کتابی دربارهٔ اَمثال کُردی تألیف کرده و به سال ۱۹۳۷ میلادی در پاریس به چاپ رسانیده‌اند؛ که در چند جا از آن کتاب به اشعار علی ترموکی استشهاد جسته‌اند.

خلاصةالکُرد و الکردستان، ص ۳۵۴. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۷۹.

---

۱. در *هدیّةالعارفین*، سال فوت ابوسعد دینوری ۳۹۷ نوشته شده است.

۲. ترموک، دهی است واقع در بین ماکو و هکاری.

ابوعلی حَسَن بندنیجی

ابوعلی حسن‌بن عبدالله‌بن یحیی، از علمای کُرد بندنیج (مَنْدلی کنونی) است که ابتدا در بغداد اقامت داشته و عهده‌دار مَسند فتوی و قَضا بوده است، اما بعدها به زادگاه خود برگشته و همانجا به سال ۴۲۵ هـ ق درگذشته است. از آثار او: *الجامع و الذخیرة* که هر دو در فقه شافعی‌اند.

الاعلام، زرکلی، ج ۲، ص ۲۱۲.

اَبُو محمد عبدالله زوزانی[۱]

ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن یوسف، از اهالی زوزان، ادیبی دانشمند، و شاعری نکته‌سنج، که در بدیهه‌گویی و حاضرجوابی شهرت داشته است؛ ممالک زیادی را گشته و سرانجام در خراسان ملازمت و مُنادمت یکی از ملوک آن سامان را اختیار کرده و به سال ۴۳۱ هـ ق به سرای آخرت رخت کشیده است. این ابیات از اوست:

لَمّارأیتُ الزّمانَ نکسا   وَ لیَس فی الصُحْبَة انتفاعُ
کُلُ رئیسٍ بِهِ مَلال   وَ کُلُّ رَأسٍ بِهِ صُداعُ
وَ کُلُّ نَذْلٍ لَهُ ارتفاعٌ   وَ کُلُّ حُرّ بِهِ اِتّضاعُ
لَزمتُ بَیتْی وَصُنْتُ عِرْضاً   بِهِ عَنِ الذّلّةِ امْتِناعُ
أشْرَبُ مِمّا ادّخَرْتُ راحاً   لَها عَلیٰ راحَتی شُعاعُ
لی مِنْ قَواریرِها نَدامی   وَ مِنْ قَراقیرِها سَماعُ
وَ أجْتَنی مِنْ ثمارِ قَوْمٍ   قَدْ أقْفَرَتْ مِنْهمُ البِقاعُ

معنی این ابیات: هنگامی که دیدم کار زمانه واژگونه است و در همنشینی و صحبت مردم سودی نیست؛ هر رئیس و فرمانروایی اندوهی دارد و هر سری، به دردی دچار است؛ و هر شخص پستی، در ترقی و پیشرفت است و هر آزاده‌ای، به خواری و ذلّت گرایش دارد؛ خانه‌نشینی را برگزیدم. و شرافت و آبرویم را ــ که ذلت و خواری نمی‌پذیرد ــ نگه‌داشتم. آنچه راکه سالیان دراز دانش و ادب اندوخته‌ام، همچون شراب نابی است که از نوشیدن آن احساس آرامش می‌کنم. جام‌های آن شراب همنشینان منند و صدای برخورد آن جام‌ها، آهنگ و آواز من. اینک از میوه و محصول کار دانشمندانی که اکنون دیار هستی از وجود آنها خالی است، خوشه‌چینی می‌کنم.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۹.

---

۱. زوزان، از روستاهای زاخوّ، از نواحی موصل است.

شَیخ اَبُونَصر اَحمد دینوری مُقری

شیخ ابونصر احمدبن حسین دینوری معروف به «کسار مُقری»، از علمای قرآت و تفسیر و متوفی به سال ۴۳۳ هـ ق است. تألیفاتی داشته است که آنچه از آنها باقی مانده کتابی است به نام *المُنَبِه فی القَرآت*.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۸۸۶.

اَبُونَصر اَحمد سلیکی ملازکُردی

ابونصر احمدبن یوسف سلیکی ملازکردی، دانشمند، نویسنده، شاعر و وزیر ابونصر احمدبن مَروان حاکم دیاربکر و میافارقین است. او را با اَبوُالعَلامَعَرّی صحبت‌ها و ماجراها بوده که در تاریخ ابن خلکان مذکور است. کتب بسیاری جمع‌آوری کرده و سپس آنها را به کتابخانهٔ جامع میافارقین اهدا نموده و دیوان شعری نیز داشته و به سال ۴۳۷ هجری درگذشته است.

لغتنامهٔ دهخدا، ۱۳۲۵، ص ۸۹۴ و ۹۱۱.

ابوبکر مُحَمّد قاری دینوری

ابوبکر محمد قاری‌بن علی‌بن ابراهیم، دانشمندی از راویان احادیث و آگاه در علم قَرآت؛ انسانی متقی و پرهیزگار بوده که در ۳۷۳ هجری متولد شده و در ۴۴۹ وفات کرده و در شهر بغداد مدفون است.

تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۰۶.

باباطاهر عُریان

باباطاهر همدانی، شاعر شوریده و عارفی که از همهٔ علایق دنیوی رسته و در نتیجهٔ ریاضت و تقوی به حق پیوسته بود. اگر چه دربارهٔ خود چیزی ننگاشته و تفصیلی از چگونگی زندگانی خود به جا نگذاشته، اما در بعضی از کُتُب صوفیه از او سخن به میان آمده و دربارهٔ مقام معنوی و مسلک درویشی و زهد و اِستغنای او مطالبی ذکر شده است.[1]

۱. کرامات زیادی از باباطاهر نقل می‌کنند از جمله این که: او در ابتدای کار، شخص بی‌سوادی بوده، که چون طلاب دینی را سرگرم مطالعه و مباحثه دیده است، از آنان سؤال کرده که چگونه می‌توان با خواندن و نوشتن آشنا شد. طلاب که او را مَرد ساده‌ای یافته‌اند در پاسخ وی می‌گویند: اگر چنانچه در این فصل زمستان در حوض یخ بسته آب‌تنی کنید باسواد می‌شوید. بابا از روی صافی و سادگی باور کرده، شبانگاهی یخ حوض را می‌شکند و در آب فرو می‌رود و چون بیرون می‌آید، خود را باسواد و عالم می‌بیند و شادمانه می‌گوید: «أمْسَیْتُ کُردیّاً وَ أصْبَحْتُ عَرَبیّاً». این عبارت در مقدمهٔ مثنوی به مولانا حسام‌الدین منسوب است که مولوی کتاب خود را به نام او کرده است. جامی در ←

باباطاهر را بدان جهت عریان گویند که چندان پای‌بند حفظ ظاهر نبوده و از پوشیدن جامهٔ نو اِبا داشته و مردی ژنده‌پوش و خانه‌به‌دوش بوده است. دلبستگی زیادی به کوه اَلوند داشته و بَسا روزها که برفراز این کوه به راز و نیاز با خدای خود پرداخته و به درگاه او نالیده و چه شب‌ها که بر دامنهٔ آن آرمیده و همانجا سر بر خاک عجز و عبودیت ساییده است. او از سخنگویان صاحبدل صوفیه است که حالات گوناگون و واردات قلبی خود را با بیانی ساده و آهنگی مطبوع و الفاظی دلنشین به نمایش گذاشته و معانی وارده را در قالبی که مُتناسب با زندگی درویشی و کوه‌نشینی است اَدا کرده و از حدود طبیعت خارج نشده است. بیشتر سخنان باباطاهر محدود است به ذکر کوه و دشت و باغ و راغ و آفتاب و ماهتاب و گُل و سُنبل و بالاخره مناظر طبیعی. از جمله می‌گوید:

گـلی کشـتم پـی اَلونـد دامـان اوَش از دیده دادم صبح و شـامان
بـه وقتِ آن کـه بُـویش وامـوآیو بَرَه بادش، بَرَه سامان بـه سـامان

سخنان باباطاهر چنان دلنشین است که افراد زیادی از مردم همزبان او از شعرای کُرد و لُر به تقلید از وی برخاسته و در میان عشایر مختلف دوبیتی‌های بسیاری به سبک او به وجود آمده است. شادروان استاد رشید یاسمی، مقدمه‌ای مُشبع و مفصل بر *دیوان باباطاهر* نوشته است که به طور خلاصه قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم: «باباطاهر، از شعرای گمنامی است که نغمهٔ عشق را پاکیزه‌تر و لطیف‌تر از پیشینیان سروده و شرارهٔ ضعیفی در بیان عشقی انداخته است که بزرگان قرن ششم و هفتم خرمنها بدان افروخته و جهانی را سوخته‌اند. امروز کسی که سنایی و حافظ و امثال آنها را می‌بیند که مایهٔ افتخار اَدب هستند، هیچ به خاطر نمی‌آورد که برای پیدایش این عظمت و این لطافت، چه اشخاصی قبلاً رنج برده و قربانی شده و حتی نام خود را نیز برجای نگذاشته‌اند. پس جای تعجب نیست که اشعار بی‌شمار امثال باباطاهر، جز معدودی به جا نمانده و حتی از آن گروه کثیر شعرا، غیر از نام عریان همدان، در خاطره‌ها نباشد. وزن دوبیتی‌ها بر لطافتِ گفتار بابا افزوده است. صاحب *المُعْجَم فی مَعاییر اشعار العَجَم* که در اوایل قرن هفتم می‌زیسته چند جا راجع به اوزان مختلفهٔ این قبیل اشعار فهْلَویّات، بحثهای عروضی کرده، و بالاخره وزن مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل = هَزج مسدس محذوف را، خوشترین اوزان فَهلویّات که مَلحونات آن را «اَورامَنان» خوانند، دانسته است. شعرای فارسی زبان هم گاهی محض تفنن اشعاری به السنهٔ محلی ساخته‌اند مانند: بندار رازی، سعدی، ابواسحق اطعمه و غیره، لکن آنچه گویندگان کُرد و لُر سـاخته‌انـد، لطـیف‌تر و بـی‌تَصَنع‌تر افـتاده است. اشـعار مـذهبی و عـرفانی مـلاپریشان لُـر و ملاعبدالرحیم مولوی کُرد و غزلیات سیدیعقوب ماهیدشتی و اشعار ملامصطفی بیسارانی و ابیات

نفحات‌الأنس، آن را به ابوعبدالله بابونی نسبت داده و دیگران به بابا افضل کاشانی منسوب داشته‌اند.

عاشقانهٔ نالی و محوی و فکری و صیدی کردستانی، ورد زبانها است، اما دوبیتی‌های باباطاهر به واسطهٔ قدمتِ زمان و معانی عرفانی، بیش از همه جالب توجه است.»

باباطاهر از شعرای سَدهٔ پنجم هجری و هم‌زمان با طغرل‌بیگ نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقی است که ملاقاتی بین او و باباطاهر در حدود ۴۴۷ هجری قمری در همدان اتفاق افتاده است. علی‌الظاهر تولد بابا اواخر قرن چهارم و دوران شهرتش اواسط قرن پنجم بوده است. آرامگاه باباطاهر در سمت غربی شهر همدان و مزار اهل دل است. این عارف بزرگوار گذشته از دیوان دوبیتی‌ها، مجموعه کلمات قصاری به عربی نیز دارد که دیگران چندین شرح بر آن نگاشته‌اند. از جمله: شرحی است به عربی، منسوب به عَیْنُ‌القُضاة همدانی و شرحی به فارسی، از ملا سلطان‌علی گنابادی؛ که این اخیر در حدود سال ۱۳۲۶ شمسی به چاپ رسیده است. کلمات قصار شامل ۲۳ باب است که در سال ۱۳۱۱ شمسی به ضمیمهٔ دیوانش در انتشارات مجلهٔ ارمغان تهران به طبع رسیده است. اینک چند جمله‌ای از کلمات قصار او:

«العلم‌اشفاق والوجدُ اِحراقْ. العلم دلیل‌المعرفة، تَدْلُّ علیها، فاذا جاءالمعرفةُ سقط رؤیةالعلم و بقی حرکات‌العلم بالمعرفة. کان الله ولا شیءَ معه و یکون‌الله ولا شیءَ معه، فوجودالخلق بین‌الحالین، دلایلُ و اسبابُ‌المعرفة. العلم ظاهرُهُ ظریفٌ و باطنُهُ طریفٌ. النَفسُ سِجْنُ‌الرّوحِ والدنیا سجن‌النّفس.»

نمونه‌ای چند از دوبیتی‌های باباطاهر:

شب تاریک و سنگستان و مُو مَست — قَدَح از دست مو افتاد و نشکست
نگه‌دارنده‌اش نیکو نگه‌داشت — وگرنه صد قَدَح نفتاده بشکست

*

دلی دیرُم چو مرغِ پا شکسته — چو کشتی بر لبِ دریا نشسته
همه گویند «طاهر» تار بنواز — صدا کی می‌دهد، تار گُسسته

*

شَو تار است و گرگان می زَنَن میش — دو زُلفونت حمایل کن بْوَرَه پیش
از آن کُنج لبت بوسی به مو ده — بگو راه خدا دادم به درویش

*

مُسَلسل زلف بر روُ، ریته دیری — گُل و سُنبل به هم آمیته دیری
پریشان چون کَری آن تار زُلفان — به هر تاری دلی آویته دیری

*

عـــزیزا کـــاسهٔ چشـــمُم سَـرایت میـان هـر دو چشـمُم خـاکـپایت
از آن تـرسمُ کـه غـافل پـا نـهی بـاز نشـــینه خـــار مـژگونُم بـه پـایت

*

خوشا آنان کـه هـر شـامان تَـه ویـنند سُـخن واتَـه کَـرَن، واتـه نشـینند
گـرم دَشـرس نَـبی آیـم تَـه ویـنم بشُـم آنـان بُـوینم کـه تَـه ویـنند

*

غـم عشـقت بـیابون پـرورُم کِـرد هـوای بـخت بـی‌بال و پـرُم کِـرد
بـه مـوُ گـفتی: صـبوری کـن صـبوری صبوری طـرفه خـاکـی بـر سـرُم کِـرد

*

مـرا نـه سـر، نـه سـامان آفـریدند پـــریشانم، پـــریشان آفـــریدند
پـریشان خـاطران رفـتند در خـاک مـــرا از خـــاک ایشـــان آفـریدند

*

خـــداونـــدا بـــه فـریاد دلُـم رس کس بی‌کس توی، مُو مـانده بـی‌کس
هـمه کس داره «طـاهر» کس نـداره خُـدا یـار مـنه، چـه حـاجتِ کس

*

وَی آن روزی که در گورم کـرن تـنگ دریژن بر سرم خاک و خَس و سنگ
نـه پـای آن کـه از مـاران گُـریزم نه دست آن که با موران کنم جنگ

*

دلا غـافل ز سُـبحانی، چـه حـاصل مطیع نـفس و شـیطانی، چـه حـاصل
بـود قـدر تـو افـزون از مـلائک تو قـدر خـود نـمی‌دانـی، چـه حـاصل

*

مُـــو آن آزردهٔ بـــی خـــانمانم موُ آن مـحنت نـصیبِ سخت جـانم
مُـو آن سـرگشته خـارم در بـیابون کـه هـر بـادی وزه، پـیشش دوانـم

*

چو موُ یک سُوتَه دل، پروانه‌ای نه بـه عـالم هـمچو مُـو، دیـوانـه‌ای نـه
هـمه مـاران و مـورون لانـه دیرن مـنِ دیـوانـه را ویـرانـه‌ای نـه

*

ز دست دیـده و دل هـر دو فـریاد کـه هـر چـه دیـده بـیند دل کـند یـاد
بســازم خـنجری نـیشش ز پـولاد زنـم بـر دیـده، تـا دل گـردد آزاد

*

خوشا آنون که پا از سر ندونند میان شعله، خشک وتر ندونند
کنشت و کعبه و بُتخانه و دَیر سرایی خالی از دلبر ندونند

*

وَی از روزی که قاضیمان خدا بو سر پردِ صراطم ماجرا بو
به نوبت بگذرن پیر و جوانان وَی از آندم که نوبت زانِ ما بو

*

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه مژه بر هم زنم، خونابه ریجه
دل عاشق مثالِ چوب تَر بی سری سُوجَه سری خونابه ریجه

*

از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا به حق دوستانت ز مُو بگذر، شتر دیدی، ندیدی

*

«غزل»

مُو آن سُوته دلِ بی پا سرستم که دل سُوته ز عشق دلبرستم
به دل از لاله‌رویان داغ دیرم همه اندر رگِ جان نشترستم
مُو آن نخجیر وحشم تیر خورده که در دام زمانه مضطرستم
به جز مهرت اگر در دل گُزینم به هفتاد و دو ملت کافرستم
در این آماجگه، دنیای فانی یکی بشکسته تیرِ بی پرستم
نه کار آخرت کردم نه دُنیا یکی بی‌سایه نخلِ بی بَرستم
به سان کافرم، در مؤمنستان به سانِ مؤمن اندر کافرستم
به ملک عشق روحِ بی‌نشانم به شهر دل یکی صورت پرستم
اگر روزی دو صد بارت بوینم به جان مشتاق بار دیگرستم
همه موجم همه موجم چو دریا به گرمی، چون فروزان آذرستم
من از روز ازل طاهر بزادم از آن رو نام «باباطاهر» ستم

مقدمهٔ *دیوان باباطاهر*، رشید یاسمی، ۱۳۱۱. مجلهٔ *ارمغان*، س ۹، ش ۱۰، ص ۵۶۹-۵۸۴. *تاریخ ادبیات ایران*، دکتر رضازادهٔ شَفَق، ۱۳۱۳، ص ۶۱.

شیخ‌الاسلام ابوعبدالله مَروانی

دانشمندی متبحر، از فقهای مذهب شافعی است که در دربار نصرالدوله اَبُونصر احمد مروانی فرمانروای دیاربکر و میافارقین و جزیرهٔ ابن‌عمر (جزیر و بوتان)، در فاصلهٔ سالهای ۴۰۲ تا ۴۵۳ می‌زیسته و در ترویج مذهب شافعی در بلاد کردستان سهم بسزایی داشته و مرجعیت و مشیخت اسلام آنجا بر عُهدهٔ او بوده است. ابوعبدالله مروانی در جزیر اقامت داشته و همانجا مدفون است.

تاریخ کامل ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۱۴۴، ج ۱۰، ص ۱۰.

قاضی اَبُو صالح شُعیب آذربایجانی

قاضی ابوصالح شعیب فرزند صالح فرزند شعیب، از اکراد آذربایجان و معاصر روزگار فرمانروایی ابومنصور وهسودان روادی (۴۱۰-۴۴۶)، دانشمندی بوده است پرهیزکار و متقی، که او را از مشایخ و اولیای کبار نام برده‌اند. مشارالیه در تبریز اقامت داشته و مَنصب قضای آنجا با او بوده و در موقع بنای مسجد جامع تبریز (۴۳۳ هـ ق) حیات داشته است.

دانشمندان آذربایجان، ص ۲۶.

ابوالحسن علی آمِدی حَنَفی

ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالرحمن حنفی از فقها و دانشمندان قرن پنجم، متوفی در آمِد (دیاربکر) به سال ۴۵۰ هـ ق است.[۱] از تألیفات او: *عُمْدَةُالحاضر و کفایةالمُسافر* در فروع فقه حَنَفی در چهار جلد است.

الاعلام، زرکلی، ج ۵.

علی حَریری

علی حریری، شاعری بوده است که در فاصلهٔ سالهای ۴۰۰ تا ۴۰۷[۲] در حریر از نواحی اربل می‌زیسته و دیوان اشعاری به لهجهٔ کردی حریر داشته است. بنا به نوشتهٔ مرحوم امین زکی‌بیگ، بیشتر اَشعارش، غَزَل و غَرامی و مَشحون از رِقّت و سلاست و شور و هَیجان است. حاج قادر کویی، در تک بیتی به لهجهٔ سورانی، مقام شعری علی حریری و یکی دیگر از شعرای کُرد به نام علی بَرده‌شانی را ستایش کرده، و آن دو را، حَسّان کُرد خوانده است.[۳] مع‌الاسف به غیر از دو بیت

۱. *کشف‌الظنون*، ج ۲، ص ۱۱۶۶، فوت او را سال ۴۶۷ قید کرده است.
۲. در *مێژوی ئه‌ده‌بی‌کوردی*، دورهٔ زندگی علی حریری بین سالهای ۱۰۱۰ و ۱۰۷۷ میلادی قید شده است.
۳. دوعه‌لین، شاعیرن وه‌کو حه‌سّان   به‌رده‌شان‌و حه‌ریره، مه‌سکه‌نیان

سقیم، شعری از این شاعر به دست نیامد تا در اینجا محض نمونه درج شود.

خلاصة‌الکرد و الکردستان، ص ۳۵۴. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۷۵.

اَبویُوسُف یَعقوب لُغوی

ابویوسف یعقوب‌بن احمدبن محمد کُردی، ادیبی بوده است از ائمّهٔ لُغَت که از کردستان مهاجرت کرده و در نیشابور اقامت گزیده است. اشعار و تألیفاتی داشته و خط را زیبا می‌نوشته و به سال ۴۷۴ هجری قمری وفات کرده است. از آثار او: *جونة‌النّد* و *البلغة‌المترجمة فی‌اللّغة*.

الاعلام، زرکلی، ج ۹، ص ۲۵۴. *لغتنامهٔ دهخدا*، ۱۳۲۵، حرف ی، ص ۲۰۲.

فیروزشاه کُرد سنجاری

فیروز شاه مُلَقّب به «زرین‌کلاه» فرزند محمد شاهی، از اکراد سنجار، جدّ هفتم شیخ صفی‌الدین اردبیلی و از عُرفای قرن پنجم هجری بوده است. مرحوم علامه دهخدا، در کتاب *لُغَتنامه* به شرح مبسوطی در باب صَفَویه پرداخته و دربارهٔ نَسَب این خاندان، از کتابی به نام *صَفوةُالصّفا* تألیف درویش توکلی، معروف به ابن‌بزّار اردبیلی، از مریدان شیخ صدرالدین ــ پسر شیخ صفی‌الدین ــ نام برده است. دو نسخه از این کتاب یکی چاپی که به سال ۱۳۲۸ قمری در بمبئی چاپ شده و دیگری خطی کُهن، مطمحِ نظر و استفادهٔ دهخدا در مورد نسب و نژاد صفویه بوده است[۱].

از مندرجات این کتاب پیداست که به طور قطع شیخ صفی‌الدین و پدران او سُنّیِ شافعی و از

---

۱. و اینک عین عبارت کتاب *صفوة‌الصّفا* به نقل از *لغتنامهٔ دهخدا*: «شیخ صفی‌الدین اسحق، بن شیخ امین‌الدین جبرائیل، بن الصّالح، بن قطب‌الدین احمد، بن صلاح الدین رشید، بن محمدالحافظ، بن عوض‌الخواص، بن فیروز شاه زرین کلاه سنجاری، بن محمدبن شرف‌شاه، بن محمد، بن حسن، بن محمد، بن ابراهیم، بن جعفر، بن محمد، بن اسمعیل، بن محمد، بن احمد اعرابی، بن ابومحمد قاسم، بن ابوالقاسم حمزه، بن امام موسی الکاظم علیه‌السلام» و پس از ذکر شجرهٔ نسب دربارهٔ پدران شیخ‌صفی، سخن را چنین آغاز کرده است: «وقتی که لشکر کُرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب‌الطرق، ابراهیم ادهم قدسَ سرهُ، از طرف سنجار خروج کردند، و آذربایجان را به کلی بگشادند، سُکّان مُغان و مردم آران و الیوان و داربوم، تمامت کافر بودند. چون استیلای این لشکر اسلام، بر این اقالیم شد، این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند و چون تسخیر این نواحی میسر شد، ولایت اردبیل و توابع آن، بر فیروز شاه ــ رحمةالله علیه ــ مقرر داشتند و فیروز مرد مُتَمول و صاحب ثروت و مکنت بود، و از صامت و ناطق، حَظّی وافر داشت.»

در جایی دیگر، آن کتاب، فیروز را با این عناوین ذکر کرده است: «الکردیّ‌السُّبحانی، پیروز شاه، زرین کلاه» که نُسّاخ به جای سنجاری، اشتباهاً سُبحانی نوشته‌اند.

لغتنامهٔ دهخدا، ص ۲۵۶–۲۶۲.

اکراد سنجار بوده‌اند[۱] و فیروز یا پیروز جد هفتم شیخ‌صفی‌الدین، در اواخر قرن پنجم قمری دورهٔ پادشاهی سلجوقیان می‌زیسته و گذشته از جنبهٔ مشیخت، نفاذ امر و قدرت مالی فراوانی داشته است.

در روزنامهٔ سَحَر، شمارهٔ ۲۵۷ مورخ سیزدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۰ شمسی، مقاله‌ای چاپ شده بود تحت عنوان: سرنوشت کُردهای ترکیه به قلم نویسندهٔ دانشمند و مورخ محقق، استاد محیط طباطبایی، که قسمتی از آن مربوط است به خاندان صفوی و بیان نژاد و مذهب شیخ صفی‌الدین و نیاکان او که عموم کُرد و سُنّی مذهب بوده‌اند. اینک قسمتی از آن مقاله را عیناً در اینجا نقل می‌کنیم: «سومین حکومت نیرومندی که از دودمان کُردی در ایران تشکیل یافت، دولت صفویه بود که نیاکان شاه‌اسمعیل با اَتباع کُرد خویش از طرف مغرب، ناحیهٔ گشتاسفی و اردبیل به گلخوران آمده، در آنجا رخت اقامت افکندند، و شیخ‌صفی به همان لَهجهٔ کردی آذربایجانی سخن می‌گفت و دوبیتیهای بازماندهٔ او گواه زبان و نژاد او محسوب می‌شود. شیخ‌صفی‌الدین و پسرش صدرالدین، مانند سایر کُردان پیرو مذهب شافعی بودند، ولی نبیره‌اش علی سیاه‌پوش که به حَلَب رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و زن و فرزند و تعلق مادی و معنوی پیدا کرد و خانقاه او در آن شهر، به نام خانقاه صفویه تا چند سال پیش باقی بود، در اثر ارتباط با نصیریان و غُلاة شیعهٔ حدود حَلَب ــ که امروز نام عَلَوی به خود گرفته‌اند ــ از شافعی به تشیع گرایید و پسرش ابراهیم میراث تشیع را با خود به ایران آورد و کسانی که بعدها پایه‌های سلطنت سلطان حیدر و پسرش شاه‌اسمعیل را بر دوش گرفتند، همان طوایف ترک‌نژاد نصیری مذهب و صفوی طریقت حدود فرات بودند که سلطان علی‌سیاه‌پوش، آنان را فدایی خانوادهٔ خویش ساخته بود».

شیخ‌الاسلام اَبُوالحَسَن هَکاری

ابوالحسن علی‌بن احمدبن یوسف‌بن جعفر هکاری موصلی، از دانشمندان متقی و پرهیزکار قرن پنجم هجری است. جهانگردی زیادی کرد و در حلقهٔ درس بسیاری از علمای بزرگ اسلامی راه یافت و از هر استادی درسی آموخت و با اندوخته‌های گرانقیمتی از علم و دانش به وطن خود برگشت و به تدریس پرداخت. طلاب از هر طرف بدو روی آوردند و از آن گنجینهٔ پُربار بهره گرفتند.

ابوالحسن هکاری، در اغلب علوم به ویژه فقه و حدیث، استاد مسلم روزگار خود بود. تولد او را

---

۱. اَحفاد شیخ‌صفی‌الدین به عللی که در متن ذکر خواهد شد، تغییر مذهب دادند.

سال ۴۰۹ هجری و وفاتش را ۴۸۶ در هکاری نوشته‌اند. از اولاد و اَحفاد این دانشمند، فُضلا و ادبای بسیاری برخاسته‌اند که به شرح زندگی برخی از آنان نیز خواهیم پرداخت.

وَفَیات‌الاعیان، ابن خلّکان، ج ۱، ص ۳۴۶. *الکامل فی‌التاریخ*، ج ۱۰، ص ۹۳.

ابواَحمد قاسم شهرزوری

ابواحمد قاسم‌بن مظفربن علی‌بن قاسم شهرزوری، سرسلسلهٔ خاندان معروفی است که سال‌ها در شهرزور و موصل و شام عهده‌دار امر خطیر قضا بوده‌اند. خود اَبواَحمد مدتی در اربل و زمانی در سنجار حکومت کرده و مردی فاضل و شاعری توانا بوده و این دو بیت به او منسوب است:

هِمّتی دونَها السُّها وَ الزُّبانی قَد عَلَتْ جُهْدها فَما تَتَدانیٰ

فَأنَا مُتْعَبٌ، مُعَنًّیَ اِلی اَنْ تَتَفانَی الاَیّامُ اَوْ نَتَفانیٰ

سُهی یا **سُها**: یکی از ستارگان بنات‌النعش «هفت‌برادران»، که در فاصلهٔ بسیار دور از زمین است؛ **زبانی**: ستارهٔ دنباله‌دار.

ابواحمد به سال ۴۸۹ در شهر موصل فوت کرد و همانجا به خاک سپرده شد.

وفیات‌الاعیان، ابن خلّکان، ج ۱، ص ۴۲۱. *الاعلام*، ج ۶، ص ۲۰.

جَلیس دینوری نحوی

ابوعبدالله حسین‌بن موسی‌بن هِبَةُالله نحوی، معروف به «جَلیس دینوری» از علمای مشهور نحو است که در حدود سال ۴۹۰ ه‍ ق وفات یافته است. از تألیفات او: *ثِمارُالصناعَة*، *والحروف السَبْعَةُ مِنَ‌الکلام* را نام برده‌اند.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۵۲۳. *هَدیةالعارفین*، ج ۱، ص ۳۱۱.

قرن ششم

اَبونصر اَحمد دینوری

ابونصر احمدبن فَرَج، از مردم دینور که در سنهٔ ۵۰۶ هـ ق در بغداد درگذشته است. مردی دانشمند و ادیب و مورد احترام خاص و عام بود. فخرالنّساء شَهده دینوری ــ که دربارهٔ او نیز سخن خواهیم گفت ــ دختر ابونصر احمد است.

وَفَیاتالاعیان، ابنخلّکان، مصر، ج ۱، ص ۲۲۶.
الکامل فی التاریخ، ابناثیر، ج ۱۰، ص ۲۰۸.

ابومحمد عبدالله شهرزوری

ابومحمد عبدالله شهرزوری مشهور به مُرْتَضیٰ، فرزند ابواحمد قاسمبن مظفّر از خاندان شهرزوریان و از مشاهیر علم و ادب و شعر و وعظ و خطابه که در فصاحت و شیوایی بیان در عصر خود کمتر نظیر داشته است. مدتی در بغداد به تدریس فقه و حدیث مشغول بوده، پس از آن به موصل برگشته و در آنجا مَنصب قضا داشته است. اشعار وی در نهایت روانی و انسجام و بیشتر به مَذاق اهل تصوف است. از اشعار مشهور او قصیده‌ای است به نام مَوصلیّه، شامل ۴۴ بیت که از جملهٔ آنهاست:

لَمَعَتْ نارُهُمْ وَ قَدْ عَسعَسَ اللَّیـ — ـلُ وَمَلَّ الحادی وَحارَ الدَّلیلُ
فَتَأَمَّلْتُها وَ فِکْری مِنَ البَیـ — ـنِ عَلیلٌ وَ لَحْظُ عَیْنی کَلیلُ
وَ فُؤادی ذاکَ الفُؤادُ المُعَنّیٰ — وَ غَرامی ذاکَ الغَرامُ الدَّخیلُ
ثُمَّ قابَلْتُها وَ قُلْتُ لِصَحْبی — هٰذِهِ النّارُ، نارُ لیلیٰ، فَمیلوُا

معنی: آتش خیمه و خرگاه ایل لیلی از دور نمایان شد؛ در حالی که شب فرا رسیده و شتربان خسته و راهنما سرگردان بود. من به دقت در آن نگریستم، اگر چه فکرم بر اثر رنج هجران یار، بیمار و چشمم خسته و تار بود. با دلی

پُردرد و مجروح و آزرده و عشقی که مَرا به مَرز دیوانگی رسانیده بود، بدان جانب که آتش می‌درخشید رو نمودم و به همسفران خودگفتم: این همان آتش لیلی است، راه راکج کنید و آنجا فرود آیید.

ولادت مرتضی به سال ۴۶۵ و مرگش در ۲۱ ربیع‌الاول سال ۵۱۱ هجری در شهر موصل اتفاق افتاده است. مرتضی برادر قاضی‌الخافقین است که در جای خود از او هم بحث خواهیم کرد.

وَفیات‌الاعیان، ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۲۵۳. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۲۳۵. *الاعلام*، ج ۴، ص ۲۵۳.

اِبنُ‌الخازن دینوری

ابوالفضل احمدبن فضل‌بن عبدالخالق معروف به ابن‌الخازن، از نویسندگان و شعرا و خطّاطان مشهور است که چندین بار مقامات حریری را به خط خود نوشته است. دیوان اشعارش را پسرش نصرالله کاتب به نام *دیوانُ ابن‌الخازن* جمع‌آوری کرده است. نصرالله کاتب مُکَنّی به ابوالفتح، مانند پدرش از مُنشیان مشهور بوده و بنا به نوشتهٔ قاضی‌ابن خلّکان در تاریخ ۵۷۵ هجری حیات داشته است. اشعار ابن‌الخازن در نهایت جَزالت و لطافت و روانی است:

مَنْ یَسْتَقِمْ یُحْرَمْ مُناهُ وَ مَنْ یَزِغْ   یَـختَصَّ بِـالاِسْعافِ وَالتَـمْکینِ
أُنـظُرْ اِلَـی‌الاَلِـفِ اسْـتَقامَ فَـفاتَهُ   عُـجْمٌ وفَـازَ بِـهِ اعْـوِجاجُ النُـونِ

معنی: درستکار از رسیدن به آرزوی خود محروم است، اما نادرست خوشبخت و کامرواست؛ همچنان که حرف الف، چون دارای استقامت است نقطه ندارد، ولی نون کج و ناراست از نقطه برخوردار است.

اَیـا عـالِمَ‌الاَسْـرارِ اِنَّکَ عـالِمٌ   بِضَعْفِ اصْطِباری عَنْ مُداراةِ خُلقِهِ
فَـفَتِّرْ غَـرامـی فـیهِ تَـفْتیرَ لَـحْظِهِ   وَأحْسِنْ عَزائی فیهِ تَـحْسینَ خَـلقِهِ
فَحَمْلُ الرَّواسی، دوُنَ ما أنَا حامِلٌ   بِقَلْبِی الْمُعَنّیٰ مِنْ تَکالیفِ عِشْـقِهِ

معنی: ای خدای آگاه از نهانیها! تو می‌دانی که صبر و طاقت من ناتوان است از تحمل اخلاق تند او. خدایا این شوریدگی مرا در برابر دوست، تخفیفی عطا کن؛ آن چنان که دیدگان او را خواب و خُمار ناز بخشیده‌ای. و بیتابیم را نسبت به او نیکوگردان؛ همچنان که وی را زیبا و نیکو آفریده‌ای. چه، تحمل سنگینی کوه آسانتر است از بار عشقی که من با این دل دردمند تحمل می‌کنم.

ابن‌الخازن به سال ۵۱۲ یا ۵۱۸ هـ ق پس از ۴۷ سال زندگی، بدرود حیات گفته است.

وَفَیات‌الاعیان، ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۴۶. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۷۶۵. *الاعلام*، ج ۱ ص ۲۰۸.

شیخ ابوطاهر کُرد صوفی

شیخ ابوطاهر کُرد[1]، از مشایخ صوفیه در مائهٔ پنجم تا اوایل ششم هجری می‌زیسته و معاصر و معاشر شیخ‌الاسلام احمد نامقی (۴۴۱-۵۳۶) بوده و وفاتش در اوایل قرن ششم اتفاق افتاده است. او را خواجه ابوطاهر نیز گفته‌اند.

لغتنامهٔ دهخدا، ص ۵۶۲، چاپ ۱۳۲۵، به نقل از *نامهٔ دانشوران*، ص ۳۸۹، و *نَفَحات*، ص ۳۶۶.

شیخ علی سنجاری

شیخ علی سنجاری ابن وهب، از مشایخ و زُهّاد و عُرفای عالی‌قدر سنجار است که در اوایل قرن ششم می‌زیسته و عدهٔ زیادی از اولیا محضر وی را درک کرده‌اند؛ از قبیل: شیخ سوید سنجاری و شیخ ابوبکر جاری. شیخ علی در سنجار وفات کرده و مزارش همانجاست.

طبقات‌الکُبری، شعرانی، ج ۱، ص ۱۳۸.

تاجُ‌العارفین، شیخ ابوالوفا کُردی

شیخ ابوالوفا مشهور به تاج‌العارفین، از مشایخ عِظام و عُرفای بزرگ قرن ششم هجری است که خوارق و کرامات زیادی داشته و جمع کثیری از اَولیا به برکت صحبتِ وی به مقام والای عرفان نایل گشته‌اند. از جمله شیخ مَطَر باذرانی که خود مُرشد بزرگی بوده است، از سالکان خانقاه تاج‌العارفین است. شیخ عبدالقادر گیلانی قُدِّسَ سِرّهُ در حق وی گفته است: «لیس علی باب‌الحَقّ تعالی کردیٌ مثل اَبی‌الوفاء».

از کلمات عارفانهٔ اوست: «التّسلیم، ارسال‌النّفس فی میادین الاحکام، و ترک‌الشّفقةِ علیها مِنَ الطّوارقِ». شیخ ابوالوفا در سنهٔ ۵۳۰ هجری وفات یافته است.

حکیم سنایی غزنوی، در یکی از قصائد خود به نام شیخ ابوالوفا اشاره کرده است که چند بیت از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

برگ بی‌برگی نداری، لاف درویشی مَزَن   رُخ چو عَیّاران نداری، جان چو نامردان مَکَن

تا آنجا که گوید:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بَدَخشان، یا عقیق اندر یَمَن
ماهها باید که تا یک پنبه‌دانه ز آب و خاک   شاهدی را حُلّه گردد، یا شهیدی را کَفَن

---

۱. او غیر از ابوطاهر بدلیسی است که در اوایل قرن نهم می‌زیسته است.

روزها باید که تا یک مُشت پشم از پُشت میش زاهـدی را خَرقه گـردد، یـا حِماری را رَسَـن
عمرها بـاید کـه تـا یک کـودکی از روی طـبع عالِمی گردد نکو، یـا شـاعری شـیرین سـخن
قـرن‌ها بـایـد کـه تـا از پُشت آدم نُـطفه‌ای «بُوالوفای» کُرد گردد، یـا شـود «وَیسِ» قَـرَن

طبقات‌الکُبری، ج ۱، ص ۱۳۴. *دیوان سَنایی*، چاپ مـروی، ص ۴۸۶.

قاضی بهاءالدّین اَبُوالحَسَن شهرزوری

قاضی بهاءالدّین ابوالحسن علی‌بن ابواحمد قاسم، از عُلمای نامدار خاندان شهرزوریان است که در ۵۳۲ در شهر حلب درگذشته است. او از محضر دانشمندانی از قبیل ابوغالب محمدبن حَسَن باقلانی استفاده کرد و پس از آن که به حد کمال رسید، قاضی موصل شد. زمانی هم در شام و مدتی در بلاد جزیره قضاوت کرده است.

وَفَیات‌الاعیان، ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۱۹۳. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۲۸۰.

احمد دینوری حَنبلی

احمدبن محمدبن ابی‌بکر دینوری حنبلی، از دانشمندان قرن ششم و از پیروان مذهب امام احمد حَنبل و از فقهای صاحب‌نظر بوده که در سنهٔ ۵۳۲ هجری به سرای جاودانی شتافته است. از آثار او: *التحقیق فی مسائل التّعلیق*، است.

الکامل فی‌التّاریخ، ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۳۰. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۸۳.

اَبُواَحمد شهرزوری

ابواحـمدبن ابـومحمد قـاسم‌بن عـبدالله‌بـن ابـواحـمد قـاسم‌بن مـظفربن عـلی، از فـضلای خـاندان مـعروف شـهرزوریان است کـه در مـوصل اقـامت داشـته و بـه تـدریس و قـضاوت مـی‌پرداخـته و در چـهارم شـوّال سـال ۵۳۳ هـ‌ق در هـمان شـهر جـهان فـانی را وداع گـفته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۹۵.

ابنُ الشّهرزوری[1]

ابوالحسن علی‌بن مُسلم‌بن محمدبن علی فَرَضی شافعی مشهور به ابن‌الشّهرزوری، دانشمند متبحّری بوده و تألیفات ارزشمندی در تفسیر و فقه داشته است از جمله: *اَحکام الخُنْثی*. مُشارُالیه به سال ۵۳۳ هـ ق در شهر دمشق هنگام خواندن نماز، در حالت سجده، جان به جان آفرین تسلیم کرده است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۶۹۶.

اَبُوالحسن علی دینوری

ابوالحسن علی‌بن مُطَهرّ دینوری، مردی فاضل و پارسا، از شاگردان محضر درس حجة‌الاسلام امام محمد غزّالی بوده، که در تاریخ ۵۳۳ هجری درگذشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۸۴.

اَبُوجَعفر محمّد سهروردی

ابوجعفر محمدبن عبدالله‌بن محمد، برادر شیخ ابوالنّجیب سهروردی، از علمای قرن ششم هجری است. در بغداد نزد اسد مهینی در علم فقه تبحر یافت و پس از آن به مناطق کُردنشین برگشت و عهده‌دار شغل قضا شد و به سال ۵۳۷ هجری به شهادت رسید.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۷۶.

اَبوبکر محمد ارموی

ابوبکر محمدبن حَسَن‌بن عمر ارموی، از اهل ارومیه است که در سنهٔ ۴۵۶ برای ادامهٔ تحصیل به بغداد رفته و از محضر درس شیخ ابواسحق و ابوحسین فقور و غیرهما استفاده کرده و به حد کمال رسیده است. کسانی چون ابومعمّر اَنصاری و ابن‌السّمعانی از تلامذهٔ این دانشمند بوده‌اند. وی در محرم سال ۵۳۷ در بغداد رو در نقاب خاک کشیده و در محلهٔ کرخ بغداد به خاک سپرده شده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۶۷.

---

۱. مرحوم دهخدا، در کتاب *لغتنامه*، شماره مسلسل ۸۵، صفحهٔ ۲۱۰، به نقل از *معجم‌المؤلّفین*، جلد ۷، صفحهٔ ۲۴۱، این دانشمند را با همان مشخصات بالا، به جای نسبت ابن‌الشهرزوری، شهرت ابن‌سُهروردی ذکر کرده و لقب او را جمال‌الاسلام نوشته و او را از علمای فقه و اصول و تفسیر و ریاضی و از شاگردان امام محمد غزّالی (۴۴۰-۵۰۵ هـ ق) نام برده است.

قاضیِ‌الخافقَیْن شهرزوری

قاضی‌الخافقین ابوبکر محمدبن ابواحمد قاسم‌بن مظفَر، از علمای مُبَرّز و از رُواتِ احادیث و شاگرد شیخ ابواسحق شیرازی بوده است. در بلاد متعددی مخصوصاً جزیره و موصل و شام، قضاوت کرده‌است و به همین جهت او را قاضی‌الخافِقین [۱] خوانده‌اند. تولدش در اربل به سال ۴۵۳ و یا ۴۵۴ و مرگش در بغداد سنهٔ ۵۳۸ اتفاق افتاده است.

طبقات‌الشّافعیّة‌الکُبری، مصر، ج ۴، ص ۹۵.

اَبومنصور مُظَفّر شهرزوری

وی برادر قاضی‌الخافقین است. به سال ۴۵۷ در اربل متولد شد و پس از رسیدن به حد تمیز، ابتدا در اربل و بعد در شهر موصل به فراگیری علم و دانش پرداخت و از موصل به بغداد رفت و مدتی از محضر فقیه عصر شیخ ابواسحق شیرازی استفاده کرد و پس از خاتمهٔ تحصیل، به موصل برگشت و در آنجا قضاوت سنجار به وی ارجاع شد. وفاتش در نیمهٔ اول قرن ششم اتفاق افتاده است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۲۵۲.

اِبن مُسْهِر آمِدی

مُهذّب‌الدّین ابوالحسن علی‌بن ابی‌الوفا سعدبن ابی‌الحسن علی موصلی مشهور به «ابن مُسْهِر»، شاعری دانشمند از اشراف آمِد (دیاربکر)، که در اکثر نواحی موصل به سیر و سیاحت پرداخته و ملوک و اُمَرای وقت را مدح گفته است. دیوانی به عربی در دو مُجلد دارد و در تاریخ ۵۴۳ درگذشته است.

از اشعار او که به یکی از دوستان بیمارش نوشته است:

وَلَمّا اشْتَکَیْتَ اشتَکیٰ کُلُّ ما عَلَی الارضِ وَ اعْتَلَّ شرقٌ و غربُ
لاِنّکَ قلبٌ لِجسْمِ الزّمان وَ ما صحّ جِسْمٌ اِذَا اعْتَلَّ قَلْبُ

معنی: از نالهٔ تو همهٔ آنچه در روی زمین است به ناله آمد و همهٔ شرق و غرب رنجور شد؛ زیرا تو کالبد زمانه را چون دل و جانی، و چون دل و جان بیمار شد، تن نیز بیمار است.

این قطعه نیز از ابن‌مُسْهِر است:

اِذا ما لِسانُ الدّمعِ نَمّ عَلَی الهَویٰ فَلَیْسَ بِسرٍّ مَا الضّلُوعُ أَجَنّتِ

---

۱. خافِقین، به معنی شرق و غرب است.

فَـــوَ الله مٰـــا أَدْری عَشِـــیَةَ ودَّعَتْ أَنٰـــاحَتْ حَـــمٰامٰاتُ النّـوی اَمْ تَـغَنَّتِ
وَ أَعْجَبُ مِنْ صَبْری أَلقَلُوصُ اَلَّتی سَرَتْ بِـــهَودجِکِ المَـزْمُومِ، أَنَّـیٰ اسْـتَقَلَّتِ
أُعـاتِبُ فـیکِ الیَعمُلاٰت عَلَی النّوی وَ أَسْأَلُ عَنْکِ الرّیحَ مِنْ حَیْثُ هَبّتِ

معنی: وقتی زبان اشک دربارهٔ عشق افشاگری کند، دیگر آن چه را که دل در خود نهفته باشد، راز نیست. نمی‌دانم، شبانگاهی که معشوق وداع گفت و به سفر رفت، آیا کبوتران دیار یار می‌نالیدند و یا نغمه‌سرایی می‌کردند؟ عجیب‌تر از صبر و طاقت من، تحمل شتری است که کجاوهٔ تو را می‌کشید؛ چگونه توانایی آن را داشت؟ شترها را سرزنش می‌کنم که موجب دوری شدند، و هر جا که باد می‌وَزَد، سُراغ تو را از او می‌گیرم.

الاعلام، ج ۵، ص ۱۰۱. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۶۱.

اَبُوالفَتح کمال‌الدین نَصْرُالله دوینی

ابوالفتح کمال‌الدین نصرالله‌بن منصور، دانشمندی از اهل دوین، از قُراء کُردنشین آذربایجان بوده است. در بغداد مدتی نزد امام ابوحامد غزالی تلمّذ کرده و پس از آن به خراسان رفته، مدتی در شهر نیشابور و زمانی در مرو و چند صباحی در بلخ به تدریس پرداخته و سرانجام به سال ۵۴۶ در شهر بلخ با زندگی وداع گفته است. ابوالفتح در علم حدیث بهرهٔ کافی داشته و کسانی مانند ابوسعد سمعانی از او استماع حدیث کرده‌اند.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۳۱۹.

قاضی اَبُوالفضل محمد ارموی

قاضی ابوالفضل محمد ارموی فرزند عمربن یوسف، از کردهای شهر ارومیه است و متولد سال ۴۵۹. تحصیلات نهایی خود را در بغداد نزد ابوجعفربن مُسلمه و ابوحسین‌بن مهتدی بالله و عبدالصمدبن مأمون، به انجام رسانید و مدتی هم در محضر علامهٔ بزرگ ابواسحق شیرازی تلمّذ کرد. قاضی ابوالفضل فقیه فاضلی بوده و در دَیر عاقول، سَمَت قضاوت داشته و در رجب سال ۵۴۷ وفات کرده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۹۲.

شیخ سوید سنجاری

او از مشایخ عالی‌قدر و صاحب کرامات و جامع بین شریعت و طریقت بوده و در اواسط قرن ششم می‌زیسته و بعد از درگذشت استاد و مُرشدش شیخ علی‌بن وهب، در سنجار،

به ادارهٔ خانقاه و تربیت مریدان، همت گماشته است. مَزار شیخ سوید در سنجار طوافگاه اهل دل است.

طبقات‌الکُبری، ص ۱۵۰.

شیخ اَبوالفضل عبدالعزیز اُشنوی شافعی

پدر وی عبدالرّحمن‌بن علی، دانشمندی از اشنویّه آذربایجان، و از تلامذهٔ شیخ ابواسحق شیرازی[1] و ابوجعفربن مُسلمه است. تحصیلاتش را در بغداد خاتمه داده و بعد به زادگاه خود بازگشته و به تدریس و مطالعه پرداخته است. از آثار او: *الکفایه*، در فرائض و توریث است. وفات شیخ ابوالفضل در سنهٔ ۵۵۰ هـ ق روی داده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۵۴. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۵۷۹. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۱۸۰. *الاعلام*، ج ۴، ص ۱۴۷.

شیخ‌القُرّاء، مبارک شهرزوری مُقری

ابوالکَرَم مبارک‌بن حسن‌بن احمدبن علی‌بن فتحان شهرزوری مُقری، مشهور به «شیخ‌القُرّاء»، متولد ۴۶۲ هـ ق و متوفی در بغداد به سال ۵۵۰ از علما و اساتذهٔ قراآت و تجوید و حدیث، و انسانی پرهیزکار و نیک‌اندیش بوده است. استاد وی را در علم حدیث، ابوفضل احمدبن حسن‌بن جیرون، و در قراآت ابومحمد جعفربن محمد سراج، نام برده‌اند. از تألیفات او: *المصباحُ‌الزّاهر فی القراآت العَشرالبواهر* و *الذّخائر فی‌القراآت*.

یک وقت هنگام تحصیل نسبت به استاد خود، ابومحمد جعفربن سَرّاج کدورتی پیدا کرده، بغداد را ترک می‌گوید. استادش که تعلق خاطری بیش از حد به وی داشته است، چند بیتی را خطاب به معشوق خیالی خود سروده، می‌گوید که شهرزوری او را ترک گفته و دیار از اَغیار خالی و دیدار یار ضروری است؛ چه شود اگر مهربانانه دَرآیی و چهره‌ای بنمایی و زنگ تنهایی از صفحهٔ خاطر بزدایی. آنگاه نسخه‌ای از آن اشعار را برای شهرزوری می‌فرستد. شهرزوری به محض دریافت آن شتابان راه بغداد را پیش می‌گیرد و به نزد ابن‌سراج برمی‌گردد و تا پایان تحصیل او را ترک

---

۱. در *لغتنامهٔ دهخدا* نوشته است: «فقه را نزد ابواسحق ابراهیم‌بن علی فیروزآبادی بیاموخت و از ابوجعفربن مُسلمه حدیث سماع کرد.»

لغتنامهٔ دهخدا، شمارهٔ مسلسل ۵۸، ص ۲۷۰۱.

نمی‌گوید.

مُعجم‌الأُدبا، ج ۱۷، ص ۵۲. *تاریخ بغداد*، ج ۷، ص ۱۵۷. *لُغتنامهٔ دهخدا*، ۱۳۲۵، حرف م، ص ۲۰۷. *الاعلام*، ج ۶، ص ۱۴۹. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۱۷۰۶. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲.

شیخ مَطَر باذرانی[1] کُردی

شیخ شعرانی در کتاب *طبقات* خود دربارهٔ وی چنین نوشته است: «هُوَ مِنْ اَجَلِّ مشایخِ‌العراق، وَ سٰاداتِ‌العارِفینَ. أَجْمعَ‌العُلَمٰاءُ عَلی جَلاٰلَتِهِ وَ زُهْدِهِ وَ مَهابَتِهِ. وَ کاٰنَ شَیْخُهُ تاٰجُ‌العاٰرفینَ اَبُوالوَفاٰء الکُردی المُتوفّیٰ ۵۳۰ هـ ق یَقُولُ: الشیخ مَطَر، وارثُ حالی و ماتی. وَ کاٰنَ مِنْ‌اَخَصّ خُدّامِهِ.» به هر جهت، شیخ مَطَر در عِداد عُرفای حُنَفای اسلام است. او در یکی از قرای کردستان شمالی به نام باذران تولد یافته و بعدها به دنبال کسب علم و دانش و آشنایی با آداب طریقه، به سیر و سیاحت در بلاد اسلامی پرداخته و سرانجام در ۵۵۰ هـ ق حیات فانی را بدرود گفته است. از کلمات عرفانی اوست: «حکمت، دست یافتن بر حقیقت است و چون در دل جای گزیند، زنگها را بزداید و عیبهای باطن را بمیراند.»

طبقات‌شعرانی، ج ۱، ص ۱۴۶.

سَدیدالدّین اَعْوَر کرماج[2]

مرحوم هدایت در تذکرهٔ *مجمع‌الفصحا*، او را از اَماجد شُعرا و هم‌عصر اثیرالدّین اَخسیکتی ذکر کرده و نوشته است که در بین این دو شاعر، مُشاعره و مُهاجات بسیار روی داده است. از جمله این رباعی را اثیرالدّین دربارهٔ سدید گفته است:

قلب تو ز نور معرفت، عُور چرا است　　بینی تو بر روی تو چون گور چرا است
ابلیس اگر نیستی ای مردکِ زشت　　پس راست بگو، چشم چپت کور چرا است

جواب سدیدالدین:

گفتی تو مرا کُور و همه خلق شنید　　گفتِ تو چه حاجت است چون هست پدید

---

۱. در *طبقات شعرانی*، باذرانی با ذال معجمه و مقدّم بر حرف راء مُهمله نوشته شده اما ممکن است در کلمه و معنی آن تحریف و اشتباهی رخ داده باشد و صحیح آن: بارزان باشد با زاءِ معجمه و مؤخّر از راء مهمله، که ناحیه‌ای است از کردستان شمالی.

۲. کرماج همان کرمانج است که بر تیرهٔ بزرگی از اکراد شمالی اِطلاق می‌شود.

چشـــم دگـر ار کـور بُـدی، شـایستی تـا رویِ تـو زن جَـلَب نـبایستی دیـد

و باز از سدید:

گـــویند کــه بـردمید از گُـل خـارش جُـرمی است کـه مـی‌نهند بـر گُلزارش
چون صورت او همیشه بر چشم من است عکس مــژهٔ مـن است بـر رخسـارش

مُجمع‌الفُصَحاء.

مُعین‌الدّین یحیی طَنْزی دیاربکری

مُعین‌الدین اَبوالفضل یحیی طنزی شافعی‌ابن سلامه‌بن حسین، معروف به خَطیب حصکفی، متولد قصبهٔ طَنْزَه از توابع دیاربکر است. تحصیلاتش را در حصن‌کیفا (شرناخ کنونی) شروع کرد و برای ادامهٔ آن به بغداد رفت و نزد ابوزکریا خطیب تبریزی و دیگران به فراگیری ادبیات پرداخت. پس از آن ملازمت اساتذهٔ فقه را برگزید و در این رشته نیز به حد کمال رسید. آنگاه به موطن خود بازگشت و پس از چندی در مَیافارقین (سلیوان) اقامت کرد و خطیب و مُفتی آنجا شد.

خطیب حصکفی از مشاهیر ادبا و شعرا و در علم نحو صاحب‌نظر بوده است و دیوان اشعار و مجموعهٔ رسائل این دانشمند، گواه بارزی بر کمال فصاحت و بلاغت اوست. تولدش را سال ۴۵۹ و فوتش را ۵۵۱ هـ ق نوشته‌اند.

از اشعار اوست:

أشکُـــوُ اِلَی‌الله مِـــنْ نـــارَیْنِ: واحِـدَةٍ فـی وَجْـنَتَیْهِ، وَاُخْـری مِـنْهُ فـی کَـبِدی
وَ مِـنْ سَـقامَیْنِ: سُـقْمُ قَـدْ أحَـلَّ دَمـی مِنَ الجُـنُونِ، وَ سُقْمُ حَـلَّ فـی جَسَـدی
وَ مِـنْ نَـمومَیْنِ: دَمْـعی حـینَ أذْکُـرُهُ یُـــذیعُ سِــرّی، وَ واشٍ مِـنْهُ بِـالْرَصَدِ
وَ مِـنْ ضَـعیفَیْنِ: صَـبْری حـین أذکُـرُهُ وَ وُدُّهُ، وَ یَـــراهُ‌الـنّـــاسُ طَـــوْعَ یَـدی
مُـهَفْهَفُ رَقَّ حَـتّیٰ قُـلْتُ مِـن عَـجَبٍ أخِـــصْرُهُ خِـــنْصَری، اَمْجِـلْدُهُ جَـلَدی

الاعلام، زرکلی، ج ۹، ص ۱۸۳. *مُعجم‌الاُدباء*، ج ۲۰، ص ۱۸. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۷۰۵. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۵۲۰. *کامل ابن‌اثیر*، ج ۱۱، ص ۱۰۷.

اَبومُظَفّر مُحَمَّد فَرضَی شَهرزوری

ابومظفّر، محمدبن علی‌بن حسن‌بن احمد فَرضَی شهرزوری، پدرش از مناطق کردنشین به بغداد مهاجرت کرده و او در آن شهر به سال ۴۹۷ هـ ق متولد شده است. ابومظفر، از محضر دانشمندانی چون حسین‌بن احمدبن طَلحه و ابوفضل‌بن جیرون و ابوخطّاب و حافظ ابوسعد

سمعانی، به کسب دانش و ادب پرداخت و در علوم ریاضی و فرائض و مواریث به پایهٔ استادی رسید. او از دسترنج خود ارتزاق می‌کرد و در بازارچهٔ ریحانیون، دُکّانی داشت و به فروش ادویه و گیاهان دارویی می‌پرداخت و طالبان علوم ریاضی و فرائض، در همان دکّان، نزد وی درس می‌خواندند. در اواخر عمر به شهر خلاط سُکنی گزید و همانجا در سنهٔ ۵۵۵ درگذشت.

طَبَقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۸۷.

قاضی تاج‌الدین ابوطاهر یحیی شهرزوری

او فرزند عبدالله، فرزند قاسم، از خاندان شهرزوریان و از دانشمندان فقه و ادب است که از منطقهٔ جزیر و بوتان برخاسته و همانجا پس از پایان تحصیل، به تدریس و قضاوت پرداخته است. در روز دوشنبه ۱۹ رمضان سال ۵۵۶ ـ بنا به نوشتهٔ *طبقات* ـ و یا سال ۵۵۰ ـ طبق نوشتهٔ *کامل ابن اثیر* ـ دار فانی را وداع گفته است.

کامل ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۹۱. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۳۲۲.

اَبُو عبدالله حُسین شهرزوری

ابوعبدالله حسین‌بن علی‌بن قاسم‌بن مظفر شهرزوری، از فضلای خاندان شهرزوریان است؛ در موصل تولد یافته و در بغداد اقامت گزیده و قضاوتِ حریم دارالخلافهٔ بغداد با او بوده است. او در علمِ حدیث تَبحُّر داشته و استادش را در این رشته اَبُوالبرکات محمدبن محمدبن خمیس جهنی ذکر کرده‌اند. وی به سال ۵۵۷ هجری در بغداد درگذشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۱۴.

شیخ عَدیّ‌بن مُسافر هَکاری

شرف‌الدین ابوالفضایل، عدیّ‌بن مسافربن موسی، از علما و مشایخ عِظام و مُؤسس طریقه‌ای در تصوف است که بعدها به نام خود او **عَدَویّه** خوانده شده است.

شیخ عَدی هم‌صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی و ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بوده است. مدت چهار سال مُجاورت مدینهٔ منوره را اختیار کرد و بعد از آن به هَکاری مُهاجرت نمود و در آنجا زاویه‌ای را جهت عبادت و تعلیم طریقه، بنا ساخت و همانجا به سال ۵۵۷ یا ۵۵۸ وفات کرد. طریقهٔ شیخ عَدی در حال حیات خود او، در اندک مدتی، در میان طبقات مردم انتشار یافت و عدّهٔ زیادی دست ارادت به او دادند. اما بعد از آنکه درگذشت، پیروانش دربارهٔ او غُلُوّ کردند، و قبرش را قبلهٔ حاجات خود قرار داده، به فساد عقیده گراییدند. هواداران طریقهٔ عَدویه، امروز

بیشتر در اطراف موصل و سنجار و نواحی دیگر از عراق می‌زیند و به نام «**یزیدی**» خوانده می‌شوند. اینان معتقدند که شیخ عَدی به جای آنها، نماز و روزه را قبول کرده است و در آخرت بدون عِتاب و عِقاب، به بهشت می‌روند. تولد شیخ عدی به سال ۴۶۷ هجری اتفاق افتاده است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۱۶. *شرفنامهٔ بدلیسی*. *طبقات شعرانی*، ج ۱، ص ۱۳۶. *الاعلام*، ج ۵، ص ۱۱. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۶۶۲.

اِبنُ‌البَزْری[1] جَزَری

ابوالقاسم عُمربن محمدبن احمد جَزَری، ملقب به «جمال‌الاسلام» و مشهور به «ابن‌البزری»، از علمای اعلام و از فقها و حُفّاظ عالی‌مقام و امام و مُقتدای عصر خود بوده است که از اغلب بلاد اسلامی، در مسائل به او رجوع کرده و فتوایش را به جان و دل پذیرفته‌اند. تحصیلات را نخست در زادگاه خود ــ جزیرهٔ ابن‌عُمر ــ آغاز کرد و از محضر شیخ ابوالغنایم محمدبن فرج فارقی، بهره گرفت. بعد به بغداد رفت و در آنجا از بزرگانی چون کیاهراسی و حجة‌الاسلام ابوحامد غزالی کسب فیض نمود و پس از آن به جزیره برگشت و تا پایان حیات به تدریس و مطالعه و افتا مشغول بود. ابن‌البَزری در سنهٔ ۴۷۱ هـ ق متولد و در ۵۶۰ وفات یافته است.

از تألیفات ابن‌البزری، تعدادی کُتُب نام برده‌اند از جمله: *الاسامی و العِلَل مِن کتاب المهذّب* و دیگری: *الفتاوی*.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۸۸. *الاعلام*، ج ۵، ص ۲۲۲. *تاریخ کامل ابن‌اثیر*، ج ۱۱، ص ۱۴۴. *ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۸۰.

اَبُوسَعید مُحَمَّد جاوانی[2]

ابوسعید محمد معروف به اِبْنُ‌اَبِی الهیْجاء که او را ابوعبدالله نیز کُنْیه داده‌اند، فرزند علی، فرزند عبدالله، فرزند احمد از قبیله‌ای به نام جاوان یا گاوان؛ دانشمندی مُبَرّز و ادیبی گرانمایه که در بغداد نزد بزرگانی چون امام غزالی و شاشی و کیاهراسی، تلمّذ کرد و از ابوالقاسم قُشیری حدیث آموخت و مقامات حریری را از خود مُؤلف آن فرا گرفت و از هر جهت تَبَحُّر یافت. از تألیفات او، این کتاب‌ها را نام برده‌اند: *التّبیان*، *الذّخیرة لاِهْلِ البَصیرة*، *عُیونُ‌الشِّعر*، *شرحِ مقاماتِ حَریری*،

---

۱. بَزْری، منسوب است به بَزر به معنی کتان، چون پدرش کشاورز بوده، او را به این نام خوانده‌اند.

۲. جاوان، قبیله‌ای از اکراد که در شهر حِلّهٔ عراق اقامت کرده‌اند و از میان آنان، رجال برجسته‌ای از علما و امرا برخاسته‌اند. *لغتنامهٔ دهخدا*، شمارهٔ مسلسل ۶۰ ص ۱۴۴؛ و نیز پاورقی ۱، ص ۱، دربارهٔ کلمهٔ جاوان.

الفرقُ‌بین‌الرّاء والعین و دیوان اشعار.

جاوانی در سنهٔ ۴۶۸ متولد و در سال ۵۶۱ هـ ق وفات یافته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۸۸. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۱۴۴ و ۱۸۷ و ۴۹۶. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۹۵. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۱۳۴ و ۴۸۴.

شَمس الأئمّه تاج‌الدّین عبدُالغَفّار

شمس‌الائمه تاج‌الدّین عبدالغفّاربن لقمان‌بن محمد حنفی کردی از علمای قرن ششم هجری است که ترک وطن کرده و در شهر حلب سُکنی گزیده و به قضاوت و تدریس اشتغال داشته است. از تألیفات این دانشمند: *المفید و المزید* که شرحی است بر کتاب تجرید در فروع، تألیف امیرویه کرمانی حنفی و شرحی بر *الجامع‌الصغیر فی‌الفروع*، تألیف امام محمد شیبانی حنفی و کتابی به نام *اصولُ‌الکُردی*. وفاتش را ۵۶۲ هـ ق ذکر کرده‌اند.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۱۶ و ۲۴۹ و ۳۷۸.

ابُوالفَضایل عَبدُالرّحیم زَنجانی

پدرش رستم نام داشته و از کردهای نواحی زنجان بوده است. ابوالفضایل، علم فقه را در بغداد از استاد این فن اَبومنصور رَزّاز، فرا گرفت و بعد به دمشق رفت و در آنجا مدتی درس خواند و پس از آن قاضی شهر بَعلبک شد. او در علم اصول و تجوید و قراآت تَبحُّر داشت و در سنهٔ ۵۶۳ دنیا را وداع گفت.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۴۹.

ضِیاءالدّین اَبُوالنَّجیب سُهروردی

ضیاءالدّین ابوالنّجیب عبدالقاهربن عبدالله‌بن محمدبن عمویه از أئمه و وُعّاظ مشهور مُتصوّفه و از فقهای بنام مذهب شافعی است؛ که در سنهٔ ۴۹۰ هجری در سُهْرَوَرد[1] متولد شده و بعدها به بغداد رفته و در مدرسهٔ نظامیه تحصیلات خود را به پایان رسانیده است. آن گاه در سِلک صوفیه درآمد و با شیخ احمد غزالی هم‌صحبت شده و مدتی عُزلت و گوشه‌گیری را اختیار کرد. پس از آن دوباره به میان مردم بازگشت و به وَعظ و اِرشاد پرداخت. اندکی بعد به تدریس در مدرسهٔ نظامیه

---

۱. سُهرورد، مُخَفَف «سووره‌به‌رد» که قصبه‌ای بوده است کُردنشین در منطقهٔ زنجان و معنی آن سنگ سرخ است.

دعوت شد و او پذیرفت (سال ۵۴۵ هـ) و جمع کثیری را از راه نشر علم و دانش و همچنین وعظ و ارشاد در طول حیات خود بهره‌ور ساخت. ضیاءالدّین ابوالنجیب عموی شیخ شهاب‌الدین سهروردی است. نسب این خانواده به خلیفهٔ اول **ابوبکر صِدّیق** (رَضِیَ‌الله عَنْهُ) مُنتهی می‌شود. ابوالنّجیب به موصل و شام مسافرتهایی کرد و به هر جا قدم می‌گذاشت جَلَسات وعظ ترتیب می‌داد و مردم برای استماع سخنان ارزندهٔ او گرد می‌آمدند و صحبت او را غنیمت می‌شمردند. وی تا پایان عمر در بغداد اقامت داشت و همانجا به سال ۵۶۳ به سرای باقی شتافت.

ابوالنجیب تألیفاتی داشته است، از جمله: *آدابُ‌المُریدین*، *شرح‌الأسماءالحُسنی* و *غریب‌المصابیح*.

دائرةالمعارف، فرید وَجدی. *ابن خلّکان*، ج ۱، ص ۲۹۹. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۲۵۶. *الاعلام*، ج ۴، ص ۱۷۴.

پیر شالیار دُوم ـ اورامی

سیّد مصطفی، مشهور به «پیر شالیار دوم» اهل اورامان کردستان، مردی فاضل و عارف، معاصر قُطب‌الطریقه شیخ عبدالقادر گیلانی (۴۷۱-۵۶۱) و از منسوبان آن بزرگوار بوده است. از زادگاه خود برای کسب دانش و اخذ طریقه تا بغداد رفته و پس از خاتمهٔ کار و رسیدن به مطلوب مراجعت کرده است. سیدمصطفی از سادات حُسینی است و نسبش به سیدعلی عریض از فرزندان امام محمدباقر منتهی می‌شود.

مشارالیه پس از بازگشت به اورامان، قدم در راه ارشاد گذاشت و اهالی آن سامان را بیش از پیش با احکام اسلام و وظایف دینی آشنا ساخت. ضمناً کتاب منظوم *مارفه‌تو پیر شالیار* سرودهٔ پیر شالیار اوّل را بنا به درخواست خود مردم مورد بررسی و اصلاح و تصحیح قرار داده، أمثال و حکم آن را به حال خود باقی گذاشت و مابقی را ـ که مربوط به آیین کهن زردشت بود ـ تغییر داده، احکام و مسائل اسلامی را در جای آن گنجانید. اکنون اگر نسخه‌ای از این کتاب در اورامان باقی باشد همین نسخهٔ تحریف شدهٔ سیدمصطفی است.

یادداشتهایی از: *تاریخ خطی اورامان*.

قاضی نجمُ‌الدّین شَهرزوری[1]

نجم‌الدین‌بن محمدبن‌علی، مرد فاضل و متدّینی بوده و تا پایان حیاتش (سال ۵۶۴ هـ ق) در

۱. او پدر قاضی حجّةالدین ابوالسّعادات عبدالقاهر است که دربارهٔ او بحث خواهیم کرد.

موصل قضاوت می‌کرده است.

تاریخ کامل ابن‌اثیر.

قاضی اَبُوعلی حَسَن شَهرزوری

قاضی ابوعلی حسن فرزند علی فرزند قاسم، از خاندان شهرزوریان است که در ۴۹۷ هـ ق تولد یافته و در سوم ماه ذیحجهٔ سال ۵۶۴ درگذشته است. او از فقهای عالیقدر و مدرّسین و قُضات معروف موصل بوده و استاد وی در علم فقه، شیخ ابومنصور رَزّاز است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۱۱.

اَبُوالعبّاس خضر اربلی

ابوالعباس خضربن نَصربن عقیل، دانشمندی از فُقهای شافعی و استاد در علم اصول و فقه استدلالی است که در سنهٔ ۴۷۸ در اربل تولد یافته و در ۵۶۷ در همان شهر درگذشته است. در بغداد نزد کیاهراسی و ابن‌شاشی تحصیلات خود را به پایان رسانید و به اربل بازگشت. در سنهٔ ۵۳۳ هجری امیرمنصور حاکم اربل مدرسه‌ای را، جهت تدریس این دانشمند بنا کرد و او تا آخر حیات در آنجا به افاده و افاضه مشغول بود. ابوالعباس در علوم تفسیر و حدیث و فقه، تألیفات زیادی داشته است؛ از جمله کتابی مشتمل بر ۲۶ خطبه از خطبه‌های حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و سَلَّم با ذکر اسناد و شرح نکات مهم آنها. گذشته از مقام علمی، ابوالعباس از جهت تقوی و پرهیزکاری نیز مورد اعتماد و اعتقاد مردم بوده و همگان با دیدهٔ ارادت و احترام او را نگریسته‌اند.

ابن خلّکان، ج ۱، ص ۱۷۱. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۲۱۸.
الاعلام، ج ۲، ص ۳۵۴.

قاضی حُجةُالدّین عبدُالقاهر شهرزوری

قاضی حجةالدّین ابوالسّعادات عبدالقاهربن قاضی نجم‌الدّین[1] بن محمدبن علی شهرزوری، از دانشمندان معروف موصل در قرن ششم بوده است که پس از وفات پدرش، قضاوت موصل به او رسیده و به وعظ و تدریس نیز می‌پرداخته است. سال فوتش را ۵۷۱ هـ ق نوشته‌اند.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۶۰۷ و *تاریخ کامل* ابن‌اثیر.

۱. در *هدیّةالعارفین*، قاضی حجةالدین را فرزند محمد فرزند علی نام برده است؛ ولی درست همان نجم‌الدین است و نجم‌الدّین فرزند محمد است.

ابوالحسن محمد خاورانی خلاطی

ابوالحسن محمدبن محمد اهل خاوران خلاط، از دانشمندان قرن ششم است. به دنبال کسب دانش جاهای زیادی گشته و از هر خرمنی دامنی و از هر گوشه‌ای توشه‌ای برگرفته است.

از آثار او: *کتاب‌الادوات*، *کتاب‌التصریف*، *نُخْبَةُالإعراب*، *التّلویح* شرح *مصابیح بَغَوی*، *النّقایه فی الفرائض*، *سیرالمُلوک*، *النُّخَب والنُّکَت*. خاورانی مدتی در بغداد از محضر امام غزالی و علامهٔ زمخشری استفاده کرده است.

درگذشت خاورانی را به سال ۵۷۱ هـ ق نوشته‌اند.

ایضاح‌المکنون، ج ۲، ص ۶۲۹ و ۳۴۴ و ۲۸۲ و ۲۶۴.
هدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۹۸.

قاضی القُضاة کمال‌الدّین محمد شهرزوری

قاضی القضاة کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن ابومحمد عبدالله شهرزوری، از مشاهیر خاندان شهرزوریها است که در ۴۹۲ هـ ق متولد شد و پنجشنبه ۶ محرم سال ۵۷۲ در دمشق به رحمت ایزدی پیوست. در بغداد علم فقه را از اسعد و علم حدیث را از ابوبرکات محمدبن محمدبن خمیس موصلی فرا گرفت و پس از خاتمهٔ تحصیل، قاضی موصل شد و مدرسه‌ای را برای تدریس فقه و اصول مذهب شافعی در آنجا بنا ساخت. مدتی هم در دمشق قضاوت کرد؛ بعد از آن به وزارت نورالدین محمودبن زنگی امیر شام رسید. پس از مرگِ نورالدین، در دربار سلطان صلاح‌الدین ایوبی نیز مقام وزارت داشت. کمال‌الدّین مردی فقیه، ادیب، نویسنده، شاعر و خوش‌بیان بوده و در علوم کلام و اصول و فن محاوره، آگاهی فراوان داشته است. در مدینهٔ منوره با سرمایهٔ خود کاروانسرایی برای غُربا بنا کرد و برای آن موقوفاتی معلوم ساخت. همچنین در چند شهر دیگر از جمله موصل و دمشق و نصیبین، آثار خیریه‌ای از خود باقی گذاشت. از اشعار اوست:

یـارَبِّ لاتُحْیِنی اِلی زمَنٍ   اَکُونُ کَلاًّ بِه عَلیٰ اَحَدِ
خُذْ بِیَدی قَبْلَ اَنْ اَقُولَ لِمَنْ   ألقاهُ عِنْدَ القِیامِ، خُذْ بِیَدی

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۷۴. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۴۷۲. *الاعلام*، زرکلی، ج ۷، ص ۱۰۷.

قاضی محی‌الدّین احمد شهرزوری

او فرزند محمد فرزند عبدالله فرزند قاسم، از قضات خاندان شهرزوریان و از علمای بلندآوازهٔ

موصل است. در سنهٔ ۵۲۷ متولد شده و در ذیقعدهٔ سال ۵۷۳ هـ ق وفات کرده است.

طبقات‌الشّافعیّة‌الکُبری، ج ۴، ص ۵۳.

شیخ مُحمّد سلماسی

مُحمدبن هِبة‌الله‌بن عبدالله، از کردهای سلماس آذربایجان و از ائمهٔ علوم دینی بوده و در تصّوف نیز مقام ارجمندی داشته و در بغداد به سال ۵۷۴ هجری درگذشته است.

مشاهیرالکُرد، امین زکی‌بیگ.

فَخْرُالنّساء شَهدهٔ دینوری

در قرن پنجم و ششم از میان طبقهٔ نسوان کُرد، افراد شایسته و حتی برجستهٔ زیادی برخاسته‌اند که در علم و عرفان انگشت‌نما بوده‌اند. یکی از آنان فخرالنّساء شَهده است، دختر اَبُونصر احمدبن فرج‌بن عُمر اِبری[1] دینوری. این بانوی دانشمند، در علم فقه و حدیث و روایت شُهرهٔ شهر بوده و در بغداد اقامت داشته و طالبان دانش ــ از اِناث و ذُکُور ــ هر روز در جلسهٔ درس وی حاضر شده و استفاده کرده‌اند. شهده، خط را نیز زیبا می‌نوشته و صدای دلنشینی هم داشته است.

همسر شهده مردی دانشمند و ادیب بوده است از اهل بغداد به نام ثِقَةُالدّوْلَه عَلِیّ‌بن محمّد مشهور به «ابن الأنباری».

شهده را به جهت حُسن خط و انشاء، شهدةالکاتبه نیز گفته‌اند. وی به سال ۴۸۵ متولد و در سنهٔ ۵۷۴ در بغداد درگذشته است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۲۲۶. *خیراتٌ حِسان*، ج ۲، ص ۱۱۸. *الاعلام*، ج ۳، ص ۲۵۹.

اَبُوالقاسم عَبدُالله شَهرزوری

او فرزند قاسم‌بن عبدالله‌بن قاسم، از فقها و رجال شایسته و با کفایت خاندان شهرزوریان است که در سنهٔ ۵۷۵ هجری در شهر موصل به دیار آخرت پیوسته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۳۵.

---

۱. اِبْری، منسوب به اِبْرَة است به معنی سوزن. چون یکی از اجداد شهده و پدرش خیاط بوده است، هر دو به اِبری شهرت پیدا کرده‌اند.

اَبوالمحاسن محمد شهرزوری

ابوالمحاسن محمدبن حسن‌بن علی‌بن قاسم شهرزوری متولد سال ۵۲۰ هـ ق و متوفی به سال ۵۷۵ از رجال دانشمند و معروف خاندان شهرزوریان است که پس از سالها قضاوت در نقاط مختلف، در شهر موصل رحل اقامت افکند و تا آخر عمر همانجا به قضا و داوری مشغول بود.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۶۷.

شیخ رَضیِ‌الدّین یونس اَربلی

رضی‌الدّین یونس‌بن محمدبن مَنعه از اهل اربل است. ابتدا در زادگاه خود به تحصیل پرداخت و پس از فراگیری مقدمات به موصل رفت و در آنجا نزد تاج‌الاسلام ابوعبدالله حسین‌بن نصر، معروف به «ابن خمیس کعبی جهنی» فقه آموخت. آنگاه به بغداد رفت و از محضر شیخ ابومنصور سعیدبن محمدبن عمر، معروف به «ابن‌الرّزاز» مدرّس مدرسهٔ نظامیه، مدتی استفاده کرد و به اخذ اجازه نائل آمد. بعدها شیخ رضی‌الدین نزد امیرزین‌الدین ابوحسن علی حاکم اربل قُرب و منزلت زیادی پیدا کرد و در یکی از مدارس اربل به تدریس پرداخت و سرانجام به سال ۵۷۶ هجری ــ پس از ۶۸ سال زندگی ــ در موصل درگذشت.[۱]

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۴۱۹.

اَبُو طاهر ابراهیم جَزَری شافعی

مُشارالیه فرزند محمد فرزند مهران از مردم جزیر و بوتان، فاضلی تقوی‌شعار و دانشمندی پرهیزکار بوده که در ۵۱۴ هـ ق تولد یافته و در ۵۷۷ وفات کرده است.[۲] فقه را نزد استاد مُبَرّز این علم، اِبن البزری و حدیث را در بغداد از ابوالفتح کردجی فراگرفته و در هر دو رشته به مقام استادی رسیده و تا آخر عُمر به تدریس و تعلیم مسائل فقهی و اصول و حدیث پرداخته و از ائمهٔ عصر خود بوده است.

تاریخ کامل ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۲۱۵. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۲۰۰.

اَبُوعلی حَسَن شاتانی دیاربکری

ابوعلی حسن‌بن سعیدبن عبدالله‌بن بندار، دانشمندی ادیب و شاعر که به سال ۵۱۰ هـ ق در

---

۱. افراد دیگری را از اولاد و احفاد خاندان رضی‌الدین یونس که دارای مقام علمی و شهرت و مرجعیت بوده‌اند، به ترتیب ذکر خواهیم کرد.

۲. *طبقات‌الشّافعیّه*، سال فوتش را ۵۹۹ ذکر کرده است.

آبادی شاتان[1] از توابع دیاربکر تولد یافته است. در بغداد نزد ابوحسن‌بن سلیمان و قاضی ابوعلی فارقی و ابومنصور رَزّاز علم فقه آموخت و از حوزهٔ درس هِبَةُالدّین حصین و محمدبن عبدالباقی انصاری، علم حدیث را فرا گرفت و در ادبیات از شاگردان ابن‌السّجزی و ابن‌الجولیقی بود. پس از پایان تحصیل به موصل رفت و در آنجا اقامت گزید و به سال ۵۷۹[2] در همین شهر با جهان فانی وداع گفت.

از اشعار اوست:

أهْدی الی جَسَدِی الضَّنیٰ فَأعَلَّهُ   وَ عَسیٰ یَرِقُ لِعَبْدِهِ وَ لَعَلَّهُ
ماکُنْتُ أحْسبُ اَنَّ عِقْدَ تَجَلُّدی   یَنْحَلُ بِالهِجْرانِ حَتَی حَلَّهُ
یاوَیح قَلْبی اَیْنَ أطْلُبُهُ وَ قَدْ   نادی بِهِ داعِیِ الْهوی فَأضَلَّهُ
وَ أشَدُّ ما یَلْقاهُ مِنْ آلَمِ الهَوی   قَوْلُ العَواذِلِ اَنَّهُ قَدْ مَلَّهُ

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۱۰. *الاعلام*، ج ۲، ص ۲۰۶. و *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف الف، ص ۶۷۵، و حرف ش، ص ۳۴.

شیخ جاگیر کُردی

مشارالیه از مشایخ مُعتبر قرن ششم و از مُریدان تاج‌العارفین شیخ اَبُوالوفا کردی است؛ که در جستجوی مرشد و مُراد، مَسْقطُالرّأس خود را ترک گفته و شهرهای بسیار گشته و پس از رسیدن به مقصود در شهر سامَرا سُکنی گزیده و همانجا در فاصلهٔ سَنَوات ۵۶۰ تا ۵۹۰ هـ ق به دار آخرت پیوسته است.

مولانای جامی در *نَفَحات‌الاُنس*، دربارهٔ شیخ جاگیر چنین نوشته است: «شیخ جاگیر از کردان بود؛ در صحرایی از صحراهای عراق، در سامره متوطّن شد و آنجا می‌بود تا در سنهٔ ۵۹۰ از دنیا برفت و قبر وی همانجاست. وی گفته است: مَنْ شاهَدَالحَقَّ عَزَّوَجَلَّ فی سِرِّهِ، سَقَطَ الکَوْنُ مِنْ قَلبِهِ. شیخ ابوالوفا او را ثنا گفته و طاقیه خود را به دست شیخ علی هیئتی، برای او فرستاده است....»

طبقات شیخ شعرانی، ج ۱، ص ۱۴۸. *نَفَحات‌الاُنس*، تهران: ص ۵۳۶، ۱۳۳۷.

۱. در *تاریخ کامل ابن‌اثیر*، ضمن وقایع سال ۵۵۶ هجری نوشته است: «شاتان آبادی و قلعه‌ای است در دیاربکر، متعلق به طایفه‌ای از اکراد به نام جونیه.»
۲. در *لغتنامهٔ دهخدا*، سال فوت ابوعلی حسن را یک جا ۵۷۹ و جایی دیگر ۵۹۹ نوشته است.

اَبُوالعبّاس خضر جَزری

ابوالعباس خضربن ثروان‌بن احمدبن عبدالله ضریر توماثی جزری، از مردم توماثا از بلاد جزیره است که در جزیر عراق به سال ۵۰۵ تولد یافته و در میافارقین نشأت کرده است. او از مُـقربان فاضل و ادیب و مردی عارف، سخنور و شاعری دارای حافظهٔ قوی و محفوظات زیاد بوده است. در جوانی به بغداد رفته و در فقه شافعی به مقام استادی رسیده و علم حدیث و ادب را در حالی که نابینا بوده فرا گرفته و به سال ۵۸۰ هـ ق در جزیر، وفات کرده است.

این دو بیت از اوست:

مَـــواعـــظُ الدَّهْــر أدَّبَــتْنی — وَ اِنَّـــــما یــــوُعَظ الادَیبُ

لَـــمْ یَـــمْضِ بُـــؤسٌ وَلانَــعیمٌ — اِلاّ وَلی فــــــیهِما نَـــصیبُ

این چهار بیت نیز از ابوالعباس خضر است:

اَنْتَ فـــی غَـمْرَةِ النَّعیمِ تَعوُمُ — لَسْتَ تَــدْری بِأنَّ ذا لایَــدومُ

کَمْ رَأیْـنا مـن اْلمُـلوک قَـدیماً — هَـمَدوُا، فَـالعِظامُ مِـنْهُمْ رَمـیمُ

ماَ رَأیْناَ الزَّمانَ أبْقی عَلی شَـخْـ — صٍ شَقاءً، فَـهَلْ یَـدُوُم النَّعیمُ

وَ الغِــنی عِــنْدَ اَهْــلِهِ مُسْـتَعارٌ — فَــحَمیدٌ بِــهِ و مِــنْهُمْ ذَمــیمُ

سال تولد ابوالعباس خضر را ۵۰۵ ذکر کرده‌اند.[۱]

مُعجم‌الأُدبا، ج ۱۱، ص ۵۹-۶۱.

عَمّار یاسِر بدلیسی

عارف نامدار شیخ عَمّار یاسر، از مریدان شیخ ابوالنّجیب سهروردی (متوفی به سال ۵۶۳) و مُرشد شیخ نجم‌الدّین کُبری (متوفی به سال ۶۱۸) بزرگ مردی از اکراد بدلیس بود که در سنهٔ ۵۸۲ هـ ق وفات یافته است. یکی دیگر از منسوبان این پیر پارسا، عـارف و دانشـمند بـدلیسی حسام‌الدّین علی است که دربارهٔ او سخن خواهیم گفت.

نَفحات‌الأُنس، ص ۴۱۷. *حبیب‌السّیر*، چاپ خیام، ج ۳، ص ۳۶. *لغتنامهٔ دهخدا*، شمارهٔ مسلسل ۸۵، ص ۳۱۳.

علیّ‌بن خَطّاب جَزَری

دانشـــمندی است از عُـلمای مـعروف (جـزیر و بـوتان) و از پـارسایان صـاحب کـرامت؛

۱. در *لغتنامه* ص ۱۱۴۲ اشتباهاً تاریخ تولدش به جای سال درگذشت، ذکر شده است.

مشهور به: **الشّیخ‌الصّالح** معاصر و مُعاشر ابن‌اَثیر مؤلف *تاریخ الکامل* که به سال **۵۸۳** هـ ق درگذشته است.

تاریخ کامل، ج ۱۱، ص ۲۵۶.

مُوَفَّق‌الدّین اَربلی

ابوعبدالله محمدبن یوسف ملقب به «**موفق‌الدّین**» اهل اربل، از ائمهٔ علم ادب و استاد در عروض و قوافی و نقد شعر و موسیقی بوده و در سایر علوم نیز اطلاعات کافی داشته است. پدرش به دنبال کسب و کار به بحرین مُهاجرت کرده و در آنجا با سرمایه‌ای که داشته به خرید و فروش مروارید پرداخته است. موفق‌الدین در بحرین متولد می‌شود و بعدها پدرش او را با خود به اربل برمی‌گرداند و او پس از رسیدن به حد تمیز مدتی در آنجا و زمانی در نواحی دیگر عراق به تحصیل می‌پردازد. آنگاه به دمشق می‌رود و چند سالی در آن شهر نیز درس می‌خواند. پس از اخذ اجازه به اربل برمی‌گردد و به تعلیم و تدریس مشغول می‌شود.

یکی از شاگردان معروف او، ابوالبرکات ابن‌المستوفی اربلی است. موفق‌الدین از اوان کودکی به سرودن شعر اهتمام ورزیده و اشعارش در نهایت رقّت و انسجام است. از او دو اثر به جا مانده: *دیوان اشعار عربی* و *مجموعه رسائل عربی*.

یکی از ممدوحین موفق‌الدین، سلطان صلاح‌الدین ایوبی بوده است. وفات موفق‌الدین اربلی را سال **۵۸۵** هـ ق نوشته‌اند.

ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۲۴. *الاعلام*، ج ۸، ص ۲۳.

اَبُومُحمَّد ضیاءالدّین عیسی هَکاری

فقیه ابومحمد ضیاءالدّین عیسی فرزند محمد فرزند عیسی، از رجال محل اِعتماد و اُمرای اندیشمند و صاحب نفوذ دولت اَیّوبیان بوده است. در آغاز کار به تعلیم و تدریس علم فقه اشتغال داشت و مدرّس مدرسهٔ زجاجیه شهر حَلَب بود؛ مدتی هم مقام پیشنمازی و مشاورت اسدالدین شیرکوه، عموی سلطان صلاح‌الدین ایوبی را داشت؛ که در مسائل دینی روزمره از او استفتا می‌کرد. بعد از وفات شیرکوه و ایام اِمارت و وزارت سلطان صلاح‌الدین، کار ضیاءالدین رونق و جلوه‌ای دیگر پیدا کرد و از مُستشاران خاص و مورد اعتماد او گردید. پس از آن که صلاح‌الدین به سلطنت رسید، همچنان ابومحمد ضیاءالدین، رایزن و مُشیر او در اُمور کشوری و لشکری بود. ضیاءالدین لباس سپاهی می‌پوشید و عمامه بر سر می‌گذاشت و در بین این دو نوع جامه تلفیق کرده بود. وی

سرانجام روز سه‌شنبه نهم ذیقعده سال ۵۸۵ هجری قمری وفات کرد. مزارش در شهر قدس قرار دارد.

الاعلام، ج ۵، ص ۲۹۳. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۹۷.

قاضی‌القضاة مُحی‌الدّین اَبوحامد محمد شهرزوری

او فرزند قاضی کمال‌الدین محمد شهرزوری[1] و یکی از ستارگان فروزان آسمان ادب و دانش بوده است. در بغداد تحصیلات خود را خاتمه داد؛ بعد از آن به شام رفت و مدتی قاضی دمشق شد. در سنهٔ ۵۵۵ هجری آنجا را ترک گفت و راه حلب را پیش گرفت و نیابت پدرش را در امر قضاوت پذیرفت. بعد از وفات پدر (سال ۵۷۲)، نزد ملک صالح اسمعیل‌بن نورالدین زنگی امیر حَلَب قدر و منزلت زیادی یافت اما بعد از مدتی بر اثر سعایت مُغرضین، میانه‌اش با ملک مزبور به هم خورد و مدتی خانه‌نشین گشت. اندکی بعد حَلَب را ترک گفت و به موصل رفت و در آنجا توأماً به تدریس و قضا مشغول شد و نزد امیرموصل، عزّالدّین مسعودبن قطب‌الدین مودودبن زنگی قُرب و منزلت تامی پیدا کرد. قاضی محی‌الدین در داوری همیشه عدل و جوانمردی را نصب‌العین خود قرار داده بود و اغلب جریمهٔ محکومین بی‌نوا را از مال خود می‌پرداخت و ایام فراغت را به مطالعه و سرودن شعر سپری می‌کرد. این دانشمند در ۵۱۰ هـ ق متولد شده و در ۵۸۶ هـ ق درگذشته است.

این ابیات از اوست:

قـامَتْ بِـإِثبٰاتِ الصّـفاتِ اَدِلَّـةٌ   قَصَمَتْ ظُهُورَ جَمٰاعَةِ التَّـعْطيلِ
وَ طَـلائِعُ‌التَّـنزيه لَـمّا اُقْـبِلَتْ   هَزَمَتْ ذَوِی‌التَّشْـبيه وَالتَّـمْثيلِ
فَـالحَقُّ مـاٰصِرْنٰا اِلَـيْهِ بِـجَمْعِنٰا   بِاَدِلَّـــةِ الاخـــبارِ وَالتَّـنْزيلِ
مَنْ لم يكن بِالشَّرعِ مُقْتَدِيًا فَقَدْ   اَلْقٰاهُ فَرْطُ اَلجهْلِ فِي التَّـضلْيلِ

الاعـلام، ج ۷، ص ۲۵۲. *تـاریخ ابـن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۴۷۳. *طَبَقات‌الشّافعیّه*، ج ۴، ص ۹۹.

شهاب‌الدین اَبُوالفُتُوح یَحْیی سُهْرَوردی (شیخ اشراق)

شهاب‌الدین اَبُوالفُتُوح یحیی‌بن حَبَش‌بن اَمیرک، در آبادی سهرورد از دهات زنجان متولد شد، و در شهر مَراغه مدتی از محضر مجدالدّین جیلی استفاده کرد و به سال ۵۷۹ هـ ق به حَلَب رفت و در مجامع علمی آنجا به بحثهای فلسفی پرداخت و مطالبی اظهار کرد که به مَذاق دیگران

۱. به صفحهٔ ۴۹ مراجعه شود.

خوشایند نبود؛ در نتیجه اندک اندک به فساد عقیده منسوب شد. قاضی‌ابن خلّکان در این باره می‌نویسد که: مراتب علمی شهاب‌الدّین سُهروردی، بر مقدار عقلش می‌چربید و همین نکته موجب شده بود که آنچه در دل دارد بگوید و علمای دینی را علیه خود، بشوراند، سرانجام به ریختن خون او فتوی دادند. ملک ظاهر غازی ایوبی او را زندانی کرد و در اوایل سال ۵۸۷ در سن ۳۸ سالگی او را به قتل رسانید. سهروردی دانشمندی بود بسیار باهوش، مسلط در علم حکمت و فلسفه و گاهی بر سبیل تَفَنُّن به فارسی و عربی شعر گفته است.

دانشمند معروف ریاضی، فخرالدین ماردینی که مدتی سمت استادی ابوالفتوح را داشت، بارها او را می‌ستود و می‌گفت: «من در روزگار خود کسی را مانند او ندیدم.» از تألیفات او: *التّلویحات*، *هَیاکلُ‌النّور*، حکمة‌الاشراق، *اللَّمَحات*، *الالواح‌العمادیّه*، *مقاماتُ‌الصوّفیه و معانی اصطلاحاتهم* و جُز اینها.

از اَشعار مشهور شهاب‌الدین سهروردی قصیده‌ای است عربی که دو بیت زیر آغاز آن است:

أبَــداً تــحِنُّ الیکـم الاَرْواحُ　　وَ وِصــالُکُمْ ریـحانُها والرّاحُ
و قلوبُ اهلِ ودادِکم تَشْتاقکم　　وَاِلی لَــذیذِ لِــقائکم تَــرْتاحُ

این رباعی فارسی را هم به او نسبت می‌دهند:

هان تا سر رشتهٔ خِـرد گُـم نکـنی　　خود را زِ برای نیک و بد گُم نکنی
رهرو تویی و راه تـویی مـنزل تـو　　هُشدار که راه خود به خود گُم نکنی

ابــن‌خلّکان، ج ۲، ص ۲۶۱. *الاعــلام*، ج ۹، ص ۱۶۹.
دائرة‌المعارف، فرید وجدی، ج ۵.

قاضی ظَهیرُالدّین مُبارَک شَهرزوری

مشارالیه فرزند یحیی فرزند عبدالله و برادر تاج‌الدّین ابوطاهر شهرزوری است که در سنهٔ ۵۲۵ ه‍ ق متولد و در تاریخ ۵۸۷ در شهر موصل درگذشته است. قاضی ظهیرالدین از فضلای بنام و قُضات معروف خاندان شهرزوریان است که هم تدریس می‌کرده و هم به امر قضاوت می‌پرداخته است.

طَبَقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۹۹.

عمادُالدّین اَحمد شَهرزوری

عمادالدین احمد فرزند قاضی‌القضاة کمال‌الدین، یکی دیگر از معاریف خاندان شهرزوریها است که در سنهٔ ۵۶۹ از طرف نورالدین زنگی حاکم موصل، به دربار خلیفهٔ بغداد گسیل شد و مأموریت

خود را به خوبی انجام داد. ابن‌التّعاویذی شاعر مشهور عرب، دربارهٔ این مأموریت و ستایش از صفات برجستهٔ عمادالدین، قصیدهٔ شیوایی سروده که مَطلع آن چنین است:

وَقالُوا رسُولٌ أعْجَزَتْنا صِفاتُهُ فَقُلْتُ: صَدَقْتُم، هذِهِ صِفَةُالرُّسُلِ

معنی آن بیت: گفتند او (عمادالدین)، سفیر و فرستاده‌ای است که صفات حَسَنه‌اش ما را تحت تأثیر قرار داده، گویی معجزه است. گفتم: راست می‌گویید، او پیام‌آور است و این از ویژگی‌های پیام‌آوران می‌باشد.

تاریخ ابن خلّکان، ج ۲، ص ۴۷۳.

وَجیه کُردی

ابوالعباس احمدبن عمربن حسن، معروف به «وجیه کُردی» دانشمندی بوده است از مناطق شمالی کردستان. تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود شروع کرد و پس از آن به مسافرت پرداخت. مدتی در تبریز از حلقهٔ درس علامه ابوعَمرو استفاده کرد، آنگاه به بغداد رفت و پس از پایان تحصیل همانجا اقامت گزید و به تدریس مشغول شد. ابوالعباس مردی جلیل‌القدر، با اُبّهت و محترم بوده است و از هر طرف طالبان علم، برای استفاده و کسب فیض به خدمتش شتافته‌اند. وجیه در ذیحجهٔ سال ۵۹۱ هجری وفات یافته است.

طبقات‌الشّافعیّة الکُبری، ج ۴، ص ۴۳.

اَبُوالرِّضا سعید شهرزوری

وی فرزند عبدالله‌بن قاسم‌بن مظفر، و یکی از فضلای خاندان شهرزوریان است. در موصل به دنیا آمده و همانجا مقدمات علوم را فرا گرفته است. پس از آن به بغداد رفته و از اساتید علم و ادب و حکمت آنجا کسب کمال کرده است. آنگاه به خراسان شتافته و از صاحبان دانش و فضل آن دیار نیز بهره گرفته و پس از آن به وطن مألوف برگشته و به تدریس مشغول شده و عاقبت در ماه جمادی‌الأُخری سال ۵۹۶ هجری حیات جاودانی را برگزیده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۲۱.

شیخ موُسی زولی ماردینی

شیخ موسی‌بن ماهین زولی ماردینی، از ائمهٔ طریقه و عارفی که از او کشف و خوارق عادات زیادی نقل کرده‌اند. شیخ عبدالقادر گیلانی او را بسیار گرامی داشته و تعریف و تمجید کرده است. زادگاهش ماردین و در همانجا در اواخر قرن ششم حیات را بدرود گفته است.

طبقات شیخ شعرانی، ج ۱، ص ۱۳۸.

اَبُوالفضایل قاسم شهرزوری

ابوالفضایل قاسم‌بن قاضی تاج‌الدین ابوطاهر، دانشمندی نیک‌سیرت، خوش‌محضر، دوراندیش، با کفایت و درایت و از خاندان شهرزوریان که به سال ۵۳۴ هجری متولد و در ۵۹۹ درگذشته است.

استاد او در علم حدیث: ابوطاهر سَلَفی و در علم فقه: یوسف دمشقی بود. پس از خاتمهٔ تحصیل، در شام به خدمت سلطان صلاح‌الدین ایوبی پیوست و اندک اندک قُرب و منزلت خاصی پیدا کرد و چندین بار از طرف آن سلطان مقام سفارت یافت و یکی دوبار هم به دربار خلیفهٔ بغداد مأمور شد. بعد از آن مدتی قاضی شام و زمانی قاضی موصل بود. یکی دو سال هم ادارهٔ امور اوقاف شافعیه و حنفیه از طرف خلیفهٔ بغداد بر عهدهٔ وی گذاشته شد، اما خود به این کار راضی نبوده و استعفا کرد و به زادگاه خود برگشت. سرانجام حاکم حماة او را جهت اقامت در آنجا و قبول شغل قضاوت دعوت کرد. ابوالفضایل پذیرفت و تا پایان حیات (سال ۵۹۹) با آن سمت در شهر حماة باقی ماند. مشارالیه شاعر خوبی نیز بوده و دیوان شعری داشته است. این دو بیت از اوست:

فی کُلِّ یَوْمٍ یُری لِلْبَینِ آثارُ — وَ مالهُ فی التِیامِ الشَّمْلِ ایثارُ
یَسْطُو عَلَینا بِتَفْریقٍ فَواعَجَباً — هَلْ کانَ لِلْبَینِ فیما بَیْنَنا ثارُ

معنی دو بیت: از جدایی هر روز آثاری مشاهده می‌شود. و روزگار برای جمع پراکندگیها، حاضر به فداکاری نیست. زمانه با حَربهٔ تفرقه، به ما حمله می‌کند. شگفتا! مگر جدایی حقی بر گردن ما دارد که می‌خواهد انتقام بگیرد؟!

طبقات الشّافعیّه، ج ۴، ص ۲۹۸.

قرن هفتم

اَبوالفَضل اربلی شافعی

ابوالفضل الیاس‌بن جامع، اهل اربل، متوفی به سال ۶۰۱ هـ ق مرد فاضلی بوده و حواشی و تألیفاتی از او به جای مانده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۲۵.

قاضی ضِیاءالدین عُثمان هَذْبانی مارانی

ضیاءالدین اَبُوعَمرو عُثمان هـذبانی، از قـبیلهٔ بـنی‌ماران[1]، ابـن‌عیسی‌بن دربـاس‌بن پـیران، دانشمندی بوده است از اکابر فقهای شافعی که تحصیلات خود را در اربل نزد ابوالعباس خضربن عقیل شروع کرد و پس از آن به دمشق رفت و از حوزهٔ درس ابـوسعید عـبدالله‌بـن عـصرون و ابوالجیوش عساکربن علی به فراگیری فقه و حدیث پرداخت. سپس در قاهره اقامت کرد و مدتی نائب برادرش قاضی‌القضاة صدرالدین عبدالملک هذبانی[2] بود. در سنهٔ ۵۶۶ هـ ق خود بالاستقلال قاضی مصر شد و توأم با کار قضاوت، تا آخرین روز حیات به تدریس نیز اشتغال داشت. قاضی ضیاءالدین در ادب و اصول و فقه و بیشتر علوم متداول آن عصر استاد بود. از او تألیفات زیادی به جا مانده است، از جمله: شرحی بر *المُهَذَّب* در فروع؛ که متن آن تألیف شیخ ابواسحق شیرازی است. *کتاب الاستقصاء لمذاهب‌الفقهاء* در ۲۰ مُجَلد و شرحی بر *اَللُّمَع* در اصول فقه. تـولدش را سال ۵۱۶ و مرگش را ۶۰۲ هـ ق ذکر کرده‌اند.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۱۱. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۵، ص ۱۴۳. *الاعلام*، ج ۴، ص ۳۷۵.

---

۱. بنی‌ماران، از قبایل کُرد در نواحی جنوبی موصل است.

۲. به صفحهٔ ۶۰ مراجعه شود.

قاضی‌القضاة صدرالدین ابوالقاسم عبدالملک مارانی هذبانی

مشارالیه فرزند عیسی، فرزند درباس و برادر ابوعمر و عثمان ضیاءالدین و از معاریف فضلا و دانشمندان عصر خود بوده و در مصر سمت قاضیِ‌القضاتی را داشته است. تولدش را اواخر سال ۵۱۶ و اواخر ۵۱۷ و رحلتش را سال ۶۰۵ هـ ق ذکر کرده‌اند.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۳۱۱. *لُغتنامهٔ دهخدا*، ۱۳۲۵، ص ۷۶۱.

اِبن‌الاثیر، مُحَدّث جَزَری

سه برادر دانشمند که هر کدام در یکی از علوم زیر تَبَحُر و نُبُوغ داشته‌اند، به نام «اِبن‌الاثیر» معروف‌اند، یکی در فَنّ حدیث، دیگری در علم تاریخ و سومی در فن نویسندگی و ادب و انشاء که به ترتیب از آنان یاد خواهیم کرد.[1]

اَبُوالسَّعادات مُبارک مَجدالدین، فرزند ابوالکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم جزری، مشهور به «ابن اثیر مُحَدّث جَزَری»، به سال ۵۴۴ هـ ق در جزیرهٔ ابن‌عمر ـ واقع در کُردستان ترکیه ـ متولد شد و همانجا به حد رشد رسید، بعد به موصل رفت و پس از خاتمهٔ تحصیل در سلک ملازمان حاکم آنجا به نام مُجاهدالدین قایماز پیوست و منشی دیوان او گردید و پس از درگذشت قایماز همچنان نزد پسرش نورالدین ارسلان شاه به ادامهٔ خدمت پرداخت و ارج و منزلت بیشتری پیدا کرد. اما بر اثر عارضهٔ نقرس، دست و پایش از حرکت افتاد و فلج شد و دیگر قادر به نوشتن نبود، و تا دم مرگ همچنان باقی ماند. با این حال اَرباب ادب و دانش و دوستان و یارانش او را تنها نگذاشتند. هر روز گروهی در منزل او جمع می‌شدند و از اطلاعات و معلومات ادبی و علمی او استفاده می‌کردند. ابوالسعادات از مشاهیر ادبا و نوابغ امرا و مورد اعتماد و احترام تمام طبقات بود. رسائل و مُنشآت و تألیفات ارزنده‌ای داشته است، از آن جمله: *جامع‌الاصول فی‌اَحادیث‌الرسول(ص)* در ده مُجلد، *نهایةُ غریب‌الحدیث* در چهار مجلد، کتاب *الانصاف فی‌الجمع بین‌الکشف و الکشّاف* در تفسیر قرآن کریم، *المختار فی‌مناقب‌الاخیار*، کتابی در فن نگارش، *کتاب البدیع فی‌شرح‌الفصول* در نحو، کتاب *الشافی* در شرح مُسند امام شافعی. اَبوالسعادات شاعر خوبی نیز بوده است؛ یک وقت اتابک حاکم موصل، از اَستر بر زمین می‌افتد، ابوالسعادات بِالبداهه در این‌باره می‌گوید:

اِنْ زَلَّتِ ألبَغْلَةُ مِنْ تَحْتِهِ ... فَإنَّ فی زَلَّتها عُذْرا
حَمَّلَها مِن علمه شاهقاً ... و مِن نَدی راحتِهِ بحرا

---

۱. **ابن‌الاثیر**، مورخ جَزَری، ص ۷۰ و **ابن‌الاثیر**، کاتب جزری، ص ۷۵ همین مجلد.

وفات ابوالسعادات روز پنجشنبه، سَلخ ذی‌حجةالحرام، سال ۶۰۶ هجری اتفاق افتاد و در رباطی که خود در موصل ساخته بود، دفن گردید.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۴۴۱. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۵، ص ۱۵۳. *الاعلام*، ج ۶، ص ۱۵۲.

شیخ ابوالحسن کُردویه

دانشمندی متَقی و پارسا از اکَراد مُهاجر در اطراف پارس که در علم و زُهد دارای مقام ارجمندی بود و از اولیای کبار اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. مدت شصت سال در شهر شیراز به حال انزوا در گوشهٔ اطاقی می‌زیست و جز برای ادای نماز جمعه و جماعت و کارهای ضروری، بیرون نمی‌آمد و در اواخر محرم سال ۶۰۶ هجری در همان شهر جهان فانی را وداع گفت.

نَفَحات‌الاُنس، تهران: ۱۳۳۷، ص ۲۵۸.

اَبوحامد عمادالدین محمد اربلی شافعی

او فرزند یونس‌بن محمدبن منعه و برادر کمال‌الدین ابوالفتح و از ائمهٔ فقه و اصول در شهر اربل بوده است. تحصیلات خود را نزد پدر آغاز کرد و پس از آن به بغداد رفت و در مدرسهٔ نظامیه از جَلَسات درس سَدیدالدین محمد سلماسی و ابومحاسن یوسف دمشقی بهره گرفت و علم حدیث را از ابوحامد محمدبن ابوربیع غرناطی و غیره بیاموخت. پس از مراجعت به اربل، مورد توجه نورالدین حاکم آن شهر قرار گرفت و مأموریت‌های ویژه‌ای از طرف این امیر به او محول شد. ابوحامد عمادالدین تألیفات زیادی داشته است، از جمله: *المحیط فی‌الجمع بین‌المهذَب والوسیط*، شرحی بر کتاب *وجیز امام غزالی*، کتابی به نام *التحصیل* در فن جَدَل و کتابی در عقائد.

ابوحامد، گذشته از مقام علمی، انسانی متقی و پرهیزکار بود و هرگز جامهٔ فاخر و نو نمی‌پوشید. وی در سنهٔ ۶۰۸ هجری در موصل وفات یافت.

ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۴۷۶. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۵، ص ۴۵. *الاعلام*، ج ۸، ص ۳۴. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۱۰۸.

علی ارجیشی

علی فرزند محمد، فرزند منصور، فرزند داود، از اکراد ارجیش (از نواحی ارمنستان)، فقیه دانشمندی بوده است که در حلب اقامت داشته و بسیار متقی و پرهیزکار بوده و در اواخر قرن

هفتم هـ ق وفات کرده است.

طبقات‌الّشافعیّه، ج ۶، ص ۲۴۲.

قاضی ابوالفضایل آمدی

ابوالفضایل علی‌بن یوسف‌بن احمد، از دانشمندان قرن ششم و هفتم و از مردم آمِد (دیاربکر) است. به شهر واسط مهاجرت کرده و در آنجا شغل قضاوت داشته و به سال ۶۰۸ هـ ق درگذشته است.

تاریخ کامل ابن‌اثیر، ج ۱۲، ص ۱۳۸.

عُمر خَلکانی اربلی

عمربن ابراهیم‌بن ابی‌بکر خلکانی، برادر شهاب‌الدین محمد و عموی قاضی‌القضاة شمس‌الدین ابن‌خلّکان مؤلف تاریخ معروف *وَفَیات‌الاعیان* است. در اربل می‌زیسته و از فضلا و ادبای مشهور آنجا بوده و تا سال درگذشت (۶۰۹ هـ.ق) به تدریس اشتغال داشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۳۰.

اَبُوالْبَشائِر اِسحق خَلاطی

ابوالبشائر اسحق فرزند هبةالله فرزند صدیق، از علمای شافعی خلاط و استاد در فقه و اصول، که به تدریس و قضاوت می‌پرداخته و تألیفاتی هم در علم کلام داشته و در سنهٔ ۶۱۰ هـ ق به سرای جاودانی شتافته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۰۱.

شیخ اَبومحمد ماجد کُردی

بزرگ مردی از أئمّهٔ مشایخ کردستان عراق است که بسیاری از عُرَفای هم‌عصرش، برای او حقِ‌تقدم و تقرب و اَوْلَویت قائل بوده‌اند. از سُخنان عارفانهٔ اوست: «قلوبُ‌المشتاقینَ مُنَوَّرَةٌ بِنُورِالله عَزَّوَجَلَّ، وَ اِذا تَحَرَّکَ فیهاالاشتیاقُ، أضاءَ نورُهُ مابینَ‌السّماء والارضِ، فَیباهِی الله عَزَّوجَلَّ بِهم الملائکةَ و یقولُ أشْهِدُکُمْ أنّنی الیهم أشْوَقُ» و باز ازوست: «الزّاهد یُعالج الصّبرَ والمشتاقُ یُعالجُ الشُّکْرَ، والواصلُ یُعالج‌الولایَةَ».

زادگاه شیخ ابومحمد ماجِد، جبال حمرین از مناطق کردستان عراق است. سال تولدش را ۵۶۱

ذکر کرده‌اند.

طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۴۷.

قاضی ابوالحسن عبداللّطیف شهرزوری

او فرزند احمد، فرزند عبدالله، فرزند قاسم، از خاندان شهرزوریان و از طلاب حوزهٔ تدریس علامه قاضی‌فخرالدین‌بن سعدالدین شهرزوری است. در علم فقه و اصول تَبَحُر تام داشته و در موصل به تدریس و قضاوت می‌پرداخته است. در سنهٔ ۵۴۲ متولد شده و در ۶۱۴ هـ ق درگذشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۳۱.

امیر بَختیار، قُطب‌الدّین اُشنوی

ابومحمدقطب‌الدین از مردم اشنویهٔ آذربایجان، مشهور به «امیربختیار»، فقیهی برجسته و زاهدی وارسته بوده است که در شهر اَربل می‌زیسته و همانجا به سال ۶۱۴ هـ ق، پس از ۶۹ سال زندگی، حیات فانی را ترک گفته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۵۱.

پیر خضر شاهوّ

سید محمد زاهد، ملقب به «ظهیرالدین» و مشهور به «پیر خضر شاهوّ»[۱] عارفی بوده است بزرگوار و سَرسلسلهٔ بسیاری از خاندان‌های سادات کردستان، از قبیل: پیر خضران[۲]، پاوه[۳]، خانگاه[۴]، تاوگوّز[۵] و صفاخانه[۶].

۱. سلسله نسب پیر خضر: سیدمحمد زاهدبن سیدجعفربن سیدحسین‌بن سیدمحمودبن سیدرحمة‌الله شهیدبن سیدموسی‌بن سیدحسین‌بن سیدمحمدشهیدبن سیدماجدبن سیدعبدالرحیم‌بن سیدقاسم‌بن سیدادریس‌بن سلطان جعفربن امام علی نقی علیه‌السلام.

۲. پیر خضران: دهی است در بخش کوماسی از بخش‌های شهرستان مریوان. سادات چوّر مریوان ــ که شاخه‌ای از اولاد و اَحفاد پیرخضرند ــ قبلاً در این ده سکونت داشته‌اند.

۳. پاوه: شهرستان معروف کردنشین در منطقهٔ اورامان.

۴. خانگاه: روستایی در حومهٔ پاوه؛ که مردم آنجا بیشتر سید و از نسل پیرخضرند.

۵. تاوگوّز که تایجوز نیز گویند: ناحیه‌ای کردنشین در اورامان عراق است. سیدعبدالرحیم متخلص به معدومی و مشهور به «مولوی»، از شعرای معروف کُرد (ص ۴۸۰ همین مجلد، از دهی از این ناحیه به نام سه‌رشاته، برخاسته و نسبش به پیرخضر مُنتهی می‌شود.

۶. صفاخانه: دهی از ناحیهٔ اَفشار ــ در زبان کُردی: هه‌وشار ــ که یکی از فرزندان پیرخضر بدانجا مهاجرت کرده و

ملاابوبکر مصنّف چوِری از دانشمندان کُرد اواخر قرن دهم، در کتاب خود *سراج‌القلوب*[۱]، به نقل از کتاب *جامع‌الکرامات*، دربارهٔ پیرخضر شاهوّ چنین نوشته است: «سیدمحمد زاهد ــ که این زمان مشهور به پیرخضر شاهوّ است ــ از نبیرهٔ امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام می‌باشد؛ وقتی که از زیارت مکه به کردستان باز آمده، از گنجویه ــ که اکنون شاهوّ نام دارد ــ می‌گذرد. در قتلوآباد ــ که بعدها به پیرخضران معروف شده است ــ چند روزی اقامت می‌کند و کرامات زیادی از او مشاهده می‌شود. چون خبر به امیر مقرب‌الدین[۲] فرمانروای گنجویه ــ که در پاوه اقامت داشته ــ می‌رسد، جهت امتحان و آزمایش نزد او شتافته، دستور می‌دهد آتشی برپا می‌کنند و سیدمحمد زاهد را به میان آن می‌اندازند. بعد از آن که آتش تمامی می‌سوزد و خاکستر می‌شود، می‌بینند سیدمحمد بدون این که مَضرَّتی به وی رسیده و یا بر دامن لباسش گردی نشسته باشد، در وسط آتش، از اول تا آخر مشغول راز و نیاز با خدای خود بوده است. مردم که این را می‌بینند، انگشت حیرت به دندان گزیده، می‌گویند: این آثار و کرامات خضر نبی است که از او پیدا شده است و شاه اوست، نه امیر مقرب‌الدین. به همین جهت از آن به بعد، گنجویه به شاهوّ، و خود سیدمحمد زاهد هم به پیرخضر شهرت پیدا کرد.

امیرمقرب چون آن کرامت را مشاهده می‌کند، قتلوآباد را بر پیرخضر و اولاد وی وقف می‌کند. بعدها قریهٔ قتلوآباد به واسطه این که متعلق به پیرخضر و اولاد او شده، به پیرخضران معروفیت یافته است.»

عامهٔ اکراد پیرخضر را بر حَسَب لهجهٔ محلی، پیر خدرِ می‌گویند. دورهٔ زندگانی وی قرن هفتم هجری بوده است.

سراج‌القلوب، ملاابوبکر مصنّف. *نورالانوار*، سیدعبدالصمد توداری.

اولاد و احفادش همانجا تشکیل خانه و خانواده داده‌اند. بنابراین سادات صفاخانه نیز از سلالهٔ پیرخضر شاهو هستند.

۱. *سراج‌القلوب*: کتابی است به زبان فارسی، تألیف سیدملاابوبکر مصنف چوِری مریوانی، که به چاپ نرسیده است.

۲. سیدعبدالصمد توداری مُرادی، در کتاب *نورالانوار*، مرکز حکومت امیر مقرب‌الدین را پایگلان، از دهات ژاورود کردستان نوشته است. علی‌الظاهر این امیر مقرب‌الدین، از حکام محلی کُرد بوده است که در پاوه ــ به گفتهٔ ملاابوبکر مصنّف ــ و یا پایگلان ــ بنا به نوشتهٔ مؤلف *نورالانوار* ــ و یا علی‌الظاهر در پلنگان ــ که مدتی مرکز حکومت وُلات اردلانی بوده ــ امارت کرده است. پلنگان، آبادی بزرگی است در دامنهٔ سلسله جبال شاهوّ (شاهکوه)، در ۱۲ فرسخی غرب سنندج که یکی از ارتفاعات آن، پیر خدرِ شاهوّ نام دارد.

سَیدحُسین خَلاطی

سیدحسین از کُردهای خَلاط، دانشمندی مُتَّقی و در علم ریاضی و هَیأت اُستادِ مُتبحری بوده است؛ تحصیلات خود را ابتدا در نواحی کُردنشین شروع کرده و پس از آن مدتی در تبریز نزد علمای عصر به فراگیری علوم ریاضی و فلسفی پرداخته و بعد از اخذ اجازه، قاضی جزیرهٔ کردستان (جزیر و بوتان) شده است. بنا به نوشتهٔ *تاریخ شرفنامه*، مشارالیه در قرن هفتم هجری، ایام حملهٔ قوم مغول به مناطق کردستان، زندگی می‌کرده و با استفاده از علوم غریبه‌ای که بدان آشنایی داشته است، از قبیل جَفر و اَوْفاق، قضایا را دریافته و قبل از آن که سپاه مغول به اخلاط و بدلیس برسد، با قوم و قبیلهٔ خود، ترک دیار گفته و به جانب مصر حرکت و مهاجرت کرده است.[1] محله‌ای که سیدحسین و کسانش در قاهره منزل کرده‌اند، تا مدت‌ها بعد به نام «کُوی اخلاطیان» شهرت داشته است.

شرفنامهٔ بدلیسی، قاهره، ص ۴۵۹.

یَحیی گاوانی

اَبُوالشَّرف یحیی‌بن حسن‌بن علی‌بن شیرزاد، نویسنده‌ای ادیب و شاعر، متخلص به «گاوانی» و متوفی به سال ۶۱۶ هـ ق است. وی مُنشی سلطان طغرل‌بن ارسلان سلجوقی فرمانروای آذربایجان بوده و دیوان اشعاری هم داشته است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۵۲۲. *الاعلام*، ج ۹، ص ۱۷۱.

اَبوالقاسم صلاح‌الدین عبدالرحمن شهرزوری

ابوالقاسم صلاح‌الدین عبدالرحمن فرزند ابونصر شهرزوری، از مردم روستای شِرخان، دهی از نواحی شهر اربل است. تحصیلات خود را در اربل و موصل شروع کرد و پس از آن به شام رفت و هدف خود را در آنجا دنبال نمود، تا به حد کمال رسید. آنگاه در مدرسهٔ اَسَدیّه[2] در شهر حَلَب به تدریس پرداخت. تولد این دانشمند به سال ۵۳۹ و مرگش در سنهٔ ۶۱۸ در حلَب، اتفاق افتاده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۶۵. *وَفَیات‌الاعیان*، ج ۱، ص ۳۱۲.

---

۱. دانشمند و ادیب محترم کُرد، آقای عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار)، در پانوشت ص ۶۶۶ *شرفنامهٔ بدلیسی* ــ که خود به زبان کردی ترجمه کرده و در تهران برای بار دوم در ۱۳۶۰ هـ ش به چاپ رسیده ــ دربارهٔ سیدحسین خلاطی نوشته است: شاید او همان سیدحسین فرزند یوسف فرزند علی مشهور است که در ۷۹۵ هـ ق متولد و در ۸۵۹ در مکه درگذشته است. اما این دو تاریخ نباید صحیح باشد، چه سیدحسین مذکور در متن هنگام حملهٔ چنگیز (۶۱۵-۶۲۶) به نواحی جزیره و خلاط می‌زیسته است.

۲. مدرسهٔ اَسَدیّه، از بناهای امیراسدالدین شیرکوه اَیّوبی است.

شهاب‌الدین محمد خلیکانی اربلی

شهاب‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن ابی‌بکر، از مشاهیر علمای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، از مردم روستای خَلیکان، از قراء اطراف اربل است. در تاریخ *التّحفةُالسّنیّه فی تاریخ‌القُسطَنطنّیه*، چاپ بیروت، سال ۱۸۸۷م. نوشته است: «خلیکان، مولد ابن خلکان المؤرّخ و الرّاوی‌المشهور، کان فی مدینة اربل من کردستان». بنابراین خلیکان نام محل است و تلفظ صحیح آن به فتح «خا» مُعْجَمه و کسر «لام» و «یاء» ساکن پس از آن، که بعدها این کلمه تصحیف شده و به صورت «خَلّکان» درآمده، به فتح «خاء» و کسر و تشدید «لام» و حذف «یاء». و چون شهاب‌الدین و سایر افراد این خانواده، از این نقطه برخاسته‌اند، به أبناء خَلّکان معروف شده‌اند. اما به مُرور شهرت ابن‌خلّکان به قاضی شمس‌الدین مورخ مشهور فرزند همین شهاب‌الدین اختصاص یافته و برای وی به صورت عَلَم بِالْغَلَبَه در آمده است. باری شهاب‌الدین محمد، از مدرسین بنام شهر اربل بوده و در تاریخ ۶۱۸ هـ ق وفات کرده است.

طبقات‌الشّافعیّه سبُکی، ج ۵، ص ۹ و ۱۴. پایان کتاب *تاریخ وفیات‌الاعیان*، ابن خلّکان، ، به قلم نصر هورینی، ص ۴۱.

اَبُوالقاسم عِزُّالدین نصر اربلی

او برادرزادهٔ ابوالعباس خضربن نصربن عقیل[۱] و یکی از دانشمندان بنام اربل است که در سال ۵۳۴ هـ ق دیده به جهان گشود و در زادگاه خود اربل تحصیل را آغاز کرد. بعد به بغداد رفت و مدتی در نظامیه به اکتساب فنون و علوم پرداخت. آنگاه به اربل باز گشت و پس از وفات عمویش (سال ۵۶۷)، در جای وی به تدریس نشست. اما بعد از گذشت مدتی، ملک معظم مظفرالدین حاکم اربل، از او رنجشی پیدا کرد. ابوالقاسم ناچار (در تاریخ ۶۰۳) اربل را ترک گفت و به شهر موصل رفت و به فرمان امیر آنجا، تدریس خود را از سر گرفت. سرانجام در روز جمعه ۱۳ ربیع‌الاخر سال ۶۱۹ هـ ق جهان فانی را بدرود گفت.

هنگامی که ابوالقاسم به علت بی‌مهری ملک معظم، مجبور به ترک اربل شد، یکی از دوستانش به نام اَبُوالدُّر یاقوت رومی، شاعر و ادیب معروف بغداد، قصیده‌ای به او نوشت و ضمن اظهار تأسف از این پیشامد، اشاره کرده است به این که علت این دربدری، سعایت و سخن‌چینی بدخواهان او نزد ملک معظم بوده است. این سه بیت از آن قصیده است:

أَیَا ابْن عُـقَیْلٍ لاتَـخَفْ سَطْوَةَ اَلعِدیٰ   وَإنْ أظْهَرَتْ مٰا أضْمَرَتْ مِنْ عِـنادِهٰا

---

۱. به صفحهٔ ۴۸ مراجعه شود.

وَ أقْـصَتْکَ یَـوْماً عَنْ بِـلادِکَ فِـتْیَةٌ رَأتْ فیکَ فَضْلاً، لَمْ یَکُنْ فی بِـلادِهٰا
کَـذا عـاٰدةُالغـرْباٰنِ تَکـرَهُ أن تَـری بَـیاضَ اَلبُزاةِ الشُّـهْبِ دوُنَ سَـوادِهٰا

معنی آن ابیات: ای پسر عُقیل! از زورگویی دشمنان مترس، اگرچه روزی بخواهند کینه‌ای را که در دل دارند، آشکار سازند. بدخواهان تُرا از زادگاهت دور کردند. چون در وجود تو فضایلی دیدند که دیگران نداشتند. این آشوبگران چون زاغانند، زاغان نیز ناراحت می‌شوند، وقتی که به جای کلاغ سیاه، باز سفید را ببینند.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۱۷۱. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۵، ص ۱۶۳.

عُمر وَرانی موصِلی

ضیاءالدین ابوحَفص عُمربن بدربن سعید ورانی موصلی حَنَفی، دانشمندی در علم حدیث، متولد ۵۵۷ در موصل و متوفی به سال ۶۲۲ در دمشق است، از آثار او: *المُغنی عن‌الحفظ و الکتاب بقولهم لم یصحّ شیءٌ فی‌هذاالباب*، *معرفةالمُوقوف عن‌الموقوف* (هر دو در علم حدیث)، *استنباط‌المعین فی‌العلل و التاریخ، لابن مُعین*، *والجمع بین‌الصحیحین*.

الاعلام، ج ۵، ص ۱۹۹.

بهاءالدین اسعد[۱] سنجاری[۲]

ابوالسعادات اسعدبن یحیی‌بن موسی‌بن منصور سنجاری شافعی، ملقب به «بهاءالدین» مردی دانشمند، ادیب، شاعر و فقیه بوده و در دربار سلطان صلاح‌الدین ایوبی می‌زیسته و گاهی به سیر و سیاحت نیز می‌پرداخته است. امرا و سلاطین دیگر را نیز دیده و همه را با زبان شعر ستوده و جوایزی گرفته است. بهاءالدین از اکابر شعراست و اشعار و آثار زیادی از او به جای مانده، از جمله قصیدهٔ غرّایی در مدح قاضی کمال‌الدین شهرزوری دارد که این سه بیت از آن است:

وَ هَواکَ مٰا خَـطَرَ السّـلُوُّ بِـبالِهِ وَلاَنْتَ أَعْلَمُ فـی اَلغَرامِ بِـحالِهِ
وَمَتی وَشـی واشٍ اِلَـیْکَ بِأَنَّـهُ سالٍ هَواکَ فَذاکَ مِنْ عُـذّالِـهِ
اَوَلَیْس لِـلکَلِف اَلـمعنَّی شاهِدٌ مِنْ حـالِهِ یُـغْنیکَ عَـنْ تَسْآلِـهِ

بهاءالدین سنجاری، دوستی داشت که مابین ایشان رشتهٔ دوستی بسیار مستحکم بود و اغلب با هم مکاتبه و مراوده داشتند. تا آن که در میان آن دو عتابی پدید آمد. آن دوست رابطهٔ خود را با بهاءالدین قطع کرد. بهاء کسی را نزد وی فرستاده او را از ترک مراوده، ملامت کرد. آن دوست، این دو بیت حریری را که در مقامهٔ پانزدهم است، برای بهاءالدین نوشت:

---

۱. *هدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۲۱۲، نام او را اسمعیل قید کرده است.
۲. سنجار، از نواحی جزیره است از مناطق کُردنشین.

لاتَزُرْ مَنْ تُحِبُّ فی کُلِّ شَهْرٍ غیرَ یَوْمٍ وَلاتَزِدْهُ عَلیهِ
فاجتلاءُ الهِلالِ فِي الشَّهْرِ یَوْمٌ ثُمَّ لاتَنظُرُ اَلعُیُونُ الیهِ

معنی: کسی را که دوست می‌داری، در طول ماه فقط یک روز ملاقات کن نه بیشتر، چنان که هلال در ظرف ماه تنها یک روز جلوه می‌کند و خواستار دارد و در بقیهٔ ایام کسی دنبال آن نمی‌گردد.

بهاءالدین سنجاری در جواب او چنین نوشت:

اذا حَقَّقْتَ مِنْ خِلٍ وِداداً فَزُرْهُ وَ لاتَخَفْ منهُ مَلالا
وَ کُنْ کالشَّمْسِ تَطلعُ کُلَّ یَوْمٍ وَ لاتَکُ فی زیارَتِهِ هِلالا

معنی: وقتی که محبت کسی را نسبت به خود صادقانه دیدی، به ملاقات او بشتاب و از ملالت خاطر او باک نداشته باش. هر روز به سان آفتاب بر او بتاب و در ملاقات او از شیوهٔ هلال تأسی مَجوی.

بهاء در ۵۳۳ در شهر سنجار متولد و همانجا در ۶۲۲ وفات یافته است.

الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۵. *هدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۲۰۵ و ۲۱۲.

شَرَف‌الدّین محمد جَزَری

شرف‌الدین محمدبن ابوالفتح نصرالله (ضیاءالدین ابن‌الاثیر) از فضلا و دانشمندان معروف است که تألیفات و آثار منظوم و منثور زیادی داشته و به سال ۵۸۵ متولد و در ۶۲۲ درگذشته است. از جملهٔ تألیفات او: *نزهةُالأبصار فی نَعتِ‌الفَواکِهِ والثِّمار* است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۱۵۸. *الاعلام*، ج ۷، ص ۳۴۷.

شرف‌الدّین اَبُوالفضل احمد اربلی

شرف‌الدین ابوالفضل احمدبن شیخ کمال‌الدین ابوالفتح موسی، مشهور به «ابن یونس» از ائمهٔ فُقها و اجلّهٔ علمای موصل که در ۵۷۵ هـ ق متولد و در ۶۲۲ وفات یافته است. نزد پدر تحصیلات خود را شروع کرد و بعد در مجالس درس اساتذهٔ عصر، حضور به هم رسانید تا این که به حدّ کمال رسید.

شرف‌الدین دانشمندی بود نیک‌سیرت، خوشخو، مهربان، دارای قیافه‌ای برازنده و هوش و استعداد فوق‌العاده و حافظهٔ بسیار قوی. در مدرسهٔ ملک‌معظم‌بن زین‌الدین حاکم اربل، به سال ۶۱۰ به تدریس پرداخت. و قبل از وی مُدرّس آنجا، پدر قاضی‌ابن خلکان بوده است. ابن‌خلّکان در تاریخ خود، *وفیات‌الاعیان*، می‌نویسد: «پدرم فوت کرده بود و من صغیر بودم و شرف‌الدین در مدرسهٔ پدرم به تدریس منصوب شده بود، من در حلقهٔ درس او می‌نشستم و استفاده می‌کردم و هیچ کس را در نیروی تقریر و منطق درست و بیان شافی مانند وی ندیدم.»

شرف‌الدین به سال ۶۱۷ به حج رفت و هنگام مراجعت در موصل اقامت کرد و در مدرسهٔ قاهریه مشغول تدریس شد و همانجا در روز دوشنبه ۲۴ ربیع‌الاخر سال ۶۲۲ درگذشت. این دانشمند تألیفات زیادی داشته است، از جمله: *غُنْیَةالفَقیه* در شرح کتاب *الْتنبیه* در علم فقه، و *مُختصراحیاءالعلوم امام غزّالی*.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۷. *تاریخ‌ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۲. *الاعلام*، ج ۱ ص ۲۴۶. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۹۱.

عثمان‌بن محمد حَمیدی کُردی

عثمان‌بن محمدبن ابی محمد حمیدی، از دانشمندان کُرد اطراف موصل است که برای کسب دانش راه غُربت را از آغاز بلوغ پیش گرفت و به شهرهای مختلف عراق و شام مسافرت نمود و از هر گوشه‌ای توشه‌ای فراهم ساخت و پس از اخذ اجازه، در مصر اقامت گزید و به قضاوت دمیاط رسید. اندکی بعد نیابت قاضی‌القضاة قاهره را عهده‌دار شد که در آن وقت عبدالملک مارانی بود؛ ضمناً در مدرسهٔ سَیفیّه و جامع‌القمر نیز به شغل تدریس پرداخت و سرانجام برای انجام مراسم حجّ، رهسپار حجاز شد و همانجا در مُجاوَرَت مرقد منوّر پیامبر اکرم صَلَّی‌الله عَلَیهِ وَسَلَّم منزل کرد و به سال ۶۲۶ هـ ق روان پاکش به عالم ملَکوُت پرواز نمود.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۲۵.

شَرَف‌الدّین اِسمعیل موصِلی

شرف‌الدین اسمعیل فرزند ابراهیم، از فُقهای حنَفیه و از اکراد اطراف موصل است که پس از فراغت از تحصیل به شهر دمشق مُهاجرت کرد و همانجا به تدریس اشتغال ورزید و به سال ۶۲۹ درگذشت.

شرف‌الدین تألیفاتی نیز داشته است، از جمله *مقدمه‌ای در فرائض*. یکی از شاگردان وی دانشمند معروف، سِبْط‌ابن‌الجوزی است.

الاعلام، ج ۱، ص ۳۰۱.

شَباب‌الدین عُمَر شهرزوری

شیخ شباب‌الدین عُمربن شیخ محمد، از اهالی شهرزور، متولد به سال ۵۳۹ و متوفی در ۶۳۰ هجری، دانشمندی بوده است مُبَرّز، خطیبی توانا و واعظی نیک‌نفس؛ به بغداد مهاجرت کرده و در

آنجا اوقات خود را به وعظ و ارشاد گذرانیده و مورد قبول عامه بوده است.

تاریخ‌السّلیمانیّة و اَنحائها، بغداد، ص ۲۷۶، به نقل از کتاب مرآةالزّمَن.

اِبن‌الأثیر، مُورّخ جَزَری

ابوالحسن علی عِزُالدین‌بن اَبی‌الکَرَم محمد جَزَری، مشهور به «ابن‌الاثیر موُرَخ»، (برادر ابوالسعادات ابن‌اثیر محدّث، و ابوالفتح نصرالله ابن‌اثیر کاتب)، دانشمندی از اساتید حدیث و تاریخ و اَنساب که به سال ۵۵۵ هـ ق در جزیره متولد شد و همانجا نشأت یافت. بعدها با برادرانش در ملازمت پدر، به موصل رفتند و در آنجا اقامت گزیدند.

عزالدین جزری چند بار به بغداد سفر کرد و در آنجا از شیخ‌ابوالقاسم یَعیش‌بن صَدَقه فقیه شافعی و شیخ ابواحمد عبدالوهاب‌بن علی صوفی و دیگران استماع درس نمود و بعد از مسافرتی به شام و حجاز، دوباره به موصل برگشت و به تحقیق و تألیف پرداخت.

خانهٔ عزالدین همیشه برای طالبان علم باز و مُجتمع فُضلا و اُدبا و فقها بوده است.

عزالدین در حفظ و معرفت احادیث و متعلقات آن و همچنین تواریخ سَلَف و خَلَف در آن روزگار کمتر نظیر داشته و اَنساب عرب و وقایع و ایام عرب را، استاد مُسَلَم عصر خود بوده است. از آثار پرارزش او: تاریخی است به نام *الکامل*، از هبوط آدم تا وقایع آخر سال ۶۲۸ هـ ق که این کتاب برای بار اول در ۱۲ مجلد، به سال ۱۳۰۱ هـ ق در مصر چاپ شده است، *تحفةالعجائب* و *طُرفةالغرائب*، *تاریخ‌الدّولةالاتابکیه فی‌الموصل*، *اُسْدالغابة فی معرفةالصحابه* در شش جلد بزرگ و *لُباب* که فشرده‌ای است از کتاب *اَنساب* ابوسعد عبدالکریم سمعانی.

قاضی‌ابن خلکان در تاریخ خود آورده است: «که من به سال ۶۲۶ هجری، عزالدین ابن‌الاثیر را در حَلَب ملاقات کردم و او را مردی بسیار فاضل و متواضع و فروتن دیدم.»

وفات عزالدین به سال ۶۳۰ هـ ق اتفاق افتاده و در شهر موصل مدفون است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۴۷. *طبقات سُبکی*، ج ۵، ص ۱۲۷. *آداب‌اللغة*، جرجی زیدان، ج ۳. ص ۸۰. *الاعلام* ج ۵، ص ۱۵۳.

اَبُوالعبّاس صلاحُ‌الدین اَحمد اربلی

ابوالعباس صلاح‌الدین احمدبن عبدالسّیدبن شعبان اربلی، از اُدبا و رجال معروف قرن هفتم است که در آغاز حاجِب ملک معظم مظفرالدین فرمانروای اربل بود؛ اما بعد از مدتی مورد بی‌مهری قرار گرفت و زندانی شد. پس از آزادی به شام رفت (سال ۶۰۳)، و چندی نزد ملک قاهر

بهاءالدین ایوبی و پس از او نزد برادرش ملک مُغیث‌بن ملک عادل به دبیری و نویسندگی پرداخت. بعد از مرگ ملک مُغیث راهی مصر شد و از مقربان دربار ملک کامل گردید. مدتی بعد مورد قهر او نیز واقع گشت و به زندان رفت (از ۶۱۸ تا ۶۲۳). پس از آزادی، به کلی از کار دیوانی دست کشید و همّ خود را صرف مطالعه و محاوره با اهل ادب و شعر نمود؛ اما همچنان مُعَزَّز و محترم بود؛ تا این که به سال ۶۳۱ هجری در رَها زندگی را بدرود گفت. تولدش در شهر اربل به سال ۵۷۲ اتفاق افتاده است.

از صلاح‌الدین دیوان شعری باقی مانده، و شعرش دارای رقّت و جزالت و لطافت است. از اشعار اوست:

وَ اِذا رَأَیْتَ بنَیکَ فاعلَم اَنـهُمْ　　قَطَعُوا اِلیکَ مَسافَةَ ألاجالِ
وَصَلَ اَلبنَوُن اِلی محلّ اَبیهِم　　وَتَجَهَّزَ الاباءُ للتَّرحالِ

شاعر در این دو بیت اشاره می‌کند به این که: چون فرزندان به حد رشد رسیدند و شایستگی اِحراز مقام پدر را پیدا کردند، پدران باید به فکر تهیه سفر خود باشند و فرارسیدن مرگ را انتظار بکشند.

باز از اشعار صلاح‌الدین است:

إصْنعْ ماشِئتَ اَنْتْ اَنْتَ اَلمحبُوب　　مالی ذَنْبٌ، بَلی کَما قُلْتَ: ذُنُوب
هَلْ تَسْمحُ بِالوِصالِ فی لَیْلَتِنا　　تَجْلوُ صَدَءالقَلْبِ وَتَعْفُو وأتُوب؟

شعرای معاصر صلاح‌الدین، برای او احترام و حق تقدم قائل بوده و با وی مراوده و مشاعرهٔ زیادی داشته‌اند. دو بیت زیر از شرف‌الدین‌بن عُنین شاعر دمشقی است که ضمن نامه‌ای به صلاح‌الدین آن را نوشته است:

أَبُثُکَ ما لَقیتُ مَنَ اللّیالی　　فَقَدْ قَصَّتْ نَوائبُها جَناحی
و کیف یَفیقُ مِنْ عَنَتِ الرَّزایا　　مَریضٌ مایری وَجْهَ الصَّلاح؟

معنی: آلامی را که شب‌های هجران تحمل کرده‌ام، بر تو عرضه می‌کنم. آلامی که بالهای مرا برید و قدرت پرواز را از من گرفت. کسی که محروم از دیدن روی صلاح باشد، از رنج مصائب چگونه رهایی می‌یابد؟

در بیت اخیر کلمهٔ صلاح، محتمل دو معنی است. هم می‌توان آن را به معنی خیر و مصلحت گرفت و هم می‌توان نام ممدوح را از آن اراده کرد.

صلاح‌الدین در علم فقه نیز دارای اطلاعات زیادی بوده و خلاصهٔ امام غزالی را در فقه از حفظ داشته است.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۴۶. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۵۹. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۷۹۷.

اِمام سیفُ‌الدین اَبوالحسن علی آمِدی

سیف‌الدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن سالم از مردم آمِد (دیاربکر)، و از ائمهٔ فقه و اصول در مذهب شافعی به سال ۵۵۰ یا ۵۵۱ هجری متولد شده و در سال ۶۳۱ هـ ق در دمشق وفات کرده است.

وی ابتدا نزد ابوالفتح نصر حنبلی تلمّذ کرد و مقلد مذهب امام احمد حَنبل بود؛ پس از آن به مذهب شافعی گروید و مدتی ملازمت شیخ‌ابوالقاسم‌بن فضلان را پذیرفت؛ آنگاه به شام رفت و از اُستادان مُبرّز آن دیار، فنون معقول را فرا گرفت و بسیاری از مُتُون را حفظ کرد. بعد به جانب مصر راه افتاد و در آنجا شروع به تدریس کرد. اندک اندک آوازهٔ فضل و هوش فوق‌العادهٔ وی در همه جا پیچید. جمعی از مُتفقّهه به علت حَسَد، از در مخالفت با او درآمدند، تا آنجا که به فساد عقیده متهمش کردند. ناچار سیف‌الدین آنجا را ترک گفت و به شام برگشت و در شهر حماة اقامت گزید و کتابهایی را در اصول دین و فقه و منطق و حکمت و خلاف به رشتهٔ تحریر کشید که از آن جمله است: *أبکار الافکار* در اصول دین، *غایةالمرام فی‌علم‌الکلام*، *رموزالکنوز* در حکمت، *دقایق‌الحقایق*، *لُباب‌الالباب*، *مُنتهی‌السّؤل* در اصول و *الاِحکام فی‌اصول‌الأَحْکام* است.

آمِدی در علم مُناظره بی‌نظیر بوده و کسی را یارای جَدَل و گفتگو با او نبوده است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۲۹. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۲۹–۳۳۰. *الاعلام*، ج ۵، ص ۱۵۳.

قاضی‌بهاءالدین شَدّادی[1] مَوصلی

اَبوالمحاسن بهاءالدین یوسف موصلی از خاندان کُرد بنی‌شداد و از رجال و قضاة دانشمند عهد ایوبیان، متولد شهر موصل به سال ۵۳۹ است. او در موصل تحصیلات خود را آغاز کرد و در علم فقه بصیرت کامل یافت. پس از آن به بغداد رفت و مدت چهار سال در نظامیهٔ بغداد، به فراگیری علوم عقلی و ادبی پرداخت. آنگاه به موصل بازگشت و به مطالعه و تدریس مشغول شد. مدتی بعد راه حَلَب را پیش گرفت و از آنجا هم به دمشق و مصر سفر کرد. هنگامی که در دمشق به سر می‌برد، سلطان صلاح‌الدین ایوبی، قلعهٔ کوکب را در آن سرزمین تحت محاصره گرفته بود. چون از آمدن ابن‌شدّاد آگاهی یافت، او را به نزد خود فرا خواند و قضاوت عسکر و تولیت آستان قدس را به او سپرد. از آن به بعد در پاره‌ای از غَزَوات او را همراه خود می‌برد و یکی از اُمنا و معتمدانش بود.

---

۱. شدّادی منسوب به خاندان بنی شدّاد یا شدّادیان از خاندان‌های مشهور کُرد که در قسمتی از آذربایجان از ۹۵۱ تا ۱۰۷۵م. سلطنت کردند؛ از شهرهای تحت سیطرهٔ آنها: نخجوان، تفلیس و گنجه بوده است.

معجم‌الاعلام، ضمیمهٔ‌المنجد، ص ۲۸۶.

هنگامی که سلطان صلاح‌الدین وفات یافت قاضی بهاءالدین حضور داشت و از بُروز اختلاف در بین فرزندان سلطان جلوگیری کرد. سپس به مصر برگشت تا ملک عزیز (عثمان‌بن صلاح‌الدین) را به جای پدر بنشاند؛ که او در این امر مهم توفیق یافت. در سنهٔ ۵۹۱ هـ ق ملک‌ظاهر غیاث‌الدین امیر حَلَب، او را به نزد خود دعوت کرد تا قضاوت محاکم حلب را به وی واگذار کند. بهاءالدین بدانجا شتافت و ملتَمَس او را پذیرا شد و تا هنگام درگذشت (سال ۶۳۲هـ ق) در این شغل باقی بود.

قاضی‌بهاءالدین تألیفاتی داشته است از جمله: *النوادر السلطانیه و المحاسن‌الیوسفیّه*، در سیرت سلطان‌صلاح‌الدین ایوبی، *دلائل‌الاحکام* در حدیث، *ملجأالحُکّام عندالتباس‌الاحکام* در قضا و داوری، *فضل‌الجهاد*، *الموجزالباهر* در فروع، و کتاب *العصا*.

قاضی بهاءالدین یکی از استادان مورخ معروف قاضی‌ابن خلّکان بوده است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۳۵۴. *الاعلام*، ج ۹، ص ۳۰۶.

شهاب‌الدین ابوحَفص عُمَر سُهروردی

دانشمندی بزرگوار و عارفی ستوده کردار، فرزند محمدبن عبدالله‌بن محمد، از اهالی روستای سُهرورد (سوره‌به‌رد) زنجان بوده است. مدتی در بغداد ملازمت عمویش ابوالنّجیب عبدالقاهر سهروردی را اختیار کرد و از برکت علم و عرفان آن پیر پارسا استفاده نمود؛ همچنین مدتی از صحبت عارف روشن‌ضمیر، شیخ عبدالقادر گیلانی بهره گرفت. بزرگان دیگری را نیز در علوم ظاهر و باطن از قبیل ابوزرعهٔ مُقدسی در سلک مریدان و مستفیدان در آمد.

شهاب‌الدین شیخ‌الشیوخِ بغداد بود و هر ساله به زیارت مکه و مدینه می‌رفت و آن قدر مورد احترام بود که در سفر حج سال ۶۲۸ هـ ق گروه انبوهی از مردم عراق در موکب او به زیارت خانهٔ خدا رفتند. از کسی چیزی نمی‌پذیرفت و آنچه را داشت اِنفاق می‌کرد، و در نهایت ناداری و فقر و تهیدستی درگذشت.

شهاب‌الدین سهروردی در آخر عمر سکته کرد و از حرکت باز ماند، به نوعی که او را روی تخت روانی می‌گذاشتند و به جامع می‌بردند. تألیفات ارزنده‌ای دارد، از جمله: *عوارف‌المعارف*، *جذب‌القلوب الی مواصلة‌المحبوب*، *السّیر والطّیر*، *رشف‌النّصایح*، *المعتّقد*، *بغیة‌البیان فی‌تفسیرالقرآن* و *اعلام‌الهدی من عقیدة ارباب التُّقی*.

در کتاب *بهترین اشعار*، این رباعی به نام او ذکر شده است:

بخشای به آنکه بخت یارش نبود   جُز خُوردن اندوهِ تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن   هم با تو و هم بی‌تو قرارش نبود

اشعار عارفانه‌ای به زبان عربی نیز دارد، از جمله قصیده‌ای است به این مطلع:

تَـصَرَّمَتْ وَحْشَـةُ الّلیالی وَ أقْـبَلت دَوْلَـةُ الوِصـالِ

شیخ شهاب‌الدین در ۵۳۹ متولد و در غُرّهٔ محرم سال ۶۳۲ در بغداد وفات کرده است.

دائرةالمعارف، فرید وجدی، ج ۵. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۸۰. *الاعلام*، ج ۵، ص ۲۲۳. *بهترین اشعار*، ص ۲۴۸.

شَرَفُ‌الدّین مُحَمَّد اربلی

شرف‌الدین محمد فرزند ابوالقاسم عزالدین نصر است که دربارهٔ پدرش در صفحهٔ ۶۶ سخن گفته‌ایم. شرف‌الدین بعد از درگذشت پدر، مشاغل او را از جمله تدریس، به عهده گرفت. او مردی ادیب و سخندان و شاعر بود. از اشعار شرف‌الدین، ابیاتی است دربارهٔ تبعید پدر و خانواده‌اش از اربل و مقایسهٔ آن با حملهٔ قوم کَرْج بر شهر مَرَند آذربایجان و تاخت و تاز آنان بر اهالی آن دیار ــ که هر دو واقعه در یک زمان انجام گرفته بود (سال ۶۱۲ هـ ق) و این است آن ابیات:

اِنْ یَکُنْ أخْرَجوُا النساء مِنَ الأو طانِ ظُلْماً وَ أسْرَفُوا في التَّعَدّی

فَـلَنا أُسْوَةٌ بِـمَنْ جـارَتِ اَلکَرْ جُ عَلَیْهِمْ وَ أخْرِجُوا مِـنْ مَـرَنْدِ

تولد شرف‌الدین در سال ۵۷۲ در شهر اربل و درگذشتش سنهٔ ۶۳۳ در همان شهر اتفاق افتاده است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۱۷۱.

شیخُ‌الاسلام تاجُ‌الدّین مُحَمَّد اُشْنُهی[1]

عارفی عالی‌مَنقبت و مُرشدی بلندمرتبت که عدّهٔ کثیری از بزرگان صوفیه، از جمله شیخ سیف‌الدین باخرزی متوفی در ۶۵۹ خرقهٔ تبرک و اجازه را از دست وی گرفته‌اند. شیخ تاج‌الدین پدر شیخ صدرالدین محمود اشنُهی است که جداگانه بیوگرافی او خواهد آمد. پدر تاج‌الدین، حداد نام داشته است.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ت، ص ۷۳.

---

۱. اُشنه که نسبت به آن اُشنایی و اُشنُهی است، نام سابق شهر اشنویّه بوده است که شهر و ناحیه‌ای است کردنشین در آذربایجان غربی. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف الف، ص ۲۶۹۹ و ۲۷۰۰.

اَمیر اَبُوحفص مجدالدّین عُمَر هَکاری

وی برادر فقیه ابومحمد عیسی[1] و از دانشمندان متبحر هکاری بوده است که در ماه رجب سال ۵۶۰ هجری تولد یافته و در ۲۳ ذی‌الحجه سنهٔ ۶۳۶ هـ ق در قاهره درگذشته است.

وَفَیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۳۹۷.

اِبنُ‌الأثیر، کاتِب جَزَری

اَبُوالفتح نَصرالله ضیاءالدین‌بن أبِی‌الکرم محمد جَزَری، مشهور به «ابن‌الاثیر کاتب» (برادر ابوالسّعادات ابن‌اثیر مُحدث و اَبُوالحَسَن علی عِزّالدین ابن‌اثیر مُورّخ)، در رمضان سال ۵۵۸ هـ ق در جزیره تولد یافت و بعد با پدرش به موصل رفت و در آنجا به کسب ادب و فرهنگ پرداخت و از هر علمی یک یا چند کتاب حفظ کرد و پس از آن، حفظ دواوین عمدهٔ شعرای عرب را وجههٔ همت خود قرار داد. ضیاءالدین در همهٔ فنون ادب سرآمد فضلای معاصر خود بود. به ویژه در فن نویسندگی نبوغ داشت. مؤلف *تاریخ ابن‌خلّکان* مدت‌ها نزد وی تَلَمُّذ کرده و از آن گنجینهٔ علم و ادب بهره گرفته است. ضیاءالدین پس از خاتمهٔ تحصیل به دربار سلطان صلاح‌الدین ایوبی رفت و منظور نظر قرار گرفت. بعدها به وزارت ملک‌افضل پسر سلطان مذکور رسید. در سال ۶۰۷ هجری ملک‌افضل را ترک گفت و در حلب به خدمت ظاهر غازی برادر ملک‌افضل پیوست، اما بعد از مدتی یاد وطن او را مجبور کرد که به موصل برگردد. ایامی را هم در اربل و سنجار سپری کرد و سپس دوباره به موصل بازگشت و مُنشی دیوان ناصرالدین محمودبن ملک‌قاهر عزالدین مسعودبن ارسلان شاه ایوبی شد (سال ۶۱۸).

ضیاءالدین تألیفاتی هم داشته است، از جمله: *اَلمَثَلُ السّائر فی ادب‌الکاتب و الشّاعر* در دو جلد، *الوشی المرقوم فی حلّ‌المنظوم*، *البرهان فی‌علم‌البیان*، *الجامع‌الکبیر فی صناعة‌المنظوم من الکلام و المنثور* در ادب، *المعانی المخترعة* در فن نویسندگی، *دیوان تَرَسُّل و مُنشآت* در چند جلد، و مجموعه‌ای منتخب *از اشعار اَبوتمّام و بُحتری و دیک‌الجنّ و مُتَنبی* در یک جلد بزرگ که در آخر آن مجموعه این دو بیت را آورده است:

تَمَتعْ بِهِ عِلقاً نَفیساً فَانَّهُ اخْ ـــتِیارُ بَصیرٍ بِالأمُور حَکیمِ
أطاعَتْهُ اَنْواعُ الْبَلاغَةِ فَاهْتَدی اِلی الشِعْرِ مِنْ نَهجٍ اِلَیْهِ قَویمِ

هر کدام از آن آثار و تألیفات گواه بارزی بر کمال فضل و بلاغت نویسنده است. و اینک چند جمله از یک نامهٔ مَنثور ضیاءالدین که به مخدوم خود نوشته، در حالی که خود به مسافرت رفته و

---

۱. به صفحهٔ ۵۴ همین کتاب مراجعه شود.

هوا بارانی و به شدت سرد بوده است؛ «وَیُنْهی اَنَّهُ سارَ عن اَلخِدْمَةِ، وَ قَدْ ضَرَبَ‌الدَّجْن فیهِ مضارِبَهُ، وَأسبَلَ عَلَیْهِ ذَوائبهُ، وَ جَعَل کُلَّ قَرارَةِ حَفیراً، و کُلَّ رَبْوَةٍ غدیراً، وَ خَطَّ کُلَّ ارَضٍ خَطّاً، و غادَرَ کُلَّ جانِبٍ شَطّاً، کَأنَّهُ یُوازی یَدَ مَولانا فی شیمَةِ کَرَمِها و النِثاثِ صَوْبِ دِیمِها، وَ المملُوکُ یَسْتَغْفِرُالله مِنْ هذا التَّمْثیلِ العاری عَنْ فایدَةِالتَحصیلِ، وَ فَرْقٌ بَیْنَ ما یَمْلأالوادِیَ بِنَمائِهِ، وَ مَنْ یَمْلأالنّادی بِنَعْمائِهِ، وَ لَیْسَ ما یُنْبِتُ زَهْراً یُذْهِبُهُ اَلمَصیفُ، اوتمراً یَأکُلُهُ‌الخَریفُ، کَمَنْ یُنْبِتُ ثَرْوَةً تفوتُ الاعطاف، وَ یَأ کُلُ اَلُمرْتَبِع وَ اَلمُصْطاف....»

ضیاءالدین ابن‌الاثیر به سال ۶۳۷ هـ ق در بغداد زندگی فانی را بدرود گفته است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۱۵۸. *تاریخ آداب‌اللُّغة*، جُرجی زیدان، ج ۳، ص ۵۰ و ۵۱. *الاعلام*، ج ۸، ص ۳۵۴.

اِبنُ‌المُستوفی اربلی

ابوالبَرکات مبارک‌بن ابی‌الفتح، احمدبن مبارک ملقب به «شَرَفُ‌الدَین» و معروف به «ابن‌المستوفی»، مردی متواضع، سخی، گرانقدر، وجیه و دریایی از شعر و ادب و سخنوری است که در سنهٔ ۵۶۴ هـ ق در اربل دیده به جهان گشود و در سنهٔ ۶۳۷ در شهر موصل، پس از ۷۳ سال چشم از زندگی فرو بست.

ابن‌المستوفی جامع کمالات بوده و در همهٔ فنون ادب از نحو، لغت، عروض، قافیه، علم بیان، اشعار و اخبار و امثال عرب تسلط و تَبَحُّر کافی داشته و در علم حدیث و اسماء رجال و همچنین فن محاسبات و مسائل دیوانی بی‌نظیر بوده است. ارباب فضل و ادب در محفل ابوالبرکات بازار گرمی داشته‌اند و در برابر عرضهٔ کالای ارزندهٔ نثر و نظم خود از جوایز و صِلات نقد و جنس برخوردار بوده‌اند. هر دانشمند و ادیب تازه‌واردی به شهر اربل، قبل از هر کاری به ملاقات ابوالبرکات شتافته و رهاوردی به وی اهدا کرده است.

ابن‌المستوفی در آغاز کار، مقام استیفاء را داشت و استیفاء در آن روزگار همردیف وزارت بود. مدتی بعد به مقام صدارت رسید (سال ۶۲۹)، سرانجام از کار دیوانی خسته شده کناره‌گیری را اختیار کرد و برای این که بیشتر مجال مطالعه و تألیفات داشته باشد، به موصل مهاجرت کرد و همانجا به دیار آخرت پیوست.

ابن‌المستوفی از خاندان معروفی بوده است که عدهٔ زیادی از افراد آن به مقام ریاست و وزارت رسیده‌اند، از جمله پدرش و همچنین عمش صَفی‌الدین ابوالحسن علی‌بن مبارک. یکی از پسرعموهایش مرد فاضلی بوده و کتاب *نصیحة‌الملوک* امام غزالی را، از فارسی به عربی ترجمه کرده است. و اما تألیفات ابن‌المستوفی: *تاریخ اربل* در چهار جلد به نام: *نُباهَةُ البلدالحافل* فیمَنْ و

رَدّه مِنَ الأَماثِل، *النظام* در شرح اشعار مُتنبی و ابوتمّام در ۱۰ جلد، *اِثباتُ المحّصل فی نِسْبَةِ ابیات المفصّل* در ۲ جلد، *سِرُّالصَّنیعه*، *اَبوقماش* در نوادر اَدَب، و *دیوان اشعار*.

ابیات ذیل را ابن‌المستوفی به مناسبت سوءقصدی که از طرف شخص ناشناسی شبانه در راه مسجد به او شد و مُنْجَر به زخمی شدن دست و بازو و سر و صورت وی گردید، به ملک معظم مظفرالدین امیر اربل نوشته، در این اشعار اعضای باندپیچ شدهٔ خود را به علت جراحت، به کودک شیرخواری که او را در قُنداق گرفته باشند تشبیه کرده است:

یـا اَیُّـهُا اَلمَـلِکُ اَلّذی سَطَواتُـهُ   مِـــنْ فِـعْلِها یَـتَعَجَّبُ الْـمِرِّیخُ
آیـاتُ جُـودِکَ مُـحْکَمٌ تَـنْزیلُها   لانــاسخُ فـــیها و لامَـــنْسُوخُ
أشْکُـو اِلَـیْکَ و مَـابُلیتُ بِـمِثْلِها   شَـــنْعاءُ ذِکْـــرُ حـدیثِها تـاریخُ
هِـیَ لیَـلةٌ فـیها وُلِـدْتُ وَ شاهدی   فـیمَا ادَّعـیتُ اَلْقُـمْطُ وَ التَّمریخُ

الاعلام، ج ۶، ص ۱۴۹. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

کمال‌الدّین اَبُوالفتح مُوسی اربلی

کمال‌الدین ابوالفتح موسی‌بن شیخ رضی‌الدین یونس‌بن محمدبن منعه، به سال ۵۵۱ در موصل تولد یافت. ابتدا نزد پدرش تحصیل را شروع کرد. سپس به سال ۵۷۱ به بغداد رفت و در مدرسهٔ نظامیه نزد کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن‌بن محمد انباری، اصول و ادبیات را آموخت و از محضر استادان دیگری نیز در آن شهر استفاده نمود. آنگاه که به حد کمال رسید، به موصل بازگشت و تا هنگامی که پدرش در قید حیات بود، وقت خود را بیشتر صرف مطالعه می‌کرد. اما پس از آن به تدریس پرداخت و در اندک مدتی آوازهٔ فضل و دانش او در اطراف و اکناف زمزمه انداخت. دانشجویان و دانش‌پژوهان، گروه گروه به خاطر استفاده از حوزهٔ درسی وی، راه موصل را پیش می‌گرفتند، به امید این که بتوانند در مدرسهٔ این استاد فرهیخته، جایی برای خود دست و پا کنند.

قاضی ابن‌خلّکان، در تاریخ خود نوشته است که: «در تاریخ ۶۱۶ در موصل به خدمت کمال‌الدین رسیدم، و او را در همهٔ علوم استاد بی‌نظیری یافتم». معاصرینش گواهی داده‌اند که کمال‌الدین در ۲۴ فن استاد بوده است؛ از جمله: اصول دین، اصول فقه، فقه، طب، حکمت، منطق، هیأت، ریاضیات، و حتی موسیقی و علم اوفاق. در تفسیر و حدیث و تورات و انجیل نیز آگاهی کافی داشته است.

همیشه محفل این دانشمند مملو از فضلا و ادبا بوده و بسا مدرسین عالی‌مقام که اغلب ناشناخته از جاهای دوردست، بر او وارد می‌شدند و با عِقال و طیلسان در محضر درسش

می‌نشستند و مشکلات خود را نزد او حل می‌کردند. عماد ابوعلی عمربن عبدالنور صنهاجی در این‌باره گفته است:

کـمالُ کـمالِ‌الدّیـن للـعلم والعُـلی فَهَیْهاتَ ساعٍ فی مَساعیکَ یَـطْمعُ
إذَا اجْتَمع النُّـظارُ مِـنْ کُـلِّ مَـوْطِنٍ فَـغایَةُ کُـلٍ اَنْ تَـقُولَ وَ یَسْـمعُ
فَلا تَحْسبوهُمْ عَنْ غِـناءٍ تَـطَیْلَسوا وَلکِـنْ حَـیاءٍ وَ اعْـترافاً تَـقَنَّعُوا

از تألیفات کمال‌الدین، این کتاب‌ها را تذکره‌نویسان نام برده‌اند: *کشف‌المشکلات* در تفسیر قرآن مجید، کتابی در مُفردات الفاظ قانون ابن‌سینا، کتابی در اصول، *عُیُون‌المنطق*، *لَغزٌ فی‌الحکمة و الاسرارالسلطانیه* در نجوم، و *رسالةٌ فی‌البرهان علی‌المقدمة التی أهملها ارشمیدس فی کتابه فی تسبیع‌الدّائرة و کیفیّة اتخاذ ذلک* و *شرح‌الاعمال الهندسیة*.

کمال‌الدین در زادگاه خود شهر موصل، در ۱۴ شعبان سال ۶۳۹ درگذشته است.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۱۳۲. *طبقات‌الشّافعیّه*، ج ۵، ص ۱۵۸. *الاعلام*، زرکلی، ج ۸، ص ۲۸۸.

اِبن خَبّاز اربلی

شمس‌الدین ابوالعباس احمدبن حسین‌بن احمدبن منصور اربلی، مشهور به «ابن خبّاز» از علمای نحو و شعرای نابینا که در ۶۳۷ یا ۶۳۹ هـ ق در شهر اربل وفات یافته است. بعضی کُنْیَهٔ او را «اَبُوعبدالله» نوشته‌اند. از آثار او: *شرح‌المقدمةالجزولیّة*، *شرح‌اللّمع لابن جِنّی*، *التوجیه فی‌النّحو*، *النهایة فی‌النّحو*، *الغرةالمخفیَة فی شرحِ الدُّرَة اَلالِفیَّه لابن مُعطی*، *شرح میزان العربَیة لابن اَنباری*.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۱۴. *کشف‌الظنون*، ج ۳، ص ۱۹۸۹. *هدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۹۵.

شیخ تاجُ‌الدّین ارمَوی

محمدبن حسین، ملقب به تاج‌الدین، از ائمهٔ علما و ادبای قرن هفتم هجری است، از اکراد شهر ارومیه که بنا به نوشتهٔ *لغتنامهٔ دهخدا* در کتاب *عُیُون‌الانباء* تألیف ابن ابی اصیبعه جلد دوم، صفحهٔ ۳۰، ضمن شرح کُتُب *فخرالدین خطیب رازی* آمده است: «اَلرسالةالکمالَیّة فی‌الحقایق الالهیّه، اَلّفَها بالفارسیة کمال‌الدین محمدبن میکاییل، و وجدت شیخنا الامام‌العالم تاج‌الدین محمد الارموی قد نقلها الی العربیّة فی سنة خمس و عشرین و سمتمائةٍ (۶۲۵) بدمشقَ».

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ت، ص ۵۸ و ۸۵.

رُکن‌الدین سنجاری

رکن‌الدین ابوالقاسم محمودبن حسین از مردم سنجار، متوفی به سال ۶۴۰ هـ ق است. مشغلت وی در طول زندگی فقط مطالعه و تدریس بوده و گاهی به تألیف نیز پرداخته است، از جملهٔ آثار او: *نشرالمثل السّائر* و *طَيُّ الفلک الدّائر* را نام برده‌اند.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۴۰۵.

شیخ اَبُوالسُّعود بادینی

شیخ ابوآلسُّعودبن ابی‌العشائربن شعبان از عرفای مشهور و صاحب کرامات، اهل بادینان (کردستان شمالی) است. به دنبال کسب دانش و سیر و سلوک زادگاه خود را ترک گفته و سرانجام در قاهره اقامت گزیده و در آنجا خانقاهی جهت ارشاد سالکان طریقت ترتیب داده است.

عدهٔ کثیری از قبیل داود مغربی، شرف‌الدین کردی و خضر کردی در صحبت وی مدارج عالیهٔ عرفان را طی کرده و به بهرهٔ کامل رسیده‌اند. این کلمات از گفتار آن بزرگوار است:

«یَنْبغی لِلسّالکِ الصادق فی سُلُوکِهِ اَنْ یَجْعَلَ کِتابَهُ قَلْبَهُ؛ وَ مَنْ کانَ الطَّلبُ شُغْلَهُ یُوشکُ اَنْ لایَضلَّ عَنْ طَریقِ الله تَعالی، وَ مَنْ کانَ‌المطلوبُ شُغْلَهُ یُوشکُ اَنْ لایَقِفَ، فَالطَّلَبُ شُغْلُ‌الظاهِرِ، والمطلوبُ شُغْلُ‌اَلباطِنِ وَلایَسْتَقیمُ ظاهِرٌ اِلاّ بباطنٍ وَلایسلِمُ ظِاهِرٌ اِلاّ بِباطِنٍ.»

شیخ الوالسُّعود به سال ۶۴۱ هجری در قاهره وفات یافته است.

طبقات شعرانی، مصر، ج ۱، ص ۱۶۱.

شمس‌الأئِمّه محمد عبدالسَّتار عمادی

وی دانشمندی از اهل عمادیه و یکی از فقهای صاحب‌نظر در مذهب امام ابوحنیفه است که در تاریخ ۶۲۴ هـ ق به دار آخرت پیوسته و از او تألیفات و آثار زیادی به جا مانده است، از جمله: شرحی بر کتاب *مختصرالقدوری* در فروع حَنَفی، کتاب *تأسیس‌القواعد* و *عصمة‌الانبیاء*.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۲۴۱، و ج ۲، ص ۴۰۲.

ابن‌الصَّلاح کُردی شهرزوری شافعی

شیخ تقی‌الدین ابوعَمرو عثمان‌بن ابی‌القاسم صلاح‌الدین عبدالرحمن شهرزوری، فقیهی عالی مَنْقَبَت، جامع صفات ستودهٔ انسانی و مبری از سِمات سَیّئهٔ نفسانی، که به سال ۵۷۷ هجری در اربل متولد شده و در ۶۴۳ هـ ق در دمشق وفات یافته است.

شیخ تقی‌الدین تحصیلات خود را نزد پدر شروع کرد و پس از آن به مسافرت پرداخت. در

موصل علم‌الحدیث را از ابوجعفر عُبَیْدِالله‌بن احمد بغدادی معروف به ابن‌السَّمین و عمادالدین ابوحامد یونس فرا گرفت و در بغداد از ابن‌سکینة و ابن طَبَرْزَد و در نیشابور از منصور فراوی و مؤیّد طوسی و در مرو از ابومُظَفَّر سمعانی و در دمشق از قاضی عبدالصمد حرستانی، سایر علوم را استفاده کرد و در آخر به خدمت امام رافعی پیوست و از هر جهت به حد کمال رسید. آنگاه به شام برگشت و در مدرسهٔ ناصریه ــ از بناهای سلطان صلاح‌الدین اَیوبی ــ به تدریس پرداخت. مدتی هم تدریس در مدرسهٔ ستُّ‌الشّام زُمردخاتون، خواهر سلطان مذکور را بر عهده داشت.

ابن‌الصلاح در عصر خود استاد بی‌نظیری در علوم تفسیر و حدیث و فقه و اصول بوده است و عدهٔ کثیری از دانشمندان امثال قاضی‌ابن خلکان، از تربیت‌شدگان مدرسهٔ او بوده‌اند.

سبُکی در *طبقات* خود، ابن‌الصلاح را چنین می‌ستاید: «کانَ اِماماً کبیراً، فقیهاً، محدِثاً، زاهداً وَرِعاً مُفیداً اِستوطنَ دِمَشقَ، یُعیدُ زمان‌السّالفینَ و یزیدُ بهجتها بروضة علمٍ جَنی کُلُّ طالبٍ جناها، فما منهم‌إلاّمَنِ اغترفَ مِن بحره و اعترف بدَره...».

ابن‌الصلاح تألیفات و آثار ارزنده‌ای از خود به جا گذاشته است از جمله: *اَدَبُ‌المُفْتی وَ المُسْتَفْتی*، *فوائدالرّحلَه*، *طَبقات‌الفُقَها*، *مُشکل‌الوسیط*، *صِلةُالناسِک فی صنةِالمناسک*، *معرفةانواع الحَدیث*، *النُّکَت والفتاوی*.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۳۷. *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۱۲. *الاعلام*، ج ۴، ص ۳۶۹.

تاجُ‌العارفین حسن‌بن عدی

شمس‌الدین حسن‌بن عدی‌بن مسافر ملقب به «تاج‌العارفین» متوفی به سال ۶۴۴ هجری از فُضلا و عرفای بنام قرن هفتم هجری است. در موصل می‌زیسته و همانجا درگذشته است. از تألیفات او: *الجلوةلأصحاب‌الخلوة*، *هدیةالاصحاب* و *مِحَکُّ‌الایمان*.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۸۱. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۷۱۸. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۵۸۷. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۶۴.

ابنُ‌الحاجب نَحوی

جمال‌الدّین اَبُوعَمرو عثمان‌بن عُمربن ابوبکر، مشهور به «ابن‌الحاجب» اواخر سال ۵۷۰ هـ ق تولد یافته و روز پنجشنبه ۲۶ شوال ۶۴۶ در اسکندریه جهان فانی را ترک گفته است.

پدرش از عشیرهٔ موسک مریوان و حاجب و ندیم اَمیر عزالدین مُوسکی صلاحی، از

فرماندهان ارتش مصر در دورهٔ فرمانروایی سلاطین ایوبی بوده است. ابن‌الحاجب تحصیلات خود را در رشته‌های فقه مذهب امام مالک و قراآت و تفسیر و نحو و عربیت در قاهره به پایان رسانید. آنگاه به دمشق رفت و در مدرسه‌ای که جهت فقهای مالکی اختصاص داشت، به تدریس و افاده پرداخت. در اندک مدتی شهرتش به همه جا پیچید و طلاب علوم از هر طرف به او روی آوردند.

ابن‌الحاجب در اغلب علوم مخصوصاً ادبیات و نحو و صرف تبحر داشت و در بعضی از مسائل نحوی، خود صاحب نظر و مجتهد بود. از لحاظ نیروی اندیشه و تعقُّل، وحدت ذهن و حافظهٔ قوی، نیز کسی به پایهٔ او نمی‌رسید.

از دمشق بار دیگر به قاهره رفت و مدتی در آنجا ماند و تدریس کرد، سپس در اسکندریه اقامت گزید. و در آنجا در تاریخ مذکور وفات یافت. قاضی ابن‌الخلکان در تاریخ خود، *وَفَیات‌الاعیان*، نوشته است:

«ابن‌الحاجب چندین بار برای ادای شهادت نزد من آمد و من در چند مسأله از علوم و ادبیات او را آزمایش کردم و از او جوابهای عالی شنیدم؛ به طوری که هر سؤالی را مبسوط و مشروح با ذکر دلایل و شواهد پاسخ می‌داد؛ که همه گواه کثرت تَتَبع و وفور اطلاعات او بود.»

ابن‌الحاجب تألیفات ارزنده‌ای داشته است؛ از جمله: *مختصرالفروع* یا *جوامع‌الامّهات* در فقه مذهب امام مالک، کتاب *کافیه* در نحو، *شافیه* در علم صرف ــ که این دو کتاب از دیرباز جزء کتب درسی طلاب علوم ادبی و دینی بوده است ــ *المقصدالجلیل فی علم‌الخلیل* در فن عروض، *مُنْتَهی‌السُّول وَ الأمَل فی علمَی‌الاصول و الجَدَل*، شرحی بر *الکتاب* سیبویه، *مُعجم‌الشّیوخ*، *جمال‌العرب فی الادب*، *مُختصرالمنتهی* در اصول فقه و *الأمالی*.

ابن‌خلّکان، ج ۱، ص ۳۱۴. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۵۳۸. *الاعلام*، ج ۴، ص ۳۷۴. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۶۵۴.

شیخ عَلی کُرد

از عرفا و صوفیهٔ قرن هفتم هجری و معاصر شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی (متوفی به سال ۶۳۲) بوده است. مدتی در دمشق اقامت داشته، اما در آخر از مصاحبت و معاشرت مردم خسته شده و راه صحرا در پیش گرفته و دور از اجتماع قالب تهی کرده است. ملاحامد بیسارانی، در خلال شرحی که بر *مثنوی مولوی* نوشته، در چند جا از زُهد و تقوای او بحث کرده است. مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب *نَفَحات‌الاُنس* از شیخ علی چنین یاد کرده است: «وی از عُقَلای مَجانین بوده و از او انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می‌شده است؛ اهل دمشق همه

مُرید و مُعْتَقِد او بوده‌اند...».

نَفَحات‌الاُنس، تهران: ۱۳۳۷، ص ۵۸۰

عَلاءالدّین، قاضی‌القضاة کُردی

وی از قضاة دانشمند و ادیب روزگار فرمانروایی ملک‌اشرف ایوبی و قاضی‌القضاة شام بوده و در نیمهٔ اول قرن هفتم می‌زیسته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷۱.

نَجم‌الدین اَیُّوب، مُحاسِب خلاطی

نَجم‌الدین ایُّوب مُحاسب‌بن عین‌الدّوله‌بن نصرالله، از اکراد خلاط و از علمای هیأت و ریاضی و نجوم بوده و در دربار سلطان ملک صالح (۶۳۹-۶۴۷هـ ق) ابن‌ملک کامل ایوبی، می‌زیسته و مُنجّم و مُحاسب او بوده است. نجم‌الدین در هیأت و نجوم تألیفاتی هم داشته است از جمله: *اصول‌احکام‌النُّجوم و السّرُّالمکتُوم فی اِظهارِ ما کانَ مُخْتَفیاً مِن احکام‌النُّجوم.*

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۱۳. *گاهنامهٔ تهرانی*، ۱۳۱۰ هـ ش، ص ۹۰. *هَدیّةالعارفین*، ج ا، ص ۲۲۹.

شیخ وَرام حِلّی

شیخ ورام (بهرام)بن ابی‌الفوارس عیسی‌بن ابی‌النَّجم، عموی امیرحسام‌الدین ابوالفوارس حلّی کردی است. در آغاز جوانی مردی رزمنده و مسلح و سپاهی بود، اما بعدها گوشه‌گیری اختیار کرد و اوقات خود را در مطالعه و عبادت سپری کرد. ابن‌اثیر ضمن وقایع سال ۶۲۲ هـ ق از او بحث نموده است. از تألیفات او: *نزهةالنّاظر* و *تنبیه‌الخاطر* در مواعظ و حکم.

زرکلی در *الاعلام*، سال درگذشت شیخ ورام را، به نقل از کتاب *شعراءالحِلّه*، ۶۰۵ قید کرده، اما خود در متن ۶۵۰ نوشته است.

الاعلام، ج ۹، ص ۱۲۹. *تاریخ کامل ابن‌اثیر*، ج ۱۲، ص ۲۰۶.

اَبُوعَبدالله کمال‌الدین خلاطی حَنَفی

ابوعبدالله کمال‌الدین محمدبن عباد خلاطی که او را «صدرالدین» نیز گفته‌اند، از دانشمندان قرن هفتم هجری است که در علوم فقه و اصول و احادیث تَبَحُّر کافی داشته و تألیفات سودمندی از خود به یادگار گذاشته است؛ از قبیل: *تلخیص‌الجامع‌الکبیر فی‌الفروع*، و شرحی بر صحیح

احادیث مسلم.

کمال‌الدین به سال ۶۵۲ هـ ق درگذشته است.

الاعلام، ج ۷، ص ۵۱. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۳۳، و ج ۲، ص ۴۳۲. *هدیة‌العارفین*، ج ۲، ص ۱۲۵.

قاضی اَبُوبکر شبلی اَربلی

قاضی ابوبکربن جُنَیدبن ابراهیم شِبلی خلیکانی اربلی از عشیرهٔ کُرد زرزا، به سال ۵۷۶ در اربل تولد یافت و همانجا در سنهٔ ۶۵۳ هـ ق به دیار آخرت پیوست. وی از علمای معتبر عصر خود بود که در «اخمیم» سِمَت قَضاوت داشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۵۷.

جبرئیل شُجاع اربلی

جبرئیل، ابن‌الاوانی، ملقب به «شجاع» از دانشمندان کُرد اربل، معاصر مُورّخ معروف قاضی‌ابن خلّکان (۶۰۸–۶۸۱)، و مفتی شهر اربل بوده و در اواسط مائهٔ هفتم هجری می‌زیسته است.

در کتاب *نَفحات‌الاُنس*، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷ شمسی، صفحهٔ ۵۲۵، از عارفی نام برده است به اسم مُحمد الاوانی معروف به ابن‌القاید که از اصحاب و یاران شیخ مُحی‌الدین عبدالقادر گیلانی (۴۷۰–۵۶۱) بوده و شیخ عبدالقادر مذکور او را در عِداد اَولیا برشمرده است. شاید جبرئیل شجاع، فرزند و یا نوهٔ او (محمدالاوانی) بوده باشد.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ج، ص ۱۹۷.

نورالدین ابوبکر محمد اسعردی شافعی

نورالدین ابوبکر محمدبن محمدبن عبدالعزیزبن عبدالصمدبن رستم اسعردی، متولد سال ۶۱۹ و متوفی به سال ۶۵۶ هـ ق، از شُعرای بزرگ دربار ملک‌ناصر ایوبی بوده و دیوانی داشته است به نام *سُلافَةُ الزَّرَجُون فی‌الخَلاعة وِالمُجُون*، و چنانچه از نام دیوانش بر می‌آید، شاعری بوده است شوخ‌طبع و بذله‌گو و اهل ظرافت و مزاح. از اشعار اوست:

وَلَـقَدْ بُـلیتُ بِشـادِنٍ ان لُـمْتهُ — مِنْ قُبحِ ما یأتـیهِ لَـیْسَ بِـنافعٍ
مُـتَبَذِّلٍ فـی خِسَـةٍ و جَـهالَةٍ — وَ مَجاعَةٍ کَشُـهُودِ بـابِ‌الجـامعِ

سُلافة: تفالهٔ آنچه فشرده و آبش را گرفته باشند؛ **زَرَجُون:** می و شراب؛ **خَلاعَة:** هوی‌پرستی، سبکسری.

شادِن: بچهٔ آهو؛ **مُتَبَذّل:** لاأُبالی، بی‌شخصیت؛ **مَجاعَة و مَجانَة و مُجون:** بی‌شرمی، پررویی و افراط در مزاح و شوخی.

الاعـــلام، ج ۷، ص ۲۵۷. *لغـــتنامهٔ دهـــخدا*، ص ۲۳۱۸. *کشف‌الظّنون*، ج ۳، ص ۹۹۹. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۱۲۶.

اِبن صَفّار ماردینی

جلال‌الدین علی فرزند یوسف از اکراد ماردین، مردی ادیب، شاعر و مُنشی ملک‌منصور ناصرالدین ارتقی بوده و به سال ۶۵۸ هـ ق ـ آنگاه که مغولان به ماردین یورش بردند ـ به شهادت رسیده است. او راست کتاب: *اُنس‌الملوک*.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۳۲۷.

شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوالحسن حمیدی

شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابوالحسن علی‌بن ابراهیم‌بن خوشنام کردی حمیدی، از أئمَهٔ فُقها و مُفتیان حنفی مذهب و از مدرّسین زبدهٔ قرن هفتم است که به سال ۶۵۸ هـ ق در شهر حَلَب بر اثر شورش و انقلاب به شهادت رسیده است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۸۱.

اِمام صدرالدّین محمود اُشْنُهی

امام صدرالدین محمودبن شیخ تاج‌الدین[1] محمدبن حدّاد اُشنُهی، از علما و دانشمندان و وعّاظ مُبرّز در اصول و فروع و الهیات و ادبیات عرب، اهل شهر اشنویه و معاصر ابوبکر سعدبن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) بوده است که پس از خاتمهٔ تحصیل و کسب شهرت، مدتی در شهر شیراز اقامت داشته و در اواخر عمر، با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در حج دیدار کرده و مراتب فضل و تقوای او را شیخ سهروردی بارها ستوده است. صدرالدین شاعر نیز بوده و این رباعی را صاحب *تاریخ وصاف* از او نقل کرده است:

از صحبتِ تو کنون فراق اولیٰ‌تر — بر درگهِ تو زَرق و نفاق اولیٰ‌تر
چون پردهٔ راستی، مخالف کردی — ما را پس از این راه عراق اولیٰ‌تر

گویا این رباعی را امام صدرالدین خطاب به ابوبکر سعد سروده و آن هم به علت

۱. به صفحهٔ ۷۴ مراجعه شود.

کدورتی بوده که نسبت به وی حاصل کرده و به همین جهت شیراز را ترک گفته است؛ ضمناً در بیت دوم، به چند نغمه (گوشه)ی موسیقی (راست و مخالف و عراق) اشاره دارد.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۲۶۹۹ و ۲۷۰۰.

عزُّالدّین حسن اربلی

عزالدّین حسن‌بن محمدبن احمد، مقیم اربل؛ از دانشمندان مُتَبَحّرِ در علوم و فلسفه و متولد سال ۵۸۶ در شهر نصیبین است که به دنبال تحصیل به دمشق رفت و پس از خاتمهٔ دانش‌اندوزی، همانجا اقامت گزید و به تدریس و تعلیم سرگرم شد. عزالدین ـ آن طور که مورخین نوشته‌اند ـ قیافهٔ کریهی داشته و از نعمت بینایی هم محروم بوده است، اما به علت وفور اطلاعات علمی همواره طالبان علم پروانه‌وار گرداگرد شمع وجود او کسب فیض کرده‌اند. عزالدین با ارباب ثروت و مکنت میانهٔ خوبی نداشت و کمتر از خانه بیرون می‌آمد و به ملاقات کسی نمی‌رفت؛ با این حال بسیار محترم و مُعَزَّز بود و دانشمندان از نزدیک و دور برای ملاقات و استفاده از معلومات وی بدون چشمداشت بازدید، راه خانهٔ او را پیش می‌گرفتند. در ادبیات عرب نیز تسلط کافی داشته و شعر خوب می‌گفته، اما در اشعارش هجو قبیح زیاد است. در جَدَل و مُناظره همتا نداشته و کسی نتوانسته است او را مُجاب کند. وفاتش به سال ۶۶۰ هجری در دمشق اتفاق افتاده است.

الاعلام، ج ۳، ص ۲۳۲.

کَمال اربلی

ابوعبدالله احمدبن یحیی مشهور به کمال اربلی پارسا مردی عالِم و عامل که عمری را در تدریس و عبادت سپری کرده و در تاریخ ۶۶۵ هـ ق به سرای باقی شتافته است. شیخ مُحی‌الدین امام نواوی یکی از تلامذهٔ کمال اربلی بوده است.

طبقات ملاابوبکر مُصنّف، چاپ بغداد، ص ۸۵.

اثیرالدین اومانی

دولتشاه در *تذکرهٔ* خود می‌نویسد که: «مردی خوش‌طبع و فاضل بوده و دیوانش مشهور است و در علم، شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود و اصل او از همدان است. اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه می‌گفته است....» هدایت در *مجمع‌الفصحا*، صفحهٔ ۱۰۵ آورده است که:

«اومانی از فضلای صاحب پایگاه و اسمش مولاناعبدالله از خاک همدان. و شاعری است فصاحت توأمان؛ مدّاح سلیمان‌شاه[1] ایوایی حاکم کردستان بود؛ کسب کمالات در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی نموده و وفاتش در سنهٔ ۶۵۶ هجری اتفاق افتاد و قریب پنج هزار بیت دیوان دارد.»

علامه دهخدا در کتاب *لغتنامه* به طور تفصیل از صفحهٔ ۱۰۱۸ تا ۱۰۲۲ به بحث دربارهٔ وی پرداخته است. طبق تحقیقات وی، اثیرالدین شاگرد نصیر نبوده و مرگش در سنهٔ ۶۶۵ هجری اتفاق افتاده است نه ۶۵۶.

در مدتی که سلیمان شاه در دربار مستعصم خلیفهٔ عباسی به سر برده است، اثیرالدین بارها به بغداد آمد و شد داشته و بسا در سفر و حضر همراه او بوده است. چون عدهٔ زیادی از افراد سپاهی و همراهان سلیمان شاه در جنگ با مغولیان در ۶۵۶ به شهادت رسیده‌اند، مرحوم هدایت، اومانی را نیز اشتباهاً جزء کشته‌شدگان به حساب آورده است.

اومانی، منسوب است به اومان و اومان دهکده‌ای بوده است کُردنشین بین خاک کردستان و همدان. اثیرالدین اومانی مادح دو امیر بوده است: یکی حسام‌الدین خلیل‌بن بدر حاکم لُرستان مقتول به سال ۶۴۰ هجری و دیگری شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ایوایی، رئیس قبیلهٔ ایوایی است که اثیرالدین او را در اشعار خود ملک‌الایوه خوانده است: «یا چو دست ملک‌الایوه شهاب‌الدین است». اثیر در قصایدی که در مدح او سروده، به طول اقامت خود نزد وی اشاره کرده و این هنگامی بوده که به بغداد تَرَدّد داشته و در آنجا به خدمت سلیمان‌شاه ــ که در آن وقت از امرای مستعصم عباسی بوده ــ می‌رسیده است. در یکی از قصاید خود می‌گوید:

خدایگانا شد سالها که هست رهی چو آستانِ فروتن، مُقیم این درگاه
سوی مشامِ دل و جانم از چه می‌نرسد نسیم لطف تو اکنون خلاف دیگرگاه

اثیر فقط دو امیر نامبرده را مدح گفته و این خود نشانه‌ای است از این که او کُرد بوده است؛ زیرا دو ممدوح خود را از امرای کُرد و لُر انتخاب کرده است. در دیوان اثیر قصیده‌ای است حاکی از یک جنگ و خونریزی سخت که به اغلب احتمال اشاره به حَملهٔ مغول به بغداد و کُشته‌شدن ممدوح او سلیمان‌شاه است (سال ۶۵۶):

از این حیات چه حاصل کنون که از ره تیغ به زندگی همه با گور می‌برند پناه
که جان برد به کران زین میان موجِ بلا که همگنان همه در خون همی کنند شَناه
دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام دریغ شرع پیمبر، دریغ دین اِلَه

۱. مراد سلیمان‌شاه‌بن پرچم ایوایی، رئیس طایفهٔ «ایوه» از طوایف کُرد است. سلیمان‌شاه پیش از فتح بغداد به دست هلاکو، از امرای خاصهٔ مستعصم خلیفهٔ عباسی بوده است. در بخش دوم (جلد سوم) کتاب حاضر به طور تفصیل دربارهٔ سلیمان‌شاه سخن خواهیم گفت.

بر این عَزا سزد ار بر طریق کاهکشان فلک پلاس بپوشد، نشیند اندر کاه

اثیرالدین با کمال‌الدین اسمعیل‌بن جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، روابط صمیمانه داشته و در قطعه‌ای که به او نوشته، در مطلع آن چنین گفته است:

جهان جهان معانی خدیو کشور فضل که فخر جای جهان شد ترا ثنا کردن
کمال ملت و دین ای که بر خرد فرض است به سُنت سخن خوبت اقتدا کردن

کمال‌الدین اسمعیل هم در جواب این قطعه چنین گفته است:

اثیر دین را رسمی است بر زبان قلم پیام روح قُدُس دمبدم آدا کردن
به نوک کلک گهر را جگر همی سُفتن به کام صیت مُجازات با صبا کردن

کمال‌الدین اسمعیل به سال ۶۳۵ در واقعهٔ اصفهان مقتول شده و اثیر این قطعه را در مرثیهٔ او سروده است:

جهان جان، کمال‌الدین سمْعیل شنیدستم که ناگاهان فرو شد
مقابل چون مه و خورشید بودیم چو ناگه این برآمد آن فرو شد

از اشعار اثیر:

برخيِ آن عارض چون یاسمین جان من و صد چو من ای نازنین
عشق من و حُسن تو در عهد خویش هیچ یکی زین دو ندارد قرین
حُسن نباید که بُود بیش از آن عشق نشاید که بود بیش از این
خاتمِ خوبی است دهانت که هست حلقهٔ او لعل و زمرد نگین
گرد دهان تو خطی خوش نوشت سوز رُخت آن دو لبِ شکرین
نیست از آن نقطه چنین خط عجب زانکه خط از نقطه بخیزد یقین
کی کنم از دست رها دامنت گرچه به خون بر زنیم آستین
دور مگردان ز خودم، تا نهم پیش تو چون زلف تو سر بر زمین

در ذمّ نظام‌الدین نامی گفته است:

نظام‌الدین! ترا وصفی است در بُخل بگویم، گرچه از من خشمت آید
به بُخل اندر چو سوزن تنگ‌چشمی که تاری ریسمان در چشمت آید

رباعی:

چشمم که همیشه جوی خون آید از او سیلاب سرشک لاله‌گون آید از او
ز آن ترس نگریم که خیال رخ تو با اشک مبادا که بُرون آید از او

*

قطعه:

غم مخور، شاد بزی، زانکه غم و شادی تو — هر دو چون می‌گذرد، نزد خرد یکسان است
خوار و دشوار جهان چون پی هم می‌گذرد — گر تو دشوار نگیری، همه کار آسان است
تو سر کار نگه دار و بُن کار مَجوی — که فَلک نیز در این واقعه سرگردان است

در مَذَمّت شعر و شاعری:

یارب این قاعدهٔ شعر به گیتی که نهاد — که چو جمع شعرا، خیر دو گیتیش مباد
ای برادر! به جهان بدتر از این کاری نیست — هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی‌بنیاد
در فَلک نیز عُطارد ز پی شومی شعر — یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد
گفتنش کندن جان است نوشتن غم دل — محنت خواندنش آن به که نیاری در یاد
این چه صنعت بود آخر بنگویی که از آن — در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
خود از آن کس چه بکاهد که تو گوییش بخیل — یا بر آن کس چه فزاید که تُواش خوانی راد
کاغذی پر کُنی از حشو و فرستی به کسی — پس برنجی که چرا کاغذ زر نفرستاد
آن نه خود حُجّت شرعی، نه خط دیوانی است — پس از آن خط به تو چیزیش چرا باید داد
وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح — گر بود هفت، فرستی به تقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی — به سوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گُشاد
همچو آیینه نهی در رخ او پیشانی — او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد
و آن بمشنو که بگویند فلان شخص به شعر — از فُلان شاه به خروار زر و سیم ستاد
کاین پی مصلحت خویش همانا گفتند — که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق — من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد
ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین — چرخ ببرید به یک بار مگر نسل و نژاد
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست — شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد

لغتنامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۱۰۱۸-۱۰۲۲. تذکرهٔ دولتشاه، *مجمع‌الفصحاء*، ص ۱۰۵.

شیخ جمال‌الدین لُر

از مشایخ و صاحبان کرامات قرن هفتم هجری است. بنا به نوشتهٔ مولانا عبدالرحمن جامی در *نَفحات‌الاُنس*، مشارالیه در آغاز اُمی بوده و به تیمار و تعلیم ستوران و اسبان می‌پرداخته، اما سرانجام به علت زهد و تقوی و ریاضت، دیدهٔ دلش بینا گشته و به مقامات معنوی دست یافته

است.

شیخ جمال‌الدین معاصر شیخ علی بزغش شیرازی (متوفی به سال ۶۷۸) بوده و با او ارتباط داشته است.

نفحات‌الأنس، چاپ تهران، ۱۳۳۷ هـ ش، ص ۴۷۹.

قاضی صدرالدین ابومنصور جَزری

قاضی صدرالدین ابومَنصور مَوهوب‌بن عَمروبن موهوب‌بن ابراهیم جَزری، از فُقها و دانشمندان اصولی است که به سال ۵۷۰ هـ ق در جزیرهٔ ابن‌عُمر متولد شده و بعدها به شام رفت و مدتی در آنجا بماند. پس از آن راه قاهره را پیش گرفت و در ۶۶۵ هجری[۱] به رحمت ایزدی پیوست. از تألیفات این دانشمند کتابی است به نام *الدُّرّالمنظوم فی‌حقایق‌العلوم* و کتاب دیگری به نام *الفتاوی*.

طبقات‌الشّافعیّة، ج ۵، ص ۱۶۲.

شیخ شرف‌الدین کُردی

مُشارُالیه از اُولیای کبار و صُلَحای عالیقدر کُرد است که در سنهٔ ۶۶۷ هجری وفات یافته و در حسینیه قاهره مدفون است. شیخ‌شرف‌الدین، کرامات فوق‌العاده‌ای دارا بوده و با شیخ خضر کُردی رابطهٔ نزدیک داشته و از اصحاب و یاران شیخ ابوسعیدبن ابی‌العشایر کردی است.

طبقات شیخ شعرانی، مصر، ج ۲، ص ۳.

امیر عیسی شرف‌الدّین هَکاری[۲]

وی مردی دانشمند و امیری دلیر و متهور و ثابت قدم از اکراد هکاری که در دربار ملک ظاهر بیبرس سلطان مصر مقام ارجمندی داشته و از فرماندهان عالی‌رتبه بوده است. امیرعیسی در ادبیات عرب تَبَحُّر زیادی داشته، و شعر عربی را نیکو سروده است. از اشعار اوست:

أَأَحبابَنا اِن غِبْتُ عنْكُم و كانَ لی　　اِلی غَیرِ مغناكُمْ مَراحٌ والمامُ

فَما عَنْ رِضاً كانت سُلیمی بَدیلَةً　　بِلیلی، وَ لكِنْ لِلضَّرُوراتِ احكامُ

مَغْنی: منزل و مأوی؛ **مَراح:** به فتح میم، محل آمدوشد، به ضم میم **(مُراح):** خوابگاه دامها؛ **اِلْمام:** برکسی وارد شدن، اَلَمَّ بِالقومِ و علی‌القوم: اتاهم، فنزل بهم وزارهم زیارة طویلة.

---

۱. در *هدیةالعارفین* سال تولدش ۵۹۰ و سال مرگش ۶۷۵ قید شده است.

۲. برای آگاهی از بیوگرافی پدرش (ابوعبدالله بدرالدین محمد) به بخش دوم (جلد سوم) این کتاب مراجعه شود.

تولد امیر عیسی در بیت‌المقدس به سال ۵۹۳ و مرگش در دمشق سال ۶۶۹ اتفاق افتاده است.
الاعلام، ج ۵، ص ۲۹۴. *لُغتنامهٔ دهخدا*، ص ۴۶۸.

امین‌الدین عَلی اربلی

امین‌الدین علی‌بن عثمان‌بن علی‌بن سلیمان صوفی اربلی، به سال ۶۰۲ هـ ق در اربل تولد یافته و در ۶۷۰ در شهر فیوم درگذشته است. او مردی دانشمند و ادیب و از شعرای متشخص بوده و در آغاز جوانی، در دستگاه ملک‌ناصر صلاح‌الدین امیر شام سمت سپاهی داشته، اما بعدها از آن کار دست کشیده و به گوشه‌گیری و عبادت پرداخته است.

امین‌الدین قصیده‌ای دارد به نام: القصیدةالفاخرة به عربی که هر بیتی از آن شامل صنفی از صنایع علم بدیع است. از اشعار اوست:

هــدیَةُ عــبدٍ مُخْلِصٍ فـی وَلائِـهِ   لَها شاهِدُ مِـنْها عَـلی عَـدَم المـالِ
وَ لیسَتْ عَلی قَدْری وَلاقَدْرِ مالِکی   وَ لکِــنَّها جـاءَتْ عَـلی قَـدَرِالحـالِ

الاعلام، ج ۵، ص ۱۲۵. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۷۱۲.

شمس‌الدین محمد جَزَری شافعی

شمس‌الدین محمدبن عبدالله جَزَری، نویسنده‌ای ادیب و فقیه از اکراد جزیرهٔ ابن‌عمر که به عَدَن مهاجرت کرده و در نتیجهٔ آشنایی به زبان فارسی در دستگاه ملک مظفر رسولی ــ حاکم آنجا ــ به کار ترجمه و نویسندگی پرداخته و ضمناً مسئولیت ادارهٔ دبیرخانهٔ ملک با او بوده است.

شمس‌الدین، انسانی ملایم و خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بوده و با بودن مشغلت زیاد دیوانی، در خانهٔ شخصی خود، طُلّابی را اداره می‌کرده و درس می‌داده است. اما بعد از یک مدت بر اثر سعایت بدخواهان مورد خشم ملک‌مظفر قرار گرفته، به دستور وی مالش را مصادره و خود او را بعد از شکنجهٔ زیاد برای مدتی زندانی می‌کنند. عاقبت از زندان آزاد می‌شود، ولی بر اثر همان زجر و شکنجه پس از دو ماه در فاصلهٔ سالهای ۶۶۰ تا ۶۷۰ هـ.ق حیات فانی را وداع می‌گوید. از آثار شمس‌الدین جَزَری کتابی است به نام *المختصر فی‌الرّدّ علی اهل البدع*.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۱۱.

شیخ کمال‌الدین ابوالْفَضایل سالار اربلی

شیخ کمال‌الدین ابوالفضایل سالار اربلی شافعی، فرزند حسن فرزند عمر فرزند سعید، از اجلهٔ علما و أئمهٔ فقهای شام بوده است. مدتها از مَحضر علامه تقی‌الدین ابن‌الصلاح شهرزوری به

کسب فضایل پرداخته و در مصاحبه سایر مدرسین بنام دمشق، ذخایر معنوی و علمی زیادی اندوخته است. شیخ‌السُنَّه شیخ‌محی‌الدین امام نواوی از تلامذهٔ شیخ کمال‌الدین ابوالفضایل بوده، و در کتب خود از او به نیکی یادکرده است.

ابوالفضایل پس از شصت و اندی سال زندگی در ماه جمادی‌الاُخری سال ۶۷۰ هجری وفات یافته و تألیفاتی به یادگار باقی گذاشته است، از جمله: مختصر *روضة‌الحکام* که اصل آن تألیف رویانی است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۵۶. *هدّیة‌العارفین*، ج ۱، ص ۳۸۰.

قاضی محمد خَلاطی شافعی

فقیه ابوالفضل محمدبن علی‌بن حسین خلاطی، از فُقهای مُبَرّز و از تَلامذهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده است. مدتها در دمشق به سر برده و بعد به قاهره مهاجرت کرده و در آنجا شغل قضاوت و تدریس داشته و سرانجام در رمضان سال ۶۷۵ هـ ق همانجا وفات یافته است. از تألیفات اوست: *قواعدالشرع و ضوابط‌الاصل و الفرع* و *کتاب‌الحدود* که مختصری است در اصول فقه.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۳۲. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۱۳۲.

شَمس‌الدین اَبوالحسَن شَهرزوری

شمس‌الدین ابوالحسن علی شهرزوری، فرزند محمود فرزند علی، از مدرّسین و مُفتیان دمشق که به زُهد و تقوی شهرت داشته و نایب قاضی‌القضاة ابن‌خلکان بوده و در شوال سال ۶۷۵ هـ ق حیات فانی را وداع گفته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۱۲۷.

شیخ خضر کُردی

وی با شیخ شرف‌الدین کردی دوستی و اُخُوّت داشته و معلوم نیست که آیا اخوّت نسبی بوده و یا اخوّت در دین و طریقت، به هر جهت او هم مانند شیخ شرف‌الدین ــ که در صفحهٔ ۸۹ از او یاد کرده‌ایم ــ از اولیا و عرفای مشهور قرن هفتم بوده و خوارق و کرامات زیادی داشته است.

سخن‌چینان بدخواه نزد یکی از سلاطین ایوبی ــ که ارادت زیادی به شیخ خضر داشته است ــ به افترا و سعایت می‌پردازند. به دستور ملک، شیخ را حبس می‌کنند و او مدت چهار سال‌ونیم در زندان باقی می‌ماند؛ تا این که سلطان از حقیقت امر آگاه می‌شود و دستور آزادی او را

می‌دهد و با معذرت بسیار، ارادت خود را نسبت به شیخ از سر می‌گیرد. از سخنان شیخ خضر است: (اذا عَزَمَ اَحَدُکمْ عَلی مُخاصَمَةِ اَحَدٍ فَلا یُهَیّئُ لَهُ کلاماً، فَاِنَّ کُلَّ کَلامٍ مُهَیّئٍ مَفْسُودٌ».

شیخ خضر به سال ۶۷۵ هجری به سرای جاویدان کوچ کرده و در خانقاه خود در مصر، روبروی جامعهٔ ملک ظاهر مدفون است.

طبقات‌الکُبری، شیخ شعرانی، ج ۲، ص ۲.

شیخ خضر مهرانی عَدَوی صُوفی

شیخ خضربن ابی‌بکربن احمد مهرانی (میرانی) عَدَوی، از فضلای صوفی‌مشرب قرن هفتم بوده که مدتی در قاهره به سر برده و به تعلیم و تربیت طالبان دانش و جویندگان بینش اشتغال داشته است. بعدها به مکه مهاجرت کرده و در آنجا به سال ۶۷۶ هـ ق رخت به سرای باقی کشیده است. از آثار اوست: *الوظایف‌المغذیه للمناقب‌المعنویّه*.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۳۴۵.

مَجْدُالدّین، ابن‌الظَّهیر اربلی

مجدالدین محمدبن احمدبن عُمربن احمد اربلی، مشهور به «ابن‌الظّهیر» مردی از دیار اربل که به دنبال کسب دانش، بیشتر بلاد عراق و شام را با قدم سعی و کوشش درنوردیده و از هر گلشنی گُلی چیده و عاقبت در دمشق اقامت گزیده و همانجا در سنهٔ ۶۷۷ هـ ق رخت به سرای آخرت کشیده است. مجدالدین مردی ادیب، شاعر و فقیهی آگاه و صاحب‌نظر بوده و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *تذکرة‌الاریب و تبصرة‌الادیب*، *مختصرامثال‌الشریف الرضی*، و دیوان اشعاری به زبان عربی در دو جلد. سال تولد او را ۶۰۲ هـ ق نوشته‌اند.

الاعلام، ج ۶، ص ۲۱۸.

مَجدُالدّین اَبُومُحَمَّد عَبدالله اَربلی

وی فرزند حسین و از علمای فقه و اصول است که در اربل تولد یافته و در دمشق سُکنی گزیده و در علوم تجوید و قرآت، اطلاعات ارزنده‌ای داشته و در سنهٔ ۶۷۷ هجری قمری درگذشته است. مجدالدین گذشته از مقام علمی، انسانی خاکی‌طبع، ستوده‌سیر و پرهیزگار بوده است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۵۱.

فَوْزالدّین اَبوبکر اَربلی

ابوبکر فوزالدین‌بن محمدبن ابراهیم اربلی، مردی ادیب و شاعر و متوفی به سال ۶۷۹ هـ ق است. از آثار او: *الالفیّه فی الالغاز الخفیّه*، که منظومه‌ای است مشتمل بر هزار اسم.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۳۵.

شیخ صدّیق‌بن بدربن جناح اربلی

پارسا مردی نیکوسیر، از دیار بکر که عُمری را در اطاعت اوامر خدا و خدمت به خلق از راه امر به معروف و نهی از منکر سپری نمود و در اواخر عُمر مُجاورت مکه معظمه را اختیار کرد. طبقات مختلف مردم از عارف و عامی و امیر و فقیر دوستدارش بوده‌اند و در گرامیداشت و رعایت حالش فروگذاری نکرده‌اند. سلاطین ایوبی نیز مُعتقد زهد و تقوایش بوده و اندرزهایش را به گوش جان می‌شنیده‌اند.

ملک مسعود، فرزند ملک کامل ایوبی ـ که به سال ۶۲۶ هجری در مکه مکرمه به دیار آخرت پیوست ـ قبل از مرگش وصیت کرده بود جنازه‌اش را به شیخ صدیق بسپارند که او را بدون هیچ‌گونه تشریفاتی مانند یک فرد عادی تجهیز و دفن کند. شیخ، وصیت او را انجام داد و از لباس اِحرام خود که سالها با آن حَج و عُمره را انجام داده بود، جنازه‌اش را کَفن پوشید و حتی از مال حلال خود مخارج دفن او را فراهم ساخت.

تاریخ ابن‌خلّکان، ج ۲، ص ۵۲.

فَخرالدین خَلاطی

فخرالدین کُردی خلاطی[1] مشهور به «مولانا مُحیی‌الدّین» از دانشمندان بنام علم هیأت و نجوم است که برای شرکت و همکاری با خواجه نصیرالدین طوسی در امر بنای رصدخانهٔ مراغه، با تنی چند از دانشمندان دیگر از قبیل: مؤیدالدّین عروضی دمشقی و نجم‌الدین قزوینی به سال ۶۵۷ به مراغه آمده و در نوشتن و تنظیم زیج ایلخانی شرکت کرده است.

گاهنامهٔ سید جلال‌الدّین تهرانی، ۱۳۱۰، ص ۸۰. *سالنامهٔ اخگر*، ۱۳۲۸، هـ ش، *شرفنامهٔ بدلیسی*، ص ۴۶۰. *کشف‌الظّنون*، ج ۳، ص ۹۶۷.

۱. خلاط یا اَخلاط شهری بوده است کُردنشین در ولایت بتلیس، در شمال دریاچهٔ وان از کردستان ترکیه.

اِمام مُوَفَّق‌الدّین احمد کَواشی

امام موفق‌الدّین ابوالعبّاس احمد کواشی فرزند یوسف فرزند حسن، دانشمندی از أئمّهٔ علم تفسیر که در سنهٔ ۶۸۰ هجری وفات یافته است. موفق‌الدّین اهل دهکده‌ای است به نام کواشه از روستاهای کُردنشین موصل. او در علم تفسیر، تألیفات ارزنده‌ای دارد و انسانی بی‌اندازه متقی و پرهیزگار بوده و به مال دنیا و ارباب قدرت توجهی نداشته است. از تألیفات او: *تبصرةالمتذکّر* و *کشف‌الحقایق*، هر دو معروف به تفسیر کواشی، *روضةالنّاظر* و کتاب *الوقوف والمطالع فی‌المبادی و المقاطع* است.

تولد کواشی در ۵۹۰ یا ۵۹۱ اتفاق افتاده است.

الکامل، ج ۱۲، ص ۱۵۷. *الاعلام*، ج ۱، ص ۲۵۹.
کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۲۴۵، ۳۱۴، ۳۱۸ و ۳۲۸.

قاضی‌القُضاة شمس‌الدّین احمد اربلی
«ابن خلّکان»

شمس‌الدّین ابوالعبّاس احمد، مشهور به «ابن خلّکان» اربلی شافعی، فرزند شهاب‌الدّین محمدبن ابراهیم خلیکانی است که در صفحهٔ ۶۶ از او بحث کرده‌ایم. قاضی‌ابن‌خلکان، یازدهم ماه ربیع‌الاخر سال ۶۰۸ هـ ق در شهر اربل تولد یافت و از آغاز رشد، نزد پدرش به تحصیل پرداخت. پس از مرگ پدر به موصل رفت و از جَلَسات درس کمال‌الدین ابن‌یونس بهره گرفت.

در تاریخ ۶۲۶ هـ ق به شهر حلب شتافت و آنجا نزد شیخ بهاءالدین ابوالمحاسن یوسف‌بن شداد، فقه را به طور کامل آموخت و در محضر ابوالبقایَعیش‌بن علی نحوی، دروسی از علم نحو فرا گرفت. در تاریخ ۶۳۲ به دمشق رفت و صحبت علامه‌ابن‌الصَّلاح شهرزوری را درک کرد. پس از آن به جانب قاهره رهسپار شد (سال ۶۳۷) و آنجا نیابت قاضی‌القضاة بدرالدّین سنجاری به وی مُحَوّل گشت. مدتی بعد قاضی شام شد و ده سال کامل دارای این شغل بود. پس از آن دیگری به جای او منصوب شد و او دوباره به مصر برگشت. هفت سال بعد دوباره به کار دعوت شد و با سِمَت قاضی‌القضاة به شام مراجعت کرد.

قاضی شمس‌الدّین ابن‌خلّکان از اشراف و رؤسای علما و ادبای عصر خود بود. شعرای زیادی همیشه در دستگاه وی حاضر بودند و از صِلات و جوایز او سود می‌بردند و قصاید و اشعار شیوایی در مدح او سروده‌اند.

از جمله رشیدالدّین فارقی دربارهٔ قضاوت وی در شام و مدت برکناریش از آن ضمن قصیده‌ای گفته است:

اَنْتَ فی‌الشّامِ مِثْل یُوسُفَ فی مصْـــرَ وَ عِـنْدی اَنَّ الکـرام جـناسُ
وَ لِکُـــلِ سَـبعُ شِـدادُ وَ بَـعْدَ السّـــبع عــامُ فـیه یُـغاثُ النّــاسُ

و دیگری گفته است:

أذَقْتَ اَلشّـــامَ سَـبعَ سِـنینَ جَـدْباً غَـــداةَ هَــــجَرْتَهُ هَـجْراً جَـمیلاً
فَـــلمّا زُرْتَـــهُ مِـــنْ ارضِ مِـصْر مَـددتَ عَـلیهِ مِـنْ کَـفَّیْکَ نـیلا

ابن خلّکان گذشته از تبحر در علوم و ادبیات، خود نیز شاعر توانایی بوده و اشعارش رقیق و سهل مُمتنع است. از اشعار او است:

یـــارِبّ اِنَّ العـــبدَ یُـخفی عـیْبَهُ فَـاستر بـحِلْمِکَ ما بَـدا مـن عَـیْبهِ
وَ لَـقَدْ أتـاکَ وَ مـالَهُ مِـنْ شافعٍ لِـــذُنُوبِهِ، فَـــاقْبَلْ شـفاعَةَ شـیْبِهِ

باز از اشعار ابن‌خلکان:

وَ سِـرْبُ ظـباء فـی غَـدیرٍ تـخالُهُمْ بُـدوراً بأفْــقِ المــاء تَـبْدُو وَ تَـغْرُب
یَـقُولُ عَــذُولی وَالغَـرامُ مُـصاحِبی أمالَکَ عَنْ هـذِی الصَـبابَةِ مَـذهَبُ؟
وَ فی دَمِکَ المطلولِ خاضُوا کَماتَری فَقُلْتُ لَهُمْ «دَعْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا»

سِرْب: رَمه، قافله؛ **ظِبا:** آهوان و کنایه از دختران آهومثال؛ **غَدیر:** آبگیر، استخر؛ **عَذُول:** مَلامتگر؛ **صَبابَة:** عشق و دلدادگی؛ **مَذهب:** راه گریز؛ **مطلُول:** خون ریخته، خون هَدر رفته. **خاضوا** (از خَوْض): فرو رفتن، شنا کردن؛ اقتباس از آیه: فَذَرْهُمْ یخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتی یُلاقُوا... سورهٔ مَعارج.

ابن‌خلکان روز شنبه ۲۶ رجب سال ۶۸۱ هـ ق در دمشق وفات یافته و در سفح قاسیون دفن شده است. از تألیفات مهم وی: تاریخ مشهور *وَفیاتُ‌الاعْیان وَ اَنباءُ أَبناءِالزَّمان* در تراجم بسیاری از رجالِ علم و عرفان و شعر و ادب و همچنین امرا و سلاطین است که از لحاظ ضبط و صحّت مطالب و مخصوصاً سنوات ولادت و وفاتِ صاحبان ترجمه از معتبرترین کتب طبقات است.

طبقات‌الشّافعیّه سبکی، ج ۵، ص ۱۴. الاعلام، ج ۱، ص ۲۱۲.
تاریخ ابن‌خلّکان، پایان ج ۲، نصر هورینی.

قاضی سراج‌الدّین محمود ارموی شافعی

قاضی سراج‌الدّین اَبُوالثّناء محمودبن ابوبکربن احمد، دانشمند و فیلسوفی از اکراد ارومیه که به سال ۵۹۴ متولد شد و در ۶۸۲[1] هـ ق در قونیه از شهرهای ترکیه وفات یافته

۱. در کتاب *الاعلام* زرکلی، سال فوت او ۱۰۰۳ هـ ق قید شده ولی به اغلب احتمال غلط است.

است.

سراج‌الدّین بیشتر تحصیلاتش در شهر موصل بوده و از علامه کمال‌الدّین‌بن یونس اخذ اجازه کرده است. از جملهٔ تألیفات وی: *مَطالع‌الانوار* در حکمت و منطق، *بیان‌الحق* در حکمت و فلسفه، شرحی بر *وَجیز* امام غَزّالی و *اَلمناهج* در منطق و فلسفه است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۹، ص ۱۵۵. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۱۰۳، ج ۲، ص ۴۵۳. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۴۰۶.

اَبُوعبدالله حَسَن شَهرزوری

وی فرزند علی، فرزند عبدالله، متولد سال ۶۱۹ هـ ق در جزیرهٔ ابن‌عُمر است که به دنبال تحصیل و کسب دانش تا بغداد رفته و همانجا پس از اخذ اجازه، اقامت گزیده و به تدریس و افتا پرداخته و در سنهٔ ۶۸۲ هـ ق درگذشته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۵، ص ۵۴.

مُجیرالدّین اسعردی

محمدبن یعقوب‌بن علی اسعردی، ملقب به «مُجیرالدّین» از سپاهیان دلیر و کارآمد ملک‌منصور ایّوبی است که اهل شعر و ادب نیز بوده و در حماة به سال ۶۸۴ هـ ق روی در نقاب خاک کشیده است.

از اشعار اوست:

أطـالعُ کُـلَّ دیـوانٍ أَراهُ   وَلَم أزْجُرْ عَنِ التَّضْمین طَیْری
أُضَمِّنُ کُلَّ بَیْتٍ فیهِ مَعْنیً   فَشِعْری نِصْفُهُ مِنْ شِعْرِ غَیْری

أهْـدَیتهُ قَـدَحاً فـانْ أنْـصَفْتُهُ   أوْسَعْتُهُ لِجَمالِهِ تقبیلاًنظَمتُ
بِـالصَّهْباء دُرَّ حُـبابِها   حَـتّی تَـصیرَ لِـرأسه إکْلیلا

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۳۸.

کمال‌الدّین آذربایجانی

مشارالیه شاعری از اَقران إمامی هروی و اثیرالدّین اومانی است از نواحی کُردنشین آذربایجان. دیوان اشعاری داشته که از بین رفته و در تاریخ ۶۸۷ هجری قمری وفات یافته است.

دانشمندان آذربایجان، تهران، ص ۳۱۵.

علامه شمس‌الدّین محمدبن محمود شهرزوری

مشارالیه از دانشمندان و فلاسفهٔ اسلامی قرن هفتم هجری است و تألیفات زیادی در علوم فلسفه و حکمت و کلام داشته است. از جمله: *نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح* در تاریخ حکماء که آن را آقای ضیاءالدّین دُری، مُدرّس علوم معقول، از عربی به فارسی ترجمه کرده و به نام *کنزالحکمة* به سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران به چاپ رسانیده است. و *الرّموز و الامثال اللاهوتیه فی الانوار المجردة‌الکونیّه* و شرح تلویحات در حکمت به نام *تنقیحات*.

شمس‌الدین محمد در سنهٔ ۶۸۷ هجری در حال حیات بوده است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۱۳۶. *کشف‌الظّنون*، ص ۶۲۵ و ۹۱۳ و ۱۸۵۳.

اِبن فَخْر اَربلی

امیربهاءالدین علی‌بن فخرالدّین عیسی‌بن ابوالفتح اربلی، مشهور بـه «ابـن فـخر» از اُدبـا و نویسندگان بلندپایه که پس از خاتمهٔ تحصیلات و رسیدن به حد کمال، ابتدا در اربل به خدمت حاکم آنجا درآمد و مُنشی او شد. پس از آن به بغداد رفت و در روزگار فرمانروایی عـلاءالدّیـن صاحب دیوان، به عضویت دارالانشا رسید و تا دم آخر حیات در این شغل باقی بود. دربارهٔ مذهب ابن‌فخر روایات مختلفی است، جمعی او را شیعهٔ امامیه و برخی سُنی و گروهی زیدی شمرده‌اند. پدرش والی اربل و مرد دانشمندی بوده است.

از تألیفات ابن‌فخر: *المقامات‌الاربع*، *رسالةُالطّیف*، *کشف‌الغمة فی مناقب‌الائمّه*، و *دیوان اشعار عربی* است. وفات ابن‌فخر به سال ۶۹۲ هجری اتفاق افتاده است.

از اشعار اوست:

اَیـاهاجِری مِـنْ غـیر جُـرْمٍ جَـنَیْتُهُ　　وَمَنْ دَأبُهُ ظُلْمی وَ هجری، فَـدَیْتُهُ
أجِرْنی رَعـاکَ الله مِـنْ نـار جَـفْوَةٍ　　وَحَـــرَّ غَـرامٍ بِـالبِعادِ اصـطَلَیْتُه
وَکُنْ مُسْعِفی فیماالاقی مِنَ‌الهوی　　فَهَجْرُکَ یـا کُـلَّ المُـنی مـا نـوَیتُهُ

آثار الشیعة‌الامامیّه، ترجمهٔ علی جواهرکلام، چاپ مـجلس، ج ۴، ص ۱۶۶. *الاعلام*، ج ۵، ص ۱۳۵. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۸۹.

حُسام‌الدّین خُویی

حسام‌الدّین حسن‌بن عبدالمؤمن، متخلّص به حسام و ملقّب به «مُظَفَّری» از شـعرای قـرن هفتم و از اکراد مُهاجر مـاردین است. از آثـار او کـتابی‌ست بـه نـام: *نَـصیب‌الفـتیان* در مـقابل *نصاب‌صبیان*. و دیگری منظومه‌ای است در لغت به نام *تُحفهٔ حُسام* مشتمل بـر ۴۰۰ ربـاعی و

دیگری *قواعدالرّسائل* در فن انشاء فارسی که آن را در سنهٔ ۶۸۴ هـ ق نگاشته است. کتاب دیگر او *نزهةالکُتّاب* در امثال است.

این بیت از اوست:

بس حسرتِ حسرت‌الملوک[1] است مرا   باریک و ضعیف تن چو دوک است مرا

مقدمهٔ *لغتنامهٔ دهخدا*، ص ۳۰۰. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۵۳۷. و یکی دو منبع دیگر.

تَقِی‌الدّین ابوالقاسم اسعردی

تقی‌الدّین ابوالقاسم عُبَیدبن محمدبن عباس اسعردی از علمای مُبَرّز و از حُفّاظ محل وثوق حدیث و آگاه از اَسماءالرّجال بوده که به سال ۶۲۲ در اسعرد متولد و در ۶۹۲ در قاهره درگذشته است. تقی‌الدین تألیفاتی هم داشته است از جمله: *السِّرُّالمَصوُن فیما یُقالُ عِنْدَ فتحِ‌الحُصوُن*.

الاعلام، ج ۴، ص ۳۴۲. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۶۴۵. *لغتنامهٔ دهخدا*، ص ۲۳۱۸. *کشف‌الظّنون*، ج ۳، ص ۹۸۹. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۱۱.

مَجْدالدّین مُحَمَّد اَربلی

ابوعبدالله مجدالدین محمد اربلی فرزند احمد، شاعری از قرن هفتم که به سال ۶۰۷ در اربل تولد یافت و برای کسب علم به سیاحت پرداخت و محضر فضلا و ادبای زیادی از قبیل ابوبکربن خازن و سخاوی و کاشغری از علمای دمشق را درک کرد. بعد از آن مدتی در بغداد و زمانی در دمشق به تدریس مشغول شد و در سنهٔ ۶۹۷ هـ ق درگذشت.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲۴ و ۱۶۵.

شَیخ تاج‌الدّین سنجابی

تاج‌الدّین ابراهیم‌بن روشن امیربن بابیل‌بن شیخ پندار کردی سنجابی معروف به «شیخ زاهد» از پیشوایان طریقت و مراد و مرشد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی[2] است. خود تاج‌الدین مُرید سیدجمال‌الدین گیلانی بوده و نسبت سیدجمال‌الدین ـ در طریقت ـ به عارف بزرگوار،

---

۱. حسرت‌الملوک: نوعی غذای دلمه که آن را حسیب‌الملوک و بریان‌الفقرا، نیز گفته‌اند.

۲. در کتاب *کارنامهٔ بزرگان ایران*، نَشریهٔ ادارهٔ کل انتشارات و رادیو، صفحهٔ ۲۵۳ مسطور است که شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی مدت ۲۲ سال ملازم شیخ زاهد تاج‌الدین ابراهیم بوده است.

سیدالطائفه، جُنید بغدادی می‌رسد.

شیخ زاهد تاج‌الدین در سنهٔ ۷۰۰ هجری در آبادی سوره مرده از دهات کُردنشین توابع شروان مریض می‌شود و شیخ صفی‌الدین او را با خود به گیلان می‌برد و چهارده روز بعد در آنجا وفات می‌کند.

شیخ زاهد ۳۵ سال از شیخ صفی‌الدین بزرگتر بوده و هر دو در سن ۸۵ سالگی درگذشته‌اند. و چون شیخ‌صفی‌الدین در ۷۳۵ هجری درگذشته است، باید سال وفات شیخ زاهد ۷۰۰ هجری باشد.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ت، ص ۵۸، به نقل از *تاریخ ادبیات*، ادوارد براون، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی، ص ۳۳.

قرن هشتم

زَینب اسعردِیَّه

زینب دختر سلیمان‌بن احمد از اهالی اسعرد و مشهور به «زینب‌اسعردیّه» بانویی بافضل و آگاه در علم حدیث است که در قاهره به سال ۷۰۵ هـ ق درگذشته و حدود هشتاد سال و اَندی زندگی کرده است.

اَلاعلام، ج ۷، ص ۱۰۷.

قاضی شَمس‌الدّین محمد گورانی

قاضی‌شمس‌الدین محمد گورانی ابن‌بهرام به سال ۶۲۸ هجری در حلب متولد شده و تحصیلات خود را همانجا آغاز نهاده و در مصر به نهایت رسانیده است. پدرش بهرام از اهالی مناطق کُردنشین بوده که به دنبال کسب و کار راه غربت را پیش گرفته و در حَلَب اقامت کرده است.

شمس‌الدین محمد پس از خاتمهٔ تحصیل به حلب برگشت و به تدریس و افتا و خطابت پرداخت. بعدها عهده‌دار شغل قضاوت شد و در سنهٔ ۷۰۵ هـ ق همانجا درگذشت.

خاندان علم و ادب گورانی حَلَب از اَولاد و احفاد این دانشمند بوده‌اند.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۳، ص ۶۲.

اَبُوعَبدالله شمس‌الدّین مُحمّد جَزَری

ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن یوسف‌بن عبدالله جَزَری، در سنهٔ ۶۳۷ متولد و در ۷۱۱ هـ ق درگذشته است. پدرش در جزیر کردستان شغل صرافی داشته و از آنجا به مصر رفته و محمد شمس‌الدین در قاهره تحصیل خود را شروع کرده و به تدریج در علوم فقه و اصولین و منطق و

نحو و بیان تَبحّر یافته و حتی در علم طب نیز آگاهی زیادی پیدا کرده است. از تألیفات وی: *شرحی بر منهاج قاضی بیضاوی* در اصول فقه و شرحی بر *اَلفیّهٔ ابن‌مالک* در نحو و شرح *اَسئلهٔ قاضی سراج‌الدین* است.

الاعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۲۵. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۱۴۲.

زَیْنُ‌الدّین آمِدی حَنبلی

علی‌بن اَحمدبن یُوسف‌بن خضر از اهل آمِد که بعدها در بغداد اقامت کرده و همانجا به سال ۷۱۴[1] هـ.ق وفات یافته است. او از اکابر علمای حنابله است که در فقه مُتَبَحِّر بوده، و از جهت درستی عمل و صلاح و سَداد و شخصیت اگرچه نابینا بوده، در نزد همگان احترام و اُبّهت فوق‌العاده‌ای داشته است.

زین‌الدین در ذکاوت و هوش و استعداد اعجوبه بوده و به زبان‌های زیادی از جمله عربی، فارسی، ترکی، مغولی و رومی ــ علاوه بر زبان کردی مادرزادی ــ آشنایی داشته و رؤیا را نیز خوب تعبیر می‌نموده است. او در کودکی نابینا شده بود؛ با این حال از دسترنج خود نان می‌خورد. تجارت کتب را پیشهٔ خود ساخته و از این راه کتابخانهٔ عمده‌ای فراهم آورده بود. برای این که کتابهایش را بشناسد و قیمت هر کدام از آنها را تشخیص بدهد، هر کتابی را که می‌خرید، تکه کاغذی را تا می‌کرد و به صورت حرفی یا بیشتر، از حروف هجا در می‌آورد، تا بهای آن به حساب ابجد روشن باشد و همچنین بتواند نام کتاب را تشخیص دهد. بعد آن را بر گوشه‌ای از پشت کتاب قرار می‌داد و کاغذی را روی آن می‌چسباند که آن را ثابت نگهدارد و هر وقت دست را روی آن می‌کشید، نوع کتاب و قیمت آن برایش معلوم بود. با این ترتیب زین‌الدین نخستین کسی است که حروف بارزه (برجسته) را اختراع کرد، یعنی خطی شبیه به آنچه که امروزه آن را خط بریل[2] می‌خوانند که مخصوص نابینایان است. زین‌الدین تألیفاتی هم داشته است، از جمله: *جَواهِرالتَّبْصیر فی‌علم‌التَّعبیر*.

الاعلام، ج ۵، ص ۶۳ و *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ز، ص ۷۶.

---

۱. *لغتنامهٔ دهخدا* سال فوتش را ۷۱۰ ذکر کرده است.

۲. لوی برای یا لویس برایل (Louis Braille) فرانسوی (۱۸۰۹–۱۸۵۲م.)، در حدود سال ۱۸۵۰م. یعنی ششصدسال پس از زین‌الدین، خط بریل را اختراع کرده است. او هم از سن ۳ سالگی کور بوده است.

هامش الاعلام، ج ۵، ص ۶۳ به نقل از مجلةالمقتبس.

اُمُّ‌محمّد هَکاری

بانوی دانشمندی از اکراد هکاری ــ دختر یوسف ــ که در علم‌الحدیث پایه ارجمندی داشته و از مُحَدّثات زمان خود بوده و عدهٔ زیادی از او روایت کرده‌اند و در سنهٔ ۷۱۴ هـ ق حیات را بدرود گفته است.

مَشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۲۳۳.

نجم‌الدّین حَسَن هَذبانی

نَجم‌الدّین حسن‌بن هارون، فقیهی وارسته از اکراد ایل هَذْبانی و از اصحاب شیخ‌محی‌الدّین نواوی است که در حدود سال ۷۲۰ هـ ق وفات یافته است.

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۶، ص ۸۶.

اَحمد خَطّاط سُهروردی

احمد سُهروردی مُلقب به «شیخزاده» و متوفّی در حدود سال ۷۲۰ هـ ق از شش نفر خوشنویس معروف است که بی‌واسطه از یاقوت مُستعصمی تعلیم خط گرفته و به اُستادان ششگانهٔ حسن خط مشهورند و پایهٔ خطوط اصلی یا اقلام سِته را به جایی رسانیده‌اند که از استاد خود جلو افتاده‌اند. آثار خطوط زیبای احمد سهروردی و دیگر همکاران او در مُوزهٔ ایران‌باستان تهران و برخی از موزه‌های خارجی موجود است.

کارنامهٔ بزرگان ایران، تهران: ۱۳۴۰ هـ ش، ص ۳۴.

مُحَمّد سنجاری

محمّدبن عبدالرّحمن‌بن محمّد، از فقهای حَنفیّه متولد سنجار که بعدها در ماردین اقامت کرده و به تدریس و افتا پرداخته و همانجا در سنهٔ ۷۲۱ هـ ق درگذشته است. از تألیفات 'و: *عُمدةالطالب لِمَعْرفةِ المَذاهِب* که در آن از اِختلاف علمای مذاهب بحث کرده است. جمعی اَجداد او را از مُهاجرین سمرقند نام بُرده‌اند.

الاعلام، ج ۷، ص ۶۵.

سُوزی غَیبی

خواجه شاهویس[1] غیبی متخلّص به «سُوزی» از اهالی شار باژیر کردستان عراق (اطراف

۱. نَسل و تَبار خواجه شاهویس امروز به نام طایفهٔ شاهویسیان یا ابراهیم‌بیگی معروفند. خواجه شاهویس جدّ ابراهیم‌بیگ وزیر اردلانیها است و ابراهیم‌بیگ هم اعلی جدّ اسمعیل بگ وزیر است. و اسمعیل‌بیک پدر ←

سلیمانیّه کنونی) است که بعدها اولاد و اَحفاد وی به کردستان ایران مهاجرت کرده و سرانجام در سنندج متوطن شده‌اند و اکنون افراد این خانواده به دَبیر شاهویسی شهرت دارند.

رونق سنندجی در تذکرهٔ خود به نام *حَدیقهٔ اَمانُ‌اللهی*، دربارهٔ خواجه شاهویس چنین نوشته است: «وجه تَسمیهٔ او به غیبی، اینکه در اوایل حال، خود را مشغول تزکیهٔ باطن و ریاضات ساخته و به سیر و سلوک مقامات اَعلی پرداخته، تا در اندک مدتی ترقیّات عظیم در آن مقام؛ به جهت او روی داده و صاحب حال و جذب اَحوال شده و از جملهٔ اولیاء الله محسوب است. خوارق عادات از او بسیار به ظهور پیوسته است، اشتهار اسم او به غیبی بدین علّت است. غرض مردی نیک‌ذاتِ پسندیده‌صفات بوده. در زمان خود از زمرهٔ ارباب کمال و اصحاب اِفضال شمرده می‌شده و در بستن اَشعار طبع شُکفته‌ای داشته....»

باری خواجه شاهویس انسانی آراسته به فضایل روحانی و پیراسته از رذایل نفسانی، شاعر توانایی نیز بوده و «سُوزی» تخلّص می‌کرده و در قرن هشتم می‌زیسته است.

و اینک اشعاری از وی:

فردوس نسیمی ز گلستان تو باشد — دوزخ شَرَری از تَفِ هجرانِ تو باشد
روحی که درون تُتُقِ غیب نهان بود — امروز عیان از لب خندان تو باشد
چشم بد از آن گلشن رُخ دور، که خورشید — همچون گُل پژمرده به بستان تو باشد
کو مُعْتَزلی تا که از این حُجَت روشن — خجلت‌زدهٔ طلعتِ تابان تو باشد
هر یک شده اعضای من از ناله چو نالی — رحم آر بدین خسته که نالان تو باشد
در عید وصالت ز خدا خواسته «سوزی» — قربان تو، قربان تو، قربانِ تو باشد

ایضاً:

ساقی بهار می‌رسد اکنون تو در خوری — کز صُحبت ریائی زاهد شدم بَری
افسرده گشته‌ام ز دم سردطینتان — تابی بزن به جانم از آن لعل آذری
رحمی نمای بر دل پیران نامراد — کَز گُلبن مُراد جوانیت بر خوری
ای خلوت حریم تو را، ماه پرده‌دار — وی بندگی حُسن تو را، مِهر مُشتری
یک پرتو از فروغ رخت دست موسوی — یک نُسخه از فسون لَبَت سِحر سامری
از فرق تا قدم همه اَعضای قُدسیت — چابکترند هر یکی از یک به دلبری

خسروبیگ مُنشی است. ابراهیم‌بیگ در اواخر قرن هشتم می‌زیسته و در دربار کَلوّل‌بیگ فرزند امیرحسن اردلان، مقام وزارت داشته است. و امّا اسمعیل‌بیگ در سنهٔ ۱۰۳۹ هـ.ق به وزارت رسیده است. خسروبیگ مُنشی فرزند اسمعیل‌بیگ نیز از رجالِ مورد وثوق دستگاه حُکام اردلان بوده و در ۱۱۴۲ هـ.ق به شهادت رسیده، او پدر عبدالله‌بیگ مُنشی متخلّص به «راجی» است که بیوگرافی او خواهد آمد.

نـازم بـه بـی‌نظیری ذاتت کـه جُز خـدا / بـا هــر کـه مـی‌کَنَمت بـرابـر، فـزونتری
از حــیرت جـمال تـو دارنـد قـدسیان / در یکدیگر نظاره که یـارب چـه مـظهری
آن خال مشکفام بـه بـالای چشـم مست / کابروت هم نـموده بـر او سـایه‌گسـتری،
بـاشد خـطیب عشـق و بـه مـحراب داسـتان / تُــرک سـیاه‌مست وَرا کـرده مـنبری

«سوزی» بهای دوست ز دنیا و دین گذشت
ایـن است ایـن طـریقه و سِرّ قـلندری

حدیقهٔ امان‌اللّهی، ص ۳۷۳.

شیخ جبرئیل کُردی

جبرئیل‌بن عُمَربن یوسف کردی مشهور به «اَبُوالأَمانَة» متولد به سال ۶۵۳ هـ ق و متوفی در سنهٔ ۷۲۳ هـ ق، از فضلا و عرفای مشهور قرن هفتم و هشتم هجری است. در مجلهٔ *یادگار*، سال دوم، شمارهٔ دوم، چاپ ۱۳۲۴ شمسی، صفحهٔ ۶۵، ضمن شرح حال شمس‌الدین محمدبن احمد کیشی (متوفی به سال ۶۹۴) مسطور است که: «شمس‌الدین در مسافرت حجاز وقتی که به بغداد رسیده چندی ملازمت شیخ جبرئیل کردی را اختیار کرد و به اَمر او، به ریاضت و خَلوت اشتغال ورزید».

مرحوم علامهٔ دهخدا نیز در *لغتنامه* به نقل از حاشیهٔ *شدُّالازار*، صفحات ۱۱۱ و ۲۴۰ به قلم مرحوم علامه قزوینی چنین آورده است: «یافعی در حوادث سال ۶۷۶ هـ ق ـ که سال وفات امام یحییٰ نواوی است ـ در ضمن تعداد کسانی که از وی روایت می‌کنند، یکی همین شیخ جبرئیل کُردی را نام برده و عین عبارت او چنین است: «عَنْهُ اَی عن‌النّووی جماعةٌ مـن أئـمَّة الفُـقهاء وَالحُفّاظ، مِنْهُمُ الامامُ علاءُالدّین العَطّارُ و منهمُ الشّیخُ‌الناسکُ‌المبارک جبرئیل الکـردی و عـلیه سمعتُ الاربعین». عَلی ای حال شیخ جبرئیل از أئمّهٔ حُفّاظ و از کسانی است که محضر درس امام نواوی را درک کرده و از رُوات او بوده و یافعی (متولد ۶۹۸) هم از تلامذه و رُوات جبرئیل بوده است.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ج، ص ۱۹۴.

بَدْرُالدّین حَسَن اربلی

بدرالدین حسن‌بن احمد از اهالی اربل، دانشمندی که به علوم ادب و تاریخ و طب آشنایی تام داشته و به کشورهای زیادی مسافرت کرده و عاقبت در دمشق سُکْنیٰ گزیده است. از تألیفات او: *مدارس دمشق و جوامِعُها و رُبُطها و حماماتُها*، و *رَوضةالجلیس و نزهةُالانیس*.

بدرالدین به سال ۶۶۳ (هـ ق) تولد یافته و در سال ۷۲۶ درگذشته است.

الاعلام، ج ۲، ص ۱۹۵.

شیخ عمادالدّین عبدُالعزیز هَکاری

عمادالدین عبدالعزیز مُکَنّی به «اَبُوالعِزّ» و مشهور به «اِبن‌الخطیب»، فرزند احمد فرزند عثمان از مردم هکاری و از دانشمندان بنام و مؤلفین عالی‌مقام که طبع شعر نیز داشته و در قاهره به سال ۷۲۷ هـ ق وفات یافته است. تألیفاتی هم از او باقی است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۵۸۱.

اَبُوالفدا مُورّخ اَیّوبی

ملک مؤیّد اسمعیل ملقّب به عمادالدین‌بن ملک‌افضل علی‌بن ملک مظفر محمودبن ملک مظفر تقی‌الدین عمربن نورالدوله‌بن نجم‌الدین ایوبی، تاریخ‌نگار و فاضل معروف که بیشتر به نام «ابوالفدا» شهرت یافته است. تَوَلّدِ وی سال ۶۷۲ هـ ق در دمشق بوده است. پس از اتمام تحصیل و براعت در فقه و ادبیات و تاریخ و جغرافی و حتی طب، ملازمت عَمّش را اختیار کرد و در پاره‌ای از جنگ‌های صلیبی شرکت جُست و مدت ۱۲ سال هم ملازم ملک‌ناصر از ممالیک مصر بود و در ۱۸ جمادی‌الاولی سال ۷۱۰ از طرف ممالیک، حکومت حماة به وی واگذار شد و در سنهٔ ۷۲۰ ملقّب به «الملک‌المُؤیّد» گردید و بالاخره در محرم ۷۳۲ در حماة سر بر بالین مرگ گذاشت. از تألیفات مُعتبر او: *المختصر فی تاریخ‌البشر* در چهار جلد که به نام *تاریخ ابوالفدا* معروف است. این کتاب به بعضی از زبان‌های اروپایی ترجمه شده و از کتب مهم تاریخ است. *تقویم‌البُلدان* در علم جغرافی که متن عربی آن بارها به طبع رسیده و به اغلب اَلسِنهٔ اروپایی ترجمه شده است. *کتاب الحاوی* در فقه، *کتاب‌الموازین*، *الطریق‌الرّشاد الی تعریف الممالک و البلاد* در جغرافی، *جامع‌المسانید* در حدیث، *الکناش* در نحو و صرف که در سنهٔ ۷۲۷ هـ ق آن را تألیف کرده است.

ابوالفدا طبع شعر نیز داشته و گاهی به عربی شعر می‌سروده است، این دو بیت از اوست:

أحْسِنْ بِهِ طِرْفاً أفوتُ بِهِ القَضا — اِنْ رُمتُهُ فی مَطْلَبٍ اَوْمَهْرَبِ

مِثْل الغزالَة ما بَدَتْ مِنْ مَشْرِقٍ — اِلا بَدَتْ انوارُها فیِ‌المغربِ

در دو بیت فوق شاعر ضمن تعریف از اسب خود چنان راه مبالغه و اغراق را پیموده که سُخنش خالی از شائبهٔ کفر نیست. می‌گوید: «چه خوب اسب اصیلی است که اگر بخواهم دنبال کاری بروم و یا از مصیبتی بگریزم، بر آن اسب بر مقدرات پیشی می‌گیرم. رهوار من مانند خورشید است که

هرگاه از خاور برآید، باختر را از پرتو خود نورباران می‌کند.»

طبقات‌الشّافعیّه، ج ۶، ص ۸۴. *آداب‌اللّغة‌العربیّة*، ج ۳، ص ۱۸۷. *لغتنامهٔ دهخدا*، ص ۷۱۲.

مولانا عبدُالرّحیم بدلیسی

دانشمندی از اهالی بدلیس که در قرن هشتم می‌زیسته و عمری را در مُطالعه و تدریس سپری کرده است. از او حواشی مُدَوّنی بر *مطالع* و چند تألیف دیگر در علم منطق به جا مانده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۴۷.

عُثمان‌بن عبدالملک کردی شافعی

وی از مشاهیر علمای قرن هشتم است که در مصر می‌زیسته و در سنهٔ ۷۳۸ هـ ق درگذشته است. از تألیفات او آنچه را که *کشف‌الظّنون* نام برده است: *شرح بدیع‌النّظام‌الجامع بین کتاب البزودی و الاحکام* تألیف ابن‌السّاعاتی، شرح *الحاوی‌الصغیر فی‌الفروع*، شرح *مختصر المُنتهی* تألیف ابن‌الحاجب و شرح *شامل* در فروع مذهب شافعی.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۹۲ و ۴۱۶ و ج ۲، ص ۴۶ و ۵۴۰.

پیر میکاییل جاف

پیر میکاییل جاف مشهور به «شش انگشت» از اولیا و صُلحای قرن هشتم هجری است که در ده دَوْدان نزدیک رودخانهٔ سیروان، در منطقهٔ جوانرود کردستان ایران اقامت داشته و همانجا به سال ۷۳۸ هـ ق وفات یافته است. بعدها اولاد و احفادش آنجا را ترک گفته و در ناحیهٔ قَرَه‌داغ ــ نزدیک شهر سلیمانیه در کردستان عراق ــ سکنی گزیده‌اند.

قطب‌العارفین مولانا خالد ذی‌الجناحین، از نسل پیر میکاییل[1] بوده و پیر میکاییل هم از نسل خلیفهٔ سوم، حضرت عثمان ذی‌النورین رضی‌الله عَنْهُ است.

یادی مه‌ردان: ملاکریم مدرس، ص ۷.

۱. دودمان پیرمیکاییل، امروزه به عشیرهٔ میکاییلی معروفند. این عشیره شاخه‌ای از طایفهٔ جاف هستند که تا این اَواخر به طَور مداوم در جایی قرار نگرفته‌اند و به قشلاق و ییلاق عادت داشته‌اند. در زمستان‌ها، بیشتر محل زندگیشان در ناحیهٔ قَرَه‌داغ و تابستانها، کوهستانهایی در کردستان ایران بوده است.

محمدبن ابراهیم جَزَری

محمدبن ابراهیم‌بن ابی‌بکربن ابراهیم‌بن عبدالعزیز، متولد ۶۵۸ هـ ق در دمشق و متوفی در ۷۳۹، دانشمندی است مورّخ از جزیر (جزیر و بوتان)، دارای تألیفاتی سودمند، از جمله کتابی در تاریخ دمشق و کتابی به نام *حَوادث‌الزّمان و اَنبائه و وَفَیات‌الاکابر و الاعیان و اَبنائهِ* در سه جزء. محمد جزری مردی خوش‌محاوره، امین و درستکار و راستگو بوده و در ادبیات نیز دست داشته و گاهی شعر هم می‌گفته است.

الاعلام، ج ۶، ص ۱۸۹. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۵۰.

مَجدُالدّین عیسی ماردینی

مَجْدُالدّین ابوالحسن عیسی‌بن ابراهیم‌بن محمد، از اکراد ماردین، متوفی به سال ۷۴۶ هـ ق است که عمری را در تدریس و افتا و خدمت از راه نشر شریعت اسلامی به پایان رسانیده و تألیفاتی از خود به یادگار گذاشته است، از جمله: *مُختصر مَعالم‌السُّنَن للبیهقی*.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۸۰۹.

فَخْرالدّین چارْپردی

اَبُوالمکارم فخرالدّین احمدبن یوسف چارپردی[1] از اساتذهٔ صَرف و نحو و اَدب و از فقهای معروف شافعیه است که در سنهٔ ۷۴۶ هـ ق در تبریز درگذشته است.

چارپردی در خدمت قاضی ناصرالدین بیضاوی تلمّذ کرده و با قاضی عضدالدین ایجی مُعارضات و مناقضات طولانی داشته و در تصوف و عرفان نیز بی‌بهره نبوده و آثار ارزنده‌ای از او به جای مانده است که مهمترین آنها کتاب *المُغْنی* است در علم نحو و شرحی بر شافیهٔ *ابن‌الحاجب* و شرحی بر کشّاف و شرحی بر حاوی صغیر و شرحی بر منهاج قاضی بیضاوی در اصول فقه به نام *السّراج‌الوهّاج*.

تاریخ آداب اللّغة‌العربیّة، جُرجی زیدان، ج ۳، ص ۱۴۷.
لغتنامهٔ دهخدا، حرف ج، ص ۳۹. *طبقات‌الشّافعیّه* سبکی.

اِبن‌الاکفانی سنجاری

شمس‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن ساعد انصاری، مُکنّی به «ابوالجود» و مشهور به

۱. چارپردی، ناحیه‌ای است از آران در شمال آذربایجان و کُردنشین بوده است.

«ابن‌الاکفانی»، طبیبی که از دیار سنجار برخاست و به دنبال تحصیل سالها در ممالک مختلف به گشت و گذار پرداخت و از هر گوشه‌ای توشه‌ای فراهم ساخت. سرانجام در قاهره باز ایستاد و به افاده و تدریس و مداوای بیماران مشغول شد و همانجا به سال ۷۴۹ هـ ق درگذشت.

ابن‌الاکفانی پزشکی محقق و مورد اعتماد مردم بود. تألیفات ارزنده‌ای از او باقی است، از جمله: *اِرشادالقاصد الی اَسْنَی‌المقاصد* در انواع علوم، *کشف الرَّین فی‌امراض‌العین* که رساله‌ای در جوهر مدنی و حیوانی و اجناس و انواع آن است، *غُنْیَةُاللّبیب فیما یستعملُ عند غیبةالطّبیب*، *نغب‌الطّائر من‌البحر الزّاخر فی التّفسیر*، *نهایةالقصد فی صناعةالفصد*، *روضةُالألِبّاء فی اخبار اَلأطِبّاء*، *اَللُّباب فی‌الحساب و الدّرّالنظیم فی‌احوال‌العلوم و التعلیم*.

ابن‌الاکفانی در حکمت و ریاضی نیز استاد بی‌نظیری بوده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۱۵۵. *الاعلام*، ج ۶، ص ۱۸۹.

شیخ عبدالله کُردی سنجاری

دانشمندی از علمای قرن هشتم هجری که ابن بَطُوطهٔ سیاح و مورخ معروف، هنگام بازدید از شهر سنجار به سال ۷۲۰ هـ ق او را ملاقات و از مراتب علم و دانش و تقوایش زیاد تعریف و تمجید کرده است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۳۹.

قوام‌الدّین کاکی سنجاری

قوام‌الدین محمدبن محمدبن‌احمد کاکی، از اکراد سنجار و از فقهای حَنَفیّه است که به قاهره مهاجرت کرده و همانجا به سال ۷۴۹ هـ ق وفات یافته است. از آثار او: *سراجُ‌الدّرایه فی شرح الهدایة* در مسائل فقهی، *جامع‌الاسرار فی شرح‌المنار* و *عُیُون‌المذاهب* مختصری در بیان اقوال أئمهٔ اربعه.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۶۵.

ابن عیسی هَکاری

وی از علمای معروف قرن هشتم هجری است که در فقه و حدیث استاد متبحری بوده و به سال ۷۵۰ هـ ق حیات فانی را وداع گفته است. تألیفاتی نیز داشته، از جمله کتابی به ترتیب حروف ابجد به نام: *رجال‌البخاری و مسلم*.

تاریخ آداب‌اللُّغةالعربیّه، جرجی زیدان، ج ۳، ص ۲۴۰ و ج ۴، ص ۱۰۷.

اِبنُ‌الخطیب اربلی

اَبوالمعالی قاضی‌القُضاة بدرالدّین محمدبن علی‌بن احمد اربلی موصلی معروف به «ابن‌الخطیب» دانشمندی از اهالی اَربل، آگاه در علم موسیقی و مُتبحّر در علوم نحو و فقه بوده است. یک بار از طرف حاکم موصل، مأموریت و سفارت مصر به او مُحوَّل شد و او در این سفر شایستگی خود را در امور مُحوّله نشان داد.

ابن‌الخطیب نویسنده و شاعر نیز بوده و تألیفات زیادی هم داشته است از قبیل: شرحی بر *کافیه* در نحو، شرحی بر *شافیه* در صرف و یک رشته حواشی بر کتاب *الحاوی* در فروع و حواشی مدوّن بر *تسهیل* ابن‌مالک و رساله‌ای در تعریف علوم. یکی دیگر از آثار او: اُرجوزه‌ای در آوازها و ترانه‌ها است که در ۷۲۹ هـ ق آن را به نظم درآورده و نامش را *جواهرالنّظام‌فی‌معرفةالانغام* گذاشته است.

تولد ابن‌الخطیب به سال ۶۸۶ هـ ق و مرگش در ۷۵۵ اتفاق افتاده است.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۷۶. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۱۳۵.

فاطمه بنت‌ابراهیم هَکاری

فاطمه خاتون دختر ابراهیم‌بن داودبن نصر، از زنان فاضلهٔ قرن هشتم است که در علم فقه و حدیث جمع کثیری را به بهره رسانیده و در سنهٔ ۷۵۷ هـ ق درگذشته است. تولدش را سال ۶۸۳ هـ ق نوشته‌اند.

هَدیّةالعارفین.

عَلاءالدین علی خلاطی حَنَفی

علاءالدین علی‌بن محمدبن حسن، دانشمندی از مردم خلاط که تألیفات زیادی از خود به یادگار گذاشته و به سال ۷۵۸ هـ ق وفات کرده است. از آثار او: *کتاب الحدود* در اصول فقه، *کتاب‌السیره*، و شرحی بر *کتاب هدایه* در فروع.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۲۷۳ و ۶۱۴ و ۶۵۰. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۷۲۳.

مولانا تاج‌الدّین کُردی «خَیرالدّین پاشا»

مشارالیه از عُلما و فُضلای بنام قرن هشتم بوده که تحصیلات پایانی خود را در محضر علامهٔ اموی به انجام رسانیده و پس از آن در شهر بروسه از شهرهای غرب اناطول ترکیه به تدریس

پرداخته و بسیار مورد احترام و اعتماد دومین سلطان عثمانی، اورخان (۷۲۷-۷۶۱ هـ ق) قرار گرفته و به خیرالدّین پاشا ملقب شده و وزیر مشاور سلطان نامبرده بوده است.

متن و هامش *شرفنامهٔ بدلیسی*، مصر، ص ۳۰.

شهاب‌الدّین ابوسعید اَحمد هَکاری

شهاب‌الدین ابوسعید احمدبن احمدبن حسین‌بن موسی، مردی از اهل هکاری، دانشمند و مطلع در علم حدیث و تفسیر است که در مصر اقامت گزید و به سال ۷۶۳ هـ ق وفات یافت. این دانشمند در چند مجلد تفسیر داشته است و کتابی هم در علم حدیث به نام: *رجال السُّنَن الاربعه* دارد.

الاعلام، ج ۱، ص ۸۷.

اَسَدالدّین سُلیمان هَذبانی موسکی

اسدالدین سلیمان‌بن داودبن عمادالدین‌بن امیرالکبیر عزّالدین هذبانی موسکی، متوفی به سال ۷۶۷ هـ ق.، پدرش از امرای خاص ملک‌اشرف‌بن ملک عادل ایوبی و جدّش امیر عزالدین موسکی پسر خال‌سلطان صلاح‌الدین ایوبی بوده است. اسدالدین، امیری بافضل و ادیب و شاعر و از رجال لشکری و سیاسی بود. اما یکباره دست از کارهای دنیوی شست و زُهد پیشه کرد و جامهٔ خَشن پوشید و مصاحبت عُلما و زُهّاد را اختیار کرد. از اشعار اوست:

مَا الحبُّ اِلاّ لَوعةٌ و غَرامُ — فَحَذارِ أن يُثنيکَ عَنْهُ مَلامُ
العِشْقُ لِلْعُشاق نارٌ حَرُّها — بَرْدٌ عَلی اَکْبادِهِمْ وَ سَلامُ
تَلْتَذُّ فيه جُفُونُهُمْ بِسُهادِها — وَ جُسُومُهُمْ اِذْ شَفَّهاَ الاسْقامُ
وَ لَهُمْ مَذاهِبُ فِي الغَرامِ وَ مِلّةٌ — اَنَا فی شَريعَتِها الغَداةَ إمامُ
وَ لَهُمْ وَ للأحبابِ فی لَحَظاتِهِمْ — خَوْفَ اَلوُشاةِ رَسائِلٌ و کَلامُ
لَطُفَتْ اِشَارَتُهُمْ وَ رَقَّتْ فی الهوی — مَعْنیً فَحارَتْ دونَها الافهامُ
فَإلَيکَ عَنْ عذلی فَانَّ مَسامِعی — ماللْمَلامِ بِطَرْقِها اِلْمامُ
أنا مَنْ يَریٰ حُبَّ‌الحِسانِ حَياتَهُ — فَالی مَ فی حُبِّ‌الحِسانِ اُلامُ

لَوعَه: سوزش غم و درد؛ **حَذارِ:** هشدار، برحذر باش؛ **اَنْ يَثنيکَ:** ترا منصرف کند، برگرداند؛ **ملام:** سرزنش و عتاب؛ **بَرْد:** خُنکی؛ **سهاد:** بیداری، شب‌زنده‌داری؛ **شَفّ:** خوار و خفیف کرد، ناتوان کرد. **حارَتْ:** سرگردان است؛ **عَذل:** سرزنش؛ **طَرْق:** راه یافتن، کوبیدن؛ **اِلمام:** ورود؛ **حسان (جمع حَسن):** زیبا؛ **اُلامُ:** سرزنش می‌شوم؛ منع بشوم.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف الف، ص ۲۲۶۳.

شیخ یُوسف گورانی عَجَمی

یوسف‌بن عبدالله‌بن عمربن علی‌بن خضر گورانی، مشهور به «عَجَمی» یکی از بزرگان عُرَفا و متصوّفه بوده است. شیخ شعرانی در *طبقات* خود دربارهٔ او چنین نوشته است: «هُوَ أوَّلُ مَنْ أحْیی طَریقَةَالشَیخ جُنَیْد رَضیَ‌الله عَنْهُ، بِمصر بَعْدَ انْدِراسِها، وَ کانَ ذا طَریقَةٍ عَجیبَةٍ فی‌الانقطاعِ وَ التُّسْلیکِ، وَ لَهُ تلامِذَةٌ کَثیرةٌ و عِدَّةُ زوَایا....»

شیخ یوسف دست ارادت به شیخ نجم‌الدین محمود اصفهانی و شیخ بدرالدین حسن شمشیری داده و از این دو مرشد بزرگ به اخذ طریقه و دریافت خرقه نایل آمده است. او بعدها در مصر سُکْنی گزید و چندین تکیه و زاویه برای مریدان خود فراهم ساخت و به تعلیم و ارشاد پرداخت و به سال ۷۶۸ هـ ق حیات را بدرود گفت و در قرافهٔ صُغری دفن گردید. از او رساله‌ای در شرایط توبه و لبس خرقه باقی است به نام: *رَیحانَةُالقُلُوب فی‌التَّوصُّل الی المحبُوب*.

طبقات‌الکُبری، ج ۲، مصر، ص ۶۶. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۹۳۹.

جمال‌الدّین اَبُوالمحاسن یُوسُف گورانی

جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن عبدالکریم گورانی شافعی، دانشمندی از شهرزور که به مصر مهاجرت کرده و سالها در آنجا به تدریس اشتغال داشته و به سال ۷۶۸ هـ ق وفات یافته است. از آثار اوست: *بدیع‌الانتفاث فی شرح‌القوافی‌الثّلاث* و *حزب‌التّوحید*.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۵۵۷.

اسماء خاتون هَکاری

اسماء خاتون‌بنت احمدبن احمدبن حسین هکاری از بانوان دانشمند و مُحَدّثه بوده که در سنهٔ ۷۱۵ هـ ق تولد یافته و در ۷۷۰ هجری درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳۲.

جُویْریه خاتون هَکاری

جویریه خاتون دختر احمدبن احمدبن حسین و خواهر اَسماء خاتون، زنی بوده است فاضله و آگاه در علم حدیث که با علمای این فن جَلَسات بحث و گفتگو داشته و در تاریخ ۷۸۳ هـ ق پس از نود سال زندگی به سرای آخرت شتافته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳۳.

محمّدبن‌علی شبانکاره

محمدبن علی‌بن محمد از طایفهٔ کُرد شبانکارهٔ فارس و از نویسندگان فصیح قرن هشتم است که در فن شعر و شاعری نیز دست داشته و از مَدّاحان خواجه غیاث‌الدّین پسر رشیدالدّین فضل‌الله بوده است. او در حدود ۶۹۷ هـ ق در یکی از نواحی شبانکاره متولد شده و تمام عمر خود را در نویسندگی و شاعری گذرانیده و به سال ۷۳۳ هـ ق به تألیف کتابی در تاریخ عمومی پرداخته و آن را در سنهٔ ۷۳۵ هـ ق تمام کرده است. بعد از اِتمام، آن را به خواجه غیاث‌الدین داد که از نظر ابوسعید آخرین پادشاه مغول بگذراند، ولی پیش از آن که کتاب به نظر ابوسعید برسد ناگهان او درگذشت و در همان اوان ـ ضمن غارت محلَهٔ ربع رشیدی تبریز ـ عین کتاب از میان رفت. شبانکاره بار دیگر کتاب خود را از نو تألیف کرد و آن را *مجمع‌الانساب* نامید و آن کتابی است در منتهای اِنسجام و روانی و حُسن انشاء، شامل تاریخ عالم از آغاز تا پادشاهی ابوسعید.

نقل از: *تاریخچهٔ ادبیات ایران*، سعید نفیسی، ضمیمهٔ *سالنامهٔ پارس*، سال ۱۳۱۷ ش.

قاضی بَدرالدّین محمد هَکاری

قاضی ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن احمد، از علما و دانشمندان اهل هَکاری که پس از خاتمهٔ تحصیل مدتی در حمص و ایامی در قُدس و روزگاری در دمشق عهده‌دار شغل قضاوت بوده و سرانجام در شهر حمص به سال ۷۸۶ هـ ق درگذشته است. از تألیفات اوست: مُختصر کتاب *درء تعارض‌العقل والنّقل* از ابن تَیمیة که آن را از شش جلد به دو جلد تقلیل داد و مختصر *میدان‌الفرسان* از محمَدبن خَلَف غزی در چند جلد.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۱۴. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۱۷۲.

رَشیدالدّین اسمعیل‌بن محمود کُردی

رشیدالدّین اسمعیل‌بن محمودبن محمد شافعی کردی در قرن هشتم می‌زیسته و به تدریس و افتا می‌پرداخته و تألیفاتی از او به جا مانده است، از جمله: *فوائدالمسائل الضّروریّة فی‌الفرائض*، و *سراج‌العابدین فی‌شرح‌الاربعین* که در ۷۷۵[1] هـ ق آن را تألیف کرده است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۲۱۵. ذیل *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۷.
کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۸۴.

۱. در *هدیّة‌العارفین*، سال ۷۷۸ قید شده است.

شیخ احمد کاشتری

پارسا مردی از عرفا، اهل کردستان ایران، متولد دهکدهٔ کاشتر از دهات بیلوار کردستان است که در قرن هشتم[1] می‌زیسته و به عللی ترک وطن گفته و به مملکت عثمانی مُهاجرت کرده و در شهر بروسا از شهرهای ترکیه اقامت گزیده است.

شیخ احمد، عارفی مُجاب‌الدّعوه، دارای کرامات و شور و جذبه بوده و تا اواخر قرن هشتم حیات داشته است.

الشقایق‌النعمانیّه فی علماءالدّولة العثمانیّه. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۲۳. و یکی دو جُنگ خطی.

مولانا میرمُحَمَّد مَردُوخ

مولانا میرمحمد مردوخ، اعلی جدّ یکی از خاندانهای معروف کردستان است به نام مردوخ یا مردوخیان که رجال برجستهٔ زیادی در علم و عرفان از میان افراد آن، در مناطق مختلفهٔ کردستان ایران و عراق برخاسته‌اند.

بنا بر آنچه در *نسب‌نامهٔ*[2] این طایفه مسطور است، مردوخ، نام دهکده‌ای بوده است از جَبَل دُروزشام؛ که سیدیوسف پدر میرمحمد مردوخ اهل آنجا بوده و به سال ۷۳۷ هـ ق با فرزندان و جمعی از اقوام و کسان خود از آنجا به کردستان ایران مُهاجرت کرده و در دشت شامیان اورامان ــ که به همین مناسبت به این نام مُسَمّی گشته ــ اقامت گزیده‌اند.

بابا مردوخه، عارفی بوده است دانشمند و اهل سیر و سُلُوک که دربارهٔ کرامات و خوارق عادات وی داستانهای زیادی روایت شده است. این مرد بزرگوار در سنهٔ ۶۸۰ هجری متولد شده و پس از یک عمر طولانی در تاریخ ۷۹۰ هـ ق در اورامان رخت به سرای باقی کشیده و در شامیان اورامان دفن شده است. بابا مردوخه عمری را در عُزلت و گوشه‌گیری بدون اختیار همسر سپری کرده، و تنها در سالهای اخیر حیات به فکر تأهل افتاده و دختر یکی از مشایخ مُعتبر هم‌عصر خود را به نام شیخ‌شهاب‌الدین دزاوری به همسری گزیده و

۱. در عهد سلطنت سلطان مُرادخان (۷۶۱-۷۹۱) می‌زیسته و مورد توجه این سلطان بوده است.

۲. در همین *نسب‌نامه* تصریح شده است که میرمحمد مردوخ را به اسم بابامردوخه و پیرمحمد مردوخ نیز نام برده، و او را یکی از ۹۹ پیر بزرگ اورامان و از سادات حَسَنی به شمار آورده‌اند. اما افراد این طایفه هیچوقت تظاهر به سیادت نکرده و دانشمندان و مشایخ آنان به جای علامت سبز که معمول سادات این دیار است، از عمامهٔ سفید استفاده نموده‌اند.

از این بانو در همان سال آخر حیات، دارای پسری شده است که نامش را محمد گشایش نهاده‌اند و بعدها به مولانا گشایش معروف شده است؛ چنان که ترجمهٔ حال او در جای خود خواهد آمد.

نَسَب‌نامهٔ خاندان مردوخی.

مُحمّد اَفندی شَهرزوری

مُحَمد اَفندی فرزند عبدالقادر، مرد فاضلی بوده از ناحیهٔ شهرزور که ابتدا در موصل می‌زیسته و تدریس می‌کرده، سپس به شام رفته (سال ۷۳۸ هـ ق) و تا آخر حیات (سنهٔ ۷۹۸ هـ ق) در دمشق وظیفهٔ تدریس خود را ادامه داده است. محمد افندی در ادبیات عرب، اطلاعات کافی داشته و گاهی هم شعر می‌سروده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲۶.

مولانا مُحَمَّد بَرقلعی بدلیسی

دانشمندی از اهل بدلیس که هم‌عصر امیر شرف‌خان اول حاکم آن شهر بوده است و کتابی به نام این امیر تألیف کرده و گذشته از آن تألیفات دیگری نیز در علوم نحو و منطق داشته و تا آخر قرن هشتم می‌زیسته است.

شرفنامهٔ بدلیسی، چاپ مصر، ص ۴۴۷.

قاضی اَبْوعبدالله تاج‌الدین سنجاری حَنَفی

وی به سال ۷۲۲ هجری در سنجار تولد یافته و همانجا تحصیلات خود را اغاز نهاده و برای ادامهٔ آن به موصل و اربل مسافرت نموده و در نهایت سعی و کوشش هدف خود را دنبال گرفته تا به حد کمال رسیده است. بعد از آن مدتی در اَربل و یکی دو محل دیگر از مناطق کُردنشین آن اطراف به شغل قضاوت پرداخته و عاقبت به مصر و از آنجا به دمشق رهسپار شده و در سنهٔ ۷۹۹ هـ ق در شهر دمشق درگذشته است. نام پدر وی علی بوده است.

قاضی ابوعبدالله تألیفاتی نیز داشته است، از جمله منظومه‌ای در علم فرائض و مواریث. شاعر بلیغی نیز بوده و این تک‌بیت از اوست:

لِکُلِّ أمریءٍ مِنّا مِنَ‌الدَّهْر شاغِلُ　　وَ ما شُغْلی ما عِشْتُ اِلاَّ المَسائلُ

جَلالُ‌الدّین عُمَر کُردی

جلال‌الدین عُمربن خضر کُردی شافعی، متوفی به سال ۸۰۰ هجری، دانشمندی از مراجع افتا و تدریس و انسانی مُتّقی و نیک‌نفس بوده است. از تألیفات او کتابی به نام: *الکنزُالمطلُوب فی‌الدّوائر والضُّرُوب* است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۷۹۱.

قرن نهم

یُوسُف‌بن حُسین کردی

وی از اکراد قبیلهٔ زیدکی، در اطراف موصل است؛ که در بسیاری از کُتُب، به اشتباه آن را یزیدی نقل کرده‌اند. این دانشمند به دنبال تحصیل تا بغداد و حَلَب و دمشق رفته و پس از اخذ اجازه در شهر اخیر اقامت گزیده و همانجا به سال ۸۰۴ هـ ق روی در نقاب خاک کشیده است. یوسف با دانشمند معروف ابن‌تَیمیّه مُعاصر بوده و با او گفتگوها و جَدَل‌ها داشته است.

از آثار یوسف، کتابی است به نام: *اَلمَسح عَلَی الجَوْرَبین* با ذکر احادیث و اسنادی در آن زمینه.

الاعلام، ج ۹، ص ۳۰۲. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۵۵۸.

عیسی‌بن علی‌بن شهریار جزَری

دانشمندی از اَحفاد عَلاّمه ابن‌الجزری است که در سنهٔ ۸۰۵ هـ ق درگذشته است. عیسی جَزَری در ادبیات عرب تسلط کافی داشته و اوقات خود را به مطالعه و تدریس سپری می‌کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۹۶.

حافظ عراقی رازنانی مهرانی

زَین‌الدّین ابوالفضل عبدالرحیم‌بن حسین‌بن عبدالرحمن‌بن ابی‌بکربن ابراهیم رازنانی، مشهور به «امام حافظ عراقی» از حُفّاظ و أئمّه تفسیر و حدیث بوده است که در سنهٔ ۷۲۵ هـ ق در رازنان از توابع شهر اربل متولد شده و در کودکی با پدرش به مصر رفته و در آنجا نزد استادان مُبَرّز مدتها تحصیل کرده است. پس از آن به شام و فلسطین و حجاز نیز مسافرت نموده و از محضر علمای این بلاد حداکثر بهره را گرفته؛ آنگاه به مصر بازگشته و طالبان علم را تا سال آخر حیات (۸۰۶) در

قاهره درس داده است. از تألیفات حافظ عراقی: *فتح المُغیث بشرح الفیّةالحدیث*، *فتحُالاَساتید*، *اَلْفَیَّةُ العراقی فی اصول‌الحدیث*، *المُغنی عن حملِ اَلاسفارِ فیِ الاسفار*، *محجةالقرب فی مَحَبةِالعَرب*، *التَحریر فی اصول‌الفقه*، ذَیلی بر *تاریخ العِبَر فی خَبَر مَن عَبَر* و *مهمّات‌المهّمات فی‌الفروع*.

الاعلام، ج ۴، ص ۱۱۹. *دایرةالمعارف*، فرید وجدی، ج ۷، ص ۲۸۷. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۱۳۰.

عَلاّمه عبُدالرّحیم بارزانی

وی از فُقها و مُحدثین عصر خود بوده، از اکراد منطقهٔ بارزان کردستان و در آغاز قرن نهم می‌زیسته است. حافظ‌بن حَجَر عسقلانی از وی اجازهٔ روایت داشته است.

سالنامهٔ اخگر.

شهاب‌الدّین احمد گورانی

شهاب‌الدّین احمدبن یوسف‌بن عبدالله گورانی متوفی به سال ۸۱۰ ﻫ ق مرد فاضل و متدیّنی بوده و تألیفاتی از او به جا مانده است. از جمله: کتابی منظوم به نام *نظمُ منهاج‌الوصول الی علم‌الاصول* تألیف قاضی بیضاوی.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۱۱۹.

مُلاّپریشان دینوری

مُلاّ ابوالقاسم معروف به ملاّپریشان، مرد دانشمندی به شمار می‌رفته که به زبان عربی و فارسی و ترکی ــ جُز زبان کُردی ــ آشنایی داشته و در دینور کرمانشاه به دنیا آمده است. از سال تولد و وفات او اطلاع درستی در دست نیست، فقط از مضمون یکی دو بیت[1] از خود او معلوم می‌شود که مُشارالیه در زمان شیخ رجَبَ بُرسی، مؤلّف *مَشارقُ‌الانوار*[2] می‌زیسته و با او مدت پنجاه سال دوستی و ارتباط نزدیک داشته و این شیخ رجب، در سنهٔ ۸۰۱ ﻫ ق در قید حیات بوده است.

---

۱. شیخ رَجَب بِرسی وەئە وْ گشت قورسی　　ئــەو له وەحــدەت حــەرفیّ ژمــن پــرسی
پــەنجا ســال طـریق خزمەتم گـوزاشت　　جـــــوزوەیەک رشــــته جـــەربەزەنیاشت

۲. مرحوم دهخدا، در *لغتنامه* راجع به رَجَب‌البُرسی چنین آورده است: «او از گویندگانی است که گاهی به نام البرسی و گاهی به نام حافظ‌البرسی و زمانی به نام شیخ رجب، تخلص کرده است. صاحب *روضات‌الجنّات* او را در شمار دانشمندان و مؤلفان آورده و از جمله تصنیفات وی *مشارق‌الانوار* و *اُلباب حقایق‌الایمان* و *مَشارق‌الامان* را ــ که به سال ۸۰۱ قمری تألیف یافته ــ نام برده است.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ر، ص ۲۹۱.

با این حساب ملاپریشان در نیمهٔ اول قرن هشتم می‌زیسته و تا اوایل قرن نهم حیات داشته است. از غزلیات و قصاید ملاپریشان چیزی باقی نمانده است و فقط قطعاتی متفرق از اشعار مذهبی وی تحت عنوان: پریشان‌نامه ــ که به زبان کردی است و کم و بیش کلمات فارسی و عربی و ترکی نیز در آن وجود دارد ــ در جُنگ‌ها محفوظ مانده که این چند بیت از آن است:

مِن ژ بِسم‌الله، مِن ژ بِسم‌الله — اِبتدا مَه‌کَمْ، مِن ژ بسم‌الله
پریشان نامه ذکرمه‌کم لله — نَه آرای هر کس، بل فَنا فی الله
لارطبٔ، لایابِسْ اِلاّ فی کتاب — کتاب دزج هَمَه وَ فَصل‌الخطاب
ظاهر هر شیء له کَتْم عَدَم — الله اَربـاب حُـدُوث ژَقِـدَم
آب و باد و خاک و آتش ظاهرن — عنصر بی‌إمکان معناش باهرن
زمانی ایّام جاهلیّت بی — نَبی‌هات ژَبَعد نازل بی‌نَبی

از مطالعهٔ اَشعار ملاپریشان[۱]، چنان استنباط می‌شود که دارای مذهب حُروفیّه بوده و این مذهب حروفیه را فضل‌الله نامی ــ که افکار و اندیشه‌هایش از تشیع متأثر بوده ــ بر پایهٔ اَصالت حروف و تفسیر آنها و ظهور امام غایب به وجود آورده است.[۲]

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

شیخ زکَریّا کاکوّ زکریّایی

شیخ زکریا کمال‌الدّین فرزند شیخ عبدالرّحمن اَهدل،[۳] سرسلسلهٔ مشایخ کاکو زکریا، از مَشاهیر

---

۱. وصف بندگی بذان سه حرفن — حرفیّ سه، کلام و نحوی صرفن
ژ «واو» وَدود، وفا بکَرژ ضبط — ژ «صاد»، صبر، صفا بکر ضبط
«ف» فقروفاقه، فنا وامحل — خیزُالکَلام ماقلّ ودلّ

۲. حُروفیّه ـ فرقه‌ای بوده‌اند پیرو فضل‌الله نام استرآبادی که در قرن هشتم می‌زیسته و افکار و اندیشه‌هایش از مذهب تشیع متأثّر بوده است. فضل‌الله آیینی بر بنیان اصالت حروف و تفسیر آنها و ظهور امام غایب به وجود آورده و قرآن را به شیوهٔ عجیبی تأویل می‌کرده و به خواست خویش به تفسیر آیات و اخبار دست یازیده و هُنر بارز وی، بازی با حروف بوده است. فضل‌الله در ۷۴۰ هـ ق متولد شده و شغلش طاقیه‌دوزی بوده و در ۷۸۸ هـ ق معتقداتش را آشکار ساخته و در ۷۹۶ ــ یعنی زمانی که مشغول تألیف *جاودان‌نامه* بوده است ــ به فرمان امیران شاه فرزند سوم تیمور گورکانی کشته شده است. (نقل از: *جغرافیای تاریخی و تاریخ کردستان*، تألیف ساکی، صفحهٔ ۶۹).

در کتاب *سرسُپردگان* تألیف سیدمحمدعلی خواجه‌الدّین چاپ ۱۳۴۹ شمسی، صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹. نام مؤسس آیین حروفیه «شادفضل‌الله نعیمی تبریزی» متولد سال ۷۳۰ هـ ق مؤلف *جاودان‌نامه* قید شده است.

۳. سیدعبدالصَمد مُرادی توداری در کتاب خود، *نورالانوار*، سلسلهٔ مشایخ کاکوّ زکریا را چنین ذکر کرده است: «زکریا کمال‌الدین، فرزند شیخ عبدالرحمن اهدل، فرزند شیخ حسن زاهد، فرزند شیخ سلیمان مُنْزَوی. فرزند شیخ خالد، فرزند شیخ حسن لبید، فرزند شیخ تقی‌الدین ابوالحسن شاذلی که نسبش به امام حسن مجتبی رضی‌الله عنه منتهی می‌شود. بنابراین سادات کاکوزکریا، حسنی هستند. شیخ خالد نخستین کسی است از اجداد این خاندان ک ←

متصوفهٔ کردستان است که در سال ۷۲۶ هـ ق تولد یافته است. یازده ساله بوده که پدرش به شهادت رسیده و او در آن سن برای کسب علم و دانش راه غُربت را پیش گرفته، سرانجام به مصر رسیده و در آنجا تحصیلات خود را خاتمه داده است. هنگام بازگشت، به حجاز رفته و پس از به جا آوردن مراسم حج ضمن سیاحت به بُخارا رسیده و طریقهٔ طیفوریّه را ـ که با طریقهٔ نقشبندیّه یکی است ـ در آنجا اخذ کرده و راهی بغداد شده است. در بغداد هم طریقهٔ قادریهٔ را کسب نموده و مدتی به سیر و سُلوُک پرداخته و همانجا تأهُّل نیز اختیار کرده است.

پس از آن به منظور زیارت اَماکن مقدسه در بعضی از شهرهای ایران سیاحت خود را ادامه داده تا به کرمان رسیده است. در کرمان با شاه‌نعمت‌الله ولی ملاقات می‌نماید و صحبت او را غنیمت شمرده، چند صباحی آنجا توقف می‌کند. همسرش که در این سفر همراهش بوده است در کرمان پسری می‌آورد؛ شاه‌نعمت‌الله او را «نعمت‌الله» و سَمِیّ خود نام می‌گذارد و دربارهٔ وی دعای خیر می‌کند. بعدها مردم به مناسبت این که همنام شاه‌نعمت‌الله ولی بوده است، او را شیخ نعمت‌الله ولی خوانده‌اند. شیخ زکریا پسران متعددی داشته است: ۱ـ باباعلی که در قریهٔ کاکوّ زکریا مدفون است. ۲ـ شیخ نعمت‌الله ولی. ۳ـ شیخ حسن سُوزْ کەوْلّ. ۴ـ پیریونس. ۵ـ شیخ علی معروف به «بابا شیخ بیّساران» که در قریهٔ بیّساران ژاورود کردستان مدفون است و چند فرزند دیگر که عموم جنبهٔ مشیخت و طریقت داشته‌اند.

شیخ زکریا به سال ۸۱۰ هـ ق وفات یافته و در همان قریهٔ کاکوّ زکریا مدفون است.

نورالانوار، جُنگهای خطی.

مُحَمَّد شمس‌الدّین‌بن ابراهیم مُقَدَّسی

محمدشمس‌الدین‌بن ابراهیم‌بن عبدالله مشهور به «مقدسی» متولد ۷۴۷ هـ ق و متوفی در مکه به سال ۸۱۱، هنگامی که پدرش در بیت‌المقدس مأموریت داشت، به دنیا آمد و تحصیلاتش را نیز در همان شهر شروع کرد.

پس از فراگیری مقدّمات، در عداد طلاّب دینی در آمده، در اندک مُدتی به واسطهٔ هوش و حافظهٔ سرشار و ذوق و پشتکار زیاد، در شعر و ادبیات و فقه اسلامی بهرهٔ کافی یافت و به حد

به کردستان آمده و در مریوان اقامت کرده و یکی از ارادتمندانش ده هزار کوّره را خریده و بر او وقف کرده است و از آن تاریخ نام آن ده به «خالدیه» تغییر یافت. خالدیه همان روستای «کاکوزکریا»ی فعلی است که در زمان شیخ زکریای مورد بحث، به این نام مُسَمّی شد. شیخ خالد مرد مقدس و مستجاب‌الدّعوه‌ای بوده است. شیخ سلیمان فرزند شیخ خالد نیز شخص پارسا وگوشه گیری بوده و به همین جهت او را منزوی گفته‌اند. شیخ عبدالرّحمن اهدل هم مرد بزرگواری بوده و به دست یک نفر مَلْحِد شهید شده است.»

کمال رسید. بعد از آن به صحبت و همنشینی صُلحا گرایید و در تزکیهٔ نَفس به غایت کوشید و آن گونه که خود می‌خواست به معرفت باطن نیز آشنا گردید.

این دو بیت عربی از اوست:

لَـمْ یَـزَلِ الطّـامعُ فـی ذِلَّـةٍ　　قَـدْشُبهَتْ عِنْدی بِذُلِّ الکِلاب
وَ لَـیْس یَـمْتازُ عَـلَیْهِمْ سِوی　　بِـوجْهِهِ الکـالحِ ثُـمَّ‌الثّـیاب

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۳۸.

علاءالدّین اَبُوالحَسَن علی جَزَری

علاءالدین علی مُکَنّی به «ابوالحسن» فرزند ابراهیم، از علما و مدرسین بنام جزیر و بوتان بوده که در ۸۱۳ هـ ق درگذشته است. تولدش را سال ۷۴۸ ذکر کرده‌اند.

هَدیّةالعارفین.

اَبُوالفتح مُحَمَّد جَزَری شافعی

ابوالفتح محمدبن محمد شمس‌الدین، دومین نفر از رجال دانشمند خاندان جزری است که در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۷۷۷ هـ ق در دمشق تولد یافت. اولین نفر این خاندان محمد شمس‌الدین مشهور به «ابن‌الجزری» پدر ابوالفتح است که در صفحهٔ ۱۲۳ با بیوگرافی او آشنا می‌شویم. ابوالفتح محمد در هشت سالگی قرآن را حفظ کرد و به فرا گرفتن قرائت پرداخت و مُتونی را در این باره به حافظه سپرد. پس از آن به مصر رفت و از مُقریان مشهور آنجا نیز استفاده کرد، سپس به فراگرفتن فقه و سایر علوم پرداخت. آنگاه به دمشق برگشت و در مدرسه‌ای که پدرش قبل از مُهاجرت به ترکیهٔ فعلی مدرّس آنجا بود، عهده‌دار امر تدریس شد. اما چیزی نپایید که به مرض طاعون (سال ۸۱۴ هـ ق) درگذشت. پدرش در این وقت در حال حیات بوده و در شهر شیراز اقامت داشته است.

الشّقایق‌النّعمانیّه، ج ۱، ص ۴۲، هامش *ابن‌خلّکان*.

زینُ‌الدّین عبدالرّحمن خَطیب

زین‌الدّین عبدالرحمن‌بن یوسف‌بن حسین مشهور به «خطیب» از دانشمندان تفسیر و حدیث و علم رجال و از وعّاظ و خُطبای مشهور است که در سن ۷۰ سالگی در تاریخ ۸۱۹ هـ ق در حَلَب وفات یافت.

زین‌الدّین بسیار متّقی و عابد بوده و تلاوت یَومیّهٔ قرآن مجید را ــ چه در حَضَر و چه در

سفر ــ ترک نکرده است.

برای اطلاع از شرح حال پدر زین‌الدین به صفحهٔ ۱۱۶ مراجعه شود.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷.

نظام‌الدّین عبدالملک دربندی شافعی

وی از دانشمندان کردستان عراق است که در سنهٔ ۷۴۹ هـ ق متولد شده و برای کسب دانش راه غُربت را پیش گرفته است. مدتی در شهرهای عراق و زمانی در بلاد شام و ایامی در مدینهٔ منوره از محضر اساتذهٔ وقت استفاده کرده و پس از رسیدن به حد کمال در مکهٔ مُکرمه اقامت گزیده و همانجا به سال ۸۲۴ هـ ق دار فانی را وداع گفته است. نظام‌الدین علاوه بر اطلاعات عمیق در علوم و ادب، مرد عارفی بوده و اوقات خود را در مطالعه و تدریس و عبادت سپری کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳.

اِبن‌العراقی ـ اَحمد اَبُوزرعَه

ولیّ‌الدّین اَبُوزرعه احمد[۱] فرزند عبدالرحیم حافظ عراقی، مشهور به «ابن‌العراقی» به سال ۷۶۲ هـ ق در قاهره متولد شده و در همین شهر به سال ۸۲۶ هـ ق درگذشته است. ابن‌العراقی از أئمهٔ فقه و اجلهٔ علمای عصر خود بود؛ تحصیلات را در قاهره و دمشق به انجام رسانید و در قاهره مدتی به تدریس مشغول شد و به سال ۸۲۴ ــ بعد از جلال بلقینی ــ سمت قضاوت یافت؛ اما یک سال بیشتر دوام نیاورد و از آن کار دست کشید و با فراغت بیشتری به مطالعه و تألیف پرداخت. از تألیفات او: *الدّلیلُ القَویم علی صِحّةالتّقدیم*، *تُحفةالتحصیل فی ذکر رُوات المراسیل*، شرحی بر تقریب‌الاسانید، تألیف پدرش، شرحی بر کتاب *النُّکت فی علم‌الجدل* تألیف شیخ ابواسحق شیرازی، *الاجْوبَة المَرْضِیَّة عن الاسئلة المکّیَة فی‌الفَتاوی*، *الاربعین فی‌الجهاد*، شرح *البهجةالوردیّة*، شرحی بر کتاب *حاوی صغیر*، حواشی بر *تفسیر کشّاف*، تذکره‌ای در چند مُجلّد از سال تولد خود او تا سنهٔ ۷۹۳ هـ ق و *التّحریر لمافی منهاج‌الاصُول*.

الاعلام، ج ۱، ص ۱۴۴. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۴۶۴.
هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۱۲۳.

---

۱. برای آگاهی از بیوگرافی پدرش، حافظ عراقی به صفحهٔ ۱۱۶ مراجعه شود.

شیخ نعمت‌الله کاکوزکریایی (اوّل)

شیخ نعمت‌الله فرزند شیخ کمال‌الدین زکریا،[۱] از مشایخ کاکوزکریایی و مشهور به «وَلی»، مُتَوفّی به سال ۸۲۷ هـ ق، مردی عارف، دانشمند، متّقی، درویش‌مَنش و مورد احترام و اعتقاد مردم بوده و در ادبیات عربی و فارسی تسلط کافی داشته و خود نیز شعر را نیکو می‌سروده و «سَیّد» تخلّص می‌کرده است. منظومهٔ معروف *کفایةالاسلام* مشهور به فرض و سنّت از آثار اوست؛ که آن را در بیان چگونگی ایمان و اسلام و اصول و فروع این دین مُبین ــ مطابق مذهب امام شافعی رَضِیَ‌الله عَنْهُ ــ به نظم شیوای فارسی درآورده است. آغاز آن منظومه چنین است:

حَمد بی حَدّ خدای یکتا را — آن که جان داد و عقل و دین ما را
ذات پاکش ز عَیب و عار بری است — خالق آدمیّ و جنّ و پَری است
هر چه ظاهر شد از ارادت او — نیست مقصود جُز عبادت او
حق‌پرستی تو را سَر دین است — به یقین راه مُستقیم این است
پیرو پاک دین احمد شَو — تابع ملّت محمد(ص) شو
احمد مُرْسَل است فخر بشر — گرد نَعلین اوست، کُحلِ بصَر
آدم از قُرْب احمد است کبیر — عالم از نور احمد است مُنیر
صد هزاران درود بی‌پایان — باد بر مصطفی و بر یاران
این کتاب *کفایةالاسلام* — هر کسی یاد کرد، یافت نظام

و در پایان منظومه چنین گفته است:

شد تمام این *کِفایةالاسلام* — باد بر مصطفی درود و سلام
نظم این مختصر مُحَرَّمَ بود — سال هشتصد، یکی از آن کم بود
طالبان را مَلُول می‌دیدم — زان به خیرُالکلام، کوشیدم
اندر این مختصر زیاده بر این — نتوان کرد طفل را تلقین
مُبتدی را از این گزیری نیست — و اندر این دوره حق‌پذیری نیست
خلق در قید جهل محبوسند — همه در بند نام و ناموسند
بیشتر در فساد می‌کوشند — حق به تلبیس و مکر می‌پوشند
آن کسان اهل حرمت و اَدَبند — که کمال صَلاح می‌طَلَبند
باز یابند از طریق نَجاح — اندر این مُختصر کمال فلاح
همه را یا مُفَتِّحَ الابواب — بِنما راه خیر و صدق و صواب

۱. برای آگاهی از شرح حال شیخ زکریا و همچنین علت شهرت شیخ نعمت‌الله به «ولی»، به صفحهٔ ۱۱۸ مراجعه شود.

یارب از فضل خویش رحمت کن — جای «سیّد»، مقام جنّت کن
«نِعْمَةُالله» را ببخشایی — که سمیع و بصیر و دانایی
«نِعْمَةُالله» راست در دو سرا — حلّ هر مُشکلی به فضل خدا
وآنکه خواند دعا طمع دارم
زآنکه من بندهٔ گُنه‌کارم

سیدعبدالصّمد توداری در کتاب *نورالانوار*، منظومهٔ *کفایةالاسلام* را به شیخ عبدالرحمن رکن‌الدین کاکوزکریایی نسبت داده که به دو دلیل این نسبت صحیح نیست: ۱ـ تصریح ناظم به نام خود در دو بیت آخر منظومه که نعمت‌الله است نه عبدالرحمن. ۲ـ در بیت دوم خاتمه، تاریخ نظم آن را ۷۹۹=۱-۸۰۰ هـ ق تصریح کرده و چنان که در ضمن بحث از سیدعبدالرحمن خواهد آمد، این سید در ۸۹۸ درگذشته است. بنابراین اگر نظم از او باشد باید ناظم پس از آن ۹۹ سال زندگی کرده باشد که خیلی بعید به نظر می‌رسد. برخی هم که آن را به شاه‌نعمت‌الله ولی کرمانی نسبت داده‌اند، فقط به نام ناظم متوجه بوده و شیخ نعمت‌الله را با شاه‌نعمت‌الله ماهانی کرمانی (۷۳۱-۸۳۴) اشتباه گرفته‌اند.

نورالانوار و *نسب‌نامهٔ خطی خاندانهای کردستان*.

مُحی‌الدّین خلاطی

مُحی‌الدّین محمدبن محمد خلاطی متوفی به سال ۸۳۱ هـ ق دانشمندی بوده است گرانقدر، از اکراد خلاط. از آثار او: *مُطَهّرالقُلُوب من أصناف‌الذُّنوب* در تَصَوّف است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۱۸۷.

ابن الجَزری

علامه شمس‌الدّین محمد ابُوالخیر، مشهور به «ابن‌الجزری» فرزند محمدبن محمدبن محمدبن علی‌بن یوسف، از دانشمندان بزرگ و علمای مشهور کرد در قرن نهم است که به سال ۷۵۱ هـ ق متولد شد و در دمشق تحصیلات خود را شروع کرد. بعد به قاهره رفت و محضر فُحُول علمای آنجا (از قبیل دمیاطی، ابن‌الدّمامینی و اسنوی) را درک کرد. آنگاه به آستانه (پایتخت عثمانی سابق) رفت و سلطان یلدرم بایزید او را مورد محبت و نوازش خود قرار داد (سال ۷۹۸) و مدتی در آن کشور به نشر علم قرائت و تجوید و حدیث پرداخت. تا اینکه به سال ۸۰۵ امیرتیمور گورکانی به خاک عثمانی حمله کرد؛ در آنجا آوازهٔ فضل و دانش شمس‌الدین محمد را شنید و در هنگام ملاقات و گفتگو با او، صحبتش را غنیمت دانست و خواه ناخواه وی را با خود به سمرقند

برد و در آنجا وسایل رفاه و تدریسش را فراهم ساخت.

در سنهٔ ۸۰۷ هـ ق تیمور درگذشت و ابن‌الجزری از سمرقند به خراسان و از آنجا به هرات شتافت و اندکی بعد رهسپار اصفهان و شیراز شد و در هر کدام از این بلاد، جمع کثیری از دانش‌پژوهان از خرمن معلومات وی خوشه‌چینی کردند. حاکم شیراز چندین بار از او تقاضا کرد که قضاوت آنجا را قبول کند، اما او حاضر نشد و به بصره سفر کرد و در سنهٔ ۸۲۳ از بصره به حجاز رفت و مدتی در مدینهٔ منوره توقف نمود. پس از آن راه دمشق را پیش گرفت (سال ۸۲۷) و از دمشق راهی قاهره شد و مورد تعظیم و تکریم سلطان آنجا قرار گرفت. مدتی بعد برای بار دوم به حجاز مسافرت کرد و بعد به قاهره بازگشت. اما در آنجا نیز چندان باقی نماند و به ایران مراجعت نمود و سرانجام در شیراز رحل اقامت افکند و در پنجم ربیع‌الاول سال ۸۳۳ هـ ق در این شهر حیات را بدرود گفت.

علامه شمس‌الدین تألیفات و آثار زیادی داشته است، از جملهٔ آنها: *النَّشر فی القَراآت العشر* در ۲ جلد، *التّمهید فی علم التجوید*، *المقَدّمه فیما عَلی قارِئِهِ اَنْ یَعْلَمَهُ*، *البدایة من علوم الرّوایة والهدایة* در علم حدیث، *طبقات‌القُراء* در ۲ جلد، *غایاتُ‌النّهایات فی اَسماء رجال القراآت*، *التّعریف بالمولدالشریف*، *عِقدالّلآلی من الأحادیث المُسَلْسَلَةِ الغوالی*، *الجوهرة فی النّحو*، *ذات الشّفا فی سیرة النّبیّ والخُلَفا*، که منظومه‌ای است به عربی مشتمل بر پانصد بیت از بحر رَجَز؛ در سنهٔ ۷۹۸ هـ ق آن را به رشتهٔ نظم کشیده و بر این منظومه ابن‌الحاج کُردی در سنهٔ ۱۱۸۷ شرحی به نام *رفعُ‌الخفا* نگاشته است.

ابن‌الجَزَری پنج پسر و سه دختر داشته است که همه صاحبان فضل و تقوی و شُهرهٔ شهر و دیار بوده‌اند: ۱ـ ابوالفتح محمد جزری[۱] (۷۷۷-۸۱۴). ۲ـ ابوالخیر محمد متولد ۷۸۹. ۳ـ احمدبن محمد متولد ۷۸۰. ۴ـ ابوالفضل اسحق. ۵ـ ابوالفدا اسمعیل. ۶ـ فاطمه جزری. ۷ـ عایشه جزری. ۸ـ سَلمی جزری؛ که دربارهٔ هر سه دختر جداگانه بحث خواهیم کرد.

علامه ابن‌الجزری به فارسی و عربی اشعاری سروده که متأسفانه از آثار فارسی وی چیزی باقی نمانده است. دو بیت ذیل از قصیده‌ای است عربی که در مدح حضرت رسول اکرم صَلَّی‌الله عَلیهِ و سَلَّم سروده است:

لِطَیْبَةَ بِتُّ طُولَ اللَّیْلِ أَسْری   لَعَلَّ بِها یَکُونُ فَکاکُ أسْری

اِلهی سَوَّدَ الوَجْهَ الخَطایا   وَ بَیَّضَتِ السّنوُن سَوادَ شَعْری

طَیْبَة: مدینهٔ منوره. **أسری:** شبروی می‌کنم. **فِکاک:** باز شدن، آزاد شدن. **اَسْر:** اسارت و در بند بودن.

---

۱. برای آگاهی از شرح حال وی به صفحهٔ ۱۲۰ مراجعه شود.

خضر بیگ‌بن جلال از دانشمندان معاصر ابن‌الجزری دو بیت ذیل را به وی نوشته است:

لَـوْكـانَ فـی بـابِهِ لِلنظْمِ مَـفْخَرَةٌ　　أَلَفْتُ فـی مَـدْحِهِ اَلفاً مِـنَ الكُـتُبِ

لكِنَّهُ البَـحرُ فـی كُـلِّ الفُـنُون فَـما　　اِهْـداء دُرَّ اِلی بـحر مِـنَ الادَبِ؟

معنی این دو بیت: اگر در ستایش منظوم برای او (محمد شمس‌الدین) افتخار و مباهاتی بود، من در مدیح او هزار کتاب تألیف می‌کردم؛ اما او دریای علوم و فنون است؛ بنابراین پیشکش کردن گوهر شعر به دریایی از ادب چه ارزشی دارد؟

ابن‌الجزری در جواب خضربیگ سروده است:

فی دُرِّ نَظْمِکَ بَحرُ الفَضْلِ ذُولجَبِ　　وَ دُرُّ نَظْمِکَ عِقدٌ فی حُـلی الادَبِ

اَلدُّرُّ فِـی البَـحرِ مَـعْهُوُدٌ تَكَـوُّنُهُ　　وَالبحرُ فیِ‌الدُّرِّ يُبْدی غايَةَ العَـجَبِ

معنی: در گوهر اشعار تو، دریای فضل و ادب موج می‌زند. راستی گوهر نظمت چون گردن‌بندی است برای زیور ادبیات. بودن گوهر در دریا، چیزی مُحقّق و معهود است، اما گنجایش دریا در گوهر چیز فوق‌العاده و شگرفی است.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۸۴. *الشّقایق‌النّعمانیّه فی علماءالدّولة‌العثمانیه*. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، مصر، ص ۳۹. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۶۶۹.

یَعقوب قَرامانی

یعقوب فرزند ادریس در قرامان از نقاط کردستان ترکیه تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد، جهت کسب دانش، بیشتر شهرهای عراق و شام را با قدم سعی و مُجاهدت سیر کرده و پس از آن به وطن مألوف خود برگشته است.

یعقوب دانشمند برجسته‌ای بوده و ضمن تدریس اوقات فراغت را به مطالعه و تألیف سپری کرده و در سنهٔ ۸۳۳ هـ ق درگذشته است. از آثار او کتابی است به نام *اِشراق‌التّواریخ*.

تاریخ آداب اللّغة‌العربیّه، جرجی زیدان، ج ۳، ص ۲۱۸.

سلمی خاتون جَزَری

سلمی خاتون، دختر ابن‌الجزری شمس‌الدین محمد است که در هوش و استعداد و حافظهٔ قوی کم‌نظیر و از راویان علم حدیث بوده و در ثلث اول قرن نهم دنیای فانی را وداع گفته است.

الشّقایق‌النّعمانیّه. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، مصر، ص ۴۲.

شمس‌الدین محمد کُردی حلَبی

محمدبن ناهض[1] بن محمدبنِ حسن، ملقب به «شمس‌الدین» از علمای ادب و تاریخ، متولد به سال ۷۵۷ هـ ق و متوفی در سنهٔ ۸۴۱ است. او در قاهره می‌زیسته و همانجا درگذشته و زادگاهش حَلَب بوده است.

شمس‌الدین محمد شاعر خوبی بوده و تألیفاتی هم داشته است. این دو بیت عربی از اوست:

کَمْ دَوْلَةٍ بِـفُنُونِ الظُّـلْمِ قَـدْ فَـنِيَتْ　　وَراحَ آثارُهُمْ مِـنْ بَـعْدِهِمْ وَ مُـحُوا

وَ جاءَ مِنْ بَعْدِهِمْ مَنْ يَفْرَحُونَ بِها　　وَ قالَ سُبْحانَهُ: «حتّى اِذا فَرِحُوا»[2]

از تألیفات محمدبن ناهض کُتُبی چند را نام برده‌اند، از قبیل: *سیرةُالمؤیّد*، *بُستانُ‌النّاظِرِ و أُنْسُ الخاطِر*.

اِبنُ‌الکُردی ـ اَبُوعبدالله شمس

ابوعبدالله شمس‌بن محمدبن حسن‌بن احمد، معروف به «ابنُ‌الکُردی» به سال ۷۸۱ هـ ق در شهرزور متولد شد و سپس با پدر و مادرش به شام و فلسطین رفت و تحصیلات خود را در آن بلاد شروع کرد. پس از وفات پدر به مَعِیَّت مادرش رهسپار دیار حِجاز شد و در شهر مکه اقامت گزید و مطالعهٔ کُتُب تَشریح‌الابدان و طب و گیاه‌شناسی را وجههٔ همت خود قرار داد و پس از مدتی در این علوم اطلاعات جالبی کسب کرد؛ مخصوصاً در رشتهٔ جراحی و شکسته‌بندی به کمال حَذاقت رسید و چنان شهرتی به هم رسانید که مردم بیمار و مجروح و علیل از دور و نزدیک به او مراجعه می‌کردند و او با داروهای گیاهی آنان را مداوا و معالجه می‌نمود.

ابن‌الکُردی در شعبان سال ۸۴۳ هـ ق قالب تهی کرد و در مُصَلّی از مقابر مَکه به خاک سپرده شد.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۵۲.

شیخ زکریّا مُهاجر خالدی

شیخ زکریّا عارف دانشمندی بوده که در اواسط قرن نهم هجری می‌زیسته و از مریدان شیخ

۱. تذکره‌ها، از محمدبن ناهض دیگری نام برده‌اند که مُلقّب به «بدرالدّین» بوده است. زرکلی در *الاعلام*، به نقل از کتاب *الدُّرَرُ الکامِنَة* نوشته است: «محمدبن ناهض‌بن سالم‌بن نصرالله بدرالدین ابن‌الضَّریر، مات بحلب سنة ۷۳۱». معلوم نیست که شمس‌الدین از احفاد این بدرالدین بوده است، یا این که نسبتی با هم ندارند.

۲. اشاره است به آیهٔ: فَلَمّانَسُوا ماذُکِّرُوا بِهِ فَتَحنا عَلَیْهِمْ اَبْوابَ کُلِّ شَیءٍ حَتّی اِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَاِذاهُمْ مُبْلِسُونَ. آیهٔ ۴۴ از سورهٔ انعام.

نعمت‌الله ولی کاکوزکریایی (متوفی به سال ۸۲۷) بوده است.

او را بدان جهت مهاجر گفته‌اند، که از زادگاه خود کوچ کرده و در قریهٔ بِشت از دهات سارالِ کردستان سنندج اقامت گزیده و عُمری را به وعظ و ارشاد سپری نموده و در همان روستا وفات یافته است. مشایخ خُورخُوره و بِست از نسل شیخ زکریا هستند.

نورالانوار و *تاریخ مردوخ*.

ابوبکر احمد جزَری

ابوبکر احمدبن محمد شمس‌الدین، سومین نفر از علمای مشهور خاندان جَزَریها است که در ۷۸۰ هـ ق تولد یافته و در دمشق تحصیلاتش را خاتمه داده و پس از آن قاضی شهر بروسا از شهرهای ترکیه شده است. پس از بیست سال توقف، آنجا را ترک گفته و به مصر مهاجرت کرده و تا آخر حیات (سال ۸۴۹ هـ ق) در آن کشور سمت تدریس داشته است. از آثار و تألیفات وی شرحی است بر مقدمهٔ پدرش (ابن‌الجزری) در علم تجوید.

الشّقایق‌النّعمانیّه، ج ۲، ص ۴۳. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۱۲۳.

اَبُوالخیر محمد جزَری

ابوالخیر محمدبن محمد شمس‌الدین (ابن‌الجزری) و برادر ابوبکر احمد، چهارمین نفر از معاریف خاندان جزریها است که در ۷۸۹ هـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را در شام شروع کرده و بعد از آن به معیّت پدرش به مصر رفته و از اساتذهٔ قراآت به کسب فیض پرداخته و پس از مراجعت به دمشق، نزد پدرش صحیح بخاری و متونی از فقه را فراگرفته است. در سنهٔ ۸۰۱ هـ ق که پدرش به آستانه (پایتخت عثمانی سابق) رفته بود، پس از چندی به او ملحق شد و در آنجا نیز از کسب دانش غفلت نورزید. در سنهٔ ۸۰۷ هـ ق پدرش به سمرقند رفت؛ ابوالخیر نیز بدو پیوست و از آنجا هم با پدرش به شیراز برگشت (حدود سال ۸۰۹ هـ ق).

ابوالخیر در دورهٔ سلطنت سلطان محمدبن مرادخان برای بار دوم به مملکت عثمانی رفته و تا آخر حیات به شغل دیوانی پرداخته و ادارهٔ دارالانشاء و توقیعات درباری بر عهدهٔ او بوده است. سال وفاتش معلوم نیست؛ شاید تا آخر نیمهٔ اوّل قرن نهم حیات داشته است.

الشّقایق‌النّعمانیّه. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۲، ص ۴۳.

عایشه جزَری

عایشه جزری دختر شمس‌الدین محمدابن الجزری، بانویی دانشمند از خاندان جَزَریها است که

در علم حدیث و فقه اطلاعات زیادی داشته و در پُشت پرده، طالبان را درس داده و تا اواسط قرن نهم حیات داشته است.

خیراتٌ حِسان، ج ۲، ص ۱۶۸.

فاطمه جَزَری

وی دختر شمس‌الدین محمدابن الجزری و خواهر عایشهٔ جزری است. این بانو قرآن مجید را تمامی از حفظ داشته و مُحَدّثه نیز بوده و مانند خواهرش، طَلَبه را ــ از ذکور و اناث ــ درس می‌داده و در نیمهٔ دوم قرن نهم درگذشته است.

خیراتٌ حِسان، ج ۳، ص ۱۸.

یُوسف‌بن یعقوب کُردی

یوسف‌بن یعقوب‌بن شرف کردی، متولد سال ۸۰۰ هـ ق و متوفی در سنهٔ ۸۵۱، دانشمندی بوده است که از بلاد کردستان برخاسته و بعدها در حَلَب اقامت کرده و به تدریس و افتا پرداخته است.

یوسف گذشته از مقام علمی، انسانی نیکوسیرت و مُهَذّب و باتقوی بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۷.

شیخ برهان‌الدین ابراهیم‌بن موسی کردی

او از علمای نامی قرن نهم است که در ۸۵۳ هـ ق وفات کرده است. از آثار او کتابی است به نام: *دُرَّةُ القارِی المجید فی اَحْکام‌القرائة وَالتّجوید*.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۴۵۸ و ۷۴۹.

ناصرالدّین اَبُوالفَضل هَذْبانی

ناصرالدین ابوالفضل محمدبن موسی‌بن عثمان موصلی، از ایل کُرد هذبانی و متوفّی به سال ۸۵۸ هـ ق، مرد دانشمندی بوده و تألیفی از او باقی است به نام: *فُتُوحُ‌الوَهّاب و دَلائِلُ الطُّلّاب اِلی مَنازِلِ الاحباب*.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۰۰.

فاضل کاکو زکریایی

شیخ محمدصادق مشهور به «فاضل» فرزند شیخ نعمت‌الله ولی کاکوزکریایی، شخص فاضل و دانشمندی بوده که در بیشتر علوم اطلاعات کافی داشته است. کتاب *قاموس‌الانساب* در بیان نسب خاندان‌های سادات کردستان تألیف اوست. یکی از فرزندان وی شیخ عبدالله نام داشته، مُلَقّب به «صامِت» که انسان عارف و پارسایی بوده است.

نورالانوار و *تاریخ مردوخ*.

شَمس‌الدّین اَبُواللّطف حَصْکَفی

شَمس‌الدین ابواللّطف محمدبن علی‌بن منصور حصکفی، از فُقهای مُبَرّز شافعیه که در حصن کیفا متولد شده و تحصیلات را در دیاربکر شروع کرده و پس از آن جهت ادامه به شام و حجاز و مصر سفر کرده و سرمایهٔ زیادی از علم و ادب اندوخته است. شمس‌الدین حصکفی کوشیده است از همهٔ علوم بهره‌ای داشته باشد؛ بر اثر همین عشق و علاقه مدتی هم به فراگرفتن علم موسیقی پرداخته و سرانجام در تاریخ ۸۵۹ هـ.ق در قُدس رهسپار دیار آخرت گشته است. شمس‌الدین شاعر هم بوده است.

از کتاب‌های او: *شَجَرَه* در علم نحو و صرف، *تحقیقُ‌الکلام* و *مَوْقف‌المأموم و الإمام*، *رَفْع الحجاب فی ذَبائحِ اهلِ‌الکتاب*.

الاعلام، ج ۷، ص ۱۸۰.

عبدُالوَهّاب نیوانی کُردی

عبدالوهاب‌بن یوسف نیوانی از علما و مدرسین شافعیه بوده که در حدود سال ۸۶۰ هـ.ق درگذشته و از او تألیفی به نام: *رفعُ‌الشّکِ والمَیْن فی تجریدالفَتّیْن* باقی مانده است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۶۳۹.

عبدُالله‌ابن بَیْرَم

عبدالله‌بن محمدبن خلیل‌بن بکتوت، مشهور به «ابن بَیرم» (ابن بهرام) به سال ۷۸۷ تولد یافته و در ۸۶۶ درگذشته است. این دانشمند در علم فقه خاصه مبحث فرائض و توریث، اطلاعات سرشاری داشته و در بسیاری از ممالک اسلامی به سیر و سیاحت و افاده و استفاده پرداخته است. او پدر محمدبن عبدالله مشهور به «شمس‌کردی» است که شرح حال او خواهد آمد.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۵۰.

شیخ عُمر ببانی بانیاسی شافعی

شیخ عمربن ابراهیم‌بن ابی‌بکر بَبانی (بابانی) بانیاسی، پارسامردی عالی‌مقام که از دیار شهرزور برخاسته و برای کسب دانش به کشورهای عربی مهاجرت کرده و پس از خاتمهٔ تحصیل در سلک مُتَصوفه درآمده و در قاهره رَحْلِ اقامت افکنده است. بنابر آنچه شیخ شعرانی در کتاب *طبقات* خود آورده است شیخ عمر ــ چه در فصل تابستان و چه در هنگام زمستان ــ برای هر نماز فرضی، غسلی انجام داده و در این کار وسواس عجیبی داشته است. به هر جهت شیخ عمر در ورع و تقوی و عبادت انگشت‌نما و مورد اعتماد و اعتبار و اعتقاد مردم بوده است. اُمرا و اَشراف بسیار کوشیده‌اند که شاید از آنان چیزی قبول کند. اما او قبول نکرده و فقط از دسترنج خود امرار معاش می‌کرده و حتی مازاد از خوراک بخور و نمیر خود را یومیه به مستمندان بخشیده و در سنهٔ ۸۶۸ هـ ق حیات فانی را بدرود گفته است.

طبقات‌الکُبری، مصر، ج ۳، ص ۸۴.

ملا احمد باتی هَکاری

ادیب و شاعر دانشمندی که در حدود سنوات[۱] ۸۲۰-۹۰۰ هـ ق می‌زیسته و در زادکاه خود به نام باته از نواحی هکاری مدفون است. ملا احمد مرد متدینی بوده و دیوان شعری به کردی و عربی داشته و از بین رفته است. منظومه‌ای به کردی کرمانجی در بیان مولد حضرت پیامبر اکرم علیه‌السلام از او باقی است که گویا به سال ۱۳۲۴ هـ ق در قاهره به طبع رسیده است.

خلاصة‌الکرد و الکردستان، ترجمهٔ محمدعلی عونی، قاهره، ۱۹۳۶ م، ص ۳۵۵.

شیخ ابوطاهر بدلیسی

مُشارالیه از مشایخ بزرگ قرن نهم بوده است و از اهالی بدلیس که مولانا عبدالرحمن جامی در *نَفحات‌الاُنس* او را ستوده و در عِداد اَولیای کبار ذکر کرده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۱.

أَمَةُالله خاتون کُرد هکاری

اَمَةُالله خاتون دختر اَبُوالعَلاءبن شهاب‌الدین کُردی، از زنان دانشمند و اهل تقوی بوده و در

۱. در کتاب *مێژووی ئەدەبی کوردی*، دورهٔ حیات وی حدود سَنوات ۱۴۱۷-۱۴۹۵ م ذکر شده است.

قرن نهم هجری می‌زیسته و بیشتر به زنان و دختران درس ادبی و دینی داده و حدود ۶۰ سال زندگی کرده است. کسانی چون مَؤلَفِ *الضَّوءاللاّمع* از بین مردان نیز سمت شاگردی او را داشته‌اند.
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳۲.

مُحَمَد ماردینی

محمدبن فخرالدین عثمان‌بن علی ماردینی شافعی، دانشمندی از اکراد ماردین که به تدریس و تحقیق و مطالعه اشتغال داشته و در سنهٔ ۸۷۱ هـ ق هنگام مراجعت از سفر حجاز در بین راه وفات یافته است. از تألیفات وی: *البَحْرُالمَواج فی شرح المِنهاج لِلنَّواوی* و *حواشی بر جامع صحیح بُخاری*.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۲۰۵.

نورُالدّین حَمزه قَرامانی

دانشمندی از ناحیهٔ قرامان که در سنهٔ ۸۷۱ هـ ق درگذشته است. نورالدین بر *تفسیر بیضاوی* حواشی مُدوّنی نوشته و جُز آن کتاب‌های دیگری نیز تألیف کرده است.
کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۶۵.

مولانا مُحَمَّد گشایش

مولانا محمد ملقب به «گشایش» فرزند میرمحمد مردوخ (بابا مردوخه) در سنهٔ ۷۹۰ هـ ق به دنیا آمده و پس از رسیدن به حدّ رشد، تحصیلات خود را ابتدا در اورامان شروع کرده و پس از آن به دنبال کسب دانش به مناطق مختلف کردستان سفر کرده و هر جا عالم برجسته‌ای یافته، به حضورش شتافته و پس از چندی به اخذ اِجازهٔ تدریس نایل آمده است.

مولانا گشایش پس از مراجعت به اورامان، برای بیشتر آشنا ساختن عامهٔ مردم آنجا با مبانی دین و احکام اسلامی، دامن همت بر کمر می‌زند و در این راه سرسختانه به مبارزه بر می‌خیزد و عاقبت به سال ۸۷۳ هـ ق رخت به سرای باقی می‌کشد.

از مولانا گشایش دو پسر به جا می‌ماند: یکم: ملاعباس اعلی جدّ موالی و قُضات سلسلهٔ مردوخی اورامان. دوم: شیخ عبدالغفار اردلانی، جدّ بزرگ مشایخ مردوخیِ دگاشیخان، تخته، کاشتر، سیویه، گلیان، سنندج، دژن، هزارکانیان، باقل‌آباد (باقرآباد)، قره‌داغ و سلیمانی عراق و شاخه‌های دیگر که در دهات و شهرهای عراق و ترکیه و سوریه و لبنان پراکنده‌اند.

گویند مولانا گشایش چشمانی کوچک و ضعیف داشته است، هنگامی که به میان آن عده از اورامانیان دوردست که هنوز آشنایی کامل با مسائل دینی و قرآن مجید پیدا نکرده بودند، قدم می‌گذارد تا آنها را ارشاد و راهنمایی کند، اهالی دور هم جمع می‌شوند و از ریش‌سفیدان و مُعَمَّرین و آگاهان خود می‌پرسند: «قورونی قه‌دیما یام مارفه‌تو پیر شالیاری».[۱] آنان در پاسخ می‌گویند: «مارفه‌تو پیرشالیاری قه‌دیما، قورونی هیزیکه گوشایشه کوری آورده‌نش».[۲] امّا بَر حَسَب ظاهر این داستان ساختگی است.[۳] چه در قرن نهم سراسر منطقهٔ اورامان در زیر پوشش اسلام قرار داشته و خواص و عوام به عظمت و قدمت قرآن مؤمن بوده و می‌دانسته‌اند که آن کتابی است آسمانی و ساخته و پرداختهٔ دست بشر نیست.

تاریخ مَردوخ. شجرهٔ خاندان مردوخ.

فاطمه خاتون گورانی

وی دختر بدرمحمدبن‌الجمال گورانی و از اَحفاد خضر گورانی است که به سال ۷۹۴ هـ ق. متولد شده و بیشتر علوم اسلامی را نزد اساتذهٔ وقت در بغداد و دمشق فرا گرفته و پس از آن خود به تعلیم طالبان دانش ــ از ذکور و اناث ــ پرداخته و در سنهٔ ۸۷۳ درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲.

علاءالدین علی گورانی

علاءالدین علی‌بن شیخ خضربن عبدالملک‌بن عثمان، دانشمندی از شهرزور که به سال ۸۱۱ هـ ق متولد شده و پس از خاتمهٔ تحصیل در شهر حَلَب تا پایان عمر سرگرم تدریس بوده است. سال وفاتش معلوم نیست.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۸۵ و ۸۶.

شیخ جمال‌الدین یوسف کرد حصکفی

مُشارالیه از اکراد حصن کیفا است که پس از خاتمهٔ تحصیل علوم به سیر و سلوک پرداخته و از مریدان شیخ ابراهیم متبولی (متوفی به سال ۸۸۰ هـ ق) بوده است.

شیخ جمال‌الدین در علم قراآت و تجوید استاد عصر خود بوده و قراآت سبعه را به خوبی

---

۱. یعنی: آیا قرآن قدیم است یا کتاب معرفت پیر شهریار؟

۲. معرفت پیر شهریار قدیم است، زیرا قرآن را دیروز گشایش کُور آورده است.

۳. یادآوری ـ برای شناخت پیرشالیار و کتاب او به صفحهٔ ۲ مراجعه شود.

تدریس می‌کرده است.

طَبَقات شعرانی، ج ۲، ص ۸۴.

شاه حسین وَلی سُهروردی

شاه حسین ولی فرزند شیخ حسن، از خاندان شیخ شهاب‌الدین سهروردی، و مادرش فاطمه خاتون خواهرزادهٔ شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی بوده است. شاه‌حسین در آغاز ماه رجب سال ۷۶۷ هـ ق تولد یافته و پس از تحصیل مُقدمات، در طلب علم مدتها در بلاد عراق و شام و حجاز هدف خود را دنبال کرده است. آنگاه به سمرقند رفته و به شیخ حسن سمرقندی ــ که از اولیای صاحب خانقاه بود ــ دست ارادت داده و به سیر و سلوک پرداخته است. پس از رحلت شیخ حسن، طبق وصیت خود او چند صباحی شاه‌حسین خانقاه را اداره کرد؛ اما سرانجام راه مکهٔ مکرمه را پیش گرفت و پس از انجام مراسم حج به ایران بازگشت و در شهر تبریز سُکنی گزید. نوشته‌اند: امیرتیمور علاقهٔ زیادی به شاه‌حسین داشته و در گرامیداشت وی بسیار کوشیده و خواهرزادهٔ خود را به نام «جهان خاتون» به عقد او در آورده است.

یکی از مشایخ آن عصر به نام قاسم اَنوار (۷۵۷-۸۳۷) دربارهٔ شاه‌حسین سهروردی گفته است: «من آن شاه‌حسین که او سر پُلی[1] است به عین‌الیقین دیده‌ام، کُووَلی است».

شاه‌حسین در تاریخ ۸۸۲ هـ ق پس از ۱۱۵ سال زندگی به رحمت خدا پیوسته و در تکیهٔ خود او در تبریز دفن شده است.

دانشمندان آذربایجان، ص ۱۸۷. *کارنامهٔ بزرگان ایران*، ص ۳۰۲.

زَین‌الدّین عبدالرَّحمن کردی شهرزوری

زَین‌الدین عبدالَرحمن‌بن حسین‌بن ابراهیم شهرزوری، به سال ۸۰۸ متولد شده و برای تکمیل معلومات خود در سنهٔ ۸۳۵ هـ ق به قاهره رفته و از محضر علمای اَعلام آنجا بهره گرفته است. بعد از آن به اسکندریه و دمیاط نیز مسافرت کرده. و پس از خاتمهٔ تحصیل راه حجاز را پیش گرفته و سرانجام به قاهره بازگشته است.

زین‌الدین در قاهره تا پایان حیات (سال ۸۸۳ هـ ق) سرگرم مطالعه و تدریس و وعظ بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۹.

۱. شاه‌حسین اغلب بر سر پُلی که در نزدیک تکیه‌اش قرار داشته می‌نشسته است؛ به همین جهت به شاه‌حسین سرپُلی معروف شده است.

جَمال کُردی شهرزوری

جمال‌الدین عبدالله‌بن عیسی‌بن عبدالله، معروف به «جمال کردی» دانشمندی از اهل شهرزور بوده است که در قاهره متوطن شده و از مدرسین بنام در علم تفسیر و قراآت و تجوید بوده و در سن ۴۵ سالگی در سنهٔ ۸۸۳ هـ ق وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۹.

صافی جَزَری

صافی، شاعری از مناطق کردنشین ترکیه و از وزرای روزگار حکومت سلطان بایزید ثانی (۸۸۷–۹۱۹) است. وی ابتدا در شمار لشکریان ابوالفتح‌خان فرزند سلطان محمدخان ثانی (۸۵۶–۸۸۷ هـ ق) بود، پس از آن به تدریج به وزارت مالیه و سرانجام به رتبهٔ صدارت ارتقا یافت. بنا به نوشتهٔ مؤلف *قاموس‌الاعلام* و صاحب *کشف‌الظّنون* شاعر خوبی بوده است.

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ص، ص ۷۷.

جَمال‌الدین یُوسُف کردی

جمال‌الدین یوسف فرزند یعقوب از فضلای معروف کُرد است که مسقط‌الرأس خود را ترک گفته و در بیت‌المقدس اقامت گزیده و سالها در آنجا به تدریس اشتغال داشته و در سنهٔ ۸۸۸ هـ ق به جهان باقی کوچ کرده است.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۲۹۸.

عُمربن خَلیل کردی شافعی

پدرش از مُهاجرین کُرد بوده است که در قاهره اقامت کرده و عُمَر در آنجا متولد شده و به تحصیل و کسب دانش پرداخته است. پس از اخذ اجازهٔ علوم، در یکی از مدارس آن شهر به تدریس دعوت شده و تا سال آخر حیات (۸۸۸ هـ ق) به افاده و اِفاضه مشغول بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۹۳.

تاج کُردی

محمدبن عمربن محمد، مشهور به «تاج کُردی» از دانشمندان مُبَرّز قرن نهم هجری است، او در قُدس تحصیلات خود را خاتمه داد و از محضر بدرالدین حسن قدسی به دریافت اجازهٔ تدریس و افتا نایل شده به موصل برگشت و به تعلیم و تدریس طالبان علوم همت گماشت و سرانجام در

سنهٔ ۸۸۸ دارفانی را وداع گفت.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۴۰.

مولانا شهاب‌الدین ابوالعباس احمد شهرزوری گورانی

شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن اسمعیل‌بن عثمان شهرزوری گورانی متولد سال ۸۱۳ هـ ق است. تحصیلات خود را ابتدا در مناطق شهرزور شروع کرد؛ سپس به مصر رفت و در نزد علمای مُبَرّز آنجا مدتها تَلمّذ نمود تا به حد کمال رسید. پس از اخذ اجازه از هیأت مدرسین، از جمله علامه حافظ‌بن حَجَر عسقلانی، به زادگاه خود بازگشت. چندی بعد به شهر بروسه از شهرهای ترکیه رفت و در آنجا در یکی از مدارس به تدریس پرداخت و در اندک مدتی آوازهٔ فضل و دانش او به سمع اولیای امور و همچنین سلطان عثمانی رسید. طُولی نکشید از طرف سلطان مرادخان ثانی (۸۲۴–۸۵۵هـ ق) معلم مخصوص محمد فاتح ولیعهد عثمانی گردید. پس از آن که سلطان محمد فاتح (۸۵۵–۸۸۶) خود به فرمانروایی رسید، از مولانا احمد تقاضا کرد عهده‌دار مقام وزارت شود؛ اما او قبول نکرد و فقط به شغل تدریس و قضاوت قناعت نمود. مدتی هم متصدی و متولی موقوفات سلطنتی بود.

سلطان عثمانی یک وقت از مولانا انجام امری را که با موازین شریعت اسلام مطابقت نداشت، تقاضا کرد، مولانا سخت برآشفت و مخفیانه باب عالی را ترک گفته، راهی مصر شد. در آن کشور سلطان قایتبای فرمانروای مصر مقدم او را گرامی شمرد و از هر جهت وسایل آسایش او را فراهم ساخت.

بعد از مدتی سلطان عثمانی نامه‌ای را مبنی بر اعتذار به مولانا نوشت و او را دعوت کرد که به بروسا برگردد. و در این باره نامه‌ای هم برای قایتبای فرستاده بود. ملااحمد نظر به علاقه‌ای که به دوستان و آشنایان آن دیار داشت، دعوت سلطان را پذیرفت و در تاریخ ۸۶۲ هـ ق به بروسا بازگشت و تدریس و قضاوت را از سر گرفت و از طرف سلطان فرمان و خلعت شیخ‌الاسلامی را نیز دریافت کرد.

ملااحمد در علوم تفسیر و حدیث و اخبار و فقه یگانهٔ عصر بوده و در تقوی و راستی و درستی شهرت فوق‌العاده‌ای داشته است. بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای سلطان وقت و رجال دولت را در هر مقامی که بودند، به نام اصلی خودشان می‌خواند و از نصیحت و خیرخواهی خودداری نمی‌کرد و گاهی ضمن اندرز، آنان را به گریه وامی‌داشت و تحت‌تأثیر سخنان خود قرار می‌داد. انسانی بود خاکی‌طبع، فروتن، اما وزین و موقر و باأُبِهَت که کسی در برابر سخنان و اندرزهای او یارای ایستادگی نداشت.

قسمتی از تألیفات و آثار مولانا احمد از این قرار است: *غایةُالامانی فی تفسیر السّبع المثانی*، *الکوثرُ الجاری عَلی ریاضِ البُخاری*، *فَرائدُ الدُّرر فی شرحِ لَوامعِ الغُرَر*، *الدُّرَرُ اللّوامع شرحُ جمعِ الجوامع*، *الشّافیه* منظومه‌ای است در علم عروض و شرحی بر *کافیهٔ* نحو، تألیف ابن‌الحاجب.

وفات مولانا احمد گورانی در سنهٔ ۸۹۳ هـ ق اتفاق افتاده است.

الشّقایق النّعمانیّه. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۸۸. *الاعلام*، ج ۱، ص ۹۴. *کشف الظّنون*، ج ۱، ص ۳۹۸ و ۳۱۴ و ۴۲۸. *تاریخ السّلیمانیه*، ص ۲۳۳. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۱۳۵.

جمال‌الدّین عبدالله گورانی شافعی

جمال‌الدین عبدالله‌بن محمدبن خضربن ابراهیم گورانی، در سنهٔ ۸۱۸ هـ ق در جزیرهٔ ابن‌عمر متولد شد و پس از فراگرفتن مقدمات علوم، جهت ادامهٔ تحصیل به بروسا رفت و مدتی ملازمت غیاث‌الدین حمید را اختیار کرد. پس از آن به قاهره رهسپار شد و در آنجا به اخذ اجازهٔ پایان تحصیل نائل آمد. جمال‌الدین گورانی در رشتهٔ کلام و اصول دین، استاد مبرزی بوده و سالها در این رشته به تدریس و افاده پرداخته و در شعبان ماه سال ۸۹۴ هـ ق در قاهره وفات یافته و همانجا به خاک سپرده شده است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۵۰.

اَحمد عَباسی حَصکفی

احمدبن یوسف‌بن حسین‌بن یوسف حصکفی عباسی قاضی‌القضاة، فقیهی بوده است از اهالی حصن کیفا. دوازده سال در تبریز به کسب دانش پرداخت؛ پس از آن به جزیره رفت و در جامع عُمر تدریس کرد و مدتی بعد عهده‌دار قضاوت حصن کیفا شد و تا موقع مرگ سال ۸۹۴ هـ ق در این شغل باقی بود. از تألیفات اوست: *تُحْفَةُالفوائد بِشرحِ العقائد*، *کشْفُ‌الدُّرَر فی شرحِ المُحَرَّر* در چهار جلد و شرح *طَوالع الانوار* قاضی بیضاوی در کلام.

الاعلام، ج ۱، ص ۲۶۰. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۷۰۴.

خیرالدّین بدلیسی

مشارالیه از فُضلا و مدرسین معروف شهر بدلیس بوده که در اواخر قرن نهم درگذشته است. از آثار او شرحی است بر کتاب *ایساغُوجی* تألیف اثیرالدین‌بن عمر ابْهری (متوفی به سال ۷۰۰ هـ ق).

کشف الظّنون، ج ۱، ص ۱۷۴.

شیخ عبدالقادر کرد حَلَبی

شیخ عبدالقادربن شیخ یوسف از مدرسین و استادان فقه در شهر حلب بوده که به سال ۸۹۶ هـ ق وفات یافته است. استاد وی در علم فقه شیخ عثمان کُردی از علمای معروف شهر حَلَب بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۰.

علی شرابیّه

علی‌بن محمد شمس‌الدین از مردم شرابیّه (ناحیه‌ای در قُصیر شام) مشهور به «عَلاء» که در سنهٔ ۸۹۶ هـ ق حیات داشته و در شهر حَلَب عُهده‌دار شغل اِفتا و تدریس بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۸۱.

شیخ زین‌الدّین عبدُالرّحمن عمادی

زین‌الدین عبدالرحمن فرزند محمد از اکراد عمادیه و از علما و فقهای شافعیه که پس از پایان تحصیل مدتی در حَلَب سمت قضاوت داشته و زمانی در قاهره به تدریس پرداخته و پس از آن به ترکیه رفته و در آناطولی مدتی به سر برده و سرانجام به شهر حَلَب مراجعت نموده و در سنهٔ ۸۹۷هـ ق به دیار آخرت پیوسته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۰.

شیخ عبدالرّحمن رکن‌الدّین کاکوزکریایی

شیخ عبدالرحمن مُلقّب به «رکن‌الدین» فرزند شیخ احمد صامت‌بن شیخ محمد صادق فاضل، از خاندان کاکوزکریایی و از عرفای صاحب فضل قرن نهم که تألیفاتی نیز داشته و در سنهٔ ۸۹۸هـ ق وفات یافته است.

شیخ عبدالرحمن در سنین کودکی به همراه پدرش شیخ احمد، به حجاز می‌رود. در اثنای مراسم حج، شیخ احمد وفات می‌کند و شیخ عبدالرحمن همانجا می‌ماند و سالها بعد ــ پس از خاتمهٔ تحصیل ــ به زادگاه خود (روستای کاکوزکریا) مراجعت می‌کند.

نورالانوار. *تاریخ مردوخ*.

شیخ عُثمان جزَری

شیخ عثمان فرزند سلیمان، از اَحفاد علاّمه خلیل جزَری و از مردم قُرای اطراف اُرومیه

بوده که به دنبال تحصیل تا شام و حجاز رفته و پس از اخذ اجازه به وطن مألوف خود برگشته و تا سال ۸۹۸ هـ ق به تدریس اشتغال داشته و در این سال حیات فانی را ترک گفته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۵۹.

زَین‌الدّین، ابن‌صَدَقه

زین‌الدّین عبدالرحیم‌بن فتح‌الدین صدقه‌بن ایوب کردی شافعی، متولد سال ۸۴۴هـ ق است. پدرش از کردستان به مصر مهاجرت کرده و زین‌الدین در آنجا تولد یافته و تحصیلات خود را در قاهره به پایان رسانیده است. زین‌الدین در همهٔ علوم اسلامی تَبَحُّر کافی داشته، مخصوصاً در رشتهٔ حدیث استاد مُسَلَّم عصر خود بوده است. چندین بار حَرَمین شریفین را زیارت کرده و در آن فرصت کوتاه طالبان حدیث و روایت را بهره‌مند ساخته است.

سال وفات این دانشمند معلوم نیست.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳.

جمال‌الدّین کُدوانی

جمال‌الدّین‌بن یوسف‌بن بابا عُمربن رستم، از قبیلهٔ کُرد کُدوان (به ضم کاف و سکون دال) از عُلما و مدرسین بنام است که به مدینه مهاجرت کرده و تا سال ۸۹۹ حیات داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۴.

سُتَیْته خاتون گورانی

وی خواهر فاطمه خاتون و دختر بَدر محمد گورانی است که در علم و ادب بهرهٔ زیادی داشته و از رُوات علم حدیث بوده و در آخر قرن نهم هجری درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳۷.

شَمس کردی

محمدبن عبدالله‌بن محمدبن خلیل‌بن بکتوت مشهور به «شمس کردی»، در ۱۱ شعبان سال ۸۴۲ هـ ق در اطراف اربل تولد یافته و در سنهٔ ۸۹۶ پس از مسافرت به حجاز و انجام مراسم حج به قاهره رفته و همانجا اقامت کرده است. این دانشمند گرچه حنبلی مذهب بوده اما در فقه سایر مذاهب نیز اطلاعات کاملی داشته و از مُفتیان بلندپایه و گرانمایهٔ عصر خود بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۳۹.

مولانا حسام‌الدّین علی بدلیسی

مولانا حُسام‌الدّین علی بدلیسی فرزند عبدالله حَنَفی صوفی، از علمای عامل و عُرفای کامل بدلیس است که نسبت طریقت از سلسلهٔ شیخ عَمار یاسر بدلیسی داشته و مرد ریاضت و مجاهدت با نفس بوده است. تفسیری به مذاق اهل عرفان نوشته به نام: *جامعُ‌التَّنزیل و التّأویل* در پنج جلد و شرحی در اصطلاحات صوفیه به نام: *الکنزُ الخَفِی فی بَیانِ مقاماتِ‌الصّوُفی*.

درگذشت او به سال ۹۰۰ هـ ق رخ داده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۴۸. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۳۳. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۸۳۸.

عِمادالدّین عبدالغَنی عُمَری جَزَری

عمادالدّین عبدالغنی‌بن موسی‌بن احمد از علمای مُبَرّز جزیر و بوتان است که در ادبیات استاد و در فقه و اصول به مرحلهٔ اجتهاد رسیده بود. عمادالدین مراحل پایانی تحصیل را نزد دانشمند مشهور عَلَم‌الدّین بلقینی شافعی به انجام رسانید و پس از آن در قاهره به تدریس پرداخت و به سال ۸۹۵ هـ ق به حجاز سفر کرد و پس از خاتمهٔ مراسم حج به قاهره بازگشت. تولد این دانشمند به سال ۸۲۵ هـ ق اتفاق افتاده، ولی تاریخ وفاتش معلوم نیست.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۸.

هُمایی

وی از کردهای عراق است؛ اما زادگاهش معلوم نیست. مردی دانشمند، شاعر و کم‌سخن و معاصر نوایی و از شعرای قرن نهم بوده و یک بار به خراسان سفر کرده است. این مطلع غزلی از همایی است:

جانا مَنَم ز دست فراقِ تو مرده‌ای   خون در تَنَم نماند، چو نارِ فُشرده‌ای

لغتنامهٔ دهخدا، حرف هـ ص ۲۶۸، به نقل از *مجالس‌النفائس*، امیرعلی شیرنوایی.

قرن دهم

بَدرالدّین محمّد، سِبط ماردینی

ابوعبدالله بدرالدّین محمّدبن محمّدبن احمد، معروف به «سبْط ماردینی» دانشمندی محاسب، ریاضی‌دان، منّجم و دارای اطلاعات زیادی در فَلَکیّات است. پدرش از اکراد ماردین که با خانوادهٔ خود به دنبال کسب و کار به دمشق رفته و بدر در آنجا تولد یافته است (سال ۸۲۶).

بدر از لحاظ هوش و استعداد و حافظهٔ قوی کم‌نظیر بوده و با این خصوصیات در تحصیل، سعی و کوشش زیادی کرده و هر جا دانشمند برجسته‌ای را یافته، صحبت او را غنیمت شمرده است.

بدر تألیفات زیادی در علوم هندسه، ریاضی، هیأت، مُقَنْطَرات و جُیُوب قَوسها داشته که نسخ خطی آنها در کتابخانهٔ خدیو مصر موجود است. نیز دو کتاب دارد به نام‌های: *تُحفةُالالباب فی علم الحساب* و *الجواهر فی تجدیدالخطوط و الدّوائر* که در مصر به سال ۱۲۹۹ هـ.ق چاپ شده‌اند. همچنین تألیفات دیگری دارد از جمله: *جَداوِلُ رَسْمِالمُنَحرفاتِ عَلَی‌الجِدار* در میقات، *تعلیق بر لامیّهٔ ابن‌الهائم* در جبر و مقابله، *شرح رَحَبیّه* در فرائض و *حاوی‌المختصرات فی العَمَل بِربعِ‌المقنطرات*.

بدرالدّین در جامع الازهر قاهره مُدرّس رسمی و تعیین‌کنندهٔ وقت شرعی بوده و به سال ۹۰۷ در قاهره روی در نقاب خاک کشیده است.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۸۲. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۶۱.

محمود شروانی صوفی

محمودبن پیر کُردبن امیر شروانی حنفی صوفی، مردی فاضل و شاعری صوفی‌مَشرب بوده است که منظومه‌ای به فارسی به نام: *کیمیاءُالقلوب* در موعظه و اندرز سُروده و در غُرّهٔ ربیع‌الاول

سال ۸۹۲ آن را به پایان رسانیده و در اوایل قرن دهم در یکی از شهرهای ترکیه درگذشته است.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۳۴۶. *تاریخچهٔ ادبیات*، سعید نفیسی. ضمیمهٔ *سالنامهٔ پارس*، ۱۳۱۷ شمسی. *هَدیّةالعارفین*، ج۲، ص ۴۱۱.

شیخ مُحی‌الدّین محمّد افندی عمادی اسکلیبی[۱] حَنَفی

مُحی‌الدّین محمد افندی فرزند مصطفی افندی فرزند محمد افندی از فُضَلا و معاریف عِمادیه، که در تصوف نیز مقام والایی داشته است. تحصیلات خود را در خدمت علاءالدّین علی‌بن محمد قوشجی به پایان رسانیده و طریقه را از عارف بزرگوار شیخ ابراهیم قصیری اکتساب نموده است.

سلطان بایزیدخان عثمانی علاقه و ارادت خاصی نسبت به شیخ محی‌الدّین داشته و به همین لحاظ در افواه مردم به «شیخ‌السُّلطان» معروف شده است. سلطان مذکور در قسطنطنیه (استانبول فعلی) برای او خانقاه و مدرسه‌ای بنا کرد و او در آنجا به وعظ و ارشاد مشغول شد و به سال ۹۲۰ هـ ق در اسکلیب، طائر روانش به گلزار اِرَم پرواز کرد.

الشّقایق‌النعمانیّه فی علماءالدّولةالعثمانیه. هامش *ابن‌خلّکان*، مصر، ج ۱، ص ۳۸۲ و ۳۸۵.

سیّد عَلی شهید عَمادی

سیدعلی از اکراد عمادیه است که پس از خاتمهٔ تحصیل به منظور کسب آداب طریقت به سمرقند رفته و در خدمت خواجه عبیدالله اَحرار، اخذ طریقهٔ نقشبندیه کرده و چندین سال ملازم آن پیر پارسا بوده و ضمن سیر و سلوک به تعلیم و تربیت یکی از فرزندان مرشد خود پرداخته است.

پس از وفات خواجه عبیدالله، به دعوت جمعی از دوستان و مریدان شیخ به قزوین رفته و سالها در آنجا مشغول ارشاد بوده و در سنهٔ ۹۲۵ هـ ق به دست یک عده اوباش اُزبک به شهادت رسیده است.

الانوار القُدسِیَّه، مصر، ص ۱۷۳.

ابن‌السُّیوفی حصکفی

بدرالدّین حسن‌بن علی‌بن یوسف معروف به «ابن‌السّیوفی» از دانشمندان کُرد اهل حصن کیفا

---

۱. اسکلیب: مرکز منطقه‌ای است کُردنشین در شمال غربی آناطول. پدر شیخ محی‌الدّین از عمادیه به اسکلیب مهاجرت کرده و شیخ محی‌الدّین در آنجا نشأت یافته است.

است که بعد از فراغت از تحصیل در حَلَب اقامت گزیده و همانجا به سال ۹۲۵ هـ ق درگذشته است.
ایضاح‌المکنون، ج ۲، ص ۲۵۸.

شمس‌الدّین محمّد باذلی[۱] عِمادی

ابوعبدالله شمس‌الدّین محمّدبن داودبن محمّد باذلی عمادی، در سنهٔ ۸۴۵ در جزیرهٔ ابن عمر تولد یافته است. تحصیلات خود را ابتدا در جزیر و عمادیه و اربل و موصل شروع کرد و پس از آن در جستجوی حُفّاظ علم حدیث در بیشتر مراکز علمی حضور یافت و سرانجام شاهد مقصود را در بر گرفت و بر کمال مطلوب دست یافت. آنگاه در شهر حماة اقامت نموده و به تعلیم و تربیت طالبان علم به ویژه احادیث همت گماشت و در سنهٔ ۹۲۵ هـ ق همانجا درگذشت. از آثار او: *غایةُالمَرام فی رِجالِ البُخاری*، *تقدِمَةُالعاجل لِذَخیرةِ الآجِل*، *التُّحْفَةُالمرضِیَّةُ فی المَسائِلِ الشّامیّه*، *تُحْفَةُ ذَوِیالاِرَب*، حاشیه بر شرح *جمع‌الجوامع* محلّی و *البدیع فی مدحِ الشَّفیع*.
الاعلام، ج ۶، ص ۳۵۵. *کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۱۴۸.

عَلاءُالدّین طَبیب اربلی

علاءالدّین فرزند ولی‌الدّین دانشمندی از اهالی اربل، آگاه در همهٔ علوم عقلی و نَقلی، و متخصص در طب و داروشناسی بوده است که در شهر حَلَب می‌زیسته و ضمن تدریس به مداوا و معالجهٔ بیماران می‌پرداخته و در سنهٔ ۹۲۶ هـ ق با جهان فانی وداع گفته است.
مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۷۱.

مُحَمَّد حَصکفی

محمّدبن اَبیِ اللُّطف محمّدبن علی از مردم حصن کیفا بوده است. هنوز چشم به جهان نگشوده بود که پدرش درگذشت. مادرش به مراقبت و تربیت او همت گماشت و پس از رسیدن به حد تمیز او را روانهٔ مکتب ساخت. وی پس از یادگیری مُقدمات، در یکی از مدارس دینی محل راه یافت؛ که با جدیّت تمام کوشید و پیشرفت زیادی حاصل نمود. آنگاه مسافرت‌هایی کرد و در قُدس و مصر مدتی به سَر برد تا این که به حد کمال رسید و در قُدس اقامت نموده به تدریس مشغول شد. وی سرانجام به سال ۹۲۸ هـ ق درگذشت. از تألیفات او: *المُوضِحُ‌المُبین لاقسام التَّنوین* در نحو، *عِقدُاللآلی لِبَدْرِالامالی*، *وَسائل السّائل اِلی معرِفَةِ الاوائِل* که ارجوزه‌ای است و بدین بیت آغاز

---

۱. برخی از تذکره‌ها این کلمه را با ذال و برخی با زای هوّز نوشته‌اند.

می‌شود:

قالَ مُحَمَّد فَتی‌ابنُ‌الشَمسِ　　ابنُ‌ابیِ اللُّطفِ الفَقیرالقُدسی

تولد ابن‌ابی اللّطف در سنهٔ ۸۵۹ اتفاق افتاده است.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۸۴.

مولاناکمالُ‌الدّین حَکیم ادریس بدلیسی

مُشارالیه فرزند حسام‌الدّین علی بدلیسی و از مورخین بنام و اُمرای فاضل و دانشمند کُرد در دربار سلاطین عثمانی بوده است. مولانا کمال‌الدّین نخست از مُنشیان دربار سلطان یعقوب آق‌قوینلو متوفّی به سال ۸۹۵ بود. در سنهٔ ۸۹۰ هـ ق از جانب سلطان یعقوب نامه‌ای به دربار عثمانی نوشت، چون سلطان بایزید خط و ربط او را دید، بسیار پسندید و او را در خَفا به نزد خود دعوت کرد. پس از برچیده شدن سلطنت آق‌قوینلو (سال ۹۲۰ هـ ق) مولانا به خدمت سلطان بایزید رسید و تمایل خود را نسبت به انجام خدمت در دربار آن سلطان ابراز داشت. سلطان بایزید مقدمش را گرامی شمرده، مقام شایسته و مناسبی به او واگذار کرد.

کمال‌الدّین در ایام سلطنت سلیم‌خان اول (۹۱۹-۹۲۶) نیز مورد توجه و اعتماد، و از اُمرای محترم و محبوب و لایق سلطان مذکور بود و در لشکرکشی‌ها، سپاهیان کُرد عثمانی تحت فرماندهی او قرار داشت.

مولانا ادریس به زبان عربی و فارسی و ترکی شعر می‌گفته و تألیفاتی به عربی و فارسی داشته است، از جمله: شرحی بر کتاب *فُصوص‌الحِکَم* تألیف شیخ محی‌الدّین ابن‌العربی، شرحی بر کتاب *گلشن راز*، رساله‌ای به نام *الاِباء عَنْ مَواقعِ الوَباء*، ترجمهٔ چهل حدیث به نظم فارسی به نام *اربعین بدلیسی* که درتاریخ ۸۸۶ هـ ق آن را تمام کرده است، *اَلْحقُّ المُبین فی شرح عینِ‌الیقین* در علم کلام به فارسی، *مرآت‌الجمال* در ادب فارسی، مجموعهٔ منشآت، تاریخی به فارسی به نام هشت بهشت شامل تاریخ زندگی هشت تن از نخستین سلاطین عثمانی تا وقایع ۹۰۸ و دیگر *سلیم‌نامه* در تاریخ سلطنت سلیم‌خان اول.

مولانا ادریس در جنگ مصر و فتح آن خدمات زیادی به سلطان عثمانی کرد و پس از پیروزی قصایدی به فارسی و عربی مبنی بر کیفیت این پیروزی سروده است که از آن جمله قصیده‌ای است فارسی خطاب به سلطان سلیم که ضمن آن از وضع کار خود شکایت کرده و این چند بیت از آن است:

کساد نقد من از جهل تا به کی رایج　　چو صاف و ناسَرَهٔ فضل را تویی مِعیار
ز مصر جامع فضلم نشد جوی حاصل　　ولی گُهر به کف آورده جاهلان خروار

بر آسمان علوم آن که هست معراجش — چگــونه رفــعت ادریس را کـند اِنکـار

وفات مولانا کمال‌الدّین ادریس در سنهٔ ۹۳۰ هـ ق اتفاق افتاده و در شهر استانبول نـزدیک مقبرهٔ صحابی شهید اَبوایُوب انصاری رَضی‌الله عنه دفن شده است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۱۹۶. کشف‌*الظّنون*، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸، ج ۲، ص ۶۵۶ و ۱۹۲. *الشّـقایق‌النـعمانیّه*. هـامش *ابـن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۵۳. *لغـتنامهٔ دهـخدا*، حـرف الف، ص ۱۵۶۲.

مَولی محی‌الدّین کُردی عَجَمی

مولی محی‌الدّین، دانشمندی از کردستان است که به دنبال کسب علم و دانش جاهای زیادی گشته و عاقبت در ترکیه مدتی از محضر علاّمه شهاب‌الدّین احمد شهرزوری (متوفی به سال ۸۹۳ هـ ق) تلمُذ کرده و بعد از اخذ اجازه در یکی از شهرهای آنجا به تدریس پرداخته و چند سالی هم قاضی شهر ادرنه بوده است.

مولی محی‌الدین مردی مُتشرِع، پرهیزگار و در اجرای احکام الهی و احقاق حق بسیار سختگیر بوده و خط را زیبا می‌نوشته و در قدرت بیان و تقریر و تحریر شهرت داشته و تألیفاتی از او به جا مانده است، از جمله: مجموعه‌ای در مسایل فقهی، و رساله‌ای دربارهٔ شهادت و مقام شهید. وی در ثلث اول قرن دهم درگذشته است.

الشّقایق‌النعمانیّه. هامش *ابن‌خلّکان*، ج ۱، ص ۳۴۲ و یکی دو منبع دیگر.

اِلهی بیگ

مردی فاضل و شاعر و ادیب از سران عشایر کردستان است که در سنهٔ ۹۳۰ هجری به علت سرپیچی از فرمان سلطان سلیمان‌خان عثمانی به شهادت رسیده است.

لغتنامهٔ دهخدا، ص ۱۱۷. نقل از: *قاموس الاعلام ترکی*، ج ۲.

مولانا شیخ صُنع‌الله کوزه‌کنانی

شیخ صُنع‌الله از اهالی قریهٔ کوزه‌کنان از روستاهای اطراف تبریز بوده است. تحصیلات خود را در شهرهایی از آذربایجان و مناطق کُردنشین ایران و عراق به پایان رسانید و پس از آن مدتی را به مطالعه و تدریس سپری کرد. چندی بعد به منظور کسب طریقت راهی خـراسـان شـد و بـه همراهی مولانا عبدالرّحمن جامی (۸۱۷–۸۹۸) به خدمت عارف معروف خواجه عـبیدالله اَحـرار

نقشبندی (۸۰۶–۸۹۵) رسید و دست ارادت به وی داد و مدت زیادی در خانقاه مرشد به ریاضت و سلوک پرداخت و پس از اَخذ خرقهٔ ارشاد به زادگاه خود برگشت. طالبان از هر طرف بر او گرد آمدند و از یُمن نَفَس گرم و بَرکَت معنوی وی استفاده نمودند.

آنگاه که قزلباشان در اطراف و اکناف آذربایجان و کردستان به منظور گسترش مذهب تشیع به اذیت و آزار مسلمانان سُنّی پرداختند و زندگی را بر مردم تنگ کردند، شیخ صنع‌الله با جمعی از مُریدان و بستگانش، ایران را ترک گفت و به میان قبایل کُرد ترکیه رفت. اما پس از مدتی همراهانش او را وادار به مراجعت به ایران نمودند. جاسوسان و سُخن‌چینان قزلباش به شاه‌اسمعیل اول صفوی (۹۰۷–۹۳۰ هـ ق) گزارش می‌دهند که این شیخ چندی پیش به خاک عثمانی گریخته و اینک مراجعت کرده است. شاه دستور جَلب او را می‌دهد. مأمورین کَشان کشان و خواه ناخواه شیخ صنع‌الله را به نزد شاه می‌برند. شیخ هنگام برخورد ــ چنان که مرسوم دربار شاه بود ــ از تعظیم و کرنش خودداری کرد و در برابر سخنان وی با بیانی مُستَدلّ و روشن از اعمال ناروا و ظالمانهٔ مأمورین دربار و دستگاه سلطنت خُرده گرفت و به یکایک کارهای ناشایست و نامشروع آنان با ذکر آیات و اخبار و اقامهٔ دلیل اشاره کرد و چنان با تَهَوُّر و صلابت سخن گفت که شاه‌اسمعیل تحت تأثیر سخنانش قرار گرفت و از کُشتن او مُنصرف شد؛ اما دستور داد که مأمورین دورادور مُراقب اعمال و رفتار او باشند و از تشکیل جَلَسات بحث و موعظهٔ او در مجامع و محافل جلوگیری کنند. از آن تاریخ شیخ صنع‌الله خانه‌نشین شد و در حدود سال ۹۳۰ هـ ق از مَشَقّات زندگی جهان فانی رهایی یافت.

العقدالمنظوم فی ذکر أفاضل الرّوم. هامش *ابن خلّکان*، ج ۲، ص ۲۵۲.

جَمالُ‌الدّین اِسحق قَرامانی

جمال‌الدّین اسحق قرامانی حنفی معروف به «حاجی خَلیفه» فرزند محمد صوفی از اکراد قرامان است. مردی عالم و صوفی‌مشرب بوده و از او تألیفاتی به جا مانده است؛ از جمله: *حواشی بر تفسیر بیضاوی*، *التوابع* درعلم صرف، و *الرّساله فی اطوارالسُّلُوک* در تصوف. وفاتش را سال ۹۳۳ هـ ق ذکر کرده‌اند.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۶۴. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۲۰۲.

عَلامه شیخ عبدُالغفّار اوّل مَردوخی، اردلانی

شیخ عبدالغفّار فرزند مولانا گشایش فرزند امیرمحمد مردوخ، و مشهور به «شیخ اَجَلّ» عارفی دل‌آگاه و دانشمندی صاحب مدرسه و خانقاه بوده است. پس از خاتمهٔ تحصیل دست ارادت به

شیخ شمس‌الدّین شوشی داده و در محل آبادی فعلی دگاشیخان از قُرای اورامان، تکیه و خانقاهی بر پا ساخته و از آن تاریخ نام این محل به دگاشیخان به معنی ده مشایخ معروف شده است. شیخ عبدالغفّار در سنهٔ ۸۴۷ تولد یافته و در ۹۳۴ هـ ق به دیار آخرت پیوسته و مدفنش در همان دهکدهٔ دگاشیخان است. کردستان را در سابق به جهت آن که ولات اردلان در آنجا حکومت می‌کرده‌اند، به نام اردلان نیز می‌خوانده‌اند، و شیخ عبدالغفّار را هم ـ که در این ایالت می‌زیسته ـ بدانجا نسبت داده و اردلانی گفته‌اند.

تاریخ خاندان مردوخ.

وَجهی سنجاری

وَجهی، شاعری بوده است از منطقهٔ کُردنشین سنجار که در قرن دهم می‌زیسته است. این بیت از اوست:

مَرا چنان که مَنَم جمله خلق دانستند   تُرا چنان که تویی هیچ کس نمی‌داند

لغتنامهٔ دهخدا، ص ۱۱۶، به نقل از *مجمع‌الخواص*، ص ۲۴۱.

مُوسی‌بن حُسین لالایی[۱]

موسی‌بن حسین‌بن مسافربن حسن‌بن محمود از ایل کُرد لالا است که به دنبال تحصیل راه غربت را پیش گرفته و در شهرهای عراق و شام نزد مدرّسین و اَساتذهٔ وقت تَلُمّذ کرده و پس از آن در شهر حلب به تدریس پرداخته است؛ ولی بعد از مدتی مدرسه را رها کرده و در جستجوی یافتن مرشدی به حق آگاه، به سیر و سیاحت پرداخته و جاهای زیادی را دیده، تا این که مطلوب خود را دریافته و در سلک متصوّفه در آمده است. پس از آن به حَلَب بازگشته و شغل تدریس را از سر گرفته است.

مولی موسی مردی متدّین، کریم‌النّفس، مهربان، متواضع و مهمان‌دوست بوده و در علوم تفسیر و حدیث و فقه اطلاعات کافی داشته و کتب صوفیهٔ و مُصطلحات اهل عرفان را به خوبی می‌دانسته است.

وفات مَولی موسی در سنهٔ ۹۳۹ هـ ق اتفاق افتاده است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۲۱۰.

---

۱. مرحوم امین‌زکی‌بیگ، یکی دیگر از دانشمندان کُرد را به نام مُوسی‌بن حسن لالانی شافعی در کتاب خود ذکر کرده و نوشته است که بر اثر طاعون به سال ۹۳۰ هـ ق در حلب درگذشته است؛ اما بر حسب ظاهر هر دو موسی یکی است و اشتباهی دو نفر به حساب آمده‌اند.

سیّدمُحمّد مُظفّر برزنجی

سیدمحمد مُظَفَّر، مشهور به «شیخ مَکّی» از سادات برزنجه کردستان عراق و از علمای متبحّر قرن دهم هجری است که اواخر عُمر را در مکّهٔ مُکرّمه سپری کرد. تألیفی از او باقی است به نام *الجانب‌الغربی فی حلّ مُشکِلات‌ابن‌العَربی*.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۸۰.

مُحَمّدبن سلیمان فُضُولی

به گفتهٔ مؤلف کتاب *دانشمندان آذربایجان*، محمدبن سلیمان فضولی، از سخنوران قرن دهم هجری بوده است که بعضی از تذکره‌نویسان او را بغدادی و گروهی از ایل بیات ترک دانسته‌اند؛ اما بنا به تحقیق استاد کریمسکی در *تاریخ ادبیات ترک*، مشارالیه از کُردهای آذربایجان است که به زبان عربی و فارسی و ترکی نیز آشنا بوده و به هر سه زبان شعر می‌گفته و دیوانش هم چاپ شده است. از جملهٔ آثار او: *حَدیقةالسُّعَداء* به زبان ترکی در ترجمهٔ *روضةُالشّهدایِ* کاشفی است.

دانشمندان آذربایجان، ص ۳۰۰.

ابن‌کدخداگَرْمیانی

فاضلی از منطقهٔ شهرزور بوده که به دنبال تحصیل، شهرهای بسیاری را گشته و از حلقهٔ درس دانشمندان مختلفی کسب فیض کرده و سرانجام نزد عَلاّمه جلال‌الدّین دوّانی به اخذ اجازهٔ افتا و تدریس نایل آمده است. پس از آن مدتی را در شهرزور به سر برده و بعد به شهر کوتاهیه از نواحی کشور ترکیه مهاجرت کرده و در آنجا به تدریس و قضاوت منصوب شده است.

ابن کدخدا به سال ۹۴۰ هـ ق ــ بعد از مسافرتی به حجاز و انجام مراسم حج و بازگشت به کوتاهیه ــ دار فانی را وداع گفته است.

الشّقایق‌النعمانیّه، ج ۱، ص ۵۲۳. *هامش ابن‌خلّکان*.

زَیْن‌الدّین (ابن قَصاب)

زین‌الدّین ابوهریره عبدالرّحمن «ابن قصّاب» فرزند حسن، دانشمندی از کردستان که به حَلَب مهاجرت کرده و به سال ۹۴۲ هـ ق در همان شهر وفات یافته است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۶.

مولانا اِلیاس کبیر سَردشتی

وی از اهالی منطقهٔ قلاگوران سردشت بوده است که عشیرهٔ کُرد گـوِرک در آنـجا سکـونت دارند. مولانا الیاس پس از آن که مقدماتی را در وطن تحصیل می‌کند، رهسپار مـصر مـی‌شود و در آنجا از محضر عَـلاّمه حـافظبن حَـجَر عَسـقلانی، مـدتی بـه اسـتفاده مـی‌پردازد و عـلوم عـقلی را نـیز از دیگـر مُـدرّسان آنـجا فـرا مـی‌گیرد و پس از آن بـه وطـن مألوف بـرگشته، عمری را صرف تدریس و تعلیم طُلاب علوم می‌نماید و در نیمهٔ اول قرن دهم، حیات فانی را ترک می‌گوید.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۴۳.

شیخ عبدالله کُرد هَکاری

وی از علما و دانشمندان قرن دهم هجری است که از او تألیفاتی به جا مانده است، از جمله: حواشی بر *تفسیر بیضاوی* از سورهٔ هُود تا سورهٔ نَبَأ، حواشی بر شرح *استعارهٔ* مولی عصام‌الدّیـن ابراهیم‌بن محمّد اسفراینی.

شیخ عبدالله سِمَت تدریس داشته و در سنهٔ ۹۴۳ هـ ق درگذشته است.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۶۵، ج ۲، ص ۱۷۹.

شیخ عبدو (عبده) قُصیری خَلوتی

شیخ عَبدو از اهالی دهکده‌ای است کُردنشین به نام خینو از نواحی قصیر شام که در سنهٔ ۹۴۴ هـ ق وفات یافته است. شیخ عبدو مسندنشین طریقهٔ خَلوتیه بـوده و مـریدان زیـادی داشـته و کرامات و خَوارقی از او نقل کرده‌اند.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۵۳.

امیرشاهی چلَبی

امیرشاهی فـرزند قـاسم چـلبی تـبریزی، دانشـمندی بـوده است از امـرا و رؤسـای عشـایر کُـرد آذربـایجان کـه در زمـان سـلطان سـلیم‌خان اول عـثمانی بـه اسـلامبول رفـته و در آنجا مناصب مُناسب و درخوری به او محوّل شده و در تاریخ ۹۴۵ هـ ق رخت به سـرای بـاقی کشیده است.

امیرشاهی تألیفاتی نیز داشته است؛ از جمله کتابی در تاریخ به نام *سلیمان‌نامه*.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۴۱۵.

فدایی لاجانی[۱]

لاجان نام دهستانی است در غرب مهاباد و جنوب ارومیه که سکنهٔ آن کُردند. فدایی ـ که او را شیخ‌زاده خوانده‌اند ـ فرزند شمس‌الدّین محمّد است و اهل لاجان. شمس‌الدّین محمّد رئیس عشیره‌ای از اکراد بوده که او را با کسانش به شیراز کوچانیده‌اند. شیخ‌زاده در این شهر تولد یافته و تحصیلات خود را همانجا بعد از رسیدن به حد تمیز شروع کرده است. بعد از خاتمهٔ تحصیل بر اثر هوش و استعداد زیاد، در دربار شاه اسمعیل اول صفوی (۹۰۷-۹۳۰) تقرّبی پیدا کرده و یک بار از جانب شاه به سفارت نزد سلطان محمد شیبانی حاکم خوارزم و ترکستان رفته و مأموریت خود را در نهایت خوبی و درستی انجام داده و با موفقیت کامل مراجعت نموده و در نتیجه در دربار صفوی احترام و مقام او فزونی یافته است. اما بعدها کدورتی پیدا کرده و کُنج عزلت را برگزید و بقیهٔ عُمر به مطالعه و عبادت پرداخت.

شیخ‌زاده شاعر خوبی بوده و فدایی تخلص می‌کرده و این رباعی از اوست:

زان دارِ بقا فتاده در دام عذاب　　آدم پی گندمی و ما بهر شراب
مُرغان بهشتیم، عَجَب نیست اگر　　او از پی دانه رفت و ما در پی آب

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۰۵.

شهاب‌الدّین احمد قصیری خلوتی شافعی

شهاب‌الدّین احمد فرزند نورالدّین عبدالرّحمن، دانشمندی فرزانه که به سال ۹۴۷ بعد از یک عمر تدریس و تربیت طلاّب علوم دینی در کردستان عراق و ترکیه، درگذشته و تألیفی از او به نام: *الوصیّةُالسَّنیّه* به یادگار مانده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۱۴۲.

جَمال عِراقی

جمال‌الدّین امیربیگ از مردم کردستان عراق و از خاندان مَشیخت و طریقت و انسانی دانشمند و عارفی ارجمند که طبع روانی داشته و شعر را نیکو می‌سروده و در اواسط قرن دهم می‌زیسته است.

از اشعار اوست:

---

۱. لاجان یا لایجان را در نقشه‌های جغرافی به صورت لاهیجان می‌نویسند؛ اما کُردها آن را لاجان تلفظ می‌کنند و این غیر از شهر لاهیجان اُستان گیلان است.

اگر گویم نهال قامتت دلجوست می‌رنجی وگر گویم ترا بالای چشم ابروست می‌رنجی
شکایت چون کنم از آن دو چشم فتنه‌جوی تو که گر گویم سر زلف تو عنبربوست می‌رنجی

تحفهٔ سامی، ص ۵۷.

خیالی کۆنه پۆشی مریوانی

شیخ محمّد فرزند شیخ حیدر، از سادات کۆنه‌پۆشی، شاعری آزاده، نیکومنش، بافضل و متدین بوده که در روستای سەڵەسی در مُنْتَهی‌الیه شرق مریوان اقامت داشته است. در هامش بند یکم از دیوان اشعار قانع (شاعر مریوانی) به نام *گۆلاڵەی مەریوان*، دربارهٔ خیالی چنین آمده است: «سید محمّد کونه‌پوشی مریوانی، متخلص به خیالی، در سدهٔ دهم هجری می‌زیسته و از او یک جلد قرآن و دیوان اشعاری از خود او به یادگار مانده که هر دو را به خط خود نوشته است، صفحاتی از هر کدام افتاده و چکّه، قسمت زیادی از آنچه را باقی مانده، خراب و ناخوانا کرده است.» این شاعر در سروده‌هایش ــ که به زبان کُردی سورانی است ــ از بدی اوضاع روزگار و ستمگری اَبناء زمانه بسیار نالیده و از این که چندین بار در معرض ظلم و چپاول سپاهیان قزلباش قرار گرفته و رنج زیادی تحمل کرده گله و شکوه نموده است.

گولاڵەی مەریوان، بند یکم از اشعار قانع، ص ۶۹.

صَیدی اورامی «یکم»

در روزنامهٔ *ژین*، شمارهٔ ۱۳۸۱، مورخه ۱۹۵۸/۲/۱۳م، مقاله‌ای است به کُردی، تحت عنوان: «شیعر و شاعیره کانمان» که دربارهٔ صَیدی چنین آمده است:

«صیدی در اواخر قرن ۱۵ میلادی می‌زیسته و ۴۵۸ سال پیش از این وفات یافته و در آبادی رَزاو (از قُرای اورامان) مدفون است. او گذشته از شعر و شاعری، در طب و گیاه‌شناسی بصیرت کاملی داشته و با وسیلهٔ داروهای گیاهی، بیماران را معالجه کرده است.» در بخش ضمیمهٔ *روژژمیری چیا* که به همت آقای شیخ محمّد سراج‌الدّینی در ۱۳۶۱ شمسی به چاپ رسیده و دربارهٔ عده‌ای معدود از معاریف کُرد بحث شده، راجع به صیدی چنین مسطور است: «سیدی هورامی، سید محمد صادق فرزند سیدعلی به سال ۱۵۲۰م در هورامان شهرت به هم رسانیده و استاد وی ملاجلال خُرمالّی بوده است...»

آقای محمّدامین کاردوخی در مقدمهٔ دیوانی از صیدی ــ که شخصاً جمع‌آوری و به چاپ آن اقدام نموده ــ نوشته است: «متأسفانه نویسندهٔ مقالهٔ روزنامهٔ *ژین*، شناخته نیست و در گفتهٔ او اشتباهات زیادی است؛ زیرا کاملاً روشن شده که صیدی مُعاصر شیخ عثمان سراج‌الدّین نقشبندی

بوده و تا سال ۱۲۶۵ هـ ق حیات داشته و خانه‌اش در اورامان تخت، در کردستان ایران هنوز پابرجاست....»

اما همچنان که عدهٔ زیادی از محققین ادبای کُرد معتقدند، دو شاعر اورامی هستند که هر دو صیدی تخلّص می‌کرده‌اند و به زبان کردی اورامی شعر گفته‌اند: یکی صیدی نخست و دیگری صیدی بَعدی و این هم به دلیل آثار و اشعاری است منسوب به صیدی که برخی به شیوهٔ اورامی کهن است و بعضی به شیوهٔ اورامی جدید و این دو شیوه به اندازه‌ای با هم فاصله دارند که مشکل است قبول کنیم هر دو شیوه از یک شاعر باشد. بنابراین ما در این کتاب از دو صیدی نام می‌بریم: یکی در این قرن (دهم هجری) که به لهجهٔ اورامی قدیم شعر گفته است و دیگری در اواخر قرن سیزدهم که آثارش به شیوهٔ زبان اورامی فعلی است.

صیدی نخست، نامش سیدمحمد صادق فرزند سیدعلی است که در نیمهٔ اول قرن دهم حیات داشته و مردی دانا، آشنا به فن طبابت قدیم و گیاه‌شناسی بوده که بیماران را به مَدَد داروها و مَعجونهای گیاهی مداوا می‌کرده است. اشعار کردی وی به لهجهٔ اورامی کهن است. به فارسی نیز شعر می‌گفته و اشعار مُلَمَّعی از گورانی و فارسی و همچنین گورانی و عربی از او به یادگار مانده است و اینک چند قطعه و غزل کردی و فارسی از صیدی:

ئەز ئوروٚموٚن مەکانم بیٚو ولاٚتم　　سەر و پیری خوای گیرەن خەلاٚتم
بەروٚ دەرویش لوٚ سەیرٚو ۆەلاٚتوٚ　　نەنیشتو هیچ وەلاٚتیٚونە، نەساتم

ئەز: مَن؛ **ئوروٚموٚن:** اورامان؛ **سەروپیری:** کنار پیراورامان (منظور پیر شالیار) است؛ **خوای:** خدا؛ **گیٚرەن:** گردانید؛ **خەلات:** خلعت؛ **بەروٚ:** مانند؛ **لوٚ:** رفتم، گشتم؛ **نەنیشتوٚ:** ننشستم، آرام نگرفتم. **وەلاتیونە:** در هیچ ولایتی؛ **نەساتم:** نساختم، طاقت نیاوردم.

معنی دو بیت: مسکن و مأوای من اورامان بود؛ خداوند کنار پیر شالیار را نصیب من ساخته بود. مانند درویش همه جا گشتم و در هیچ مکانی آرام نگرفتم و طاقت نیاوردم.

لوٚ ژیٚوار مەبوو شیٚتو نیشاتیٚ　　نیشاتیٚ‌شیٚوناش عَیش و نیشاتم
نیشاتوٚ کاکە باروٚمی خَجِلنوٚ　　خەمیش بەرگم پەژارەش بر خەلاتم
چەنوٚ ئاخ و خەمو من پەی نیشاتیٚ　　سیوا و ئاخوٚ نیوٚ هیچ دەستەلاتم
نیشات ئەر میر و مەللای پەرسە دادم　　شکاتو توٚن، شکاتوتوٚن، شکاتم

لوٚ: رفتم؛ **ژیٚوار:** نام محلی است؛ **مەبوو:** شدم؛ **شیٚت:** دیوانه؛ **نیشاتیٚ:** نشاط نامی که شاعر به او دل باخته است؛ **باروم:** بهرام، پدر نشاط بوده است. **خجلنو:** گرفتارم ساخت، آواره‌ام کرد؛ **خم:** غم؛ **بەرگ و خەلات:** لباس و جامه؛ **پەژارە:** فکر و خیال؛ **چەنو:** همراه؛ **ئاخ:** آه؛ **پەی:** برای؛ **سیوا:** بجز؛ **نەیو:** نیست؛ **دستەلات:** قدرت و

توانایی.

معنی چهار بیت: رفتم به آبادی ژیوار و دیوانهٔ نشاط نامی شدم. نشاط زندگی و خوشی و نشاط مرا به هم زد. نشاط دختر کاک بهرام گرفتارم ساخت و اکنون به جز آد کشیدن و غم خوردن کاری ندارم. غم و غصه پوشاک من است. برای دوری نشاط همراه آه و افسوسم و به جز آه و افسوس قدرتی ندارم. نشاط! اگر امیری یا فقیر از حالم جویا شو؛ من شکایت ترا به پیشگاه تو آورده‌ام.

نـــەژیڤانۆ مـــەژیڤۆ بـــێ‌تە ســاتێ   حـــەیاتەمنی، حـــەیاتەمنی، حـــەیاتم
نـیا پـــەی تـە، قـەرەار و ژیـو تـاڵا   بـــەرینێ شـەکرم و قـەندم، نـەباتم
تە خۆ نەبوە وەفات هرگیز چەنی من   بـــینابیم! بـــی‌وەفاییت بـەر وەفـاتم

نەژیڤانۆ: زندگی نکرده‌ام؛ **مەژیڤۆ:** زندگی نخواهم کرد؛ **بێ‌تە:** بدون تو؛ **ساتێ:** یک ساعت؛ **نیا:** نیست، ندارم؛ **پەی‌تە:** برای تو؛ **ژیو:** زندگی؛ **تاڵا:** تلخ؛ **بەرێنی:** بُردی، از بین بُردی؛ **تەخۆ:** تو، که؛ **نەبوە:** نبوده است؛ **چەنی‌من:** با من، نسبت به من.

معنی سه بیت: بدون تو زندگی نکرده‌ام و زندگی نخواهم کرد؛ زیرا زندگی و حیات من تو هستی. من برای وصال تو آرامی ندارم و زندگیم تلخ است. شیرینی و صفای حیات من را یکباره تو بُردی. افسوس که هرگز با من وفادار نبوده‌ای. ای بینایی دیدگانم! قبل از آن که بمیرم، وفایی داشته باش.

ئەز ئەر دێڤانە تە ئەر شێت و سەرسام   پەکەم تۆنی، تـە ڤـستەن مـوشکلاتم
تەمەم بـەستێنە نـێ ئـاچاڵ و زنـجێ   کـە دەی چـا کـەوثەرە ئـاوو حـەیاتم
لوڤـــۆنوۆڤە، ســـەرو تـــوڤوو جـــەحێلێ   دەرەک پیر نوشرەن وەخت و سەعاتم
تـــە فـەرزا دەی زەکـات و نـازەنینیت   ئەز یش دەرویش و تە سادە زەکـاتم

ئەز: مَن؛ **ئەر:** اگر؛ **دیڤانە:** دیوانه؛ **شێت:** دیوانه؛ **سەرسام:** صرعی؛ **تەڤستەن:** تو فراهم کردی، **تەمە:** طمع، انتظار؛ **بەستێنە:** بسته‌ام؛ **نێ:** به؛ **ئا:** آن؛ **چاڵۆزنجی:** چاه زنخدان؛ **کەدەی:** که به من بدهی؛ **چا:** از آن؛ **کەوثەر:** کوثر؛ **ئاو:** آب؛ **لوڤۆنوڤە:** برمی‌گشتم؛ **تۆفووجەحێلی:** عنفوان جوانی؛ **دەرەک:** دَرَک، اگرچه؛ **پیرنوشرەن:** پیر و افتاده باشم؛ **فەرزا:** واجب است؛ **دەی:** بدهی؛ **نازنینیت:** زیبائیت؛ **ئەزیش:** من هم.

معنی ابیات: من اگر دیوانه و اگر مجنون و آشفته حالم، همه از توست و همهٔ مشکلاتم را تو فراهم کردی. من بدان چاه زنخدان تو دل بسته‌ام که از آن چشمهٔ کوثرم آب زندگانی دهی. اگر تقاضایم را بپذیری به دوران جوانی بر می‌گردم، هر چند اکنون پیر و افتاده‌ام. تو باید زکات زیبایی خود را بپردازی، من هم فقیر تو هستم؛ بنابراین زکاتم را بپرداز!

غزل مُلمَّعی از صیدی:

نازەنین! مـن پـەی تـە ژیـتم تـاڵەنـە   وَز فَـــراقَت زار مـــی‌نالم چـو نَـی

چند گویی خواهم آمد پیش تو؟ — سامەزۆ، هەی بێوەفا کەی مێنەمەی
شد سفید از راه تو چشم اُمید — ئینتزار نۆ بەینە لام، ئانا نەمەی
ئەر سەراسەر زێلو من گیلێش چە نێ — غَیرُ حُبِّک فی فُؤادی لَیس شئْ
یار «صیدی» گر ببینی ناصحا — ماچی حەق شۆ ئاشقۆ، ئینصاف مەدەی
لاو و پیر، مەلا و میر ئەر ئاشقۆ — ما عَلَیْهِم لَوْمَةٌ الاَ عَلَیّ
کالبم ئاویر و دووریت سۆچنا — کس نزد آب آتشم را وای و وی
نارپستانی ز هجرش گشتەام — ناتەڤونو زەرد و زایف پێسە بەی

صیدی ترکیب‌بندی دارد به فارسی مشتمل بر بیست‌وهشت بند به تعداد حروف هجا که حروف آغاز و پایان ابیات هر بند یکی است و اینک منتخبی از آن ترکیب‌بند:

برگُشا از رُخت ای دلبر گُلچهره نقاب — حیف باشد چو تو ماهی شودش ابر نقاب
بی رُخت دیدهٔ من اشک فشاند به زمین — همچو باران بهاران که بریزد ز سحاب
بخت بد بین که به بیدار مرا می‌دارد — همه شب تا که تو را دیده نبیند در خواب

❊

شوخ من! در پی آزار دل زار مباش — یار دلخواه منی همدمِ اغیار مباش
شیوهٔ مهر و وفا گیر و جفا پیشه مکن — ترک بیداد کن و یار دل‌آزار مباش
شمع من! شعله‌زنِ محفل هر سفله مشو — همچو گُل همسر و هم‌بستر هر خار مباش
شربتِ آب بقا گر ز لب تو طلبم — تلخ چون چشمهٔ حیوان مشو و تار مباش
شرط یاری نبود آن که کُشی «صیدی» را — گر وفادار نه‌ای ظالم و غدّار مباش

❊

ای پریچهره! که دیوانه چو ما نیست تو را — خبر از حال اسیران بلا نیست تو را
این دلِ شیفته از عشق تو سرگردان است — رحم با خستهٔ بیچاره چرا نیست تو را؟
اندر این عهد بخوبیت نباشد دگری — حیف ای نادرهٔ دهر وفا نیست تو را
آنچه در هر دو جهان بهر بهای تو کم است — کز بها[1] ماه تمامی و بها[2] نیست تو را
از جهان «صیدی» اگر خاک درت کرد وطن — تو از این کُوی مرانش که روا نیست تو را

❊

رحم بر حال منِ سوختهٔ زار بیار — ساقیا جام می از بادهٔ گُلنار بیار
رهرو دشت جُنُون شد دل دیوانهٔ من — بهر پاییدنش آن طُرّهٔ طَرّار بیار

---

۱. **بها:** روشنی.　　۲. **بها:** قیمت و ارزش.

روزگاری است که دل چهرهٔ مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
رَو اگر نقل پی مجلس احباب نماند بیت «صیدی» که بود قند شکربار، بیار

*

یار من! دل به تو دادم که تو یارم باشی مرهم سینهٔ ریش و دل زارم باشی
یادت از حالِ منِ دل‌شُده ناید، ترسم رهزن دین و دل و صبر و قرارم باشی
یک به یک عَرضه دهم محنتِ ایامِ فراق گر شبی شمع در این کُلبهٔ تارم باشی

* * *

منتخبی از یک غزل:

برگ گُل بهشت لب ِمیْ‌پرست تُست مستی که هوشیار نُشد چشم مَستِ تُست
مرگ از محبت تو خلاصم نمی‌کند در زیر خاک نیز دلم پای‌بست تُست
خواهی عمارتش کُن و خواهی خراب کن امروز در قلمرو دل، دست دستِ تُست
ای شاخ گُل! منال که امروز روزگار بر مطلبی که دست ندارد، شکست تُست
هر کس خدنگِ ناز کمال تو دیده است داند که زخم سینهٔ «صیدی» ز شست تُست

مقدمهٔ دیوان صیدی، چاپ سلیمانیّه عراق، ۱۹۷۱ م. و یکی دو بیاض خطی.

برهان‌الدّین مقدّسی

برهان‌الدّین ابراهیم‌بن والی‌بن نَصرمُقَدّسی کُردی، معروف به «ابنُ‌الوالی» از فقهای حَنَفیّه، و مدرس و مُفتی در غَزّه و مُتَوفّی به سال ۹۶۰ هـ ق است.

از تألیفات ابن‌الوالی مقدسی است: *الدُّرَّةُ البُرهانِیَّة فی نظم‌المقدّمةِ الاجرُومیّه*، در علم نحو و *تُحْفَةُ‌العُبید فی‌الخیل و الرّمایة والصَّید*.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۲۷.

عبدُالله بُزَینی کُردی شافعی

مُشارالیه مرد دانشمندی بوده است از قبیلهٔ بُزَیْن از قبایل کرد که مدتی در اصفهان می‌زیسته و بعد از آن به شام رفته و به تدریس و افاده و افاضه عمری را به پایان رسانیده و در تاریخ ۹۶۲ هـ ق درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۵۱.

عبدالرّحیم کوّاء آمِدی خلوتی

عبدالرّحیم فرزند عبدالکریم، مَشهور به «کوّاء» و اهل آمِد، از عرفا و مُتصوّفه و گرویدهٔ طریقهٔ خلوتیّه، ساکن شهر حَلَب بوده و به وعظ و ارشاد می‌پرداخته و پس از یکصد سال زندگی در تاریخ ۹۶۳ هـ.ق وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳.

حُسین مالکی دیاربکری

وی از علمای معروف فقه و سیر و تواریخ بوده که از دیار خود بـه مکـهٔ مُکـرَّمه مُـهاجرت کرده و در آنجا سمت قضاوت و تدریس داشته و در سنهٔ ۹۶۶ هـ.ق با دنیای فـانی وداع گـفته است.

از تألیفات اوست: *الخَمیس فی احوالِ انفَس نَفیس* دربارهٔ انبیای سَلَف و سیرت پیامبر خـاتم صلّی‌الله علیهِ و سَلَّم و *تاریخ خُلَفا*، تا پایان دولت چراکسه در مصر، در ۲ مجلد و رساله‌ای در بیان مساحت کعبه و مسجدالحرام. پدر حسین مالکی، محمدبن حسن نام داشته است.

تـاریخ آداب اللُّـغةالعـربیة، جـرجـی زیـدان، ج ۳، ص ۳۰۸.
الاعلام، ج ۲، ص ۲۸۰. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۳۱۹.

مولانا عبدالخَلّاق خیزانی بدلیسی

مولانا عبدالخلّاق خیزانی از علما و صلحای بزرگ و شیخ‌الاسلام شهر بـدلیس بـوده است که در قرن دهم می‌زیسته و سلسلهٔ نسبتش در تصوف به عارف ربانی شیخ رکن‌الدین علاءالدّوله سـمنانی قُـدّس سـرُّه پـیوسته است. مـولانا شـاعر خـوبی بـوده و در اَدَب عـربی و فـارسی تسلط کامل داشته و این چند بیت از قصیده‌ای است که در تعریف آب و هوای شهر بدلیس سروده است:

وه چه بدلیس که شرمنده و خـجلت زده‌انـد — آب خضر و نـفس عـیسی از آن آب و هـوا
چه مقامی است که از نزهت و پـاکـیزگیش — شـــده از روی زمـــین بـــاغ اِرم نـاپیدا
چه دیاری است که از طیب وی آهو چـو شـنید — خواست صحرای خُتن را کند آن لحظه رهـا
چه زمینی است که از صـفوت خـاک خـوش او — از گـلستان جـنان آمـده عـمری است صـبا،
تا غباری بَرد از ساحت پـاکش سـوی خُـلد — کـــه کـــند غـــالیه‌انگـــیزی جـعدِ حُـورا
لیک هر چند که سرگشته در آن کوی دویـد — به غُـباری نشـدش دسـترس از عـین صـفا

شَرفنامهٔ بدلیسی، مصر، ص ۴۵۲.

ملاعبدالله قاضی اورامانی

ملاعبدالله قاضی فرزند ملاعبدالعزیز فرزند ملاحسین از نسل ملایعقوب قاضی سرسلسلهٔ قُضاة اورامان و از دودمان مولانا گشایش‌بن بابا مردوخه، دانشمندی از موالی مردوخی است که در قرن دهم می‌زیسته و سمت قضاوت داشته است. کتابی در تاریخ اورامان تألیف کرده که مرحوم آیت‌الله مردوخ در تاریخ خود از آن مدد گرفته است.[1]

ملاعبدالله مرد فاضلی بوده و گذشته از قضاوت، تدریس نیز می‌کرده است.

تاریخ مردوخ.

عبدالله أفندی عبدی

وی از اجلّهٔ عُلمای کردستان عثمانی بوده و آثار و تألیفاتی هم از او به جای مانده است. عَبدی آخرین سمتش قضاوت شهر نابلس بوده، و همانجا در سنهٔ ۹۶۹ هـ ق درگذشته است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۴۵.

مَیلی ـ مولی محمّد افندی عمادی

مولی محمد، متخلّص به «مَیْلی» خَلَف‌الصّدق مُفْتی اَبوُالسُّعُود عمادی اسکلیبی، از دانشمندان قرن دهم بوده که به سال ۹۳۱ هـ ق تولد یافت. تحصیلات را نزد پدرش آغاز کرد و در خدمت مولانا شمس‌الدین فَنّاری به پایان رسانید و در یکی از مدارس دینی ادرنه مشغول تدریس شد. بعد از مدتی با سمت قضاوت به حَلَب رفت و همانجا در سن چهل سالگی در سنهٔ ۹۷۱ هـ ق درگذشت.

مَیلی دانشمندی سریع‌الانتقال، باهوش، متفکّر و اندیشمند بوده و در ادبیات و تاریخ و سیر تسلط کافی داشته و خط نَسخ را زیبا می‌نوشته و تاریخچهٔ خط و احوال خطاطان را به خوبی می‌دانسته و برای به دست آوردن آثار خَطّاطان معروف، مبالغ زیادی پول خرج کرده و نمونه‌های ارزنده‌ای جمع‌آوری نموده است.

میلی به زبان فارسی کاملاً آشنایی داشته و اشعار زیبایی به فارسی سروده است که اینک یکی دو غَزَل از آثار وی را ذکر می‌کنیم:

به آیین وفا بستی میان را، یا خیال است این — چنین نازک‌خیالی، کی توان بستن، محال است این
ز بالای تو حیران نیشکر، سرو گلستان هم — عجب شیرین شمایل قامت با اعتدال است این

۱. نسخهٔ این کتاب اکنون نایاب است؛ اما مرحوم مردوخ ــ بنا به گفتهٔ خود ــ نسخه‌ای از آن را داشته که بعدها از بین رفته است.

نهان شد آفتاب و ماه نو خوشتر نمی‌آید   ز رویت آن خجل وز ابروت در انفعال است این
نکن عیبیم اگر می‌نالم از بار غم هجران   غم هجران مگو، صد گونه اندوه و ملال است این
ز حال «مَیلی» دلدادهٔ مجنون نپرسیدی
نیامد هیچ از او یادت، نمی‌دانم چه حال است این

***

تو را، ای دوست! آرام دل و جان می‌توان گفتن   به جان بخشی لَبَت را آب حَیوان می‌توان گفتن
قَدَت مانند سروِ ناز، چون قامت برافرازی   چو بخرامی، تو را سرو خرامان می‌توان گفتن
بریزی بی‌گُنه هر لحظه خون صد مسلمان را   تو را ای تُرک بدخو، نامسلمان می‌توان گفتن
به کویت گُلرخان جمعند بهر دیدن رویت   سر کوی تو را رشک گلستان می‌توان گفتن
مه من با تو دارد «میلی» بی‌خانمان حرفی
ولی حرفی که پنهان با رقیبان می‌توان گفتن

العقدالمنظوم فی ذکرافاضل الرُّوم. هامش *ابن خلکان*، مصر، ج ۲، ص ۱۴۸–۱۵۰.

مولی جعفر عِمادی

وی برادر شیخ محی‌الدّین عمادی[۱] است؛ که در اسکلیب از شهرهای ترکیه متولد شده و پس از فراغت از تحصیل در مدرسهٔ سلطان بایزیدخان در شهر ادرنه به تدریس اشتغال ورزیده و مدتی هم قاضی دمشق و زمانی قاضی عسکر آناطول بوده و عاقبت به سال ۹۷۸ هـ ق وفات یافته است.

مولی جعفر انسانی مُتَّقی، سلیم‌النّفس، مَتعَصّب در دین بوده و اوقات فراغت را به مطالعه و عبادت سپری کرده است.

العقدالمنظوم فی ذکر افاضل الرّوم. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، مصر، ج ۲، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

مولانا شیخ اَبُوسعید کُرد

شیخ ابوسعیدبن شیخ صُنع‌الله، از اکراد قریه‌ای به نام کوزه کنان، از قُرای آذربایجان است که در سنهٔ ۹۲۰ هجری تولد یافته، چنان که شاعری در این باره گفته است:

هشت ذیقعده سال نهصدوبیست   متولد به ساعت خَیر است
بوسعیدی که داد ما را حق   ثانی بُوسعید بوُالخیر است

---

۱. به صفحهٔ ۱۴۱ مراجعه شود.

پدرش شیخ‌صُنع‌الله ـ که در صفحهٔ ۱۴۴ از او سخن رفته است ـ همت بر تعلیم او گماشت و تا خود در حال حیات بود، خواندن و نوشتن و مقدماتی از صرف و نحو را به وی آموخت.

پس از درگذشت پدر، مدتی در شهر تبریز و ایامی در نواحی مختلف آذربایجان و کردستان به ادامهٔ تحصیل پرداخت؛ تا آن که به حد کمال رسید و اساتذهٔ وقت، مراتب فضل و شایستگی او را تأیید کردند. آنگاه به منظور انجام مراسم حج، عازم خاک حجاز شد. مأمورین قزلباش که نسبت به او بدبین و از صراحت لَهجه‌اش ناراضی بودند، اجازهٔ سفر به او نداده، ضمناً حرکات و سکناتش را تحت نظر گرفتند، اما ابوسعید که عشق زیارت خانهٔ خدا و آستانبوسی پیامبر اکرم(ص) از او سلب اختیار کرده بود، شبانگاهی با عمویش ـ مخفیانه ـ به جانب کعبهٔ مقصود راه افتادند؛ به امید این که از شر مفسده‌جویان نجات پیدا کنند. فردای آن شب مأمورین از این حرکت آنها آگاه شده، دنبالشان را می‌گیرند و در یکی از دهات مرزی هر دو را دستگیر نموده، برمی‌گردانند و به دستور طهماسب میرزا صفوی (۹۳۰-۹۸۴) مبلغ گزافی را از آنها به عنوان جریمهٔ تخلّف از دستور دولت، مطالبه می‌کنند؛ اما چون هیچ‌کدام قادر به پرداخت جریمه نبوده‌اند، تمام هستی آنان را مصادره کرده، به قیمت نازلی به فروش می‌رسانند و بابت بقیهٔ مبلغ جریمه، خودشان را به امر شاه‌طهماسب در زندان تحت شکنجه و آزار قرار می‌دهند که نوعی از آن شکنجه‌ها بریدن از گوشت بدن آنها و انداختن آن جلو سگ‌ها بوده است.

آنگاه که سلطان سلیمان قانونی عثمانی (۹۲۷-۹۷۴) به آذربایجان لشکر کشید، شیخ ابوسعید و عمویش از قید زندان رهایی یافته، به خاک عثمانی کوچ می‌کنند. در شهر آمد عموی شیخ ابوسعید به علت پیری و ناتوانی و شکنجه‌هایی که در زندان دیده بود، به سال ۹۵۵ هـ ق وفات یافت و شیخ ابوسعید هم از آنجا به سوریه رفت و بعد از مدتی راهی قسطنطنیه (استانبول) شد.

رستم پاشا صدراعظم عثمانی ـ که از چگونگی گرفتاری‌های او اطلاع داشته است ـ مقدم او را گرامی می‌شمارد و به امر سلطان عثمانی مدرسه‌ای را جهت تدریس شیخ ترتیب می‌دهد و ماهیانه‌ای برای خود او و چند نفر طلبه‌اش مقرر می‌دارد (سال ۹۶۱).

او در سنهٔ ۹۷۶ به حجاز مسافرت کرده، به آرزوی دیرین خود می‌رسد و سرانجام در تاریخ ۹۸۰ هـ ق در شهر قسطنطنیه روان پاکش به مَلأ اعلی می‌پیوندد.

شیخ ابوسعید مردی دانشمند، جامع علوم معقول و منقول و استاد در فقه و اصول بوده؛ در نهایت زهد و تقوی می‌زیسته؛ دستی گشاده و قلبی رئوف و زبانی دلیر در حقگویی داشته و عمری را در تجرد به سر برده و خود را تا آخرین دم حیات مقید زن و فرزند نساخته است. مدفن اودر کنار مقبرهٔ یکی از معاریف علم و مشیخت قسطنطنیه است به نام مقبرهٔ شیخ وفا. شاعری در این باره گفته است:

چون شیخ ابوسعید مرحوم　　زین دار فنا به آبرو شد
از بس که وفا نمود با خلق　　میدان «وفا» از آن او شد

العقدالمنظوم فی ذکر افاضل الرّوم. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، ج ۲، ص ۲۵۲ و یکی دو مأخذ دیگر.

شیخ ولی زیباری آمدی

ولی‌بن عثمان از اکراد زیبار آمد و از مشایخ و فضلای قرن دهم بوده است. در آمد تدریس می‌کرده و تألیفاتی هم از او بجا مانده است؛ از جمله *أنیس‌العارفین* در تصوف که به سال ۹۶۷ آن را تألیف کرده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۵۰۱.

اَبُوالسُّعُود مُفْتی عِمادی

شیخ‌الاسلام ابوالسُّعُود محمد افندی مُفْتی، خَلَف شیخ محمد محی‌الدّین[1] عمادی اسکلیبی، از علما و فقهای برجستهٔ کُرد در مملکت عثمانی بوده است. تحصیلات خود را از ابتدا نزد پدر شروع کرد و پس از آن در حوزه‌های دیگر علمی راه یافت و در نتیجهٔ سعی و کوشش خستگی‌ناپذیر، در اغلب علوم تبحر کامل پیدا نمود. در سنهٔ ۹۴۴ هـ ق ضمن مشغلت تدریس، کار قضاوت عسکر را نیز بر عهده گرفت و در تاریخ ۹۵۲ هـ ق مقام شیخ‌الاسلامی رسماً به او واگذار شد و تا آخر عُمر، شیخ‌الاسلام و مُفتی مملکت عثمانی بوده است.

مُفتی ابوالسّعود در عُلُو همت و عزت نفس و حفظ شخصیت شهرت داشته و با رفتار ستوده و کردار پسندیدهٔ خود کوشیده است ارزش و اهمیت مقام معنوی روحانیت را هر چه بیشتر بالا ببرد. وفات وی در سن ۸۴ سالگی در سنهٔ ۹۸۲ هـ ق اتفاق افتاده[2] و در جوار مقبرهٔ ابُوایّوب انصاری صحابی ــ رضیَ‌الله عنهُ ــ دفن شده است.

ابوالسعود تألیفاتی هم داشته است که مهمترین و پرارزش‌ترین آنها تفسیری است بر قرآن کریم به نام *ارشادالعقل السّلیم اِلی مَزایاالکتابِ‌الکریم* که در هامش تفسیر کبیر امام فخر رازی در مصر به چاپ رسیده است. دیگر از تألیفات او: *حَسْم‌الخلاف فی‌المسح علی‌الخفاف*، *ثواقبُ‌الانظار فی اوائل مَنارِالانوار*، *غَمَزاتُ‌الملیح تَعْلیقَةٌ عَلَی التّلویح لِلتفتازانی*، *التّلویح فی شرحِ‌التّنقیح*، دراصول، *بِضاعَةُالقاضی فیِ‌الصُّکُوک*، *مَعاقِدُالطراز فی وقفِ‌النُّقودِ وَ جَوازِهِ*، *موقف‌العقول فی*

---

۱. به صفحهٔ ۱۴۱ مراجعه شود.

۲. این عبارت برحَسَب حساب ابجد تاریخ وفات اوست: قَدِانتَقَل المولی ابوالسُّعُود (۹۸۲).

وقف‌المنقول، *والفتاوی*.

اَبوالسّعود در ادبیات عرب تَبَحُّر داشته و نویسنده و شاعر نیز بوده و قصاید مُفَصَّل و غَزّایی از او به یادگار مانده است؛ از جمله قصیده‌ای میمیّه مشتمل بر ۹۴ بیت، که در معارضهٔ میمیّه اَبُوالعَلاءِ مَعَرّی سروده است. و اینک چند بیتی از آغاز آن:

أَبَعْدَ سُلَیْمی مَطْلَبٌ و مَرام؟ و غَیْرُ هَواها لَوْعَةٌ و غَرَامُ
و فَوْقَ حِماها مَلْجَأٌ و مَثابَةٌ و دُونَ ذُراها مَوْقِفٌ و مَقَامُ
و هَیْهاتَ اَنْ یُثْنی اِلی غَیْرِ بابِها عِنانُ المطایا اَوْ یُشَدَّ حِزامُ
هِیَ‌الغایَةُ القُصْوی وَاِنْ فات نَیْلُها، فکُلُّ مُنَی الدُّنیا عَلَیَّ حَرامُ

و ضمن نامه‌ای به یکی از دوستانش ــ که به مأموریت رفته ــ به نظم چنین نوشته است:

یا بائِناً و مَحَلُّهُ بِفُؤادی کَیْفَ البِعادُ وَأَیْنَما تَمْتازُ
زُمت رکابک للرَّحیلِ بِدوْلَةٍ الله جارک حَیثما تَجْتازُ
وَ جْدی وَأشواقی الیک حَقیقَةٌ وَالشَّوقُ مِنْهُ حَقیقَةٌ وَ مَجَازُ

العقدالمنظوم فی ذکرافاضل‌الرّوم. هامش *تاریخ ابن‌خلّکان*، مصر، ج ۲، ص ۲۸۲-۳۰۵.

قاضی مُحیِ‌الدّین گورانی

وی از اَکابر علما و ادبای شهرزور بوده که در شهر حَلَب به سال ۹۸۲ بعد از یک عمر تدریس و وعظ و خطابت درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۷.

اَبُوالفَضْل مُحَمَّد اَفندی دَفتری بدلیسی

وی فرزند مولانا حکیم ادریس بدلیسی[۱] است که در عداد فُضلا و ادبای برجستهٔ قرن دهم به شمار رفته و مدتها دبیر و منشی مخصوص دربار سلطان سلیمان‌خان عثمانی بوده است.

ابوالفضل دفتری تألیفات زیادی داشته که از جملهٔ آنها: *جَریدَةُالآثار و خریدةالاخیار*، *تعریفُ‌التَّلبیس و تبعیدُالابلیس*، *مدارجُ‌الاعتقاد* در تصوّف و سیر و سلوک، ترجمهٔ *تفسیر مواهب کاشفی*، به زبان ترکی، *تاریخ ابوالفضل*، ذیلی به فارسی بر کتاب *هشت بهشت* تألیف پدرش و *دیوان اشعار*.

---

۱. به صفحهٔ ۱۴۳ مراجعه شود.

سال وفات این دانشمند را، مؤلف *کشف‌الظّنون* در یک جا سنهٔ ۹۸۷ و در جایی دیگر ۹۸۲ قید کرده است.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۱۸، و ج ۲، ص ۵۳۴ و ۶۵۶. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۲۵۳. *شرفنامهٔ بدلیسی*، ص ۴۵۰ و ۴۵۱.

محمود اسکلیبی، ابن بَرْزان

محمودبن احمد اسکلیبی مشهور به «ابن‌برزان» پدرش از اکراد بارزان بوده که به اسکلیب از نواحی ترکیه مُهاجرت کرده و محمود در آنجا متولد شده است. پس از رسیدن به حد رشد، به تحصیل شروع کرده و با سعی و اهتمام زیاد، شاهدِ مقصود را دنبال گرفته و سرانجام در ملازمت دانشمند بزرگ مفتی ابوالسّعود عمادی به اخذ اجازه و گواهی علمی نایل آمده است.

ابن‌برزان در ادبیات عرب شهرت بسزایی داشته و در ماه شوّال سال ۹۸۳ هـ ق در شهر استانبول درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۷۹.

شیخ شمس‌الدّین وَلی مَردوخی

شیخ شمس‌الدّین فرزند شیخ عبدالغفّار مردوخی اردلانی، عارفی روشن‌ضمیر و دانشمندی کم‌نظیر بوده است که به علت کثرت تقوی و ریاضت به «ولی» معروف شده است.

شیخ شمس‌الدّین در علوم ریاضی و هیأت و حکمت تخصص داشت و از نواحی مختلف، طالبان این علوم برای استفاده به خدمت او شتافته‌اند.

تولد وی به سال ۹۱۲ هـ ق و درگذشتش در سنهٔ ۹۸۵ در نواحی اورامان اتفاق افتاده است.

تاریخ مردوخ.

مُلا شهاب‌الدّین حَصکفی

شهاب‌الدّین احمدبن محمدبن علی‌بن یوسف حصکفی شافعی، دانشمندی ادیب و شاعر بوده که در سال ۹۳۷ هـ ق در حصن کیفا متولد شده و بعد از خاتمهٔ تحصیل در حَلَب اقامت کرده و در مدرسهٔ ملاطیه به تدریس پرداخته است.

از تألیفات ملاشهاب‌الدّین این کتابها را نام برده‌اند: *مُنتهی‌اَمَلِ الادیب*، *الرَّوضَةُالوردیة فیِ الرّحلةِالرّومیّة*، *مُختصرُ شقایق‌النّعمانیّة*، *عُقُودُالجُمان فی وَصفِ نبذَةٍ مِن‌الغلمان*، مختصرّ

تاریخ‌الذَّهَبِی، *شَرْح‌الشّواهد للسّیوطی* و *شرح‌الغزّی فی‌الصّرف*.

ملاشهاب‌الدّین در سنهٔ ۹۹۰ هجری به دست یک نفر کشاورز در نزدیک شهر حلب به شهادت رسید.[۱]

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۱۵۱. *کشف‌الظّنون*، افست تهران، ج ۱، ص ۱۰۳۱ و ۱۱۳۹ و ۱۳۷۱.

شیخ رضا مُعین‌الدّین کاکوزکریایی

شیخ رضا معین‌الدّین‌بن شیخ موسی‌بن شیخ محمود شجاع‌الدّین‌بن شیخ یوسف‌بن شیخ عبدالرحمن، یکی دیگر از مشایخ معروف کاکوزکریا است. او پس از خاتمهٔ تحصیل در مناطق مختلف کردستان، به مکهٔ مُکرّمه مشرف شده و مدتی در ملازمت علاّمه شیخ ابن‌حَجَر هیتمی مکی به استفاده پرداخته است.

شیخ رضا معین‌الدّین گذشته از مقام علمی، در طریقت و عرفان نیز قَدَم راسخی داشته و در ارشاد مردم بسیار کوشیده است. کتابی را به نام *مَسْلَک‌السّالِک* در آداب طُرُق صوفیه به زبان فارسی تألیف کرده و در آن راه و روش هر کدام از طرق نقشبندیه و قادریه و خلوتیه و سهروردیه و چَشتیه را به طور تفصیل بیان کرده است.

این عارف دانشمند در اواخر قرن دهم وفات یافته است.

نورالانوار. *تاریخ مردوخ*.

مولانا شاه‌حُسین بدلیسی

مشارالیه مرد عارف و دانشمندی بوده که در شهر بدلیس مسجد و خانقاهی داشته و عمری را در موعظه و ارشاد سپری کرده و پس از یکصدوبیست سال زندگی در اواخر قرن دهم هجری درگذشته است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۲۵۲.

شُکْری بدلیسی

شُکری‌بیگ از اهالی بدلیس، دانشمندی ادیب و شاعری بلیغ و مورّخی آگاه بوده است که مدتی در خدمت امیر شَرَف‌خان حاکم بدلیس می‌زیسته و سپس در سلک نُدَما و اُمرای دربار

---

۱. زرکلی وفات او را در *الاعلام*، ج ۱، ص ۲۲۴، سال ۱۰۰۳ نوشته است.

سلطان سلیم‌خان عثمانی درآمده است. شکری‌بیگ وقایع زمان سلطان سلیم‌خان ثانی (متوفی به سال ۹۸۲) را به رشتهٔ نظم کشیده و آن را *فُتوحات سَلیمیَّه* نام نهاده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۱. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۲۱۹، ج ۲، ص ۱۷۴. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۴۱۹.

قرن یازدهم

یوسف صِدّیقی شاهۆیی گۆرانی

عالم عامل یوسف صدیقی از مردم اورامان کردستان، فرزند قاضی محمودبن‌کمال‌الدّین گورانی و از عشیره‌ای به نام رویسی است.

یوسف صدیقی در دانش و ادب مرتبت ارجمندی داشته و در عرفان هم دارای پایه‌ای بلند بوده و در سنهٔ ۱۰۰۰ هـ ق جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است.

از تألیفات او: *حاشیه برخیالی شرح عقاید*، *حاشیه بر شرح خطایی*، *حاشیه بر تفسیر بیضاوی* و رساله‌ای در علم منطق.

خلاُصةالاثر فی اعیان‌القرن‌الحادی عشر، ج ۴، ص ۵۰۸ و *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۵۶۵.

مولی محمّد وانی حَنَفی

مولی محمدبن مصطفی وانی، مشهور به «وانقولی» از علما و مدّرسین مشهور قرن دهم است که در شهر بروسه از شهرهای ترکیه اقامت داشته و مشغلت او بیشتر تدریس بوده است. در اواخر به مدینهٔ منوره مهاجرت کرد و به سال ۱۰۰۰ یا ۱۰۰۱ هـ ق در آنجا درگذشته است.

مولی محمد تألیفات ارزنده‌ای داشته است از جمله: *نقدالدّرر*، در فقه حنفیه، *تعلیقات بر فرائض سجاوندی*، و جُز آنها.

الاعلام، زرکلی، ج ۷، ص ۳۲۰. *کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۹۸. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۲۹۰.

یُوسُف اصَمّ سوّرانی شافعی

یوسف اَصَمّ فرزند محمد سارایی[۱] سورانی، فقیهی مُتبحّر و آگاه از همهٔ علوم اسلامی و مُجاز شیخ‌عبدالکریم شهرزوری بوده است. اوقات خود را در تدریس و مطالعه گذرانیده و چنان در هنگام مطالعه سرگرم کار خود بوده که اگر کسی او را با نام فرا خوانده و یا بر او سلام کرده، متوجه نمی‌شده است؛ به همین جهت او را اصَمّ گفته‌اند.

یوسف تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: تفسیری به نام *مَنْقُولُ‌التَّفاسیر* و کتابی در فقه به نام: *المسائل والّلآلی* و یک رشته حواشی بر *فرائض* شرح *مَنْهج* و تعلیق بر شرح *شمسیهٔ قطب* و حاشیه بر شرح *قول احمد* و جُز اینها. یوسف به سال ۱۰۰۲ هـ. ق درگذشته است.

خلاصة‌الاثر، ج ۴، ص ۵۰۹. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۵۶۵. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۵۵۴. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ش، ص ۲۸۳۳.

شیخ عبدُالله ابدال

آزاده مردی از اورامان که پس از خاتمهٔ تحصیل و چند سالی تدریس، یکباره بساط مدرسه را در هم پیچید و به سیاحت پرداخت و به منظور یافتن مُرشدی در طریقت، مناطق زیادی را گشت؛ تا آن که در بغداد مُراد خود را یافت و در سلک مریدان درآمد و مدت زیادی را در حَلَقات ذکر و فکر به ریاضت و سلوک سپری کرد و اندک اندک مدارج عالیهٔ تصوف و عرفان را با قدم سعی و مجاهدت پیمود. برخی از عُرفای همعصرش او را از اولیای ابدال شمرده‌اند.

شیخ عبدالله به سال ۱۰۰۳ هجری در دمشق درگذشت و در مقبرهٔ فَرادیس به خاک سپرده شد.

خُلاصة‌الاثر، ج ۳، ص ۸۵.

مولانا خضر بَبهٔ خیّزانی بدلیسی

دانشمندی از عَشیرهٔ بابان که در شهر بدلیس اقامت کرده و در مدرسهٔ اَشْرفیّهٔ آنجا به تدریس پرداخته است. او در علم تفسیر و حدیث و فقه شافعی استاد مسلّم عصر خود بوده که در سنهٔ ۱۰۰۵ هـ ق در قید حیات بوده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۵.

۱. به جای سارایی، در بعضی کتابها به غلط صغراتی و صغرایی نوشته‌اند.

مولانا مُوسی بدلیسی

مولانا مُوسی نَوَهٔ ملاحسین، از فُضلا و مدّرسین بنام بدلیس است که در آغاز قرن یازدهم در شهر بدلیس به تدریس و افاده و افاضه مشغول بوده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۲.

مولانا محمّد زَرقی صُوفی بدلیسی

مولانا محمد زرقی از مدرّسین و مفُتیان معروف شهر بدلیس است که از مشایخ تصوف نیز بوده و تعلیم آداب طریقت را توأم با تبلیغ احکام شریعت بر عهده داشته و در سنهٔ ۱۰۰۵ هـ.ق می‌زیسته است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۶.

ملا عُبدالله علوانی شافعی

علامه ملاعبدالله علوانی، دانشمندی که از منطقهٔ کردستان شمالی برخاست و به دنبال کسب دانش به کشورهای مختلف اسلامی مسافرت کرد و پس از سالها دوری از وطن، اجازهٔ علوم را در شام از علاّمه بدر غزّی و اجازهٔ ارشاد طریقه را از شیخ ابوالوفا علوانی حموی اخذ کرده، به دیار خود مراجعت نمود و به تدریس علوم و تعلیم طریقت تا هنگام مرگ ـ حدود سال ۱۰۰۶ هـ.ق ـ اشتغال داشت.

خُلاصة‌الاثر، ج ۳، ص ۸۵.

شمسُ‌الدّین محمد حصکفی ابن‌المُلا

شمس‌الدّین محمدبن شهاب‌الدین احمدبن محمدبن علی‌بن یوسف حصکفی، معروف به «ابن‌المُلا» مُتولد سال ۹۶۷ هـ.ق و متوفی در سنهٔ ۱۰۱۰ است. مرد فاضلی بوده و آثاری از او به جا مانده است، از جمله: *نهایة‌الادب*.

الاعلام، ج ۶، ص ۲۳۶. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۶۴.

امیر شرَف‌خان بدلیسی

امیرشرف‌خان بدلیسی[۱] فرزند امیر شمس‌الدّین‌خان، از مشاهیر اُمرای کُرد است که در سنهٔ

---

۱. برای آگاهی بیشتر از کیفیت زندگی این امیر و خاندان بدلیس، به بخش دوم (جلد سوم) این کتاب مراجعه شود.

۹۴۹ هـ.ق متولد و در تاریخ ۱۰۱۱ وفات یافته است. مقر فرمانروایی این امیر شهر بدلیس است از مناطق شمالی کردستان ترکیه در جانب غربی دریاچهٔ وان. آباء و اجداد این امیر ـ بنا به آنچه خود در کتاب *شرفنامه* ذکر کرده است ـ افزون از ششصد سال اِمارت و فرمانروایی داشته‌اند و نسب آنان به‌ساسانیان مُنتهی می‌شود.

امیر شرف‌خان در دربار شاه‌طهماسب صفوی، در میان شهزادگان و امیرزادگان پرورش یافت و همانجا تحصیلات خود را شروع کرد و در ادبیات فارسی و عربی و فقه بهرهٔ کافی گرفت. پس از آن که به حد کمال رسید، شاه او را از ملازمان و ندیمان خود قرار داد و به دفعات مأموریت‌هایی از جمله حکومت نخجوان و یکی دو جای دیگر را به او سپرد. سرانجام چون پدرش بر اثر پیری و ضعف و ناتوانی بیماری از امارت و حکومت خسته شده و کنج انزوا را اختیار کرده بود، امیرشرف‌خان به فرمان شاه طهماسب به حکومت موروثی خود رسید و ایالت بدلیس ـ که در آن هنگام شامل نواحی بدلیس، کنج، موش، خلاط، سعرد و خیزان بود ـ تحت اختیار و ادارهٔ او درآمد.

پس از درگذشت شاه‌طهماسب، از طرف شاه‌اسمعیل دوم، امیرالاُمرای تمام مناطق کردستان شد؛ به طوری که او رابط بین شاه و سران اکراد بود. اما بعد از مدتی بر اثر سعایت سخن‌چینان و بدخواهان، نظر شاه نسبت به وی تغییر یافت و او را از آن مقام عزل کرده و ادارهٔ ناحیهٔ کوچکی را در ایران به وی واگذار نمود. سلطان مرادخان عثمانی، از این قضیه آگاهی یافت و از در استمالت او برآمده او را به دربار خود خواند. در تاریخ ۹۸۶ هـ.ق فرمان ادارهٔ بدلیس از طرف سلطان عثمانی به نام وی صادر شد.

در سنهٔ ۱۰۰۵ هـ.ق حکومت را به فرزند ارشدش اَبُوالمعالی شمس‌الدّین واگذاشت تا خود فراغت بیشتری برای مطالعه و تألیف و عبادت داشته باشد.

شرف‌خان بدلیسی، امیری متدین، دادگر، مُحسن، خردمند، فاضل و اهل شعر و ادب بوده است. بیشتر اوقات فراغت را به مصاحبت فضلا و دانشمندان سپری کرده و تألیفاتی هم داشته است؛ مهم‌ترین آنها تاریخ ارزشمند *شرفنامهٔ بدلیسی* است که از اُمَّهات کُتُب تاریخ کُرد است.

نگارش این کتاب را مؤلف در سنهٔ ۱۰۰۵ هـ.ق شروع کرده و در ۱۰۰۷ خاتمه داده و کوشیده است تاریخچهٔ تمام خاندانهاو امارات کُرد را از ابتدا تا روزگار فرمانروایی خود ذکر کند.

شرفنامه را مؤلف به زبان فارسی تدوین کرده و چندین بار تاکنون چاپ شده و به زبانهای مختلف از جمله عربی، انگلیسی، روسی و کردی ترجمه شده و اخیراً دانشمند معاصر کرد استاد شرفکندی (هه‌ژار)، ترجمهٔ فاخر کُردی آن را ـ که از خود اوست ـ تجدید چاپ کرده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، مصر، ص ۵۷۳-۵۸۶.

سیّدمُلّاابوبکر مُصَنّف چوّری پیر خضرانی شاهوّیی

عَلاّمهٔ مَعالی‌منقبت و عارف بلندمرتبت ملاابوبکر محمدحسن‌بن سیدهدایت‌الله‌بن مولانا یوسف‌جان، ابن‌سیدحسین، از نسل پیر خضر شاهوّیی، فقیهی بوده است ادیب و نویسنده و شاعر که نثر فارسی را بسیار روان و شیرین و درست می‌نوشته و دو کتاب فارسی او *ریاضُ‌الخلود* و *سراج‌الطّریق* هر کدام نمونه‌ای بسیار خوب از نثر فارسی صحیح آن عصر است.

ملاابوبکر در مقدمهٔ *سراج‌الطّریق*، خود را چنین معرفی کرده است: «چنین گوید بندهٔ فقیر، محتاج به مواهب مَلِک کَبیر... اَبُویوسف سیدحسن‌بن هدایت‌الله پیر خضرانی...» و از اینجا می‌توان دریافت که مؤلف دو کُنْیه داشته است: «ابوبکر» و «ابویوسف» اما شهرت وی به «ابوبکر» بیشتر بوده است.

نسبت ملاابوبکر به شاهو به واسطهٔ آن است که سلسلهٔ نسبش به سیدمحمد زاهد پیرخضر شاهو می‌رسد و این سیدمحمد ــ چنانکه در جای خود از این کتاب بحث کرده‌ایم ــ یکی از اولیا و اقطاب مشهور کردستان بوده است. اَجداد ملاابوبکر از زمان پیر خضر در قریه پیر خضران، از دهات ناحیه کوّماسی سنندج می‌زیسته‌اند؛ به همین جهت وی را پیر خضرانی نیز نسبت داده‌اند.

بنا به نوشتهٔ *هَدیّةالعارفین*، تولّد ملاابوبکر در ۹۰۹ ه‍.ق اتفاق افتاده است؛ اما در بارهٔ سال درگذشتنش اختلاف است. در کتاب *هَدیّةالعارفین* و یکی دو منبع دیگر، ۹۹۹ ه‍.ق را سال وفات او نوشته‌اند و در منابع دیگری از جمله *الاعلام*، سال ۱۰۱۴ ذکر شده است.

در سنهٔ ۱۳۴۵ شمسی در کتابخانهٔ یکی از اشراف و خوانین سنندج ــ که اکنون سالهاست روی در نقاب خاک کشیده و خدایش بیامرزاد ــ جُنُگی دیدم که در یکی از صفحات آن با خط زیبایی نوشته شده بود: «این دو بیت را مرحوم ملاابوبکر مصنف چُوری در *مرض‌الموت* خود سروده است:

چنان بر روی جانم پر گشادند به جانان مژدهٔ وصلم بدادند
مَلک تشریف حاضر کرد آن دم رقَم زد در مَماتم «خیر مقدم»

در صورتی که نسبت این دو بیت به ملاابوبکر صحیح باشد، عبارت «خیر مقدم» ــ که به حساب ابجد برابر عدد ۹۹۴ است ــ سال وفات وی خواهد بود. به هر جهت ملاابوبکر در یکی از سنوات ۹۹۴ یا ۹۹۹ و یا ۱۰۱۴ ه‍.ق در قریّه‌چور (بیست و چهار کیلومتری شهر مَریوان) که در آنجا اقامت داشته، به دیار آخرت پیوسته است و اکنون هم دهکدهٔ چوّر مسکن افراد این خاندان است.

ملاابوبکر تألیفات و آثار زیادی داشته است. از جمله: *الوُضُوح*، که شرحی است به عربی بر کتاب *مُحرر* امام رافعی در فقه مشتمل بر چهار جلد، *طبقات‌الشّافعیه*، در تراجم جمعی از فقها که به سال ۱۳۵۶ ه‍.ق در بغداد به طبع رسیده است، *سراج‌الطّریق* به زبان فارسی ساده شامل پنجاه

باب دربارهٔ عرفان و اخلاق تألیف سال ۹۴۸ هـ.ق و *ریاض‌الخلود* که آن هم به فارسی است، شامل هشت باب و هر باب دارای ۵ فصل، تألیف سال ۹۸۹ هـ.ق.

ملاابوبکر در دو کتاب فارسی فوق‌الذّکر ــ به مناسبت موضوع ــ گاهی از خود و گاهی از برادرش که به نام او اشاره‌ای نکرده است، اشعاری درج نموده و کتاب *ریاض‌الخلود* را هم به نظم خاتمه داده و این‌چنین آورده است:

در آن دم کاین معانی روی بنمود ‌‌‌‌ ز هجرت نهصدوهشتادونه بود
زمان پُر فتن، عهد پُر آشوب ‌‌‌‌ نه دانش مطلب و نی علم مرغوب
تو گویی هر دم از چرخ مُقوَّس ‌‌‌‌ غم و اندوه باریدی به هر کس
خصوصاً بنده را در کوهساری ‌‌‌‌ دهی بود از ولایت بر کناری
گهی از ظالمان اهل اسلام ‌‌‌‌ به غارت می‌شدی هر صبح و هر شام
گهی از جور مأمور قزلباش ‌‌‌‌ نهان می‌گشتم اندر شعب هر تاش
در این آشفتگی و تیره حالی ‌‌‌‌ مُحیطی دیدم از تألیف خالی

و اینک حکایتی از کتاب *ریاض‌الخلود*:

«آورده‌اند که در عصر سلطان سنجر، درویشی از بهر سؤال به درِ سرای توانگری رفت. سرایی دید مُشیَّد[1] و دروازه‌ای بلند و دیوارهایی مُزَخْرَف[2]. درویش به خود اندیشید که صاحب این همه اسباب ما را چیز بسیاری خواهد داد. آواز داد که صاحب خیر از خیر محروم نباشد؛ سائل بر در است و فاقه[3] بر او غالب. صاحب‌خانه را کنیزکی بود شیرین نام. گفت: ای شیرین! شکر را بگو که مرجان را بگوید، تا مبارک را خبر کند که خوش‌قدم را آواز کند که به صوفی بگوید که در خانه نان، حاضر نیست. درویش که این تشریف و تعظیم از صاحب‌خانه شنید، از برای نیمه‌نانی، گفت: یارب! اسرافیل را بگو تا میکاییل را بگوید تا جبرییل را آگاه کند که به عزراییل فرمان رساند که جان این مُمسک بدبخت را قبض کند. صاحب‌خانه چون این بشنید لرزه در اندامش افتاد، نیمه‌نانی بیرون آورد و به دست درویش داد. درویش نان را به گوشه‌ای فرو نهاد و با عصایی که داشت به خراب کردن در مشغول شد. صاحب‌خانه دید که درویش درِ سرا را ویران می‌کند، گفت: ای درویش! مگر دیوانه شده‌ای؟ چرا درِ سرا را ویران می‌کنی؟ درویش گفت: دیوانه نیستم، یا نان به اندازهٔ در ده و یا در به اندازهٔ نان کُن، این هر دو را نامتناسب دیدم....»

از آثار منظوم ملاابوبکر ترجیع‌بندی است در ستایش پیامبر بزرگوار صلی‌الله علیه وسَلَّم که حروف اوایل و اواخر ابیات هر بند، یکی از حروف الفباست و اینک یکی دو بند از آن:

---

۱. **مُشَیَّد:** مُحکم ‌‌‌‌ ۲. **مُزَخْرف:** آراسته
۳. **فاقه:** احتیاج

آفتاب رخ تو نور هُدی — طلعتت شرح نَصّ کَرَّمْنا
اوفتاده به خاک درگاهت — جبههٔ ساکنان ارض و سما
آدم ار دم ز مهر تو نزدی — کی زدی دم ز عَلَّمَ‌الاسما
آیتِ شرح صورتت یاسین — کاشف سِرِّ سیرتت طه
ابروان تو قاب قوسین‌اند — رمزی از قُرب تُست اَوْأَدْنی

یا نَبی رد مکن بضاعت ما
سعی فرمای در شفاعت ما

خُلد را زینت و بقا زان رُخ — عرش را زیور و صفا زان رُخ
خِطّهٔ خاک را سُکون زان قَد — چرخ گردان نه سر نه پا زان رخ
خوبرویان مُلک معنی را — آبرو زان زنخ، بها زان رخ
خواند واللّیل پیک حق زان زُلف — گفت والشّمس والضُّحی زان رخ
خیمه شرع را ستون زان قَد — خانهٔ ورع را جَلا زان رُخ

یا نبی رد مَکُن بضاعتِ ما
سعی فرمای در شفاعت ما

و در آخرین بند قبل از بیت گردان، در بیتی اشاره به نام خود کرده، می‌گوید:

یارب از فضل وجود احسانت — بَر «حَسَن» جُرم و معصیت بخشای

ملاابوبکر بیشتر اوقات خود ــ را پس از فراغت از تدریس ــ در گوشهٔ حجره‌ای به مطالعه و عبادت گذرانیده و گاهی هم در آبادی ــ که متعلق به خود او بوده ــ شخصاً به کار زراعت می‌پرداخته است.

مجلهٔ *یادگار*، شمارهٔ ۶ و ۷، سال پنجم، چاپ ۱۳۲۷. *الاعلام*، ج ۲، ص ۴۶. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۶۰۰. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۶۰. *خُلاصة‌الاثر*، ج ۱، ص ۱۱۰. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف الف.

جَذبی کُرد نارنجی

جَذبی نارنجی[۱] فرزند شاهقلی‌خان از خوانین کردستان است که به دلاوری و رشادت معروف

۱. در *تحفهٔ سامی*، تحت عنوان نارنجی شهرزوری آورده است: نارنجی سلطان، پسر یاری سلطان، متوفی در قرن دهم. معلوم نیست که او همان نارنجی جذبی است یا کسی دیگر. در *فرهنگ سخنوران*، هر کدام جداگانه ذکر شده است.

بوده و مدتی را به سیر و سیاحت سپری کرده و در عهد جلال‌الدین اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴) در کشور هندوستان به سر برده است.

جذبی اهل ادب بوده و شعر را نیکو می‌سروده است. این بیت از اوست:

من آن نیم که به قاصد دهم نشانهٔ خویش　　　که سازدش ز پی مُدعا بهانهٔ خویش

این بیت نیز در تذکرهٔ *آتشکدهٔ آذر* به نام او ثبت شده است:

بُود از دست او دل از نگاه غیر چون مُرغی　　　که طفل مکتب از ترس معلم سر دهد زورش

لغتنامهٔ دهخدا، حرف ج، ص ۲۸۲. *قاموس‌الاعلام*، چاپ استانبول.

شیخ مُحمّد کُردی، صائم‌الدّهر

شیخ محمد کردی از ملازمان و ندمای شیخ شهاب‌الدّین غزنوی بوده و در نزد او تحصیلات خود را به پایان رسانیده و به درجهٔ کمال نایل آمده است. سپس به خدمت شیخ شهاب‌الدّین عیثاوی و شیخ شمس‌الدّین میدانی ــ دو تن از مشایخ صاحب خانقاه که به کرامت موصوف بوده‌اند ــ پیوست و از برکت انفاس قدسیهٔ آنان بهره گرفت.

شیخ محمّد عارفی فروتن، کریم‌النّفس، نیک محضر و اهل خشوع و خضوع بود و اغلب ایام سال را روزه می‌گرفت و به همین دلیل به صائم‌الدّهر معروف شد. تأهُّل اختیار نکرد و مدت چهل سال در دمشق به عبادت و ریاضت و مطالعه و تدریس و تعلیم سرگرم بود؛ سرانجام روز سه‌شنبه ۷ جمادی‌الاول سال ۱۰۱۴ هـ.ق به جهان اَبَدیت پیوست و در قُبّهٔ مرج‌الدّحداح در خارج مقبرهٔ فرادیس دمشق به خاک سپرده شد.

خُلاصة‌الأثر، ج ۴، ص ۲۸۷.

شُهْرَتی آمدی

حیدر چلَبی دیاربکری متخلص به شُهرتی، مردی شاعر و ادیب بوده است که در تیمارستان شامیّه به شغل دفترداری امرار وقت می‌کرده است. دیوان اشعاری از او باقی مانده است.

شهرتی در سنهٔ ۱۰۱۴ هـ.ق درگذشته است.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۳۴۱.

مولانا شمس‌الدّین محمّد شیرانشی

وی از دانشمندان و فضلای بنام است که در علوم تفسیر و هیأت و منطق و کلام استاد مسلّم

اوایل قرن یازدهم بوده و عمری را به تدریس در مدرسهٔ اخلاصیّه[1] شهر بدلیس سپری کرده است. تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: حاشیه بر جُزء نَبأ تفسیر بیضاوی. حاشیه بر شرح سیدشریف در علم وضع، حاشیه بر عصام‌الدّین استعاره و غیر از اینها.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۶. *کشف‌الظّنون*، افست، ج ۱، ص ۱۹۳ و ۸۹۸.

ابوالعبّاس قرامانی دمشقی

ابوالعبّاس قرامانی‌بن یوسف‌بن احمد، از علمای مبرّز قرن یازدهم هجری است. پدرش اهل قرامان از نواحی کردنشین ترکیه است که جلای وطن کرده و در دمشق اقامت گزیده و ابوالعبّاس به سال ۹۳۹ هـ.ق در آنجا متولد شده است.

پدر ابوالعباس در دمشق ناظر و مُحاسب بیمارستان نوری و جامع اموی بوده و به دست ناشناسی کُشته شده است. از تألیفات ابوالعباس کُتُبی را نام برده‌اند، از جمله: *اَخبارالدُّوَل و آثار الأُوَل* در تاریخ عمومی اسلامی؛ که به سال ۱۲۸۲ هـ.ق در بغداد به چاپ رسیده است. و دیگر کتاب *الرّوض‌النّسیم‌والدُّرُّالیتیم فی مناقب‌السّلطان ابراهیم*.

وفات قرامانی سال ۱۰۱۹ هـ.ق، اتفاق افتاده است.

آداب‌اللُّغةالعربیة، جُرجی زیدان، ج ۳، ص ۳۰۵.

بیّسارانی

دلدادهٔ محنت‌چشیده و شاعر شوریدهٔ هجران‌کشیده، ملا مصطفی بیسارانی از سرایندگان معروف کُرد است که غزلیات دلنشین و ترانه‌های شورانگیز وی، ارباب معنی را ورد شام و صاحبان ذوق و حال را ذکر بام است.

سال ولادت و وفات بیسارانی به روشنی معلوم نیست؛ همچنان که دربارهٔ نام پدرش آرای مُتفاوتی است.

استاد علاءالدین سجّادی در کتاب میّژوی ئه‌ده‌بی کورد، پدر او را ملااحمد و سال تولدش را ۱۰۵۲ هـ.ق و درگذشتش را ۱۱۱۳ هـ.ق ذکر کرده است. نویسندهٔ کتاب پیرشالیار، نامش را ملااحمدبن ملامحمود و تولد و مرگش را به ترتیب ۱۶۵۰م و ۱۷۰۶م نوشته است. در مجلهٔ گه‌لاویّژ کُردی، چاپ بغداد، سال درگذشتش ۱۷۶۰م قید شده است.

ادیب و دانشمند محترم آقای سیدطاهر سیدزادهٔ هاشمی، با تلاش و زحمت خستگی‌ناپذیری

---

۱. مخارج کُلیّهٔ این مدرسه و مدّرسین و طلاّب آن را امیرشرف‌خان بدلیسی متحمل شده است.

مقدار زیادی از اشعار متفرق بیسارانی را گردآوری کرده و برای آن مقدمه‌ای کوتاه اما مستدلّ نوشته است: که قسمتی از آن چنین است: «تنها کسی که ضمن کتابی از این شاعر عارف و ارجمند نامی بُرده، عالم شهید ملامحمد قاضی جوانرود است از خانوادهٔ قُضات آن دیار که عموماً خود را از اولاد ملامصطفی می‌شمارند. این ملامحمد که تا حدود سنهٔ ۱۲۹۰ هـ.ق بر مسند قضای جوانرود می‌زیست، ملا مصطفی را جدّ پنجم خود به حساب آورده و نام پدر ملامصطفی را ملاقُطب‌الدّین فرزند ملاشمس‌الدّین نوشته است. و از اینجا می‌توان حدس زد که ملامصطفی تا حدود سنهٔ ۱۰۹۰ هـ.ق زندگی کرده باشد.»

نوشتهٔ آقای سیدزادهٔ هاشمی سه مطلب را کاملاً روشن می‌کند:

۱ـ نام صحیح پدر بیسارانی بنا به نوشتهٔ کسی که از نسل خود اوست.

۲ـ دورهٔ زندگی بیسارانی.

۳ـ عدم صحت ادّعای کسانی که اظهار کرده‌اند بیسارانی بعد از خود اولادی نداشته و اصلاً تأهّل نکرده است.

شاعر مورد بحث ما، ملامصطفی فرزند ملاقُطب‌الدّین‌بن ملاشمس‌الدّین، در روستای بیساران از دهات ژاورود کردستان ــ یازده فرسخی جنوب غربی شهر سنندج ــ دیده به جهان گشوده و تحصیلات خود را ابتدا در بیساران آغاز کرده و پس از آن در سایر دهات ژاورود و اورامان از جمله «پایگلان» و «نوّدشه» ادامه داده و سرانجام در شهر سنندج به پایان رسانیده است.

پس از فراغت از تحصیل به زادگاه خود بازگشته و تا آخر حیات همانجا به تدریس و زراعت پرداخته است. جمعی، علامه و عارف مشهور حاج ملاقاسم پایگلانی را از استادان بیسارانی به شمار آورده‌اند؛ در صورتی که ملاقاسم ــ چنانکه در جای خود بیوگرافی او خواهد آمد ــ در قرن سیزدهم می‌زیسته و با این حساب نباید این نسبت صحیح باشد.

بیسارانی در هنگام تحصیل و آغاز جوانی «چنانکه افتد و دانی» در رهگذری ناگهانی کرشمهٔ نگاری در نهانخانهٔ دلش شور انداخت و با یک نگاه ناخودآگاه به دختری آمنه نام دل باخت. دختری از اهالی پایگلان که پدرش شیرمحمد نام داشت و خانه‌اش دیوار به دیوار مدرسه‌ای بود که بیسارانی در آنجا درس می‌خواند. برخورد و دیدار آنان چندین بار تکرار شد، اما نظری بود و گذری؛ نه مجال گفتاری و نه یارای اظهاری. بامدادی که عاشق شیدا تمام شب را به یاد معشوق نیارمیده بود، به اقامهٔ نماز صبح برخاست و به راز و نیاز با خدای خود پرداخت؛ ناگاه از خانهٔ مُجاور صدای دلنشین یار را شنید. بی‌تابانه کتابی را زیر بغل گذاشت و به پشت‌بام مدرسه رفت و به اُمید اینکه از نزدیک جمال دوست را ببیند و لحظاتی در آن خلوت پگاهی با او نشیند؛ اما از بخت نامساعد درخت توت گشن و تنومندی با شاخ و برگهای فراوان مانند دیواری قامت برافراشته و

جلو دید حیاط همسایه را از آنجا مسدود کرده بود. بیسارانی نومیدانه می‌نشیند و این ابیات را بر بدیهه می‌سراید و آرام آرام آنها را زمزمه می‌کند:

چـــڵێ نـــەپەنا، چـــڵێ نـــەپەنا چڵێ چون رەقیب مـەدران نـەپەنا
هۆرئامان مـەدران نـەروی تـەمەنا مـەر بـاد قـودرەت بـدەرۆش فـەنا
وەبـاد قـودرەت لەتـار لەتـار بـۆ نـمازۆ بـاڵای قـیبلەم دیـار بـۆ
بسـۆچۆ بـاهەر بـازەدەی سـەحەر ریشەش جەزەمین بـەربارۆ وەبـەر
تاباڵای قیبلەم چون شـەم خـانان بـوینۆ وەچـەم نـە بـەرزەبانان

معنی: شاخه‌ای از آن گوشه و شاخه‌ای از این گوشه، همچون رقیب سرسختی کمین گرفته است؛ پا گرفته و برخاسته و نمی‌گذارد من به آرزویم ــ که دیدن جمال یار است ــ برسم مگر باد قدرت خدایی آن را از میان بردارد. خداکند با آتشی که باد بامدادی آن را شعله‌ور سازد، بسوزد و ریشه‌اش از زمین برکنده شود؛ تا رقیب در میان نماند و قامت نازنین دوست، چون شمع کاشانهٔ نیک‌بختان، پرتو افکند و من بتوانم آن را تماشا کنم.

پس از چند بار که این اشعار را زمزمه کرده است، باد شدیدی وزیده، شاخ و برگ درخت را درهم شکسته است. پس از آن روز، هر بار که آرزوی دیدار یار کرده بر بالای بام رفته از آنجا به تماشا و تمنا پرداخته است.

بیسارانی بعد از مدتی خواه ناخواه پایگلان را ترک می‌گوید و با دیار یار برای همیشه وداع می‌گوید؛ اما نایرهٔ عشق همچنان در کانون خاطرش فروزان بوده و تنها تسلی او در برابر آن همه آلام و سوزش درون، ترانه‌ها و غزلهای جانسوزی بوده است که از طبع خدادادی و ذوق سرشار مدد گرفته است. سرانجام در وجود خود تغییر حالتی احساس می‌کند و ناگهان از آن عشق مجازی به عشق حقیقی می‌رسد و از آن روز سروده‌هایش جنبهٔ عرفانی به خود می‌گیرد.

ئێمەیچ پەروانەی شەم شـناسانیم پەروباڵ سـوفتەی دیـن خـاصانیم
میللەت پاک دیـن، پـیغەمبەرانـیم نـەک جـەتایفەی کـەمنەظەرانـیم
بـــنمانەجەمین، نـــورپاکـــتەن ئەرتو پاکەنی، جەکێ بـاکـتەن؟

معنی: ما هم از آن پروانه‌های شمع شناسیم؛ پروانه‌هایی که عاشق شمع‌اند و چندان گرداگرد آن می‌چرخند تا خود را در این راه قربانی می‌سازند. ما از آن عاشقان کوتاه‌نظر ــ که دُنباله‌رو هوی و هوسند ــ نیستیم. ما دلدادگان حقیقتیم. معشوق ما آیین و دین پاک پیامبران است. آیین خداشناسی و عشق حق‌پرستی. ای عاشق حق! چهرهٔ واقعی خود را بنمایان که اگر عشق حقیقی و خدایی داشته باشی، نور پیشانیت گواه آن است و از صفا و پاکی تو حکایت خواهد کرد. آری، آن کس که پاک است، از این و آنش چه باک.

از این ابیات و ابیات دیگر نظایر آنها پیداست که بیسارانی دارای مشرب عرفانی و فلسفهٔ اسلامی بوده و پاکی و پاکدامنی و راستی و درستی را شرط اساسی ترقی روحی و صفای باطن شمرده است.

ملا مصطفی به علت علاقهٔ زیادی که به زادگاه خود داشته، بیسارانی را تخلص برگزیده است. اشعار وی عموماً به لهجهٔ کردی اورامی (گورانی) و بیشتر غزل و غرامی است و اینک چند نمونه از اشعار بیسارانی:

چـراخـم نـەجەرگ، چراخـم نـەجەرگ — هیجرانی دوریت چنگ پێکان نەجەرگ
سـەرتاپا سـیا قـولاخیمەن بـەرگ — هـەررۆ مـەوازۆ صـەدئاوات وەمـەرگ
دیـدەم بـێنورەن جـەتاو ئـەسرین — هۆن جێش مەتکیۆ چون سفتەی برین
جـەوساوە دیـدەم دور کـەفتەن جەتۆ — لێـلاویش لێـلەن لێلاوتەر مـەبۆ
رۆشـنی بـیسات وەنـەم بـیەن‌تار — زنـدەگـیم تـالەن وێـنەی ژارمـار
کەسێ کە بەی تەور حالْ جەستەش بۆ — پێسە جویای وەصل ئاوات وەستەش بۆ
خاسش هەرئێدەن مەرگش میهمان بۆ
مەگەر ئەو بە مەرگ دردش دەرمان بۆ

***

قبیلەم یەحەیفەن وێنەی تۆ شایی — بگـیرۆ نـەدلْ خـەشم گـەدایـی
ئەگەر گـوناهێ وەنـەم کـەری بـار — یەسەر، یەشمشێر، یەتەناف، یەدار
وەگەرنە حەیفەن بەواتەی بـەدگو — نـەپەردە مـانۆ راز مـن و تۆ

باز از بیسارانی:

چـراخـم حـالەن چـراخـم حـالەن — خـودا مـەزانۆ، حـالم بـەد حـالەن
هیجران کوشتەی تۆم یەخەیلێ سالەن — بـەئاهەر دوریت، تـەن کۆی زوخـالەن
جەدوری بـالات، بـالام خـەم وەردەن — ئـەندامـم دایـم گـیرۆدەی دەردەن
تۆ وێت مـەزانـی، مـن داغـدار تۆم — غـەیرجە مـەیل‌تۆ هـیچ‌نیەن روجۆم
ئەلماس مـوژەت جـەدلْ جا کـەردەن — بەصەد حـەکـیمان دەواش نـەبەردەن
زام دوریـەن جـەدلْ کـەردەن کـار — مەواچان مەردەن، کەس نەکەردەن چار
شـیم وەلای حـەکـیم بـدەرۆ دەوام — پەی‌دەرد بـرین هـیجران سـەرئەنجام
حـەکـیم وات دەردت، دەردکـاریەن — دەوا پـەی دەردت، نـادیاریەن
سـاکـە مـن حـەکـیم نـەدەرۆ دەوام
مـەر ئـەجەل بـەیۆ بـاوەرو شـەفام

مێـژوی ئـەدەبی کـوردی، بـغداد: ۱۲۷۱، ص ۱۸۰. مـجلهٔ گەلاویژ، سنّ ۱۹۴۴ م، ش ۴ و ۵. پیرشالیار، ص ۳۷. *دیوان خطی بیسارانی* (با مقدمه‌ای از آقای سیدزادهٔ هاشمی).

حاتم‌بیگ کردستانی

حاتم‌بیگ‌بن احمدبیگ، شاعری نکته‌سنج، مجلس‌آرا، خوشخو و گشاده‌رو از اهالی کردستان بوده است که در اوایل قرن یازدهم می‌زیسته و در دستگاه امارت کلبعلی‌خان اردلان ندیم و مُنشی او بوده و در علم طب نیز فی‌الجمله اطلاعاتی داشته است. مدتی به همدان کوچ کرده و در آنجا ایامی به شغل عطاری و ادویه‌فروشی پرداخته و در آخر به سنندج برگشته است.

این ابیات از اوست:

ز فیض پاکدامانی ز بس با حُسن یک رنگم نقاب از چهرهٔ معشوق خیزد گر پرد رنگم

*

ز بس بیگانه‌ام زین آشنایان غریبم در وطن چون شاخ پیوند

*

زهر است زهر، الحَذَر از گفتگوی خلق خوابیده همچو مار، نفس در گلوی خلق

تذکرهٔ نصرآبادی، تهران: ۱۳۱۷ هـش. به تصحیح مرحوم وحید دستگردی. ص ۳۲۴.

مولی مُحمّد قرامانی

مولی محمد قرامانی، دانشمندی از اکراد قرامان ترکیه که به سال ۱۰۲۱ هـ.ق درگذشته است.

از تألیفات او: شرحی است بر کتاب *غُرَرُالاحکام* در فروع حنفیه تألیف ملاخُسرو.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۵۳.

مُحَمّد حلبی گَوْرانی

مشارالیه از شعرای اواخر قرن دهم است که اوایل قرن یازدهم را نیز درک کرده و در حَلَب می‌زیسته و همانجا درگذشته است. از اشعار اوست:

بـدرٌ ادار عـلی النُّـجوم بـراحـةٍ شـمساً فـنارت فـی کُـؤُس رحـیقِهِ
شـمْسٌ اذا طـلعَتْ کأنَّ و مـیضها بـرْقٌ تـلألأ عـنْد لمـع بـریقهِ
یَشـقی و انْ عَـزَّتْ عـلیه و رام انْ یَشْـفی لداء مُـحبّه و حـریقه
فـیدیرها مِـنْ مُـقلتیْه و تـارةً مِـنْ وَجـنَتَیْهِ و تـارةً مـنْ ریـقه

*

مـلیکُ جـمالٍ أنـبت العِـزَّخدُّهُ نـباتاً لهُ کـلُّ المـحاسن تُـنْسبُ
فَکَـرَّرتُ لثْـم الخـدِّمِنْهُ لطـیبه و کـلُّ مکانٍ یُـنْبتُ العزَّ أطْیبُ

أدارَ: گردانید؛ **راحة**: کف دست؛ **نارَتْ**: درخشید؛ **رحیق**: مَی و باده؛ **وَمیض**: شعله، تابش، پرتو؛ **تَلألأ**: درخشید؛ **یَسقی**: ساقی مجلس بود؛ **عَزّتْ علَیه**: بر او دشوار بود؛ **یَشْفی‌لداء محبّه و حریقه**: در جستجوی شفا و بهبودی است برای دوستدار و برای سوختهٔ عشقش.

محمدحلبی پدر قاضی صلاح‌الدّین گورانی است؛ که شرح حال او در صفحات بعد خواهد آمد.

خُلاصةالاثر.

عُمر قادری شافعی

عُمربن عبدالوهاب‌بن ابراهیم‌بن محمودبن علی قادری شافعی از فقها و محدثین بزرگ است. ابتدا نزد پدرش شروع به تحصیل کرد و در سن چهارده سالگی به خدمت شیخ محمود حلبی معروف به «ابن بیلونی» پیوست و کتابهایی در صرف و نحو و تجوید نزد وی آموخت. سپس به حضور ملاابراهیم‌بن محمد کردی بیانی حلبی شتافت و از او بهرهٔ زیادی گرفت. آنگاه از استادان مُبَرّز دیگری آموزش یافت و از هر جهت به حَدّ کمال رسید و ادارهٔ دارالافتای حَلَب به او واگذار شد.

عُمر قادری، هر هفته روزهای جمعه بعد از نماز عصر در جامع حلب جلسات وعظ و سخنرانی داشت و تا وقتی که در قید حیات بود از راه امر به معروف و نهی از منکر و تعلیم و تدریس و ارشاد مسلمانان خدمات انسانی و اسلامی خود را دنبال می‌کرد. تألیفات زیادی هم داشته است، از قبیل *شرح الشفاء* در حدیث مصطفی(ص) در چهار جلد. *حاشیه بر تفسیر ابی سُعُود*، *شرح بر عقاید*، *شرح بر رسالهٔ قُشیری* و مجموعهٔ رسائل و فتاوی.

عمر قادری طبع موزونی نیز داشته و گاهی شعر می‌گفته است. این دو بیت از اوست:

لم أکْـتَحِلْ فـی صباح یوْمٍ أریـــق فـــیه دمُ الحُســین
اِلاَ لانّــی لفــرْط حُــزْنی سَـوَّدْتُ فـیه بـیاض عـینی

و آن دو بیت مأخوذ از قول دیگری است که گفته:

و قـــائلٍ لِـمْ کـحلْت عـیناً یـــوم أسـتَباحُوادم الحُسـئِن
فـــقلْتُ کُـــفُّوا، أحـقُّ شـئٍ یـــلْبس فـیه الشـوادَ عـیْنی

فاضل مذکور به آثار و تألیفات مولانا عبدالرّحمن جامی علاقهٔ زیادی داشته و از مطالعهٔ کتاب وی در نحو به نام *الفوائدالضّیائیّه* هرگز سیر نمی‌شده و دربارهٔ مؤلف آن کتاب چنین گفته است:

لله دَرُّامـــامٍ طـالما سـطعتْ انوار افضاله منْ علْمه السـامی
ألفاظهُ أسکرتْ أسْماعنا طَرباً کأنّها آلخمرُ تُسْقی منْ صفاالجامِ

ولادت عمر قادری به سال ۹۵۰ هـ.ق و درگذشتش در سنهٔ ۱۰۲۴ اتفاق افتاده است. شیخ صالح گورانی از دانشمندان همعصرش در تاریخ وفات او گفته است:

امـــام العُـلوم وزیْـن العـلا سـراج الهـدی عُـمر ذوالوفـا
تَـــوَلّی فَأَرَخْ «سِـــراجُ بِـــهاأْ عـلُومُ هَـدی، فَـرَقا، فـاَنْطَفی»

خُلاصة‌الأثر، ج ۲.

عبدالْحَیّ کُردی

عبدألحَیّ، دانشمندی از کردستان که پس از فراغت از تحصیل در شهر دمشق اقامت کرده و در مدرسه‌ای به نام معینیه در آنجا به تدریس اشتغال ورزیده و در سنهٔ ۱۰۲۵ هـ.ق دار فانی را وداع گفته است.

این دانشمند مدتی را هم در قاهره سپری کرده و با علما و دانشمندان آنجا به بحث و مذاکرهٔ علمی پرداخته است.

خُلاصة‌الأثر، ج ۲، ص ۳۴۴.

مولانا عبدُالله بدلیسی «رشک»

مولانا عبدالله بدلیسی، مشهور به «رشک» به معنی سیاه‌چرده، در اوایل قرن یازدهم هـ.ق می‌زیسته و در مدرسهٔ ادریسیّه بدلیس به تدریس و خطابت اشتغال داشته و از سرآمد فضلای عصر خود بوده است.

شرفنامهٔ بدلیسی، ص ۴۵۶.

شیخ عبدالغفّار «دوم» مردوخی

شیخ عبدالغفار دوم فرزند شیخ شمس‌الدین ولی مردوخی، به سال ۹۶۹ هـ.ق تولد یافته و در ۱۰۲۶ درگذشته است.

شیخ عبدالغفار از اجِلّهٔ علمای کردستان است که در علوم طب و نجوم و ریاضیات اطلاعات ارزنده‌ای داشته و طالبان این علوم از هر سو به مدرسهٔ وی مراجعه کرده و به کسب فیض پرداخته‌اند.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

ابراهیم حصکفی ـ ابن‌الملا

ابراهیم‌بن احمد شهاب‌الدّین‌بن محمدبن علی‌بن یوسف حصکفی شافعی مشهور به

«ابن‌الملا» در سنهٔ ۱۰۳۰ هـ ق[1] در شهر حلب وفات یافته و از اهالی حصن کیف است.

او در ادبیات و شعر و شاعری شهرت به سزایی داشته و در سایر علوم نیز استاد برجسته‌ای بوده است. از تألیفات او: *انعاش الرّوح بمآثر نصوح*، *الالباب در شرح تحفة‌الاحباب در تصریف*، *غایة سُؤل الحریص من ایضاح شرح‌التّلخیص*، *کشف‌النّقاب عنْ غُنیة‌الاعراب*، *حلْبةُالمناضلة فی المطارحه و المراسله* و دهها تألیف دیگر.

الاعلام، ج ۱، ص ۳۰. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۷۰۵.
کشف‌الظّنون، ج ۳، ص ۱۶۷۶. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۳۰.

حُسین جزری

حسین‌بن احمدبن حسین ازکردهای جزیر (جزیر و بوتان) و از خاندان محترم و معروفی بوده است. چنانکه خود در ضمن ابیات ذیل به این موضوع اشاره کرده است:

اِنَّ الجـــــزیرة لاعــــدا　　جــودیّها[2] الغـیث الهـتون
خُـــــلِقُوا بِـــها آبـــای، آ　　ســادالشَّــری و هــی العرین
ولهــم بــها البـیتُ آلمـؤثَّل　　فــی قــواعــده المکـین
وَلَـــنا بِـــهِمْ نَسبٌ عــلی الـ　　دُنـــیالهُ شــرفٌ و دیـــن
وَ بِـــرُکـــنِهِ المَـــجْدالمَـتید　　ـــن وَ ظِـلّهِالشـامی المُبین

حسین جزری بعد از درگذشت پدر، جزیره را ترک گفت و به حلب رفت و آنجا در اندک مدتی به برکت ذوق و استعداد ذاتی و قریحهٔ خدادادی از شعرا و ادبای روز شد. او ادبیات را نزد ابراهیم‌بن احمد و قاضی ناصرالدین محمد فرا گرفت. اشعار عربی بسیاری حفظ کرد و در مطالعهٔ کُتُب ادبی و لغت جد و جهد زیادی نمود. بعد از آن از حلب به دمشق و از آنجا به بغداد رفت و سپس به خاک عثمانی (ترکیه فعلی) سفر کرد و در آنجا به سال ۱۰۱۴ قسمتی از کتاب *هدایة‌الفقه* را نزد محمدبن قاسم قاسمی فرا گرفت. آنگاه به حلب بازگشت و آنجا اقامت گزید.

اینک قطعاتی از اشعار حسین جزری:

یــالیلةً جـمعتْنا و السُّــرورُ مـعاً　　لاروَّعــتْها دواعــی الافْـق بـالفلق
لواسْـتَطَعْنا و قـدْ شابتْ مـفارقنا　　صبْغاً لَها منْ سواد القلْب والحدق
بکیْتها و شباب العَیْش فـی دعـةٍ　　مِنّا و غافل طرف الدَّهْـر لَـمْ یَـفُقِ

۱. در *الاعلام* سال فوتش ۱۰۳۲ قید شده است.
۲. جُودی یا گوتی: سلسله جبالی است در سرزمین بوتان در شمال شرقی جزیرهٔ ابن‌عُمر. طبق آیهٔ شریفهٔ قرآن مجید، کشتی حضرت نوح علیه‌السلام، بعد از طوفان در آنجا لنگر انداخته و استقرار یافته است.

عـلْماً بـانَّ اللَّـیالی غـیر بـاقیةٍ و کـلُ مـجْتمعٍ یُـرْمی بـمفْترق

حسین جزری در آخر عمر به حماة رفت. ورود او مصادف بود با مرگ پسر امیر آنجا ــ علی‌بن اهوج؛ که نامش روحی بود ــ حسین دربارهٔ مرگ او این دو بیت را سرود:

لاتَـعْجَبوا انْ سـال دمـعْی دماً و اشْـتعلتْ نـارُ تـباریحی
فَـلَسْتُ مـنْ یـبکْی علی غیْره و انَّـما أبکْـی عـلی روحـی

از قضا خود شاعر بعد از این دو بیت چیزی نپایید و آن آخرین سرودهٔ او شد؛ چه به فاصلهٔ سه روز ــ چنانکه نوشته‌اند ــ جهان فانی را وداع گفته است.

تولد حسین به سال ۹۹۷ اتفاق افتاده است. سال درگذشتش را بعضی ۱۰۳۳ و برخی ۱۰۳۴ هـ. ق نوشته‌اند.

الاعلام، ج ۲، ص ۲۵۰. *خُلاصة‌الأثر*، ج ۲، ص ۸۱.

زیْنُ‌الدّین کُردی بلاتی[۱]

دانشمندی از کردستان شمالی که مرجعیّت تامه علمای اکراد را در مسائل مختلفٌ‌فیه فقهی داشته و طلاّب علوم هم آخرین مراحل تحصیل را در حوزهٔ تدریس وی خاتمه داده و بـه اخـذ گواهی نایل آمده‌اند. علامه و استاد معروف حیدر اول ماورانی حریری متوفی به سال ۱۰۳۶ هـ.ق یکی از تلامِذَهٔ زین‌الدّین بلاتی بوده است.

زین‌الدّین از عُمر طولانی برخوردار بوده و حدود یکصد سال زندگی کرده و تا هنگام مرگ، قدرت بحث و تدریس را از دست نداده است.

مصادر اجازه و فتاوای خطی.

ملااحمد مُجَلی

نویسندهٔ کتاب *خُلاصة‌الأثر فی اعْیان‌القرن‌الحادی عشر*، ضمن ستایش از مقام علمی این دانشمند، شهرت او را «مجلی» به ضم میم و فتح جیم قید کرده و نوشته است: «مجلی، نام قبیله‌ای از اکراد است».

ملااحمد[۲] در آغاز قرن یازدهم درگذشته و فاضل معروف ملاعبدالکریم چوری مریوانی (متوفی به سال ۱۰۵۰ هـ.ق) فرزند علامه ملاابوبکر مصنّف چوری، از شاگردان مُبرّز

۱. بلات از مناطق کردنشین در شمال عراق است.
۲. ملا احمد مُجَلی مُجاز حبیب‌الله میرزاجان شیرازی و میرزاجان تلمیذ جمال‌الدّین محمود شیرازی و جمال‌الدین محمود هم مُجاز علامه جلال‌الدین محمد دوّانی بوده است.

او بوده است.

خُلاصة‌الأثر، ج ۲، ص ۴۷۴.

غباری آمدی

قاسم افندی، مشهور به «غباری» از اهالی دیاربکر و از معاریف علما و مدرسین آن سامان که پس از طَیِ مدارج عالیهٔ علمی، مدتی قاضی مکهٔ مکرمه و سپس قاضی استانبول شد.

قاسم افندی مردی خوشخو، گشاده‌رو، سخندان و خوشخط بود؛ شیوهٔ خطی را به وجود آورد که به نام خود او به غباری شهرت پیدا کرد. وفات او را سال ۱۰۳۴ هـ.ق در شهر استانبول نوشته‌اند.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲۷.

عَلّامه حیدر اوّل ماورانی حریری

حیدر اوّل[۱]، فرزند محمد، سرسلسلهٔ خاندان معروفی است به نام حیادرهٔ ماورانی.

ماوران، دهکده‌ای است جزء ناحیهٔ شه‌قلاوێ تابع لوای اربل و مسقط‌الرَّأس بسیاری از دانشمندان کرد حیدری که دوازده پشت نسلاً بعد نسل در مدت سیصدسال پرچمدار علم و دانش و از مدرّسین محقق و مصادر اجازهٔ فتوی و تدریس علوم کردستان بوده‌اند. اکنون هم بازماندگان آنان در کشورهای عراق، سوریه و سایر ممالک عربی، از رجال سرشناس و دارای مشاغل مهم علمی و سیاسی هستند.[۲]

۱. نسَب عَلّامه حیدر اوّل به سلسلهٔ صفویه مُنتهی می‌شود؛ که در کتاب *یادی مه‌ردان*، این رشته به این ترتیب نقل شده است: «حیدر اول‌بن محمدبن حیدربن برهان‌الدّین ابراهیم‌بن علاءالدّین‌بن صدرالدّین‌بن صفی‌الدّین ابوالفتح اسحق اردبیلی». اعلی جَدّ خاندان صفویه ــ که حَیادره نیز شاخه‌ای از این سلسله‌اند ــ عارف بزرگواری بوده است به نام فیروزشاه کُرد سنجاری که در صفحهٔ ۳۱ به تفصیل دربارهٔ وی و اینکه صفویه از نژاد کُرد و سُنی شافعی مذهب بوده‌اند، بحث کرده‌ایم.

۲. اولاد و احفاد حیدر ماورانی تا این اواخر در حَریر و سایر مناطق کردنشین عراق و همچنین در بغداد و دمشق و حلب عهده‌دار نشر دین و دانش بوده‌اند. عُلمای حیادره در همهٔ علوم به ویژه ریاضی، نبوغ داشته و تألیفات ارزنده‌ای در هیأت و ریاضی و حکمت از خود به یادگار گذاشته‌اند. طلّاب علوم برای فراگرفتن این علوم از اقصی نقاط، بار سفر بسته به حریر و ماوران شتافته‌اند تا از دریای فضل این رجال علم و هنر استفاده کنند.

یکی از دانشمندان این خاندان کتاب مفصلی را در شرح بر تحریر اقلیدس نوشته است که نسخهٔ منحصر به فرد آن به خط خود مؤلف ــ آن طور که می‌گویند ــ تا این اواخر در کتابخانهٔ یکی از فضلای مهاباد موجود بوده است که بر کمال تَبَحر و استادی مؤلف در علوم ریاضی دلالت داشته است. همچنین در همان کتابخانه از آثار دانشمندان حیادره، کتاب قَطوری در فن موسیقی دیده شده است.

علاّمه حیدر اول ابتدا در قریهٔ حسن‌آباد ــ که تا هزارهٔ هجری به صورت شهرکی دارای برج و بارو و قلاع بر بالای کوههای اطراف آن و مرکز حکومت ولات اردلان بوده است ــ اقامت داشته و تدریس می‌کرده است. در سنهٔ ۹۴۴ هـ.ق به خواهش امیرسلیمان‌بیگ فرزند قلی‌بیگ سۆران، به کردستان عراق مهاجرت کرده و در حریر ــ که مرکز فرمانروایی امرای سوران بوده ــ اقامت گزیده و با سمت تدریس و افتا و شیخ‌الاسلامی خدمات علمی و دینی خود را ادامه داده و حدود سال ۱۰۳۶ هـ.ق وفات یافته است.[۱]

حیدر اول مُجاز علاّمه زین‌الدّین بلاتی است که تمام سلسلهٔ اجازهٔ علم و دانش در مناطق کردنشین به وی منتهی می‌شود. یکی دیگر از استادان وی دانشمند عالی‌مقام شیخ عمر باڵه‌کی بوده است.

حیدر اول تألیفات زیادی داشته است مانند تعلیقات بر کتاب *اثبات واجب* جلال‌الدین دوانی، حواشی بر *عقاید عضُدیّه* و غیره.

ناگفته نماند که اجداد حیدر اول بعد از مهاجرت، ابتدا در کردستان ترکیه اقامت گزیده‌اند و حیدر بالطبع تحصیلات خود را در ترکیه و شمال عراق شروع کرده است.

البیتوشی، شیخ محمدخاڵ سلیمانیه‌ای، بغداد، ۱۳۷۷ هـ ق. *بغیة‌الواجد فی مکتوبات مولانا خالد*، محمد اسعد صاحب‌زادهٔ خالدی، دمشق، ۱۳۴۴هـ ق. *یادی مردان*، ملاعبدالکریم مدرس مقیم بغداد.

ابوبکر عمادی کُرْدی

ابوبکر از اکراد عمادیه، از آغاز کودکی جهت کسب دانش ترک وطن کرده به دمشق رفت و در

شاخه‌ای از رشتهٔ حیادره به نام کَوْکَبیّه اکنون هم در حَلَب می‌زیند که عُلمای برجسته‌ای در میان آنان است. عصام‌الدّین موصلی در کتاب خود به نام: *الرّوضُ النَّضر فی علماء العصر* تحت عنوان: اَلسّادَةُ الحیْدَریَّة، می‌نویسد: «اَمّا هذا البیت فهُوَ سَماءُ فَضْلٍ مِنَ الذَّکاء عِمادُهُ، و خِیامُ عِلْمٍ قَدْرَقَتْ عَلی سَطحِ‌المَجَرَّةِ اَوتادُهُ، وکرْسِیُّ کَمالٍ نُصِبَ عَلی عَرْشِ اَلْبَراعَةِ وَالْفصاحَةَ، وَ سَنَدُ مَعالٍ وُضِعَ عَلی نقْشِ الاِعْجاز و اَلرَّجاحَة، فَمِنْهُ اُنـتَشَرَتْ اَصْنافُ الاَدَبِ وَ الفَضائِل، وَ عَنْهُ اُخِذَتْ اَنْواعُ‌الفَرائِدِ مِنَ‌المَسائِل، کُل مِنْهُم عَلاَمَةُ زمَانِهِ، وَ فَهّمامَةُ وَقْتِهِ وَ اَوانِهِ،...».

از رجال معروف خاندان حیادره به ترتیب: حیدر اول، احمد حیدری، حیدر دوم، ابراهیم حیدری، صِبْغَةُالله افندی حیدری، مولانا محمد اَسعد صدرالدّین حیدری، عبیدالله حیدری مُفتی بغداد، عبدالله حیدری، ملاعیسی حیدری، صبغةالله افندی دوم حیدری، عبدالحکیم افندی حیدری، عبدالقادر افندی قاضی بصره، ابراهیم فصیح‌الدّین افندی، عبدالسّلام حیدری مُفتی، عیسی حیدری دوم، عبدالرّزاق حیدری، فضل‌الله حیدری، اسمعیل حیدری، که عموماً دارای منزلت پُرارجی در علم و دانش و تقوی بوده‌اند.

۱. در کتاب *یادی‌مه‌ردان*، سال ۱۰۷۰ ذکر شده است.

خدمت شیخ احمد کردی عمادی به تحصیل پرداخت و از محضر سایر علمای دمشق نیز بهره گرفت و در علم اصول و فقه به حد کمال رسید. آنگاه در جامع اموی به تدریس و افاده مشغول شد.

ابوبکر عمادی انسانی متواضع، گشاده‌رو، مهربان، سازگار و قانع و زاهد بود که در شب ۱۱ محرم‌الحرام سال ۱۰۳۶ ه‍.ق درگذشت و در مقبرهٔ فرادیس دمشق به خاک سپرده شد.

خُلاصة‌الأثر، ج ۱، ص ۱۱۰.

عبدالمحْسن گورانی شافعی

عبدالمحسن‌بن سلیمان گورانی، از علما و مدرسین معروف اواسط قرن یازدهم هجری است که معاصر حاج خلیفه مؤلف کتاب *کشف‌الظّنون* بوده و در مدینهٔ مُنَوَّره اقامت گزیده و در حدود سال ۱۰۴۰ ه‍.ق دار فانی را ترک گفته است.

عبدالمحسن تفسیری بر قرآن مجید تا آخر سورهٔ اعراف به نام *جامع‌الاسرار* نوشته است.

کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۳۵۸. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۶۲۲.

نَفْعی

عمربیگ نفعی از اکراد باش‌قلعه، از ناحیهٔ ارض‌روم کردستان شمالی ترکیه بوده است. او از مسقط‌الرّأس خود به استانبول مهاجرت کرده و در آنجا مناصب و مشاغل مختلفی را عهده‌دار شده است از قبیل ریاست صنایع و معادن.

نفعی شاعر آزاده و توانایی بوده و بیشتر به زبان ترکی شعر گفته و اشعارش سراسر هجو و انتقاد بوده است؛ به همین جهت چندین بار از طرف دولت توبیخ و زندانی شد و آخر بار به علت هجو بهرام پاشای وزیر عثمانی تحت تعقیب قرار گرفته به محاکمه کشیده شده و پس از محکومیت در شعبان ماه سال ۱۰۴۴ ه‍.ق اعدام گردیده است.

نفعی دیوانی داشته است مرکب از اشعار فارسی و کردی و ترکی؛ متأسفانه به جز یکی دو بیت ترکی، از اشعار وی چیزی به دست نویسنده نرسید.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۶.

حاج شیخ مصْطفی تختی مردوخی

حاج شیخ مصطفی‌بن شیخ شمس‌الدّین ولی‌بن شیخ عبدالغفّار اوّل، از مشاهیر خاندان مردوخی در علم و عرفان است که به سال ۹۵۱ ه‍.ق تولد یافته است.

مشارالیه پس از آنکه مقدماتی را در زادگاه خود فرا می‌گیرد، برای ادامهٔ تحصیل به ممالک

عربی سفر می‌کند و مدتی در عراق و ایامی در شام درس می‌خواند. سپس به حجاز می‌رود و در شهر مکهٔ مُکرّمه یک سالی در محضر علامهٔ محقق شهاب‌الدّین احمدبن حجر هیتمی (متوفی به سال ۹۷۳ هـ ق) آموزش می‌بیند و پس از اخذ اجازه به وطن باز می‌گردد و پس از سالها تدریس و افاده و افاضه، در قریهٔ تخْته از قُراء حومهٔ سنندج دعوت حق را لبیک می‌گوید (سال ۱۰۴۷ هـ ق).

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

ملاعبداللّطیف قاضی اردلان

ملاعبداللَّطیف قاضی فرزند ملاحسین بزرگ از موالی و قضات کردستان و اعلی جدّ مشایخ‌الاسلام اَرْدلان (کردستان سنندج) انسانی دانشمند، ادیب و متقی بوده و سالها قضاوت کردستان را به عهده داشته است.

این بیت سجع مُهر ملاعبداللَّطیف بوده است:

کی بود شاهد پی اثبات دین چون خط عبداللّطیف‌بن حسین

درگذشت این دانشمند در اوایل نیمهٔ دوم قرن یازده اتفاق افتاده است.

تاریخ مردوخ.

شیخ احمد حریری عُسالی کردی

شیخ احمد، پدرش از اکراد حریر کردستان بوده که به قریه‌ای از شام به نام عُسال مهاجرت کرده است. شیخ احمد در آنجا تولد یافت و پس از رسیدن به حدّ رشد و فراگرفتن دروسی از مقدمات، راهی دمشق شد و در آنجا ضمن ادامهٔ تحصیل، به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن پرداخت. بعد از آنجا به حلب رفت و به خدمت یکی از عرفای مشهور به نام شیخ احمد دَرغوانی رسید و از برکت انفاس آن وجود ارزنده مدد خواست. پس از مدتی به عینتاب سفر کرد و در سلک مریدان شاه‌ولی سرسلسلهٔ طریقهٔ خلوتیه در آمد. بعد از آشنایی کامل با سیر و سلوک و پیدا کردن بصیرت کامل در تصوّف، اجازهٔ ارشاد گرفت و به دمشق برگشت و مردم طالب از هر طرف به زاویهٔ او روی آورده و از مریدان و سرسپردگان طریقت او شدند.

عُسالی در شب جمعه ۱۸ ذی‌الحجهٔ سال ۱۰۴۸ هـ.ق دنیا را وداع گفته است.

خُلاصة‌الأثر، ج ۱، ص ۲۴۸.

ملاقاسم کُردی

دانشمندی از کردهای شمال که در آغازِ فرمانروایی سلطان مراد چهارم (۱۰۳۲-۱۰۴۹ هـ ق)

به خاک عثمانی مهاجرت کرده و پس از یک دو سال توقف در شهر ادرنه سمت قضاوت آنجا را پیدا کرده و در تاریخ ۱۰۴۸ هـ.ق در استانبول وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۱۱۲.

ملاابوبکر سورانی وانی حنفی

ملاابوبکربن ملامحمدبن سلیمان سورانی، متولد وان و متوطن قسطنطنیه (استانبول فعلی) و از علمای مُبرّز تدریس که در اواخر عُمر به قاهره مهاجرت کرده و در آنجا نیز به افاده و تدریس پرداخته و به سال ۱۰۴۸ هـ.ق هنگام مطالعه در یکی از حُجرات الازهر، درگذشته است.

از جملهٔ آثار او شرحی است بر قصیدهٔ عربی برده به نام: *الدُّرَةُالمُضیَّة فی شرح‌الکواکب الدرّیه*.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۹۹ و ۲۲۸. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۲۳۹.

شیخ حسن عمادی کردی شافعی

او از مهاجرین علمای اکراد است که در حدود سال ۱۰۳۱ هـ.ق در دمشق اقامت گزید و همانجا تأهل کرد و به تدریس و تعلیم پرداخت و عدهٔ کثیری از حوزهٔ درس وی مُستفید شدند.

شیخ حسن بیشتر به تدریس علوم تفسیر و حدیث و فقه اهتمام ورزیده و قسمتی از شبانه‌روز را به عبادت و بندگی خدا سپری کرده است. بسیاری از کُتُب را به خط خود نوشته و در دوران کهولت کتابخانه‌اش را بر طلاب علوم وقف کرده و در سنهٔ ۱۰۴۸ هـ.ق حیات جاوید را برگزیده است.

مدفنش در مقبرهٔ فرادیس دمشق است.

خُلاصةالأثر، ج ۲، ص ۷۸.

قاضی صلاح‌الدّین گورانی حلبی

قاضی صلاح‌الدین‌بن محمد[۱] گورانی حلبی، شاعر و ادیبی توانا و ارجمند که در حلب می‌زیسته و رئیس دفتر قاضی‌القضات آنجا بوده و در سن ۸۰ سالگی، به سال ۱۰۴۹ هـ.ق وفات یافته است.

قاضی صلاح‌الدّین مُنشی و نویسندهٔ خوبی نیز بوده و شعرا و نویسندگان همعصرش قدرت رقابت و برابری با او نداشته‌اند. یکی از تذکره‌نویسان ضمن بیان فضایل او چنین نوشته است:

۱. به صفحهٔ ۱۷۷ مراجعه شود.

«شـاعِزُ اِنْ ذکـر المـجیدون فـهوالواحـدُالکـامل، و نـاثرٌ اِن وُصِـفَالمُـنْتمون اِلی الآداب فهُوالقاضیالفاضل[۱]...)

از تألیفات اوست: *الجوارِیألغَوادی*، *الجَواهِرالْمُضیئة* در شرح هَمْزیه بوصیری، *رواجالبضائع و سلاسلالقرار*. در کتاب *ایضاحالمکنون*، سال تألیف کتاب اخیر ۱۱۶۰ قید شده و به اغلب احتمال این تاریخ صحیح نیست. اینک قطعه شعری از صلاح گورانی:

این فصْلُ الرَّبیع، ایْن الشَّباب — یـئستْ مـنْ رجـوعِهِ الاحـبابُ
غــادرتْهُ مــواقــعُ أعْـدمَتْهُ — فشــرابُ الرّبـیع رغْـماً سـرابُ
خَرَس اَلعَنْدلیبُ فـیه وَأضْحی — صاحبالنُطْق فی رُبـاه الغُرابُ
لَـوْ عَـلِمْنا أنَّ الزَّمـان خَـؤونٌ — فیه تـنْأی مِـنَ اللّـقا اصحاب،
لشَــــفینا مـــن اللّــقاء قُــلُوباً — لَمْ یَـرُعْها مِـنَالزَّمـان انْـقلابُ
لکــن المـْـرء لایــزالُ غَـفُولاً — بیْن هـذا و بـیْن ذاک حـجابُ

خُلاصةالأثر، ج ۲، ص ۲۵۲-۲۵۶. *الاعـلام*، ج ۳، ص ۲۹۸.
فهرس مَخطوطات دارالکتبالظّاهریة، ص ۸۹ و ۹۰ و ۲۴۳.

شیخ ابراهیم اورامانی

دانشمندی از ناحیهٔ اورامان کردستان که ترک یار و دیار کرده و مجاورت حرمین شریفین را اختیار نموده و تا آخر حیات مدتی در مکه و زمانی در مدینه و به تدریس و وعظ سرگرم بوده است.

دانشمند معروف ابوسالم عبداللهبن محمدبن ابوبکر عیاش مغربی (متوفی به سال ۱۰۹۸) از شاگردان مجاز اوست.

شیخ ابراهیم در سنهٔ ۱۰۵۰ هـ.ق حیات داشته است.

خُلاصةالأثر، ج ۱.

قاضی قاسم مُدَرّس کردی

قاضی قاسم از علمای ترکیه، مُتوفی به سال ۱۰۵۰ هـ.ق است. عمری را در تدریس و تحقیق و تألیف سپری کرده و از دسترنج خود ارتزاق نموده و از او تألیفی باقی است به نام: *نسائمالسَّنافی کیفیّه مدینة بوسنا*. نام پدر قاضی قاسم، محمد بوده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۸۳۳.

---

۱. قاضی فاضل از ادبا و شعرای معروف و رجال دربار سلطان صلاحالدین ایوبی بوده است.

ملاّعبدالکریم چوّری

ملاعبدالکریم‌بن ملاابوبکر مصنّف چوّری مریوانی، ابتدا نزد والد ماجدش به کسب دانش پرداخت و مدتی از محضر فاضل مِقدام ملااحمد کردی مُجَلی استفاده کرد و پس از آن در نواحی مختلفی تحصیل خود را دنبال نمود، تا اینکه به اخذ اجازه نائل آمد و به وطن مألوف مراجعت کرد و به تدریس پرداخت. و در سنهٔ ۱۰۵۰ هـ.ق به دیار آخرت پیوست. از تألیفات اوست: تفسیری بر قرآن مجید تا سورهٔ نحْل در سه جلد، *الواضح*، *المتوسط*، *الاوضح* و *اِنْذارالاخوان* در پند و اندرز.

عدهٔ زیادی از حوزهٔ درس ملاعبدالکریم چوری به بهره رسیده‌اند، از جمله: علامه ملاابراهیم‌بن حسن گورانی کردی.

خُلاصةالأثر، ج ۲، ص ۴۷۴. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، ص ۳۰۸.
هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۶۱۲.

شیخ عبدالرَّحمن مفتی عمادی

شیخ عبدالرّحمن مفتی فرزند محمدبن محمدبن عمادالدین از مشاهیر علمای قرن یازدهم هجری است و از اهل عمادیه. کودک خردسالی بود که پدرش درگذشت؛ اما سابقهٔ استعداد فطری و هوش خدادادی او را به مکتب کشانید. پس از آنکه مقدماتی را فرا گرفت، وارد جرگهٔ طُلاب علوم دینی شد و در اندک مدتی به زیور کمال آراسته گردید و لیاقت آن را پیدا کرد که از محضر علمای بزرگ آن عصر، از قبیل علامه حسن بورینی و شیخ محمد محبّ‌الدّین و دیگران بهره بگیرد و به اخذ اجازه نایل آید. در سنهٔ ۱۰۴۱ هـ ق، برای انجام فریضهٔ حج، رهسپار حجاز شد و همانجا با طریقهٔ تصوف آشنایی پیدا کرد. پس از مراجعت به شام به تدریس و تعلیم پرداخت. اندکی بعد مُفتی آن دیار شد و صیت علم و فضل و پارسایی او به همه جا رسید؛ تا آنجا که علمای مکه از او استفتاء می‌کردند و مشکلات خود را از او می‌پرسیدند.

شیخ عبدالرحمن تألیفاتی هم دارد، از جمله: *الهدایة* در باب عبادات، *المُستطاع من الزّاد*، حاشیه بر تفسیر *کشّاف*، و رسائل. دیوان اشعاری هم داشته و اشعارش در کمال سلاست و محکمی است.

از اشعار اوست:

أُکفکِفُ دَمعَ العینِ خوْفاً و أکْتُمُ   من‌الناسِ، والمخْفیُّ فی القلْب أعْظمُ
وَ هَبْنی کَتَمْتُ الدَّمع عَنْهُمْ تَجلُّداً   علی حَرّ نارِ فی الحشا تتضرَّمْ،
أیخْفی نحُولُ‌الجسْم منْ عَیْن ناظرٍ؟   وَ هَلْ ذلَّةُ النّفس العزیز تُکتَّمُ؟

این دو بیت را یکی از فضلای هم‌عصرش به او نوشته است:

أدامَ الله اَیّام العماد   و أبْقی النّفع مِنُهُ للْعباد

و لا بـــر حَتْ نُـــحاةُ العــلْم تَـبْغی　　فـــــضائلهُ و تَـــرْجعُ بِـــالمُرادِ

تولد شیخ عبدالرحمن ۱۴ ربیع‌الاخر، سال ۹۷۸، و درگذشتش شب یکشنبه ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۱۰۵۱[۱] هـ.ق اتفاق افتاده و در گورستان باب‌الصغیر دمشق مدفون است.

فهرس مخطوطات دارالکتب‌الظاهریة. دمشق: ۱۳۸۴ ق، ص ۱۰۴. *مشاهیرالکرد*، ص ۱۴ و ۱۵، به نقل از *خلاصة‌الاثر*.

سیّدبابا رسول کبیر برزنجی[۲] شهرزوری

سیّدبابا رسول‌بن عبدالسَیِد سرسلسلهٔ سادات برزنجه و متوفی به سال ۱۰۵۶ هـ ق، عارف بزرگواری بوده و در علم و دانش نیز بهرهٔ کافی داشته است.

بابا رسول تحصیلات خود را نزد علامه ملاابوبکر مصنّف چوری و ملاموسی توکلی خاتمه داده و در نواحی شهرزور به ارشاد و ارائهٔ طریقت پرداخته و مورد قبول خواص و عوام بوده است.

السّادات البرزنجیه

ابوالسُعُود حلبی گورانی

ابوالسُعود برادر قاضی صلاح‌الدین گورانی و فرزند محمدحلبی گورانی، از رجال شعر و ادب قرن یازدهم است که در تاریخ ۱۰۵۶ درگذشته است. او در حَلَب می‌زیسته و خانه‌اش مجمع ادبا و شعرا بوده و طالبان را با فنون و رموز ادب و شعر و شاعری آشنا می‌ساخته است.

از اشعار اوست:

اَجَـــلْ اِنَّـــها الارامُ شـــیمَتُهَا الغـــدْرُ　　فـــلاهَجْرُهاذنْبٌ ولا وصْـــلُها عُـــذْرُ

ففُزْ سالِماً مِنْ ورطْـة آلحُبَّ و اتَّـعظْ　　بِـــحالی، فَـــانَّ آلحُبَّ أیسـرهُ عُسْــرُ

---

۱. دکتر عزت حسن در *فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریه*، سال وفات او را ۱۰۳۵ ذکر کرده است.

۲. برزنجه نام خاندان معروفی است در نواحی شهرزور که در مجد و سیادت ریشهٔ کُهنی دارد. در نَسب‌نامهٔ رجال این خاندان نوشته‌اند که سرسلسلهٔ این خاندان عارف مشهور سیدبابا علی همدانی بوده است و این بابا علی در قرن هشتم می‌زیسته و در سنهٔ ۷۸۶ یا ۸۰۵ هـ.ق وفات یافته است. فرزندان وی به نام سیدموسی و سیدعیسی مهاجرت کرده و در شهر زور اقامت گزیده‌اند. سیدموسی بلاعقب وفات یافته؛ اما سیدعیسی اولاد متعددی داشته و تمام سادات برزنجه‌ای از نسل همین سیدعیسی هستند. از میان افراد این خاندان رجال برجسته و شایستهٔ زیادی در علم و عرفان برخاسته‌اند که در این کتاب با نام و شرح زندگی برخی از آنان آشنا می‌شویم. امروز در بیشتر نقاط عراق و همچنین کردستان ایران شاخه‌هایی منشعب از خاندان برزنجه وجود دارد و افراد لایقی از هر جهت در میان آنها ــ که منشأ خَدمات ارزندهٔ دینی و علمی هستند ــ یافت می‌شود.

وَقَدْ هاجنی فی الایکِ صَدْحُ مُغَرِّدٍ　بِهِ حَلَّتِ الاشْجانُ و اُرتَحَلَ الصَّبْرُ
یُذَکِّرُنی تلْکَ اللّیالی الّتی انْقضَتْ　بِلَذَّة عَیْشٍ لَمْ یَشُبْ حُلْوَهُ مُرُّ
سُقیتِ لَیالی الوصْلِ! مُزْنَ غَمامةٍ　فَقَدْ کان عیْشُ فی ذُراک هُوالعُمرُ
فَکَمْ قَدْ نَعْمِنا فیکِ مع کَلّ اَغْیدٍ　رَقیقِ آلحواشی، دوُنَ مَبْسِمِهِ الزَّهْرُ
لَقَد خَطَّ یاقُوتُ الجمال بِخَدِّهِ　جداول مِنْ مِسْکِ صحیفتُهاالدُّرُ
و روض بِهِ جَرَّالغَمامُ ذُیُولهُ　فَخَرَّلَهُ وجْداًعَلی رأسهِ النَّهرُ
وَ قَدْ أرقَصَ الاغْصان تَغْرید وُرقهِ　وَ أضحَکَ ثغْرالزَّهْر لَمَا بکَی القَطْر
وَ ضاع بِهِ نَشْرالخُزامی فَعُطِّرتْ　نَسیمُ الصبا منْهُ و یا حَبَّذا العِطرُ

أرام (جمع ریم): آهوان؛ **صَدْح:** آواز؛ **مُغَرِد:** خواننده، بلبل؛ **أشْجان (جمع شَجَن):** سختیها، غمها؛ **اَیْک:** درخت پُر شاخ و برگ؛ **مُزن:** باران؛ **غمامَة و غمام:** ابر؛ **أغْید:** قامت خرامان و چمان، خوش قد و قامت؛ **رقیقالحواشی:** نازکاندام؛ **مَبْسم:** دهان، لَب؛ **زَهْر:** گل، شکوفه؛ **جَرَّ:** فراکشیده بود؛ **ذُیوُل (جمع ذیل):** دامنها؛ **تَغرید:** خوانندگی، آوازخوانی؛ **وُرْق (جمع وَرْقاء):** کبوتر؛ **ثَغْر:** دندان پیشین؛ **ضاعَ:** در اینجا یعنی بوی آن پخش شده بود؛ **خُزامی:** گُلی است.

لَمْ یَشُبْ حُلْوَهُ مُرٌ: شیرینی و خوشی آن را هیچ تلخی و کدورتی منغَّص نکرده بود.

سُقیتِ لَیالی اَلوصْلِ مُزْنَ غَمامَةٍ: ای شبهای وصال! ابر باران‌زا ترا آبیاری کند، جمله دعائی است.

خَرَّ لَهُ وَجْداً عَلی رْأسِهِ النَّهْرُ: آب رودخانه از شادی با سر به پای آن افتاده بود.

خُلاصةالأثر، ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

ملاقاسم گورانی شهرزوری

ملاقاسم‌بن عبدالمنان گورانی اهل شهرزور از مدرسین علوم فقه و اصول بوده است؛ که به عللی ترک وطن کرده و به شام رفته و پس از اندک مدتی از طرف سنان پاشای وزیر عثمانی، تولیت و نظارت رقبات موقوفهٔ دمشق را بر عهده گرفته و تا آخر حیات در کمال درستی و صحت عمل در این شغل باقی بوده و در سنهٔ ۱۰۵۷ هـ.ق وفات یافته و در باب‌الصغیر دمشق به خاک سپرده شده است.

خُلاصةالأثر، ج ۳، ص ۲۹۲.

مَوْلیٰ حسن زیباری

مشارالیه فرزند محمد، انسانی فاضل و متقی و اهل تدریس و تحقیق بوده و در اواسط قرن

یازدهم می‌زیسته و از مردم زیبار است[۱]. مولی حسن چند کتابی را هم تألیف کرده است؛ از جمله تعلیقات بر شرح *فرائدالفوائد لتحقیق معانی الاستعارات و اقسامها* تألیف عصام‌الدّین اسفراینی (متوفی به سال ۹۴۳) که آن را به نام فرزندش محمد شمس‌الدّین تألیف کرده است. نسخه‌ای از این کتاب به دست نویسنده رسید که شخصی به نام محمدامین‌بن ملاحسین رودباری اورامانی در تاریخ ۱۲۲۰ در دهی به اسم مَلَه کَبُود آن را کتابت کرده است.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۷۹.

ملااحمد جزیری

شیخ احمد مشهور به «ملای جزیری» فرزند شیخ محمد، از عشیرهٔ کرد بُختی و از خاندان علم و فضیلت، در شهر جزیر[۲] متولد شده است. پدرش مرد فاضلی بود. ابتدا خود او فرزندش را درس داد. بعدها شیخ احمد جزیره را ترک گفت و برای ادامهٔ تحصیل به سایر مناطق کردنشین، از قبیل: هکاری، دیاربکر و عمادیه سفر کرد و پس از خاتمهٔ کار تحصیل، نزد یکی از مدرسین معروف آن عصر به نام ملاطه دیاربکری به اخذ اجازه‌نامهٔ علمی نایل آمد؛ آنگاه به جزیره برگشت و به تدریس پرداخت. بعد از مدتی به شهر حصن کیفا رفت و در آنجا مُقیم شد و تدریس را از سر گرفت و ضمن تدریس به امامت و وعظ نیز می‌پرداخت. اما بعد از مدتی دست از تدریس کشید و در سلک اهل تصوف در آمد و اوقات خود را صرف عبادت و ریاضت و انجام آداب طریقت کرد.

ملای جزیری شاعری بلندپایه بوده که بیشتر اشعارش غرامی و عرفانی و به لهجهٔ کرمانجی است. گویند در جوانی عاشق سلمی نامی از یک خانوادهٔ معروف بوده و همین عشق و علاقه تأثیر بسزایی در پرورش ذوق شعری او داشته است.

دربارهٔ زندگی ملای جزیری، در بین مورخین و تذکره‌نویسان کُرد و کسانی از مستشرقین که در این باره به بحث پرداخته‌اند، اختلاف نظر بسیار است. مرحوم جلادت عالی بدرخان (با نام مستعار بلەچ شیرکۆ) در کتاب *القَضِیَّةالْکُردِیَّة* سال وفات ملا را ۱۱۶۰ م نوشته است. مورخ معروف کرد مرحوم امین زکی‌بیگ در دو کتاب *کوردان به ناوبانگ* و *کورد و کوردوستان*، دورهٔ زندگی او را اواسط قرن ششم هجری و مستشرق روسی اوگوست ژابا در کتاب خود به نام *مباحثی از اکراد*، بین سالهای ۵۴۰–۵۵۶ نام برده است. مستشرق آلمانی فون هارتمان دیوان ملا را به سال ۱۹۰۴م در برلن چاپ کرده و مقدمه‌ای را به زبان آلمانی بر آن نوشته و

---

۱. زیبار از مناطق کردنشین بر کنار رود زاب بزرگ در اطراف عمادیه و زاخو است.

۲. جزیر یا جزیر و بوتان، شهری است در کردستان ترکیه واقع در دامنهٔ کوه جُودی که برابر نص قرآن مجید، کشتی نوح پیامبر علیه‌السلام بعد از طوفان بر آن کوه استقرار یافت.

دربارهٔ دورهٔ حیات ملا اظهار صریحی نکرده و تقریباً همان نوشتهٔ مستشرق روسی را تأیید کرده است.

استاد علاءالدین سجادی در کتاب میژوی ئەدە بی کوردی بعد از ذکر همهٔ اقوال، با تکیه بر یک نسخهٔ خطی از دیوان ملای جزیری به خط عبدالقادربن‌علی آمدی مکتوب به سال ۱۳۳۸ هـ ق، سال تولد ملا را ۱۴۰۷ میلادی و مرگش را بعد از ۷۵ سال زندگی در شهر جزیر قید کرده و نوشته است: «نیاکان ملا همه اهل ارشاد بوده و طریقهٔ نقشبندیه داشته‌اند. او ابتدا نزد پدرش تحصیل را شروع کرد و پس از آن برای ادامه، دهات و شهرهای زیادی را زیر پا گذاشت و عاقبت در سن ۳۲ سالگی نزد ملاطه نام در مدرسهٔ دینی ستریاس مجاز شد و در روستایی به نام سه‌ربا نزدیک دیاربکر اقامت نمود و به تدریس پرداخت. پس از چندی از آنجا به حصن کیفا رفت و تدریس خود را دنبال نمود؛ اما چیزی نپایید که آماج تیر عشق دختری به نام سلمی از اهالی حصن کیف قرار گرفت و اندک اندک این عشق مجازی به عشق حقیقی مبدل شد».

ملا احمد فرزند ملامحمد بوتانی ژقنگی مقیم سوریه، شرحی به عربی بر دیوان ملای جزیری به نام: *العقدالجوهری فی شرح دیوان الجزری* نوشته و در سنهٔ ۱۳۷۷ هـ.ق در شهر قامیشلی آن را به چاپ رسانیده است. وی اعتقاد دارد که ملا در اواخر ۹۰۰ هجری و آغاز قرن دهم تولد یافته و تا بعد از سال هزار و شاید تا یکهزار و پنج هـ.ق حیات داشته است.

اما هیچ کدام از این نظریات چون بر دلایل و شواهد محکمی مُتکی نیست نباید مقرون به صحّت باشد. تنها چیزی که می‌تواند تا حدودی روشنگر دورهٔ حیات ملا باشد، همعصری او با یکی دیگر از شعرای کُرد به نام فقیه طایران «فەقێ‌تەیران» است. او هم مانند ملای جزیری عارف و شاعر بوده و این دو با هم مکاتبه و مشاعره و مراوده داشته‌اند. فقیه طایران در یکی از ابیات کردی خود به تاریخ روز تصریح کرده و گفته است: «هەزار و چل‌و یەک چونه». یعنی از هجرت هزار و چهل و یک سال تا امروز گذشته است. بنابراین مسلم است که ملای جزیری هم در اوایل و یا اواسط قرن یازدهم می‌زیسته و با فقیه طایران معاصر بوده است. این قول را اتفاق‌نظر آقایان دکتر کمال فؤاد و دکتر مکنزی (Mackenzie) بر تولد ملای جزیری در سال ۱۵۷۰ و فوت وی به سال ۱۶۴۰ میلادی تأیید می‌کند.

ملای جزیری به زبانهای عربی و فارسی و ترکی کاملاً آشنایی داشته و عارفی بوده است قائل به وحدت وجود و طریقه‌اش را نقشبندیه گفته‌اند. دیوان ملا در روسیه، آلمان و سوریه به چاپ رسیده و در اواخر سال ۱۳۶۱ شمسی، به ضمیمهٔ مقدمه و شرح مُفَصَّل و مُشْبعی که دانشمند محترم کُرد، استاد عبدالرحمن شرفکندی «هەژار» بر آن نوشته، به همت مؤسسهٔ سروش در تهران تجدید طبع شده است.

ناگفته نماند که شاعر مورد بحث ما گاهی «ملا» و گاهی «مەلی» و در پارەای از غزلیات «نشانی» تخلص کرده است.

و اینک چند غزلی از این شاعر عارف:

شەربەتا لام و بیان ئەز بە حەیاتێ نادەم — بادەیا لەعلی بە ئاڤا ظولوماتێ نادەم
حور و ویلدان و پەری جوملە جەمابن ئیرۆ — مویەکی پی ژخەطێ وی بت ولاتێ نادەم
گەر بدەت دەست طەوافا پیودەستان بکرم — وی مەجالێ بە وقوفا عەرەفاتی نادەم

لام‌وبیێ: لب؛ **ئەز:** مَن؛ **نادەم:** نمی‌دهم؛ **ئاڤ:** آب؛ **ظولومات:** ظلمات، تاریکستان؛ **جەمابن:** جمع شوند، گرد آیند؛ **ئیرۆ:** امروز؛ **مویەکی:** یک مویش؛ **بت‌ولات:** بت، صَنَم؛ **گەربدەت دەست:** اگر دست بدهد؛ **پیودەستان:** پا و دست.

معنی اشعار: من جرعه‌ای از آن شربت لَبان دوست را به آب حیات نمی‌بخشم. چگونه بادهٔ لعل فام را با آب زندگانی تاریکستان عوض خواهم کرد؟! اگر همهٔ حور و غلمان و فرشتگان گرد آیند و سر سودا با من داشته باشند، با یک تار از موی معشوق خود خریدار آنها نیستم. اگر ممکن باشد من طواف خانهٔ او کنم و دست و پای او را ببوسم، چنین فرصتی را با وقوف عرفات و بوسه بر حَجَرُالأسْوَد مبادله نمی‌کنم.

ئەزویار گەر شەڤە کی هەردوهەم ئاغوش ببین — لیلةُالقدره مە ئەو شەڤ ببەراتێ نادەم
جانی شیرین گو ژ یارڕا بخودان ئەز دکرم — نەبیارێ خوە دوەقتێ سەکەراتێ نادەم

ئەزویار: من و دوست؛ **شەڤ:** شب؛ **شەڤەکی:** یک شبی؛ **ژیار:** برای دوست؛ **خودان:** صاحب، صاحبکار.

معنی اشعار: من و دوست اگر شبی با هم، هماغوش شویم، آن شب قدر من است و من چنان شبی را با شب قدر برابری نمی‌کنم. اگر دوست خود را صاحب و مولای من بداند و جان من را متعلق به خود بشمارد، من در وقت مرگ و حال احتضار و جان دادن، جُز به وی روانم را تسلیم نخواهم کرد.

نەبقانون کو ئیشارەت بشیفائێ بکرت — ئەزهیلاکێ خوە دعشیقێ بنەجاتی نادەم
شەربەتا زەهری‌هەلاهیل کوحەبیبی مەبدەست — بگولاب و شەکەر و قەند و نەباتێ نادەم
طەلبە کر وەصلی ژ دلبەر مە بعنوانی زەکات — گۆ تو عەبدی و بعەبدێ خوە زەکاتێ نادەم

قانون، شفا، اشارات، نجات، گذشته از معانی لغوی، نام چهار کتاب از تألیفات حکیم ابوعلی سینا است.

هلاهل: زهر کشنده؛ **ژ:** از؛ **مە:** مَن؛ **گۆ:** گفت؛ **خوە:** خود.

معنی اشعار: من با دستور و اشاره و داروی طبیب برای بهبود کاری ندارم؛ که مرگ را در راه عشق از رستگاری بهتر می‌دانم. اگر دوست با دست خود به من زهر هلاهل بنوشاند، آن را با شربت قند و گلاب برابری نمی‌کنم. از دوست به عنوان زکات حُسن، جویای وصال شدم؛ اما او گفت: تو بنده منی و به بندهٔ و عبد زکات

نمی‌رسد.

وی بـپـه‌یکی بکـرین مـات ره‌قـیبی دیسا　　بروخ و فیل و فه‌ره‌س ئه‌ز شـه‌هوماتێ نـاده‌م
دسه‌مایا سـه‌حه‌رێ ده‌ست بکـه‌س دی ئـیروٚ　　غه‌یری شیرین قه‌د و مه‌وزون حه‌رکاتێ ناده‌م
هاته ده‌ستێ مه دره‌قصێ و دگـو بـل‌ژ مـه‌لێ　　ده‌ست بکه‌س دی د سه‌مایا کو مه‌لاتێ ناده‌م

په‌یک: پیادهٔ شطرنج؛ **رُخ:** قلعه و بارو؛ **رُخ و فیل و فه‌رس:** سه مُهره از مهره‌های بازی شطرنج؛ **شه‌هومات، شامات:** مات شدن و از کار افتادن شاه شطرنج؛ **شامات** (جمع شامه): خال؛ **سَما:** رقص، چوپی کُردی؛ **د:** در؛ **دی:** دیگری؛ **بل:** بغیر از؛ **کومه‌لاتێ:** که مُلا در آن باشد.

معنی اشعار: رقیب در بازی عشق پیاده را جلوکشید و با حیله و نیرنگ در صدد بود شاه را مات کند؛ اما من هرگز نباید ببازم؛ مهره‌های خود را متوقف نمی‌کنم و از مات شدن شاه جلوگیری می‌نمایم. من در رقص سحرگاهی جز به آن یار خوش‌اندام و شیرین‌حرکات خود، دست به دست دیگری نخواهم داد.

دوست آمد و در حلقهٔ رقص، دست مرا گرفت و گفت: من جز دست ملا حاضر نیستم در حلقهٔ رقص، دست دیگری را به دست بگیرم.

***

بحوسنا أحْسنُ‌التَّقْویم و ظاهیر صوره‌تی ذاتی　　نه‌ظه‌ردی عَلَّم‌الاسماء و باطن عه‌ینی میرئاتی
دپابوسا سه‌مه‌ن‌سایێ م نیّری به‌ژن و بـالایێ　　لَــعلّی أبْــلغُ الاســباب، أســبابِ‌السَّــموات

بحوسنا ـ ب: حرف اضافه؛ **حُسن:** خوبی و زیبایی؛ **الف:** علامت اضافه؛ **نَظردی:** نگاه‌کن؛ **میرئات:** مِرآت، آینه؛ **دپابوسا:** هنگام پابوسی؛ **سه‌مه‌ن‌سایی:** آنکه مانند یاسمن خوشبو است؛ **م(مه):** من؛ **م‌نیری:** نگاه کردم؛ **به‌ژن:** قد و بالا؛ **أحسن‌التقویم:** اشاره است به آیهٔ: لَقدْ خَلَقْنَا الانِسانَ فی أحسَنِ تقویم. یعنی ما انسـان را در بـهترین و متناسب‌ترین شکل و اندام آفریدیم. **لَعَلّی ابلغُ‌الاسباب...** آیه‌ای از قرآن مجید، اشاره به تـقاضای فـرعون از هامان وزیرش که برای وی بُرج و بارویی بسازد تا او بتواند سر از عالم بالا در آورد و خدایی را که حضرت موسی علیه‌السلام به او مُعتقد است، پیدا کند. **عَلَّمَ‌الاسماء**، اشاره است به آیهٔ: و عَلَّمَ آدمَ الاسماء کُلَّها. یعنی: خدا به آدم نام همه چیز را یاد داد.

معنی هر دو بیت: ای دوست! با این خوبی و زیبایی که نشانه‌ای از احسَنُ‌التقویم است بـه صـورت ظـاهر، پرتوی از ذات آفریدگاری، زیرا خود او فرماید: آدم نمایندهٔ خداست در روی زمـین و او را بـه هـمهٔ نـامها آشـنا ساخت و اگر به دقت نگاه کنی، به خوبی باطن امر را درمی‌یابی که بی‌شبهه نفس انسانی چون آیینه‌ایست که شگرفیهای جهان هستی و عظمت خلقت را می‌نمایاند، چه او جزئی از این جهان است که ساخته و پرداختهٔ ذات حق تعالی است.

هنگام پابوسی آن یار سمن‌بو، قد و قامت رعنای او را نگاه کردم و در دلم گذشت که شاید روزی بتوانم به آن

چهرهٔ زیبا دست یابم و وسیله‌ای پیدا کنم که مرا به این مقصود برساند. اندیشه و آرزوی نادرست و خامی بود همچنانکه فرعون در اندیشه و تدبیر خود راه خطا را پیموده بود.

ژڤی تەقویمی ئینسانی نەظەردا سیری سوبحانی   فَـهذا الوجْـهُ مِـنْ أجْـلی بـراهـینٍ و آیـات
کونوری عیشقیٚ لامیعەدەت لطوری قەلبی جامیعەدەت   د سـەیرا (بـرْزخُ الاسماء نـِهایاتُ بـدایـاتی)

ژڤـــی: از ایـن؛ **تـەقویمی ئـینسانی:** خـلقت انسـانی کـه دارای بـهترین تـقویم است؛ **نـەظەردا:** عـیان شـد، آشکار گشت؛ **سیرری سوبحانی:** راز عظمت خدا؛ **هذا:** این؛ **وَجه:** چـهره؛ **اجلی:** روشـنترین؛ **بَـراهـین و آیـات:** دلیـلها و نشــانه‌ها؛ **کــو:** کــه، وقــتی کــه؛ **لامــیع:** درخشـان؛ **دَتْ:** بـتابد، بـدرخشـد؛ **د:** از؛ **سـەیر:** گشت، گردش.

معنی دو بیت: از مُطالعهٔ چنین خلقتی که دارای کمال صُنع و در نهایت ظرافت است اسرار آفرینش پیداست؛ زیرا این سیما و این چهره روشنترین دلیل و نشانه‌ای است بر وجود خدا و قدرت آفرینش او.

وقتی که کار عشق بدانجا رسد که از مَجازی به حقیقی گراید، اَنوار حق بر طور دل که گنجینهٔ اسرار الهی است، تجلّی می‌کند و اینک من در این سفر دور و دراز و گذشتن از برزخهای پر مخاطره، به پایان راهی رسیده‌ام که آغاز کرده بودم.

نیشانین طوررەیی طوغرا دوەصفی زوهرە سیمایان   لِـعنوان التَّـجلّی مِـنْ بـراعـات العـبارات

طورره (طُرَّه)**:** مُهر؛ **طوغرا** (طُغرا)**:** دستخط و فرمان؛ **سیما:** چهره؛ **تَجلّی:** جلوه‌گری، پرتوافکنی؛ **بَـراعـات:** شیوایی و زیبایی گفتار و نوشتار؛ **عبارت:** چگونگی بیان.

معنی بیت: آن گیسوان شبرنگ که بر گرداگرد چهرهٔ تابناک مـاهرویان حـلقه زده است، بـه سـان مُـهری است که فرمان خلعت حُسن و جمال بدان توشیح شده و گویاترین رقمی است که از تَجلّی انوار آفرینش حکایت می‌کند.

دلوٚەرسەیری بالایان دگولزارا سەمەن سایان   بِــها تــهْتَز بــاناتُ لَـنا مِـنْ مَـیْسِ قـاماتِ

دلوٚ: ای دل؛ **وەر:** بیا؛ **سەیر:** تماشا؛ **بِها:** در آن؛ **تهْتَزْ:** می‌خرامد؛ **بانات:** جمع بان، درختی است بلند مانند سرو و چنار؛ **لَنا:** برایمان؛ **مَیس:** خَرام؛ **قامات:** جمع قامت.

معنی بیت: ای دل! بیا و در بوستانی که سمن‌بُویان در آنجا گرد آمده و به رقص و پایکوبی برخاسته‌اند، شرکت کن و ببین که چه زیبا می‌خرامند و اَدا می‌فروشند.

سەمایاجوملەدیم دورتی بئیعجازئەهلی سورپـورتیٚ   بِــــها تــصْطفُ قــاماتُ بِـعیدانٍ وَنــایاتِ

سەما: رقص؛ **جوملە:** جمله، همگی؛ **دیم:** چهره و صورت؛ **دور:** گوهر، مروارید؛ **تی (مُخفف تیدا):** در آن؛ **دیم دورتی:** صورت دُر مانند، چهرهٔ سفید و درخشان؛ **پور:** پُر؛ **تَصْطَفُ:** صف می‌بندند؛ **عیدان:** جمع عُود؛ **نایات:** جمع نی؛ **عود و نی:** دو ساز معروف.

معنی بیت: همهٔ دلبران در آنجا جمعند و در دلبری اِعجاز می‌کنند. چه زیبا صف بسته‌اند؟ و دست در دست همدیگر با آهنگ عُود و نَی پای می‌کوبند.

دبینی نەغمە یا چەنگیّ دەما ئاقیهتە ئاهەنگیّ　　بـقانون وی دخـونت مـه لمیعادٍ وَ میقات

دبینی: می‌بینی؛ **ئاقیهته:** انداخت، شروع کرد.

معنی بیت: می‌بینی که آواز چنگ با نوای مخصوص خود ما را به سوی وعده‌گاه رقص و پایکوبی و دیدار دوست فرا می‌خواند.

ژ رەمزین غەمزە چالاکی بدل‌دی بێنە ئیدراکی　　مـعانٍ لم یَسَعْها الّـلفظ مـنْ ضیق العِبارات
ژ نازک دلبەرا نازک دسەهمی دّی‌مە ئیعجازک　　وَ کَمْ مِنْ خشْـف غـزْلانٍ أهـابتْ لیث غـابات

ژ: از؛ **رەمزین غەمزە:** کرشمه‌ها و چشمکها؛ **چالاک:** سریع؛ **ئیدراک:** ادراک و فهمیدن؛ **نازک:** یک ناز، نازی (کاف برای وحدت است)؛ **نازک دلبر:** یار نازُک‌اندام؛ **دی‌مه:** دیدم؛ **ئیعجازک:** معجزه‌ای؛ **کم:** بسیار؛ **خَشْف:** بچهٔ آهو، آهوبره؛ **غِزلان:** آهوان؛ **اهابَتْ:** ترسانید؛ **لیث:** شیر درنده؛ **غابات (جمع غابَه):** جنگل.

معنی دو بیت: دل از آن کرشمه‌ها و اداهای سریع و زودگذر، حقایقی درک می‌کند که زبان از بیان آن عاجز است. در حالی که آن یار نازک‌اندام بر دلدادگانش ناز و غمزه می‌فروخت، سهمی به من رسید که اعجاز کرد، زیرا مانند تیری موجب ترس و وحشت من شد و چه بسا ممکن است یک آهوبره‌ای با آن چشمان زیبایش، شیر درنده‌ای را محسوب و مرعوب کند.

نه تەنها پیشبەری یارین، ژئەمری «کُنْ»خەبەردارین　　وَمَـنْ أهْـواهُ سـارِفی مَسـاری کُـلّ ذرّاتـی
هُـوَالاوّل، هُـوَالاخـر، هُـوَالظّـاهر، هُـوالبـاطِن　　هُـوالمـعبوُد والمشـهُودُ فـی کُـلّ الْهـویات

پیشبەر: برابر و مقابل؛ **مَنْ‌اهواهُ:** آنکه او را دوست دارم. **سار (ساری):** گردان؛ **مَساری:** گردشگاهها.

معنی دو بیت: عشقی که من گرفتار آنم، چیز تازه‌ای نیست و از آن روزی که من جمال دوست را دیده‌ام، به وجود نیامده، بلکه از همان آغاز خلقت که خدا فرمان «باش» صادر فرمود و آفریده‌شدگان هستی یافتند، من دچار این عشق شده‌ام. می‌دانم که خدا چگونه عشق را با روح من درآمیخت و در ذرات وجودم آن را ساری و جاری ساخت.

آنان که می‌پندارند که زمام اختیار در کف خود ما است و دیده و دل موجب شدند که در دام عشق گرفتار آییم، اشتباه می‌کنند. همچنان اگر تصور کنند که دلدادگی من یا کسانی چون من برای سلمی نام و یا لیلی نامی است، راه درستی نپیموده‌اند. در واقع ما گرفتار عشق خدا هستیم؛ خدایی که سلمی‌ها و لیلی‌ها مخلوق اویند، خدایی که با قلم صنع خود، این نقشهای شگرف را بر صحیفهٔ کاینات به وجود آورد و اینهمه صورتهای زیبا را به قول سعدی نگار کرد. آیا خدا در کجا و در جمال چه کسی تجَلّی کرد و خود را به ما نشان داد؟ خود داند. ما عاشقیم و عاشق باید بسوزد و بسازد. دوست نهایی، اوست؛ معبود به حق اوست؛

و آغاز و انجامِ جهانِ هستی اوست. در همه جا هست؛ پیدا و ناپیداست؛ اما همه جا هست و در هر چیزی جلوه‌گر است. امثال سلمی و لیلی در برابر جمال حق چون ذرهٔ ناچیزی هستند که در برابر شعلهٔ آفتاب جهانتاب وزنی ندارند؛ می‌رقصند و زیر و بالا می‌شوند و فقط از پرتو اوست که عرض‌اندام می‌کنند.

ژ لاشیئی ژمه‌عدومی مه‌ناسی سیرری قه‌ییومی سُجودی فی تُرابِ المحو منْ أعلی المقامات
د عیشقیّ شیّخی ثانیمه بدل به‌حری مه‌عانیمه لِذی حِجْر و ذی قَلْبٍ شِفَاءُ فی إشاراتی

ژ: از؛ **لاشیئی:** خود را ناچیز شمردن، هیچ ندانستن؛ **مَعدومی:** نابودی؛ **مه‌ناسی:** شناختیم؛ **سیرر:** سِرّ، راز؛ **قه‌ییوم:** نگهدارنده، از اسماءالله است؛ **مَحْو:** نابود شدن؛ **شیخی ثانیمه:** شیخ و پیر دومم؛ **لِ:** برای؛ **ذی حِجْر:** صاحب خرد؛ **ذی قلب:** صاحبدل؛ **شفاء:** بهبودی، دوای درد.

معنی ابیات: رهرو طریقت و خداشناسی اگر خودبینی را کنار نگذارد و ادعا داشته باشد و بگوید: من چنین و چنانم، هیچ وقت به مراد دل نمی‌رسد و شاهد مقصود را در آغوش نمی‌گیرد.

باید رهرو خود را ناچیز شمارد و ادعا را کنار گذارد و معتقد باشد که فقط خدا به داد وی می‌رسد و از او محافظت و نگهداری می‌کند؛ باید در برابر مشیّت و ارادهٔ حق تسلیم باشد و به آنچه از دوست به او می‌رسد، رضا بدهد؛ بسوزد و بسازد و دم بر نیاورد.

من در برابر دوست محبوب، خود را ناچیز دیدم و سر عجز و نیاز بر خاک ذِلت ساییدم: سرانجام در سایهٔ مهر او با اَسرار قیومی او آشنا شدم. به خاک افتادم و از این خاکساری به بالاترین پایه و مقام ــ در آستانهٔ بلند حق ــ دست یافتم.

اگر شیخ صنعان نخستین کسی بود که در راه عشق یکباره از دین و دنیا دست کشید، من نفر دوم این راهم که اگر به صورت ظاهر راه و رویهٔ مسلمانی را گم کرده‌ام، زُنّار می‌بندم و با باده‌گُساران پیوند دارم و از بُت و بتخانه سخن می‌گویم. درونم را با برون مقایسه نکنید؛ دل من دریایی از معرفت و آگاهی است و برای کسانی که صاحب‌دل هستند، یک اشارهٔ من می‌تواند همهٔ دردهای درونی آنها را وا نهد و آنان را از وساوس نفسانی و اَمراض روانی شفا دهد.

د ئیقلیمی سوخه‌ن میرم د شیعریّ ده‌جهانگیرم وَ یعلوُ مَوکِبَ العشّاق أعْلامی و رایاتی
چخوِش نوره‌کـ زه‌لالی تو دقه‌لبی من شه‌مالی تو وَ قَلْبی حیثُ فیه الحبُ مِصبْاحُ بمشْکات

ئیقلیم (اقلیم): سرزمین؛ **یَعْلوُ:** بالا است، بالاتر می‌نشیند؛ **مَوْکب:** مجمع و گروه؛ **أعْلام:** جمع عَلَم، پرچم؛ **رایات:** جمع رایة، بیرق؛ **چخوه‌ش:** چه خوش، چه خوب؛ **زلال:** صاف و روشن؛ **شه‌مال:** شمع؛ **حیثُ:** هرجا، هرگاه؛ **حبّ (به کسرحا):** معشوق و محبوب، و به ضم حا: محبت و عشق. **مِصباح:** چراغ، **مِشْکات:** روزنه.

معنی دو بیت: از پرتو محبت دوست، در قلمرو سُخنوری فرمانده و امیرم و در شعر و ادب شُهرتم به همه جا رسیده است. و در عشق و عاشقی بیرق من بر فراز بیرق همهٔ عشّاق قرار دارد.

ای دوست عزیز! عشق تو چون شمعی زوایای تاریک دلم را روشن ساخته است. مسلم قلبی که خانهٔ عشق دوست باشد روشن است؛ به سان روزنه‌ای که در آن چراغی گذاشته باشند.

تەقاضاوە دەکر حیکمەت کو چەرخ و لەولەبی با بن   هُـــوالفـــعال لاتَـــغْتَرْ بأسْـــبابٍ وَ آلات

تَـــعالی‌الله ژ ئـیحسانی بـدلداری بـدل دانـی

«مەلا» ئیرۆ تەکرپاشا لسەر چەهڤێن مەلێ‌هـاتی

دەکر: می‌کرد؛ **کو:** که؛ **چەرخ:** آسمان؛ **لەولەب (لولب):** پیچ و مهره؛ **با:** باد؛ **بن:** باشند؛ **فَعّال:** توانا؛ **لاتَغْتَر:** مغرور مباش؛ **تَعالی‌الله:** کلمهٔ تحسین و تشکر؛ **مەلاومەلێ:** هر دو تخلص شاعر است؛ **ئیرۆ:** امروز؛ **تەکرپاشا:** او را رتبهٔ شاهی دادی. **چەهڤین:** چشمها؛ **هاتی:** آمدی.

معنی دو بیت: حکمت الهی و قضای ربانی است که این آسمان و زمین در گردش باشد و جهان هستی در معرض تغییر و دگرگونی قرار گیرد و هیچ یک از مظاهر زندگی، از مهر و قهر، وصال و هجران، دارایی و ناداری، خشنودی و ناخشنودی بر یک حال باقی نماند؛ تا انسان غافل و خودخواه به خود آید و بداند که فعّال مایشاء در نظام آفرینش فقط او (خدای تعالی) است. و تو نباید به عقل و تدبیر خودبنازی و به اسباب و ابزار و مال دنیا مغرور باشی و فریب بخوری.

آفرین بر این احسان و محبتی که دوست از روی توجه قلبی انجام داد و برای سرافرازی من، قدم رنجه فرمود. ای دوست! امروز با این تشریف‌فرمایی، مُلا را قرین امتنان ساختی و رتبهٔ او را بالا بردی، قَدَمت روی چشم ملا باد با این آمدنت.

دیوان جزیری، سروش، تهران. *العقدالجوهری*، شرح دیوان جزری، احمد زِڤنکی مفتی قامشلی، دمشق. *دەقەکانی ئەدەبی کردی*، علاءالدین سجادی، بغداد: ۱۹۷۸، ص ۶۱-۶۵.

ذکی افندی سورانی

مولانا رسول ذکی افندی سورانی فرزند ملایعقوب و مشهور به «رسول اوّل» از علمای اواسط قرن یازدهم و از اهالی دهی از دهات سردشت کردستان ایران و مُجاز علامه حیدر اوّل ماورانی بوده است. در زادگاه خود دهکدهٔ کلو تا آخرین روز حیات به تدریس و تحقیق و مطالعه اشتغال داشته و تألیفاتی هم در علوم مختلفه به جا گذاشته است از جمله تعلیقات مُدوَّنی بر *تحفةالمحتاج* در فقه. شیخ حسن نوردینی (متوفی به سال ۱۰۷۸ هـ ق) از شاگردان ممتاز وی بوده و او ذکی افندی را بر تمام استادان خود در علم و عمل ترجیح داده است. دانشمندان برجسته‌ای از نسل مولانا رسول ذکی افندی برخاسته‌اند؛ از قبیل، ملارسول ثانی مشهور به مُحدث، محمدبن رسول معروف به «ابنُ‌الرّسول» و علی ذکی صاحب *رسالهٔ اخلاقیّه* و

مختصر قانون *ابن‌سینا*.

خلاصة‌الاثر، ج ۲، ص ۶۳. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۰.

ملا یعقوب قاضی حسن‌آباد

ملا یعقوب فرزند ملاعبداللطیف قاضی، دانشمندی شریف، مُتدین، نیکورفتار و ستوده‌کردار بوده و در قلعهٔ حسن‌آباد[1] کردستان، مرکز حکومت ولات اردلان شغل قضاوت داشته و در عشر سوم قرن یازدهم هجری دار فانی را وداع گفته است.

تاریخ مردوخ.

عبدالرّحمن شهرزوری شافعی

عبدالرّحمن‌بن اُویس کردی شافعی اهل شهرزور پس از خاتمهٔ تحصیل و اخذ اجازه در دمشق، همانجا اقامت گزیده و در مدرسهٔ ناصریّه به تدریس پرداخته و چندین بار هم به مصر سفر کرده و به سال ۱۰۶۳ هـ.ق درگذشته و در دمشق مدفون است.

خلاصة‌الاثر، ج ۲، ص ۳۵۱.

فەقێ محَمَّد تایران ماکویی

ملا محمد تایران مشهور به «فەقێ‌تایران» از مردم اطراف شهر ماکو از شهرهای آذربایجان مردی فاضل و شاعری ادیب و سخنور که در قرن یازدهم هجری می‌زیسته است؛ چنانکه خود ضمن بیتی از یک منظومه به تاریخ سرایش آن (سال ۱۰۴۰ هـ) تصریح کرده است.

فەقێ‌تایران با ملا احمد جزیری شاعر معروف معاصر بوده و این دو با هم مراوده و مشاعرهٔ زیادی داشته‌اند.[2] از جمله در بین آنان اشعاری به طریق سؤال و جواب ردّ و بدل شده است؛ دربارهٔ مسائلی که فەقێ تایران سؤال کرده و ملای جزیری هم جواب داده است. اینک دو بند از آن اشعار تایران:

خەرگە بمن حیجابە   ستار دەکت حەمالێ
عەورێ رەش ونیقابە   لەبەر وەجهێ هیلالێ

۱. حسن‌آباد اکنون دهکده‌ای است در ۵ کیلومتری جنوب غربی شهر سنندج و این دهکده در دامنهٔ کوه بلندی قرار گرفته که مدتی اردلانیها آنجا را مرکز حکومت خود ساخته و به صورت شهرکی در آورده بودند.

۲. به صفحهٔ ۵۷۴ *دیوان ملای جزیری*، چاپ سروش، مراجعه شود.

پەروانە لەو د عەذابە مەحجوبە ژ شەماڵێ

معنی: من آسمان را همچون پرده‌ای می‌بینم که جمال خدا را از ما می‌پوشاند مانند ابر تیره و تاری است که جلو چهرهٔ چون ماه دوست را گرفته باشد. پروانه هم به درد من گرفتار است و از دیدار شمع محروم است.

عەکسی ژ حەق دبینین لدۆر وەجهی مەحبوبان
لحالکی نامینین ژ سورا وان مەطلوبان
گە نالین، گە دخونین دورین ژ وەصلی خوبان

معنی: گاهی پرتوی از جمال خدای بزرگ را در سیمای آفریده‌شدگان مشاهده می‌کنیم. و این دیدار و مشاهده هم همیشه دست نمی‌دهد و بسا از نظر ناپدید می‌شود. آنگاه که آن حالت برای ما دست می‌دهد، از شادی در پوست خود نمی‌گنجیم و به زمزمه و آواز خواندن می‌پردازیم.

مرحوم امین زکی‌بیگ دورهٔ حیات فەقێ‌تایران را بین سالهای ۷۰۷ و ۷۷۷ نوشته؛ ولی چنانکه پیش از این گفتیم، او در اواسط قرن یازدهم می‌زیسته است. و همو نوشته است که دو اثر از او به جا مانده، به نامهای: *حکایت شیخ صنعان* و *قەولی ئەسپارەش* (گفتهٔ اسب سیاه).

شرح دیوان ملای جزیری، تهران، ص ۵۷۶ و ۵۷۷.
خلاصةالکرد و الکردستان، ترجمه محمدعلی عونی، مصر.
عقدالجوهری، ۱۳۷۹. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۰۹.

عُمر افندی عادلجوازی

عمر افندی از مردم عادلجواز است؛ که ناحیه‌ای است کردنشین. پس از پایان تحصیل، همانجا به تدریس و وعظ و تبلیغ پرداخته و در سنهٔ ۱۰۶۴ هـ.ق وفات یافته است.

عُمر افندی از رجال معروف و محترم عصر خود بوده و در قدرت بیان و سخندانی شهرت داشته است. مردم از مناطق دوردست سعی کرده‌اند برای استماع وعظ او در روزهای مُقَرَّر خود را به عادلجواز برسانند.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۹۲، یکی دو منبع خطی.

عبدالله افندی مُدرّس کُردی

عبدالله افندی مُدّرس فرزند محمد از اکراد نواحی کردنشین ترکیه و از اساتذهٔ علم و تدریس و اجازه بوده است. وی در سنهٔ ۱۰۴۹ در جامعهٔ ایاصوفیا تدریس داشته و

شیخ مصطفی افندی چلبی معروف به حاج خلیفه، مؤلف کتاب *کشف‌الظّنون* نزد او تلمّذ کرده است.

عبدالله افندی مدتی از طرف دولت عثمانی مأمور قضاوت در شهر مدینهٔ مُنوّره بوده و عاقبت در ماه رجب سال ۱۰۶۴ ه.ق وفات یافته است. تألیفاتی را در فقه و تفسیر به او نسبت داده‌اند.

ذیل کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۴۱. *هدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۴۷۷. و مقدمهٔ *کشف‌الظّنون*.

عبدالرّحمن افندی دیاربکری

مشارالیه فاضلی بوده است از دیاربکر که مدتها در زادگاه خود سمت تدریس داشته و به سال ۱۰۶۵ ه.ق از طرف دولت عثمانی در ینی شهر از بلاد ترکیه ماموریت قضاوت یافته؛ اما نرسیده به آنجا، در بین راه درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۶.

عبدالرّحمن سوّرانی دیاربکری

علامهٔ مُحقق عبدالرحمن‌بن ابراهیم سورانی شافعی، متولد دیاربکر است. پس از خاتمهٔ تحصیل به سال ۱۰۴۴ ه.ق نزد علامه ملا چلبی جزری اجازه گرفته و در آمِد عهده‌دار شغل تدریس شده و در سنهٔ ۱۰۶۵ در همان شهر وفات یافته است.

این دانشمند حدود چهل نسخه تألیف داشته است؛ از جمله تفسیری بر سورهٔ یس و تعلیقی بر حاشیهٔ عصام‌الدین بر جزء اخیر قرآن مجید. گاهی شعر می‌گفته و نویسندهٔ خوبی هم بوده است.

خلاصةالاثر، ج ۲، ص ۳۴۵. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۰۸.

قاضی‌القُضات ملامحمد چلبی دیاربکری

وی از علمای طراز اول و استاد مطلق و قاضی‌القضات شام بوده و پدرش علی دیاربکری نام داشته است. او ابتدا در مناطق کردنشین تحصیلات را شروع کرد و پس از آن در شهرهای ترکیه به سیاحت پرداخت و از هر خرمنی خوشه‌ای و از هر گوشه‌ای توشه‌ای فراهم نمود؛ تا اینکه آوازهٔ دانش و فضلش از هر طرف طالبان علم را به حوزهٔ تدریس او سوق داد. از جمله کسانی که از محضر او استفاده کرده‌اند شیخ محمد عزتی و اسحق‌زاده ــ از رجال علمی

ترکیه ــ بوده‌اند.

ملا محمد چلبی تألیفات و آثار زیادی داشته است، از قبیل: *الأنموزج فی سبع مسائل من سبعةِ فُنُون* و *التّحقیق و التّوفیق بین اهل الشّرع و اهل الطّریق*.

محمد چلبی پس از آنکه مدتی در ترکیه مشغول تدریس بود، به شام رفت و قاضی‌القضات آنجا شد و همانجا در سنهٔ ۱۰۶۶ هـ ق، چشم از جهان فانی بست.

خلاصة‌الاثر، ج ۴، ص ۳۰۸. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۲۶۸. *هدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۸۷.

امیر أبدال‌خان بدلیسی

ابدال‌خان فرزند امیر خلف و برادرزادهٔ امیر شرف‌خان مؤلف *شرفنامه*، امیری دانشمند، کاردان، باکفایت و ثروتمند از امرای بدلیس و شاعری خوش‌قریحه بوده است.

مرحوم امین‌زکی‌بیگ در کتاب *کوردانی به ناو بانگ* به نقل از اولیا چلبی نوشته است: «امیرابدال‌خان به جمع‌آوری کتب علاقه زیادی داشته و در کتابخانهٔ او تعداد بی‌شماری کتب فارسی و عربی و ترکی موجود بوده است؛ از دواوین شُعرا، لغات، علوم دینی، هیأت، تشریح، طبیعی و تاریخ و جغرافی که پاره‌ای از آنها بسیار نفیس و به انواع نقشه و اشکال و نقوش و تصاویر مزین بوده است. خود نیز چندین تألیف داشته و به اضافه تعدادی کُتُب که به خط خود نوشته است.»

در سنهٔ ۱۰۶۶ هـ.ق احمد پاشا والی وان به طمع دست یافتن بر اموال و دارایی این امیر شبانگاهی ناگهان با نیروی مجهزی به بدلیس یورش آورده بر خانه و کاشانهٔ امیر ابدال‌خان شبیخون زد و تمام هستی او را به باد غارت داد. حتی از آن کتابها و کتابخانه اثری باقی نگذاشت. خود اولیا چلبی ناظر مظالم و تعدیات این احمدپاشا بوده است.

تعداد کُتُب نفیس این امیر را چهارهزار جلد و بقیهٔ اموال غارت شده را بار هفت شتر نوشته‌اند.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۶. و *کرد و پیوستگی نژادی*، رشید یاسمی.

عمادالدّین عمادی مفتی حنفی

عمادالدّین‌بن محمد عمادی در سنهٔ ۱۰۰۴ هـ.ق متولد شد و پس از رسیدن به حَدّ رشد، ابتدا نزد پدرش در دمشق به تحصیل پرداخت و پس از آن به خدمت حسن افندی بورینی پیوست.

پس از وفات پدر، به جای وی مفتی شام شد و هجده سال در این شغل باقی بود. عمادالدّین از قضات دانشمند و درستکار و مُتقی شام بوده و در پنجشنبه ۱۵ رجب سال ۱۰۶۸ وفات یافته است. آرامگاهش در باب‌الصغیر دمشق جنب مقابر اسلافش قرار دارد.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۹۱.

ملاقاسم گورانی کُردی

دانشمندی از کردستان که به شام مهاجرت کرده و در شهر دمشق سُکنی گزیده و در مدرسهٔ احمدیه به تدریس اشتغال داشته است.

ملاقاسم انسانی جوانمرد، سخی، بی‌علاقه به مال دنیا و مردم‌دوست بوده و در بذل و بخشش شهرت داشته است. وفاتش در شب یکشنبه ششم محرم سال ۱۰۶۷ هـ.ق در دمشق اتفاق افتاده و در مقبرهٔ باب‌الصغیر مدفون است.

خلاصة‌الاثر، ج ۳، ص ۲۹۲.

ملا احمد مجروحی سۆرانی

ملااحمد مجروحی فرزند عثمان فرزند ابوبکر سورانی شافعی به سال ۱۰۲۵ هـ.ق پس از خاتمهٔ تحصیل، رهسپار شام می‌شود و در سنهٔ ۱۰۳۵ جهت انجام مراسم حج به جانب حجاز می‌شتابد و از انجا هم به مصر می‌رود. در تاریخ ۱۰۵۰هـ.ق، از مصر راه استانبول را پیش می‌گیرد و پس از یک سال توقف به دمشق بر می‌گردد. در سال ۱۰۶۰ بار دیگر به ترکیه رفته و در مدرسهٔ قجماسیّه به تدریس می‌پردازد. در اواخر عمر بار دیگر به دمشق مراجعت می‌کند و همانجا در سنهٔ ۱۰۶۹ وفات یافته و در مدرسهٔ یونسیه که محل تدریسش بوده، دفن می‌شود.

خلاصة‌الاثر، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

ملا احمد سۆرانی

ملااحمدبن ملا حیدر سورانی از مردم کردستان عراق بوده است که به ترکیه مهاجرت کرده و در مدرسهٔ قجماسیّه به تدریس مشغول شده و رسائل و حواشی زیادی بر کتب درسی نوشته است، از جمله حاشیه بر *اثبات واجب* نوشتهٔ علامهٔ دوانی و حاشیه بر *شرح عقاید* علامهٔ مذکور.

یکی از شاگردان مُجاز وی ولیُ‌الدّین چلبی، استاد حاجی خلیفه، مؤلف *کشف‌الظّنون* بوده

است. ملا احمد بین سالهای ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ هـ.ق درگذشته است.

خلاصة‌الاثر، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳ (ضمن شرح حال شیخ احمد سورانی مجروحی) و مقدمهٔ جلد اول *کشف‌الظّنون*، ص ۱۵.

صادق مُحَمّد سقزی[1]

صادق محمد فرزند علی، دانشمندی بوده است از اهالی سَقِز از استان کردستان که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم می‌زیسته و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *صُرَّةُالفتاوی* که آن را در سنهٔ ۱۰۵۹ هـ.ق تألیف کرده است.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۰۷۸. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ص، ص ۶۳.

عُمر افندی دیاربکری آمِدی

عمر افندی فرزند عبدالله افندی دیاربکری، متخلص به «عمری»، شاعری از آمد دیاربکر است. مدتی در دربار عثمانی منشی مخصوص سلطان بوده و در سنهٔ ۱۰۷۲ هـ.ق درگذشته است.

از عمر افندی دیوان اشعاری به ترکی به جای مانده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۷۹۷.

وجهی کردستانی

علی‌اکبر متخلص به «وجهی»، فرزند محمد صالح‌بیگ، شاعری خوش‌ذوق و نویسنده‌ای لایق و انسانی درویش‌مسلک بوده که در اواخر قرن یازدهم می‌زیسته است.

از اشعار اوست:

می‌گفتم عشق و می‌ندانستم چیست — می‌گفتم یار و می‌ندانستم کیست
گر عشق آن است، کی توان با آن بود — ور یار این است، کی توان بی او زیست

*

برداشت سپیده‌دم حجاب از طرفی — بگشود نگار من نقاب از طرفی

---

۱. تذکره‌نویسان به علت عدم آشنایی با نام صحیح مَحَلّ و وضع جغرافیایی، کلمهٔ «سَقِز» را در برخی تراجم «ساقز» و بعضی هم آن را «صاقص» و «ساقص» ثبت کرده‌اند؛ از جمله در ترجمهٔ احوال شیخ محمود صوفی خلوتی اَبوالمواهب کردی سقزی، از عُرفای قرن دوازدهم نیز دچار این اشتباه شده‌اند.

گر نیست قیامت از چه رو گشته پدید　ماه از طرفی و آفتاب از طرفی

*

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم　از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
بر گرد سرش چو گردش لیل و نهار　روزی به شب آریم و شبی روز کنیم

بهترین اشعار، تهران، ص ۷۰۸. تذکرهٔ نصرآبادی. ارمغان، ص ۵۳. فرهنگ سخنوران، ص ۶۴۴.

شیخ شهاب‌الدّین کاکوّ زکریایی

شیخ شهاب‌الدّین فرزند شیخ رضی‌الدّین فرزند شیخ رضا معین‌الدّین کاکوزکریایی، به سال ۱۰۰۳ ه.ق تولد یافته و در ۱۰۷۲ در دهکدهٔ کاکوزکریا وفات کرده و همانجا مدفون است. او در هفده سالگی نزد پدر تحصیلات را خاتمه داده و در بیست و دو سالگی بر مسند ارشاد طریقت نقشبندیه قرار گرفته است.

شیخ شهاب‌الدین عارف دانشمندی بوده و طبقات مختلف مردم با دیدهٔ احترام او را نگریسته‌اند. هنگامی که سربازان قزلباش به مریوان و به خصوص آبادی کاکوزکریا حمله کرده و به غارت آنجا پرداخته‌اند، شیخ شهاب‌الدین اشعاری را به زبان کُردی مبنی بر مناجات و شکایت از ستم آنان، به درگاه خدای قاضی‌الحاجات می‌سراید که ابیات ذیل از آن است:

پیر یوّنس! هانا، پیر یوّنس هانا　مەظلومان دایم لای توّشەن هانا
نەبیرەی ئەکرەم شاەمەردانی　فرزەند دلّبەند شیخ زەکەریانی
پەی وایەمەندان عەجەب دەرمانی　چون شیرٚ کەمین، حاضر مەیدانی
ئینتقام جا گەی بابای ئەکرەمت　بە شەپولٚ کین قەلب قولزمت
بستان جە لەشکر دوژمن بیٚئەندیش　نەمازی یەکیٚ بشوّ وەجای ویٚش
«شهاب» هەرچی هەن نەسلٚ رەسولٚەن　ذوریەی طاهیر عەلی و بەتولەن

این ابیات نیز از شیخ شهاب‌الدین است که در سفر حج، وقتی که به زیارت ضریح مبارک حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم مشرف شده، سروده است:

جەمالیوەم دیەن، یاران، تەعالی صونعی رەببانی
مەلایک یا پەریزادەن، بەوێنەی شەکلی اینسانی

یەدەینش چون یەدی بەیضا، دوئەبروش نەقش بسم‌الله
دو دیدەش نەرگسی شەهلا و مازاغ ألبصر خوانی

بەعارض مەشعەلی طورەن بە بالا شەمعی کافورەن
جەمینش مەطلەعی نورەن، پەرێ ئەفواج نورانی
بە گونا یۆسفی چاهەن، بە خط خضر و بە روح ماهەن
بەلەب عیسی مەسیحاهەن، مەبەخشۆ آب حیوانی
بەدەندان شەککەر و قەندەن، بەباڵا شۆخێ دڵبەندەن
هەزار دڵ پەیش ئەرامەندەن، یەکێ چون پیر کەنعانی
جەدەفتەر خانەیی شاهیش هەزاران صد هەزارانەن
نیەن مەیلش جە کەس پەرسۆ عراقی یا خراسانی
دوموشکین قەوسی ئەبرۆشەن رەوایی دڵبەریش دۆشن
«شهاب»ش پەی سیاپۆشەن، خدا! وینۆش بەآسانی

سیدعبدالصمد مرادی توداری در کتاب خود، *نورالانوار*، نوشته است: «شیخ شهاب‌الدّین ۹۹ مرید مجاز داشته که هر کدام از آنها در علم ظاهر و باطن به حد کمال رسیده‌اند» و از جمله این عده را نام برده است:

«سیدعبدالله اورامی، سید فتح‌الله موصلی، شیخ کریم برزنجه‌ای، سید مصطفی نهری، شیخ عبدالرّحمن مردوخی، شیخ رسول قره‌داغی، سید شمامهٔ باینچویی، شیخ محمد اباریقی بغدادی، شیخ ابراهیم خورخوره‌ای، سید بایزید سابلاخی، شیخ حسین ابوالمعالی موصلی، شیخ ابویوسف عطای مصری، شیخ محمد زاهد زهاوی، شیخ محمد دیوانی، سیدهبةالله طالشی، شیخ عبدالمجید داغستانی، شیخ موسی گیلانی، سیدمولانا رحب‌الدّین تاوگۆزی، شیخ محمد خانگایی، شیخ محمود خانقینی، شیخ عبدالرّحیم حافظی دیاربکری، سید احمد زێنی مکّی، سیدعبدالله جلیل مدنی، سیدصلاح حماتی، شیخ محمد شیرزاد، سیدعبدالصمد تـوداری، سیدمحمد مولان».

نورالانوار.

ملا محمود گۆرانی

ملامحمود گورانی دانشمندی که در قرن یازدهم می‌زیسته و از جهت قدرت هوش و حافظه و نیروی اندیشه کم‌نظیر بوده است؛ به درجه‌ای که با یک بار مطالعهٔ هر کتابی عین عبارات آن را به خاطر سپرده است.

وی مدت شصت سال در دمشق اقامت داشته و به افاده و افاضه سرگرم بوده و در این مدت سعی کرده است کتب و رسائل علمای ایرانی را به دانشمندان و طلاب شام بشناساند

و آنان را بیشتر با فرهنگ و افکار و آثار ایران و ایرانیان آشنا سازد. گذشته از اینها مرد صالح و پرهیزکاری بوده و نفس گرم و جاذبهٔ نیرومندی داشته و به امور دنیوی چندان بی‌علاقه بوده که اغلب هنگام مراجعه از مدرسه به خانه و بالعکس راه را گُم کرده و از مردم نشانی جُسته است.

جمع کثیری از علما و مشایخ شام از او اخذ علم و روایت کرده‌اند؛ از جمله ملا چلبی کردی قاضی‌القضات شام و علامه ابراهیم‌بن منصور و ابوصفا محمدبن ایوب و جز آنها.

ملا محمود گورانی به سال ۱۰۷۴ ﻫ ق، در دمشق به دیار آخرت پیوسته و در مقبرهٔ فرادیس مدفون است.

خلاصة‌الاثر، ج ۴، ص ۳۲۹.

ملازادهٔ کُردی

مولی محمد مشهور به «ملازادهٔ کردی» از علمای اعلام قرن یازدهم هجری است که بعد از ۱۰۷۰ ﻫ. ق وفات یافته است. تألیفاتی داشته که از جملهٔ آنهاست: حاشیه بر عصام‌الدّین بر شرح *فوائدالضّیائیه* در نحو.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۲۵۰.

ابوبکر کردی حریری شافعی

ملا ابوبکربن ملاعبدالرحمن مشهور به «ملاجامی» حریری شافعی از متوطنین دمشق و از رجال مشهور و علمای معروف قرن یازدهم است که در همهٔ علوم عقلی و نقلی بصیرت کافی داشته و استاد مسلم عصر خود بوده است.

ملا ابوبکر مدتی در دمشق در مدرسهٔ اموی و ایّامی در مدرسهٔ سلیمیّه تدریس می‌کرد و چند صباحی هم قضاوت شهر صیدا با او بود. او بیشتر علاقه به گوشه‌گیری و انزوا داشت و کمتر با مردم آمیزش می‌کرد و از اتلاف وقت بدون فایده گریزان بود؛ یا به مطالعه و تدریس می‌پرداخت و یا با خدای خود راز و نیاز می‌کرد.

احمدپاشا وزیر، والی شام در آن روزگار، سمت شاگردی ملا ابوبکر را داشت و بی‌اندازه برای او احترام قائل بود و بارها از این استاد سابق خود خواهش می‌کرد که یکی از مناصب مناسب دولتی را قبول کند؛ اما او به هیچ وجه زیر بار نرفت. مؤلف کتاب *خلاصة‌الاثر* می‌نویسد: «و بالجملةِ فِانَّهُ آخرُ مَنْ آدرکناهُمْ بدمشْقَ مِنْ مُحَقّقیِ الاکراد.»

وفات ملا ابوبکر به سال ۱۰۷۷ هـ.ق اتفاق افتاد و در مقبرۀ فرادیس معروف به مرج‌الدُّحداح در دمشق به خاک سپرده شد.

خلاصة‌الاثر، ج ۱، ص ۶۸.

ملامحمدشریف صدّیقی گورانی شاهویی[1]

ملامحمد شریف‌بن ملایوسف[2]بن قاضی محمودبن کمال‌الدّین صدّیقی گورانی شاهویی شافعی، از اکابر علما و اماجد فضلای اسلامی است؛ که اوقات خود را در مطالعه و تعلیم و تدریس و عبادت و طاعت صرف کرده و در علم و عمل مشارالیه بالبنان بوده است.

ملا محمد شریف ابتدا نزد پدر تحصیل را شروع کرد و پس از آن در حوزۀ تدریس علمای مُبَرز آن عصر در شام به تکمیل معلومات خود پرداخت و چندان علاقه و عشق به یادگیری و مطالعه و کسب فضایل داشت که اغلب متون را حفظ کرد و حتی نوشته‌اند تفسیر بیضاوی را نیز در حفظ داشته است. پس از خاتمۀ تحصیل در یمن اقامت گزید و کار خود را منحصر به تدریس و تعلیم نمود و جمع کثیری ــ از جمله علامه ملاابراهیم گورانی ــ شاگرد و مجاز او بوده‌اند. در سنۀ ۱۰۵۵ هـ.ق از راه بغداد به حجاز رفت و مدت دو سال مجاور حرمین شریفین بود. پس از آن به یمن بازگشت و تا آخر حیات (سال ۱۰۷۸ هـ ق) در آنجا خدمات علمی خود را ادامه داد. از آثار او: *حواشی بر تفسیر بیضاوی*، *حواشی بر تهافت‌الفلاسفه*، *حواشی بر شرح اشارات* شیخ طوسی را نام برده‌اند.

خلاصة‌الاثر، ج ۴، ص ۲۸۰. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۹۱.
کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۱۴۲.

شیخ حسن سورانی نوردینی

شیخ حسن‌بن محمدبن ابراهیم سورانی نوردینی شافعی از اساتذۀ علمای عصر خود بوده که در تحریر مسائل و رفع مشکلات علمی کسی به پایۀ وی در آن عصر نرسیده است. او تحصیلاتش را در مناطقِ کُردنشین خاتمه داده و از مولانا رسول سورانی و قره‌قاسم ترک و عمربن جلی افندی اخذ اجازه کرده بود.

شیخ حسن در سنۀ ۱۰۷۵ به دمشق مهاجرت کرد و در مدرسۀ سلیمیّه به جای ملاابوبکربن ملاجامی کُرد ــ که در این وقت به نهایت شیخوخت رسیده بود و قدرت تدریس

۱. شاهویی، منسوب به شاهوّ که سلسله جبالی است در کردستان.
۲. به صفحۀ ۱۶۴ مراجعه شود.

نداشت ــ منصوب شد و به افاده و تعلیم پرداخت و پس از چهل سال زندگی در سنهٔ ۱۰۷۸ هـ.ق به سرای جاودانی شتافت.

شیخ حسن تألیفاتی نیز داشته است؛ از جمله: شرحی بر *رسالهٔ بهائیّه* در علم حساب، *رساله‌ای در تفسیر سورهٔ مُطَفّفین* و شرحی بر *قطرابن هشام* در نحو. این دانشمند در تقوی و عبادت و انجام دستورهای دینی بی‌حد کوشا و سختگیر بوده است و کراماتی هم از او نقل کرده‌اند.

خلاصة‌الاثر، ج ۲، ص ۶۳.

مُحَمّد کُرد افندی شهرزوری

محمدبن عبدالله شهرزوری، معروف به «کردافندی»، دانشمندی از منطقهٔ شهرزور که به استانبول مهاجرت کرده و در اندک مدتی شهرت زیادی به هم رسانیده و مورد توجه سلطان وقت قرار گرفته و چندی سمت مشاورت سلطان را داشته است. پس از آن به بروسه رفته و در آنجا تا آخر حیات به سال ۱۰۸۴ هـ.ق از مدرسین بنام مدرسهٔ جامع‌الکبیر آنجا بوده است. از آثار او: *حاشیه بر عصام‌الدین استعاره*، *حاشیه بر شرح‌الآداب*، *شرحی بر قصیدهٔ بُرده* و *شرحی بر الطّریقة‌المحمّدیه* به نام *الفواتحُ‌المکیّه* در پند و اندرز.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۲۹۳. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۲۰.

علاء حصکفی

علاءالدین محمدبن علی‌بن محمدبن عبدالرحمن حصکفی، معروف به «علاء حصکفی» از علما و دانشمندان معروف که در دمشق مرجعیت افتا داشته و اوقات خود را صرف تدریس و افاده کرده و در سنهٔ ۱۰۸۸ هـ.ق وفات یافته است. علاء تألیفات ارزنده‌ای داشته، از جمله: *الدُّرالمختار فی شرح تنویرالابصار* در فقه حَنَفیّه، *افاضة‌الانوار علی اصول‌المنار*، *الدُّرُالمنتقی* در فقه و *شرح قطرالنَّدی* در علم نحو.

در هَدیّة‌العارفین سال تولدش ۱۰۲۱ و در الاعلام ۱۰۲۵ ذکر شده است.

الاعلام، زرکلی، ج ۷، ص ۱۸۸. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۹۶.
لغتنامهٔ دهخدا، حرف ح.

ملا محمد سورانی

دانشمندی از اکراد و از خویشاوندان شیخ حسن‌بن محمد سورانی نوردینی (متوفی به سال ۱۰۷۸) و معاصر مؤلف کتاب *خلاصة‌الاثر*، که مدتی در مناطق کردنشین به امر تدریس اشتغال داشته و در آخر عمر به موصل مهاجرت کرده و در عشر اخیر قرن یازدهم درگذشته است.

خلاصة‌الاثر، ج ۲، ص ۶۳.

مولانا محمود زیباری

وی خلف علامه مولی حسن زیباری و از علمای معروف اواخر قرن یازدهم هجری بوده و تألیفاتی در علم منطق و حکمت داشته است.

کشف‌الظّنون.

وَهْمی کُردستانی

طهماسب قلی‌خان کردستانی، متخلص به «وهْمی» از شعرای اواخر قرن یازدهم بوده است. مؤلف *تذکرهٔ نصرآبادی* دربارهٔ او چنین نوشته است: «... وی از نجبای کردستان بوده که ترک وطن کرده و به قندهار رفته و مدتی در آنجا مانده است، فضل و کمال سرشاری داشته و در شعر «وهمی» تخلص کرده است.» از اشعار اوست:

ز یغمای تو دل را فکر من نیست — که سامان رفته را فکر وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز — چو من آزاده مرغی در چمن نیست

*

کجا در گوش جانان می‌رسد از ضعف فریادم — که گر آهی کشم از بس ضعیفی می‌برد بادم

*

خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد — که هر کس کُو بود نزدیک آتش زود برخیزد

تذکرهٔ نصرآبادی، تهران: ۱۳۱۷ ش، ص ۶۳.

ملا مُحَمَّد سورانی وانی

ملا محمد فرزند ملاابوبکر فرزند ملامحمد فرزند ملا سلیمان از علمای معروف و محققین مشهور کردستان ترکیه بوده است که در بیان نظرات خود در مسائل علمی و دینی بیش از حد صراحت لهجه داشته و عقیدهٔ خود را بدون ملاحظه بیان کرده است. کُتب زیادی نوشته، از جمله

بر کتاب *الطریقةالمحمدیه* شرحی نگاشته و در آن بر مؤلف کتاب ــ که از علمای تُرک بوده ــ در چند جا ایراد وارد کرده است. بدخواهان این موضوع را بهانه ساخته به باب عالی گزارش می‌کنند که ملا محمد در فکر توطئه است. از طرف سلطان وقت عثمانی دستور تبعید وی صادر می‌شود و او ناچار در تاریخ ۱۰۶۳ قُسطنطنیه را ترک می‌گوید و در یکی از دهات دوردست کُردستان خود را از انظار مخفی نگاه می‌دارد تا اینکه همانجا حیات را بدرود می‌گوید.

کشف‌الظّنون، ج ۲، ص ۱۱۱۲. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۳۵.

ملا عبدالکریم خالدی

ملاعبدالکریم خالدی فرزند ملا سلیمان فرزند ملا مصطفی فرزند ملاحسین قاضی، تحصیل را در کردستان آغاز کرد. پس از یادگیری مقدمات، علم تفسیر را از ملایوسف گورانی و حدیث را از عمَّش ملامحمد کُردی و فقه را از ملااحمد عُمرآبادی فرا گرفت؛ آنگاه به دمشق رفت و در آنجا پس از تبحر کامل، در یکی از مدارس به شغل تدریس پرداخت و جمع کثیری، از جمله شیخ محمد عیشی و شمس‌الدین محمد حصنی و سیدمحمدبن کمال‌الدّین نقیب در حوزهٔ درس وی به بهره رسیدند.

شیخ عبدالکریم در طریقت نیز قدمی راسخ و رتبه‌ای شامخ داشته و در اواخر قرن یازدهم هجری، جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است.

خلاصةالاثر، ج ۳، ص ۴۷۴ و ۴۷۵. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۳۴.

شیخ محمد شهرزوری

شیخ محمد از اهالی شهرزور، انسانی متَّقی، عارف و فاضل بوده و به مکهٔ مکرمه مهاجرت کرده و تا آخر عمر در آنجا سرگرم مطالعه و تدریس و خداپرستی بوده است. از آثار او کتابی است در تاریخ کردستان که در سنهٔ ۱۰۷۳ هـ.ق آن را به پایان رسانیده و به گفتهٔ *تاریخ سلیمانیه* نسخهٔ منحصر به فرد آن کتاب در یکی از کتابخانه‌های بریتانیا موجود است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۱.

ملا علی گورانی شافعی

ملاعلی فرزند ملامحمد گورانی امام و مدرّس مسجد جرجیس نبی در شهر موصل و متوفی به سال ۱۰۹۴ یا ۱۰۹۵ هـ.ق. دانشمندی بوده است مُتقی و گوشه‌گیر که جُز تدریس و عبادت به کار دیگری نپرداخته و بی اندازه مورد اعتقاد و احترام طبقات مختلف مردم بوده است. از آثار وی

حاشیه‌ای است بر شرح شمسیه، و تعلیقاتی بر شرح *عقاید نسفی*.

خلاصة‌الاثر، ج ۳، ص ۲۰۳. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۷۶۲.

محمد افندی خوشابی وانی

محمد افندی حُسینی خوشابی، معروف به «وانی افندی»، فرزند بسطام، از اهالی خوشاب از قرای وان، مردی فاضل، سخندان و فصیح بوده و پس از مدتی تدریس و وعظ و خطابت در یکی از شهرهای ترکیه مأمور قضاوت عسکر و وعظ و تبلیغ در شهر فینا (وینه) شده و همانجا در سنهٔ ۱۰۹۶ هـ.ق درگذشته است. از تألیفات او: *عرائس‌القرآن و نفائس‌الزّمان* دربارهٔ قصص اَنبیاء، *عرائس‌المجالس*، *خلاصة‌التفاسیر*، *رسالة‌المبدأ و المعاد*، *اعمال‌الیوم واللیل* و *مُنشآت* است.

کشف‌الظّنون، ج ۳، ص ۱۱۳۱. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۲۹۹.

داماد وانی

مصطفی‌بن عبدالله کردی شهرزوری به دنبال تحصیل، راه ترکیه را پیش گرفت و پس از نیل به کمال مطلوب و اخذ اجازه، در شهر استانبول اقامت گزید و دختر استادش علامه وانی را به همسری گرفت و بدین مناسبت به «داماد وانی» شهرت یافت. پس از آن در شهر بروسه مشغول تدریس شد و در سنهٔ ۱۰۹۸ در همان شهر چشم از جهان فانی فرو بست.

از تألیفات داماد وانی کتابی است به نام *مسألُةالتعلیل مِنْ مزالق‌الاقدام*، و حواشی مُدوّنی بر تفسیر *انوار التنزیل* بیضاوی در علم تفسیر.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۴۴۲.

احمد افندی وانی ـ دُرّی

احمد افندی وانی متخلص به «دُرّی» شاعری از اهالی وان که در قرن یازدهم می‌زیسته و دیوان شعری به ترکی از او باقی است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۱۰.

قرن دوازدهم

شیخ ابُوالعرفان برهان‌الدّین ابراهیم شهرزوری شارانی

شیخ ابوالعرفان بُرهان‌الدّین ابراهیم‌بن حسن‌بن شهاب‌الدّین شارانی گورانی شهرزوری، از دانشمندان و مُحَدّثین بزرگ قرن یازدهم تا آغاز قرن دوازدهم هجری است. به سال ۱۰۲۵ در شاران از نواحی شهرزور متولد شده و پس از رسیدن به حد رشد و تحصیل مقدمات، در حوزهٔ درس دانشمندانی چون ملاعبدالکریم مدرس‌بن ملاابوبکر مصنّف چوری و همچنین ملامحمد شریف گورانی صدّیقی حضور یافته و مدتی استفاده کرده است. پس از آن مدتی در بغداد و ایامی در بصره و چند صباحی در شام، هدف خود را دنبال گرفته و سرانجام به حجاز رفته و در مدینهٔ منوره متوطن شده و به تدریس و مطالعه و تألیف پرداخته است. آثار و تألیفات این دانشمند زیاد است که اینک به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم: ۱ـ *مسالکُ‌السّداد اِلی مسْألة خَلْقِ افعالِ العِباد*؛ ۲ـ *تکمیل‌التّعریف*؛ ۳ـ *شرح بر عوامل جُرجانی*؛ ۴ـ *تعلیق بر کتاب شرح الاندلُسیّه*؛ ۵ـ *ضیاءالمصبْاح فی شرحِ بهجةِ الارواح*؛ ۶ـ *النّبراس لَکشفِ‌الالْتباس فی‌ الاساس*؛ ۷ـ *ألامم لا یقاظ الهِمَم*؛ ۸ـ *القول المبُین فی مسألةِ التکوین*؛ ۹ـ *اِتحافُ‌الخَلَف بتحقیق مذهب‌السَّلَف*؛ ۱۰ـ *اِبداءالنّعْمة بتحقیق سبقِ الرَّحمة*؛ ۱۱ـ *اِشراق‌الشّمس* در منطق.

از تلامِذَهٔ معروف این دانشمند، علامه سلیمان‌بن اورامی شهرزوری است که ذکر وی به جای خود خواهد آمد.

برهان‌الدّین ابراهیم به ادبیات فارسی و ترکی نیز آشنا بوده و به فارسی و ترکی نیز آثاری داشته است. وی به سال ۱۱۰۱ هـ‌ق. در مدینهٔ مُنوّره وفات یافته است.

عجایب‌الآثار فی التّراجم والاخبار، ج ۱. *الاعلام*، ج ۱، ص ۲۸. *ایضاح‌المکنون*. ج ۱، ص ۱۰. *ذیل کشف‌الظّنون*. ج ۱. ص ۱۷ و ۱۸ و ۷۸ و ۱۰۴ و ۱۵۹.

سیدعبدالصَّمد مُرادی توداری

سیدعبدالصمد مرادی فرزند شیخ صالح فرزند سیدمراد فرزند شیخ محمد، ملقب به «صلاح‌الدین» از اهالی تودار از دهات اطراف سنندج و از سادات حسینی است. کودک دوازده ساله‌ای بوده که اردوی قزلباش به سال ۱۰۴۶ هجری به قریهٔ تودار یورش برده؛ پس از غارت دهکده، پدرش شیخ صالح و برادرش سیدعبدالمجید را به قتل می‌رسانند. سیدعبدالصمد نیز به شدت مجروح می‌شود. بعد از رفتن مأمورین قزلباش مخفیانه از تودار می‌گریزد و خود را با زحمت زیاد به روستای کاکوزکریا می‌رساند و به خانقاه شیخ شهاب‌الدین کاکوزکریایی پناه می‌برد. شیخ مشارالیه بعد از آن که از جریان قضیه اطلاع می‌یابد، او را تحت مراقبت خود قرار داده، دستور می‌دهد به مداوای زخمهایش بپردازند و از او به خوبی نگهداری و پرستاری کنند. پس از بهبود کامل، به امر شیخ‌شهاب‌الدین به تحصیل می‌پردازد و پس از چند سال در اثر سعی و کوشش و استعداد زیاد موفق به اخذ اجازه می‌شود. مُتعاقب آن در خدمت شیخ شهاب‌الدین تمسک می‌کند و در سلک مُریدان خاصهٔ او قرار می‌گیرد.

هنگامی که شیخ نامبرده به مسافرت حجاز می‌رود، سیدعبدالصمد را نیز همراه خود می‌برد و مدت بیست و دو سال در مَعِیَّت مرشد، در مدینه باقی می‌ماند. پس از مراجعت به کردستان، یک سال دیگر در کاکوزکریا به سیر و سلوک و سرپرستی خانقاه و مریدان می‌پردازد و مدارج ارزنده‌ای را از مراحل طریقت طی می‌کند. در این موقع ــ که ۶۳ سال از سنش گذشته بود ــ تأهل اختیار کرده است. پس از آن به مَعِیت همسرش به قریهٔ تودار برمی‌گردد و در تعمیر و بازسازی آنجا ــ که به کلی ویران شده بود ــ می‌پردازد.

سیدعبدالصمد مرد عارف و عابد و فاضلی بوده و آثار و تألیفاتی هم به جای گذاشته است؛ از جمله کتابی به فارسی به نام *نورالانوار* در بیان نسب خاندان‌های سادات و مشیخت در کردستان؛ که آن را به سال ۱۰۹۹ تألیف کرده است. این کتاب به چاپ نرسیده اما اخیراً خلاصه‌ای از آن شامل ۵۰ صفحه به زبان کردی ترجمه شده و در بغداد به طبع رسیده است؛ که نسخه‌ای از آن مورد استفادهٔ نگارنده در این ترجمه بوده است.

سیدعبدالصمد تا اوایل قرن دوازدهم حیات داشته است.

برگزیده‌ای از: *نورالانوار*، چاپ بغداد.

سیدملا جامی چوّری

سیدملا جامی حفید علامه ملاابوبکر مصنف چوری، از علمای مُبَرّز عصر خود بوده و تعلیقات نفیسی بر کتب درسی دارد. بداق‌سلطان‌بن شیرخان‌بن، شیخ حیدرخان حاکم مکری به سال

۱۰۸۳ هـ ق. جامع سابلاخ (مهاباد فعلی) را ــ که به نام «مزگەوتی سوور» معروف است ــ بنا کرد و رقباتی موقوفه جهت آن برقرار ساخت و ملاجامی را از چور مریوان، برای ادارهٔ آن مدرسه دعوت نمود. ملاجامی این دعوت را پذیرفته به آنجا مهاجرت کرد و تا آخر حیات (اوایل قرن دوازدهم) تدریس آن مدرسه را بر عهده داشته است.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۴۴. *مرآت‌البُلدان ناصری*، صنیع‌الدّوله محمدحسن‌خان، تهران، ج ۴، ص ۱۰۵.

سیدمُحَمّد برزنجی شهرزوری مدنی

سیدمحمدبن عبدالرّسول‌بن عبدالسّید از سادات برزنجه و برادر سیدبابا رسول کبیر است که پیش از این دربارهٔ او سخن گفته‌ایم[1]. وی در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۰۴۰ هـ ق در برزنجه متولد شد و مقدماتی را نزد پدر آموخت. بعد از آن به خدمت ملاشریف‌بن یوسف صدّیقی شاهویی و ملا ابراهیم گورانی پیوست و مدت زیادی از محضر این دو دانشمند بزرگ استفاده کرد. آنگاه به سیاحت پرداخت و شهرهایی چون همدان، بغداد، دمشق، استانبول و قاهره را دید و در هر کدام از آنها مدتی توقف کرد و از مصاحبت اهل فضل و ادب ذخایری انداخت و مسائلی آموخت. سرانجام در مدینهٔ منوره عصای سفر دور انداخت و به تدریج به افاده و افاضه پرداخت.

سیدمحمد برزنجی از لحاظ هوش و استعداد و جامعیت نابغهٔ عصر و نادرهٔ دَوْر بوده است؛ تا آنجا که جمعی از دانشمندان همعصرش او را مجدّد قرن یازدهم شمرده‌اند:

حادی عَشَر قَدْکانَ برزَنْجِیُّ   مُجَدّداً و شَرطُهُ جَلِیُّ

برزنجی طبع شعر نیز داشته و این چند بیت که رنگی از تفاخر و حماسه دارد از اوست:

جِذْعانِ فخری یَشْهدانِ بِفَضْلی   جِذْع هُنا قَدْکانَ حَنَّ لِجدّی
ثانٍ بِبرَزَنج بِمَسْجِدِها الَّذی   موُسی وَ عیسی أسّسا بِمَجْدِ
جَدّی وَ عَمّی أمتَدَّ فی ایدیهما   أعظَمْ بِخارقِ جِذْعنَا الْمُمْتَدَ
مَنْ لَمْ یُصَدّقْ فَلْیَسَلْ مِنْ هٰهُنا   مِنْ اَهْل بَلَدِتنا لِیَکْسِب وُدّی

سیدمحمد برزنجی به سال ۱۱۰۳ هـ ق. در مدینه وفات یافته و این آثار و تألیفات از او به یادگار مانده است: ۱ـ *الاشاعه فی اشراط الساعه*؛ ۲ـ *قدحُ‌الزَّنْد فی رَدّ جهالات‌الهِنْد*؛ ۳ـ ترجمهٔ کتاب *الجانب‌الغربی فی حَلّ مُشکلات ابن‌العربی* تألیف سیدمحمد مظفر برزنجی از فارسی به عربی؛ ۴ـ *الاعْجُوبة فی اعمالِ المکتوبة*؛ ۵ـ *ضَوءالوهّاج فی قصّةِ الاسْراء وَ*

---

۱. به صفحهٔ ۱۸۹ مراجعه شود.

المعراج؛ ۶ـ *رجالُ الطاوُوس فی اغلاطِ القاموس*؛ ۷ـ *انهارُالسلسبیل لِریاضِ انوار التنزیل*؛ ۸ـ *تلخیص النّواقض*.

الاعلام، ج ۷، ص ۷۵. *ایضاح المکنون*، ج ۱، ص ۸۶. *تاریخ سلیمانیّه*، ص ۲۷۷. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۳۰۲.

شیخ اسمعیل قازانقایی برزنجی

شیخ اسمعیل متولد قازانقای، از قرای کردستان عراق، فرزند سیدمحمد نودهی، مشهور به «کبریت احمر» از سادات برزنجه و جدّ مشایخ قره‌چیوار است. در آغاز جوانی پس از خاتمهٔ تحصیل، طریقهٔ عَلَویّه و خلوتّیه را نزد پدرش اخذ کرد و پس از مدتی به بغداد رفت و در سلک مریدان شیخ احمد احسایی درآمد و با طریقهٔ قادریهٔ آشنایی یافت و بعد از دو سه سالی به قازانقای بازگشت.

طریقهٔ قادریه در نواحی کردستان تا روزگار مراجعت شیخ اسمعیل سابقه نداشته و او نخستین کسی است که مروّج این طریقه شد. شیخ اسمعیل در آخر عمر به موصل مهاجرت کرده و در قریه‌ای از روستاهای اطراف آنجا به نام ولیان، به سال ۱۱۰۳ هـ ق درگذشته است. این دو بیت عربی را در تاریخ وفات او گفته‌اند:

إمامٌ بأنوار الطَّریقة قدرقی   وَ بَحْرٌ بأسْرارِ الحَقیقةِ قدْطما
سَمِیّ ذَبیحالله أرِّخْت مادحاً:   «لفَقْدک إسْمعیل قَدْبکَتِ السَّما[1]»

مجلهٔ ماهانهٔ دەنگ‌گیتی *تازە*، ش ۱، س ۱۹۴۵.

مُحْیِ‌الدّین ابوبکر سلْطی اَیّوبی

شیخ محی‌الدّین ابوبکربن تقی‌الدین سلْطی ایوبی دمشقی، ادیبی چامه‌سرا که در دمشق می‌زیسته و از او دیوان شعری به عربی به جا مانده است مشتمل بر قصاید و مقطوعات و تخمیسات و موالیات و غیره.

ابوبکر سلطی به سال ۱۱۰۴ یا ۱۱۰۸ هـ.ق درگذشته است.

فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریة. قِسم‌الشّعراء، دکتر عزت حسن، دمشق؛ ۱۳۸۴ هـ.ق، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۶۳.

۱. برابر است با سال ۱۱۰۳ هـ.ق.

فامی دیاربکری

اسمعیل افندی از فضلا و دانشمندان دیاربکر بوده است که بعدها به استانبول رفته و پس از مدتی دوباره با سِمَت ریاست محکمهٔ قضایی دیاربکر، بدانجا بازگشته و در سنهٔ ۱۱۰۵ هـ ق درگذشته است.

اسمعیل افندی طبع شعر نیز داشته و «فامی» تخلص می‌کرده و تألیفاتی هم از او باقی مانده است؛ از جمله فرائضی منظوم به زبان ترکی در حدود سه هزار بیت.

کشف‌الظّنون.

عِزَّت مُحَمَّد افندی وانی

شاعری شیوا و نویسنده‌ای توانا و ادیبی پرمایه، با زیور تقوی و صلاح آراسته و از رذایل و مفاسد نفسانی پیراسته که در سنهٔ ۱۱۰۵ هـ.ق در اسلامبول وفات یافته است.

عزت‌افندی از اکراد وان، از مناطق کُردنشین ترکیه بوده است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۶۸.

یَحْیی وانی

یحیی وانی حنفی فرزند نوح فرزند عبدالله و برادر بدرالدین عمر است که در عَشر دوم قرن دوازدهم فوت کرده است. یحیی مرد دانشمندی بوده و به خطابت و وعظ می‌پرداخته است. از تألیفات اوست: *المباحِثُ الدُّرّیة فی بیان السّنَةَ الشّمسیّة والقمریّة*.

الاعلام، ج ۹، ص ۲۲۱. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۵۳۴.

شیخ شمس‌الدّین دُوم ـ مردوخی

شیخ شمس‌الدّین دوم‌بن شیخ عبدالغفار دوم مردوخی، دانشمندی مُتَبحّر، فصیح، خوش‌بیان و نویسندهٔ چیره‌دستی بوده و در علم تجوید و قرآت شهرت داشته و با خط زیبای خود کتب زیادی را نوشته است. از او دو پسر به جا مانده: شیخ عبدالمؤمن اول و شیخ حسن (اعلی جد مشایخ باقلاباد).

شیخ شمس‌الدّین در سنهٔ ۱۰۲۳ متولد و در سنهٔ ۱۱۱۴ هـ.ق وفات یافته است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

عَلی عِمادی شامی

ادیبی بوده است از اکراد عمادیه که بعدها به شام مهاجرت کرده و در سنهٔ ۱۱۱۷ هـ.ق در دمشق، جان به جان‌آفرین تسلیم کرده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷۴.

طالب برسوی

محمدبن مصطفی برسوی کُردی، متخلّص به «طالب» دانشمند و ادیبی فرزانه که مدتها در بلاد ترکیه به شغل قضاوت می‌پرداخته و در سنهٔ ۱۱۱۸ هـ.ق درگذشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۱۰.

احمد خانی

ادیب و داستانسرای معروف کُرد، احمدخانی، ناظم چیرۆک (داستان) کُهن مه‌م و زین، طبق سرودهٔ خود وی در آخر این منظومه، به سال ۱۰۶۱ هـ.ق برابر با ۱۶۵۰م. متولد شده و سنش هنگام نظم این داستان ۴۴ سال بوده است:

والله ژ سـفیدی و سـیاهی — وی قـه‌صد و غـه‌ره‌ض تـوی اِلهـی
ئـه‌مما بـه مـرکه‌با قـه‌بایح — روره‌ش کـه‌رنه گـه‌له‌ک صـه‌فایح
خـه‌طی تـیه سـه‌رنوشت سـه‌رمه‌شق — سی‌ساله خه‌طی خه‌طا ده‌که‌ت مه‌شق
له‌و را کـۆ دمـا ژغـه‌یب فـه‌ک بـو — تـاریخ هـه‌زار و شـه‌صت و یـه‌ک بـو
ای سـاله گـهشتنه چـهل و چـاران — وێ پـیشره‌وی گـناهکاران

بنابراین تاریخ نظم داستان هم باید سال[1] ۱۱۰۵ هـ.ق برابر حدود سنهٔ ۱۶۹۲م باشد، نه سال ۱۵۹۱م؛ که بعضی آن را تاریخ نظم داستان شمرده‌اند. بلکه این تاریخ مربوط به سالی است که عشیرهٔخانی سالها پیش از تولد او، در سرزمین بایزید کردستان ترکیه متوطن شده‌اند.

پدر احمدخانی نامش اِلیاس است، از قبیلهٔ خانیان که در تاریخ ۱۵۹۱ یا ۱۵۹۲م در سرزمین بایزید مستقر شده‌اند.

بنابه نوشتهٔ استاد علاءالدین سجادی در کتاب میژوی ئه‌ده‌بی کورد صفحات ۱۸۹ تـا ۱۹۴، احمد خانی در سنهٔ ۱۱۱۹ هـ.ق وفات یافته و این عبارت عربی تاریخ وفات اوست: «طارخانی اِلی رَبِّهِ»[2] و چون سال تولدش ۱۰۶۱ هـ.ق است، با این حساب، هنگام وفات سنش باید ۵۸ سال بوده باشد.

۱. ۱۱۰۵=۴۴+۱۰۶۱.

۲. یعنی خانی به نزد پروردگار خود پرواز کرد.

خانی یکی از ستارگان تابناک آسمان ادب کُردی است؛ که جز از کُردی به زبانهای عربی و فارسی و ترکی نیز کاملاً آشنا بوده است. تحصیلات خود را در مساجد و مدارس شهرهای بایزید، اورفه، خلاط و بدلیس به انجام رسانیده و به قاهره و قُسطنطنیه نیز مسافرتهایی کرده و با دانشمندان و ادبای عرب و ترک مُراوده و معاشرت ادبی داشته است.

خانی فرهنگی منظوم مانند *نصاب صبیان* ابونصر فراهانی، به زبان عربی و کردی، برای دانش‌آموزان و مُحصّلین کُرد، در سنهٔ ۱۰۹۴ هـ.ق نوشته و نام آن را *نوّبار* گذاشته است. این کتاب به سال ۱۳۱۰ هـ.ق. در ذیل فرهنگ *الهَدیّةُالحَمیدیّة، فی اللغةالکُردیّة*، در شهر استانبول به چاپ رسیده است. *نوّبار*، مشتمل بر نُه بخش و هر بخش برابر یکی از اوزان عروضی است.

این سه بیت از آن کتاب است:

رِجْـــلْ: پــیّ و رکْــبَه: ئــه‌ژنوّ، بَــطْن: سک　　صَــدْر: ســنگ و جــید: ئــه‌ستوّ، عَـیْن: چـاف

بــیدْا، فَلاة و سَبْسب، فَـیْفاء و بَدو: ده‌شـته　　یَــنْبوُع و عَــیْن: کـانی، جُبّ و قـلیب: بـیره

أکْحل، مروّقی چاڤ به کل، أشْهَل: مروّقی چاڤ به‌ له‌ک　　أشْقَر مروّقی چاڤ هشین، ره‌نگی گه‌نم گون: اَسْمه‌ره

بیت اول: بحر رمل مُسدّس محذوف یا مقصور؛ **بیت دوم:** بحر مضارع مُثمّن اَخْرب؛ **بیت سوم:** بحر رَجَز مُثمَّن سالم.

شاهکار احمدخانی، داستان منظومی است کُردی کرمانجی، از بحر هَزَج مُسَدَّس اَخرب مقبوض به نام *مه‌م و زین* که از داستان‌های باستانی کُردی است.

مَم و زین مخفف دو نام محمد و زینت است که دو دلداده بوده‌اند، مَم، از ناحیهٔ آلان و زین از ناحیهٔ بوتان و در عُرف کُردی آنها را کاک مه‌م و یای زین می‌خوانند. کاک به معنی برادر بزرگ و آقا و یای به معنی خاتون و بانو است. داستان را کُردها چیروّک گویند؛ چیروک کاک مه‌م و یای زین، داستان و سرگذشتی است عشقی و حماسی و شورانگیز که دهن به دهن از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. این داستان مدتها پیش از زمان خانی ورد زبان مردم بوده و عدهٔ زیادی معتقدند که اصل سرگذشت واقعیت داشته است. در زمان خانی متن داستان ــ که به نثر و نظم چند هجایی و به نام چیروکی مم و زین معروف بوده ــ در شرف فراموشی قرار گرفته و خانی به فکر احیای آن افتاده، و برای نخستین بار آن را به صورت منظومهٔ عروضی در آورده است؛ چنانکه خود گوید:

شه‌رحا غه‌م دل بکه‌م فسانه　　زینی و مه‌می بکه‌م به‌هانه

نه‌غمی وه ژ په‌رده‌یی ده‌رینم　　زینا و مه‌می ژ نو وه‌ژینم

ترجمه: برای بازگو کردن درددل و شرح بدبختی‌های خود. داستان مەم و زین را بهانه سازم و چنان نغمه‌ای را از پرده بیرون کشم که مەم و زین و قصهٔ دلدادگی آنها را زنده کنم.

ئەڤ نامەئەگەر خەرابە گەر قەنج — کێشایەمە وی دەگەل دوصەد رەنج

نەو بارەیە طفل نەورسیدە — هەرچەند نەهین قەوی گوزیدە

ئەڤ میوە ئەگەر نەآبدارە — کرمانجیە ئەو قەدەر لە کارە

خانی در این منظومه ضمن نقل داستان و خدمت به زبان و ادب کُردی، از عقب‌افتادگی و بدبختی و بیچارگی و تفرقهٔ ملت خود می‌نالد و از گردش روزگار و ستمگری اَبنای زمانه نسبت به این قوم و به این سرزمین فریاد بر می‌آورد و از جمله می‌گوید:

دا کەشف ببت لەبومە ئەحوال — کانێ دبتن مویەسسەر ئیقبال

ئیدبار مەوی گەها کەمالی — آیا بویە قابیلی زەوالی

قەط مومکنە ئەڤ ژ چەرخ لەولەب — طالع ببتن ژ بۆمە کەوکەب

بەختی مە ژبو مەرا ببت یار — جارک ببتن ژ خواب هوشیار

ترجمه: آیا ممکن است که این احوال و اوضاع تغییر کند و سعادت و خوشبختی رو نماید؟ بار دیگر بخت ما از خواب بیدار شود و هُشیار گردد؟

و پس از بحث دربارهٔ بیچارگی‌های قوم خود، به این نتیجه می‌رسد که آخرین درمان درد سَرگردانی و زبونی این ملت فقط اتفاق و یگانگی است؛ چه نفاق و شقاق مایهٔ عقب‌افتادگی و اِتفاق موجب سعادت و رسیدن به مقصود است:

لەو پیکڤە هەمیشە بی‌تفاقن — دایم بە تەمرُد و شقاقن

گەردی هەبوا مە ئیتتحادک — ڤێکرا بکرا مە اینقیادک

تەکمیل دکر، مە دین ودەولەت — تەحصیل دکر، مە عیلم و حکمت

تەمییز دەبون ژ هەڤ مەقالات — مومتاز دەبون خودان کمالات

منظومهٔ خانی به لهجهٔ کرمانجی است که ادیب و دانشمند محترم کُرد استاد عبدالرحمن شرفکندی «هەژار» آن را به لهجهٔ مُکریانی برگردانده و پیش از آن هم مرحوم پیره مێرد سلیمانی آن را به شیوهٔ سۆرانی سلیمانی به صورت نمایشنامه در آورده است. مم و زین خانی و همچنین داستان عامیانهٔ آن تا کنون چندین بار در شهرهای برلن، پاریس، پترزبورگ، استامبول، دمشق و تهران به چاپ رسیده و اصل داستان به اکثر زبان‌های زندهٔ دنیا، از جمله: آلمانی، فرانسه، روسی، عربی، ترکی و ارمنی ترجمه شده و اخیراً آقای عبیدالله اَیُوبیان اصل چیرۆک را به فارسی نیز ترجمه کرده است.

خانی گذشته از جنبهٔ شاعری، در بیشتر علوم اسلامی اطلاعات کافی داشته و در شهر بایزید تا

آخر حیات تدریس می‌کرده و انسانی مُوقر، فروتن، مُتقی و پارسا بوده است.

مقدمهٔ مم و زین خانی، مسکو، ۱۹۶۴م. و مقدمهٔ مم و زین هه‌ژار، چاپ نَجاح، بغداد، ۱۹۶۰م. و ترجمهٔ چریکهٔ مم و زین به فارسی، تألیف عُبیدالله ایوبیان، تبریز، ۱۳۴۴ ش. و میژوی ئه‌ده‌بی کورد، بغداد، ۱۳۷۱ ه.ق.

شیخ ابوبکر تخْتی مردوُخی

عارف بزرگوار شیخ ابوبکر فرزند شیخ مصطفی مردوخی و برادر شیخ احمد علامه، از بزرگان علم و عرفان خاندان مردوخی است؛ که به سال ۱۱۲۱ ه.ق در قریهٔ تخته وفات یافته و همانجا مدفون است. این عبارت کردی اورامی تاریخ وفات اوست: «شیخ قدیمی لُوائ»[1] یعنی: شیخ سالخورده وفات یافت.

شیخ ابوبکر از اجداد نویسندهٔ این کتاب است.

تاریخچهٔ مشایخ خاندان تخته.

شیخ مصطفی خوشناوی

وی از اکابر علمای قرن دوازدهم هجری است که در موصل می‌زیسته و همانجا درگذشته و تا آخر حیات سرگرم تدریس و نشر احکام اسلامی بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۹۴.

شیخ محمود کردی موصلی

وی مردی دانشمند و متقی از علما و مدرّسین بنام قرن دوازدهم است؛ از اکراد موصل که بعدها آنجا را ترک گفته و به شام مهاجرت کرده و به افاده و تدریس اشتغال داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۶۰.

یوسف آمِدی دیاربکری

یوسف‌بن عبدالله دیاربکری آمِدی، ادیبی نویسنده، متوفی به سال ۱۱۲۳ ه.ق. است. تألیفی دارد به نام: *الملل و النِّحَل فی العقائد.*

---

۱. برابر است با سال ۱۱۲۱.

درکشف‌الظّنون جلد اول، صفحهٔ ۲۶۰، آمده است: «مولانا یوسف‌بن عبدالله‌بن عمر کردی الگورانی، ابُوالمحاسن من تألیفاته: بیانُ سرِّالطّالبین فی التَصوُّف.»

معلوم نیست که یوسف مذکور درکشف‌الظّنون با یوسف آمدی یکی است، یا دو نفر جداگانه هستند که هرکدام یوسف نام دارند و پدرشان هم عبدالله است؟

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۵۶۸.

سیداسمعیل آمِدی

سیداسمعیل‌بن ابراهیم از اهل آمِد که در مدینهٔ منّوره اقامت گزیده و سمت قضاوت داشته است. از تألیفات او کتابی است به نام: دُرَرالنّفائِس فی زجر الاشرار و الخبائث فی السّیاسةالشّرعیّه.

سیداسمعیل در سنهٔ ۱۱۲۴ هـ.ق. در حال حیات بوده است.

ایضاح‌المکنُون، ج ۱، ص ۴۷۰.

نابی رهاوی

یوسف‌افندی، متخلّص به «نابی» از اهالی اورفه (رها) از شهرهای ترکیه، مردی دانشمند، سیاسی و شاعری توانا بوده است که به زبان‌های فارسی، عربی و ترکی آشنایی کامل داشته و گذشته از کردی، به این سه زبان شعر می‌گفته است. یوسف افندی در دورهٔ فرمانروایی سلطان محمد رابع (۱۰۵۸-۱۱۰۴ هـ.ق.) به استانبول رفت و در دربار وی استخدام شد. پس از مدتی به حجاز سفرکرد و هنگام مراجعت چند صباحی در حلب توقف نمود؛ اما دوباره به استانبول بازگشت و در دارالمعلّمین عالی سمت استادی یافت. و بعدها به مقامات بالاتری نیز ارتقا پیداکرد و پس از نود سال زندگی در سوم ربیع‌الاول سال ۱۱۲۴ هـ.ق درگذشت. از تألیفات اوست: تُحْفَةُالحرمین، مُنشآت و دیوان اشعار.

این دو بیت از اشعار نابی است:

لنا حبیبٌ ولی فی کلّ جارحةٍ   منْهُ جراحٌ بسیف اللَّحْظِ و المُقل

تَقوُلُ و جنّتُهُ منْ تحْتِ شامته   لی أسْوةٌ بانْحطاطالشَّمْس منْ زُحل

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

بَدْرالدّین وانی

بدرالدّین عمربن نوح وانی حنفی، متولد ۱۰۷۴ هـ.ق و متوفی به سال ۱۱۲۶ دانشمند برجسته‌ای بوده که در وان به تدریس اشتغال داشته است. از آثار اوست:

اشرف‌الوسائل فی اوصاف سیدالاوائل و الاواخر، أنیسُ الرَّمْس فی تفسیر آیة جری‌الشّمس و تواریخ الائمّة.

بدرالدّین عمر مُفْتی وان بوده و طبع شعر نیز داشته و از او قصایدی به عربی به جا مانده است. او برادر یحیی‌بن نوح است که شرح حال وی را قبلاً ذکر کرده‌ایم (به صفحهٔ ۲۱۶ مراجعه شود).

ایضاح‌المکنون، ج ۱، ص ۸۸. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۷۹۱.

لشکری سورانی

وی از شعرا و ادبای معروف قرن دوازدهم هجری است که در عهد امیرسلیمان سوران می‌زیسته و مُنشی و مشاور مورد اعتماد این امیر بوده و گذشته از دیوان شعر، تألیفاتی هم داشته است.

مشاهیرالکرد.

عَبْدالله زیّباری

عبدالله‌بن مصطفی‌بن حسن‌بن محمد، دانشمندی از منطقهٔ زیبار[1] است که در ادبیات عرب تسلّط زیادی داشته و شاعر توانایی بوده و در اوایل قرن دوازدهم هجری در شهر حَلَب وفات یافته است.

سه بیت ذیل از قصیده‌ای است که در تاریخ ۱۱۰۲ در رثای شیخ محمدبن نظام‌الدین قُصیری گفته است:

لَعَمْرکَ ما الدُّنْیا لابنائِهاذُخْرُ — وَ لکِنَّها دارُ الفناء بِهَاالخُسْرُ
قَرارةُ اکْدارِ و معدنُ کُرْبَةٍ — جِبالَةُ آثامٍ بِها یُکْسَبُ الوِزْرُ
فَتَبْدُو بِلَذّاتٍ و عَیشٍ مُزَخْرفٍ — وَما عِنْدها اِلاّالخدیعَةُ و آلمکْرُ

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۰.

عَلی سنجاری

علی سنجاری فرزند تاج‌الدّین، از دانشمندان و فقهای حنفیّه است. از تألیفات او کتابی است به نام: *اَلْقُربةُ بِکَشْفِ‌الکرْبَة، عَنْ بَیانِ عدَم صِحَّةِ صلاةِ المُؤْتَمّ‌بِالأمامِ الخارجِ وَ هوَ فی جَوْفِ‌الکَعْبة* که آن را در مکه حدود سال ۱۱۰۹ هـ.ق تألیف کرده است.

۱. زیبار: از مناطق کُردنشین، بر کنار رود زاب بزرگ در اطراف عمادیه و زاخوْ است.

علی سنجاری غیر از ابن‌علی سنجاری ابن‌وهب است که در قرن ششم می‌زیسته است.

لغتنامهٔ دهخدا، ص ۲۰۹، به نقل از: *معجم‌المؤلّفین*، ج ۷، ص ۴۹. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، ص ۲۲۲.

فَیْضی وانی

صالح افندی وانی، مُتخلص به «فَیضی» و برادر احمد دُزّی، از شعرای کُرد وان بوده است که در دستگاه سلاطین عثمانی مشاغلی داشته و از جمله مُنشی و نویسندهٔ مخصوص سلطان بوده و در سنهٔ ۱۱۲۷ هـ.ق درگذشته است.

قاموس‌الاعلام.

مُرْتضی‌بیگ ـ امیرکردی

مرتضی بیگ حنفی صوفی، مشهور به «امیر کُردی» فرزند میرمصطفی‌بن میرحسن، از اُمرای دانشمند قرن ۱۲ و از شاگردان نابلسی بوده است. مرتضی‌بیگ امیری سیاستمدار و ادیبی باتقوی و پرهیزگار بوده که در شهر دمشق به سال ۱۱۲۷ هـ ق (بنا به نوشتهٔ *تاریخ آداب اللّغةالعربیة*)، و یا سنهٔ ۱۱۵۵ (برابر نوشتهٔ *هَدیّةالعارفین*)، درگذشته است.

از تألیفات او: *تهذیب‌الاطوار فی عَجائب‌الامصار*، *شرحُ‌السُّلوک فی رضاءالحقّ‌الغنی بشرح قصیدةالنابلسی عبدالغنی* و *عُقُودالجُمان فی عدم صُحبَةِ ابناءالزَّمان*.

تاریخ آداب اللّغةالعربیة، ج ۳، ص ۳۲۵. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۴۵۲. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۲، ص ۴۴.

عیسی بولوی کردی

عیسی فرزند علی فرزند حسن بولوی، متوفی به سال ۱۱۲۷ هـ.ق از علمای تدریس و از اساتید صرف و نحو بوده و تألیفاتی هم در این دو علم داشته است؛ از جمله: *مُفیدالاعراب فی النّحو*.

ایضاح‌المکنون، ج ۲، ص ۵۳۱.

شیخ عبدالمؤمن (اوّل) امام جمعه مردوخی سنندجی

شیخ عبدالمؤمن‌بن شیخ شمس‌الدین دوم مردوخی، به سال ۱۰۶۶ هـ.ق تولد یافته و شخص فاضل و دانشمندی بوده است. هنگام تحصیل تمام کتابهای درسی را به خط خود نوشته و از هر

علمی متنی یا بیشتر تا آخر عُمر در حفظ داشته است.

شیخ عبدالمؤمن بر انشاء فارسی و عربی هر دو تسلط کافی داشته و سالها امامت و خطابت جمعهٔ شهر سنندج را همو انجام داده، و در سنهٔ ۱۱۲۸ هـ.ق درگذشته است.

تاریخ مردوخ.

عَلاّمه حیدر دوم[۱] ماورانی حُسَین‌آبادی

حیدر دوم، فرزند احمد فرزند علامه حیدر اول، از مشاهیر عُلمای خاندان حَیادره و مرجع افتا و اجازهٔ طلاّب و شیخ‌الاسلام حکام سوران بوده که به سال ۱۰۳۶ هـ.ق. متولد شده و در ۱۱۲۹ هـ.ق. وفات یافته است. مؤلف *هَدیّةالعارفین* دربارهٔ معرفی حیدر دوم چنین نوشته است: «حیدربن‌الشریف احمد الحریری الصفوی الحسین آبادی الشافعی نزیل موصل، وُلِد سنة ۱۰۳۶ و تُوَفّیَ سنة ۱۱۲۹...»

حیدر دوم تألیفاتی در علوم حکمت و فلسفه و اصول داشته که هیچ کدام به چاپ نرسیده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۳۴۲.

عَلامه سلیمان اورامی شهرزوری

ملاسلیمان‌بن سلیمان گورانی، در اورامان کردستان تولد یافته و به دنبال کسب دانش به شهرزور رفته و از آنجا هم به شهرهای دیگر عراق سفر کرده و از هر گوشه‌ای توشه‌ای برگرفته و در آخر، قدم به بصره گذاشته و پس از مدتی توقف و استفاده از محضر اساتید آنجا، به اخذ اجازه نایل آمده و در اواسط عمر به مدینهٔ منوره مهاجرت کرده و در آنجا تا آخر عمر به تدریس و افاده پرداخته است.

اجازه‌نامه‌ای از این دانشمند در پشت یک نسخهٔ تفسیر *بیضاوی* خطی متعلق به کتابخانهٔ مرحوم ملامحمود مُفتی کردستان به نظرم رسید که در تاریخ ۱۱۱۷ هـ.ق. برای شیخ شرف‌الدین نام بن شیخ حُسین اُزبکی خراسانی هروی در بصره نوشته است. بی‌مناسبت ندانستم که آن را به طور کامل در اینجا نقل کنم:

بِسْمِ‌الله الرحمن‌الرّحیم وَ به نستعینُ، الحمدُلله ربّ‌العالَمینَ وَصَلّی‌الله عَلی سیّدَنا مُحَمَّدٍ النَّبی الاٌمّیّ و علی آلهِ و أصحابِهِ اَجْمعینَ وَسَلّم صَلوةً وَ تسلیماً فایضیِ البَرکاتِ عَلَی‌السّابقین وَاللاحِقین

---

۱. برای شناخت بیشتر افراد این خاندان به صفحهٔ ۱۸۲ این کتاب و هامش آن، ترجمهٔ حیات حیدر اوّل ماورانی مراجعه شود.

عَدَدَ خَلْقِالله بِدَوامِ الملک الحقِ المُبین. اما بَعْدُ ـ فانّ مِنْ نِعَمِالله تَعالی وَ مِنَحِهِ المُهْداةِ اِلَیَّ، أنْ وَفَد عَلَیْنا بِبَصْرةَ الفَیْحاء الاَخُ اَلفاضِل الادیب الکامِل اَلوارعُ الزّاهِدُ الصّادقُ الحامِدُ الشَّیخ شَرَفُالدّین بنُ الشَّیخ حُسَیْن الازبَکیُ الخُراسانیُالهَرَوِیُ معَجماعةٍ مِنْ اَهْلِالعِلْمِ و الصَّلاحِ وَباتُوا عِنْدَنا مُدَّةً، فَحَصَلَ لَنا بِهِمِ الاُنسُالکاملُ وَاللّطفُ الشّامِلُ معُمشارکتِهِمْ لَنا فیما جَرَتْ بِهِ مَقادیرُالله تَعالی، و قد قَرَأ عَلَیَّ فی مدّةِ قرائتِهِمْ طَرفاً مِنْ تَفْسیرالَبیْضاوِیّ مِنْ اوّلِ سُورَة البراءةِ اِلی قُربِ الجُزْء، وَ صَحیحِالْبخارِیّ مِنْ اَوّلِهِ اِلی اَنْ قَرأشَیْئاً مِنْ اَبْوابِ المَواقیت، معَسَماعِ فَتحِالباری مِنْ اَوّلِهِ اِلَی الحدِّ المذکُورِ. فَأجَزْتُ لَهُ رِوایَتَها وَ رِوایَةَ سایر ما یجُوزُلی وَ عَنّی رِوایَتُهُ، سیَّما ما تَضَمَّنهُ الاُمَم لاِیقاظِ الْهِمَمِ وَ غَیْرِه مِنْ تألیف العَلامةِ وَحیدِالدَّهْرِ وَ نادِرَة العَصْرِ، شَیْخی الشّیخ ابی طاهر ابراهیمبن حَسَنبن شَهابِالدّینالکُرْدی الگورانی الشهرزوْری الشَّهْرانِی، ثُمَّالمَدَنِی قُدّسَ سِرُّهُ ـ بِشَرْطِهِ المُعْتبرِ عِنْدَ اَهلِ هذاالشّأن ـ نَفَعَهُالله بِالعِلْمِ وَ جَعَلُه مِنْ اَهْلِه، وَ شَرطْتُ عَلَیْهِ اَنْ لایَنْسانی مِنْ الدُّعاء فی جَلَواتِهِ وَ خَلَواتِه. وَأرْوی تَفْسیر اَلبَیْضاوِی عَنْ شَیْخِنا ـ قُدّسَ سِرُّهُ بِقَرائتی لِطَرَف عَلَیْهِ مِنْ اَوّلِهِ وَ طَرَفٍ مِنْ أوسَطِهِ وَطَرَفٍ مَنْ آخرِه، وِ اجازَةٍ لِکُلّهِ مِنْ الاُستاد مُلامُحَمَّد شریفبنِ الملایُوسُف الگورانیِ الصّدیقِیّ سَماعا و اِجازَةً وَ عَنالشّیخِ العارِفِ بِالله صَفِیّالدّینِ اَحْمَدبْنِ المقدسِ المدَنی اَلمَعْرُوفِ بِالقَشاشِ ـ قُدّسَ سِرُّهُ قَراءةً وَ اِجازَةً بِروایَة اَلاوّل مِنَ الفقیهِ عَلِیبن مُحَمَّدبن مَطیر الیمنی عَنِ الشّیخِ ابن حَجَرالمکّی عَنِ القاضی زَکَرِیّا عَنِ الحافظ ابن الحجَر العَسْقلانیِ عَنِ الحافظِ اَبی هُرَیْرَةَالذَّهَبِیّ عَنْ اَبیه الحافظِ ابی عَبْدالله الذَّهَبی عَنْ عُمَربن الیاس المراغی عَنِ البیْضاوِی وَ بِروایةالثانی عَنِالشّمس مُحَمّدبن احمَدالرَّملی عَنِالزّین زَکَریا عَنِ النَّجْمِ عُمَربنِ فَهْدِ المکّی عَنِ الجمالِ المُرشدی المکّیّ عَنِ العلامِة حُسامِالدّینبْن عَلیٍ الابیوردی عَنِالشّیخشهابالدین احْمَدالکرُدی عَنِالشّیخ نُورالدین الاربلِی عَنالشیخ زَیْنالدّین التَّبریزی عَنِ البیْضاویّ ـ رَحَمهُالله تعالی ـ وَ بروایَةِالثانی اَیْضاً عَنْ شَیخالمحَقّقینَ اَحْمَدبْنِ عَلیٍ الشّناوِی ثُمَّ المَدَنیِ عَنِ الرَّملِی عَنْ زَکَرِیّا عَن ابنِ حَجَرالعَسْقَلانِی عَنِ الحافِظِ اَبی هُرَیْرَةَ اِلی آخِرِ الاسْنادِ، وَ بِروایَةِ الشّناوِی اَیْضا عَنِ الدُنجَیْهِی عَنالجلالِ السُّیُوطِی عَنِ الشّمْسِ مُحَمَّدبن اَحْمد اَلمَخْزُومِیّ عَن یَحْییبن محمد یُوسف الکرْمانی شارحِ البخاری عَنْ ابیهِ عَنالقاضی عضدالدّین الایجیّ عَنِ الشّیخ زَیْنِالدّین الهنکی عَنِ البیضاوِی ـ رحمهاللّهُ و شَکَرَ سَعْیه ـ قال ذلِک و کتبهُ العبد سلیْمانُبْنُ سُلیمان الکُردی الگورانی الشّهرزوُری الاورامی ثُمَّالبَصْری، لیَلة الجمُعُه ۲۵ رَجَب سَنَة ۱۱۱۷ مَضتْ مِنَالهِجْرَةِ ـ کانَالله لَهُ وَ عَفی عَنْهُ ـ وصَلّیالله عَلی سَیّدنا مُحَمَّد و علی آلِهِ وَ أصحابِهِ وَسَلَّمَ.

هَدیّةالعارفین و یادداشتهای نویسنده.

مَولانا عبدُالله حُسین‌آبادی ماورانی

وی از سلسلهٔ دانشمندان خاندان مشهور به حَیادِرَه و از مدرسین بنام قرن ۱۲ هجری است، از اهل ماوران، از توابع اربل. پدرش مَولانا حیدر دوم ماورانی است. از جمله تألیفات مولانا عبدالله، مجموعه تَعلیقاتی است بر کتاب *میرابوالفتح* در علم آداب که چنین شروع می‌شود: «اَلْحمدُ لِمَنْ لاصَوابَ معَ مُناظِرِهِ، و الشُّکْرُ لِمَنْ لاأدبِ مع مُکابِرِهِ، والصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَی آلباذِلِ وُجُودَهُ فی مُباحَثَةِ المُعانِدینَ، الناصبِ نَفْسَهُ لإ فحامِالمعارضین، و عَلَی آلهِالّذین لَمْ یَطّلِعوا علی خَلَلٍ فیِالدّین، اِلاّدَفَعوُا، وَ لَمْ یَعْثُروا عَلی زَلَلٍ فِی الیَقینِ الاّ مَنَعُوا. وَ أصحابِهِالصّائبینَ فی کُلّ ما نَقَضُوا ـ رَضِیَالله تَعالی عَنْهُمْ وَ رَضُوا مَاأستَنَدتِ المَعیشَةُ بِالمَلَوَیْن، وَ ما شَهِدَتِ المَوْؤُودَةُ عَلیَ ألاَبَوُینِ».

مولانا عَبدُالله، بر *قول احمد فَناری* هم یک رشته حواشی مُدَوَّن دارد که چنین آغاز شده است: «حَمْداً لِمَنْ تَمَثَّلَ مِنْ مَرائی اَجْناسِالعالِمِ جَمالُهُ، وَ شُکْراً لِمَنْ تَجَلّی فی نَوْعِ المصْلَحَةِ افعالُه. فَضّلَالانسانَ بِالمَنْطِقِ الکامِلِ العیار وَ فَضَّلَهُ بِخَصایِصَ لایَلیقُ بِالاغیار...»

بنا به نوشتهٔ دانشمند محترم شیخ محمد خالْ سلیمانیّه‌ای، در مجلهٔ مَجمع علمی (*گوْڤاری کوّری زانیاری کورد*) چاپ بغداد سال ۱۹۳۷، از جملهٔ تألیفات مولانا عبدالله ماورانی، سلسله تعلیقاتی است به نام *مُحاکَمات* بر شرح جلال‌الدین محمد دَوّانی (متوفی به سال ۹۰۷) بر عقاید عَضُدِیَّه، و هَوامشی بر *تحفةالمحتاج* شیخ‌ابن حجر هیتمی مکی. همچنین برابر نوشتهٔ دانشمند مرقوم، در مجلهٔ مزبور، مولانا عبدالله در تاریخ ۱۱۳۰ هـ.ق وفات یافته است و در صورت صحت این تاریخ، مولانای مورد بحث، فقط یک سال پس از مرگ پدر حیات داشته است، چه مولانا حیدر دوم در سنهٔ ۱۲۲۹ هـ.ق درگذشته است.

تألیفات خود صاحب ترجمه،*گوْڤاری کوّری زانیاری کوردی*، بغداد: ۱۹۷۳.

شیخ مُحَمَّد جسیم اول مَردوخی

علامهٔ عالی‌قدر شیخ محمد جسیم‌بن شیخ محمودبن شیخ احمد علامه‌بن شیخ مصطفی تختی مردوخی، از فضلا و مدرّسین و زهّاد بزرگ کردستان است. طبع شعر نیز داشته و آثار و تألیفات منثور و منظومی به فارسی و عربی و کُردی از او به جا مانده، اما متأسفانه تمام آن آثار و همچنین دیوان اشعارش بعد از وفات خود او در یک آتش‌سوزی از بین رفته است، فقط منظومه‌ای به کُردی اورامی در عقاید از آثار آن مرحوم باقی است که این بیت از آن متضمن نام خود ناظم و پدر اوست:

ابن شیخ محمود به ئیخلاص تەرسیم   داعـــی بێـــنەوا مُـــحَمّد جســـیم

شیخ جسیم در سنهٔ ۱۱۳۳ هـ.ق وفات یافته و این عبارت تاریخ درگذشت اوست: «پیوسته برحمت».[1]

جُنگ خطی.

شیخ اَحمد علامه تختوی مردوخی

شیخ احمد علامه فرزند شیخ مصطفی‌بن شیخ شمس‌الدین ولی، اهل روستای تخته و از خاندان مردوخی، به سال ۱۰۲۶ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۱۳۴ به دار آخرت پیوسته است. او بزرگ‌مردی بوده است جامع علم و عرفان، از یک طرف طلاّب و اهل علم درک محضر درس و بحثش را غنیمت شمرده و از آن وجود ارزنده به کسب دانش و فرهنگ پرداخته‌اند و از طرف دیگر طبقات مردم به منظور استفاده از جَلَسات وعظ و سخنرانی او ــ که هر هفته دوبار تشکیل می‌شده ــ روزشماری کرده‌اند و اندرزهایش را به گوش جان شنیده‌اند.

شیخ احمد علامه بسیار باهوش و حاضرجواب بوده و در مباحثه و مُناظره یَد طولایی داشته و اَخلاقاً انسانی کریم‌النّفس، متواضع و خاکی‌طبع بوده است؛ لاجرم همگان در بزرگداشت او ذره‌ای فروگذاری نکرده و پروانه‌وار گرداگرد شمع وجود او جمع بوده‌اند. از مرحوم شیخ احمد رسائل زیادی به عربی و فارسی مبنی بر پند و اندرز و تأکید و توصیه در رعایت احکام و آداب اسلامی باقی مانده است.

آخرین جلسهٔ وعظ دینی و وصایای او بعد از ظهر سه‌شنبه نهم شعبان سال ۱۱۳۴ هـ.ق انجام گرفته که در شب بعد از آن، (لیلهٔ چهارشنبهٔ دهم همان ماه)، هنگام سحر، وفات یافته است. مدفنش در قریهٔ تَخْتَه، کنار مزار پدربزرگوارش شیخ مصطفی، قرار دارد. ملااسحق نامی در تاریخ مرگ او گفته است:

دریـــغا احـــمد آن شـــیخ زمـانه   برون رفت از جهان، بگـذاشت مـنزل
قـبول خـاص و عـام خـلق مـی‌بود   بـه پـیش جـمله عـالم بـود مُـقبل
ز فـــوت او جـــهانی گشت غـــمگین   از آن تاریخ مرگش شد «غَمین دل»[2]

شیخ احمد طبع موزونی داشته و به عربی و فارسی و کُردی شعر مـی‌گفته است. از اشعار فارسی او منظومه‌ای است به شیوهٔ مثنوی در حدود هشتاد بیت که چنین آغاز می‌شود:

کـــودک نـــورُستهٔ بـــاغ حَـیات   ای دَهـــنت غـنچه، لَـبانت نـبات

۱. برابر است با سال ۱۱۳۳.

۲. برابر است با سال ۱۱۳۴.

سیر نـنوشیده ز پستان تـو شیر | ای شـده در دست حـوادث اسیر
مـام تـرا رانْـد ز آغـوش خـویش | کرد دریغ از تو بَر و دوش خویش
نـوُز نشـد عُـمر دو سالت تـمام | چشمهٔ نوش از تو نگه داشت مـام
تـربیتت را پـدر آغـاز کـرد | بـر تـو در رنـج و مـحن بـاز کـرد
سـیلی و مُشت است تُـرا از پـدر | ایـنت بـه رخسـاره و آن بـر کـمر
زمـزمهٔ کـودکیت ای حـبیب | جز دو سه سالیت نگـردد نـصیب
عمر تو چون رفت و رسیدی به پنج | شـور صـباوت شـودت درد و رنـج
هفت چو گـردید تـرا سـن و سـال | از کـف اُسـتاد خـوری گـوشمال
رهسـپر گـوشهٔ مکـتب شـوی | تـا کـه فـرهمند و مـؤدب شـوی

تا آنجا که گوید:

دورهٔ بـرنائیت ای بـی‌خبر | رفت و نـماند اثـری زان دگـر
پـیریت آیـد ز کـمینگه بـرون | می‌کُندت چون مـن نـالان، زبـون
قـامت شـمشاد تـرا خـم کـند | قـدرت و نـیروی تـرا کـم کـند
راه‌شـناسان کـه گـهر سفته‌اند | «پیری و صد عیب»، چنین گفته‌اند
وز پس پـیریت بـود درد مـرگ | آه تـرا گـر نـبود سـاز و بـرگ

و در آخر گوید:

«احمد» از ایـن حـالت پُـرهایهوی | دم مَزن و قطع کن ایـن گـفتگوی

و اینک یک قطعه کُردی گورانی از مرحوم شیخ احمد علامه:

طـه‌رزی خـه‌زان دیـم جـه‌فه‌صل هـامن | بـه گـڕسوو چـیا بـه‌ته‌رتر جـه‌من
واتـم: ئـه‌ی خـه‌زان! یـه‌فه‌صل تۆبـی | ئـی گـره‌ی ئـاهر پـه‌ی تۆ جـه کـۆبی
وانش تـۆحاڵزان فـه‌صل خـه‌زانـی | چـطه‌وره‌ن بـه‌ی حـاڵ هـه‌واڵ نـه‌زانـی؟
هـه‌رخـه‌زان ره‌شـته‌ی فـه‌صل سوه‌یله‌ن | ئـه‌و بـه خۆنـازیش ئـه‌ندکی مـه‌یله‌ن
بـه‌و بـدیه‌وه بـیخ بـه‌رگ و بـالاّمان | مـن دڵ سـفته‌نان ئـاد بـه شـاد ئـامان
ئـه‌وه‌ن نـه‌رای دۆس بـه رگ‌ریـزه‌نان | مـن بـه‌رگ و بێخم پـه‌ی ئـاد بێزه‌نان
هه‌وای شه‌وق دۆس، گـه‌رمی رۆی‌هـامن | بـی‌ئیختیار سـه‌ند، ئـیختیار جـه‌من
هـه‌رکه‌س بـێ‌تاوه‌ن جـه‌شه‌وق ئـازیز | کـه‌ی قـه‌رار دارۆ تـا وه‌خت پـاییز
مـه‌ولام! هـه‌رکه‌سیو ده‌رون پڕده‌رده‌ن | جـه‌گشت فـه‌صڵـیدا زایـفو زه‌رده‌ن

***

جُنگها و بیاضهای خطی.

سَیّد محمد شریف برزنجی

عارفی وارسته از سادات برزنجهٔ کردستان عراق که پس از مهاجرت به حجاز، در مدینهٔ مُنوره اقامت کرده و در آنجا اوقاتی را به مطالعه و تدریس و عبادت سپری نموده و در تاریخ ۱۱۳۴ هـ. ق کتابی را به نام: *عُمْدَةُالانسان لمعرفة تداخل الشّیطان* به رشتهٔ تحریر درآورده و اندکی بعد از این تاریخ درگذشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۱۶.

محمد افندی عمادی

محمدبن ابراهیم‌بن عبدالرّحمن از اهالی عمادیه است که به دنبال تحصیل به سیاحت پرداخته و شهرهای زیادی را دیده و از محضر اساتید علم هر دیاری استفاده کرده و سرانجام در دمشق اقامت گزیده و همانجا در سنهٔ ۱۱۳۵ هـ. ق وفات یافته و در باب‌الصَّغیر دفن شده است.

محمد افندی شاعر نیز بوده و بیت زیر مطلع یکی از قصائد عربی اوست:

هَـلْ لقَلْبٍ قَدْهامَ فیکَ غَراما   راحَةَ مِنْ جناک تَشْفِي السَّقاما؟

معنی: آیا دلی که به دنبال عشق تو آواره و سرگردان است، آسایش و آرامشی خواهد یافت که درد او را بهبودی بخشد؟

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۲۹.

اسعدزاده فائز افندی

عبدالرحیم فائز افندی، مشهور به «اسعدزاده» از احفاد علامه شیخ‌الاسلام مُفتی ابوالسَّعود، مردی عالم و آگاه که بعد از خاتمهٔ تحصیل به تدریس اشتغال داشته و گاهی هم عهده‌دار منصب قضاوت بوده است.

اسعدزاده خدمات علمی و قضایی خود را در شهرهای ترکیه به انجام رسانیده و در سنهٔ ۱۱۳۸ هـ. ق به مصر رفته و همانجا بعد از یکی دو ماه درگذشته است.

از این دانشمند چند تألیف در علوم و دیوان شعری به جا مانده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲.

شیخ الیاس گوّرانی شافعی

علامه شیخ الیاس‌بن شیخ ابراهیم‌بن داودبن خضر گوّرانی از فضلا و علمای قرن ۱۱ و ۱۲ است که به سال ۱۰۳۱ هـ. ق تولد یافته و پس از خاتمهٔ تحصیل به اخذ طریقه نیز نایل گشته و

بعد از آن به شام و مصر و حجاز رهسپار شده است. شیخ الیاس در هر کدام از این بلاد مدتی توقف کرده و کسانی چون شیخ احمد ملوی و شیخ‌شهاب‌الدین رامنینی از او به کسب فیض پرداخته و به دریافت اجازهٔ ارشاد و روایت نایل آمده‌اند. پس از آن به دمشق بازگشته و همانجا رحل اقامت افکنده و عاقبت در روز چهارشنبه ۱۶ شعبان سال ۱۱۳۸ هـ.ق در مدرسهٔ جامع‌العراس به دیار آخرت پیوسته و در باب الصَّغیر پهلوی مقبرهٔ شیخ نصر مُقَدَّسی او را به خاک سپرده‌اند.

از تألیفات او: *شرح‌الاستعاره*، *شرح‌الایساغوجی*، *تعلیقات بر جمع‌الجوامع* در اصول فقه، *شرحی بر عوامل جرجانی* و *شرح‌الفقه‌الاکبر لابی حنیفة*.

در *هَدیّة‌العارفین* سال تولد وی ۱۰۴۷ هـ.ق ذکر شده است.

عجائب‌الآثار، هامش *تاریخ کامل ابن‌اثیر*، مصر، ۱۳۰۱ هـ.ق ج ۱، ص ۱۸۳. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۲۲۶.

ملا مُحَمَّد کلولانی

وی از اَجِلّهٔ علمای اواسط قرن دوازدهم بوده است که در قه‌لاّچوالان مرکز حکومت بابانیها در کردستان عراق سمت تدریس و افتا داشته و از معاریف مدرّسین آنجا بوده است؛ بعدها به دعوت حاکم مُکْری، خاک بابان را ترک گفت و به مُکریان مهاجرت کرد و در آنجا تدریس خود را از سر گرفت.

هنگامی که به فرمان نادرشاه افشار (۱۱۴۸-۱۱۶۰ هـ.ق) انجمنی از علمای بزرگ تسنن و تشیع برای مذاکره و رفع اختلافات مذهبی تشکیل شد، ملامحمد کلولانی نیز یکی از علمای اهل سنت بود که در جلسات آن انجمن شرکت داشت.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۴۰.

نورمحمد افندی اسحق‌زاده

نورمحمد افندی فرزند اسحق افندی، مشهور به «اسحق‌زاده» مرد فاضلی بوده است از کردستان ترکیه. مدتی به شغل تدریس سرگرم بوده، پس از آن به کار قضاوت پرداخته و در چند محل، از جمله: بروسه، استانبول و مکّهٔ مُکَرَّمه به این امر اشتغال داشته و عاقبت در سنهٔ ۱۱۴۲ هـ.ق در استانبول وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۱۷.

خُسْرو سنندجی

خسروبیگ منشی‌باشی[۱] فرزند اسمعیل‌بیگ، از نسل خواجه شاه‌ویس[۲] که در شعر «خُسرو» تخَلُّص می‌کرده، از مُقرَّبان ولات اردلان بوده است که در دستگاه خسروخان بزرگ والی اردلان، سمت مُنشی‌باشی داشته و ادیبی دانشمند و شاعری سخن‌سنج، بلیغ و نُکته‌پرور، دارای صفات حمیده و اخلاق پسندیده بوده است.

مدتی کردستان سنندج را ترک گفته و به خاک عثمانی مهاجرت کرده، اما در آخر به سنندج بازگشته است. خسروبیگ پدر عبدالله‌بیگ، متخلص به «راجی» است که شرح حال او خواهد آمد.

بنا به نوشتهٔ مستوره در کتاب *تاریخ اردلان*، خسروبیگ در سنهٔ ۱۱۴۲ هـ.ق در یکی از جنگها به شهادت رسیده است.

و اینک اشعاری از خسروبیگ سنندجی:

بر گرد ماه، هاله ز عنبر کشیده‌ای — خورشید را میان دو شب جای داده‌ای
هر دم هزار دل به نگه صید کرده‌ای — صیادوار در پی دلها فتاده‌ای

*

گردن تسلیم در طوق رضا باید کشید — خویش را در زیر فرمان قضا باید کشید
نیست دأب عاقلان، آلودهٔ دنیا شدن — خویشتن را بر کنار از ماسوی باید کشید

*

دنبال چشم شوخ وی آن خال مُشک‌رنگ — بر تخت گُل نشسته به تمکین شاه زنگ
عالم پُر از شهید شود، هرگهی به ناز — دلدار من ز غمزه بر ابرو نهد خدنگ

«خسرو» اگر چه هست سرآمد بر اهل نظم
در عشق دوست، مرکب ادراک اوست لنگ

*

فُغان که چرخ فرومایهٔ ستم کردار — شکستِ خاطر ناشاد من نموده شعار
ز زُلف ماه‌رُخان طالعم چه تیره‌تر است — چو چشم باده‌کشان بخت من بود بیمار
به لوح خاطر من سالهاست مُنشی چرخ — ز بس که مشق نموده، کشیده خط غُبار
خضر به ظلمت بختم اگر نظر فکند — فتد ز لُجَّهٔ امید زندگی به کنار
ز آفتاب حوادث پناه خواهم بُرد — به ظل مرحمت شاه معدلت اطوار

---

۱. خسروبیگ مُنشی‌باشی مورد بحث اینجا، غیر از خسروبیگ مصنف جوهری است که بعدها در دورهٔ فرمانروایی خسروخان ناکام می‌زیسته است، به صفحهٔ ۴۰۵ مراجعه شود.

۲. خواجه شاه‌ویس سوزی غیبی؛ برای آگاهی از شرح حال وی به صفحهٔ ۱۰۲ مراجعه شود.

محیط مکرُمت و کان جود خُسروخان
که ابر خواسته از فیض عام او زنهار

سپهر دانش و دین آن که ملک ایران را
به ذات کامل و قُدس صفات اوست مدار

به عَزم بأس اگر بانگ بر زمانه زند
شود به حفظ رَمه، گرگ، راعیان را یار

به عهد او نتوان یافتن پریشانی
مگر ز چنبر زلف بُتان چین و تتار

آیا ستوده خدیوی که از سیاست تو
گوزن را نَبُود ضرب دم ز بُردن مار

زهی ز روی تو خورشید را به رخ حسرت
خهی ز رای تو جمشید را به دل آزار

در این زمانه توی آنکه آفتاب صفت
رسیده پرتو فیضت ابر یمین و یسار

و لیک بنده در این روزگار فیض سرشت
ندیده دیدهٔ بختم جُز از لیالی تار

دلم ز غم شده خون، غصه‌ام ز حد بگذشت
چنین اسیر به دام نوایبم مگذار

به حق صفوَتِ آدم که بدو خلقت او
سلالهٔ گِلِ صلصال بود کالفَخار

به شاه کشور لولاک، شمع جمع رُسل
حبیبِ حضرت خلاق «احمد مُختار» (ص)

که رحم کُن به روان من اسیر بلا
که مهر آر به حال من شکستهٔ زار

خموش «خُسرو» و این هرزه‌گویی آخر کُن
کف دُعا به اُمید اجابتی بردار

همیشه تا که بود آفتاب عالمتاب
برین مُقرنَس فیروزه لامعُ‌الانوار

مُوافقان تو را شب چو روز روشن باد
مُخالفان تو را روز تیره چون شب تار

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۳۴۰. *تاریخ اردلان*، مستورهٔ کردستانی، ص ۷۴.

شیخ ابوطاهر محمد کردی گورانی

علامه شیخ ابوطاهر محمد گورانی فرزند علامه شیخ ابراهیم برهان‌الدّین[۱] بن حسن‌بن شهاب‌الدین شارانی شهرزوری، از فقهای معروف و از رُوات مورد وثوق صحاح ستّه است؛ که در مدینهٔ منوره تحصیلات خود را نزد پدر و سایر دانشمندان آنجا به پایان رسانیده و همانجا به تدریس و افتا پرداخته است. شیخ‌ابوطاهر تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *مُنْتخبُ کنزالعُمال فی سُنَنِ‌الاقوال* در پنج مجلّد و مختصر شرح *شواهدالرضی*.

تولد این دانشمند به سال ۱۰۸۱ هـ.ق و درگذشتش در سنهٔ ۱۱۴۵ هـ.ق اتفاق افتاده است.

مناقب احمدیه و مقامات سعیدیه، سنندج، ص ۱۰۲ و ۱۰۵. *الاعلام*، ج ۶، ص ۱۹۵. *الانوارالقدسیه*، ص ۲۲۰. *هدیةالعارفین*، ج ۲، ص ۲۳۱.

---

۱. برای آگاهی از شرح حال شیخ ابراهیم برهان‌الدّین، به صفحهٔ **۹۲** مراجعه شود.

حَسَن بانوی

حسن‌بن موسی ــ که او را بانی و بانوی گفته‌اند ــ دانشمندی بوده است عارف و صوفی، متولد شهر بانه از شهرهای کردستان ایران؛ که بعدها به دمشق مهاجرت کرده و همانجا در سنهٔ ۱۱۴۸ ه.ق به دیار آخرت پیوسته است. از تألیفات او: *شرح‌الحکم* در عرفان، *شرح‌العوامل* در نحو، *شرح‌مواقع‌النجوم لابن‌العربی*، *شرح رسالة الشیخ‌ارسلان* و *تعلیقات بر عقاید قیروانی*.

الاعلام، ج ۲، ص ۲۳۹. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف ح، ص ۵۸۴.

امیر اَحمد زنگنه[۱]

امیراحمد از رؤسای مشهور ایل زنگنه کردستان عراق بوده است که در اواسط قرن ۱۲ می‌زیسته و گذشته از صفات جوانمردی و سلحشوری و انسان‌دوستی، اهل شعر و ادب نیز بوده است.

قطعه شعری را امیراحمد به یکی از اقوام خود به نام محمدآقا زنگنه که معاونت او را داشته است ــ نوشته، در حالی که به عِلَلی مورد بی‌مهری امیراحمد قرار گرفته و ناچار به ایران کوچ کرده است. امیراحمد در این اشعار ضمن عذرخواهی از محمدآقا خواسته است که به نزد او برگردد و معاونت او را کمافی‌السابق از سر گیرد. و اینک آن اشعار:

هامسەران! خەیاڵ، هامسەران! خەیاڵ — خەیاڵ دامە ویر، ویر دامە خەیاڵ
دڵ بەردم وە بەحر مەوج مالاماڵ — بەراوەرد دانەی جەواهیر وەلاڵ
شکۆفەی چەمەن، شەفافەی گوڵان! — هامبەزم مەجلس نەغمەی بولبوڵان!
یەخەیلێ وەختەن نیەنی دیار — وەبێ‌تۆ تەختم بەیو یەختەسار
وەبێ‌تو عومرم نەما لە جیهان — تەخت و بەخت و جام گشت وتۆ رەوان
تۆش وێنەی جام جیهان بینەنی — رەونەق ئاوەردەی رۆی زەمینەنی
نەواچی میرزام حەرفێ‌نەواتەن — بینایی دیدەم بێ‌تۆ ظولماتەن
پەی چی‌دەلیلێ نەکیانای وەلام — وێم وسوپام وسامم فدات بام

بیوگرافی محمدآقا زنگنه و اشعاری که در جواب این قطعه سروده است، در جای خود خواهد آمد.

مجلهٔ *دەنگ گیتی تازە*، بغداد، ۱۹۴۵م.، ش ۱، ص ۱-۵.

---

۱. **زنگنه**: از تیره‌های بزرگ و قدیمی کُرد است که در دورهٔ سلاطین صَفَوی تا آخر دولت اَفشار و زَند شهرت فوق‌العاده‌ای داشته و رجال برجسته‌ای از میان افراد این خاندان برخاسته‌اند. شاخه‌ای از این ایل، از اوایل قدرت خانه پاشای بابان در کرکوک و اطراف آن سکونت گزیده، و اُمرای شایسته‌ای در بین آنان ظهور کرده‌اند، از جمله امیراسمعیل و بعد از او امیراحمد؛ مذکور در متن. مرکز امارت این طایفه روستای قَیْتُول بوده است، در ناحیهٔ قادر کَرَم. اکنون هم آثار ویرانه‌های اردوگاه امیراحمد در آنجا باقی است.

حاج شیخ زکریا، ابُویحیی تختی مردوخی

حاج شیخ زکریا مردوخی، مُکنّی به «اَبُویَحْیی» فرزند مولانا ابراهیم و خواهرزادهٔ شیخ اجَلَ، شیخ مُصطفی تختی، از صُلحا و علمای معروف خاندان مردوخی است؛ که به سال ۱۱۱۰ هـ.ق نزد شیخ محمد کامل دمشقی، تحصیلات خود را به پایان رسانیده است.

شیخ محمد و سیم نابغهٔ خاندان مردوخی در علم هیأت و ریاضی، قسمتی از تحصیلات خود را در محضر شیخ زکریا به انجام رسانیده است.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

عُمر افندی شهرزوری

وی دانشمندی از ناحیهٔ شهرزور بوده است که پس از خاتمهٔ تحصیل به استانبول رفته و در دستگاه قضایی آنجا به انجام وظیفه پرداخته است. به سال ۱۱۴۴ در سلانیک و چند سال بعد در ادرنه رسماً سمت قضاوت داشته و در سنهٔ ۱۱۵۰ هـ.ق درگذشته است. عُمر افندی ادیب و شاعر نیز بوده و با بهره‌وری از حافظهٔ قوی اشعار زیادی را از عربی و فارسی در حفظ داشته است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۹۵.

ابراهیم حیدری ماورانی حسین‌آبادی

علامه ابراهیم‌بن حیدر دوم بن احمد حریری از خاندان حیادرهٔ ماوران است که به سال ۱۱۵۰ هـ.ق پس از یک عمر تدریس و تَحقیق و تألیف وفات یافته است.

از تألیفات او کتابی است به نام: *الرّسالةُالقُدسیّةُالطّاهره بشرح الدُرّةِ الفاخرة*. و دیگر شرحی بر قصیدهٔ معروف بانَتْ سُعاد که در سنهٔ ۱۱۱۱ تألیف کرده است.

ذیل کشف‌الظّنون، ج ۱، ص ۵۶۷. *فهرس مخطوطات دارالکتب‌الظّاهریّة*، قسم‌الشّعر، دمشق، ص ۲۶۰.

زیور گرۆسی

بانو زیور گروسی، مُلقّب به «زیب‌النساء» از خان‌زادگان علی‌شکر است که اکنون گروس خوانده می‌شود. در غزل‌سرایی و هَجْو طبع غَرّایی داشته و اشعار بسیاری گفته که تعداد کمی از آنها باقی مانده است. سه بیت زیر از اوست:

دور باد از تن، سَری کارایشِ داری نشد — کُور به چَشمی که لَذّت‌بین دیداری نَشد
حَیف از عَمامَهٔ زاهد که با صد پیچ و تاب — رشتهٔ تزویر گشت و تار زناری نشد
در دیار دوستی بی‌قدری «زیور» ببین — پیر شد «زیب‌النِسا» او را خریداری نشد

زیور در اواسط قرن ۱۲ هجری می‌زیسته است.

خَیراتُ حِسان، ج ۲، ص ۴۹.

حامد پالَوی دِیاربکری

احمدبن عبدالفَتّاح، متخلص به «حامد»، اهل پالّو، از نواحی دیاربکر، دانشمندی بوده است که در سنهٔ ۱۱۵۲ ه.ق درگذشته و تألیفاتی به جا گذاشته است، از جمله: *زُبدةُالعِرْفان فی وُجوه‌القُرْآن* که به چاپ رسیده است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۱۷۲.

مُلاّوَلدخان گوّران

مُلاولدخان از عشیرهٔ گوّران، شاعری بلیغ و دانشمندی که منظومه‌های زیادی به لهجهٔ گورانی از او برجای مانده است؛ از قبیل: *شیرین و فرهاد* و *نادر* و *توپ‌آل* که مهارت وی را هم در فن شعر حماسی و هم شعر عشقی و غرامی نشان می‌دهد. تاریخ نظم *شیرین و فرهاد* ملاولدخان سال ۱۱۵۰ ه.ق است؛ چنان که خود گوید:

غین و قاف و نون، چەم کەر وەحیساب — لێش مەبو رۆشەن چون قورص آفتاب[1]

اینک ابیاتی از منظومهٔ *شیرین و فرهاد*:

فەرهاد وەی بەرگ خوونین رەختەوە — دەم نیا نەجای زام سەختەوە
شیرین کە ئاما، دی فەرهاد وەی رەنگ — ساتێ تەواسا بێ وەنەقش سەنگ
دەم نیا نەزام فولەنگ تیشەوە — رۆی فەرهاد مالا وەروی ویشەوە
یەک سیا خاڵێ نەروی غەبغەو داشت — شێوەی دانەی لاڵ باهوی خەسرەو داشت
دەس برد پەری زنج زەنەخدان زەرد — هۆرش کەند جە بیخ فیروزەی بێ‌گەرد
واتش ئەر زینەت جام جەمینەن — ئەی خاڵە هونی شازادەی چینەن
سەرت هۆرداره ئەمن شیرینم — وەسەودای زامت دڵ‌ئاگرینم
جە دمای فەرهاد وەی چنین حاڵم — کی زانو قیمەت خالان لاڵم؟

۱. به حساب ابجد مجموع حروف غ، ق، ن، برابر با سال ۱۱۵۰ است.

پەرێ کێ بدەم تەرتیبخاڵان   کێ پێم بپۆشۆ بەرگ عەبداڵان
من کە فەرهاد دیم نەگیژاو خوون   خەسرەوم بەتوون، تەخت و بەخت بەتوون
بەی طەور پەی فەرهاد شین و زاری کەرد   دەرد و مەینەتش جەدڵ کاری کەرد
پرشنگ هوونا و سورخ خاصە رنگ   سەرازیر وەبان لێموی زەردرەنگ
یەقەی بەقیە دوژ پارەپارە کەرد   بە مەقەص ناخون جەبین پارە کەرد
واتش هەی غەریب! بێخویش و بێفەرد   شازادەی مەحبووب، مینای دڵ بێگەرد!
ئەرێ نەتیجەی خاقان چینی!   پەی چی سەرتاپا رەنگ بەستەی هوینێ
بێناو ونیشان! خەلطان خوونم!   وەبێکەس مەردەی پای بیستوونم!
فیدای نامت بام دڵدار دیرین   وێت نیای نەڕای شوم بەخت شین
شازادەی چینم! بیدادم پەی تۆ   صەدگیان شیرین وەقوربانت بۆ
یەکام کافر بی دام نەراگەت کەند؟   یە پەیچی کارت وە نیمەچڵ مەند؟
مەر تۆ نەزانای خەسرەو بە ئەفسوون   هانە قەصد تۆ کەروێت سەرنگوون
مەرگ پەی من خاصەن هاوڕاز دەردم   وانە زێد وێت ئاوارەت کەردم
تۆ پەی من نەتەخت شایی ویەردی   تۆ پەی من راگەی بیستوون کەردی
یەشەرط من بێ چەنی تو فەرهاد   چەنی دمای تۆ نەنیشوم وەشاد

شەرط بۆ رەخت وێم پارە پڵاس کەم
شەرط بۆ وێم بە تیخ ئەلماس خەلاص کەم

در توصیف شیرین:

شیرین قەرار داد، شیرین قەرار داد   شیرین ئەساسەی سەروێن قەرار داد
دەستەی زولف دیژ دەیجووری شەورەنگ   تاکێش پرپیچ سەرمەدای چڵچەنگ
سیا سەراوێز، چینوەردەی چەمەر   چیندا نەدەوران دایرەی قەمەر
دەس بەرد عەرقچین تورمەی طاقیزەر   قەرار دا نەفەوق فەرق بۆرچینپەر
کەچی ئەگریجان، حەلقەی عەقرەب چەم   برشتدا وەنیش سەر مەودای دوودەم
پرپاچ پای‌پرچ پای عەرقچین کەرد   نەپای عەرقچین پرچ وەپەرچین کەرد
کۆرپە ئەگریجان چەتر طاووس دەم   مەر نەرمی پاپەر سەر سەوزان چەم
لولەن، پەشێوەن وەجەبینەوە   نەخشەن وەپای چین عەرە قچینەوە

پەشێوەن وەرووی سیمای لاڵەوە
تەفرەقەن وەپێچ پای دەسماڵەوە

چەمە: پیچ خورده؛ **بۆرچین:** مرغابی؛ **مەودای دوددەم:** قیچی؛ **پرپاچ:** زلفی که خوب قیچی و آرایش شده؛ **سەرسەوزان:** مرغابیها؛ **چەم:** رودخانه.

باز از اشعار ملاولدخان:

بەدەن سیم‌صاف صەدەف‌رەنگ چوون بەط — سفیدتەر نە پەرِبەطان سەر شەط
دەستەی شاماران، سیای حەنایی — چین‌وەردەی پای خاڵ گەردەن رەعنایی
سەراوێز وەپای کەچ کولای کەچدا — شیوەی لوول قەزح قازاخی پێچدا
سەیر ورشەی نەقش وەنەوشە خاڵان — شەونم پەروەردەی گوناى نەوهاڵان
تەماشای ئاڵای دوگمەی دورنەدەم — زرەی دەس بازی قوفڵ یەخە و مەم

«مەلا» تەجرەبەی خال لەیلش بی
مەجنوون بەرنشین کۆی دوجەیلش بی

از یک جُنگ خطی.

خواجه صادق اردلانی

خواجه صادق، شاعری از دیار سنندج و از منشیان و مُقرّبان ولات اَردلان بوده است. او اشعار خود را تدوین نکرده و به همین دلیل از آثار او اندکی باقی مانده است که اینک تعدادی از غَزَلهای او:

چشم تو به ناحق ریخت خون دل زار من — از زلفِ تو برهم خورد سررشتهٔ کار من
از بس که به دل دارم داغ غم روی تو — جز لاله نمی‌روید از خاک مزار من
رُخسارهٔ زرد من گُل گُل شده است از اشک — بنگر رخ زردِ من، وین نقش و نگار من
خون می‌خورم و در دل، غمهای تو جمع آرم — این است ز عشق تو کار من و بار من
چون داد خداوندت خوبی و توانایی — رحمی به گدا می‌کُن از شاهسوار من
تر دامَنم ار گویند مردم نه عجب باشد — از اشک بود دایم طفلی به کنار من

«صادق» نَکَشَد خاطر سویِ گُل و گُلزارم
خارِ سر کوی او باغ است و بهار من



نمود طرف بُناگوش کآخر سَحَر است این — زپرده سر به درآورد، هان طلوع خور است این
ز بهر دیده دوا خواستم، به ناز همی کرد — به خاک پاش اشارت که سُرمهٔ بَصَر است این
مَبین حقیر به چشم اشک ارغوانیِ ما — به راهت از نظر افتاده، پارهٔ جگر است این
نهال قدّ تو پروردهام به خون دو دیده — ندیده حاصلی از آن و نَخلِ بی‌ثَمر است این

فتاده «صادق» دلخسته سخت در بستر
مَحَبتی کُن و پایی بِنِه که مُحْتَضَر است این

*

هر که آمد گُل ز باغ زندگانی چید و رفت	آمد و بر سُستی اهل جهان خندید و رفت
از اَزَل «صادق» به دنیا مَیل آمیزش نداشت	چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت

*

در دلم دائم خیال روی جانان است و بس	بلبل شوریده را فکر گلستان است و بس
بس که سودایِ سر زلف تو در دل جا گرفت	در نظر صبح وطن شام غریبان است و بس
دردِ عشق از میوهٔ جنّت نمی‌یابد بهی	خسته‌دلها را دوا سیب زنخدان است و بس
در بیابان غم او تشنگان عشق را	آن که تر سازد لَبی را چشم گریان است و بس
در دل شوریده نبود جُز تمنای لَبَت	در سر طوطی هوای شکرستان است و بس

مجمع اَحباب را هر یک بود جَمعیّتی
زان میان «صادق» بسی خاطرپریشان است و بس

*

تضمین غزلی از حافظ به طریق تخمیس:

بازم از عشق فتاده است به سر سودایی	رهزن دین و دلم گشته بُتِ ترسایی
هست با باده‌فروشم همه دَم غوغایی	«در همه دَیر مُغان نیست چو من شیدایی»
«خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی»

جان من عاشقی و عشق به بازی مشمر	بایدت خورد بسی خون دل و لخت جگر
با لب خُشک منِ غمزده هر شام و سَحَر	«جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر»
«در کنارم بنشانند سهی بالایی»

ای خوشا آن که در این میکده یاری دارد	با وفادار بُتی قول و قراری دارد
در نهانخانهٔ دل عشق نگاری دارد	«دل که آیینهٔ صافی است غُباری دارد»
«از خدا می‌طَلَبَم صحبت روشن رایی»

روز اوّل نظرم بود بر آن نرگس مست	داد پیمانه و پیمان وفا با من بَست
من همان بیخودم از نَشئهٔ آن جام اَلَسْتْ	«سخن غیر مگو با مَنِ معشوقه‌پرست»
«کَز می و جام مَیَم نیست به کس پروایی»

بود در مجمعِ ارباب صفا گفت و شُنُفت	بَحث می‌رفت ز تحقیق در اسرار نهفت
همه شب هر کسی از حالت خود دُر می‌سُفت	«این حَدیثم چه خوش‌آمد که سحرگه می‌گفت»

«بر دَرِ میکده‌ای با دَف و نَی ترسایی»

«صادق» ار چند که آرایش ظاهر دارد گر کسی دیده بر اعمال بَدَش بگمارد،
دانم این بیت پسندیده به خاطر آرد «گر مسلمانی این است که حافظ دارد»

«آه اگر از پی امروز بود فردایی»

خواجه صادق اردلانی تا اواسط قرن ۱۲ می‌زیسته است.

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۳۹۸ و ۳۹۹. *مجمع‌الفصحا*، ج ۲، ص ۳۱۶. و جُنگهای خطی.

الماس‌خان کَنُوله‌ای

سرهنگ الماس‌خان اهل کَنُولَه از دهات کرمانشاه، در دورهٔ فرمانروایی نادرشاه افشار (۱۱۴۸–۱۱۶۰) می‌زیسته و یکی از افسران لایق، کاردان، امین و دلیر دستگاه والی اردلان بوده است.

در جنگی که بین سپاه نادر برای تصرف بغداد با سپاه عُثمانی در کنار دجله و نزدیک شهر سامره، روی داده، نیروی مُقَدَم جبههٔ نادری، جنگاوران اردوی والی اردلان بوده‌اند، تحت فرماندهی سرهنگ الماس‌خان سرهنگ الماس‌خان و سربازان وی در این جنگ مردانه جنگیده و راه پیشروی را برای ارتش نادری باز کرده‌اند. اما پس از فتح بغداد و خاتمهٔ جنگ، الماس‌خان به علت کدورتی که از خان اردلان پیدا می‌کند، به کنوله باز می‌گردد و تا آخر عُمر خانه‌نشین می‌شود. الماس‌خان اگرچه مرد رزم و میدان نبرد بوده است، با این حال هر وقت فرصتی برای او دست داده، رو به کتاب آورده و به مطالعه و سرودن شعر و نظم داستان پرداخته است.

از جمله آثار الماس‌خان: *خورشید و خرامان*، *هفت لشکر* و *نادرنامه* را نام برده‌اند که به زبان کردی اورامی نظم کرده است.

الماس‌خان با میرزاشفیع دینوری شاعر دیگر کُرد، مراوده و مشاعره داشته و هر دو در حدود نیمهٔ دوم قرن ۱۲ می‌زیسته‌اند. سال فوت وی معلوم نیست و اولاد و اعقابی هم از او به جا نمانده و بلاعقب در کنوله درگذشته است.

اینک قطعه شعری از الماس‌خان که به میرزا شفیع نوشته است:

میرزام! شاده‌نی، میرزام! شاده‌نی میرزام شادبه تۆ، خاطرشاده‌نی
صه‌ید سارا و کۆ سه‌ر ئازاده‌نی خاطر بی‌ئازار، خه‌م و باده‌نی
نه‌ک چون من پابه‌ست به‌ند به‌لانی مورغ‌ئاسای قه‌فه‌س قه‌هر قه‌لانی
چیش واچون میرزام جه وه‌سواسه‌ی ده‌رد سه‌ودایم جه ده‌س هه‌ناسان سه‌رد

سـمکۆی سـیاست سـامانم سـا کـەرد گـــەڵای خـــەزانـم بـاد صـەبا بـەرد
مـیرزام! شـادبه تـۆ، شـادیت نـەبەختەن
ئـەڵمـاس ئـالوودەی عـەذاب سـەختەن

روزنامهٔ کردستان، تهران.

شیخ عبدالله مُدرّس ریتکی

شیخ‌عبدالله مدرس به سال ۱۰۶۰ ه.ق در قریهٔ ریتک از دهات کردنشین عراق تولد یافته و در تاریخ ۱۱۵۹ ه.ق درگذشته است. مشارالیه گذشته از مراتب علم و دانش، شاعر نیز بوده و قصاید و قطعات و غزلیاتی به عربی از او به جا مانده است. کتابهایی را هم در فقه و اصول نوشته است، از جمله *نهج‌المنهج* در فقه مذهب امام شافعی.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۴۱.

ملا منوچهر کولیوند

ملا منوچهر ـ که او را منوچهرخان نیز می‌گفته‌اند ـ از طایفهٔ کولیوند از توابع الیشتر لرستان است. مردی فاضل، خوش‌ذوق و درویش‌مسلک بوده و در لباس اهل فقر می‌زیسته و به فارسی و لکی شعر می‌گفته است. اینک نمونه‌ای از اشعار وی که دربارهٔ خرابی‌های محلی به نام (دره شهر) سروده است:

یـــەروژێ مـــەغمووم ژکـــردار دەهـــر رام کەت ئەو مەخرووب جاگەی «دەردشەهر»
بـازارش ژەبـەزم خـاصان تـوهی دیم خالی جـای شـیران، سەرو سوهی دیـم
جوز ئاواز جوغد، شەهرش خـامۆش دیـم نە زەڕڕین بافبی، نەزەڕڕیـن پـۆش دیـم
نـەوەعظ واعـیظ، نـەدەرس، نـەمینبەر نـــــەبانگ تـــەکـــبیر الله اکـــبر
نـــەمیر، نـەسریر، نـەسەر، نـەسەروەر نـــــەسپەسالار، نـــەسپاو لەشکـــەر
نـــەتاجِ گـــوهەر، نـــەتەختِ زەڕ دیـم قـەصرو شـانشین بـی‌زیبو فـەڕدیـم
نـــەصەف پـەنابی، نـەسانِ هـەر رووژ نـــەمیرشکار بـــی، نـــەبازو نـەیووز
نـــەصەدای قـــەهقە بـادەنوشان دیـم نەسەرو قامەتان، ئـەطلەس پـوشان دیـم
نـــەمەیخانەبی، نـــە مـوطرب، نـەساز
نـــەمەطەلعەتان، ســاقی خـــوش‌ئاواز

ملا منوچهر در اواسط قرن دوازدهم حیات داشته است.

جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان، علی محمد ساکی، خرم‌آباد، ۱۳۴۳ ش. ص ۲۲ و یک جنگ خطی.

شَریف‌خان جوله میرگی

شریف‌خان از اهالی جوّله‌میّرگ در بین سالهای ۱۱۰۴-۱۱۶۱ هـ.ق می‌زیسته و نسبش به خاندان اُمرای بدلیس می‌رسد و اشعاری به کردی و فارسی دارد که بیشتر آن غزل و غَرامی است.

خلاصة‌الکرد و الکردستان، ص ۳۵۶.

شیخ مَجْدُالدّین مَردُوخی

عارف، زاهد و دانشمند مُجاهد، شیخ مجدالدّین فرزند شیخ ابوبکر فرزند شیخ مصطفی تختی مردوخی ــ از اجداد بزرگوار نویسندهٔ این کتاب ــ از آن گونه کسانی بوده است که سعادت خود را در ترک صحبت مردم دیده‌اند، و برای نیل به صفای باطن و توفیق در انجام وظایف عُبُودیت، زاویهٔ خموشی و تنهایی را برگزیده‌اند.

شیخ‌مجدالدّین عُمری را در اطاعت خدا سپری کرده و از آمیزش و اختلاط با خلق و آلودگی به مال دنیا گریزان بوده و در سنهٔ ۱۱۶۳ هـ.ق در آبادی تَخْته از دهات حومهٔ سنندج درگذشته است. در تاریخ وفات شیخ مجدالدّین گفته‌اند: «رفیق گلهای بهشت»[1]، دنیای فانی را بهشت.

تاریخچهٔ خاندان مشایخ تخته.

عبدالله أصَمّ اَربلی

دانشمندی ادیب و شاعر از اهالی اربل که در قرن دوازدهم می‌زیسته و در سنهٔ ۱۱۶۵ هـ.ق درگذشته و دیوان قصایدی به عربی از او به جا مانده است. عبدالله اَصَمّ از دسترنج خود زندگی می‌کرده و اوقات فراغت را به تدریس و مطالعه سپری نموده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۴۶.

عَلی آمِدی

عَلی‌بَن سیدمحمد شافعی آمِدی، مَدرّس در مدرسهٔ احمدیه در شهر قاهره بوده است که بعدها از آنجا مُهاجرت کرده و مجاور مکهٔ مُکَرّمه شده و همانجا به سال ۱۱۶۶ وفات یافته است.

از تألیفات او شرحی است بر *اَلدّوْرُالاعلی* از شیخ محیی‌الدین ابن‌العربی.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۷۶۸.

۱. برابر است با سال ۱۱۶۳ هـ.ق.

اَبُوالطَّیِّب مُحَمَّد گوّرانی حُسینی

ابوالطیب[۱] محمدبن ابی‌الحَسن عیسی‌بن ابی‌العِرفان برهان‌الدین ابراهیم‌بن حسن حسینی گوّرانی شافعی مدنی، متوفی به سال ۱۱۶۷ هـ.ق در دمشق اقامت داشته و سالها به تدریس و تحقیق و تألیف می‌پرداخته و از معاریف علما و دانشمندان آنجا بوده است.

از تألیفات او: *اَعْلامُ‌التّحقیق وَاِعْلامُ‌الجاهِلِ وَالزِّنْدیقِ بِمراتِبِ‌النبیِّ الصِّدّیق*(ص) که آن را در سنهٔ ۱۱۶۳ نوشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۲۹. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۱۰۲.

ملا مُصطفی شیخ‌الاسلام سنندجی

ملا مصطفی‌بن ملاعبدالکریم قاضی‌بن ملا مصطفی‌بن ملایعقوب قاضی حسن‌آباد، از عُلما و معاریف خاندان موالی سنندج است که در تاریخ ۱۱۶۰ هـ.ق سمت شیخ‌الاسلامی کردستان را پیدا کرده است. مرحوم ملاهادی بزرگ از دانشمندان همین خانواده سه بیت ذیل را در تهنیت و تاریخ مقام شیخ‌الاسلامی او سروده است:

گشت چون شرعِ شریف از مصطفی — بازو بُطلان شد از حکمش ضعیف
شد مَرَمَّت رخنهٔ بنیان عدل — گشت بار ظُلم از او یکسر خفیف
زین مناسب‌تر چه اُفتد در جهان — قاضی و تاریخ او «شرع شریف»[۲]

وی پس از هفت سال شیخ‌الاسلامی، در سنهٔ ۱۱۶۷ هـ.ق به شهادت رسیده است.

تاریخ مردوخ.

مُحَمّد عِمادی

وی از فضلا و مُدرّسین عمادیّه است که در عهد فرمانروایی سلطان احمدخان ثالث عثمانی (۱۱۱۵-۱۱۴۹هـ.ق) می‌زیسته و در یک دو جا از شهرهای ترکیه تدریس می‌کرده و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *عُمْدَةُالعاملین لمرضاةِ ربّ‌العالمین* به عربی، *کواکبُ‌الانوارِ الاحمدیّه فی اسرارِ المُعْجزاتِ المُحَمَّدیّة*. پدر این دانشمند، احمد نام داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۳۰.

۱. او برادرزادهٔ ابوطاهر محمد کردی است که در صفحهٔ ۲۳۲ بیوگرافی او گذشت.
۲. برابر است با سال ۱۱۶۰ هـ.ق.

شیخ حَسَن مولان‌آباد

«مولان‌آباد» یا «مولیٰ‌آباد» از روستاهای بخش «خورخورهٔ» شهرستان سقز است که در شمال غربی شهر سنندج قرار دارد. نام این روستا ـ به دلیل پروردن مردان نامی در دامان خود ـ در همهٔ منطقه و بلکه سرتاسر کردستان، آشناست.

سرآمد این بزرگان، عارف دانشمند و عالم وارسته، شیخ حسن است که به دلیل زُهد و تقوا و نیز علم و اطلاع، از اعتبار و نفوذ زیادی برخوردار بوده است. وی اغلب اوقاتش را به مطالعه و تدریس و عبادت سپری کرده و در انجام ریاضت و تحمل گرسنگی، کمتر نظیر داشته است.

تاریخ مردوخ از این شیخ به عنوان استاد مولانا محمد گشایش (۷۹۰ الی ۸۷۳ هـ.ق) نام می‌برد. در این صورت می‌بایستی شیخ حسن در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم زیسته باشد؛ اما بنا به آثار و قراینی چند، در صحت این قول تردید باید کرد:

نخست آنکه هم اینک در مولان‌آباد از قرآنی نگهداری می‌شود که به خط مُلا رسول، کاتب شیخ نوشته شده و شامل ترجمه و تفسیر است. در حواشی این قرآن نفیس، گاهی خود شیخ حسن مطالبی نگاشته که از روی دستخط پیداست و به علاوه در انتهای این حواشی عبارت «وێم» به معنی «خودم» اضافه شده است.

در پایان این قرآن دو بیت شعر آمده که مصراع آخر آن ـ به حساب ابجد ـ بیانگر تاریخ ختم کتابت آن است؛ به این مضمون: «لا» نگویم جواب «ختم حَسَن». که در آن، ختم حسن = ۱۱۵۸، اگر لا = ۳۱ از آن کسر گردد، عدد ۱۱۲۷ حاصل می‌شود؛ که سال ختم کتابت به تاریخ هجری قمری است.

به علاوه در حاشیهٔ این قرآن، مُهر مستطیلی‌شکل شیخ حسن به چشم می‌خورد که زیر آن عدد ۱۱۳۵ هجری خوانده می‌شود.

نکتهٔ دیگر آنکه نادرشاه هنگام عبورش از کردستان، به سال ۱۱۴۷ (هـ.ق)[۱] به مولان‌آباد می‌رود و به حضور شیخ حسن می‌رسد و تحت تأثیر شخصیت وی قرار می‌گیرد و روستاهای ناحیهٔ خورخوره را وقف تکیه و خانقاه مولان‌آباد می‌کند؛ نیز عصایی مُرصع و سفره‌ای چرمی ـ به رسم آن زمان ـ پیشکش می‌نماید.

سُفرهٔ مذکور ـ که به سفرهٔ نادرشاهی شهرت یافته ـ تا به امروز، در کنار قرآن در مولان‌آباد مانده است؛ اما عصا را به روستای «بست» ـ که مرقد شیخ ابراهیم عموی شیخ حسن آنجاست ـ برده‌اند.

۱. نادر در ۱۸ ماه صفر سال ۱۱۴۷ (هـ.ق) وارد سنندج شده است.

بنا بر این شواهد، دوران زندگی شیخ حسن باید در نیمهٔ دوم قرن یازدهم و بخشی از قرن دوازدهم هجری قمری باشد و نه قرون هفتم و هشتم.

آن مرحوم طبع شعر نیز داشته است. متأسفانه از اشعار وی فقط یکی دو بند از یک ترکیب‌بند به دست نویسندهٔ این کتاب رسید که به علت بی‌سوادی ناسخ مملو از اغلاط است. با این حال بندی از آن را که بهتر می‌نمود، در اینجا نقل می‌کنیم:

تا بر کمر آن زلف چلیپای تو پیوست — عاشق خمِ زنّار اطاعت به کَمر بست
تاب سر زُلفین تو دامی است که هر کس — در حلقهٔ آن بند شد آنجا ز خطر رَست
تیر مژه‌ات جان کسی را چو هدف ساخت — پیش از زدن از شوق تو از روزن تن جَست
تیمار کن این دل شده، بیمار غمت را — ز آبی که خضر گر بچشد مست شود مست
تُربَتگهِ من ساز قَدمگاه پس از مرگ — کِاخیا شده، در دامن لطف تو زنم دست
تشبیه تو با حُور و پری سخت محال است — کز جان به جهان گر نگری فَرق جَلی هَست
تا گشت زمین از فَرِ رُخسار تو تابان
بازار مه چرخ برین بر زده بشکست

به قولی شیخ حسن هیچ گاه تأهل اختیار نکرده است و مشایخ مولان‌آباد و خورخوره، فرزندان و نوادگان شیخ حیدر، برادر شیخ حسن هستند و قولی دیگر شیخ حسن را اعلی جدّ این خاندان می‌داند.

یادداشت آقای علی رُخزادی. *تاریخ مردوخ* و جنگهای خطی.

شیخ جمالُ‌الدّین اوّل مردوخی سنندجی

شیخ جمال‌الدّین اول، فرزند شیخ عبدالمؤمن اول سنندجی، دانشمندی پرهیزکار و متقی و آگاه در علوم فقه و حدیث و ادبیات که در سنهٔ ۱۱۰۸ متولد و در ۱۱۶۹ هـ.ق وفات یافته و سِمَت امامت جمعه و خَطابت سنندج را داشته است.

تاریخ مردوخ.

شیخ محمدوسیم اوّل تختوی مردوخی

دانشمند بی‌مانند شیخ محمدوسیم، مشهور به «عَلامهٔ قه‌لاچوالان» فرزند علامه شیخ احمد فرزند شیخ مصطفی تختی مردوخی از مشاهیر فضلا و مدرّسین قرن دوازدهم است که به سال ۱۱۱۸ هـ.ق در قریهٔ تَخته تولد یافته است. مُقدمات علوم را نزد حاج شیخ‌زکریابن مولانا ابراهیم تختوی در زادگاه خود فرا گرفت. پس از آن برای ادامهٔ تحصیل رهسپار دیار غربت شد.

شیخ وسیم مدتی در شهر موصل نزد سیدیحییبن سیدفخرالدّین حسینی مشهور به «قَره مُفتی» و سایر علمای آنجا درس خواند؛ آنگاه به بغداد رفت و مَحضر دانشمندان و مدرّسین بنام آنجا را نیز درک کرد و پس از اخذ اجازه به وطن مألوف بازگشت و به تدریس و تعلیم احکام اسلامی پرداخت.

شیخ وسیم در اواخر عُمر به کردستان عراق مهاجرت کرده و در قه‌لاّچوالان ــ که به جای سلیمانیّهٔ کنونی مرکز اِمارت بوده است ــ سُکْنی گزیده و به همین جهت به علامهٔ قه‌لاّچوالان معروف شده است.

مرحوم شیخ وسیم به فارسی و عربی و کُردی گورانی ــ به نظم و نثر ــ تألیفات زیادی داشته است، که پاره‌ای از آنها را نام می‌بریم:

۱ـ منظومه‌ای به فارسی دربارهٔ اُسطرلاب یمینی و شمالی و نحوهٔ کارکرد آن.

۲ـ رساله‌ای در بیان وقت زوال و نماز عصر و شناسایی قِبلَه.

۳ـ منظومه‌ای به فارسی در علم هیئأت.

۴ـ *شرح اورادُالقُصیری* به عربی.

۵ـ *مُصطَلَحاتُ علم العَرُوض.*

۶ـ منظومه‌ای به گورانی در حساب سال کبیسه.

۷ـ منظومه‌ای در علم بیان به کُردی گورانی.

۸ـ منظومه‌ای در علم بیان به فارسی.

۹ـ رساله‌ای به فارسی دربارهٔ کُرهٔ چَغْمینی.

۱۰ـ رساله‌ای به نثر عربی در بیان افضل صلوات و سلام.

۱۱ـ *زندگانی حضرت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم* به کُردی.

۱۲ـ منظومه‌ای در پند و اندرز به کُردی.

۱۳ـ منظومه‌ای در علم حساب و قواعد آن به کردی.

۱۴ـ *شمایل حضرت رسول* به نظم کردی.

۱۵ـ منظومه‌ای دربارهٔ اسماء اصحاب بدر به کردی.

۱۶ـ دو منظومه، یکی به فارسی و دیگری به کردی در تعداد سُوَر مکّی و مدنی قرآن مجید.

۱۷ـ منظومه‌ای در تجوید به گورانی.

۱۸ـ منظومه‌ای در حکمت و کلام به فارسی.

۱۹ـ منظومه‌ای در علم منطق به عربی.

۲۰ـ منظومه‌ای در بیان خط نسخ و نستعلیق و قواعد هر کدام.

۲۱ـ منظومه‌ای در صرف و نحو به کردی.

۲۲ـ مجوعة فی *الادعیّة المأثورة* و جز اینها.

از اشعار عربی شیخ وسیم دربارهٔ قبله و قُطب‌نما:

اِنْ کُـنْت تَـروُمُ قِـبْلَةً یـاوَلَدی فـادْرِمغ‌الانْـحرافِ سَـمْتَ البَـلدِ
وَالابْـرةُ هـذِهِ تُـری القُـطْبَ لَـنا قـدْسُمِّیَ ذا، قُـطْب‌نما، فـاجْتهد
فـالابْرةُ حـاذَ خَـطَّ نَـصْف‌النهر ضـعْ فـالمُری لِـمثْل ما بِـالجلَد
عَـنْ نُـقْطة شَـمْأَلٍ، وَ الا فـجنَوُب فـالْقِبْلَةُ مـایُریکَهُ، فـاعتمِد

و دربارهٔ همان موضوع به فارسی گفته است:

اِنـحراف و جـهت قـبله بـدان اول خـوب ساز پس اِبرهٔ مُحاذی به شمال و به جنوب
ز انحرافش چو نهایت به تو گـردد مـعلوم به مُری ساز عیانش کـه نـماند مـحجوب
بـاشد آن قـبلهٔ آن شـهر و در آغـاز نـماز روی خود آر بـدو، دل بـه خـداونـد قـلوب
نـام ایـن آلـه نـهادیم مُـرائـی الافـاق زآنکه در جملهٔ آفـاق چـو گـردد مـطلوب،
قبله زین گونه توان یافت که کردیم بـیان خُـذْبذا مِـنْ بَـدَل‌القُـطب فَـنِعْم المـطْلوب

مرحوم شیخ وسیم شب پنجشنبه نهم ماه شوال سال ۱۱۷۱ هـ.ق در هنگام شیوع مـرض طاعون بر اثر ابتلا به همین مرض وفات یافته و در «قه‌لاچوالان» به خاک سپرده شده است.

احمدبیگ فرزند خسروبیگ سنندجی در تاریخ مرگ شیخ وسیم گفته است:

روح جـناب شـیخ وسـیم آنکـه بـود او یکـتای عـصر و قـطب زمـین، نـادر زمـان
چون شـاهباز نـاگه از ایـن خـاکدان پـرید شادی‌کُنان، بـه خُـلد بـرین سـاخت آشـیان
تـاریخ سـال رحـلتِ او هـاتفی ز غـیب گفتا که «پیشوای اهل جهان رفت از جـهان»[۱]

تاریخ خاندان مردوخ.

ملاّ مُحَمَّد دیلیّژه‌ای

ملامحمّد دیلیّژه‌ای، مشهور به «مه‌لای گه‌وره» به معنی دانشمند بزرگ، که به سال ۱۱۷۳ هـ.ق در دیلیژه (از روستاهای اطراف سلیمانیهٔ عراق)، وفات یافته، انسانی دانشمند و فـاضلی ارجمند بوده که مدرسهٔ بزرگی را در همان روستا بنا کرده و خود به تدریس پرداخته است.

ملامحمّد سرسلسلهٔ خاندانی است که از میان آنان فضلای برجسته‌ای برخاسته‌اند که در این کتاب به ذکر احوال چند نفر از آنان خواهیم پرداخت. بعد از مرگ ملامحمّد، فرزند دانشمندش

۱. در این مصرع کلمهٔ «اهل» از لحاظ وزن عروضی زائد است؛ و شاعر به خاطر تکمیل رقم تاریخ آن را افزوده است که برابر است با سال ۱۱۷۱ هـ.ق.

ملااحمد دیلیژه‌ای، در جای وی به تدریس نشسته است.

از مقدمهٔ *دیوان ملامحمود بیخود*، بغداد.

عَبْدالانی شهرزوری

محمودبن عبّاس‌بن سلیمان، دانشمندی است که در عبدالان[1] تولد یافته و همانجا بعد از خاتمهٔ تحصیل به تدریس پرداخته است. پس از مدتی به کوّی رفته و آنجا تدریس خود را دنبال کرده است.

اواخر عُمر عراق را ترک گفته و مدتی در حَلَب اقامت کرده و پس از چندی از آنجا هم به دمشق رفته و سرانجام در سنهٔ ۱۱۷۳ هـ.ق به جهان باقی شتافته است.

عبدالانی تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *زُبْدَةُالأنْفاس* در تفسیر سورهٔ اِخلاص.

الاعلام، ج ۸، ص ۵۲. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۶۰۹.

نوْرس کرکوُکی

عبدالرَّزاق افندی فرزند عبدالله، مشهور به «نورس» از اهالی کرکوک کردستان عراق است که پس از اخذ اجازه، به استانبول رفته و در آنجا ابتدا به سِمَت تدریس منصوب شده و در سنهٔ ۱۱۵۹ هـ.ق قضاوت بوسنه به او مُحَوَّل گردیده است. مدتی بعد به دلایل سیاسی به کوتاهیه تبعید شده و در همانجا به سال ۱۱۷۵ هـ.ق درگذشته است. از آثار او: ترجمهٔ *رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری*، از فارسی به ترکی است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۵۶۷. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۲۱۷.

شیخ حسن گلّه‌زرْده‌ای برْزنجی

عارف و دانشمند بزرگ شیخ حسن‌بن شیخ محمّدبن شیخ علی‌بن بابارسول حسینی برزنجی سعدانی، به سال ۱۰۸۸ هـ.ق در برزنجه متولد شده و پس از خاتمهٔ تحصیلات با برادرش شیخ اسمعیل، زادگاه خود را ترک گفته‌اند. شیخ اسمعیل در دهکده‌ای به نام قازانقای اقامت کرده و شیخ حسن هم در قریه گلّه‌زرده سُکنی گزیده است.

چون هر دو آبادی متعلق به احمدبیگ زنگنه بوده، از آنان به خوبی استقبال کرده و برای هر دو برادر مسجد و مدرسه‌ای بنا ساخته و وسایل رفاه و تدریسشان را به همه نوع فراهم ساخته

---

۱. **عَبْدالان**: ناحیه‌ای است کُردنشین، از شهرستان اَربل، نزدیک کوّی. بعضی هم آن را از قُرای حَلَبْجه ــ که در اطراف سلیمانیه است ــ نوشته‌اند.

است.

شیخ حسن عالمی پرهیزگار و عارفی وارسته و متقی بوده و تألیفات زیادی هم داشته است؛ از جمله: *اِزالَةُالوهْم والاِلْتِباس وَ اِزاحَةُ آلوسواس عَنْ بَعضِ‌النّاس* و *اَسرارالقلوب* و *کشفُ‌الحجاب عَن‌المحجُوب*.

شیخ حسن به سال ۱۱۷۵ هـ.ق در گلّه‌زرده وفات یافته و همانجا مدفون است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۲۹۹. *ایضاح‌المکنون*، ج ۱، ص ۶۵. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۴۵.

فَخْری‌زاده بصیری موصلی

خلیل‌بن ابراهیم، مشهور به «فخری‌زاده» از ادبا و شعرای اطراف موصل است که بعد از خاتمهٔ تحصیل، در بغداد اقامت کرده و همانجا در سنهٔ ۱۱۷۶ هـ.ق درگذشته است.

فخری‌زاده در شعر «بصیری» تخلص می‌کرده و از او دیوان شعری به عربی باقی مانده است.

هدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۳۵۶.

عبُدالقادر قادری عَبدالانی شهرزوری

عبدالقادربن عبدالله‌بن اسمعیل از اهالی عبدالان عراق، متولد سال ۱۱۴۳ هـ.ق است. تحصیلاتش را در عراق شروع کرد و بعد راهی حلب شد و پس از اخذ اجازه به دمشق رفت و در آنجا اقامت گزید و دختر یکی از علمای آنجا به نام شیخ محمود کردی را ــ که از شاگردان پدرش بوده است ــ به همسری اختیار کرد. پس از مدتی به مصر رفت و از آنجا برای انجام مراسم حج به جانب حجاز شتافت. بعد از آن به دمشق بازگشت و تا آخر حیات در همین شهر به تدریس مشغول بوده است.

این دانشمند تألیفات زیادی داشته است؛ از جمله: *رِحْلَةٌ اِلَی الحجاز*، *السَّفر فی ما یوجبُ الظَّفر*، *اَلجمعُ‌الاوفی فی‌الصَّلوةِ عَلی‌المصطفی*، *رغْبَةُالزُّوار فی الاِرْتحِال لِزیارَةِ الابرار*، *تُحْفَةالاحباب فیما یَجِبُ بِهِ‌الخِطاب*، *عَیْنُ‌الصَّحْوفی عَوامِلِ النَّحو*، *تُحْفَةُالاحِبه* در علم حدیث. *زُبدَةُاللّیالی* و *شرح الجامعِ الصَّغیر*.

وفات این دانشمند روز چهارشنبه ۱۶ ذیحجةالحرام سال ۱۱۷۸ در شهر دمشق اتفاق افتاده و در مقبرهٔ صالحِیَه دفن شده است.

الاعلام، ج ۴، ص ۱۶۶. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۶۰۴.

شیخ علی افندی شهرزوری

شیخ علی افندی‌بن عبدالله‌بن احمدبن اسمعیل متولد سال ۱۰۷۴ هـ.ق در یکی از دهات شهرزور است. تحصیلات خود را در مناطق مختلف به انجام رسانیده و به حد کمال رسیده و پس از آن به تدریس مشغول شده است.

شیخ علی مرد فاضلی بوده و در نهایت زهد و تقوی زندگی می‌کرده است. چندین بار از طرف دولت عثمانی به کار و شغل رسمی دعوت شد؛ اما زیر بار نرفت و کُنج انزوا را بر گنج اغنیا ترجیح داد و در آخر حیات به سیاحت پرداخت و در شهر دمشق به سال ۱۱۷۹ هـ.ق وفات یافت.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۷۶.

خاناپاشا قُبادی

خاناپاشا از عشیرهٔ کرد گوران، ادیبی چامه‌سرا و کم‌نظیر در نظم داستان‌های کُردی است؛ که آثار و اشعار زیادی از خود به یادگار گذاشته و متأسفانه قسمت زیادی از آنها نایاب شده است.

یکی از آثار ارزندهٔ خانا، منظومهٔ *خسرو و شرین* است که آن را در سنهٔ ۱۱۵۳ هـ.ق به لهجهٔ گۆرانی سروده است. و چنان که خود در مقدمهٔ آن اشاره کرده، همه جا کوشیده است از *خسرو و شیرین* نظامی الهام بگیرد و پا به پای او برود. به کوشش محمّد ملاکریم، نسخه‌ای منقح از این اثر ارزنده، به سال ۱۹۷۵ میلادی، در ۸۷۴ صفحه انتشار یافت. اینک چند بیت از آن منظومه:

مونشی ئی ئینشای شیرین‌تەر جە قەند ‌ ‌ بەی طەور تەحریر کەرد نەظم دڵ‌پەسەند
ئەورۆ کە خامەی عەنبەر شەمامە ‌ ‌ وەشبۆ کەرد جە موشک ئینشای ئی نامە
تاریخ هیجرەت خَتْمُ‌المُرْسلین ‌ ‌ موطیع دیوان شەرح شەرع دین
رۆی دووشەنبە بی ذیحەججەی حەرام ‌ ‌ هەزار ویەکصەد، پەنجاوسێ تەمام[1]
ناگاه جەوەخت مینای صوبحدەم ‌ ‌ جەجام خوەرشید رەوشەن بی چوون شەم
جە پەردەی ئەسرار لامەکان ماوا ‌ ‌ سورووشێ بەی طەور وەگۆشم یاوا
واتن هەی شاعیر خوەش نەظم وشێوە ‌ ‌ جانشین قەیس پەی لەیلێ لێوە
چێش مەبوچۆون نەظم نیظامی دورسەنج ‌ ‌ بەلەفظ شرین بە بێ‌لار ولەنج
جەوەصف فەرهاد شیرین وپەروێز ‌ ‌ باوەری وەرەقص خامەی عەنبەربێز
عەیبەن پەرێ تۆ دانای دورشناس ‌ ‌ دەمێ چوون صەڕڕاف یاقووت و ئەلماس
جەی بازار عشق جەرای پر هۆشی ‌ ‌ مەشغوول بی بەکار جەوهەر فرۆشی

---

۱. برابر است با سال ۱۱۵۳.

حەیفەن وێنەی تۆ جەوهەری لاڵ سەنج دانای دوڕشناس، گەنجور کوی گەنج
هەر کەس وینەی تۆ گەوهەر بارشەن دانا بزورگان خریدار شەن
گوشادکەر زەبان جەواهیربارت تا گەرم‌بۆ ظەریف سەودای بازارت
بەندەیچ حَسْبُ‌الامر ئەو سرووش غەیب بە رەشحەی خامەی موشکین بی‌عەیب
بەی طەورە کەردم ئی‌نامە نامی ئینشا بە دەستوور نەظم «نیظامی»
ئومیدەن بەذات دانای شیرین کار مەضموون ئی نەظم جەواهیرنگار
چون راز شیرین نادرەی ئەییام شرین بۆ بە کام کافەی خاص و عام

منظومهٔ خسرو و شرین خانا یکی از آثار گرانبهای ادب کردی گورانی است؛ که بر داستانی تاریخی، عشقی، اخلاقی، اجتماعی و ادبی، متضمن ِحکَم و امثال کُردی، در غایت روانی و فصاحت و شیوایی مشتمل است. خانا به خسرو و شیرین حکیم نظامی گنجوی زیاد دلبستگی داشته و همین علاقه و دلبستگی موجب شده است که آن را به شیوهٔ اورامی برگرداند. شاید علت دیگری هم وجود داشته و آن پیوند و همبستگی نژادی بین خانا و نظامی است. چه نظامی خود گوید:

گر مادر مَن رئیسهٔ کُرد مادرصفتانه پیش من مُرد
از لابه‌گری کرا کُنَم یاد تا پیش من آردش به فریاد[1]

شاعر شیرین‌سخن ما، همه جا تخلص خود را «خانا» آورده است چنان که در این بیت که سُخن وی دربارهٔ حضرت رسول(ص) است:

«خانا» وەسەر گەرد بەرز پایەش بۆ وەفیدای رەوضەی فەلەک سایەش بۆ

متأسفانه تاریخ تولد و وفات و همچنین شرح زندگانی وی روشن نیست.
اینک قطعاتی از اشعار خسرو و شرین خانا:

ئومێدم بەذات بەخشندەی داوەر خانای خەم خەیاڵ، زام دڵ خەطەر
ببەخشۆش گونا جە عەرصەی مەحشەر بەو شەمع میحراب رەسول سەروەر
یاحەی بەفیراق فەرهاد کۆکەن بەو خورشید حوسن شیرین ئەرمەن
بەئیستیلای عشق خەسرەو پەروێز بەخوەش خەرامی گولگوون و شەودیز
بەخامهٔ موشکین شاپوور چینی بە ناز شیرین بەو نازەنینی
بەساز و بە لەحن شوخ نەکیسا بە مەهین‌بانوو، بانووی پەری‌سا
بەطوغیان دەرد بێ‌دەرمان عەشق بەطوفان سەخت بەسرمەینەت مەشق

۱. برخی معتقدند که نظامی پدرش نیز کُرد بوده است.

ویێنەی نیظامی صەیقەل دەر زەینم بە سورمۀ دانش ڕەوشەنکەر عەینم
تا کە ماجەرای شیرین و خەسرەو سەنگتاشی فەرهاد سەرگوزەشت ئەو
باوەرون وەنەظم خاصتر جەگەوهەر بەرەشحە خامەی شۆخ بو عەنبەر
جەلای عاقلان، صاحیب فەهم و دین دانا بزرگان کوردستان زەمین
راستەن مەواچان فارسی شەکەرەن کوردی جەفارسی بەڵشیرین تەرەن
پەی چێش نەدەوران ئەی دونیای بەدکێش مەحظووظەن هەرکەس بەزەبان وێش
مەعلوومەن هەرکەس بەهەر زەبانێ بواچو نەظمێ جەهەر مەکانی
جەلای خردمەند دڵپەسند مەبۆ شیرین‌تر جە شەهد شیرەی قەندمەبۆ

ابیاتی از یک قطعه دربارۀ خودستایی شیرین:

وەرنە من هێمان چوون سەوڵەن باڵام بازارم گەرمەن ڕەنگینەن کاڵام
هێمان گوڵ غونچەی باغم نەشکوفتەن ئەڵماس‌دانەی دوڕ بەختم نەسوفتەن
هێمان تاف جوش نەوجوانیمەن داوای تاج و تەخت جیهان بانیمەن
شیرینەن وێنەی نام وێم رازم کوشەندەن چون تیر نیم‌نگای نازم
پڕ موشکن گیسوم بۆ عەنبەرینەن بەهای هەرماچم، مولک ماچینەن

خسرو و شرین خانا به سال ۱۳۴۸ شمسی به همت سرهنگ بازنشستۀ ارتش، آقای مُراد اورنگ به چاپ رسیده است.

مجلۀ گلاویژ کردی. مجلۀ دنگ گیتی *تازه*، س ۳، ش ۷، ص ۱۲۲. مقدمۀ خسرو و شرین خانا، تهران.

زَین‌العابِدین جَعفر برزَنجی

عَلامه زین‌العابدین جعفربن حسن‌بن عبدالکریم حسینی برزنجی مَدَنی، از سادات خاندان برزنجه و یکی از مشاهیر علم و ادب و عرفان است که در مدینۀ مُنوّره می‌زیسته و مُفتی و خطیب شافعیّه بوده است.

سال تولدش را تذکره‌نویسان حدود ۱۱۰۲ هـ.ق و سال وفاتش را به اختلاف ۱۱۷۷، ۱۱۷۹ و ۱۱۸۴ ذکر کرده‌اند.

زین‌العابدین جعفر به حدی در ادبیات عرب تسلط داشته که او را ابن‌الفارض عصر خود گفته‌اند. از تألیفات او:

۱ـ *قِصَّةُالمولِدِالنَّبِیّ* (ص) که در ۱۳۰۷ هـ.ق در مصر چاپ شده و یکی از احفاد وی به نام جعفربن‌اسمعیل برزنجی بر آن شرحی نگاشته است.

۲ـ *قِصّةالمعْراج*.

۳ـ *مَناقبُ‌السَّیدحمزه* و *مناقِبُ عبدالقادرالگیلانی* و *مناقبُ‌احمدبن علوان*.

۴ـ *جالیةُالکدر باسماء اصحابِ سیدالبشر*.

۵ـ *الشَّقایق الأتْرُجیّه فی مناقِبِ‌الاشرافِ الْبَرزنجیّة*.

۶ـ *البُرْءُالعاجِل بِاِجابَةِ الشَّیخ محمدغافل*.

۷ـ *عِقْدُالجوهَر فی مولدالنَّبیِّ‌الازهر* که در ۱۳۱۵ هـ.ق به چاپ رسیده و آغاز این کتاب چنین است: «أبْتدءُ الاِمْلاء بِاسْمِ الذّاتِ العلیّه، مُسْتَدِرًّا فَیْضَ‌اَلبَرکاتِ عَلی ما اَنالَهُ وَ اولاهُ، وَأُثْنی بِحمدٍ مَوارِدُهُ سائِغَةٌ هَنیَّه، مُمْتَطِیاً من‌الشُکرِالجَمیلِ مَطایاهُ،...» و تا آخر این کتاب مُسجع و مؤلف بر این دو سجع حصر ورزیده است.

آداب‌اللُّــغةالعــربیّة، ص ۳۱۱. *الاعــلام*، ج ۲، ص ۱۱۷. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۲۵۵. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۱۷۶.

شیخ مُحمّد قاری شَهرزوری

شیخ محمدقاری صوفی شافعی، از اهالی شهرزور، فرزند حاج حَسَن، دانشمندی که تحصیل خود را در شهرهای مختلف عراق به انجام رسانیده و در شهر بصره به اخذ اجازه نائل آمده و بعد از مدتی اقامت در آنجا، به شهرزور بازگشته است.

این دانشمند پس از مراجعت در قریهٔ هزار میرد نزدیک سلیمانیه اقامت گزیده و همانجا به سال ۱۱۸۰ هـ.ق وفات یافته است. از آثار و تألیفات او: کتاب *رَفْعِ‌الخِفا عن ذاتِ‌الشِفا* در سیرت حضرت رسول خاتم صَلَّی‌الله عَلیه وَسَلَّم، تألیف شیخ جَزَری است.

ایضاح‌المکنُون، ج ۱، ص ۵۷۸.

شیخ احمد دُوم تخَتی مردوخی

شیخ احمد دوم‌ابن شیخ محمودبن شیخ احمد علامه (اول) ابن حاج شیخ مصطفی تختوی مردوخی، از علمای اعلام کردستان است که عمری را به مطالعه و تدریس و عبادت سپری کرده و بیشتر اوقات بیکاری را در اعتکاف به سر برده است.

تولد شیخ احمد به سال ۱۱۰۶ و درگذشتش به سال ۱۱۸۱ اتفاق افتاده و از او دو فرزند به جا مانده که هر دو از معاریف علم و حکمت بوده‌اند: شیخ محمد قسیم و حاج شیخ محمد سعید.

تاریخچهٔ خاندان مشایخ تخته.

حاج ملا محمّد شریف کردستانی

حاج ملامحمد شریف مرد فاضلی بوده است، اهل منطقهٔ اورامان کردستان که در ادبیات فارسی و عربی تَبَحُّر زیادی داشته و در انشای نثر عربی بسیار مسلط بوده است. مدتی در اورامان و زمانی در شهر سنندج و روستاهای اطراف آن و ایامی در شهرهای کُردنشین عراق به سر می‌برده و در آخر عمر به بغداد رفته و همانجا به دار آخرت پیوسته است.

حاج ملامحمد شریف مدتی ملازم شیخ وسیم مردوخی (۱۱۷۱-۱۱۱۸ ه.ق) بوده و از محضر او استفاده کرده است. نامه‌ای به عربی از بغداد به استاد خود شیخ وسیم نوشته که نمایانگر قدرت نویسندگی اوست. اینک قسمتی از آن نامه: «بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ‌الرَّحیم حامِداً وَ مُصلّیاً وَ مُسَلِّماً، اِنَّ اَحْسَنَ مایُهْدی مِنَ التَّسْلیماتِ أَرْوَجُها، وَ مِنَ‌التَّحِیاتِ أَبْهَجُها، و مِنَ‌الاثْنِیةَ اعلاها، وَ مِنَ الادْعَیةِ أَشْفاها، اِلی سیِّدٍ رَضعَ ثَدْیَ الْمَعارِفِ وَرَقا، وَ وَقَفَ مَواقِفَ فَارْتقی، یَنْبُوعُ موانِحِ مُلْهَماتِ الفَضایل، حاوی‌التَّجْرید عَنِ‌الدَّناآتِ وَالرَّذائِلِ، مَطْلَعِ طَوالِعِ مَطالِعِ العلا، وَصافِ مَقاماتِ قَلایِدِ الملا، مُخْتَصَرُ مُطَوَّلِ العُلُومِ، وَالشّفاءالکافی لِاهْلِ المَنْثُورِ وَالمَنظومِ، رَیْحانَةِ اولی الالْباب، نَتائج اَفکارِ اَهْلِ الاداب، الدُّرِالمنظوم، وَالنَّهرِالفائق، و الْعِقْدِاَلنَّفیس بَلْ وَالبحرِالرائِق، دُرَرِ غُررِ رَوْضِ‌الاداب، تُحفَةِ المُلوک و روضة الصَّفا فی کُلّ باب، تُحْفَةِ نِهایةِالبیان، مُوجِزِ نُصوص غایة الإتقان...» تا آنجا که گوید: «الفاضِلِ الالْمَعِیّ، وَالکامِلِ اللَّوْزعِیّ، خَریدةِالکَرَم، حُجَّةِ لِسانِ‌العَرَبِ وَالعَجَم، مَوْلانا وَ مُقْتَدانا الشَیخِ الاجَل مُحَمَّدالوسیم، لازال بِالفَضْل مُقیم وَ بِطُولِ العُمْر مُسْتَدیم...» این نامه بسیار طولانی است که فقط قسمتی از آن را در اینجا ذکر کرده‌ایم. نویسندهٔ آن سعی کرده است جملاتی را به کار ببرد که مشتمل بر اسامی کُتُب مشهور دینی و ادبی است و نوعی این اسامی را در عبارات گنجانیده است که درک آن برای کسی که با نام این کتابها آشنا نباشد، دشوار است. مانند: *صواعِقِ زَواجر* اهل الضلال، *مفاکَهَةُالسَّمیر*. *دلا یل الخیرات*، و *الحصنُ‌الحصینُ فی‌المهمات*، *کیمیاءُالسَعادَةَ فی کلِ ماجَری*.

ملامحمدشریف تا اواخر قرن ۱۲ در حال حیات بوده است.

یادداشتهای پراکندهٔ مؤلف.

عبدُالغَفُور اَفَندی آمدی

عبدالغفور اَفَندی آمدی دیاربکری، دانشمندی که در دیار بکر منصب افتا داشته و در سنهٔ ۱۱۸۵ ه.ق وفات یافته است. گاهی شعر می‌گفته و «لبیب» تخلُص می‌کرده و ضمناً به تدریس نیز می‌پرداخته است.

از تألیفات او: تعلیقاتی است بر *تفسیرانوار التَنزیل* قاضی بیضاوی و رساله‌ای در اصول و کتابی

در سیاست.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۵۸۸. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۲۳.

صِبْغَةُالله اَفندی حیدَری ماورانی

صِبغةالله افندی حیدری ماورانی ابن‌ابراهیم حیدری‌بن حیدر ثانی‌بن احمدبن حیدر اول از خاندان حیادرهٔ ماوِران، در لوای اربل است. هنگام تولد وی، جدّش حیدر ثانی در قید حیات بوده و خواسته است او را نام نهد. از ابراهیم حیدری می‌پرسد: نام او را چه بگذاریم؟ ابراهیم جواب می‌دهد: صِبْغَةُالله.[1] جَدَش می‌گوید: چه خوب، وَ هُوَ صَبَّغَهُ.[2] از قضا همین جمله به حساب ابجد برابر با سنهٔ ۱۱۱۴ هـ.ق، سال میلاد اوست.

صِبْغَةُالله افندی حیدری نخستین فردی است از دانشمندان خاندان حیادره که به بغداد مُهاجرت کرده است. هجرت این دانشمند کُرد به بغداد، بسیاری از طلاب کُرد را برای ادامهٔ تحصیل به بغداد کشانده و دانشمندان بیشماری از کردستان پس از وی، راه بغداد را پیش گرفته و در آن شهر اقامت کرده‌اند.

مهاجرت صِبْغَةُالله افندی به بغداد، در نیمهٔ دوم قرن ۱۲ انجام گرفته و والی وقت آنجا به نام احمدپاشا، مقدمش را گرامی داشته و از او به خوبی استقبال کرده است و چیزی نمی‌گذرد که به ریاست هیأت علمی بغداد می‌رسد و به «شیخ‌المشایخ» بغداد شهرت پیدا می‌کند.

صِبْغَةُالله افندی پس از سالها تدریس و خدمات ارزندهٔ علمی و دینی به سال ۱۱۸۷ هـ.ق درگذشته و از او دو فرزند فاضل و ارجمند به جا مانده است: حاج محمد اسعد صدرالدین حیدری و دیگری عُبَیدالله افندی حیدری. دانشمند معروف کُرد، علامهٔ بیتوشی از شاگردان صِبْغَةُالله افندی بوده است.

از تألیفات این دانشمند: تعلیقات بر *المحاکَمات و العقائد* تألیف جدش احمدبن حیدر و تعلیقاتی بر *الفوائدالضیائیه* در نحو است.

الاعلام، ج ۳، ص ۲۸۶. هامش کتاب *البیتوشی*، تألیف شیخ محمدخالّ.

شیخ عبدالکریم مردوخی

عارفی بزرگ و فاضلی سترگ از رجال خاندان مردوخی که به تدریس و وعظ اشتغال داشته و به سال ۱۱۸۸ هـ.ق در سنندج وفات یافته است. شاعری در مرگ او گفته است:

---

۱. **صبغةُالله**: رنگ‌آمیزی و ساخته و پرداختهٔ خدا. ۲. **وَهُوَ صَبَّغَهُ**: او را خدا رنگ‌آمیزی کرده و آفریده است.

قُطب عالم سپهر دانش و دین بحر زَخّار[1] فضل شیخ کریم
شُد چو اِتمام مُدّهٔ عُمرش کرد رحلت از این سراچهٔ بیم
یوم اِثنَین آخر شَوّال در سرایِ نَعیم گشت مُقیم
بهر تاریخ او خِرَد گُفتا
زَد رقم «در بهشت باد کریم»[2]

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

مُحَمَّد افندی شَقْلاوی

محمد افندی‌بن ابی بکر از مردم شقلاوه جزء لوای اربل، انسان فاضلی بوده است مسلط در علوم حکمت و کلام و استاد در ادبیات عرب که پس از یک عمر تدریس و تحقیق به سال ۱۱۸۹ ه.ق وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۱۸۰.

مُرادخان بایزیدی

شاعری از کردستان ترکیه است که تا نیمهٔ دوم قرن ۱۲ در حال حیات بوده و قصاید و غزلیاتی به لهجهٔ سوّرانی و کرمانجی از او به جا مانده و بیشتر اشعارش فکاهی و مزاح بوده است.
خلاصةالکرد و الکردستان، ص ۳۵۶. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۸۸.

سیّدعَلی بَرزنجی شافعی

سیدعلی برزنجی، انسانی بوده است مُتقی و وارسته و به زیور علم و اَدَب آراسته، که در اواخر قرن ۱۲ وفات یافته است. از آثار او: *نظمُ‌اسماء اهلِ بدر* و *نَظمُ مولِدِالنّبیِ(ص)*.
هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۲۷۰.

شیخ نعمت‌الله (دوم) کاکۆزکریایی

از میان مشایخ کاکوزکریایی، دو دانشمند شیخ نعمت‌الله نام برخاسته‌اند که در صفحهٔ ۱۲۲ از نخستین آنها یاد کرده‌ایم و اینک در اینجا به بحث دربارهٔ شیخ نعمت‌الله‌دوم می‌پردازیم:
شیخ نعمت‌الله ِدوم از مشایخ و معاریف خاندان کاکوزکریا است که عمری را در سیاحت

---

۱. **زَخّار**: صیغهٔ مبالغه از ریشهٔ **زَخْر** با زای هوّز به معنی پُر.
۲. برابر است با سال ۱۱۸۸.

گذرانیده و مردی ادیب و شاعر بوده است. متأسفانه تاریخ ولادت و وفات او و همچنین نام پدرش برای نویسنده معلوم نیست. در یک جنگ خطی غزلی دیدم که کاتب در آخر آن نوشته بود: این غزل را شیخ نعمت‌الله کاکوزکریایی به سال ۱۱۸۳ هـ.ق در نزدیک شهر بغداد سروده است. بنابراین مشارالیه از رجال قرن ۱۲ هجری بوده و شاید تا آخر این قرن زندگی کرده باشد.

شیخ نعمت‌الله شاعر خوبی بوده و از او اشعار متفرقی در جُنگها و بیاضهای خطی به یادگار مانده است. در کتابخانهٔ دانشمند محترم کُرد شیخ محمدخالّ سلیمانیه‌ای ـ بنا به نوشتهٔ خود ایشان در یکی از مجلدات مجمع‌العلمی کُردی، چاپ بغداد ـ مجموعه‌ای خطی از اشعار و ترجیعات شیخ نعمت‌الله کاکوزکریایی موجود است.

اینک دو غزل از نعمت کاکوزکریایی:

یا دوایی از دو لبهای شراب‌آلود خویش — یا نگاهی از دو چشم مست خواب‌آلود خویش
شاد کُن ما را به دشنامی ز روی مهر و کین — از مُرُوَّت کَم مَکُن حرف عتاب‌آلود خویش
می‌وَزَد بر من سحرگاهان نسیم کُوی تو — یا صبا ده نکهت زلفِ گُلاب‌آلود خویش
از حَیا خَوی کرده یا از تابش خُور چهره‌ات — یا ز من پوشیده‌ای روی حجاب‌آلود خویش
یا به فضل خویش «نعمت» را به کام دل رسان
یا هلاکش کُن بدان دست خضاب‌آلود خویش

*

به پیش گلشن رویت نزاکتِ گُل چیست؟ — به پای زُلف رسایِ تو گوی سنبل چیست؟
به بَزم مجلس میخوارگان ندارم کار — چو چشم مستِ تو باشد گوارش مُل چیست؟
گرفته شهر دلم، پیچ و تاب زلف کَجَت — هجوم رشتهٔ کافردلان کاکل چیست؟
شهید غمزهٔ خود کرده‌ای دو عالم را — به کُشتن من بیچاره این تأمل چیست؟
به رَغم مدَّعیانم نواختی اول — بگو در آخر کار این همه تغافل چیست؟
در آن زمان چو کشم آه و نالهٔ دلسوز — ز هجر گُلشن رویت فغان بلبل چیست؟
تُرا به بند کشد، تا کُشَد، شبی «نعمت»!
وگرنه حلقهٔ زُلفِ پُر از تَسلسُل چیست؟

جنگهای خطی. *گوڤارکوڕِ زانیاری کورد*. بغداد.

شیخ اَبُوالحَسَن مردوخی غَفّاری باقلابادی

شیخ ابوالحسن‌بن شیخ نجم‌الدین‌بن شیخ ابراهیم‌بن شیخ شمس‌الدین‌بن شیخ عبدالغفار دانشمندی پُرمایه و عارفی بلندپایه از خاندان مردوخیان بوده است. در سنندج می‌زیسته و مُعتقَد و

مُراد خواص و عوام بوده است.

شیخ ابوالحسن در ایام حکومت سلیمان پاشا بابان (دوم) (۱۱۶۴-۱۱۷۸ هـ.ق) در کردستان عراق، به سلیمانیه مهاجرت می‌کند؛ اما سرانجام دوباره به زادگاه خود بر می‌گردد و پس از چند صباحی در یکی از دهات اطراف دیواندرهٔ کردستان سنندج به نام باقلاباد اقامت می‌کند و همانجا در سنهٔ ۱۱۹۰ هـ.ق به جهان باقی می‌شتابد. این دانشمند در تاریخ ۱۱۷۴ کتابی را در فن هیأت و اسطرلاب تألیف کرده است و چون در آن ایام در سلیمانیه اقامت داشته نام آن را *تحفهٔ سُلیمانیه* می‌گذارد.

شیخ محمد مقیم مردوخی این ابیات را در تاریخ مرگ شیخ ابوالحسن سروده است.

فاضل دهر شیخ ابوالحسن آنْک | طینتِ او به معرفت بسرشت
ایزد او را به نور کشف علوم | ظُلمتِ جهل در خیال نَهشت
در جهان اِدّخار عُقبی را | مَدَّهٔ عمر، تخم نیکی کِشت
شب پنجم ز شهر ذیحجه | بست اِحرام حج به سوی بهشت
پا به صوب جِنان چنان برداشت | در جَنانها[1] غُبار حَسرت هشت
با دَمِ سرد فرقتش افروخت | دلِ اَحباب را زغم انگِشت[2]

پَی تاریخ رحلتش خامه
«بَرَّدَالله مَضْجعه» بنوشت[3]

از یک جُنگ خطی.

عَبدُالرَّحمن آمدی

عبدالرحمن‌بن عبدالکریم آمدی حنفی، از مدرسین معروف قرن دوازدهم است که به استانبول مهاجرت کرده و در آنجا به سمت تدریس مشغول بوده و در سنهٔ ۱۱۹۰ هـ.ق درگذشته است.

از تألیفات او: *شرحُ‌السَراجیّه* در فرائض و مواریث و *شرحُ‌الوَلَدیّه* در منطق است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۵۵۳. *ایضاح‌المکنون*، ج ۲، ص ۷۱۵.

شَرف‌الدّین ابُوالرُّوح عیسی حیدری

شرف‌الدین ابوالروح عیسی فرزند صبغةالله افندی‌بن ابراهیم‌بن حیدر دوم، از دانشمندان و مدرسین بنام خاندان حیادره است که در بغداد می‌زیسته و به سال ۱۱۹۰ هـ.ق در همانجا وفات

۱. **جِنان** (به کسر جیم): بهشت؛ **جَنان** (به فتح جیم): دل.
۲. **انگِشت** (به کسر گاف): زغال.
۳. برابر است با سال ۱۱۹۰ هـ.ق

یافته است. از آثار او تعلیقات مدونی است بر جُزء عبادات *تحفةالمحتاج* شیخابن حَجرَ مکّی هیتمی.

خطیب معروف شیخ محمدامین عُمری موصلی در تاریخ ۱۱۷۸ هـ.ق در بغداد نزد شرف‌الدین عیسی تَلَمذ کرده و از شاگردان او بوده است.

هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۸۱۲.

راجی

عبدُالله‌بیگ مُنشی، مُتخلص به «راجی» فرزند خسروبیگ مُنشی[1] و از نسل خواجه شاه‌ویس غَیبی «سوزی»، فاضلی بوده است با هوش، ذکی، محترم و مُنشی‌باشی والی وقت اردلان خسروخان بزرگ و در فن انشاء و شعر و شاعری توانا. دیوانش از بین رفته و فقط قطعاتی از او در حدیقهٔ *امانُاللهی* و جُنگها باقی مانده که از آنهاست:

مُبتلی در تنگنای وادی حیرانیم　　آبله‌پا مانده در صحرای سرگردانیم
مُنشی دیوان قدرت نقش کرده از اَزَل　　داغ حرمان را به روی صفحهٔ پیشانیم
فاش شد از شعلهٔ آهم میان مردمان　　داغهای دل گداز و سوزش پنهانیم
گر نمایی عید رخسارت به سالی ای صَنَم　　من به تیغ آبرُوت از جان و دل قربانیم
گر چه هستم بینوا اما ز استغنای طبع　　صد شَرف دارد به تشریف شهان عُریانیم
«راجیا» دور از وصال دوست بر دل لاله‌سان
بسکه دارم داغ، پنداری که داغستانیم

یک وقت عبدالله‌بیک راجی، قطعه شعری را مبنی بر تقاضای وجه جهت تأمین مسکن، به حضور خُسروخان بزرگ، والی اردلانی (متوفی به سال ۱۲۰۴هـ.ق) ارسال داشته است. والی مُلتَمَس او را اجابت می‌کند و اشعاری را هم در جوابش می‌نویسد[2]. عبدالله‌بیگ باز چند شعری در پاسخ و اظهار تشکر می‌سراید و برای خان والی

---

۱. برای آگاهی از شرح حال خسروبیگ منشی به صفحهٔ ۲۳۱ مراجعه شود. عبدالله‌بیگ منشی پدر یکی دیگر از مُنشیان این خانواده به نام عنایت‌الله‌بیگ وکیل می‌باشد.

۲. و اینک اشعار والی:

مُخلصِ دیرینه عبدالله‌بیگ　　آنکه فضل او است بر خلق آشکار
قطعه‌ای در مدح ما گفت و نوشت　　جمله الفاظش چو درّ شاهوار
لیک از مسکن شکایت کرده بود　　کاندر او ساکن شده او جُغدوار
ای وکیلُ‌الشان رشید دولتم　　یک براتش ده، دو عباسی هزار

←

می‌فرستد:

مَـنشور عِـزّ و دولت و اقـبال سـرمدی فـــرمان کـــامرانـــی اعـیان روزگـــار
حُکـم جـهان مـطاع و تـمنّای بـندگان اَغـنی نشــان خُسـرو ذی‌شـانِ کـامگار
کـاندر جـواب بـندهٔ دیـرین خـود رقـم فــرموده، یــافتم زمـضامینش افـتخار
بــا آنکـه بـی مُـطایبه از صَعْوَه کـمترم خـط شـریف داد بـه شـهبازیم قـرار
بـــهر عـــمارت دل و دار خـــرابـه‌ام از جـود بـی‌نهایت و از بـذل بـی‌شمار
از نقد خالصی که بـه دیـنار چـون کُـنی تـعداد آن عَـطِیّه بـود چـارصد هـزار
بـنوشت بـر وکـیل و رسـانید بـنده را
ایـزد دهـادش از عـوض درهـمی هـزار

این قطعه شعر را راجی به مناسبت شهادت سلیمان پاشا بابان‌بن خالد پاشا مقتول در سنهٔ ۱۱۷۸ هـ.ق سروده است:

والی عـــصر و سـلیمان زمـان آنکـه گـرد سـتم از دهـر بـرُفت
وانکه تـا چـرخ بـه کـامش گـردید کام خویش از هـمه اعـدا بگـرفت
آشکـــارا چـــو بـــه شـغل دنـیا بـود مشغول، و لیکـن بـه نـهفت
اهـتمامش هـمه دیـنداری بـود نه به کام دل خود خورد و بـخُفت
بـود در عـدل در ایـن عـالم طـاق با کَفَش تـیغ سیاست هـم جُـفت
چند سالی که بدین قـانون زیست یـافت تشـریف شـهادت را مُـفت
مُـفسدی نـیمه شبی بـا خـنجر گـوهر جسـم گـرامـیش بِسفُت
بَـــعد نُـــه روز ز رضـوان چِـنان بـانگ بـازآی بـه جـنَت بشـنُفت
از خـــردسال وفـــاتش جُســتم
«جـعل الجَـنَّة مَـثْویً له»[1] گـفت

عبدالله‌بیگ راجی جهت تاریخ ساختن ارسی و در و پیکر پشت تالار رو به کوی «سه‌رته‌پوڵه» در شهر سنندج این دو بیت را سروده است:

بـــاقر نـــجار، از نـــوّاب‌خـــان چون به امر این بـنا مأمـور گشت
یـافت اِتـمامش بـه امـر خُسـروی در هزار و یکصد و هشتاد و هشت[2]

عبدالله‌بیگ راجی در جنگی که بین محمد پاشابابان و خسروخان والی اردلان در تاریخ ۱۱۹۱

تـا بسازد آشیانی بـهر خـویش هـمچو شـهبازی در او گـیرد قـرار
توضیح آنکه هر تومانی ده‌هزار دینار بوده است، بنابراین چهارصدهزار دینار باید ۴۰ تومان بوده باشد.
۱. برابر است با سال ۱۱۷۸ هـ.ق.
۲. سال ۱۱۸۸ هـ.ق.

ه.ق درگرفته، به شهادت رسیده است.

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۳۷۰.

شیخ یُوسُف نایب موُصلی

شیخ یوسف از عُلمای مشهور موصل است که در علوم هندسه و حساب و هیأت شهرت بسزایی داشته و در مدرسهٔ جِرْجیسیَّه تدریس می‌کرده و نایب مُفتی موصل در اُمور شرعی و قضایی نیز بوده و در اواخر قرن ۱۲ درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۷۷.

میرزامحمود قاضی مُکری

میرزا محمود دانشمندی از اهالی مُکری که سمت قضاوت داشته و در اصول و فقه شافعی بسیار مُسلَّط بوده و خط نسخ و نستعلیق را به حدی زیبا می‌نوشته که او را امیر خوشنویسان خوانده‌اند. کتاب *تحفة‌المحتاج* تألیف شیخ‌ابن حجر مکّی را از عربی به فارسی ترجمه کرده، اما موفق به اتمام آن نشده است. میرزا محمود در اواخر قرن ۱۲ می‌زیسته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۰.

شیخ محمدسلیم اردلانی

شیخ محمد سلیم اردلانی دانشمندی از اهالی سنندج که تا اواخر قرن ۱۲ می‌زیسته و مجاز علامه صبغةالله افندی حیدری و عده‌ای از مُدرسین بنام موصل بوده است.

پس از خاتمهٔ تحصیل، در جامع عمری موصل به تدریس پرداخته و عدهٔ کثیری از طالبان علم را به بهره رسانیده و همانجا درگذشته است.

شیخ محمد سلیم انسانی مُتقی، موقَر، صحیح‌العَمَل و مورد احترام همهٔ طبقات مردم بوده و از او تألیفاتی به جا مانده است.

هامش کتاب *البیتوشی*، ص ۲۶۸. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۳۴.

ملاعبدالله واعظ بیلواری

ملاعبدالله دانشمندی متبحر و زاهدی مُتَعَبّد بوده است که اوقات خود را در تدریس و وعظ سپری کرده و از دسترنج خود از راه کشاورزی می‌زیسته و در یکی از روستاهای بیلوار کردستان سنندج اقامت داشته و به سال ۱۱۹۱ ه.ق رخت به سرای آخرت کشیده است. این مصرع به

حساب ابجد گویای تاریخ وفات اوست خرد گفتا به «رحمت شاد گردید».[۱]

نقل از یک بیاض خطی سادات لوّن.

شیخ محمدبن سُلیمان کُردی مَدَنی

شیخ محمدبن سلیمان کردی شافعی به سال ۱۱۲۷ ه.ق در دمشق متولد شد. یکساله بود پدرش به مدینهٔ منوره هجرت کرد و او در آنجا نشأت یافت و به کسب علم و دانش پرداخت. پس از اخذ اجازه، از عبدالله‌بن سالم بصری، عُهده‌دار مَنصب افتا شد.

شیخ محمد مانند پدرش از فضلای بنام عصر خود بوده و از او تألیفات زیادی به جا مانده است، از جمله: *عُقُودالدُّرَر فی مُصْطَلَحات تُحفةابن حَجَر*، *الحَواشِی اَلمَدَنیَّة لِلْمقَدِمةِ الحَضْرَمیَّه*، *الفوائدالمَدَنیَّة*، *الاِنتِباه فی فضلِ الصَّلاة*، *شرح بر فَرائض تُحفه*، *تعلیقات بر شرح خَضْرمیّه*، *فَتاوَیالکُردی* در دو جلد.

شیخ محمد در شب پنجشنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۱۹۴ ه.ق در مدینهٔ مُنوره وفات یافته و در کنار مقبرهٔ پدرش، در جوار مدفن حضرت عباس عموی پیامبر اکرم(ص) دفن شده است.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۲. *المُعجم‌الاعلام الشرق و الغرب*، ضمیمهٔ‌المنجد، ص ۴۳۵. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۳۴۵ و ج ۲، ص ۱۵۷ و ۱۱۳. *هَدیّةالعارفین*، ج ۲، ص ۳۴۲.

شیخ محمد مُحیِیِ‌الدین برزنجی

شیخ محمد ملقب به «محیی‌الدین» فرزند شیخ حسن گلّه‌زرده‌ای، عالمی عابد و عارفی بزرگ از سادات برزنجه است که در حدود سال ۱۱۷۹، از زادگاه خود به روستای قوُله رفته و در آنجا مدتی به تدریس و ارشاد مشغول بوده است. پس از مدتی آنجا را هم ترک گفته و در شهر کرکوک استقرار یافته و سرانجام در تاریخ ۱۱۹۴ یا ۱۱۹۵ ه.ق در آنجا وفات یافته است. شیخ محمد محیی‌الدین تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *اَلسَیفُ‌القاطع*، *مجمعُ‌الجواهر*، *کشفُ‌الاعمال*، *اِصلاحُ‌النُّفوس* و *کشفُ‌الکُرُوب*.

تولد این دانشمند سال ۱۱۳۳ ه.ق بوده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۷.

---

۱. برابر است با سال ۱۱۹۱.

شیخ احمد شَهْرزُوری

شیخ احمد شهرزوری فرزند شیخ الیاس از ادبا و شعرای معروف کرد است. پدرش ترک وطن گفت و با زن و فرزندانش به شام رفت و شیخ احمد پس از خاتمهٔ تحصیل در آنجا راهی استانبول شد و در جلسات و انجمنهای ادبی آنجا با شعرا و اُدبای آن دیار آشنایی و ارتباط پیدا کرد. پس از مدتی توقف به طرابلس شام برگشت و آنجا تأهُل اختیار کرد. سالها بعد به مصر رفت و آنجا با استقبال گرم اهل ادب روبرو شد. پس از آن به حَلَب برگشت و عاقبت در سنهٔ ۱۱۹۵ هـ.ق وفات یافت. شیخ احمد را به علت تبحّر زیاد در لُغت، قاموس متحرک خوانده‌اند. او با راغب پاشا از وزرای با فضل و ادب مملکت عثمانی ــ که مدتی والی مصر بوده ــ دوستی و ارتباط گرمی داشته و گاهی این دو با هم به مکاتبه و مشاعره پرداخته‌اند.

این بیت مطلع قصیده‌ای است که شیخ احمد به راغب پاشا نوشته است:

هـذی مُـنایَ بَـلَغْتُها لِاوانِـها فَالحمدُ لِلأفلاکِ فـی دَوَرانِـها

پدر شیخ احمد ــ چنانکه قبلاً نوشته‌ایم ــ الیاس نام داشته است. شاید این همان الیاس‌بن شیخ ابراهیم‌بن داود گورانی باشد که در ۱۱۳۸ وفات یافته و در صفحهٔ ۲۲۴ این کتاب او یاد کرده‌ایم.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۳۹. *فهرس مخطوطات دارالکتب‌الظاهریّة*، ص ۲۲.

شیخ محمود کُردی خَلوَتی

اَبُوالمَواهِب محمودبن مُحمد کردی صوفی خلوتی شافعی، از بزرگان علم و عرفان قرن دوازدهم هجری است. شیخ عبدالرحمن جبرتی در کتاب *عجائبُ‌الاثار فی التّراجِم والاخبار*، به طور مفصل از او بحث کرده و در اطراف القاب و مقامات او چنین نوشته است: «وَفی سَنَةِ خَمْسٍ وَتِسْعینَ وَمِائةٍ وَاَلْفٍ تُوُفّیَ شیخُنا وَاُسْتاذُنا الشَّیخ محمودالکُردیّ الخَلوتیُّ، حَضَرَ اِلی مِصْرَ مُتَجَرِداً مُجاهِداً مُجْتَهِداً فِی الوُصُولِ اِلی مَوْلاهُ، زاهِداً کُلَّ ماسِواهُ...»، و باز سخن را ادامه داده می‌نویسد: «شیخ محمود در شهر صاقص،[1] از بلاد گوران کردستان متولد شده و از پانزده‌سالگی به ریاضت و مجاهَدَت نفس عادت گرفته و اغلب ایام روزه‌دار و بسا شبها را در تَهجُّد و عبادت و مُناجات به روز آورده است. پدرش ثروت و مکنت فراوانی داشته و شیخ محمود هر آنچه اِرث به وی رسیده، همه را در راه خدا اِنفاق کرده و به دنبال کسب دانش و سیر و سلوک از همه چیز گذشته است.»

شیخ محمود در سن هجده‌سالگی، شیخ محمد حَفناوی عارف معروف مصری را در خواب می‌بیند و به او اِلهام می‌شود که شیخ و مُرشد و مُراد تو این شخص خواهد بود. از آن شب در دل

---

۱. ممکن است این کلمه مُحرف شده باشد از سَقز که یکی از شهرهای کردنشین کردستان ایران است چنانکه در جایی دیگر نیز قبلاً اشاره کرده‌ایم.

خود عشق و محبت زایدالوصفی نسبت به این شخص نادیده پیدا می‌کند، تا اینکه به مصر می‌رود و به خدمت شیخ محمد حَفناوی مُشَرَّف می‌شود و آداب طریقهٔ خَلْوَتِیّه را از او اخذ می‌کند؛ همچنین از محضر دو عارف بزرگ دیگر آن دیار به نام شیخ شمس‌الدین حنفی و سیدمصطفی بَکری بهره‌ور می‌گردد و در اندک مدتی فَیض حق و توفیق الهی یار و مَدَدکار او می‌شود و در مقامات عرفانی به ذِروهٔ کمال می‌رسد.

شیخ محمود چندان اهل طاعت و عبادت بوده است که در زمان شَیخوخت و فرسودگی، یعنی در سنی که امثال وی نتوانسته‌اند به حال قیام فرایض نماز را به انجام برسانند، دستور می‌دهد عصایی را برای او بسازند که در موقع انجام دادن نمازهای مستحب بر آن تکیه کند و به حالت قیام مَسْنُونات را نیز به جای آورد. یکی از شاگردان وی که مدت ده سال مُلازم او بوده گفته است: «من در این مدت حتی ارتکاب یک گناه صَغیره را از او ندیده‌ام».

این مرد بزرگوار تألیفات و آثار زیادی داشته است، از جمله: *الحِکَمُ‌الکُردیَّة*، *الانوارُاللاّئِحه فیِ الاسْرارالناجحَه*، *نَصیحَةُالاحباب*، *اَلسُّلوک لاِبْناءِالمُلوُک*. بر این کتاب اخیر، علمای آن عصر تقریظاتی ــ به نظم و نثر ــ نوشته‌اند؛ از جمله قصیده‌ای است به عربی از سیدعبدالقادر مصری که چنین آغاز کرده است:

بِحَمْدِکَ یا مَوْلایَ یرتاحُ ناطِقُه — وَ تَبْدُو لاِربابِ الیَقینِ بَوارِقُه
وَمِنْکَ أتانَا الفیضُ و الفضلُ وَالهُدی — وَجادَ بِمَکْنُونِ اللَّدُنّیِ وادِقُه

تا آنجا که گوید:

وَلی حُجَّةٌ فیما أَقُولُ، دَلیلُها — یُریکَ طَریقَ الرُّشْدِ قَدْلاحَ بارِقُه
رِسالَةُ مَوْلانَا ألْمُحقّقِ أشْرَقت — وَأهْدَتْ لِعُرْبِ الغَرْبِ نوراً مَشارِقُه
لِسَیّدِنَا المحمودِ فی کُلِّ خَصْلَةٍ — عَلی خُلُقِ المخْتارِ جاءَتْ خَلائِقُه

این قصیده بسیار طولانی است و به ذکر همین چند بیت اکتفا می‌کنیم.

علامه شیخ مصطفی نیز بر آن کتاب تقریظی به نظم دارد که این چند بیت از آن است:

مُریدَ الرِّضا أقْبِلْ فَقَدْ لاحَ بِشرُهُ — وَ فاحَ بِطیبِ الهَدْیِ فِی الکونِ نَشْرُهُ
إذاجاءَ نَصْرالله وَالفَتح، أیْنَعَتْ — ثِمارُالتَّجلّی لِلْقُلُوبِ وَزَهْرُهُ
رِسالَةُ صِدْقٍ وَهْیَ لِلْخَلْقِ رحمةٌ — وَغَوْثٌ وَ غَیْثٌ جادَ بِالنُّورِ قَطْرُهُ

تا آنجا که گوید:

وَأُسْتادُنَا «الکُرْدِیُ» قُطْبُ زَمانِهِ — وَ مَظْهَرُ مَکْنُونِ الوجُودِ وَ حَبْرُهُ
أدامَ لَنَا الرَّحْمنُ طولَ حَیاتِهِ — وَطالَ لَنا ضِمْنَ السَّلامةِ عُمْرُهُ
عُبَیْدُکَ یا مَوْلایَ یَرْجوُکَ لِلَّذی — یُحَطُّ بِهِ یَوْمَ القِیامَةِ وِزْرُهُ

شیخ محمود خلوتی در سوم ماه محرم‌الحرام سال ۱۱۹۵ هـ.ق، در مصر، وفات یافته و شیخ سلیمان جَمَل مراسم غسل و تکفین او را به عمل آورده و در کنار مقبرهٔ شیخ مصطفی بَکْری به خاک سپرده شده است.

عَجائب‌الآثار فی التراجم والاخبار. هامش *تاریخ‌الکامل*، مصر، ۱۳۰۱ هـ.ق، ج ۴، ص ۹۲. *الاعلام*، ج ۸، ص ۶۲. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۲، ص ۴۱۷. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۵۶۴ و ج ۲، ص ۲۶.

عبدْالرَّحمن بانَوی قادِری

عبدالرحمن‌بن حَسَن[۱] بن موسی قادری از اهل شهر بانه و از صلحا و مشایخ و مدرسین بنام قرن دوازدهم هجری بوده است که به سال ۱۱۴۸ هـ.ق پس از درگذشت پدرش در دمشق، به جای وی عهده‌دار تدریس شد و در سنهٔ ۱۱۹۵ هـ.ق وفات یافت. از تألیفات او شرحی است بر *لَطائف‌المعارف* عید روسی، در تَصَوف. کمال‌الدین محمدبن محمد مشهور به «ابن غزی» قصیده‌ای در رثای عبدالرحمن بانوی گفته است که مطلع آن چنین است:

خطْبٌ أَلَمَّ وَ سُوء الخَطْبِ قَدْدَهما وَانهَدَّرُکْنُ ذُرَى الْعَلْیاء وَانْهَدما

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۵۰۵. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۹.

مُصْطَفی گوّرانی

مصطفی فرزند ابوبکر فرزند تاج‌الدین گورانی، دانشمندی ادیب، خوش‌محضر و حاضرجواب بوده است. پدرش از کردستان به شام مهاجرت کرده و مصطفی در حَلَب به سال ۱۱۴۷ هـ.ق، تولد یافته و همانجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده، پس از آن به تدریس مشغول شده و گاهی هم به عربی شعر می‌گفته و در تاریخ ۱۱۹۸ هـ.ق درگذشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۹۴.

حاج عَلی اَفَندی ارض‌رومی

حاج‌علی افندی فرزند حاج حسن از مردم کُرد ارض‌روم و از علمای اعلام دولت عثمانی بوده است که سالها به شغل تدریس سرگرم بوده و مدتی هم سِمت بازرسی اوقاف را داشته و بعد از آن

۱. برای آگاهی از شرح حال حسن‌بن موسی به صفحهٔ ۲۳۳ مراجعه شود.

مأمور قضاوت در مکهٔ مُکرمه شده و در ذیحجهٔ سال ۱۱۹۸ هـ. ق وفات یافته است.

هَدیّةالعارفین.

ابنُالحاج هَزارمیردی

علامهٔ شهیر و دانشمند نَحْریر، عارف نامی و اُستاد کلامی، مـلا مـحمد فـرزند حـاج‌حسن، مشهور به «اِبن‌الحاج» متولد روستای سنجوی ار دهاّت سردشت، از مُحدثین و متکلمین بزرگ است که به علت تَبَحُّر در علم کلام به «علامهٔ کَلامی» شهرت یافته است.

وی تحصیلات خود را ابتدا در زادگاهش شروع کرد و پس از آن به سیر و سیاحت پرداخت و از هر گوشه‌ای توشه‌ای و از هر خرمنی خوشه‌ای فراهم آورد، تا اینکه به حد کمال رسید. پس از اخذ اجازه به سنجویّ برگشت و مشغول تدریس شد. اما چندی بعد به آبادی هزارمیرد از روستاهای اطراف سلیمانیه مهاجرت کرد و تا آخر عمر همانجا می‌زیسته است.

جمع کثیری از فضلا و دانشمندان بزرگ کُرد، از شاگردان این استاد فرجاد بوده‌اند؛ از جمله ملاعبدالله بیتوشی و شیخ معروف نودهی برزنجی؛ که شرح حال هر دو در این کتاب خواهد آمد.

شاعری در توصیف ابن‌الحاج گفته است:

ملا محمد آن که ز دریای علم خویش   گـوش زمـانه پُـر دُرَرِ شاهوار کـرد
ذِکری چو ذِکر او نـبود در هـزارْ ذکـر   مَردی به سانِ او نـبود در هـزار مَـرد

تألیفات ابن‌الحاج: *ایقاذُالضِّرام علی مَنْ یُوقعُ طَلاقَ‌العَوام* تألیف سال ۱۱۸۶ هـ. ق، *مَحاسِنُ‌الغُرَرَ* در شمایل حضرت رسول و شرحی بر آن، *رَفعُ الخِفا* در شرح *ذاتِ‌الشّفا*، *رسالَةٌ فیِ الاکراهِ الشَّرعی*، *حُرْمَةُالمُتْعَة*، حواشی بر سیوطی نحو و تعلیقاتی بر *نُخْبَةُالفِکَر فی مُصْطَلَحِ اَهْلِ‌الاَثَر*.

ابن‌الحاج منظومه‌ای به زبان کردی دارد به نام *مـهدی‌نامه*؛ کـه در ۱۱۷۶ آن را نـظم کـرده است. ین منظومه مسمطی است شامل ۶۴ بند و هر بند آن دارای چهار مصراع؛ که قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم: (این قسمت مربوط است بـه بـیان اَشْراطُ‌السّاعَه، یعن عـلامات آخر زمان)

هـەر دەمێـنن اشـرارُالنّـاس   چیش نازانن دە کـەروکـاس   پــیریان دەبێــتنە آلْـخَنّاس
لیی وەردەگـرن تـەرێقەتێ

خۆدەکا بە شـەیخی زەمـان   دەیـانکاتە عـەبدی ئـەوثان   نەخەیر دەزانن، نـەئیحسان
هـاوار لەبـەر وی غـەفلەتێ

ئیسرافیل بـەئەمری جـەببار   نەفخی صورێ ئەکا ئیظهار   چـی دبـیین دەنگـی کـوببار
هەموو دەمرن بەصەیحەتی

چل‌ساڵ دەبێ چۆڵ و وێران   الله دەبـــارێـــنێ بـــاران   هەربە شیبهی مەنی ئینسان

ئەجساد دەروێن بە قودرەتێ
نــەفخی دووەم کــە رادەبێ   هەموو ئینسان قایم دەبـی   ئـەسەر قـەبری هـایم دەبێ
لەبـەر حـیرەت ودەهشـەتێ
دەیان‌ئەژوَن بوَ مـەحشەرێ   بوَ جــەزاییَ‌خـەیر وشـەرێ   هەر کەس غەمی دێنە بەرێ
دەکێشێ ئـاهر وحـەسرەتێ
بەحتی عیسای عالی‌روتـبەت   تەقدیر وەبوو کەوتە فیترەت   بـــەهەشتادی قَـــدْتَمتْ
دەگـەلّ بـاقی عـەلامەتێ
خەتمی عـەلامەتان تـەمام   ئـەوجا کوَتـا بکـەین کـەلام   ئـەرجـوو لە رَبِّذِي آلانـْعام
خـەلاسن کـا لە قـیامەتێ
نــەظم کـرا بــە نـاخوَشی   دلّ پڕ لّە غـەم و بیهوشێ   لەتەئریخی حەفتا وشـەشی
بَـــعْدَ اَلْــف وَمــائِتێ
نەظمم کرد بەقەولی صەحیح   بەلەفظی کوردی زوَر فـەصیح   بوَ مــونصفان لالِـلشَّحیح
بـــو ئــینتفاعی عــاممەتێ
ئــــەزم مــحمدی دلرێش   حالّم وەکی حـالّی دەروێش   پەردەی غەمان دایم لەپێش
لەبـەر خـەوفی عــاقبەتێ
وەقــتی دەچــینە ژێــر گلّێ   غــەمم زوَرن لەســەر دلّێ   وەک مەنجەلّی پڕ دەکـولّێ
لە خوای دەخوازین راحـەتێ

ابن‌الحاج حدود هشتاد سال زندگی کرده و تا حدود سال ۱۱۹۹ هـ.ق حیات داشته است.

دەقەکانی ئەدەبی کوردی، استاد علاءالدین سجادی، بغداد، ۱۹۷۸م، ص ۷۲-۸۰ و هـامش کـتاب *البیتوشی*، شیخ محمدخالّ.

میرزا شَفیع کُلیایی[۱]

مـیرزا شـفیع مـقیم آبـادی رَزْلَـه از روسـتاهای مـنطقهٔ کُـلیایی بـیلوار کـرمانشاه، شـاعری آگـاه و بـا فـضل بـوده و در دورهٔ حکـمرانـی خسـروخان اول والی اردلانـی (متوفی بـه سـال ۱۲۰۶ هـ.ق) مـــی‌زیسته و او را در اشــــعار خـــود ســـتوده است. شــفیع بــا ســرهنگ المــاس‌خان ـ شـاعری کـه پـیش از ایـن از او بـحث کـرده‌ایـم ـ دوسـتی و ارتـباط نـزدیک داشته است و بارها این دو شاعر با همدیگر بـه مکـاتبه و مشـاعره پـرداخـته‌انـد. مـیرزاشـفیع چـند روز پس از مـرگ المــاس‌خان از آبـادی خـود رَزله بـه قـصد مـلاقات وی راه کَـنُوله را پــیش مــی‌گیرد؛ امـا هـنوز بـدانـجا نـرسیده، از مـرگ المـاس‌خان آگـاه مـی‌شود و بـه جـای ایـنکه او را مـلاقات کـند، بـر سـر مـزارش بـه آه و افسـوس مـی‌نشیند و در مـرگش اشعاری

۱. برخی او را به نام «شفیع دینوری» ذکر کرده‌اند.

می‌سراید.

شفیع در اشعار خود گاهی حاجی و گاهی شفیع تخلص می‌کرده و تا اواخر قرن دوازدهم هجری حیات داشته است. از آثار او منظومه‌ای است به گورانی در مناجات که اینک قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

تاک تەوانا! تاک تەوانا! الله لاشَریک! تاک تەوانا!
فەرمانفەرمای مولْک وەهەفت طەبەق بێ‌میثل، مەعبوود، بێچوون موطلەق
ذات بێ‌زەوال پشت‌پەردەی غەیب بەحران جاری‌ساز جەلەقای بێ‌عەیب
دەهەندەی نیظام سەبعەی ستاران دانندەی حەساب قەطەرات باران
فالق شەفەق نەمەعرەکەی داج بەرەندەی مەحموودمورسەل بەمیعراج
مەعصیەت‌ئاموز رەند بادەنۆش بەطاعەت مەغضووب جامەی ریاپۆش
شەوق ئەفزای گوڵان فەصڵ رەبیعی بەموخلیصان بەخش پایەی رەفیعی
شاهان ئیخراج‌کەر نەتەخت شاهی ئاگا جە ئەحواڵ مەه تا بە ماهی
قادر بە ئیعجاز شوعلەی نوور طوور سامع ئاوازشنوێ ریجل موور
جەهەم سیواساز نەهار چەنی لەیل میعمار طەرراح موفەصصەڵەی ذەیل:
یەعنێ ئاب‌و خاک بێ‌عەیب طاهیر خاص جەیەک خاستەر هووەیدا و ظاهیر
من عەبد موذنیب حەقیر خوارم گرفتار دەرد بەدی کردارم
حوجرەی قەلبم کەرد وەکاروانسەرا وێم کەرد وەشەریک نەبەیع‌و شەرا
مەلبووس ئەڵوان پۆشام وە قامەت بێ‌پەروا جەکار فەردای قیامەت
رۆنەفکرو ذیکر وەسواسەی وەسواس شەو نەسیاسەت مەکر اَلْخَنّاس
نەواتەنیم وات، نەکەردەنیم کەرد رام وەسەرمەنزل نافەرمانی بەرد
هەر ئەمرێ خیلاف شەرع ئەنوەربی تەقالام پەریش تەواناتەر بی
رەویەی بەدکاران کەردم وەپیشە جەواهیر نیام نە رەهن شیشە
گەوهەر دانەی پاک ئیمانم هاڵا هانە بەیع شەرط خەرید کاڵا
چخاک وەسەر کەم، چطەور بسازم؟ ئاخر مەکەرووش وەبەیع لازم
ئیسەچون‌مەستان مەی زەدەی بێ‌عار جەخواب غەفڵەت بیەنان بێدار
تەماشای طۆمار کەردەی وێمە کەردەن تەقریر خەطام جەحەد ویەردەن
مونشی دەستچەپ نامەی ئەعماڵم بەزەییش ئاما وەبەدی حاڵم
کارنامەی عصیان گشت نیام نەمشت وەجەرووی‌دەفتەر مەر قوومەن وە زشت
نامەی دەست راست نگام کەرد پێدا حەرفێ جەخاصە هیچ نەبوو تێدا

مونشی وات: ئەعماڵ خاصەی تۆچێشەن؟ نــــامەسەرتاپا ســـــفیدی وێشــــەن
ســـەطریش نـویسان جەڕووی کـنایە ئەبلە! سیابەخت! جەکـوّن سـەرمایە؟
مـــایەت ســـوچیان، عـیصیان بـارەنی فـــــەردا جـــــەدیوان شــــەرمەسارەنی
ئـــیسە زانـــــانم دونـــــیا بــێوەفان بــــازار بــێسوود پــرجــەورو جــەفان
تـــوّنی فـــەریادرس مـــەعبوود دانـــا! بــارخــانە ســەنگین، تــەن نــاتەوانا
نــامەی ســفیدیم سـیاکـەرد وەزشت ویمّ کەرد وەحەماڵ دەین عاڵەم گشت
گەوهەربیم ئەوفەصڵ کنیام‌نەصەدەف جسم‌مەلەک بیم، ویمّ کەردوەکەشەف
تــاوان ویــمەن، جــەویمەن تــاوان بــەدکاریم تــاوان، نــیکیم نــەتاوان
ئـیسە جـەکـردار ویـم پـەشیمانم شـــەرمەسار رۆی ســارای دیــوانــم
نەبەحر عـصیان کـەشتیم شکـەستەن ئـومیدم بـەذات پـاک تـو بـەستەن
قـــادر! بـــە قـــودرەت ذاتِ قـــەدیمت بـــەنوور حــیجاب عـەرش عـەظیمت
بـــەئایەی قـــورئان، کــەلامِ قــەدیم بەئینجیل عـیسی بـە تـەورات کـەلیم
بـــە پـەیغمەمبەران، ئـادەم تـا خـاتەم بەئال و ئەصحاب پاک و موعەظظەم
بـەشق «ابـوبکر» خـەلیفەی ئـەکـبەر جــادار مــیحراب رەســوولِ سـەروەر
رەفــیقِ شـفیق مـەحمود مـوختار ثـــانِیَ اثـــنَیْنِ إِذْهُـــما فــیِ‌الْـغار
بـە عـیشق ئـەمیر مؤمینان «عُـمَر» ئــــاشکارا ســـازِ دیـــن پـــەیغمەمبەر
بەشق «ذیِ النُّوَرَیْن» پرحـەیاوشەرەف گـــردئاوەرەندەی ئـەوراق مـوصحەف
بــاجەتی «حَـیدر» کـەڕڕار صـەفدەر قــاتڵ عـەبدوەد، کـوشەندەی عـەنتەر
بـە دو لولوی پـاک نـازدار رەسـوول جگــەرگۆشەگــان فـاطمەی بـەتوول
بـــەبانگ تــــەکـبیر غـازیان رەزم رەضاشان بـەعەزم غـەزا مـەبۆ جـەزم
بەئیخلاص خـاص تـەوبە دوروسـتان بەپاکی دامـەن عـیصمەت پـەرەستان
بـەحاجەتی قـەدر قـورب گـردێشان تە قـصیر «شـفیع» بـبەخشی پـێشان
ئـەو صاحیب تـەقصیر، تـۆ پـادشاهی رای عــــەرضش بریــــا روســـیاهی
غەرقەن نەعیصیان جەرای بەدنەخشی مــەغفیرەت جـەتۆن مـەبۆ بـبەخشی

ئــــومید نــەدەرگات پــەی خــەلاصیەن
ئــــافەریدەی تــوّن نــەرصەد عــاصیەن

مناجاتهای جاویدان ادب کردی، ص ۹۲ و جنگهای خطی.

عَبْدُالْوَهاب آمِدی

عَبْدُالْوَهاب‌بن حسین‌بن وَلِیُّ‌الدّین آمدی، فاضل گرانمایه‌ای بوده است از مدرّسین آمد و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله شرحی بر *رسالهٔ وَلَدِیّه* که آن را در تاریخ ۱۱۹۰ هـ.ق به اتمام رسانیده و در حدود ۱۱۹۹ هـ.ق درگذشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۶۴۷.

عبدُاللّطیف گوّرانی حَنَفی

عبداللطیف‌بن احمد گورانی، متولد سال ۱۱۵۰ هـ.ق مردی عالم، ادیب و شاعر بوده و مدتها در شهر حلب مَشْغَلَت اِفتا و تدریس داشته و در اواخر قرن دوازدهم وفات یافته است.

مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ۳۷.

شَیخ‌زیْن‌الدّین مُحَمّد سُهروردی کُردی

علامه شیخ‌زین‌الدین محمدبن علی از اهالی سُهرورد، متوفی به سال ۱۲۰۰ هـ.ق از فضلا و مدرّسین عصر خود بوده و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله *تَنْویعُ‌العُلُوم*.

نقل از: مقدمهٔ آیت‌الله نَجَفی مَرْعَشی بر جلد اول *کشف‌الظّنون*،
افست، تهران، ۱۳۸۷ هـ.ق

محمد آقا زنگنه ـ غمناک بزرگ

محمدآقا از افراد اهل زنگنهٔ اطراف کرکوک است که از طرف احمدبیگ زنگنه، رئیس این ایل سمت کارپردازی و فرماندهی سوارهٔ او را داشته و از اقوام نزدیک خود احمدبیگ بوده است.

محمدآقا هم مانند احمدبیگ اهل ادب و شعر بوده که مدتی «زَبُونی» تَخَلُّص کرده، ولی بعداً «غمناک» را تخلص شعری خود ساخته است و چون غمناک دیگری در بین شعرای کرد پس از وی بوده است، ناچار محمدآقا را به نام غمناک بزرگ می‌شناسیم.

در ترجمهٔ زندگی احمدبیگ زنگنه صفحهٔ ۲۳۳ نوشته‌ایم، مدتی محمدآقا از احمدبیگ رنجش پیدا کرده و به ایران آمده است. قطعه شعر گورانی ذیل را محمدآقا در جواب اشعار احمدبیگ، مبنی بر اِستمالتِ وی سروده و برای او فرستاده است:

میرزام! سیاسه‌نگ، میرزام سیاسه‌نگ　　میرزام وه‌ده‌س تۆن دڵ وه‌سیاسه‌نگ
میرزام ئاوه‌ردی سیاسه‌ت صه‌دره‌نگ　　ئاخر ئاوه‌ردی سه‌نگ سه‌رد وه‌ده‌نگ
حه‌قم دای وه‌ده‌س حه‌ق دارانه‌وه　　مینای دیّدم دای وه‌خارانه‌وه

ئاخ بۆ زەڕڕین کۆ، قوللە خورمادار   سەیر مەهرەوان ویەرد عومەریار
«زەبوونی» وەی ڕەنگ دڵ هەراسانن   ئازیز تەرک زێد جەتۆئاسانەن
ئازیز، هامسەران! عومرم هەر زێدەن   زێدش وە بێخۆیش هەر نائومیدەن
هەر چەند هوێم مەدەم زەوی قینەگا   نازم جۆش واردەن دی ناخوێنەگا
ئاو عەواسان، سەدای ڕۆڵەڕۆ   خەیلێ خاستەرن جەبزرگی تۆ
غەمان گشت کوکۆ جەم جەلام جەمەن
شینەن، زاریەن، زایڵەن، تەمەن

محمدآقا در اواخر قرن دوازدهم درگذشته است.

مجلهٔ دەنگ گیتی *تازە*، س ۱۹۴۵ م، ش ۱ و ۲.

قرن سیزدهم

عیسی خوشناوی سوّرانی

عیسی‌بن احمدبن میکاییل خوشناوی، از فقهای شافعی و مُفتی و مُدَرّس در شهر کرکوک و متوفی در آغاز قرن سیزدهم بوده است. از آثار و تألیفات او: تفسیر قرآن از سورهٔ مریم تا آخر قرآن به عربی، تفسیر سورهٔ فتح، تفسیر سورهٔ اِخلاص به ترکی و تعلیقات و رسائل در یک مجلّد است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۴۶. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

کامی آمِدی

شیخ محمد شَعبان کامی فرزند احمد فرزند محمود حصکفی‌الاَصل و الآمدیّ‌المؤلد، از علمای مشهور دیاربکر بوده که در ۱۲۰۱ هـ.ق وفات یافته است. تألیفاتی داشته از جمله: *اَلرَّدُّ عَلَی‌النَّصاری*، *مَوْلِدُ النَّبِیّ*، *مُنْشَآت* و دیوان اشعار.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۴۶.

ملا محمود مُفتی عِمادی

ملامحمود از اکراد عِمادّیه، دانشمندی مُتبحر و مُدَرّسی پُرمایه که در سنهٔ ۱۲۰۲ هـ.ق درگذشته است. ملامحمود، مُفتی عمادیه بوده و تفسیری بر سورهٔ فاتحه در یک مُجُلّد نوشته که فقط حروف مهمله را در ترکیب کلمات به کار برده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۸۷.

مُسافِر

شیخ مقیم متخلص به «مسافر» از اَجِلّهٔ عُلمای سنندج و از مشایخ خاندان مَردوخی تخته بوده

است. طبع شعری داشته و گاهی جهت آزمایش طبع خود شعری می‌سروده است. مدتی در تخته و در اواخر حیات در سنندج به تدریس مشغول بوده و اوایل قرن سیزدهم درگذشته است.

از اشعار اوست:

تا به کَی شبها رسانم بر فَلکَ فریاد را — چون کُنم راضی من این پژمان دلِ ناشاد را
گر چنین گردد عَلی‌رغْمِ منِ بیچاره چرخ — سیلِ غم زین کُلبه ناگه می‌کَنَد بُنیاد را
هر کُجا رو می‌نهم، ظلم است حاکم بر جهان — چند بتوانم تحمل این همه بیداد را
هر طرف گسترده‌اند این نابکاران دام مکر — مَر خدا خود دفع سازد این همه شَیّاد را
بسکه دیدم زین به ظاهر دوستان، مکر و نِفاق — دوش کردم آگه از دردِ درون استاد را
گفت: گر خواهی سلامت، گوشه‌ای فارغ نشین — از کسی زین ناکسان هرگز مخواه امداد را
خود به فکر چارهٔ دردِ درونِ خویش باش — نفکَن اندر قید مِنَّت خاطرِ آزاد را

با «مُسافر» گر دو روزی بخت یاور شد، چه شد
با خس و خاشاک رَه باشد رفاقت باد را

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۴۰۶.

نامی کلهُری

آقا محمد نامی از طایفهٔ کلهر و از مقربان و نزدیکان الله قُلیخان زنگنه حکمران کرمانشاه بوده که در سنهٔ ۱۲۱۴ هـ.ق می‌زیسته است. مؤلف *تحفة‌العالم* در صفحهٔ ۱۲۵ نوشته است: «آقا محمد نامی مردی بوده است دارای صباحت مَنظر، مشهور در تُندنویسی و دیوان اشعاری داشته و این دو غزل از اوست:

کاکلِ عَنبرفشان، یار من افشان کرد باز — یک جهان جمعیتِ دل را پریشان کرد باز
روزگارم را سیه کرد از دو چشمان سیاه — سینه‌ام را چاک از چاک گریبان کرد باز
وعدهٔ قَتلِ مَرا داد آن مَهِ نامهربان — طالعِ وارون من او را پشیمان کرد باز
خطِ او خضر و دهانش چشمهٔ حَیوان بود — خضر مسکن در کنارِ آب حیوان کرد باز

یار در سَر کَی هوای پُرسش «نامی» بود
از گدای بی‌نشانی یاد، سلطان کرد باز

*

دور از جانان نمردم، سخت‌جانی را ببین — زنده ماندم بی‌جمالش، زندگانی را ببین
با رقیبان مهربان گشت و به ما نامهربان — مهربانی را نگر، نامهربانی را ببین

من فشانم جان ز مِهر و او ستاند جان ز کین　　جانفشانی را نظر کُن، جان ستانی را ببین
شادمان غیر، از رُخش، من بی‌رخش ناشادمان　　شــادمانی را نگــر، نـاشادمانی را بـبین
ای که می‌پُرسی ز اَحوالِ دلِ «نامی» بـیا
چـهرهٔ کـاهی و اشکِ اَرغـوانـی را بـبین

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۳۸

سِرّی سنندجی

میرزالطف‌الله متخلص به «سِرّی» فرزند مـیرزاعـبدالله وزیـربن حـاج‌میرزااحـمد، از خـانوادهٔ وزیریهای سنندج، در اوایل قرن سیزدهم می‌زیسته و مردی دانشمند و اهل شعر و ادب بـوده است.

غزل فارسی زیر از اوست:

فــراق آمــد پـیش و غـمِ دل از اَثَـرش　　چو مُرغ بِسْمِل، در خون نشست بال و پَرَش
بــه راهِ مــنزلِ جـانان غـریب عـاشق را　　بـود کـبابِ جگـر زاد و تـوشهٔ سَفَرش
غــمِ جـدایـیِ لَـعلت بـه بـاده مـی‌گفتم　　چنان گریست که خون اوفتاد در جگـرش
ز درد هــجر هـمی گـریم و هـمی گـویم　　درخت دوستی ایـن است عـاقبت ثـمرش
بـیا و پـیکر خـونین کُشـتهٔ خـود بـین　　چگونه لکهٔ خون گشته است زیب و فَرَش
در این سفر نرسیده به دوست، «سِرّی» مُرد　　نـــبود یـــار کـــنار مُـحِبّ مُـحْتَضَرش
بـه اخـتیار نشـد عـازم سفر «سِرّی»
فـراق دوست، ز کـاشانه کـرد دربَدَرش

از یک جُنگ خطی.

صالح سَنندَجی

سیدمحمّد صالح، متخلص به «صالح» انسانی مُؤمن، وارسته و شاعری خوش‌ذوق، از اهالی سنندج که در قرن سیزدهم هجری می‌زیسته است. این قطعه از اوست:

آی به دُنیا شده مَغرور و ز عُقبی شده دور　　از اَجَل غافلی و لیک بـه خـویشی مـغرور
چند نازی تو به این سیم و زَر و مَنصب و جاه　　چند خواهی که شوی در نَظر حق مـقهور
گر خوری، یا بدهی با تو هـمان مـی‌ماند　　جُز کَفَن، با تـو زر و سـیم نـیایند بـه گـور
خود به تلخی زیَد و شهد به عالم بـخشد　　کوشش و جُود و کَـرَم یـاد بگـیر از زنـبور
این همان کهنه رباطی است که بود اندر آن　　ســنجر و خُســرو و دارا و قُـباد و فَـغفور

همه رفتند و همین کُهنه سرا باز بەجاست
مـن و تـو نـیز نـمانیم و بـماند مَعمور

حدیقهٔ اَمان‌اللهی، ص ۳۹۹

ملّاخدر (خضر) رودباری کُردستانی

ملا خدر فرزند ملااحمد از مردم دهکدهٔ روار از قُرای ۱۴ فرسخی جنوب غربی سنندج، جزء بلوک اورامان تَخت، متولد سال ۱۱۳۸ هـ.ق و مُتَوَفّی به سال ۱۲۰۵ هـ.ق، عالمی عامل و فاضلی کامل و شاعری سخنور بوده است. دورهٔ نهایی تحصیلاتش را قسمتی در قەڵاچوالان نـزدیک سلیمانیهٔ کنونی کردستان عراق، نزد ملامحمد بیاری و پس از آن در سنندج نـزد عـلامهٔ وقت شیخ‌وسیم (اول) تختی مردوخی به اَنجام رسانیده است.

ملاخدر آثار و تألیفاتی به عربی و کردی از خود به یادگار گذاشته است؛ از جمله دو اثر منظوم به زبان کردی گورانی، یکی به نام: *رۆڵە بزانی*، و دیگری به نام *دَولتنامه*.

رۆڵە بزانی، منظومه‌ای است در بیان عقاید و احکام اسلامی برای تعلیم نوآموزان و چنین شروع می‌شود:

رۆڵە بـــزانـــی، رۆڵە بـــزانـــی   فەرضەن وەر جە گشت مەبۆ بزانی
ئەصل وفەرع دین چەنی ئـەرکانی   چەنی ئەحکامان پەی موسوڵمانی
مـــەبۆبزانـــی، هـــەریۆ پـــەنجەنی   ئەرچی پەنجەنی، ئەمما گەنجەنی
ئـەصل دیـنمان ذاتـەن و صـفات   مەبدەئو مـەعاد، پـەنجوم نـبووات
فـــەرع دیـــنمان نـــمانەو رۆچـــی
زەکات، حەج، غەزا، بـزانـە تـۆجی

این منظومه در تاریخ ۱۳۳۸ شمسی با خَطّ مرحوم علی‌نقی هشیار، در تهران چاپ افست شده است.

دولتنامه نیز منظومه‌ای است گورانی مشتمل است بر سُنَن و آدابی که ناظم از روی اَخبار و همچنین اقوال و تجارب گذشتگان اسلام ترجمه و ذکر کرده است. و اینک چند بیتی از خاتمهٔ منظومهٔ *دولتنامه* که در تاریخ ۱۱۹۷ هـ.ق آن را سروده است:

بەمەعنی نامش هەن دەوڵەتـنامە   خـامەی وەش کـەلام آمـە یـانامە
یە واتـەی خـدر ئـیبن ئـەحمدەن   موحتاج رەحمەت خوای ئەحەدەن
بەنەظمش ئاوەرد پەرێ ئەطفاڵان   پەی مەکتەبیان صاحیب ئیقباڵان
بـــۆ بـــە نـمونە پـەی کـەماڵشـان   نشـــانێ وە بـــۆ جـــە ئـیقباڵشـان

تـاریخ نـەظمش مـەبو شـنەفتەن　　هەزار و یەکصەد نەوەدو هەفتەن
مانگ ڕەمەضان شەهر مـوبارەک　　ئی نەظمە پەی خەیر دریا تەدارەک
جەمەسجید نویٚ ئاوایی سـەربەند
بەڵ موسوڵمانی و پێش بگێروٚ پەند

جُنگ خطی و مجموعهٔ آثار ملاخضر.

ملا اَحمد دێلیژەای

ملا احمدبن ملامحمد، از علما و مدرّسین معروف کردستان عراق است که در روستای دێلێژە، در مدرسه‌ای که پدرش مدرس آنجا بوده به شغل تدریس و خطابت می‌پرداخته و تألیفاتی هم از او به جا مانده و در تاریخ ۱۲۰۶ هـ.ق وفات یافته است.

مأخوذ از مقدمهٔ *دیوان بێخود سلیمانیه‌ای*.

ملاجرجیس اَربلی

ملاجرجیس فرزند ملامحمد رَشادی، بعد از فراگرفتن مقدمات ابتدایی، برای ادامهٔ تحصیل زادگاه خود را ترک گفته، مدتی در ماوران نزد دو تن از علمای بزرگ حَیادِه به نامهای ملافتح‌الله حیدری و برادرش ملااسمعیل حیدری تَلَمُّذ کرده و پس از آن به مُلازمت صبغةالله افندی حیدری در آمده و بعد از خاتمهٔ کار و اخذ اجازه در اَربل به تدریس پرداخته است.

در سنهٔ ۱۱۸۰ هـ.ق به موصل رفته و مدتی در آنجا تدریس کرده و بعد به اربل بازگشته و شش سال بعد به دعوت والی موصل (سلیمان پاشا جلیلی) دوباره به موصل رفـته و در جـامع عُمریّه شغل تدریس خود را ادامه داده است.

در سنهٔ ۱۲۰۴ هـ.ق شیخ محمد امین عمَری از علمای بزرگ موصل وفات می‌کند و تدریس مدرسه‌ای که او در آنجا تدریس می‌کرده، به ملاجرجیس واگذار می‌شود. ملاجرجیس علاّمهٔ عصر و فقیه بلامُنازع و در تقوی و پرهیزگاری نیز مشهور بوده است. عدهٔ زیادی از علمای موصل و اربل، از جمله شیخ صلاح‌الدین یوسف افندی‌بن رمضان تلمیذ و مُجاز او بوده‌اند.

ملاجرجیس شاعر نیز بوده و این چند بیت عربی از اوست:

وَرُبَّ حَـمامَةٍ بِـالدَّوْحِ بـاتَتْ　　بِأشْـجانٍ وَ حُـزْنٍ مُسْتَكِنِ
عَـلی اَیـامِ وَصْـلٍ حَـیْثُ فـاتَتْ　　تُـعیدُالنَّـوْح فَـنّاً بَـعْد فَـنِ
أُقـا سِـمُهَا اَلهُـمُومَ إذَا اجْـتَمعْنا　　وَتَـرْوی قِـصَّةَ الاشْـواقِ عَـنّی
عَـلَی حُکْمِ الهـوی فـینااقْـتَسَمنا
فَـمِنْهَا النَّـوْحُ وَالـعبَراتُ مِـنّی

معنی ابیات: چه بسیارند کبوترانی که بر شاخه‌های درختان با غم و درد پنهانی سر به زیر بالهای خود فرو برده‌اند و از رنج محرومیت وصال به خود می‌پیچند و فریادهای خود را با آهنگهای مختلف سر می‌دهند.

هنگامی که دور هم جمع می‌شویم، غم و اندوه را با هم تقسیم می‌کنیم و آنها داستان عشق و دلدادگی را از طرف من بازگو می‌کنند و بر مُقتضای عشق و وظیفه کار خود را چنان تقسیم کرده‌ایم، که ناله و فریاد از آنها و اشک حسرت از من باشد.

این چند بیت نیز از اوست که به یکی از دوستان بیمارش به نام سَعْد نوشته است:

کُـــنْ مُـــعافاً و بِـــالسَّعادةِ دائِـــم   وَعَـــمُودُالسُّـــعُود بِـــالْعِزّ قـــائِم
اَنْتَ سَـعْدُالزَّمـانِ فـی کُـلّ حـالٍ   کَیْفَ نَرْضی بِأنْ نَرَی السَّعْدَ نـائم
أرْتَـــجی رَبَّـــنَا الکَـریم شِـفاءً   عـــاجِلاً سـیّدی! رَفـیعَ‌الدَّعـائم
بـــــارَکَ‌الله صَـــوْمَکُمْ بِـــهنَاء
وَثَـــناء وَعِـــزِ مَـــجْدٍ مُـــلائم

ملا جرجیس به سال ۱۲۰۶ هـ ق در موصل وفات یافته است.

غایة‌المرام.

شیخ مُعین‌الدّین کاشْتَری

شیخ معین‌الدّین‌بن شیخ مَجْدالدّین‌بن شیخ ابوبکربن حاج‌شیخ مصطفی تَختوی مَـردوخی، نخستین کسی است از اجداد نویسندهٔ این کتاب که زادگاه خود تَخته را تـرک گـفته و در آبـادی کاشْتَر، از قُرای جنوب غربی سنندج ــ که قریب ۷۰ کیلومتر با این شهر فاصله دارد ــ اقامت گزیده است. تحصیلات خود را قسمتی در تخته انجام داده و بعد به سایر نقاط کردستان ایران و عراق مُسافرت کرده و به حد کمال رسیده است.

پس از آن به خدمت یکی از مشایخ معروف طریقهٔ سهروردیّه رسیده و در سلک مریدان او با آداب این طریقه آشنا شده و پس از یک مدت سیر و سلوک به دیار خود بازگشته و آخرالامر بنا به دعوت جمعی از اهالی کاشتر ــ که نسبت به او ارادت خاصی داشته‌اند ــ بدانجا مُهاجرت کرده و به سال ۱۲۰۹ هـ.ق در همین قریه وفات یافته ست.

شیخ معین‌الدین فاضلی برجسته و عارفی وارسته بوده طبع شعر نیز داشته و گاهی اشعاری عارفانه و مشتمل بر پند و اندرز سروده و «مُعینی» تَخَلُّص می‌کرده است.

و اینک یکی دو اثر از آن شادروان:

تـا کـی ای دل پـای‌بند جـلوهٔ دنـیا شـدن   لعبت نـامهربان را عـاشق و شـیدا شـدن
راه حق گُم کرده، در دنبال شیطان تاختن   پشت بر دین کرده، دنبال هوس پویا شدن

نابکاری تا بدانجا چون بَهایم زیستن　مردمی را ترک گفتن، سخت بی‌پروا شدن
همتِ خود صرف فکر کار دنیا ساختن　وَز پیِ امروز بودن، غافل از فردا شدن
با دو چشمِ تیزبین، نتوان حقیقت یافتن　دیدهٔ دل از غُبار جَهل نابینا شدن
در جهان فانی آسایش گزیدن بهر تن　وندر آن دنیای باقی ناگهان رسوا شدن
این همه گر بوده است از جهل ایّامِ شباب　اینک آمد پیری و باید دگر دانا شدن
ترک گفتن نابکاری‌ها و اَعمال شَنیع　توبه کردن، عَفو حق را عاقبت جویا شدن
عُمر در غفلت گذشت ای دل دگر بیدار شو　حَیف عُمری صرف کردن، تابع اَهوا شدن
اَی «مُعینی» حبّذا در سایهٔ حُسن عَمَل
مَوردِ آمرزش خَلاّق بی‌همتا شدن

شیخ معین‌الدّین در کاشتر باکمک اهالی مسجد و مدرسه‌ای را بنا می‌نهد و مدرّس شایسته‌ای را از اورامان بدانجا دعوت می‌نماید. طلاّب از هر طرف رو می‌آورند و در مدرسهٔ کاشتر به تحصیل می‌پردازند. خود شیخ معین‌الدّین نیز تا آنجا که فرصت داشته، در امر تدریس و تعلیم طلاّب شرکت کرده است.

از بیاضی که به خط خود آن مرحوم باقی مانده است، معلوم می‌شود که شیخ معین‌الدّین در قره‌داغ عراق تحصیلات خود را خاتمه داده و قسمتی از مطالب این جُنگ را در آنجا نوشته و اغلب در آخر صفحات تاریخ روز را یادداشت کرده و نشان می‌دهد که در سنوات ۱۱۷۲ تا ۱۱۷۶ هـ.ق در قره‌داغ به سر برده است. قسمت دیگری از آن را که در کاشتر نوشته تا تاریخ ۱۲۰۸، یعنی تا یک سال قبل از وفات خود ادامه داده است.

این سه بیت نیز از معینی است:

آنکه ما را ز خَلوتِ نابود　می‌بَرَد تا به جِلوه‌گاه سجُوُد
بار دیگر که از سموم هلاک　رُخ بتابیم زیر پردهٔ خاک
هم تواند به امر کُنْ فَیَکُون　آرد از پردهٔ عَدَم بیرون

شیخ‌الشُیوُخ، شیخ‌عبدالغفور، فرزند آن مرحوم در تاریخ وفات او (سال ۱۲۰۹ هـ.ق) این چند بیت را سروده است:

مُعین دین و دانش شیخ کامل　مُرید راه حق با ذکر و توحید
چو بَست از دارفانی بارِ رحلت　روان شد سوی کُوی خُلد جاوید
فراقَش ناگهانی رنج بی‌حَدّ　به «مُذنِب» اندر این عالم چشانید

به تاریخ وفاتش هاتفی گفت «معین ما بجَنَّت شاد گردید»[1]

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

احمَد کوّر

مشارالیه شاعری بوده است عارف و صوفی‌مسلک که از او کراماتی هم نقل می‌کنند. به روایتی اهل دهی بوده از اطراف اشنویه و به روایتی دیگر اهل روستای «عه‌مبار» بوده است نزدیک بوکان. گروهی هم مُعتقدند که زادگاهش ناحیه دَهوّک و زاخوّ است؛ اما در آخر عمر به مُکریان مهاجرت کرده و در آنجا تا پایان حیات زیسته است. مَزارش در دهکده‌ای است به نام عه‌مبار، نزدیک بوکان.

کوّر با واو مجهول در کُردی اورامی به معنی نابیناست و این شاعر چون نابینا بوده با این اسم شهرت پیدا کرده، ولی معلوم نیست که آیا کور مادرزاد بوده و یا بعدها کور شده است؟

احمد کور در طول حیات خود مسافرتهای زیادی به شهرهای کردستان و عراق و شام و عربستان نموده و در اواخر قرن دوازده تا اوایل قرن سیزدهم هجری حیات داشته است. دربارهٔ تقوی و تَقدُس وی روایات زیادی است؛ متأسفانه در تذکره‌ها نامی از او نیامده و چگونگی زندگی وی چندان روشن نیست.

احمد کور اَشعار زیادی به کُردی داشته است؛ اما تنها چند بیتی به دست نویسنده رسید که در اینجا درج می‌کنیم:

دیم له‌خه‌ودا شاد و خوررەم یاری مـن بـاده‌ی ده‌وێ — ده‌س له‌ناو ده‌س ده‌م‌له‌ناودەم، وەی له‌شادی ئه‌وشه‌وێ

ئه‌و شه‌وه عه‌یش و نیشاط بو، که‌یف و ئاهه‌نگ و بیساط بـو — بۆ کزه‌ی دڵ ئه‌و نـه‌جات بـو، نـاگـه‌هان رابـوم له‌وێ

وه‌ختێ بێدار بوم نه‌که‌س بو، ته‌ن سه‌راسیمه‌ی هه‌وه‌س بـو — رۆح هه‌راسانی قه‌فه‌س بـو، لاڵ وکـه‌ر کـه‌وتم له‌وێ

لاڵ و که‌رِ وه‌ک ذُوالعُیُوبان، که‌شفی ئه‌بصار وقولوبان، — بـــمده‌نێ بـێ‌روی حـه‌بیبان، حـاش‌لله نـامه‌وێ

خاکی نه‌علی ئه‌سپی طه سورمه‌یه بۆ چاوی ئـه‌عمی — ئاخ له‌ئه‌م دونیا، له‌مه‌کری، که‌س به‌راحه‌ت نـاخه‌وێ

«ئه‌حمه‌دی» کوّر دڵ وفاق‌ده، مـه‌یلی وه‌صڵـی یـار طـاق ده

یه‌ک ده‌خوزی، یه‌ک طه‌لاق‌ده، تێکرِا نابن دووهه‌وێ

مجلهٔ ده‌نگی گیتی *تازه*، س ۳، ش ۱۶، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

---

۱. برابر است با سال ۱۲۰۹ هـ.ق.

ملا شَریف قاضی

مُلاشَریف قاضی‌بن ملامُصطفی شیخ‌الاسلام از خاندان مَوالی کردستان، مردی فاضل، ادیب و خوش‌خط بوده و در علوم هیأت و نجوم و تاریخ اطلاعات وسیعی داشته و تولدش به سال ۱۱۵۲ هـ.ق اتفاق افتاده است.[۱]

بنا به نوشتهٔ مستوره، شاعرهٔ سنندجی، در کتاب خود *تاریخ اردلان*، دانشمند مورد بحث، کتابی را در تاریخ خاندان اردلان به رشتهٔ تحریر کشیده است؛ که متأسفانه نسخهٔ آن به دست نیامد.

ملا شریف در اوایل قرن سیزدهم درگذشته است.

تاریخ مستوره.

ملا عَبدالله بریفکانی

ملاعبدالله فرزند ملااحمد از اهالی بریفکان[۲]، دانشمند مشهوری که در زاخوّ اقامت کرده و مدتها مُفتی و مُدَرّس آنجا بوده و تألیفات و تعلیقات زیادی از او به جای مانده، و در سنهٔ ۱۲۱۰ هـ.ق وفات یافته است.

مشاهیرالکُرد.

عَلی حَزوری آمِدی

علی‌بن محمد حزوری آمِدی شافعی، دانشمندی مفسّر و فقیه که در شهر آمِد مَرجع اِفتا و تدریس بوده و به سال ۱۲۱۰ هـ.ق درگذشته است.

از آثار او تفسیری بر سورهٔ فاتحةُالکتاب به عربی با حروف مُهمله است.

لغتنامهٔ دهخدا، چاپ اول، تهران، ص ۷۶.

شیخ اَحمد بستی

شیخ احمد از اهالی قریه بست از قُرای دهستان خُورخُورهٔ دیواندره از بخشهای کردستان

---

۱. خواجه صادق اردلانی در تاریخ تولد ملاشریف سروده است:

سپاس و ثنا لایق خالقی است — که بر بندگان هست دایم لَطیف
ز بحر کَرَم مُصطفی را بداد — دُری همچو روح مجسم نَظیف
محمد شریفش از آن نام شد — که اشرف بود بر وضیع و شریف
بگفتا به تاریخ او هاتفی — «شد از جِنس آدم، محمد شریف»

مجموع حروفِ ابجد مصرع آخر برابر است با سال ۱۱۵۲ هـ.ق.

۲. بریفکان: دهی است کُردنشین از توابع لِوای موصل.

سنندج، مردی بوده است متقی، عارف و اهل صلاح و از مریدان شیخ ابراهیم بستی که از عرفای بحق و اولیای وارستهٔ روزگار خود بوده و او را رئیس‌الاولیا خوانده‌اند.

شیخ احمد طبع موزونی داشته و در نیمهٔ اول قرن سیزدهم می‌زیسته است. این غزل از اوست:

هر بنده که منظور بُود در نَظَر صُبح پیوسته قَسَم یاد نماید به سرِ صبح
روشندلِ آگاه نهد رو به سحرگاه شبهاست که خورشید بود در سفرِ صبح
از لَذَّتِ شیرین تو تا چند، خدا را در مَزرعِ دل سبز شود نیشکرِ صبح
آن لحظه که مرغان چمن گرم وداعند صد قافله فریاد بود پی سپَرِ صبح
در موج صفا دیده چمن صورت خود را شبنم بود آیینهٔ نظّاره‌گرِ صبح
ساید فلک از مَوج شَفَق هر شَبَه صَندل شاید که به تخفیف رسد دردسرِ صبح
عُمری است که در عالم دل ساخته «احمد»
دَریُوزهٔ اِقبال مَرا دربَدَر صبح

حَدیقهٔ امان‌اللّهی، رونق، ص ۱۳۸.

شَیخ اَبوُبَکر دوُریسانی

شیخ ابوبکر دُوریسانی فرزند بابا شیخ‌بن شیخ ابوبکر اول‌بن حاج شیخ مصطفی تختی، بزرگ‌مردی عارف، متقی، صاحب خانقاه و اهل ارشاد که تا اوایل قرن سیزدهم می‌زیسته و گاهی از او کراماتی مشاهده می‌شده است. شیخ ابوبکر مدتی در پلنگان و در آخر عمر در دوریسان ــ که هر دو از آبادیهای بیلوار کردستان سنندج‌اند ــ اقامت داشته است.

مشایخ سیویَه از نسل این شیخ ابوبکرند.

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

شیخ حَسَن خُوشابی

شیخ حسن فرزند عبدالله خوشابی[۱]، دانشمندی آگاه، باتقوی، اهل تدریس و مطالعه و تحقیق که به سال ۱۲۱۱ هـ.ق به دیار آخرت پیوسته است. از آثار او حاشیه‌ای است بر *اَنوار* در فقه شافعی.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۳۰۱.

۱. خوشاب: از دهات کردستان عراق است.

شیخ عبدالمُؤمن دوم سنندجی

شیخ عبدالمُؤمن دوم، فرزند شیخ جمال‌الدّین اول، دانشمندی مُسَلّط در علوم ریاضی و هیأت، متقّی و پرهیزکار، با سیمای برازنده و چهره‌ای گشاده که در ۱۱۵۲ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۱۱ در شهر سنندج درگذشته است.

شیخ عبدالمؤمن تألیفاتی هم داشته، از جمله کتابی به نام *الدّرالنّظیم* که آن را در سال آخر حیاتش تألیف کرده است. یکی از شعرای سنندج چند بیتی در تاریخ مرگ او سروده که در پشت همان کتاب نوشته شده است:

شیخ مُؤمن کرد خَتمِ این کتاب — اَز قضا شد ختم عُمرش بِالصّواب
در صَفَر شد ناگهان سوی بِهِشت — مزرعِ دنیای فانی را بِهِشت
چند روزی بود با درد و اَلَم — عاقبت رَسْت از جهانِ پر ستم
چون به وقت نَزع می‌گفت أُخْرَتی — «أُخْرَتی[1]» شد، سال مرگش، ای‌فَتی

شیخ عبدُالکریم مُدرّس برزنجی

دانشمندی متبحّر از سادات برزنجه که در شهر سلیمانیه اقامت داشته و در مدرسهٔ شیخ عبدالرّحمن تدریس می‌کرده است.

جمع کثیری از فُضلا و دانشمندان بَعدی کُرد از محضِر درس او اِستفاده کرده‌اند؛ از جمله عارف بزرگوار مولانا خالد ذِی‌الجَناحین شهرزوری و مولانا ابراهیم بیاریْ و سیدعلی برزنجی و شیخ عبدالله خَرپانی.

شیخ عبدالکریم مدرّس به سال ۱۲۱۳ هـ.ق، به سرای جاودانی کوچ کرده است.

تاریخ سُلَیمانیّه، ص ۲۷۱.

حاج شیخ اسمعیل هزارمیرّدی برزنجه‌ای

حاج شیخ اسمعیل، انسانی متدین، عارف و دانشمند از سادات برزنجه که ابتدا در روستای هزارمیرّد از دهات کردستان عراق می‌زیسته، بعد از آن به ایران آمده و در آبادی ژنیّن از قُرای ژاورود کردستان سُکنی گزیده و به اِرشاد و تبلیغ اَحکام اسلامی پرداخته و در سنهٔ ۱۲۱۳ هـ.ق وفات یافته است.

حاج شیخ اسمعیل به علت اینکه قدی کوتاه و تنی جسیم داشته او را «گرده‌لّه» خوانده‌اند که

---

۱. برابر است با سال ۱۲۱۱.

در کردی به همان معنی است. این مرد بزرگوار بیشتر اوقات خود را به عبادت سپری کرده و شبها در حالت قیام و روزها را در صیام به سر برده و از او خوارق عاداتی نیز مشاهده شده است. مدفنش در دهکدهٔ ژنیّن است و هر ساله مردم دور و نزدیک به زیارت او می‌شتابند.

جُنگ خطی.

سَلیم کُردستانی

میرزاسلیم، که «سلیم» نیز تخلّص می‌کرده، به سال ۱۱۵۴ هـ.ق در شهر سنندج متولد و در ۱۲۱۴ در همین شهر درگذشته است. او مردی دانشمند، سخندان، شاعر و در برابر سختیهای روزگار پُرطاقت و خونسرد بوده، خط شکسته را زیبا می‌نوشته و در دستگاه والی وقت کردستان مقام و منزلت خاصی داشته است.

از اشعار اوست:

تا ز چشمِ تو رسد مَستیِ سرشار مَرا — نیست با آرزوِ نَشئهٔ مَی کار مرا
می‌پرستم گُلِ روی تو شب و روز ولی — بهره‌ای نیست چو خاک سر دیوار مرا
کفر و اسلام به هم ساخته، سرگردانم — زُلف و روی تو چنین کرده گرفتار مرا
گفتمش: زان دَهَنم ده خبری، گفت: خَموش — آگهی نیست ز کیفیّتِ اَسرار مرا
شاد گشتم که دلم منزل او گشت وَلی
می‌دهد تنگی جا خجلتِ بسیار مرا

*

دور از تو منِ سیه ستاره — دارم جگر هزار پاره
من میرم و زنده می‌شوم باز — هر دم ز غمت هزار باره
ناید به نظر به جُز مِثالت — بر هر چه که می‌کنم نظاره
در چارهٔ کار من چه کوشید؟ — بگذشت چو کار مَن ز چاره
هر لحظه جَهَد ز دوری تو — خونم ز دو دیده چون فواره
رحمت ز چه بر «سلیم» ناید
گر نیست دلت ز سنگِ خاره

*

باز خونِ دلم از دیده روان است که تو، — تافتی رُخ ز من و حیرتم آن است که تو،
یار من باشی و باشی همه دم با اَغیار — مرگ نزدیک به جان من از آن است که تو،
می‌کُنی رَم ز من و با دگران هستی رام — بر دل زار من این شیوه گران است که تو،

هرگزت نیست نگاهی به مَن از گوشهٔ چشم — این سُخنها به خدا عین زیان است که تو،
رحـم بـر عـاشق دلبـاختهٔ خـود نکـنی — هر دَمَم نـاله و فـریاد از آن است کـه تـو،
یک نَفَس هم‌نفس من نشوی در هـمه عُـمر — شرط اِنصاف مَهِ من نه چنان است که تو،
می‌کُشی زارم و پُرسی که «سلیم» از خوبان
قاتلت کیست؟ چه حاجت به بیان است؟ که تو

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۳۷۵. *مجمع‌الفصحا*، ج ۲، ص ۱۸۲.

خَسته سۆرانی

«خَسته» شُهرت شعری شاعری است کُرد که به لهجهٔ سوۆرانی اشعاری از او به یادگار مانده است و این غیر از سیدعبدالکریم خانگایی متخلّص به «خسته» است که به لهجهٔ اورامی (گورانی) شعر گفته است.

خستهٔ سورانی در قرن سیزدهم می‌زیسته ولی معلوم نیست که اهل کدام دیار بوده است.
اینک اشعاری از این خستهٔ بی‌نام و نشان:

له هیجرانـی گـوڵی سـوورم دەکـەم شـین — دەڕیـژم دەمـبەدەم فـرمیسکی خـوێـنین
وەکــو و کۆتــر دەنــاڵم شــەو هـەتا ڕۆژ — نـیشاطم دەردو ڕەنـجە، صـوحبتم شـین
لەبــــازاری غــــەرامــی عــیشقی کــوڵدا — تـەڵەف بـو مـایەیی عـومر ومـەتای دیـن
بــڵێسەی ئــاگــری کــوورەی دەروونــم — دەپێکێ قـورصی مـاه و عـیقدی پـەروین
هەموو عالەم لەناڵەی من بـەتەنگ هـات — لەبـۆ بـەختم دەنێــرن لەعـن ونەفرین
لەحــەسرت عــەنبەرین زوڵفـی سـیاهت — تەپ ودووی دڵ ئەچێ بو گونبەدی شین
وەهــــا دەردم گــــران وســەختە، بــۆمن
فــەلەک دەگـری، مـەلایک دێـنە نـاڵین

*

ئـەگـەر کـردوومە تـەقصیر و گـوناهێ — هــــەزاران تــەوبە تــارۆژی مــەماتم
لە مــن عــاجز مـەبە ئـیتر بـەقوربان — خوەشە ئەر بمکوژی ئەرکەی خەڵاتم

شعر و ادبیاتی کُردی، رفیق حلمی. *تاریخ سلیمانیّه*، ص ۲۴۶.

زَبوُنی زنگنه‌ای

سلیمان‌بیگ زنگنه، اهل آبادی قَیتُول از خانوادهٔ میراحمدبیگ زنگنه، مُتَخلّص به «زَبوُنی» در حدود سال ۱۲۱۵ هـ.ق درگذشته است. او انسانی بافهم و اندیشه و صاحب ذوق شعری بوده و

اشعاری به لهجهٔ گورانی از او به یادگار مانده است؛ از جمله قطعه شعر مُفصلی به نام خوەرنەوەزان[۱] که قسمتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

هامسەران! روێی، هامسەران! روێی — رویی جە تەقدیر جە رُوان روێیێ
غارێک دیم نە چاک دامان کۆیی — چەنی بیگلەران، خەسرەوان خۆیێ
چغار؟ بەوێنەی کەللەی کۆی قاف — فەرقەش چەنی فەرق قاف مەدا گەزاف
ئیسم مەعرووفەش «خوەرنەوەزانەن» — بەهەشتەن ماچی جە ئی جەهانەن
باغاتەن وەدەور حاشیەی دەربەن — هەیوان وسەیوان، سەیر سای سەمەن
سەیل بەفراوان، سەر طاف کەلبەز — مەواران جەو طاق بەرز هەزار گەز
بەرەزا جەڕوی تاش وەرمەغار — پەراوێز چون زولف مەیاش جەروخسار
نمنمەی واران مەیا جەروی تاش — عەطر وەرکەمەر جەتاش مەبۆ پاش
تەکیەگایێ دیم جەپای ئەوشاخدا — جەسای ئەوشاخ بولەند دەماخدا
نەغمەی قومریان، جای قوش‌خانە و باز — نەوای دڵنشین، بولبول وەش‌آواز
پرسام ئەی جەنەت! بیستون میثال — ئافەریدەی صونع بینای لایەزال
بەشق شای ئەوکەس طەرحت نەواختەن — ئی جای بەزمگا، کێ جەسات ساختەن؟
ئا وەجواو چون دەردەداران — ناڵەش چەنی ئاه رۆی رۆزگاران
واتش هەی دەردین رەنج ویەردە — خار غەم چوون من جگەر رێش کەردە
ئەگەر مەپرسی شەرحێ‌جەی گوذەر — پەرێت مەواچو جەپا تا وەسەر
«ئەحمەدبەگ» نامێ جە نەوەی شێران — سەردار سپای ئێڵ زەنگ‌زوان
«ئەحمەدبەگ» نامێ جە نەوەی ئەڵقاس — نمۆ چەنی کەس بکریۆ ئەو باس
خولاصەی یەکرەنگ خاص خەیاڵان بی — سەردار سپا و سیامالان بێ
وەخت بەزم و رەزم خەسرەو کەی بی — بەسەخا و بەخشش حاتەم طەی بی
هەروەخت مەکەرد عەزم باز شکار — مەخێزا جەبورج قەڵعەی خورمادار[۲]
مەنیشتن نەکۆڵ ئەسپان راهرەو — باد چوست و چابوک بەدەوان تیژرەو
جە تاو پرطاف تازی ترمەپۆش — مەکێشان وەچەنگ، جێران و خەرگۆش
دەنگ قوای قووی شکارەوانان — مەنیشت نەجەبەل، کۆوسە ربانان

---

۱. **خوەرنەوەزان**، به معنی جایی است که در سایه باشد و نور آفتاب کمتر بدانجا برسد. منظور شاعر ساختمان و عمارت امیراحمدبیگ رئیس قبیلهٔ زنگنه بوده است، در آبادی کانی‌قادر؛ که در میان باغی قرار داشته و به واسطهٔ درختان انبوه، کمتر آفتاب بدانجا تابیده است.
۲. **خورمادار**: نام سابق قیتول مرکز فرمانروایی امیراحمد زنگنه بوده است.

وه رو راو مه‌که‌رد تاخوەر مه‌وی گه‌رم ئاماوه‌سای مـن پـه‌ی مـه‌زاق وه‌رم
جه «صـلاح‌الدّیـن» هـه‌تا وه‌ی ده‌وره نه‌دیم بـیگله‌ریٚ وه‌ی طـه‌رزو طـه‌وره
وه‌ختیٚ‌هوٚرگیلاٚ چـه‌رخ چـه‌پ ره‌وشت میر و بیگله‌ر و ساقی و مونشی گشت،
یه‌کایه‌ک خـه‌ڵطان خـاک سارا کـه‌رد چـوون خـه‌یاڵ خـاو ئـاماوزوو ویـه‌رد
مـنیش‌ها عـومرم پـادا وه پـه‌نجا دونـیام وه‌مـیزان عـه‌قل ویٚـم سـه‌نجا
منیش وینه‌ی جوغد وه‌یرانه‌ی هـه‌رده
روٚ روٚمه‌ن په‌ی عومر گه‌نج باد بـه‌رده

مجلهٔ ده‌نگ *گیتی تازه*، س ۳، ش ۵، ص ۸۱.

مُلاعَبدُالرَّحمن جَلی کوّیی

ملاعبدالرحمن‌بن ملاعبدالله اول‌بن ملامحمد (ملازاده) از دانشمندان و مدرّسین معروف و سرسلسلهٔ خاندان جَلی، از دیار کوّی «کویسنجق» از نواحی کُردنشین عراق است که تا آخر حیات در این شهر تدریس می‌کرده و عبدالرّحمن پاشا بابان (متوفی به سال ۱۲۲۸ ه.ق) عهده‌دار ادارهٔ مدرسه و طُلّاب او بوده است.

ملاعبدالرّحمن در سنهٔ ۱۲۱۷ ه.ق وفات یافته است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین.

سیّدعبدُالصَّمد بَرزنجی کلّه‌زرده‌ای

سیّد عبدالصَّمَد مُلقَّب به فَضل‌الدّین‌بن شیخ حسن‌بن شیخ محمدبن علی‌بن بابارسول برزنجی شهرزوری، متوفی به سال ۱۲۲۰ه.ق[۱]، عارف دانشمندی بوده و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: *شرح‌دلایل‌الخیرات*، حواشی بر *شرح‌الْفِیّه* شیخ سیوطی در نحو، منظومه‌ای در مُثَلَّثات قطرب، منظومه‌ای در ذکر مَشایخ طریقهٔ قادریّه و منظومه‌ای به نام *تُحْفَةُالصَّلاة*.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۵۷۴. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۲۵۲.

عَلاّمه مُلاعَبْدُالله بیتَوشی

بیتوشی[۲] ملاعبدالله، دانشمندی مُتَبَحّر، شاعری توانا، نویسنده‌ای چیره‌دست، ادیبی بـلیغ و امامی بزرگ در علوم اسلامی که آثار و تألیفات بسیار و پُرارزشی به نظم و نثر دارد. پدرش ملا

۱. برخی فوت او را سال ۱۲۳۴ ه.ق نوشته‌اند.

۲. **بیتوش**: دهی است از قراء سردشت.

محمدبن اسمعیل‌بن ابراهیم‌بن عِزُّالدّین است. کُنیه و نسبت او «اَبُومحمد عبدالله بیتوشی، آلانی[۱]، خانخلی[۲]، اِحسائی» است.

بیتوشی از خاندانی است که جمع زیادی از افراد آن در علم و دانش شهرت داشته‌اند؛ از جمله شیخ محمد پدرش ـ که در بیتوش سمت تدریس داشته و اهل فضل و ادب بوده است ـ همچنین شیخ محمود برادر بزرگترش؛ که از لحاظ هوش و حافظه کم‌نظیر بوده است. تولد بیتوشی را به اختلاف سالهای ۱۱۳۰، ۱۱۴۰ و ۱۱۶۰ نوشته‌اند.

مشارالیه خواندن را در بیتوش نزد پدرش آغاز کرد؛ بعد از آن با برادرش شیخ محمود به دنبال کسب دانش به آبادی سنجوی ـ که آن هم از قُرای سردشت است ـ عزیمت کردند و چند سالی در آنجا از حوزهٔ درس علامه ملامحمد مدرّس مشهور به «اِبن‌الحاج» بهره گرفتند. پس از آن راهی ماوَران شدند و مدتی هم از محضر علامه صِبغةُالله افندی حیدری مُستفید شدند. آن‌گاه به مدارس و جوامع دیگری در پاره‌ای از شهرهای عراق رو نهادند و آخرالامر در شهر اِحْساء اقامت کرده شیخ محمود در یکی از مدارس آنجا و بیتوشی هم در مدرسهٔ دیگر تا سال ۱۱۷۸ به تدریس مشغول بوده‌اند. در این تاریخ عشق وطن و شوق دیدار اقوام و دوستان موجب می‌شود که هر دو به بیتوش مراجعت کنند.

اهالی محل از آنان به گرمی استقبال نموده و از شیخ محمود استدعا می‌کنند که در بیتوش باقی بماند و در جای پدرش به تدریس بپردازد. شیخ محمود درخواست آنها را می‌پذیرد و در بیتوش باقی می‌ماند و تا آخر حیات مدرّس آنجا بوده است. شیخ محمود دانشمند پرهیزکار و بزرگواری بوده و ملاعبدالله او را در مکتوبات خود شَیخی و اُستادی خطاب کرده است.

ملاعبدالله بیتوشی برای بار دوم به سال ۱۱۸۰ هـ.ق به عزم اِحساء بیتوش را ترک می‌گوید. در شهر بصره چند صباحی نزد یکی از دوستانش به نام شیخ درویش گوازی عباسی توقف کرده، پس از آن از راه دریا باکشتی به احساء می‌رود. حدود سال ۱۱۸۶ هـ.ق باز به بیتوش بر می‌گردد و از آنجا هم به روستای هزار میّرد به قصد زیارت استادش اِبن‌الحاج ـ که در این وقت در آنجا اقامت داشته است ـ سر می‌زند. در این هنگام شیخ معروف نودهی برزنجی ـ که در این کتاب با او نیز آشنا خواهیم شد ـ مشغول تحصیل بوده و نزد ابن‌الحاج درس می‌خوانده است. شیخ معروف که تعریف بیتوشی را زیاد شنیده بود و آرزوی دیدار او را داشت، اینک فرصت خوبی بود که از محضرش استفاده کند؛ بنابراین از ابن‌الحاج اجازه گرفت که تا وقتی بیتوشی در آنجاست، در

۱. **آلان:** ناحیه‌ای است در ایران تابع سردشت، محدود به خاک عراق.

۲. **خانخلی:** روستایی است واقع در جنوب شرقی بیتوش، به فاصلهٔ دو ساعت که قبلاً پدر ملاعبدالله بیتوشی در این ده اقامت داشته و خود ملاعبدالله هم در آنجا متولد شده و پس از آن به بیتوش کوچ کرده‌اند.

حُجرهٔ وی مهمان باشد. استادش درخواست او را پذیرفت و شیخ معروف در مدتی که بیتوشی در آنجا بود، شبها تا دیروقت از آن دریای شعر و ادب و بلاغت به کسب فضایل می‌پرداخته است.

در اواخر سال ۱۱۸۸ بیتوشی برای همیشه کردستان را ترک گفت؛ ابتدا به بغداد رفت و از آنجا به بصره شتافت و در اوایل سال ۱۱۸۹ به بصره رسید و در مدرسهٔ رحمانیه سرگرم تدریس شد. چیزی نپایید که صادق‌خان زند به آنجا لشکر کشید و مدت ۱۶ ماه بصره را در مُحاصره نگاه داشت و بیتوشی هم خواه ناخواه در دام مُحاصره محبوس افتاد.

اواخر سال ۱۱۹۰ بصره را ترک گفت و به احساء رفت و دختر شیخ عبدالقادر قاضی احساء را به همسری اختیار کرد ـ که بعدها از او دارای چند دختر شد ـ بعد از اقامت در اِحساء، شروع به تدریس و تألیف کرد و تا موقع مرگ در اِحساء به اِفاده و اِفاضه و تحقیق مشغول بود.

بَدْرُالدّین عُثمان‌بن سندنَجدی وائلی (۱۱۸۰–۱۲۴۲ هـ.ق) که از شاگردان بیتوشی بوده است، در کتاب خود به نام *أصفَی المَوارِد فی سِلْسالِ آحْوالِ الاِمام خالد*، صفحهٔ ۱۰۲ می‌نویسد: «بیتوشی در سنهٔ ۱۲۱۰هـ.ق، وفات یافته است.» در صورتی که در تألیف دیگرش به نام *سَبائکُ‌الْعسجَد* صفحهٔ ۴۰، سنهٔ ۱۲۱۱ هـ.ق را سال درگذشت او نوشته است و شیخ محمد قزلجی هم در کتاب *اَلتَّعْریفُ بِمَساجِدِ السّلَیمانیّه* و همچنین محمدامین زکی‌بیگ در *تاریخ سلیمانیّه*، هر دو سال فوت بیتوشی را ۱۲۲۱ قید کرده‌اند.

به هر صورت دانشمند مورد بحث ما بنا به نوشتهٔ بدرالدّین عثمان وائلی در سال آخر حیاتش از احساء به بصره رفته و همانجا دار فانی را وداع گفته است. اگر تاریخ تولد او را سال ۱۱۴۰ و درگذشتش را ۱۲۲۱ قبول کنیم، حدود هشتاد سال زندگی کرده است.

بیتوشی در ادبیات عرب بی‌اندازه مُسلّط بوده و آثار بسیاری از مُتُون را به عربی منظوم به یادگار گذاشته است. اینک قسمتی از تألیفات بیتوشی:

۱ـ *اَلْکافی*: منظومه‌ای است در عروض و قوافی شامل ۳۲۷ بیت که در جوانی به سال ۱۱۷۹ نظم کرده و چنین شروع شده است:

هذَا ابـتدا نَـظْمِیَ فـي الشَّـبابِ   فَــلا تُـبادِرْ صـاحِ بِـالعِتابِ
وَ اِنْ تَـجِدْ فـيهِ خِـلافَ الاَدَبِ   فَــالطَّبْعُ کُرْدِيٌ وَ هـذا عَـرَبی

۲ـ *الوافی بِحَلِّ الکافی* که شرحی است بر همان منظومه؛ ۳ـ *تُحَفُ‌الخُلّانِ لاِشْحاذِالاذهان*؛ ۴ـ *حَدیقَةُالسَّرائِرِ فی نظمِ‌الکَبائِر* که آن را از *زَواجِر* شیخ‌ابن حجر هیتمی مَکّی، به سال ۱۱۹۰ اخذ و نظم کرده است، شامل ۷۲۹ بیت؛ ۵ـ *طَریقَةُالبَصائِرِ اِلی حَدیقَةِالسَّرائر* در شرح منظومهٔ فوق (تألیف سال ۱۱۹۵ هـ.ق)؛ ۶ـ *الخِصالُ‌الْمُکَفِّرَة لِلْذُّنُوب المُتَقَدِّمَة وَ الْـمتأخّرة*، منظومه‌ای است شامل ۴۹ بیت، مشتمل بر بیان حَسَناتی که می‌توانند کَفّارهٔ پاره‌ای از گناهان واقع شوند (نظم

۱۱۹۴ هـ.ق)؛ ۷ـ *اَلْمُبَشِّرات* شرح مُکفِّرات فوق؛ ۸ـ *کِفایَةُالمُعانی فی نظم حُرُوف اَلْمعانی* منظومه‌ای است در بیان حروف معانی شامل ۶۷۲ بیت که به سال ۱۱۹۱ در احساء نظم کرده و برای بار اول در سنهٔ ۱۲۸۹ در استانبول چاپ شده است؛ ۹ـ *الحِفایَه بِشرحِالکِفایَه* شرح مبسوطی است بر منظومهٔ فوق (تألیف سال ۱۱۹۱ هـ.ق)؛ ۱۰ـ *صَرْفُالعِنایَه بکشفالکَفایَه* که مختصر و منتخبی است از شرح قبلی که در ۱۱۹۸ هـ.ق تألیف شده و در سنهٔ ۱۹۲۲م در شهر بصره به چاپ رسیده است؛ ۱۱ـ حواشی مُدَوَّن بر شرح *فاکهی* در علم نحو شامل ۵۴۵ صفحه (تألیف سال ۱۲۰۹ هـ.ق)؛ ۱۲ـ حواشی مُدَوَّن بر کتاب *البهجَةُ المَرْضِیَّه فی شَرْحِالاَلفِیَّه*، در صرف و نحو؛ ۱۳ـ منظومه‌ای در بیان اَفعالی که هم لازم و هم متعدّی استعمال می‌شوند (شامل ۵۵ بیت)؛ ۱۴ـ شرحی بر منظومهٔ فوق؛ ۱۵ـ منظومه‌ای در بیان افعالی که هم واوی و هم یایی به کار می‌روند (شامل ۷۷ بیت)؛ ۱۶ـ شرحی بر منظومهٔ فوق؛ ۱۷ـ منظومه‌ای در بیان مُثَلَّثات اَفعال و اَسماء؛ ۱۸ـ شرحی بر آن منظومه؛ ۱۹ـ *المَوائِدُالمَبسُوطَه فِی الفَوائِدِ المَلقُوطَه* منظومه‌ای است شامل ۱۵۰ بیت؛ ۲۰ـ منظومه‌ای در بیان *مَؤَنَّثات سماعی* شامل ۳۵ بیت؛ ۲۱ـ منظومه‌ای در بیان مصادر شاذَّه؛ ۲۲ـ منظومه‌ای در بیان بعضی از خَصایص و ویژگیهای حضرت رسول صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم؛ همچنین منظومه‌های دیگری در باب تعداد حروف مَعانی از اُحادی و خُماسی و جَز اینها.

بیتوشی قصیده‌ای را خطاب به استادش ابن‌الحاج سروده است که می‌توان از آن ۱۶ قصیدهٔ دیگر و یازده قطعه با بحور و اوزان مختلف استخراج کرد؛ که این سه بیت از آن است:

یـا سیِّدی زادَ اکـتِسابی، فـی الهَـوی   کَـرْبی عَـلا، مِـنْ زُفْـرَتی و عَـویلی
رَبْـعی عَـفا، فَـارْحَمْ شَـبابی قَـدْشَوی   قَـلْبِی الصَّـلا، مِـنْ حُـرقتی، وغَـلیلی
داوِالحَشـا، وَادْفَـعْ عَـذابـی بِـالدَّوا   یـا ذا العُـلی، یـا قِـبْلَتی، وَ قَـبیلی

رَبع: خانه و منزل؛ **عَفا:** خراب شد، ویران گشت؛ **شوی:** سوزانید، بریانی کرد؛ **صِلا، صِلاء:** آتش؛ **حُرقَة:** سوزش؛ **غَلیل:** تشنگی؛ **حَشا:** دَرون، اعضای درونی؛ **قَبیل:** قبیله، خویشان و فامیل.

بیتوشی در سخندانی و بدیهه‌گویی و اِقامهٔ دلیل و حاضرجوابی، از اَعاجیب روزگار بوده و در مُناظره و مُجادَله کسی تاب برابری با او نداشته است. دربارهٔ قدرت حافظهٔ او نوشته‌اند که در اوایل تحصیل، وقتی که با برادرش شیخ محمود تصمیم مسافرت به بغداد را می‌گیرند، پشیزی برای خرج سَفَر نداشته‌اند و دارایی آنان منحصر به دو کتاب بوده است: *قاموس‌المحیط* فیروزآبادی در لُغت و *تحفةُالمحتاج* شیخ‌ابن حَجَر هَیْتَمی مَکّی در فقه. در ظرف چند شبانه‌روزی شیخ محمود تُحفه را و بیتوشی قاموس را حفظ کرده پس از آن کتابها را به فروش رسانیده و از بهای آنها خرج راه خود را تأمین نموده‌اند.

بیتوشی تلخی زیادی چشیده و سختیهای فراوانی کشیده است؛ از مال دنیا چیزی نداشته و

خود نیز در فکر آن نبوده است که ثروتی فراهم کند و چیزی داشته باشد. چنان که خود گوید:

قُسِمَتْ هُمُومُ اِبی اَلْبَرِیَّ   ةِ والبَرِیَّةُ شاهِدَه
فَحُبیتُ ثُلْثَیْها وَ هُمْ   فیما بَقی مُتَوارِدَه
فَکَأَنَّ آدَمَ ماتَ عَنْ   اِبْن وَ بِنْتٍ واحِدَه

خُلاصهٔ معنی: غم و اندوه پدر بشر (آدم) به سه قسمت تقسیم شده است. دو سهم از آن به من رسیده و به دیگران فقط یک سهم داده شده است. گویی آدم مرده است و فقط یک پسر و دختری از او به جا مانده که از ترکهٔ او به پسر دو برابر سهم دختر می‌رسد.

و دربارهٔ قناعت و زهد گفته است:

اِقْنعْ مِنَ‌الدّنْیا بِمَیْسُورِها   وَاشْرَب قَراحَ الماء فی الکَفِّ
وَکُفَّ نَفْساً طالَ اِهْمالُها   فَانَّمَا الرّاحَةُ فِي الکَفِّ

قَراح: آب خالص؛ **کَفّ:** اولی کف دست و دومی خودداری و قناعت و کف‌نفس است.

معنی: قناعت کُن از نعمت دنیا به آنچه دست می‌دهد. و در کف دست خود آب بنوش (منتظر لیوان و آبخوری مباش). نفس را ــ که مدتهاست آن را آزاد گذاشته‌ای ــ بازدار (و دنبال آرزوهای آن مرو)، چه آسودگی و ایمنی در نگهداشت نفس است.

و باز در مذمَت دُنیا و اِجتناب از دنیاپرستان گفته است:

تَجَنَّبْ مُوالاة أهْلِ الغِنی   فَدُنْیا هُمُ عَنْ قَریبٍ تَبید
وَلازِمْ مُصافاةَ اَهْلِ التُّقی   وَلاتَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُرید

معنی: از دوستی و آمیزش با ثروتمندان و دنیاپرستان بپرهیز زیرا؛ چیزی نمی‌گذرد که این ثروت و مکنت آنها از بین می‌رود. بلکه با مردم مُتّقی و پارسا آمیزش کن و دیدگان خود را از آنها برمگردان (که به جای تقوی و تأسی به آنان)، در اندیشهٔ تَجمّلات زندگی دنیوی باشی.

مصرع چهارم دو بیت فوق، اقتباس است از آیهٔ ۲۹، از سورهٔ کَهْف:

«وَاصْبِرْ نَفْسَکَ معَ‌الَّذینَ یَدْعونَ رَبَّهُمْ بِالغَداةِ وَالعَشِیِّ، یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لاتَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ، تُریدُ زینَةَ الحَیوةِ الدُّنْیا...»

و دربارهٔ عدم توجه به مال و مقام دنیوی گفته است:

اُلامُ فی طَلَبِ الامالِ، یَدْفَعُنی   وَجْهُ البَسیطَةِ یُمْناها وَ یُسْراها
وَالله لَمْ تُرْضِنی الدُّنْیا وَلَوْقَدَمی   فَوْقَ الثُّرَیّا وَ نَعْلی فَوْقَ جَوْزاها

بینوشی ضمن سیاحت در ممالک عربی، یک بار هم به حجاز رفته و پس از انجام فریضهٔ حج، مدتی در آن بِقاع مُتبرکه توقف داشته و با علما و صلحای آن دیارِ مینوآثار مصاحبت و دیدار کرده است چنانکه خود در ضمن اَبیاتی در این باره گفته است:

مـا أَمَـرَّ الفِراقَ یاخیرَةَ العُرْ ... بِ وَأَحْلَی الوِصالَ بَعْدَ البِعادِ
یـا أُهَیْلَ الحِجازِ اِنَّ غَرامی ... لِلِقاکُمْ، ما اِنْ لَهُ مِنْ نَفادِ
أَحْسَنَ الدَّهْرُ اَمْ أَسا، فَرَجائی ... نَظْرَةٌ مِنْکُمُ تَجی بِمُرادی

معنی: چقدر تلخ است دوری ای برگزیدگان عرب و چه شیرین است وصال پس از هجران و دوری. ای مردم حجاز عشق و علاقهٔ من به دیدار شما پایانی ندارد. روزگار هر گونه بگذرد خواه موافق یا مخالف (برای من مهم نیست)، انتظار و امید من فقط یک چیز است و آن هم توجهی معنوی است که بدرقهٔ راه من سازید؛ شاید به آرزوی خود برسم.

بیتوشی انسانی متّقی، مُتَعَبِّد، مُواظب بر ادای واجب و اقامهٔ رَواتب و سُنن و گُریزان از بدعت و مُبْتَدعه بوده است. تلاوت قرآن را چه در حَضَر و چه در سفر، ترک نگفته و خود در علم تجوید و قرآآت تَسَلُّط کافی داشته است؛ و خدا را همیشه حاضر و ناظر می‌دانسته و اعتماد و توکلش فقط بر او بوده، چنانکه خود گوید:

بِـالحَقِّ لُـذْ یـا مَـنْ غَـدا ... فـی تـیهِ حَیْرَتِهِ یَهیمْ
مَـنْ یَـعْتَصِمْ بَـالله یُـهْـ ... ـدَ اِلی صِراطٍ مُسْتَقیم

بیتوشی چندان وقت خود را با سرودن شعر، تلف نکرده و مقام علمی را بالاتر از آن دانسته است که شعر و شاعری را وجههٔ همت خود قرار دهد. ضمن قصیده‌ای در این باره می‌گوید:

مع أَنَّنی لاأَرْتَضی بِالشِّعْرِلی ... لَقَباً وَاِنْ یَکُ کُلُّهُ مِنْ عَسْجَدِ
یَأْباهُ لی عِلْمی وَ آبائِیَ الاوُلی ... وَرِثُوا المَکارِمَ سَیِّداً عَنْ سَیِّدِ
لکِـنَّ أَحْیاناً أَذُودُ بِنَظْمِهِ ... عَنْ خاطِری هَمَّ الزَّمانِ الاَنْکَدِ

عَسْجَد: گوهر؛ **أَنْکَد:** سخت و کم‌خیر.

معنی: من نمی‌خواهم به وسیلهٔ شعر شهرت پیدا کنم و شاعری شهرت من گردد؛ اگرچه همهٔ اشعارم مانند گوهر ارزشمند باشد. شهرت شاعری با مقام علمی و شخصیت خانوادگی من ــ که همهٔ پدرانم اهل فضل و کمال بوده‌اند ــ منافات دارد: اما گاه به گاه با نظم اشعاری می‌خواهم غم و رنج روزگار را از خاطر خود بزدایم.

بیشتر اشعار بیتوشی مربوط به مواضیع و مسائل علمی است؛ با این حال در سایر زمینه‌ها نیز از قبیل: مدح، عشق، توصیف، رثاء، عتاب و گله، شوخی و مُطایبه دست داشته و قصاید و غزل و قطعات و دوبیتیهای زیادی سروده که متأسفانه قسمت زیادی از آنها از بین رفته است.

دانشمند معاصر شیخ محمد خالّ سلیمانیه‌ای، کتاب جامع و پُرارزشی را دربارهٔ زندگی ملاعبدالله بیتوشی نوشته است به نام: *البیتوشی*؛ که در بغداد به سال ۱۳۷۷ هـ.ق به چاپ رسیده و در آن قسمتی از اشعار و همچنین آثار منثوری از علامهٔ بیتوشی ذکر کرده که مأخذ استفادهٔ ما در نوشتن قسمتی از این بیوگرافی، کتاب مذکور است و اینک قطعات دیگری از اشعار بیتوشی که در

آن کتاب موجود است:

از یک غزل:

وَمُحَیّاکَ عاذِلی لَوْرَآکا لَمْ یَکُنْ قَطُّ لامَنی فی هَواکا
قامَ بَدْرُالدُّجی یُباهیکَ لکِنْ مَعَ ذاکَ البَهاء لَیْسَ هُناکا
أخْبَرَتْنی الوُشاةُ أنّی سالٍ صَدَقوا، قَدْ سَلَوْتُ لکِنْ سِواکا

قطعهٔ ذیل سرآغاز نامه‌ای است که به علامه عُبیدالله افندی‌بن صِبغَةُالله حیدری ماورانی مفتی بغداد نوشته است:

اِنّی أحِنُّ اِلی العِراقِ وَلَمْ أکُنْ لامِنْ رُصافَتِهِ وَلامِنْ کَرْخِهِ
لکِنْ فی بَغْدادَ لی مَنْ قُرْبُهُ اشْهی اِلَیَّ مِنَ الشَّبابِ و شَرْخِهِ
شَوْقی لَهُ شَوْقُ السَّقیمِ اِلَی الشِّفا ءِ اَوِالعَدیمِ اِلَی الثَّراء اَوِالظَّلیمِ لِفَرْخِهِ
اَوْ شَوْقُ اَعْرابیَّةٍ حَنَّتْ اِلی اَطْلالِ نَجْدٍ فارَقَتْهُ و مَرْخِهِ
قَلْبی اَسیرُ عِنْدَهُ، دَنِفٌ فَقُلْ
اِنْ لَمْ یَحُلَّ أسارَهُ فَلیُرْخِهِ

وَمُحَیّاکَ: واو حرف جارّه است برای قسم، یعنی قسم به رخسارت؛ **عاذِل:** سرزنش‌کننده؛ **سالٍ، سالی:** آرامش یافته، تَسَلّی پیداکرده؛ **رُصافه و کَرْخ:** دو مَحَلّه از شهر بغداد؛ **شَرْخُالشَّباب:** آغاز جوانی؛ **ثَراء:** ثروت و مکنت؛ **ظَلیم:** شترمرغ؛ **فَرْخ:** جوجه؛ **مَرْخ:** درختی است بیابانی؛ **إسار:** در بند بودن و تسمه‌ای که چیزی را بدان ببندند؛ **فَلْیُرْخِهِ:** آزادش گذارد و عذابش ندهد.

اشعار ذیل را در دیار غُربت (احْساء) به یاد زادگاه خود بیتوش سروده و در شرح صرف *العنایة*، ذیل کلمهٔ بیتوشی آن را نقل کرده است:

ألا حَیَّ «بَیْتُوشاً» وَ أکْنا فَهَا الَّتی یَکادُ یُرَوِّی الصّادِیاتِ سَرابُها
مَرابِعُ یُزْری بِالعَبیرِ رَغامُها وَ تَهْزَأُ بِالظَّبْیِ النَّفُورِ کَعابُها
«بِلادٌ بِها حَلَّ الشَّبابُ تَمائِمی وَ أوَّلُ ارضٍ مَسَّ جِلْدی تُرابُها»
لَقَدْ کانَ لی مِنْها عَرینٌ وَکانَ مِنْ مُقامی لَها سُحْبٌ سَکُوبٌ رَبابُها
وَلَمْ تَنْبُ بی اِنْ یَنْبُ یَوْماً بِأهْلِهِ مَکانٌ وَلَمْ یَنْعَقْ عَلَیَّ غُرابُها
وَلکِنْ دَعانی لاِغْتِرابِیَ مَعْشَرٌ غِیاثٌ اِذَا الاهْوالُ هاج عُبابُها
فَهاجَرْتُها هَجْرالحُسامِ قِرابَهُ عَلی رغمِها تَبْکی عَلَیَّ هِضابُها
یَعِزُّ عَلَی الانسانِ تَوْدیع نُورِهِ وَسُودِ جِعادٍ، اَنْ تَنائی شَبابُها
وَرُبَّ قَضایا لاأبا حَسَنٍ لَها بِها بَعْدَ ابْعادی، فَجَلَّ مُصابُها
فَعُوِّضْتُ عَنْها فی اغْتِرابِیَ رِفْعَةً مِنَ الدَّهْرِ یُعْیِی النَّیِّرَیْنِ طِلابُها

عَـلی أَنَّـنی أهْـتَزُّ مَـهْما ذَکَـرْتُها کَمامالَ بِـالقَومِ السُکـاری شَـرابُـها
فَلِلْقَلْبِ مِنْ شَوْقی اِلَیْها انْـصِداعُـهُ وَلِلْعَیْنِ مِنْ نَوْحی عَـلَیْها انْسکـابُها
لَـعَلَّ اللَّـیالی أن یُـبَدِّلْنَ حـالَةً
بِأُخْـری فَـمِنْ عـاداتِـهِنَّ انـقِلابُها

حَیَ: زنده و پاینده باد؛ **یُرَوِّی:** سیراب کند؛ **صادیات:** تشنگان؛ **مَرابع:** آبادیها، جاها؛ **یزری:** خوارمی شمارد؛ **رَغام:** خاک؛ **تهْزَأ:** مسخره می‌کند؛ **نفور:** رام نشدنی؛ **کعاب:** دختر، دوشیزهٔ پستان برامده؛ **تمائم:** دعاهای نوشته؛ **عَرین:** بیشه و جنگل؛ **سُحُب:** ابرها؛ **سَکوب:** ریزنده؛ **رباب:** ابر سفید؛ **لم تنْبُ:** متوحش و ناراحت نمی‌کند؛ **غباب:** سَیل؛ **حسام:** شمشیر؛ **قِراب:** غلاف؛ **هَضاب:** تپه و ماهور؛ **انسان:** در اینجا مردمک چشم است؛ **جعاد:** زلفهای تابیده؛ **اَباحَسَن:** کنیهٔ علی کَرَّمَاللهُ وَجْهَهُ و کنایه از کسی که کار نیکی از دست او برآید؛ **یُغیی:** خسته می‌کند. شکست می‌دهد؛ **نَیِرَیْن:** آفتاب و ماه.

و اینک اشعاری به زبان فارسی از بیتوشی:

بـه دیـده مـی‌کنم از مـردمان نـهانت لیک سواد دیـدهٔ مـن هـم تـهی ز مـردم نـیست

*

لقـمهٔ غـم بـه گـلویم رهِ فـریاد گـرفت از رهِ عشــق مــرا بـاده حـلال است امـروز
ســرُمهٔ فــتنه عــزیز است بــه چشـم ایـام نرگس خسته‌ات ای سرو چه حال است امروز

*

از مـوج اشک دیــدهٔ مـن در فـراق دوست بـــحر مُــحیط از عَـرَقِ شـرم آب شـد

*

هـــر شب مَـه نَـو سـوی فـزونی تـازد تــا هـمچو جـمال تـو، جـمالی سـازد
در چـــاردهُم شب چــو بــه خــود پـردازد چـون نـیست چـو روی تـو ز خـود بگـدازد

*

نثرنویسی بیتوشی

بیتوشی در لُغت عَرَب، قاموس متحرکی بوده است. در ادبیات عرب و اصطلاحات ادبی اگر او را مُتنَبّیِ عصر و حَریریِ زمان خود بخوانیم، چیزی به گزافه نگفته‌ایم و تا کسی مُراسلات و منشآت منثورهٔ او را ندیده باشد، مشکل است با ما در این مقوله هماواز و هم‌عقیده شود. اینک فِقَراتی را از یک نامه که وی برای یکی از دانشمندان کُرد مُقیم بغداد نوشته است؛ جهت اثبات مُدّعای خود در اینجا ذکر می‌کنیم. بیتوشی در آن نامه از چگونگی مهاجرت خود از وطن و تحمل کُربتِ غُربت و رنج و آلام دوری و مهجوری، در راه کسب کمال و تحصیل علم و ادب، سخن را به اینجا می‌رساند:

«وَ مِنْ کَثْرَةِ شَغَفی فِي البُکَرِ وَالاصائِل، بِارْتِشافِ رُضابِالطَّلِّ مِنْ ثُغُورِ أقاحی تِلْکَ الخمائِل، ووَفْرَةِ کَلَفی بِالمَقیل، فی سَجْسجِ ظِلِّها الظَّلیل، کُنْتُ أتَنَکَّبُ، عَنْ صُحْبَةِ مَنْ لایَدْأب، فِي اجْتِناء ثَمرَةِ الادَب، وَلایَتعلَّقُ مِنْ أهْدابِهِ بِهدَب، وَلَوْأناف فِي التَّصوُّفِ عَلَیالجُنَید، وَ فِي التَّقشفِ عَلَی عَمْروبْنِ عُبَید، ظنَّامِنی انهُ مِنْ امْنعِ المعاقِل وأوْثقِ الوَسائِلِ اِلَی النّائِلِ، بَیْدَ انّی کُلَّمازِدْتُ فی ذلِک ارتفاعاً، زادَ حَظّی نَقْصاً وَ اتّضاعاً، کَما قُلتُ فیما بَثَثْتُ فیهِ شُجُونی، قَبْلَ اَنْ یَطْلَعَ فَجْرُ المشیبِ مِنْ لَیالی قُرُونی،:

خَـتّی مَـتی أرْقـی المَـعالی وَلا أبْـرَحُ مِـنْ دَهْـرِیَ فـِي الهـونِ
أعْـلُو وَرأسـی فـِي انْـتِکاسٍ اِلی سُـفْلٍ کَأنّـی «بـسیدُمَجْنُونِ»

واَصْبَحتِ اللَّیالی تَشُنُّ عَلَیَ الْغارَةَ بعدَالغارَة، وَ تَتَلعَبُ بی تَلَعُّبَ السَّنَوْرِ بِالفارَة، فَأیْقَنْتُ انَّ ذلِک عُقُوبَةُ ماکَسَبتْ یدَی وَ أنَّهُ مِنْ شُؤْم أدَبی الَّذی کانَ مُبْتَغایَ، فَصارَفِیَ زیادَه، أوْرَثَتْنی فِي العُیُونِ زَهادَه...»

شغف: عشق و علاقه، دلبستگی؛ **بکر:** سحرگاهان؛ **اصائل:** شامگاهان؛ **ارتشاف:** مکیدن؛ **رضاب:** آب دهن، شیرهٔ عسل؛ **طلّ:** شبنم؛ **اقاحی:** جمع اُقحُوان، گُل بابونه؛ **خمائل:** جمع خمیلة، درخت پرگل؛ **کلف:** گرفتار عشق و دلدادگی؛ **مقیل:** خوابگاه، اِستراحتگاه؛ **سجسج:** هوای مُعتدل؛ **ظلیل:** سایه‌دار؛ **اَتنکّبُ:** از آن می‌گذرم، عدول می‌کنم؛ **لایدأب:** نکوشد، زحمت نکشد؛ **هدب:** شاخه، برگ باریک و دراز؛ **اناف:** برتری یافت؛ **جُنید:** عارف و صوفی بزرگوار معروف؛ **تقشف:** زُهد و بر خود سخت گرفتن؛ **عمروبن عُبیدة:** دانشمند مُعتزلی که در زهد و تقوی شهرت داشته است؛ **معاقل:** قلعه‌ها و باروها؛ **بیْد:** به‌جز؛ **اتضاع:** پایین آمدن و خوارشدن؛ **بَثَثْتُ:** اظهار کردم؛ **شُجُون:** غمها و اندوهها؛ **اُرْقی:** بالا روم، ترقی کنم؛ **لاابرح:** خلاص نمی‌شوم؛ **هُون:** خواری و رسوایی؛ **اِنتکاس:** سرنگونی؛ **تَشُنُّ علَیَ الغارَة:** حمله و تاراج را بر من شروع می‌کند، شبیخون می‌زند؛ **تتلعّبُ:** بازی می‌کند؛ **سِنَّور:** گربه؛ **فأرَة:** موش؛ **مُبْتَغی:** خواسته و آرزو؛ **زهادَه:** ناچیزی و حقارت.

مُتأسفانه از آثار و اشعار کُردی بیتوشی به‌جُز یک بیت که در مجلهٔ گه‌لاویّژ، جزء اول چاپ سال ۱۹۴۵ م، درج شده بود چیزی به دست نیامد و این است آن تک بیت:

له‌دیباچه‌ی کیتابی حوسنی عـالّه‌م هـه‌رودرق لادده‌م دده‌بینم مه‌بحه‌ثی ودصفت له‌هه‌ر فه‌صلّ و له‌هه‌ر بابیّ

که اقتباس از این بیت معروف سعدی است:

بـرگ درخـتان سـبز در نـظر هـوشیار هر ورقش دفتری است معرفتِ کردگار

البیتوشی، شیخ محمد خالّ سلیمانیه‌ای، بغداد؛ ۱۳۷۷ ه.ق

الاداب العربیه فی القرن التاسع عشر والرّبع الاول من القرن العشرین، اب‌لویس سیخویسوعی. *الاعلام*، ج ۴، ص ۲۷۵.

تاریخ سلیمانیه، ص ۱۶۹.

حَلیم‌زادَه ـ قُدْسی اَفندی

محمّد قُدسی اَفندی مُفتی، مشهور به «حلیم‌زاده» فرزند حسن افندی‌بن عبدالرّحمن افندی‌بن حلیم افندی، از اکراد رها (اورفه)، مردی دانشمند، ادیب، مُنشی و شاعری سخنور بوده است. چندین بار به اسلامبول مسافرت کرده و در ۱۲۰۰هـ.ق مُفتی رها شده است؛ اما به علت خشونت اخلاق و استبداد رأی، پس از چندی از آنجا تبعید و بیکار گشته است. مدتی بعد دوباره دولت عثمانی او را به کار دعوت کرده و به عنوان مفتی ازمیر بدان شهر رفته است. به سال ۱۲۱۵ هـ.ق به قضاوت ارض‌روم رسیده و در موقعی که سپاهیان عثمانی برای بازگرفتن مصر بدان کشور سَوق شده‌اند، قُدسی افندی نیز همراه آنها بوده و پس از تسلط کامل عثمانی بر مصر، قضاوت آنجا به وی مُحوَّل شده است.

پس از آن مأموریت قضاوت مَکّه را داشته و در اواخر سال ۱۲۲۱ هـ.ق به اسلامبول برگشته و همانجا وفات یافته و در کنار مقبرهٔ سلطان بایزید عثمانی به خاک سپرده شده است.

قُدسی افندی، چه در ایام تَصَدّی مقام افتا و چه هنگام مأموریت‌های قضایی، تحت تأثیر هیچ مقامی و هیچ کسی قرار نگرفته و انسانی صحیح‌العمل، مُتَهوّر، خَشِن، دلیر و پاکدامن بوده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

نَظیر زَنگنه

اَمان‌الله‌بیگ متخلّص به «نظیر» از عشیرهٔ کُرد زنگنه، شاعر خوبی بوده و به سال ۱۲۲۶ هـ.ق درگذشته است.

این بیت از اوست:

برون نمی‌رَوَد ار حرفی از میانهٔ ما   چنان که غَیر نداند، بیا به خانهٔ ما

مَجمع‌الفُصَحا، ج ۲، ص ۵۳۷.

عَبدُالقادر عمادی

دانشمندی از اهالی کردستان، متولد عمادیّه که پس از خاتمهٔ تحصیل در شهرهای عراق و شام و اخذ اجازه در دمشق، همانجا اقامت گزیده و متأهل شده و تا هنگام درگذشت به سال ۱۲۲۸ هـ.ق به تدریس اشتغال داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۳۳.

شَیخ حَسَن بَرزنجی

شیخ حسن فرزند شیخ بایزید فرزند شیخ اسمعیل و عموی شیخ طه کَبیر برزنجی، از دانشمندان و مدرّسین خاندان سادات برزنجه است که شاعر نیز بوده و تألیفات و تعلیقاتی هم داشته و در قریهٔ خه‌یوه‌ته از ناحیهٔ بازیان کردستان عراق به سال ۱۲۲۹ ه.ق وفات یافته است.

سادات البرزنجیّه، ۱۳۷۵ ه.ق

شایق لُرستانی

هادی‌بیگ متخلّص به «شایق» از ایل شاکِی لُرستان، شاعر فاضل و خوبی بوده و بنا به نوشتهٔ مؤلف *مجمع‌الفُصَحا*، دیوانی مشتمل بر چهار هزار بیت داشته و در سنهٔ ۱۲۲۹ ه.ق در اصفهان دار فانی را وداع گفته است.

و اینک ابیاتی از او:

بارها رفتم به کُوی یار و دیدم یار نیست — باز می‌گویم برو، کاین بار چون هر بار نیست
ز کُویَش چون رَوَم، در هرقدم بیخود ز پا اُفتم — چو مخموری که مَست از خانهٔ خَمّار بَرخیزد

❊

کشیدم بارها با او به خلوت جام زاهد را — پَیِ انکار می رندان عَبَث کردند بدنامَش

❊

به کجا می‌رود و با که سُخن می‌گوید — هر که با شوق تو از خانه نیامَد بیرون

❊

نَباشد جز سُؤالِ «شایق» از یار — سُؤالی کَز پَیَش نبود جوابی

❊

با غمِ اُو شادمان باشد دلم — گرچه با غَم شادمانی مُشکل است

مجمع‌الفُصَحا، ج ۲، ص ۲۵۰. *بهترین اشعار*، ص ۲۳۲.

سیّد زَکی شیخ‌الاسلام کردستانی

مردی فاضل و دانشمند بوده و سِمَت شیخ‌الاسلامی کردستان ایران را داشته و به سال ۱۲۳۰ ه.ق به علت پاره‌ای اِتهامات سیاسی با پسرش سیدمحمود به شهادت رسیده است.

تاریخ مردوخ.

ملاجلال‌ُالدّین خورمالّی

مشارالیه از مدرّسین و علمای مشهور اوایل قرن سیزدهم است که در سنهٔ ۱۲۳۱ هـ.ق وفات یافته است.

ملاجلال‌الدین در خورمالّ از آبادیهای کردستان عراق تدریس می‌کرد و یکی از طلاّب شایستهٔ وی مولانا خالد ذِی‌الجَناحین بوده است.

یک وقت ملاجلال‌الدین به بستر بیماری می‌اُفتد و چند روزی نمی‌تواند به مدرسه و طُلاب سر بزند، مولانا خالد این چند بیت کُردی را می‌سراید و از نیامدن استاد و تعطیل درس اظهار اشتیاق و بی‌تابی می‌کند:

میرزام! وەفاتەن، میرزام! وەفاتەن　　قەدەم رەنجەکەر وادەی وەفاتەن
شەهەنشای شادیم مات ناماتەن　　بوت پەرەستآسا، ئەروام جەلاتەن
جە حوجرەی سەراو کەی مەبی راهی　　هێند مەمدرۆ ماە جە بورج ماهی
قەدەم رەنجەکەر ئامان صەد ئامان　　تۆز ئامانت شیفان پەی زامان
وەرنە هاتەمام نایرەی دووری
وەکۆی نوورە کەرد سەرتاپای «نووری»

یادی مەردان، ص ۱۴ و ۱۵.

شیخ محمّد سوّرانی شهرزوری

شیخ مجمد از علمای شهرزور است، به حلب مهاجرت کرده و همانجا به سال ۱۲۳۱ هـ.ق وفات یافته است. مشارالیه گذشته از آنکه در حلب به تدریس اشتغال داشته، دارای جنبهٔ مشیخت نیز بوده و نسبت به سلسلهٔ قادریّه داشته و ضمن تدریس به ارشاد نیز می‌پرداخته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۵۶.

سیّد طه کبیر برزنجی

سیّد طه، معروف به «کَبیر» فرزند سید رسول فرزند سید بایزید فرزند سید اسمعیل، از عُرفا و دانشمندان بنام خاندان سادات برزنجه است که در سنهٔ ۱۲۳۲ هـ.ق بعد از یک عمر ارشاد و ایفای وظیفهٔ امر به معروف و نهی از مُنکَر درگذشته و در یکی از حُجرات جامع برزنجه به خاک سپرده شده است.

سادات‌البرزنجیّه، عراق: ۱۳۷۵ هـ.ق

عوام وزیری سنندجی

میرزا عبدالله فرزند میرزا احمد فرزند میرزا عبدالله از خاندان وزارت سنندج، متخلّص به «عوام» مرد دانشمند و محترمی بوده و در زمان حکمرانی امان‌الله‌خان اول اردلان سِمَت وزارت و پیشکاری او را داشته است. یک موقع از طرف فتحعلی‌شاه قاجار به سمت ایلچی‌گری و مأموریت ویژه، به کشور روسیه رفته و در نهایت خوبی مأموریت خود را انجام داده و مراجعت کرده است.

عوام وزیری به فصاحت بیان و صباحت سیما و سماحَت و جوانمردی معروف بوده و در سنهٔ ۱۲۳۵ هـ.ق بر اثر حدوث آشوب در کردستان هَدَف تیر قرار گرفته و به شهادت رسیده است.

از اشعار اوست:

نازم به کشوری که مُدام از شراب عشق — مُفتی قَرابه‌کَش بود و شهریار مَست
مستی رواج یافت به دهر آنچنان که شد — صوفی به کُنج صومعه بی‌اختیار مَست

*

در بُتکده آن بُتان که هستند — زیبا بُتِ ما همی پرستند
تُرکان ختا که دل‌ربایند — دلدادهٔ آن دو چشم مَستند
صد شُکر ز رَشک مَی فروشان — شَیخان درِ خانقاه بستند

حدیقهٔ امان‌اللهی، ص ۴۰۱. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۵۷۹.

حاج شیخ مُحمّد سَعید تختی سنندجی

علامه بزرگوار حاج‌شیخ محمد سعیدبن شیخ احمدبن شیخ محمودبن شیخ احمد علامه، از رجال معروف خاندان مردوخی است که در علوم فقه و اصول متبحّر و در فلسفه و کلام و ریاضی استاد عصر خود بوده است. مرحوم امان‌الله‌خان اول (والی اردلان) مدرسهٔ دارُالاحسان سنندج را جهت تدریس او و برادرش شیخ محمد قَسیم در سنهٔ ۱۲۲۷هـ.ق بنا کرده است و آن دو برادر دانشور با هم در آنجا به تدریس پرداخته‌اند. شیخ محمد سعید در سنهٔ ۱۱۵۲ هـ.ق متولد شده و در تاریخ ۱۲۳۶هـ.ق به عالم باقی شتافته و از او چهار پسر شایسته به جا مانده است: شیخ عبدالقادر مُهاجر، شیخ محمدوسیم ثانی، شیخ محمدنَسیم و شیخ محمدجسیم حجةالاسلام، که هر چهار نفر از نوابغ علم و ادب بوده‌اند.

تاریخ خاندان مردوخ.

شیخ محمدقسیم تختی مردوخی سنندجی

شیخ محمدقسیم فرزند شیخ احمدبن شیخ محمودبن شیخ احمد علاّمه، دانشمندی از نوادر

روزگار که در سنهٔ ۱۲۳۶ هـ.ق وفات یافته است. او برادر شیخ محمدسعید است که پیش از این از او سخن گفتیم.

شیخ محمدقسیم نیز مانند برادرش از مدرّسین بزرگ سنندج بوده و در مدرسهٔ دارالاحسان به تدریس و افاده پرداخته و جمع کثیری از فضلای معروف در حوزهٔ تدریس وی به حدّ کمال رسیده‌اند.

مولانا خالد ذی‌الجناحین، دانشمند و عارف مشهور شهرزوری، علوم حکمت و ریاضی و هیأت را نزد وی تحصیل کرده و از هَمُو اجازه گرفته است.

شیخ عبدالغفار مردوخی دربارهٔ مرگ او گفته است:

بحر علم و آسمان فضل و دین　　قُطب عالم حضرت شیخِ قسیم
کرد رحلت ناگهانی زین جهان　　شد مُقیم اندر گلستانِ نعیم
سال تاریخ وفاتش هاتفی
گفت: «جنّت زینت افزود از قسیم»[۱]

میرزا فتح‌الله خرّم وزیری در همین زمینه گفته است:

دریغ از شیخ دریادل، قسیم آن　　که بودی پادشاه ملکتِ علم
دریغ آن فاضلِ کامل که گویی　　به شأنش گشت نازل آیتِ علم
به قدر شخص، استعداد ذاتش　　مُطرَّز بود، زیباکسوتِ علم
از او بگرفت رونق کشور دین　　وَزوُ دریافت رفعت رُتبتِ علم
غَرَض چون آن مَهِ بُرجِ فضائل　　به جنت شد روان از حُرمتِ علم
پیِ تاریخ سالِ رحلتِ وی　　به «خُرَّم» هاتفی از غایتِ علم
بگفت این طُرْفه مِصرع با یکی بیش
که «واویلا نگون شد رایتِ علم»[۲]

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

مُشْفِق زنگنهٔ کرمانشاهی

پیر مُرادبیگ کرمانشاهی از ایل زنگنه، متخلّص به «مُشفق» شاعر بافضلی بوده و در ایام جوانی ملازمت اُمرای زندیه را اختیار کرده و به همین جهت در برخی تذکره‌ها او را مُشفق زند نوشته‌اند؛ اما در ایام پیری، مربی فرزندان اُمرای شیراز بوده است. در *فرهنگ سخنوران*، سال

---

۱. برابر است با سال ۱۲۳۶.

۲. برابر است با سال ۱۲۳۶.

وفاتش ۱۲۳۷ هـ.ق ذکر شده. هدایت در *مجمع‌الفصحا* نوشته است: که او را دیده و اشعاری از او روایت کرده است.

مُشفق بر *دیوان حافظ* شرحی نوشته و مورد توجه فُضلای هم‌عصرش قرار گرفته است.

اینک اشعاری از مُشفق:

عشــــقبازی بــود از روز اَزَل پــیشهٔ مــا   خوشتر است از همه انـدیشه، انـدیشهٔ مـا

*

نمودم بی‌قراری، تا دلش را مهربان کـردم   پس از این بی‌قراریها، قراری کـرده‌ام پـیدا

*

زیــــان نــــبود نــــظر کـردن کســی را   کــــه مــــنظورش تــماشای تــو بــاشد

*

بُوَد دور از وَفا مرغِ چـمن را در قَـفَس کُشـتن   اگر داری سر قَـتلم، قـفس را در گـلستان بَـر

چه حاجت زحمتِ خنجر کشیدن، از پَیِ قتلم   ز حَسرت تا دهم جان، بر زبان نام شهیدان بَر

*

هــــر چــــه آیـد بـر سـرِ مـا بگـذرد   وصـل او بگـذشت و هـجران نـیز هـم

مجمع‌الفُصحا، ج ۲، ص ۳۳۶. *تذکرهٔ شعرای کرمانشاه*، شاکری، ص ۱۲۸. *فرهنگ سخنوران*.

شیخ تاج‌الدّین اُشنوی

مؤلف کتاب *دانشمندان آذربایجان* به نقل از تاریخ گزیده از او نـام بـرده و نـوشته است کـه ضیاپاشا در جلد دوم *خرابات* این دو بیت را به نام او نوشته است:

اگر تن است به جُز خستهٔ هوای تو نیست   وگر دل است به جُز تشنهٔ وَلای تو نیست

ز فَــرق تــا بــه قَــدَم ذرّه‌ای نــمی‌بینم   که آن از آنِ تو ای دوست، یا برای تو نیست

این شاعر گویا در اوایل قرن سیزدهم می‌زیسته است.

دانشمندان آذربایجان، ص ۸۱.

خُرّم وَزیری سنندجی

میرزا فتح‌الله فرزند میرزا عبدالله از خانوادهٔ وزارت کردستان سـنندج، مـتخلّص بـه «خـرّم»، مردی بوده است ادیب، دانشمند و شاعری مسلط و قصیده‌سرا که زادگاه خود را ترک گفته و به دربار آقامحمدخان قاجار (۱۲۰۱-۱۲۱۱) پیوسته و مورد توجه او قرار گرفته است. بعد از آن که

لطفعلی‌خان زند بر شیراز دست یافت (۱۲۰۳-۱۲۰۹)، به علت عِرق نژادی به نـزد او رفت و از ملازمان او شد؛ اما بعد از برچیده شدن بساط فرمانروایی خان زند، به دستور محمدشاه، خُرَم را که مُتَواری بود گرفتند و هر دو چشم او را کُور کردند.

خرم بعد از آن واقعه به سنندج برگشت و سی سال پس از آن زندگی کرد. در این مدت بیشتر در دستگاه والی اردلان به سر می‌برد و اوقات خود را به شعر و شاعری سپری می‌نمود.

به گفتهٔ رونق دیوان اشعارش بالغ بر پنج هزار بیت بوده و در فنّ ماده تاریخ‌نویسی کسی به پایهٔ او نرسیده است؛ چنان که دربارهٔ تاریخ بنای مسجد و مدرسهٔ دارُالاِحسان سنندج، قـصیدهٔ مفصل و شیوایی را سروده که هر مِصراع آن، از مَطلع تا مَقطع به حساب ابجد تاریخ شروع و ختم آن بناست (مَصاریع نخست تاریخ شروع و مصاریع دوم تاریخ پایان). این قصیده با خط بسیار زیبایی بر اَحجار ایوان شرقی مسجد مَنقوش و مَنقور است.

و اینک چند بیتی از آن قصیده:

مِـنّت ایـزد را ز عـدلِ والِـیِ ایـام شـد[1] — این همایون سرزمین بَس به ز فردوسِ بَرین[2]
شـــاهبازِ اوجِ عـــزّوجاه اَمـــان‌الله‌خـــان — آن که بـاشد فَـرّ یـزدانـیش طـالع از جَـبین
آن که کرد از لُطف و اِحسان زنده نامِ سروران — و آن که داد از عقل و عرفان رونقِ دینِ مُبین
آن گوِ بهرام بـازویی کـه در هـفت آسـمان — زیـبد ار کـیوانِ نـامی را کَشد از روی زیـن
وآن هژبر اَرسلان بیمی که لَـرزد بـی‌درنگ — گـاه کـین از بـازوِ وی، پـیکر شیر عـرین
یُمن یـزدان کشـورِ او را بـود مـحکم قِـلاع
اَمْن سُبحان ملکتِ او را بود حصن حَـصین

و در مَقطع گوید:

باد «خرّم» از عـطا و لُـطف یـزدانـی مُـدام — بَـــر عُـــلُوّ هـــمّتِ اعـطای والی آفـرین
تـــا بـــود از بـهر تَـحمیدِ وَدوُدِ لم‌یَـزل — جَـرگهٔ کَـرّوبیان در مسجِدِ گَـردون مکین
دار اِحســان «اَمــان‌الله»خــان بــادا مُــدام
مجمعِ طاعات و احسان، منهجِ صِدق و یقین

باز از اشعار خرم:

در بســاطِ چــمن از مــرحــمتِ یـزدانـی — کــرد بـــاز اَبـــر گُــهربار، گُــهرافشـانی
بــاغ افــراشت دگـر پـرچـم کـیکاووسی — شـاخ بـنهاد بـه سـر اَفسـر نـوشروانـی
کرد چون مُشک‌فشان طُرّهٔ جانان، در بـاغ — ســنبل از طُــرّهٔ طَــرّار عـبیرافشـانی

۱. برابر است با سال ۱۲۲۷ ه.ق.
۲. برابر است با سال ۱۲۲۸ ه.ق.

بـه چـمن سـرو بـرافـراشت قَـدِ حـورایی بـه دَمَـن لاله بـرافـروخت رُخِ غِـلمانی
کـرد در بَـزمگهِ عشـرتِ سـلطان بـهار بلبل مَست به صد عیش و نَوا خوشخوانی
خـوانـد ایـن نـظم دلارا ز کَـلام حـافِظ «أحـمَدُالله عَـلیٰ مَـعْدِلَةِ السُّلطانی»
ای کـه از درکِ کـمالاتِ تـو بـاشد قـاصر فکـرتِ بـوعلی و مـعرفتِ لُـقمانی
مـاه از لمـعهٔ روی تـو کـند کسب ضـیا مِـهر از پـرتو روی تـو بـود نـورانـی
چـرخ بـر خَـنجرِ او خَـنْجرِ مـریخ کشـد سر کشد با تو هر آن کس کـه بـه نـافرمانی
تـا در آفـاق بـود دولت و بـخت و اقـبال مـایهٔ عـیش و نِشـاط و طَـرَب انسـانی
بـاد پـیوسته تُـرا دولت و اقـبال قَـرین
بـاد هـمواره تـرا عـیش و طَرَب ارزانـی

***

ز اَورنگ شَبه‌گون شد نگون دیو سیَه‌پیکر سُلیمانِ فَلَک چون کرد، در انگشت انگشتر
امـیر قَـیروان زد بـر زمین تـاجِ گُـهرآگـین خَـدیوِ بـاختر بـنهاد بـر سر زرنگـار افسر
ز کـاخ آبـنوسی شـد شـهِ هـندوستان بـیرون قـدم زد تـاجدار روس بـر فـیروزگان مـنظر
درآمـد شـهریار خِـطَّهٔ زنگ از سیه تـوسَن به گُلگون رَخش شد کشورگُشای روم جَولانگر
سپهدار حَبَش بدرید بر تن آهنین جوشن سپهسالار تُرک آراست بر سر زرنشان مِغْفَر
عُقاب قیرگونِ شب نهان شد از نظر ناگه زرافشان چتر چون آراست این طاووس زرین‌پر
ز بـهر اِنـهزام لشکـرِ فـرعون ظُلمت شد نـمایان در کـفِ موسای چرخ آتش‌فشان اژدر
هـمی افکـند هـندودختری مشکین‌نقاب از رُخ هـمی آراست چـینی‌دلبری زرّیـن‌قَبا در بـر
به هوش آمد ز مستیهای شب، دُردی‌کش گردون سَحَرگه ریخت صهبای شَفَق در لاله‌گون ساغر
شَـهِ خـاور بـه تـیغ آتشین بگرفت عـالم را بدان سان صیت عدل بیکران خـان فَرّخ‌فر
خدیو عـهد «امـان‌الله» کـه در بـزم جلال او بود ناهید مُطرب، مِهر ساقی، ماه رامشگر
درختِ شوکتش دارد ز علم و عقل شاخ و بُن نـهالِ حشمتش آرد ز عـدل و جُود بـرگ و بـر
شرارِ نـار قـهرش جـانگزا چـون شعلهٔ دوزخ شراب ناب لُطفش جانفزا چون جُرعهٔ کوثر
ز باد آتش‌افشان گرز و ز آب خون‌چکان تیغش ازین یک آب گردد خُشک وزان یک خاک گردد تر
ز بهر چشم بدبینش فلک هر صبح سوزانـد کواکب را سپندآسا در این یاقوت‌گون احمر
نباشد حاجت مدحِ مَنَش همچون تو ممدوحی که خورشید جهان‌آرا بود مُستغنی از زیور
در آن دم کز خروش شیردل گُردان پیل‌افکن شود صحرای کین پُرشور و شَر چون عرصهٔ محشر
فتد شیران جنگی را ز وَحشت لرزه بر اَعضا رسد پیلان زنگی را زدهشت رعشه بر پیکر
ز آتشـباری خـمپاره و تـوپ شـررافشـان فـضای رزمگـه دوزخ‌صفت گـردد شَـرَرپرور

نهنگ تیغ از هر سو به خونخواری گشاید لب — عقاب تیر از هر جا به خونریزی گشاید پر
ز خون کُشتگان گردد زمین چون قامت عاشق — سنانها قد کشند از هر کنف چون قامت دلبر
ز گرز شیرسر، گاو زمین را پشت گردد خم — ز بانگ گاوُدُم شیر فلک را گوش گردد کَر
شکاف افتد به جوشنها ز نوکِ نیزه و ناوک — شکست آید به مِغْفَرها ز ضرب ناچخ و ششپر
به سان ماهیان سیمگون در آتشین دریا — شناور گردد اندر لجّهٔ خون آبگون خنجر
کُنی جا بر فَرازِ نیلگون رخش جهان‌پیما — بدان سان بَر فرازِ خنگ گردون خسرو خاور
شود از پویهٔ رَخش و صَهیل اَشْهبت پیدا — به میدان لمعهٔ برق و به کیهان نعرهٔ تندر
گریزد فَوج دشمن از دَمِ تیغ شَرربارت — چنان کز پرتو خورشید تابان جرگهٔ اختر
خدیو آسمان‌شوکت! سپهدارا! نمی‌دانم — چه گویم از جفای چرخ و دور ماه و جور خَور؟
بود همواره خندان تا ز ابر نوبهاران گُل — بود پیوسته لرزان تا نهال بید، از صَرصَر،

حبیبت آن چنان خندان که گُل از اَبر آزاری
حسودت آن چنان لرزان که از صَرصَر نهال تر

ناچَخ: زوبین و تبرزین؛ **صَهیل:** شیههٔ اسب.

وفات خُرّم در سنهٔ ۱۲۳۹ هـ.ق اتفاق افتاده و رونق سنندجی در تاریخ درگذشت وی گفته است:

به تاریخ او کلک رونق، رَقَم زد — «بود در جنان جاودان جای خُرَّم»[۱]

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۳۱۹. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۱۰۸.

مُلا محمود پیرحَسَنی دێلێژه‌ای

ملامحمود مشهور به «پیر حَسَنی» فرزند ملااحمد دێلێژه‌ای، دانشمندی که تحصیلاتش را نزد علامه‌ابن‌الحاج جێشانه‌ای خاتمه داد و بعد از آن در آبادی خود متصدی شغل وعظ و تدریس شد.

پس از آنکه سلیمانیّه ــ از شهرهای کنونی عراق ــ به سال ۱۱۹۱هـ.ق، به صورت شهر درآمد، ملامحمود بدانجا مُهاجرت کرد و با علامه شیخ معروف نودهی برزنجی توأماً در یک مدرسه به تدریس پرداختند.

ملامحمود پیر حسنی عالم مُبَرّزی بوده و ساعات بیکاری خود را در مطالعه و عبادت سپری کرده است. از او سه پسر به جا مانده که هر سه اهل فضل بوده‌اند: ملاحسین، ملااَحمد، ملاحَسَن.

---

۱. برابر است با سال ۱۲۳۹.

ملاحسین در دێلێژه اقامت داشته و شاعر خوبی بوده و این تک‌بیت از اشعار اوست:

یاقووته‌له بی‌له علت، یا، قووتی ره‌وانی دڵ ره‌ش‌ماری سه‌ری‌زوڵفه، یاخۆ ره‌شه‌مارێکه

ملامحمود پیر حسنی در سنهٔ ۱۲۳۹ هـ.ق درگذشته است.

مأخوذ از: مقدمهٔ *دیوان ملامحمود بێخود.*

حاج شیخ عبدُالصَّمد کاشْتَری

زاهد عالی‌مَنْقَبَت و فاضل ستوده‌صفَت، حاج شیخ عبدالصمد مردوخی کاشتری، از احفاد شیخ مجدالدین فرزند شیخ ابوبکر تختی، از بزرگان علم و معرفت بوده است که در قریهٔ کاشتر، از دهات بیلوار کردستان می‌زیسته و مرجع و مُعْتَقَد خواص و عوام بوده است. سه بار به حج رفته و در بازگشت بار سوم به سال ۱۲۴۰ هـ.ق در بین راه درگذشته است؛ چنان که عارف بزرگوار شیخ‌الشّیوخ، شیخ عبدالغفور ضمن چند بیتی اشاره به این موضوع کرده است:

مِهین عبدالصَّمد چون مِهر تابان به چرخ معرفت چندی عیان شد

زهی پاکیزه‌خصلت احسن‌الحاج وحید عصر خود در این جهان شد

چو بودش یاد حق در دل همیشه فقط ذکر حَقَّش وِرد زبان شد

سه بارش گشت حج قسمت، در این کار موفق از خدای مهربان شد

ولی بار سوم چون کرد عودت مرض بگرفت و جسمش ناتوان شد

به رَه در منزلِ چارم، روانش به سوی جَنَّةُالمأوی روان شد

دریغ آن آفتاب علم و دانش به غُربت از نَظَر ناگه نهان شد

رَقَم زد خامه سال فوت او را:

«که وی از حج بِگُلگشتِ جنان شد»[۱]

عُبیْدالله افندی حَیْدری ماورانی

عُبیدالله افندی حیدری فرزند صبغةالله افندی (اول) حیدری و برادر محمد اسعد صدرالدّین، از خاندان معروف حیادِرَه و از شاخه‌ای که از ماوران کردستان به بغداد مُهاجرت کرده‌اند. وی مُفتی حَنَفیهٔ بغداد و از اَجلَّهٔ دانشمندان و مدرّسین بنام عراق بوده است.

عبیدالله افندی از آغاز جوانی ملازمت قُطب‌الطریقه مولانا خالد ذِی‌الجناحین را ــ که در آن هنگام در سلیمانیه دارای حوزهٔ تدریس بود ــ اختیار کرد و از محضر او استفاده نمود تا به حد

---

۱. برابر است با سال ۱۲۴۰.

کمال رسید.

پس از مراجعت مولانا از هندوستان بار دیگر عبیدالله افندی کمربستهٔ خدمت او شد و در سلک مُریدان وی درآمد و با عشق و علاقهٔ زیاد به سیر و سلوک پرداخت و در سَفر و حَضَر یار و یاور مُرشد بزرگوار خود بود. در مَعیّت او به بغداد و از آنجا هم به دمشق رفت. چنان که نوشته‌اند: در آغاز سلوک، مَشک و کوزهٔ آب را بر دوش می‌گرفت و در معابر و گُذرگاهها به مردم آب می‌داد و با این ریاضات و نَفس‌کُشی بدانجا رسید که شایستگی ارشاد طریقت را پیدا کرد و از طرف مولانا مأذون و مُجاز شد. بعد از مراجعت از دمشق به بغداد، به امر مولانا در جَنب ارشاد طریقهٔ نقشبندی، به تدریس نیز می‌پرداخت و سرانجام مُفتی حنفیهٔ بغداد گردید.

این دانشمند ارجمند که در عرفان نیز مقام والایی داشت، مکارم اخلاق و مَناقب حمیدهٔ زیادی دارا بوده است. برای شناختن شخصیت علمی وی جملاتی را از یک نامه که علاّمه ملاعبدالله بیتوشی استاد علم و ادب آن عصر، در جواب مراسلهٔ او نوشته است، در اینجا ذکر می‌کنیم. این نامه بسیار مفصل و در نهایت شیوایی و فصاحت است، متأسفانه نسخهٔ نامهٔ عبیدالله افندی را نتوانستیم به دست بیاوریم:

«أهدی مِنَ التَّسْلیماتِ رِیاضاً تَفَتَّقَتْ مِنْ کِمامِ الوَلاء ازهارُها وَ تَدَفَّقَتْ مِنْ یَنابیعِ الوَفاء أنْهارُها وَ سَجَعَتْ بِمَحْضِ الوِدادِ أطیارُها وَ رَقَّتْ مِنْ نَسیمِ الاخْلاصِ أصائِلُها وَأسْحارُها و...» تا آنجا که گوید: «اِلی مَنْ رَبَّتْهُ المَکارِمُ فی حِجْرِها، وَغَذَّتْهُ مِنْ أفاویقِ دَرِّها حَتّی تَرَعْرَعَ وَ بَرَعَ وَ وَرَدَ مَنْهَلِ الفَضْلِ وَ شَرَعَ و... رابِطَةُ نِظامِ العَقیدَةِ الاشْعَرِیَّة وَ واسِطَةُ القِلادَةِ الجوهریّهِ الحَیْدَریّه، الَّتی صیغَتْ بِیَد الاقْدارِ عَلی أتْقَنِ صیغَه وَ صُبِغَتْ مِنْ صِبْغَةِالله بِأحْسَنِ صِبْغَه وَ رَوی حَدیثَ قَدیمِ شَرَفِها الاعلامُ، بِأقْلامِ الالْسِنَةِ وَالْسِنَةِ الاقْلام، وَ صارَ صیتُها مَدی دَهْر لاشهر وَازْدَهَتْ بِها ماوَرانَ علی ماوَراءِالنَّهْر و... أعْنی بِهِ شَمْسَ‌المَعارِفِ المُشْرِقَةَ فِي الافاقِ، شَیْخَ مَشایخِ العِراقِ عَلَی الاطْلاقِ. اَلعلامَةَ الَّذی أصْبَحَ العِلْمُ مِنْهُ مُتَقَلَّداً بِالصّارِمِ الهِنْدِی، حَضْرَةَ سَیِّدَنا المُکَرَم عُبیدالله‌بنْ صِبْغَةالله أفَنْدی و...

اِنْ فاخَرَتْ دَجْلَةُ فی فَیْضِها عَلْمَ عُبَیْدِالله، قُل: أقْصِری
فَعِلْمُهُ لَیْسَ لَهُ مَعْبَرٌ وَکَمْ رَأیْنا لَکَ مِنْ مَعْبَر
وَذَاالسَّما تَشْری عُلاهُ وَلَوْ بِالشَّمسِ وَالمِرّیخِ وَالمُشْتَری
أقْلامُهُ تَفْعَلُ فی مُهْجَةِ الْ حاسِدِ ما یَفْعَلهُ السَّمْهَری
زَهَتْ بِهِ بَغْدادُ زَهْوَالرُّبا
بِالنَّبْت، غِبَّ العارِضِ المُمْطِر

تفتّقت: باز شد، شکفت، لب کشود؛ **کمام:** جمع کِمّ، پوسته و غلاف گُل؛ **تدفّقت:** جوشید، ریخت؛ **افاویق:** جمع‌الجمع فیقة، شیری که در پستان است؛ **دَرّ:** شیر خوردنی؛ **ترعْرَع:** رشد کرد؛ **برَع:** تَفَوُّق یافت، برجسته شد؛ **مَنهل:** سرچشمه و آبشخور؛ **شَرَعَ:** نوشید؛ **حیْدَریّه:** خاندان علم حَیادره که نخستین جدّ آنها حیدر نام داشته است؛ **صیغَتْ:** ساخته شده؛ **صُبغَت:** رنگ و روگرفته، نقش پذیرفته؛ **اعلام:** دانشمندان جمع عَلَم به معنی پرچم؛ **أَلسِنة:** زبانها؛ **صیت:** آوازه و شهرت؛ **ازْدهت:** درخشید، برتری یافت؛ **ماوران:** زادگاه و محل زیست اوّلیّهٔ علمای حیادره؛ **مَتقَلّد:** شمشیر بسته و مسلح؛ **صارم:** شمشیر؛ **اقْصِری:** سخن کوتاه کن، دست بردار؛ **مَعبَر:** گذرگاه؛ **سَمْهَری:** نیزه؛ **زهتْ:** درخشید؛ **رُبا:** جمع ربوه به معنی تَپّه؛ **غبّ:** در دنبال، بعد از؛ **عارض:** ابر؛ **مُمطِر:** باران ریز، پرباران.

در کتاب *یادی‌مه‌ردان* ص ۹۹ نوشته است به فرمودهٔ مولانا قُدّسَ سِرُّهُ، عبیدالله افندی، در طریقت به نهایت پایهٔ فَنا و بقا رسیده که نهایت سلوک مُریدان است.

بُغْیَةُالواجد فی مکتوبات مولانا خالد، ص ۲۰۰-۲۱۸، دمشق: ۱۳۴۴ ه.ق *البیتوشی*، بغداد، ص ۲۲۵-۲۵۲.

مُلا مُحَمّد مَهدی (اوّل) شیخ‌الاسلام سَنندجی

ملاّ محمد مهدی اول‌ابن ملاحسن‌بن ملااحمدبن ملاحسین قاضی‌بن ملامحمد امین‌بن ملاعباس‌بن ملایعقوب قاضی، از رجال معروف خاندان مَوالی و مَشیخَت اسلام کردستان است. او انسانی فاضل، نیک‌نفس، خیّر و سخی بوده و در سنهٔ ۱۲۴۰ ه.ق در سنندج وفات یافته است.

تاریخ مردوخ.

یوسف خضری موصلی

یوسُف‌بن عبدالجلیل‌بن مُصطفی خضری حنفی، از مدرّسین و وعّاظ و خُطَبای بنام موصل که در مدرسهٔ قَرَه مُصطفی پاشا تدریس می‌کرده و در جامع یُونُس نَبی علیه‌السّلام در موصل عهده‌دار وعظ و خطابت بوده و در سنهٔ ۱۲۴۱ ه.ق درگذشته است. این دانشمند تألیفاتی هم داشته، از جمله: *الانتصار للاولیاء والاخیار*، *کشف‌الاسرار و الاستشفاء بأحادیثِ المُصْطَفی صَلّی الله علیه وسلّم.*

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۵۷۰. *لغتنامهٔ دهخدا*، ص ۳۰۰.

عالی سَنندَجی

میرزامحمدحسین سنندجی، متخلص به «عالی» به گفتهٔ مؤلفِ حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، در آغاز جوانی سِمَت پیشکاری پدر رونق را داشته، اما بعدها خدمت او را ترک گفته و در سلک درویشان

درآمده و روزگاری به سیر و سیاحت پرداخته و به زیارت حرمین شریفین و سایر اماکن مُتَبَرکه مُشرّف شده و عاقبت در سنهٔ ۱۲۴۱ هـ.ق در شهر اُرومیّه، روی در نقاب خاک کشیده است.

عالی طبع روانی داشته و دارای دیوانی در حدود سه‌هزار بیت بوده است.

از اشعار اوست:

دل رفت و کسی نیست مرا واقف احوال　　جُز آنکه چو من نوسفری داشته باشد
آگـاه ز حـال دِلِ یَـعقوب نـباشد　　جُز آنکه چو یُوسف پسری داشته باشد
بـر بـیخودی مـا نکند زاهد ما عَیب　　چون «عالی» اگر جان شکری داشته باشد

*

اسیر عشقم و یارب کَسَم نصیر مَباد　　وگر بود به جُز آن یار دلپذیر مباد
شکیب و دین و جوانیم جمله صَرف تو شد　　دلم نمود به من این همه، که پیر مباد
بریخت خونم و رنجید از تپیدن من　　خدا کند که به عالم کسی فقیر مباد

*

بختِ مرا اگر مَدَد این است، دست مَن　　در حَشر هم به دامنِ قاتل نمی‌رسد

*

گر آن مه از پی تسکین دل حرفی به من گوید　　دلم صد ره فزون آن حرف را با خویشتن گوید

*

با غَیر آمدی که ز رشکم کُنی هلاک　　گویی که پُرسشِ دل بیمار کرده‌ای؟
مَمنون نَیم ز آمدنت، جان من، از آنک　　کاری به نفع دشمنِ غَدّار کرده‌ای
«عالی» قرین رنج، ولی بهر دشمنی　　با او، رقیب خُفته هُشیوار کرده‌ای

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۴۰۰. مجمع‌*الفُصحا*، ج ۲، ص ۳۵۱.

مولانا خالِد نقشبندی شَهرزوری

قطب‌الطریقه و ترجمان‌الحقیقه، عالم ربانی و پیر روحانی، سرسلسلهٔ طریقهٔ نقشبندی و مسندنشین کمال عزّ و ارجمندی، مُجَدّد قرن سیزدهم، ضیاءالدین ابوالبهاء مولانا خالدی‌الجَناحین شهرزوری نقشبندی، وجود ارزنده‌ای بوده است سرشار از زیور علم و عرفان که در مناطق کردنشین چون آفتاب تابانی درخشید و در اندک مدتی ـ با پرتو انوار خود ـ بخش زیادی از بلاد اسلامی را روشنی بخشید.

مرحوم هدایت در تذکرهٔ *ریاض‌العارفین* دربارهٔ این بزرگ‌مرد چنین نوشته است:

«خالدبن احمد حُسینی سلیمانیه‌ای، هو فخرالعارفین و زین‌السالکین، شیخ‌خالد و در کمالات

صوری و معنوی واحد، اصلش از اکراد سلیمانیه و در بغداد صاحب خانقاه و دستگاه، به صحبت علما و فضلای معاصرین رسیده و سالها در بادیهٔ تحصیل و طلب دویده و در خدمت عرفا و مشایخ این عهد ریاضات کشیده، تا بادهٔ معرفت چشیده، همواره آستانش مَلجأ فقیران و پیوسته محفلش مجمع امیران، به همت سخاوت معروف و به طاعت و عبادت موصوف، سلاسل بسیار دیده و طریقهٔ نقشبندیه گزیده. اکنون سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه را به وجودش افتخار است و شیخ بالاستقلال و الاستحقاق آن دیار است. از بلاد بعیده، طالبان خدمتش، مخصوص به تقبیل حضرتش می‌آیند و به مفتاح توجه و التفاتش قفل گنجینهٔ طلب می‌گشایند...»

مولانا خالد از عشیرهٔ میکاییلی جاف است که در سال تولد او اختلاف است؛ برخی ۱۱۹۲ و بعضی ۱۱۹۳ هـ. ق ذکر کرده‌اند. اما شیخ اسعد صاحب که خود از اقوام نزدیک مولانا است در کتاب *بغیة‌الواجد*، سال ۱۱۹۳ را صحیح شمرده است.

زادگاه مولانا، قصبهٔ قره‌داغ است واقع در پنج فرسخی شهر سلیمانیهٔ عراق. پدرش مولانا احمد حسینی از احفاد پیر میکاییل شش‌انگشت جاف است و نسبش به خلیفهٔ سوم حضرت عثمان‌بن عفان ذی‌النورین رضی‌الله عنه منتهی می‌شود. طایفهٔ مولانا به واسطهٔ اینکه از اولاد پیر میکاییل[1] هستند، به پیر میکاییلی شهرت دارند.

مادر مولانا فاطمه‌خاتون، بانویی سیده از نسل سیدمحمد زاهد مشهور به «پیر خضر شاهویی» است.

مولانا ابتدا در قره‌داغ، قرآن مجید و مقدمات فارسی و عربی را فرا می‌گیرد، پس از آن برای ادامهٔ تحصیل به مناطق دور و نزدیک از شهر و روستا سفر می‌کند و در مدارس دینی این اماکن از حوزهٔ درس دانشمندانی چون سیدعبدالکریم برزنجی و برادرش سیدعبدالرحیم و ملامحمد صالح تَرَه‌ماری و شیخ عبدالله خرپانی و ملامحمود غزایی و علامه عبدالرّحیم زیارتی (زیاری) ــ که هر کدام ستارهٔ درخشانی در آسمان علم و ادب بوده‌اند ــ بهره می‌گیرد. مدتی هم از محضر علامهٔ بزرگ ملامحمدبن آدم باله کانی تلمّذ می‌کند.

مولانا از همان آغاز تحصیل خود را به کم‌خوابی و کَم‌خُوری و تحمّل گرسنگی و ریاضت عادت می‌دهد و پس از فراغت از درس و مطالعه، وقت خود را به عبادت و ذکر و فکر و تلاوت قرآن و مطالعهٔ تفسیر می‌گذراند و روان پاک خود را برای درک انوار معرفت و نقش‌پذیری ورزیده می‌کند. همچنین بر اثر قریحهٔ ذاتی و ذوق خدادادی به آزمایش طبع می‌پردازد و گاهگاهی چامه‌ای می‌گوید و چکامه‌ای می‌سراید و اندک اندک قدرت نویسندگی و شعر و شاعری را نیز پیدا می‌کند.

۱. به صفحهٔ ۱۰۶ مراجعه شود.

پس از بازگشت به قره‌داغ، عبدالرّحمن پاشای بابان از او دعوت به عمل می‌آورد که به سلیمانیه برود و در مدرسهٔ وی به تدریس بپردازد؛ اما مولانا به عُذر اینکه هنوز نواقصی دارد، تقاضای او را نمی‌پذیرد و از قره‌داغ رهسپار کشور ایران می‌شود.

پس از رسیدن به شهر سنندج، مدتی ملازمت اُستاد علوم ریاضی، علامه شیخ محمدقَسیم مردوخی را اختیار می‌کند و علوم حساب و هندسه و فلکیّات و هیأت را در خدمت وی فرا می‌گیرد. و پس از اخذ اجازه به سال ۱۲۱۳ هـ. ق به وطن مألوف برمی‌گردد. از قضا در همین اوان استادش، شیخ عبدالکریم برزنجی در سلیمانیه دعوت حق را لبیک می‌گوید و مولانا ــ بنا به درخواست علمای سلیمانیه ــ بدانجا رفته و به تدریس می‌نشیند. طالبان علم از هر طرف به جانب وی روی می‌آورند و از آن منبع فَیّاض به استفاده و استفاضه می‌پردازند.

مولانا در سنهٔ ۱۲۲۰ برای انجام فریضهٔ حجّ و زیارت تُربت حضرت ختمی‌مَرتبت صَلّی‌الله عَلیهِ وَسَلَّم، رهسپار حجاز شد و از خط موصل و دیار بکر و رَها و حَلَب و سایر شهرهای شام و فلسطین گذشت و در هر شهری با علما و صُلحای آنجا ملاقات کرده، به افاده و استفاضه پرداخت. چنان‌که در شام به خدمت شیخ محمد کزبری مدرّس دارالحدیث و همچنین شیخ مصطفی کُردی ــ که هر دو در علم و عَمَل شهرهٔ شهر و علاّمهٔ عصر بودند ــ مشرف شد و از محضر پُربرکت آنان به اخذ اجازهٔ قراأت اوراد و اذکار و روایت احادیث نَبَوی و آشنایی با آداب طریقهٔ قادریه نائل گشته است. پس از رسیدن به مکه و به جا آوردن مناسک حجّ، به سوی مدینهٔ منوره راه افتاده و هنگام وصول بدانجا و مشاهدهٔ قُبّةُالخَضْراء، قصیدهٔ مفصلی به فارسی انشا کرده است که ابیاتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

عَجایب نَشئه‌ای زین دامن کُهسار می‌آید / تو گویی با نسیم صُبح بوی یار می‌آید
ز خاکش یافت تسکین زخمهای سینهٔ ریشم / تَعالَی‌الله چه‌سان از مُشک این کردار می‌آید
نشانی از هِلالِ عید وصل دوست می‌بخشد / هر آن نقشی ز سُمّ توسنِ رهوار می‌آید
نمی‌دانم کجا می‌آید اما این قدر دانم / دَمادم نفحه‌های طبلهٔ عطّار می‌آید
علامتهای روز و شب به کلی از میان برخاست / زهی بگسسته از هم پرتو اَنوار می‌آید
اگر نه جای آن سرحلقهٔ مشکین غَزالان است / چرا زین خاک بوی نافهٔ تاتار می‌آید؟
بلی این جلوه‌گاهِ دلربای عالم‌آشوبی است / که تصویر نظیرش بر خرد دشوار می‌آید
نشانی از کفِ پایش به هر منزل که شد پیدا / از آنجا سُرمهٔ چشمِ اُولُوالابصار می‌آید

تا آنجا که گوید:

دلا هشیار باش از پرتو حُسن ازَل کاینجا / تجَلّیها دَمادم بر دلِ هشیار می‌آید
به بیداریم دادند آنچه در خوابش نمی‌دیدم / سعادت بین مَراکَز دولتِ بیدار می‌آید

سُخَن سربسته تا کی با نسیم صبحدم «خالِد» شمیم خاکِ کویِ «اَحمدِ مُختار»(ص) می‌آید
ز یُمن پای‌بوسش فرش را بر عرش تفصیلی است سُعود نَحس را اِنکار در این کار می‌آید
جهان را می‌توان در دانهٔ خشخاش جا کردن وَلی مدحش کُجا در حَیّز گفتار می‌آید
کسی کوُ هر دو عالم زوُ به سِلکِ انتظام آمد چه سود ار گویَمَش بر سروران سالار می‌آید
در این موسِم بیابان طَی مکُن بیهوده ای حاجی که بیت‌الله به طوفِ روضهٔ دلدار می‌آید
بنامیزد کریمی کَز وجودِ فایضُ‌الجوُدَش دُر از دریا، گُهَر از خاره، گُل از خار می‌آید

این قصیده بسیار مفصل است و ذکر همهٔ آن در اینجا گنجایش ندارد.

مولانا در مدت توقف در شهر مدینه نیز هفت‌بندی را به فارسی به اقتباس از هفت‌بند مولانا عبدالرّحمن جامی انشا کرده است که این بندی از آن است:

سرور عالم! مَنِ دلداده حیران توأَم واله و سرگشتهٔ سودای هجران توأَم
شاه تختِ قاب قَوسینی تو، من کمتر گدا کی بود یارای آن گویم که مهمان توأَم
رحمتِ عامی تو، آب زندگی، من تشنه‌ای مرده بهر قطره‌ای از آب حیوانِ توأَم
دیگران بهر طواف کعبه می‌آیند و من کُو به کُو اُفتادهٔ کوه و بیابان توأَم
دوش در خوابم نهادند افسرِ شاهی به سر گوییا پا می‌نهد بر فَرق دربان توأَم
«جامیا» ای بُلبل دستان سرایِ نَعت دوست این سُخن بَس حَسْب حال آمد ز دیوانِ توأَم
«بر لب افتاده زبان گرگین سگی‌اَم تشنه لب آرزومندِ نَمی از بحرِ احسان تُوأَم»

مولانا خالد پس از مراجعت به سلیمانیه کار تدریس را از سر گرفت و اوقات فراغت را قسمتی به مُطالعه و تألیف و قسمتی را به عبادت و ذکر و فکر به سر می‌بُرد و در عین حال همواره مُتَرصّد و مُنتظر بود که با یکی از مَشایخِ بزرگ طریقهٔ نقشبندیه آشنا شود.

در سنهٔ ۱۲۲۴ ه.ق پارسا جهانگردی به نام میرزا رحیم عظیم‌آبادی هندوستانی به سلیمانیه می‌آید و از گرد راه به مدرسهٔ مولانا وارد می‌شود. مولانا پس از خوشامدگویی از او سؤال می‌کند که اهل کجاست و چه کاره است؟ جواب می‌دهد: درویش غریبی هستم از مسلمانان هند و کارم سیر و سیاحت است و اگر شما اجازه بدهید، چند روزی در اینجا مهمان خواهم بود. مولانا که انسانی مُحسن و غریب‌نواز بوده است، با کمال محبت و خوشرویی تقاضای او را می‌پذیرد و یکی از حُجره‌های مسجد را در اختیارش می‌گذارد که در آنجا بیاساید و تهیهٔ وسایل زندگیش را هم شخصاً به عُهده می‌گیرد. یک ماه می‌گذرد و مولانا اندک اندک با او اُنس می‌گیرد و از مصاحبتش لذت می‌برد. مخصوصاً زهد و تقوی و شب‌زنده‌داری‌ها و حالات ویژهٔ او بی‌اندازه در دل مولانا اثر می‌گذارد.

روزی مولانا از او سؤال می‌کند که آیا با کدام طریقه آشنایی داری؟ جواب می‌دهد که طریقهٔ

من نقشبندی است و از مریدان مسندنشین این طریقه، عارف بزرگوار شاه‌عبدالله دهلوی هستم. مولانا از شدت هیجان او را در آغوش می‌گیرد و سر و رویش را غرق در بوسه می‌کند و از او می‌خواهد که شمّه‌ای از چگونگی آداب این طریقه و همچنین مختصری از مناقبِ مرشد خود را برای او تعریف کند. عظیم‌آبادی فصل مُشبعی در این باره اظهار می‌دارد و در آخر می‌گوید: حقیقت این است که من از طرف مُرشدم مأموریت دارم که شما را به خدمت او بفرستم و این مدت به دنبال فُرصتی بودم که مَطلب را با شما در میان بگذارم. حال اگر حرفهای مرا قبول دارید، هر چه زودتر خود را برای این مسافرت آماده سازید. مولانا که خود را در آستانهٔ رسیدن به آرزوی دیرینه می‌بیند، دیگر توقف را جایز نمی‌داند؛ به سرعت بساط درس و مدرسه را به هم می‌زند و از خطّ کردستان و کرمانشاه و همدان راه هندوستان را پیش می‌گیرد و به شهرهای زیادی از قبیل بسطام، خرقان، سمنان، نیشابور قدم می‌گذارد. در بسطام هنگام زیارت مقبرهٔ سلطان‌الاولیا شیخ اَبایزید بسطامی، ابیاتی می‌سراید به این مطلع:

یارب به حَقِ تُربتِ سلطان بایزید — یارب به قاطعیتِ برهان بایزید
یارب به آشیانهٔ شهباز لامکان — یعنی به قُرب و منزلتِ جان بایزید

تا آنجا که در مقطع می‌گوید:

«بر خالد» شکستهٔ بیچارهٔ غریب — بگشا دری ز مَخزن عرفان بایزید
او را به خود رسان وز خودبینیش رهان — او هم شود یکی ز غلامان بایزید

و به منظور زیارت آستان حضرت امام رضا علیه‌السلام به مشهد می‌شتابد و قصیدهٔ شیوایی به فارسی در مدح او می‌سراید که چنین آغاز می‌شود:

این بارگاه کیست که از عرش برتر است — وز نور گنبدش همه عالم مُنوّر است

از مشهد هم به شهر جام رهسپار می‌شود و موقع زیارت تربت شیخ‌الاسلام شیخ‌احمد نامقی جامی، ابیاتی به این مطلع می‌سَراید:

«خالد» بیا و عزم سفر زین مقام کُن — بر روضهٔ رضا به دل و جان سلام کُن

مولانا به خاک افغان می‌رسد و از شهرهای هرات و قندهار و کابل و پیشاور و لاهور می‌گذرد و همه جا با علما و دانشمندان به بحث و گفتگو می‌نشیند و مورد تبجیل و تکریم قرار می‌گیرد. آن‌گاه افغانستان را پشت سر می‌گذارد و وارد خاک هند می‌شود.

مسافرت مولانا از سلیمانیه تا ورود به هندوستان مدت یک سال طول می‌کشد. در عرض راه به هر شهر و دیاری رسیده، سعی کرده است با دانشمندان و خواصّ آنجا ملاقات کند. در بعضی از شهرهای ایران، از جمله مَشهد، عُلمای تَشَیع ضمن گفتگو و مباحثهٔ علمی و دینی، بعد از آنکه از میزان علم و اطلاعات و تقوای او آگاه می‌شوند، بسیار می‌کوشند او را از مسافرت به هند باز دارند.

مولانا در جواب می‌گوید: من هنوز به مقصد و مقصود نرسیده‌ام؛ تأثیرات معنوی این مسافرت را درک کرده‌ام و در این راهی که قَدَم گذاشته‌ام، اختیار دست خود مَن نیست:

«رشته‌ای در گردنم افکنده دوست ‌ ‌ ‌ می‌بَرَد هر جا که خاطرخواه اوست»

باری مولانا موقعی که به دهلی می‌رسد و به دارُالارشاد (جهان‌آباد) مَقَر شاه‌عبدالله دهلوی نزدیک می‌شود، دو قصیدهٔ عربی و فارسی می‌سراید که نخستین آن چنین شروع شده است:

کَمُلَتْ مَسافَةُ کَعْبَةِ الآمالِ ‌ ‌ ‌ حَمْدًا لِمَنْ قَدْ مَنَّ بِالاکْمالِ

*

و اینک اَبیاتی از قصیدهٔ فارسی:

دهید از من خبر آن شاه خوبان را به پنهانی ‌ ‌ ‌ که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی
صَفِ نَظّارگان در انتظارش چشم بر راهند ‌ ‌ ‌ پریرویان همه جَمعند و مُطرب در غَزَل‌خوانی
خَرامان و چَمان با صد هزاران عشوه و دستان ‌ ‌ ‌ کند تشریف را یکدم به صَحن گُلشن ارزانی
گُذارد از کف پا لاله را مرهم به داغ دل ‌ ‌ ‌ نَهَد داغِ غلامی لاله‌رویان را به پیشانی
بَرَد آب از لَطافت تازه گُلهای بهاری را ‌ ‌ ‌ دهد تاب از خجالت نونهالانِ گُلستانی
کُند آکنده از رشکِ رُخَش گُل را به خونِ دل ‌ ‌ ‌ کُند شرمنده طاووسِ چَمَن را از خرامانی
شود روشن به دیدار شریفش دیدهٔ نرگس ‌ ‌ ‌ رَهَد از پای‌بوسش سُنبل تَر از پریشانی

تا آنجا که به ذکر ممدوح می‌پردازد و می‌گوید:

هزاران گُل شُکُفته از نسیمِ صبح در یک دم ‌ ‌ ‌ چو دلهایِ مریدان از نگاهِ قُطب ربّانی
چراغِ آفرینش مِهر بُرج دانش و بینش ‌ ‌ ‌ کلید گنج حکمت، مَخزنِ اسرار سُبحانی
مِهین رهنمایان شمع جمعِ اولیای دین ‌ ‌ ‌ دلیل پیشوایان، قبلهٔ اَعیان روحانی
عُبیدالله شاهِ دهلوی، کَز التفاتِ او ‌ ‌ ‌ دهد سنگِ سیه خاصیتِ لعلِ بدخشانی
إمام اولیا سَیّاحِ بیدایِ خدابینی ‌ ‌ ‌ ندیمِ کبریا، سَبّاحِ دریای خدادانی
یَمَن شد گوییا هندوستان از یُمن انفاسش ‌ ‌ ‌ دمادم می‌دَهَد زُونَفحَهٔ اَنفاسِ رَحمانی

و پس از چند بیت دیگر، چنین ادامه داده است:

اگر چه کافرستان است باشد از وجود او ‌ ‌ ‌ بهشت و این سخن نبود خلاف نصّ قرآنی
مرا نادیده باشد با سرِ کُویش سروکاری ‌ ‌ ‌ پس از دیدن عراقی را نَبُد با پیر ملتانی
بسی توبیخ کردند اهل توران و خُراسانم ‌ ‌ ‌ به دارُالکُفْر رفتن چون پسندی گر مسلمانی
به دهلی ظُلمت و کُفر است گفتند و به دل گفتم ‌ ‌ ‌ به ظُلمت رَو، اگر در جستجوی آب حیوانی
نَشد با طول صُحبت ز اولیایِ یثرب و بَطحا ‌ ‌ ‌ مُیَسّر آنچه از وی شد مرا نادیده ارزانی
به جان شو بنده‌اش ای آن‌که می‌خواهی شدن آزاد ‌ ‌ ‌ ز تَسْویلات نفسانیّ و تَلبیسات شیطانی

لئیمی گفت: من نزدیکم و نشناسمش، گفتم مگر نَقلِ اَبوجهل و پیمبر را نمی‌دانی؟
تَمنّایِ قبولش دارم و دانم که نااهلم مَدَدَ یا روح شاه نقشبند و غوث گیلانی
به خود کُن آشنا، چون کردِیَم از خویش بیگانه عَطای اَحمدی فرما، چو ما کردیم سَلمانی
ز جام فیضِ خود کن «خالدِ» درمانده را سیراب که اُو لب‌تشنهٔ تیه است و تو دریای اِحسانی

مولانا صُبح بیست‌وششم ذی‌الحجّهٔ سال ۱۲۲۴ ه.ق وارد خانقاه شاه‌عبدالله می‌شود و عصر همان روز مُراد خود را زیارت می‌کند. شاه‌عبدالله که در همان برخورد اولیه ــ از روی بصیرت ــ مولانا را از هر حیث شایسته و آماده برای تَمَسُّک و قبول تعلیم طریقهٔ نقشبندیه می‌بیند، توجه مخصوص خود را به جانب وی معطوف می‌دارد و او را با ذکر و فکر و آداب این طریقه آشنا نموده، دستور می‌دهد که مانند سایر سالکین در خانقاه، علاوه بر سَیر و سلوک و شرکت در جَلَسات خَتم و وظایف مُریدی، گوشه‌ای از کارهای روزمرهٔ خانقاه را به عهده بگیرد. مولانا به اختیار خود سِقایت را انتخاب می‌کند و مدت پنج ماه کامل از بام تا شام برای مصرف خانقاه به اَمر آب‌کشی می‌پردازد و در این مدت هر روز چندین بار از چشمه‌ای که فاصلهٔ زیادی با خانقاه داشته، به وسیلهٔ مَشک و سَطل و امثال آنها آب مورد نیاز خانقاه را تأمین کرده و به محض فراغت از این کار سرگرم شُغل خود بوده است. و در اَثَر مداومت ریاضت و تحمل انواع رنج و مشقّت توأم با جِدّیت در مُراقَبَه و رابطه و انجام آداب معمولهٔ طریقه، بعد از مدت پنج ماه به مرحلهٔ حضور و مُشاهده می‌رسد. تا اینکه پس از یک سال و نیم توقف، مقام فَنا و بقای اَتَمّ را پشت سر می‌گذارد و به درجات کمال نائل می‌شود. آن‌گاه شاه‌عبدالله او را مأذون و مُجاز ساخته، با دست خود خلعتی از خرقهٔ درویشی را زیب پیکرش می‌گرداند. اینک رونوشت اجازه‌نامه‌ای که جهت مولانا از طرف مُرشد صادر شده است:

«بِسمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم بعدَالحمد وَالصَّلوة فقیر عبدالله نقشبندی مُجَدَّدی عُفِی عَنْهُ، گزارش می‌نماید که سرامد علمای دین و گُزیدهٔ طالبان راه حق‌الیقین حضرت مولانا خالد سَلَّمهُ‌الله تعالی، برای کسب طریقهٔ نقشبندیه از ملک کردستان نزد این فقیر رسید و روزگاری در خَلوت به اَذکار و اَفکار و سیر و سلوک پرداختند. الحَمدُلله به عنایت اِلهی سُبحانه و مَدَد اَنفاس پیران کِبار رَحْمَةُالله عَلیهِم، به مَدارجِ طریقه، تَرقّیات یافتند و به حضور و یادداشت و تهذیب لَطایف عالَم اَمر و فَنا و بَقا و بی‌خُودیها فایض شدند و اَنوار سِرّ لطایف عالم خَلق و کَیفیات و حالاتی که بر هَیأتِ وجدانیِ سالک در طریقهٔ حضرت مُجَدّد رَحمةُالله عَلیهِ فایض می‌شوند، باطن ایشان را مُنَوّر ساختند: و از کمال طریقه به تکمیل آن رسیدند. پس ایشان را به اجازه و خلافت و تربیت طالبان ممتاز نمودیم و در طُرُق قادریه و چشتیه و سهروردیه و کُبرویه نیز مُجاز و مأذون ساختیم. چنانکه معمول این طریقه است، دست او دست من است و ایشان نایب و خَلَفُ‌الصِّدق پیران مَنند. رضای ایشان

رضای من و خلاف ایشان خلاف من. به دوام ذکر و توجه و مُراقَبات و اِتباع سُنَّتِ سَنِیَّه و اِجتناب از بدعتِ رَدِیَّه و صبر و توکل و تسلیم و رضا و شغل علوم تفسیر و حدیث و نصایح صوفیه و هدایت طالبان مشغول باشند. اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لِلمُتَّقینَ اِماماً و صَلَّیالله عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِهِ وَصحِبِه وَسَلِّم اجمَعین وَ آخِرُ دَعْوانا اَنِ الحمدُلله رَبِّالعالمینَ».

مولانا پس از کسب اجازه، عازم مراجعت به دیار خود می‌شود. خُلفا و مریدان و منسوبان خانقاه تا مراحلی او را بدرقه می‌کنند. خود شاه‌عبدالله نیز تا بیرون خانقاه به خاطر بزرگداشت او مراسم مشایعت به عمل می‌آورد.

در بازگشت پس از وصول به کردستان ابتدا چند روزی در سنندج در یکی از حُجرات مسجد قلعه‌بیگی اقامت می‌کند و عدهٔ معدودی را با طریقهٔ نقشبندیه آشنا می‌سازد. پس از آن در سال ۱۲۲۶ ه.ق به سلیمانیه برمی‌گردد. مردم آنجا از خواص و عوام به استقبالش می‌شتابند و مقدمش را گرامی می‌شمارند.

پس از چند روز توقف در سلیمانیه و دیدار با اقوام و دوستان خود، به بغداد می‌رود و پس از زیارت اماکن مُتَبَرَکهٔ آنجا، مدت پنج ماه در زاویهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی (غَوْث گیلانی) با استمداد از روان پاک آن مرد بزرگوار به ریاضت و سُلُوک ادامه می‌دهد؛ آن‌گاه به سلیمانیه عَودت می‌نماید و جَلَساتی برای شناساندن طریقهٔ نقشبندیه و دعوت و ارشاد مردم تشکیل می‌دهد. به تدریج گروه زیادی از طبقات مختلف دست ارادت به او دادند و آوازهٔ ارشاد وی و ازدحام و تَراکُم مردم برای قبول طریقت نقشبندیه در همه جا پیچید. گروهی از مشایخ قادریه ـ که وجود او را برای پیشرفت طریقهٔ خود مُضِرّ تشخیص می‌دادند ـ به مخالفت با او به پا خاستند و موجبات اذیت و آزار او را فراهم کردند.

مولانا برای اینکه فتنه و آشوبی برپا نشود و این سروصداها بخوابد، در تاریخ ۱۲۲۸ه.ق سلیمانیه را ترک گفت و به بغداد رفت و در مدرسهٔ اِحسائیه ـ که بعدها به تکیهٔ خالدیه معروف شد ـ منزل کرد و در آنجا تَوْأماً به تدریس و ارشاد پرداخت. اندک اندک مردم از هر طرف به او روی آوردند. بامدادان طالبان علم از سرچشمهٔ جوشان دانش آن بزرگ‌مرد استفاده می‌کردند و بعدازظهرها عاشقان سیر و سلوک از منبع فیّاض بینش و معرفتش کسب بهره و برکت می‌نمودند؛ تا آنجا که عدهٔ زیادی از فحول علمای بغداد نیز در حلقهٔ مریدان و منسوبان او درآمدند.

مُعاندین و مخالفین سلیمانیه در آنجا نیز دست از گریبان او برنداشتند و او را به انواع نسبتهای ناروا متهم کردند. از جمله یکی از معاریف سلیمانیه رساله‌ای مالامال از دروغ و اِفترا در حق وی نوشت و حتی او را به کُفر و زندقه متهم کرد و نسخه‌ای از آن را برای سعید پاشا والی بغداد فرستاد. سعیدپاشا ـ که خود به مولانا ارادت خاصی پیدا کرده بود ـ رساله را دور انداخت و در

جواب نوشت: «اگر مولانا مسلمان نباشد، پس چه کسی مسلمان است؟»

یکی از علمای معروف آن عصر به نام شیخ محمدامین عابدین مفتی شام، کتابی در ردّ آن رساله و مُعرفی شخصیت علمی و معنوی مولانا نوشته است، به نام: *سَلُّ الحُسامِ الهِندی لِنُصرَةِ حَضْرةِ مَوْلاناالشَّیخ خالِدالنّقشبندِی*، که جمع کثیری از علمای آن عصر در بغداد و شام و سلیمانیه آن را تقریظ کرده‌اند.

مولانا بار دیگر به سال ۱۲۳۰ ه.ق بنا به تقاضای محمود پاشای بابان حاکم سلیمانیه به وطن خود برمی‌گردد. محمود پاشا مسجد و خانقاهی را در سلیمانیه برای وی و مریدانش بنا می‌نهد و کلیهٔ مخارج خانقاه را نیز به عهده می‌گیرد.

مولانا ارشاد خود را در سلیمانیه دوباره شروع می‌کند. مردم گروه گروه و دسته دسته از کردستان ایران و عراق و ترکیه به خانقاه وی روی می‌آورند و با شوق و علاقه تَمَسُّک می‌کنند. دانشمند و عارف بزرگ شیخ معروف برزنجی نودهی ــ که از مخالفین مولانا بود ــ با عده‌ای دیگر از مُعاندین بعد از آنکه به اشتباهات خود پی می‌برند، به عذرخواهی پرداخته، نامه‌هایی را مبنی بر اِعتذار به مولانا می‌نویسند. مولانا در پاسخ آنان جوابهایی نوشته است که عموم حاکی از سِعَهٔ صدر و بزرگ‌منشی و فروتنی و فضل اوست که ذکر آنها در اینجا موجب اطالهٔ کلام است.

مولانا به سال ۱۲۳۶ ه.ق برای بار سوم به بغداد می‌رود و یکی از خلفای خود را به نام شیخ عبدالله هِروی در خانقاه سلیمانیه به جای خود می‌گمارد. مدت اقامت مولانا در بغداد این بار سه ماه طول می‌کشد. در این مدت جمعی از خلفای خود را به شهرها و بلاد عمدهٔ اطراف و اکناف گسیل می‌دارد که به ارشاد بپردازند و طالبان را با طریقهٔ نقشبندیه آشنا سازند. از جمله شیخ احمد خَطیب اربلی را که دانشمندی ادیب و شاعر و عارفی وارسته بود مأمور کرد که به دمشق برود و در آنجا به انجام وظیفه و ارشاد مشغول شود.

شیخ احمد در اندک مدتی عدهٔ زیادی را با مکتب مولانا آشنا نمود و در این شهر و اطراف آن شور و هیجان عجیبی راه انداخت؛ تا آنجا که مردم مشتاقانه خواهان دیدار مولانا شدند و از شیخ احمد خواستند که ضمن نامه‌ای، مولانا را به شام دعوت کند؛ تا همهٔ طبقات بتوانند محضر او را درک کنند. شیخ احمد لاجَرَم بر اثر پافشاری آنان موضوع را طی مُراسله‌ای به مُرشد خود گزارش داد. مولانا دعوت او را پذیرفت و به سال ۱۲۳۸ ه.ق با عدهٔ کثیری از علما و عرفا و دیگر کسانی که مایل به همراهی او بودند، بغداد را به قصد شام پشت سر گذاشت. پس از وصول به دمشق، طبقات مختلف مردم ــ که در نهایت اشتیاق، انتظار آمدن او را داشتند ــ تا چند کیلومتری خارج از شهر به استقبال شتافته، مولانا را با تجلیل هر چه بیشتر به شهر خود وارد کردند. اُدبا و شعرای فاضل و معروف دمشق از قبیل شیخ شاهین عطار و شیخ محمد خانی و شیخ محمد جُملهٔ خلوتی

دمشقی و دیگران قصاید غرّایی به نام خیرمقدم و تهنیت ورود مولانا، انشا و انشاد کرده‌اند و اینک چند بیتی از آغاز قصیدهٔ شیخ محمد جمله را در اینجا ذکر می‌کنیم:

أَضْحَتْ دِمَشْقُ بِبَهْجَةٍ و مَسَرَّةٍ　　وَالنُّورُ وَالاشْراقُ مِنْها صاعِدُ
والطَّيْرُ غَنّى وَالغُصُونُ رَواقِصٌ　　تَهْتَزُّ مِنْ طَرَبٍ وَ هُنَّ مَوائِدُ
وَالوقتُ طابَ وَهَيْمَنَتْ اَهْلُ الصَّفا　　والزَّهْرُ يَحْدَقُ وَالعَنا مُتباعِدُ
مُذْ حَلَّ بِالشّامِ الشَّريفَة سَيِّدٌ　　و عَلَيهِ مِنْ حَلْيِ الكَمالِ فَرائِدُ
فَسَأَلْتُ عَنْهُ بَيْنَ أَرْبابِ الهُدى　　قالُوا: «ضِياءالدّين هذا خالِدُ»
وَهْوَالمُجَدّدُ بَلْ هُوَالدّاعى اِلى　　سُبُلِ الرَّشادِ فَنعمَ ذاک الماجِدُ
فَلَقيتُهُ فَوَجَدْتُهُ كَاللَّيْثِ فى
سَطَواتِهِ وَ هُوالامامُ الواحِدُ

مَوائِد: جمع مائِده، به معنی لرزان و رقص‌کُنان.

مولانا در دمشق ماندگار شد و به تعلیم آداب طریقه و ارشاد مردم همت گماشت، با این حال اوقاتی را نیز به مباحثه با علما و فضلای آنجا و مطالعه و تحقیق در مسائل علمی و دینی مصروف می‌ساخت.

از دمشق مسافرتی چند روزه به قُدس شریف انجام داد و پس از زیارت امکنهٔ مقدّسهٔ آنجا به دمشق مراجعت کرد و در سنهٔ ۱۲۴۱ هـ.ق برای بار دوم به حجاز رفت. علما و خواص حَرمَین شریفین که آوازهٔ فضل و کمال و عُلُوّ مقام عرفانی او را کم و بیش شنیده بودند و مشتاقانه انتظار ملاقاتش را داشتند، مَقدم او را گرامی شمردند و عدهٔ زیادی در خدمتش تمسّک کردند. یک سال پس از این تاریخ مولانا بدون مُقدّمه وصیت‌نامهٔ خود را نوشت و کتابخانه‌اش را وقف علمای آنجا ساخت و عالم مُتّقی شیخ‌اسمعیل آنارانی را جهتِ ارشاد مسلمانان، جانشین خود تعیین کرد و با اشاره و ایما از فرا رسیدن مرگ خود خبر داد و توصیه کرد که بر سنگ مَزار وی چیزی به غیر از این جمله ننویسند: «هذا قُبرالغَریبِ خالد».

چیزی نمی‌گذرد، مرض طاعون در دمشق شیوع پیدا می‌کند و جمع کثیری دچار این مرض شده، می‌میرند: از جمله دو پسر مولانا نیز به همین مرض حیات را بدرود می‌گویند. خود مولانا نیز در شب ۱۲ ذیقعدهٔ سال ۱۲۴۲ هـ.ق به این بیماری مُبْتَلا می‌شود و در شب جمعه ۱۴ ذیقعدهٔ همین سال بین نماز مغرب و عشاء روح بزرگ وی به عالم مَلکوت پرواز می‌کند. فردای آن شب با شرکت جمع کثیری از اهالی دمشق مراسم تشییع جنازه به عمل می‌آید و آن وجود مقدس در دل خاک به ودیعه سپرده می‌شود، قَدَّسَ‌الله تَعالی اسرارَهُ العَلیَّه.

مولانا ذات بابرکاتی بوده است، جامع همهٔ صفات حمیده و اخلاق پسندیده، با قدی بلند و

اندامی متناسب، گشاده‌رو، خوشخو و جوانمرد و سخی، سادات را بسیار گرامی داشته و برای اهل علم و طلاّب دین احترام زیادی قائل بوده است. لباس نَظیف می‌پوشیده و در رعایت بهداشت و پاکیزگی زیاد می‌کوشیده و اغلب طَیْلَسانی بر سر و عصایی در دست می‌گرفته است. دانشمند بزرگ بغداد اَبوُالثَّناء محمود آلوسی‌زاده، مؤلف تفسیر *روح‌المعانی* در یکی از کتابهای خود به نام *الفیضُ‌الوارِدِ علی روضَة مولانا خالد*، دربارهٔ مولانا چنین نوشته است:

«انَّ هذا البَدْرَ المُنیر، وَالعالِمَ النِّحریر، أزالَ ظُلْمَةَ الشَّکِّ بِأسْرِهِ و مَحَا غَیاهِبَهُ بِأنْوارِ سِرّهِ، فَکَمْ مِنْ مُشکلٍ حَلَّهُ وَ مُجْمَلٍ فَصَّلَهُ وَ شُبْهَةٍ أذْهَبَها وَ مَباحِثَ هَذَّبَها وَ مَسائِل حَرَّرَها وَ مطالبَ قَرَّرَها، مع عذُوبَةِ بیانٍ وَ حَلاوَةِ تِبْیانٍ وَ لَطافَةِ مَعانٍ و رَصَافَة مَبانٍ...»

غیاهِب: جمع غَیْهَب، به معنی تاریکی؛ **رَصافة:** محکمی، نظم و ترتیب.

و همین نویسنده در یکی دیگر از تألیفات خود به نام *غَرائبُ‌الاقتِراب*، ضمن بحث دربارهٔ استادان و مشایخ خود، نسبت به مولانا خالد شرح مبسوطی نوشته که از آن جمله است:

(وَ قَرَأْتُ مَسْألَةَ الصِّفاتِ مِنْ کِتابِ خیالی، عَلی حضرةِ مَنْ لایصِلُ اِلی حَقیقَةِ فَضائِلِهِ خیالی، مولانا ضِیاءالدّین‌الشَّیْخ خالِدالنّقشبندی؛ وَ هُوَ صاحِبُ‌الاحوالِ الباهِرَة، وَالکراماتِ‌الظّاهِرةِ وَالانْفاس الطّاهِرَة، اَلّذی تَواتَرَ حَدیثُ جَلالَتِهِ وَ أجْمعَ‌المُنصِفُونَ عَلی ولایَتِهِ، وَ عَمَّتْ برکَاتهُ الحاضِرَ وَالبادی وانْتَشرَصیتُهُ فی کُلِّ وادٍ و نادٍ، امْتَدَّتْ فی المقامات وَالاحْوال باعُهْ و عَمُرتْ بِالفضلِ وَالافْضالِ رِباعُهُ، کانَ حَریصاً عَلی سلُوکِ طَریق اهلِ السُّنَّةِ وَالجَماعَةِ، لایَصْرِفُ مِنْ أوْقاتِهِ ساعَة، فی غَیر حَلّ دقیقَةِ عِلْمٍ اَوْطاعَة، حَسَنَ‌السَّمْتِ وَالسّیرة، نَیِّرَالقَلْبِ والسَّریرَةِ انْ تَوجَّهَ اِلی قَلْبِ مُریدٍ مَلأَه نُوراً، اَوْ رَبَطَ عَلی اکْرام مُعْدمٍ أفْعَمَ وادیه بِایدی اَیادیهِ مسْرُوُرا...»

حاضر: شهرنشین؛ **بادی:** صحرانشین؛ **نادی:** انجمن؛ **باع:** آغوش، کنار، دامن؛ **عمُرَتْ:** آباد شد، پُر نعمت شد؛ **رِباع:** جمع رَبع به معنی خانه و منزل؛ **سَمْت:** هیأت و حالت و سرو وضع؛ **سریرَة:** دل و نیت؛ **مُعْدِم:** فقیر و بی‌چیز؛ **أفْعَمَ:** پر کرد.

ادبا و شعرا در مرگ مولانا مَراثی زیادی سروده‌اند، از جمله قصیده‌ای است از علاّمه متأخّرین شیخ محمد امین عابدین مُفتی که آغاز آن چنین است:

أیُّ رُکْنٍ مِنَ الشَّریعَةِ مالا   فَرَأیْناهُ قَدْأمالَ الْجبالا،
مُذْرُزِئْنا بِأوْحَدِ العصرِ عِلْماً   وَ بَهاءً وَ بَهْجَةً وَ کَمالا
وَاجْتِهاداً و طاعَةً وَ صَفاءً   وَ سَخاءً وَ عِفَّةً وَ نَوالا
هُوَ بَحْرُ العلُوُمِ شَرْقاً وَ غَرْباً   وَ یَمیناً وَ قِبْلَةً وَ شِمالا
هُوَ قُطبٌ عَلَیْهِ دارتْ رَحَیَ‌العِرفانِ و هُوَالفَریدُ قالاً وَ حالا

وَلِعُثْمانَ ذِی الحَیاء و ذیِ النّوُ   رَیْـنِ صـحَّ انـتسابُهُ اِجْـلالا
وَ بِـه ازدانَ دیـنُنا و طَـریقُ‌ال
نَـقْشبندِیّ زادَ مِـنْهُ جَـمالا

ایدی: جمع ید، به معنی دست؛ **اَیادی:** جمع‌الجمع و به معنی نعمتها بیشتر استعمال می‌شود؛ **مالا:** الف آن الف اطلاق است و مالَ به معنی گرایید و خم شد؛ **امالَ:** خَم کرد، ویران کرد؛ **رُزِئْنا:** مصیبت‌زده شدیم، از مصدر رُزْء به معنی مُصیبت؛ **بهاء:** روشنی؛ **نوال:** بخشش و جود؛ **دارت:** چرخید، گردش کرد؛ **رحی:** آسیا، چرخ.

و دیگری ضمن ابیاتی در تاریخ درگذشت مولانا گفته است:

مـــایَقُولُ العـبدُ: أرِخْ   «خالِدُ قُطْبُ تُوُفّی[1]»

تألیفات و آثار مولانا:

مولانا با آن همه گرفتاری، آثار و تألیفات بِالنِّسبه زیادی داشته که قسمتی از آنها از این قرار است:

۱ـ *العِقْدُ الجوهری فی الفرق بَیْنَ کَسْبَی الماتریدِی وَالاشْعرِی*،
۲ـ *جالیَةُ الاکدار فی تقلُّباتِ الامصار*،
۳ـ شرحُ *اطباقِ الذّهب* تالیف جارالله زمخشری، به زبان فارسی،
۴ـ شرحی بر *مقامات حَریری*،
۵ـ شرحی به فارسی بر حدیث ایمان و اسلام و احسان،
۶ـ حاشیه بر *جمع الفوائد* در حدیث،
۷ـ حواشی بر *نهایه* شیخ رَمَلی، در فقه،
۸ـ رساله‌ای در جواز رابطه،
۹ـ *رسالَةٌ فی الجبرِ والاختیار*،
۱۰ـ رساله‌ای در آداب مرشد و مرید،
۱۱ـ *تتمّه*، تعلیقاتی است در علم منطق،
۱۲ـ شرح بر عقاید عضدی،
۱۳ـ *جلاءُ الاکدار و السیفُ البَتّار بِالصَّلوة عَلی النَّبیّ المخْتار*،
۱۴ـ دیوان اشعار.

۱. برابر است با سال ۱۲۴۲ هـ.ق.

۱۵ـ مکتوبات فارسی و عربی که قسمت عربی آن را شیخ اسعد صاحب به نام *بُغْیَة الواجِد فی مکتوبات مولانا خالد*، جمع‌آوری کرده و به چاپ رسیده است.

فرزندان مولانا خالد

مولانا چهار پسر به نام بهاءالدّین محمد، شمس‌الدّین عبدالرّحمن، شهاب‌الدّین و نجم‌الدّین و یک دختر به نام فاطمه داشته است. دو پسر اول و دوم چند روزی پیش از وفات مولانا و سومی نیز چند روز پس از مولانا به مرض طاعون درگذشته‌اند.

نجم‌الدّین هنگام وفات مولانا یکساله بوده که بعدها بزرگ شده و پس از پایان دوران تحصیل، نزد عمویش شیخ محمد صاحب، اخذ طریقت کرده و سرانجام در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری درگذشته است.

فاطمه خاتون در سنهٔ ۱۲۴۱ تولد یافته و در نتیجهٔ استعداد و حافظهٔ قوی و عشق به تحصیل، پس از رسیدن به حد تمیز به خواندن و نوشتن پرداخته و تا مرحلهٔ کمال هَدَف خود را دنبال کرده است.

مَنسوبان و مُریدان مولانا

وابستگان مَکتب مولانا خالد به سه گروه تقسیم می‌شوند:

۱ـ کسانی که مَحض تبرک اخذ طریق کرده ولی اهل سیر و سلوک نبوده‌اند.

۲ـ کسانی که مدتها زاویه‌نشین خانقاه بوده و از طریق سیر و سلوک و ادامهٔ شغل مُتَعارف صوفیه، اهلیّت ارشاد را پیدا کرده و از طرف مولانا مأذون شده‌اند و آنان را در اصطلاح «خُلَفا» گویند.

۳ـ کسانی که تمسک کرده و اهل سیر و سلوک هم بوده‌اند، اما به مرحلهٔ کمال نتوانسته‌اند برسند.

اینک اسامی عده‌ای از گروه اول و دوم.

گروه اول منسوبین مولانا:

۱ـ علامه ملایحیی مُزوری عمادی مشهور به سلطان‌العلما، ۲ـ شیخ‌الاسلام مکی‌زاده مصطفی عاصم افندی استانبولی، ۳ـ سیدمحمد اسعدمفتی حِلّه، ۴ـ سیدمحمود شهاب‌الدّین آلوسی‌زاده بغدادی مُؤلف تفسیر *روح‌المعانی*، ۵ـ سید محمداسعد صدرالدّین حیدری مفتی حَنَفیه بغداد، ۶ـ سیدابراهیم فصیح حیدری، ۷ـ سید عثمان سندی نَجدی، ۸ـ سیدخلیل سمین نقیب اشراف و سادات طرابلس، ۹ـ سیدمحمد طاهرافندی حسینی مُفتی قُدس، ۱۰ـ شیخ

ابوالخیر دیاربکری، ۱۱ـ شیخ عمر مجتهد دمشقی، ۱۲ـ شیخ محمدبن سلیمان مؤلّف کتاب *الحدیقة النّدیّه*، ۱۳ـ سیدمحمدامین ابن‌العابدین مفتی دمشق، ۱۴ـ عمر افندی غَزّی مُفتی شافعیه شام، ۱۵ـ علامه شیخ عبدالرحمن روژبیانی (روزبهانی)، ۱۶ـ سیدعبدالعزیز افندی گیلانی نَقیب اشراف بغداد، ۱۷ـ سیدعبدالله داغستانی، ۱۸ـ عبدالله پاشا حاکم عکا، ۱۹ـ نجیب پاشا والی شام، ۲۰ـ داود پاشا والی بغداد، ۲۱ـ محمد افندی مُفتی مَعَرَّةُالنّعمان، ۲۲ـ سیدعبدالله حیدری ماورانی مدرّس در بغداد، ۲۳ـ شیخ شامل داغستانی، ۲۴ـ سیدعلی برزنجی قاضی سلیمانیه، ۲۵ـ رسول زکی مُدرّس، ۲۶ـ سیدمحمد امین سویدی مدرّس در حلّه، ۲۷ـ شیخ ملاطاهر جزیری، ۲۸ـ ملا اسعد افندی جلی‌کوّیی، ۲۹ـ سیدعبدالقادر جزایری، ۳۰ـ ملامحمد اربلی، ۳۱ـ ملاعبدالله آمدی.

گروه دوم خُلفای مولانا:

۱ـ شیخ اسمعیل آنارانی، مأمور ارشاد در دمشق و جانشین مولانا در آنجا، ۲ـ شیخ عثمان سراج‌الدّین مأمور ارشاد در کردستان عراق، ۳ـ حاج ملاعبدالله جَلی کوّیی، ۴ـ شیخ محمد فراقی، ۵ـ شیخ عبدالقادر شمدینی، ۶ـ شیخ اسمعیل شروانی، ۷ـ شیخ محمود صاحب برادر خود مولانا، ۸ـ شیخ احمد خطیب هولیری، ۹ـ شیخ محمدخانی شامی، ۱۰ـ شیخ محمد صادق مأمور ارشاد در مصر، ۱۱ـ شیخ عبدالله فَردی مأمور ارشاد در بیت‌المقدس، ۱۲ـ عبیدالله افندی حیدری ماورانی مفتی حنفیه بغداد، ۱۳ـ شیخ‌الشّیوخ عبدالغفور کاشتری، ۱۴ـ ملااحمد کوّله‌سارهای مشهور به «مولانا» از خاندان کمانگر، ۱۵ـ سیدجواد سیاهپوش ادیب و شاعر بغدادی، ۱۶ـ سیدطه نَهری، ۱۷ـ شیخ ملامحمد مجذوب عمادی، ۱۸ـ شیخ اسمعیل بَصری، ۱۹ـ شیخ احمد قَسطمونی، ۲۰ـ شیخ ملاهدایت‌الله اربلی، ۲۱ـ شیخ محمد عقره‌ای مأمور ارشاد در جزیر و بوتان، ۲۲ـ تاج‌العُلماء شیخ خالد جزیری مأمور ارشاد در دیاربکر، ۲۳ـ شیخ عبدالفتاح عقره‌ای، ۲۴ـ شیخ محمد ناصح، افصح‌العُلما، ۲۵ـ شیخ محمد جدید بغدادی، ۲۶ـ شیخ عبدالله ارزنجانی مَکّی مأمور ارشاد در مکهٔ مکرمه، ۲۷ـ شیخ خالد کرد مأمور ارشاد در مدینه منوره، ۲۸ـ شیخ احمد غربوزی مأمور ارشاد در ازمیر، ۲۹ـ شیخ عبدالغفور کردی کرکوکی متصدی امامت و امور خانقاه مولانا در بغداد، ۳۰ـ شیخ حسین خطاط قوزانی، ۳۱ـ شیخ محمد بغدادی، امام جماعت همیشگی خانقاه مولانا، ۳۲ـ سیدعبدالله افغانی هراتی، ۳۳ـ شیخ محمد هراتی، ۳۴ـ سیداحمد سردار سَرگَلّو کرکوکی، ۳۵ـ شیخ احمد ضیاءالدّین گومشخانی، ۳۶ـ سیدعبدالغفور مشاهدی بغدادی، ۳۷ـ شیخ محمودبن عمر مأمور ارشاد در عمادیه.

اشعار مولانا خالد

مولانا خالد دارای طبعی روان و قریحه و ذوقی خداداد بوده، و به سه زبان کردی، فارسی و

عربی در نهایت اِنسجام و سلاسَت و استادی شعر می‌گفته است. برای مولانا که کمتر با فارسی زبانان برخورد و تماس داشته و در منطقه‌ای می‌زیسته که گفتگو و نگارش به کُردی و یا عربی انجام می‌گرفته، سرودن اشعار فارسی، آن هم با آن همه فصاحت و روانی و خُلوّ از هر گونه تعقید، امر ساده‌ای نیست و شاید به کرامت بیشتر شبیه باشد.

مولانا پس از مراجعت از سفر هندوستان، مجالی برای شعر گفتن نداشته و آنچه از آثار منظومهٔ او بر جای مانده سرودهٔ ایامی است که هنوز شروع به ارشاد نکرده است. قَطعاتی از اشعار او را در خلال صَفَحات گذشته ذکر کرده‌ایم. اینک چند نمونه‌ای دیگر از اشعار آن شادروان:

هرگز تَرَحُّمی به منِ مُبتَلات نیست — معلوم شد مرا که تو بیم خُدات نیست
ما در قمار عشق تو جان باختیم، لیک — با آن دو رُخ تو شاهی و پَروای مات نیست
بهر بلایِ جان سُخنی جُستم از لَبَت — خُرسند کن به لات مَرا گر بلات نیست
گفتم: مگر حیات بود لعل جان‌فزات — گفتا: کلام بیهُده کَم گو، حیات نیست
گر بینم از وفات به بالین، پس از وفات — مقصودم از خدای به غیر از وفات نیست

«خالد» ز کلکت این غزلِ دلگشا که ریخت،
جُز در خور بلاغتِ پیر هِرات نیست

*

مُلَمع:

الا ای جامهٔ صبر از رُخت چاک — تَرحَّمْ قَدْدَنی للموتِ مَرْضاک
تو رفتی لشکرِ جانهات در پَی — فَیا طُوبی لِروُحٍ کانَ یَلْقاک
به فَرقم پای اِستغنا نهادی — بلندم ساختی، الله أعْلاک
ز خاک ار لاله‌سان فردا برآیم — تَرانی هکَذا حَیْرانَ سیماک
به سوگند و عُهُودت دل نبندم — فَاِنَّ الرَّبَ بِالاخْلافِ رَبّاک
به فردوسم مخوان زاهد، که بی او — لَدی اَهْلِ النُّهی ماطابَ طُوباک

به مژگان می‌دَرَد «خالد» پس از مرگ
تُجاهَاللَّحْدِ حَتّی نالَ مَثْواک

*

خون شد دلم نَسیم سَحَر غمگسار شو — بر دشت شهرزور دمی رهگذار شو
رفت آنکه ما به عَیش در آن بوم بگذریم — زنهار تو وکیل منِ دلفگار شو
می‌بوس خاک آن چمن و بعد از آن روان — نزدیک بارگاه بُتِ پرده‌دار شو
واکُن به صد هزار اَدَب بَند بُرْقَعش — حَیران نقش خامهٔ پروردگار شو

بُگشا چو غنچه بند گریبان کُرتهاش مَحو صفای سینهٔ آن گُل‌عِذار شو
تاری زچین طُرّه‌اش از لُطف باز کُن گو: سر چنار را که تو رشک تَتار شو
بی کاری است کار جهان و جهانیان
بگریز «خالد» از همه و مردِ کار شو

کُرْته: پیراهن. **سَر چنار:** محل باصفایی در نزدیکی سلیمانیهٔ عراق.

❊

به مِعْمار غَمَت نَو ساختم ویرانهٔ خود را به یادت کعبه کردم عاقبت بتخانهٔ خود را
فرو ماندند اَطبّایِ جهان از چاره‌ام آخر به دردی یافتم درمان، دلِ دیوانهٔ خود را
ز سودایت چنان بدنام گشتم در همه عالم به گوش خود شنیدم هر طرف اَفسانهٔ خود را
به گرد شمع رویت بس که گشتم، ماندم از پرواز سَرَت گردم، چه زیبا سوختی پروانهٔ خود را
در اقلیم محبت از خرابیهاست معموری به سیل اشک باید کند اَساسِ خانهٔ خود را
سراپا نعمتم با این همه درماندگی «خالد»
نمی‌دانم چه سان آرم به جا شکرانهٔ خود را

❊

سادات و سعادات به هم چون تن و جانند این است که سادات، سعادات جهانند
در لفظ سعادات بیندیش که عَینش یک چشمه و سادات به پیرامُن آنند
با آلِ نَبی دشمنی و دعویِ ایمان
هرگز نَشَود راست که: لایَجْتَمِعانند

❊

مناجات به کُردی:

یافەرد ئەعظەم، یافەرد ئەعظەم! یاحەی، یاقەییووم، یافەرد ئەعظەم!
یاشنەوندەی نالەی صوبحدەم! پەنای بەندیان، بەندیخانەی غەم
یافەرازندەی چەرخ موعەلّەق! یانیگارندەی نوّطاق ئەزرەق!
بێزاد و نەمر بێخواب و بێخوّەر نەعەرەض، نەجیسم، نەروّح، نەجەوهەر!
بینای بێدیده، شنەوای بێگوش جەئەسرار غەیب واقیف و خاموّش!
بێهەمتا و بێمیثل، بێشەریک، بێباک! جەعەیب موبەڕا، جەئالایش پاک!
نەقشبەند لەوح صەحیفەی هەستی! نەشئە بەخش جام بادەی سەرمەستی!
نیظام دەهەندەی ئەرواح نەئەجسام! تەرکیب کوندەی ئەعضا نەئەندام!
تەئلیف دەهەندەی چار عونصور بەهەم! ظاهیر کوندەی وجوود نەعەدەم!

فرۆزندەی بەرق نەسینەی سەحاب!
ئولفەت دەهندەی ئاتەش چەنی‌ئاب!
شوعلە بەخش نار، پورتە و ئەفزای نوور!
رۆزی دەهندەی مەل و مار و موور!
فەرمان دەهندەی مولْک و مەلەکوت!
شەهەنشای ئیقلیم لاهووت و ناسووت!
نەققاش نوقووش هەیوولا و صووەر!
رەضامەند جەخەیر، باخەبەر جەشەڕ!
رهانندەی نوّح نەطوّف طوّفان!
خەلاص کوندەی یووسف نەزیندان!
رۆی رەوشەن بەشەو، شەو بەرۆئاوەر!
گەدایان بەشاە، شاەبەگەدا کەر!
جەشەرر فیرعەون مووسی نەجات دەر!
ئاتەش پەی خەلیل وەگولستان کەر!
موونس یوونس نەگیّجا و غەم!
نەکوّی سەرەندیب رەهنومای ئادەم!
هەمراز یووسف نەچاە کەنعان!
ئەنیس یەعقووب نە بەیتولئەحزان!
رەهبەر مووسی بەنار شەجەر!
بەدەم عیسی مەردە زیندە کەر!
میفتاح ئەبواب خەزانەی غەیبی!
میشکات ضیای بەزم لارەیبی!
خالقُ الاَزواح، فالِقُ الاصْباح!
مصْباحُالنَّجاح، مفْتاحُالفَلاح!
کەوکەبەی فیرعەون غەرق دەریاکەر!
وەپەشەی ضەعیف نەمرود فەنادەر!
مەششاطەی طوغرای زولْف دیّز لەیل!
رەهنومای مەجنون نەهەردەی دوجەیل!
رەنگ ریّز کالاّی گولْناریی گولاّن!
نەغمەی نەوای دەنگ نالّەی بولْبولاّن!
طەڕڕاز بالاّی گولْ نەچەمەنان!
عەنبەر بیّز زولْف میشکین کەمەنان!
میسکینان نەواز، غەریبان یادکەر!
بەندیان جەبەند میحنەت ئازادکەر!
قیبلەی عاشقان جەکەعبەو جەدەیر!
گەردش دەهەندەی چەرخ سەبوک سەیر!
هەم جە مەساجید، هەم جە یوتخانان
موئمین و کافر ثەنات مەوانان
پەریّ بیّ‌کەسان توّنی فەریادرەس
بالاّدەس توّ نیەن دەس‌کەس
یارەب بەحاجەت ذُوالجلالی ویّت
بەذات و صفات لایەزالی ویّت
بە موقەڕڕەبان بارگای عیززەت
بە پەردەداران سەریر وەحدەت
بە عەرش و کورسی، بەلەوح و قەڵەم
بەمەلاییکان خاصەی موحتەرەم
بەسوّز ئادەم، بەدیدەی نمین
ئەو رۆجەبەهەشت کەفت نەرووی زەمین
بە خەلاصی نوح جەطوّف طوّفان
بە شادی خەلیل رۆی عید قوربان
بەصیدق هاروون بە قورب مووسا
بە پاکی مەریەم بە تەقوای عیسا
بە راستیی هوود، بە دوّسیی ئیدریس
بە نەغمەی داوود، بە نالّەی جرجیس
بە ویرد یوونس، بە صەبر ئەییووب
بە حوسن یووسف، بە زاری یەعقووب
بە ئیخلاص پاک سەیید موختار
بە زوّر بازووی حەیدەر کەڕڕار

بە راستی و صیدق صیدیق ئەکرەم   بە دین دۆستی فارووق ئەعظەم
بە نیکنامی و مەظلوومیی عوثمان   بەشەهیدیی ئەو شاهیدەن قورئان
بە عیلم و عەمەل حەیدەر کەڕڕار   بە باقی ئال و ئەصحاب کیبار
بە بیت‌المعمُور، بە مەسجید ئەقصی   بە یەثرب زەمین، بە ئەرض بەطحا
بە ئەصحاب کەهف خواب‌ئالوودەی غار   ئەمین بین جەشەڕ شەرارەی کوففار
بە شیخ بەصری، بە شیخ بایەزید   بەسوڵطان‌جونەید، شیخ ئەبووسەعید
بە شەوبیّداران عیبادەت خانە   بە حەق ئاشنا، جەخەڵق‌بیّگانە
بە خاکنشینان بادیەی پەستی   بە جورعەنۆشان بەزم سەرمەستی
بە قەدەح‌نۆشان جورعەی صەبووحی   بە تەوبەکاران تەوبەی نەصوحی
بە یاهوو یاهووی ئەودالان بەر   بە نالەی پیران وادەی سوب سەحەر
بە قەلەندەران مەست مەیخانە   مکێشان نەدڵ نەعرەی مەستانە
بە دوردی‌کەشان بەزم ئیرادەت   بە گۆشەگیران کونج قەناعەت
بە بانگ حەججاج، بە ئاب زەمزەم   بە لەحن ئینجیل، بە طەوف حەرەم
بە سەحەرخێزی ساکنان دەیر   بە دوعای پیران عاقیبەت بەخەیر
بە صەفای سینەی صۆفیان صاف   بەذیکر شێخان جامعُ‌الاوصاف
بە سەرگەشتەگان وادی حەیرانی   مکەران نەرای حەق جان‌فشانی
بە سەرگەردانی کەڵپوس وەپێلان   نەبادیەی عیشق ویڵ‌ویڵ مەگێلان
بە کۆنەپۆشان کونج خەرابات   جەنیمەشەوان مەوانان حاجات
بە رەقص و سەماع وەجد ئەهل حاڵ   مەوینان وەچەم جەمین ویصاڵ
بە وەفای لەیلێ، بەعیشق مەجنوون   بە ناڵەی کۆکەن نەپای بێستوون
بە ذکر مورغان، بە یاهوو یاهوو   مەوانان یامَنْ لَیْسَ اِلاّهُو
یاشا! جەدەرگات ئێدمەن رەجا   ببەخشی گونای بەندەی رووسیا
من کە سەرحەلقەی گوناکارانم   سەر طۆق جەرگەی شەرمەسارانم
سەرتاپا غەریق لوجەی عصیانم   سفتەی نائیرەی نار حیرمانم
شەرط ئەمر تۆم وەجا ناوەردەن   جەتەقصیراتم تەقصیر نەکەردەن
هەرچێوەم کەردەن جەنافەرمانی   نادانیم بیەن، تۆوێت مەزانی
ئەرمسوچنیم، ئەربەخشیم گوناه   أَسْتَغفِرُالله، أَسْتَغْفِرُالله
جورمم بێ‌حەدەن، گونام بێ‌شومار   رَبِّ نَجِّنی مِنْ عَذابِ‌النّار
نەکەری مەحرووم بەندەی رووسیاه   وَلا تَقْنطوُا مِنْ رَحْمَةِالله

بـــار عـــیصیانم کـــوٚکوٚ بـــیەن جـــەم یـــــا غـــافِرالذَّنب فـــاغفِرْلی وَارحـــم
نـــیازم ئـــیدەن یـــاحەی، یـــاقەییووم
«خـــالد» جـــە دەرگـــات نـــەکـەری مـەحرووم



قـــیبلەم! فـــیراقت، قـــیبلەم! فـــیراقت ئـــارامـــم ســـەندەن ســـەودای فـــیراقت
دڵ قـــــەقنەس ئـــاسان جـــەئیشتیاقت طـــاقەت طـــاق‌بیەن پـــەی ئـــەبروّی طـاقت
دوور جـــــەقامەتت قـــیامەت خـــیزان هـــیجرت شـــەرارەی جـــەهەنم بـــیزان
کـــاری پـــیّم کـــە ردەن مـــەحروومی رازت نـــە کـــەردەن وەدڵ نـــیم‌نگای نـــازت
قـــەدر عـــافیەت وەصـــڵت نـــەزانـــام شـــوکرانـــەی شـــەکـەر رازت نـــەوانـــام
ســـاغەم کـــوّی شـادیم بـاد وەبـاد شـانوّ تـــەمام ئـــینتقام وەصـــلت جـــیّم ســـانوّ
خاص خاص جەشیددەت نایرەی دووری
وەکـوّی نـووره کـەرد سـەرتاپای «نـووری»[1]

ریاض‌العارفین، ص ۴۴۷. مجمع‌الفصحا، ج ۲، ص ۱۱۱. ریاض‌المشتاقین خطی، ملاحامد بیسارانی. الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۴. یادی مەردان، بغیةالواجد فی مکتوبات مولانا خالد. سَلُّ الحسام‌الهندی لنصرة مولانا خالد النقشبندی. هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۳۴۴. غرائب‌الاغتراب الفیض‌الوارد علی روضة مولانا خالد.

شیخ اسمعیل هَنارانی (اَنارانی)

شیخ اسمعیل انسانی دانشمند، عارف و مُتقّی، از بزرگان خُلفای مولانا خالد نقشبندی بوده است که از همان ابتدای مراجعت مولانا از سفر هندوستان، ملازمت او را اختیار کرده و سالها به سیر و سلوک مشغول بوده و سرپرستی کارهای خانقاه و تعلیم طالبان طریقه را به عهده داشته است.

شیخ اسمعیل هنگام مُهاجرت مولانا به شام در معیت وی بدان سرزمین رفته و در یکی از مساجد دمشق به نام مسجد عِداس به امامت و ارشاد پرداخته است.

مولانا در ایام مرض‌الموت مشارالیه را وصی و جانشین خود معلوم می‌کند و ادارهٔ امور خانقاه و سرپرستی مُریدان و حتی اهل‌بیت و اولاد خودش را به او واگذار می‌سازد؛ اما شیخ اسمعیل هم

۱. تخلّص اولیه مولانا نوُری «نووری» بوده است.

مُتعاقب وفات مرشد، به مرض طاعون مُبتلا می‌شود و ۲۴ روز پس از درگذشت مولانا خالد (به سال ۱۲۴۲ هـ.ق) دار فانی را وداع می‌گوید و در جوار مقبرهٔ مولانا بر تپهٔ قاسیون در شهر دمشق به خاک سپرده می‌شود.

یادی مه‌ردان، ص ۹۱.

صَدْرُالدّین مُحَمَّد اسْعَد اَفندی حَیْدَری

علامه صدرالدّین محمد اسعد اَفندی فرزند عبدالله افندی‌بن صبغَةالله افندی حیدری حسین‌آبادی ماورانی، یکی دیگر از چهره‌های درخشان خاندان علم و فضیلت حیادره است که از اجلّهٔ علمای بغداد و مُفتی حنفی‌مذهبان آنجا بوده و در همهٔ علوم معقول و منقول یگانهٔ عصر خود به شمار می‌رفته است.

اسعد افندی طریقهٔ نقشبندیه را از مولانا خالد ذِی‌اْلجَناحین اخذ کرد و از کِبار خاصان و مُقَرَّبان او بود؛ اما به ارشاد تمایلی نشان نداد و کار تدریس و افتا را تا آخر حیات دنبال گرفت و به سال ۱۲۴۲هـ.ق ـ چند ماهی پس از درگذشت مولانا ـ در شهر بغداد وفات یافت. او تألیفات زیادی داشته است، از جمله: حَواشی بر *تحفه*، حواشی بر *تعلیقات خیالی* در عقاید، حواشی بر *سَعْدینی* در صرف، حواشی بر *قَرَه‌باغی* در منطق، حواشی بر *الدُّرُّالْمختار* در فقه حَنَفی.

بُغْیَةُالواجد، ص ۱۸۰. *یادی مه‌ردان*، ص ۳۷۷.

داوَری سنندجی

مصطفی‌بیگ فرزند فتحعلی‌بیگ وکیل و متخلّص به «داوری»، مردی فاضل، هوشمند و متفکر و مقبول خاص و عام بوده است. اشعار زیادی را از فارسی و عربی در حفظ داشته و در مُحاورات، اغلب بدآنهاتَمثُّل جُسته است. به گفتهٔ مؤلف حدیقهٔ *امان‌اللّهی* حدود پنج هزار بیت دیوان داشته و در سنهٔ ۱۲۴۴ هـ.ق بر اثر سعایت مُغرضان کُشته شده است.

از اشعار اوست:

ماه را گوُ مفکن راه به کاشانهٔ ما — که ز نورِ تو مُنَوَّر نشود خانهٔ ما
ای فلک شمع مَه و مِهر میارای چنین — که به این شمع نسوزد پَر پروانهٔ ما

*

امشب به راستی شبم از روز خوشتر است — کایینه‌ای چو روی نگارم برابر است
از محنت فراق رسیدم به کام دل — آری که آب خضر به تاریکی اندر است

*

داوری ترجیع‌بندی دارد که بیت گردان آن چنین است:

در عشــق عـلاج جُز سکـون نـیست   امـا چـه تـوان نـمود چون نـیست

و این یکی دو بند از آن است:

ای بسته کَمَر به جنگ من تَنگ   با این دل تنگ تا به کی جنگ
دل قطرهٔ خـون نـباشدم بـیش   تـا چند کُنی به جنگش آهنگ
رحمی رحمی، ز مهر ای دوست   مانند تو نیستم دل از سنگ
گر جنگ کُنی و گر گرایی   دامانت نمی‌گذارم از چنگ
گفتم به کسی علاج هجرت   گردید چو بارهٔ سکون لنگ
بعد از تفتیش حال من گفت: حرفی که زدود از دلم زنگ

در عشـق عـلاج جُز سکون نـیست
امـا چـه تـوان نـمود چون نـیست

خوش آن که ز بَعد انتظاری   بیند یاری وصالِ یاری
دلبر به کنار و جام بر کف   بگرفته ز دیگران کناری
گُلگشت چَمَن خوش ار توان گشت   با سروقَدی، سمن‌عِذاری
بی لاله‌رُخان به دیده لاله   خونین جگری است، داغداری
از پند خَلانَدَت به سینه   اَی «داوری» هر کسیث خاری
می‌گو: ز زبانِ من پس از عُذر   ای بی‌خبرم ز کار، آری

در عشـق عـلاج جز سکون نـیست
امـا چـه تـوان نـمود چون نـیست

من کیستم آن غَمین اسیرم   در حلقهٔ دام مانده پیرم
نه هست کسی شود شفیعم   نه آنکه کسی شود نَصیرم
خاکم در عشق و عارم آید   بر چرخ نَهَند اگر سَریرم
نه طاقت آنکه همچو «سعدی»   بنشینم و صبر پیش گیرم
نه قدرت آنکه همچو «حافظ»   در پای سهی‌قدی بمیرم
بربند لَبَم ز پند ناصح   تا چند سکون دهید، گیرم:

در عشـق عـلاج جُز سکون نـیست
امـا چـه تـوان نـمود چون نـیست

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۳۴۷.

شَیدای سَنندجی

میرزاعبدالباقی مُتخلّص به «شیدا» فرزند میرزاحسین پسر میرزاعبدالله از خانوادهٔ معروف وزیری سنندج و عمه‌زادهٔ رونق مؤلّف *تذکرهٔ امان‌اللّهی* است. شیدا اهل ادب و شعر بوده و حدود دو هزار بیت دیوان اشعار داشته و در سن پیری به سال ۱۲۴۴ هـ.ق درگذشته است.

رونق در تاریخ فوت او گفته است:

زَد رَقَم خامهٔ رونق پی سالِ فوتش «گشته اَیوان جِنان منزِلِ عبدُالباقی»[۱]

از اشعار شیدا:

سحرگاهان صبا از کوی دلبر با شتاب آید وَزو بویی چو بوی عنبر و مُشک و گُلاب آید
مَرا هرگز نباشد خواب و دارم آرزو گاهی که خواب آید به چشمم، بلکه جانانم به خواب آید
به مال و جاه و اسبابِ جهان ما را تَعَلّق نیست خوشم از دیدن یار و می و بانگِ رُباب آید
به هنگام وداعِ دوست از سرچشمهٔ چشمم به سانِ بحر خونین بی مُدارا اشک و آب آید
نباشد فکر «شیدا» غیر تحصیل رضای دوست
ولی خوشتر از آن مدحِ خدیو جم رِقاب آید

❊

ایـن دیدهٔ غمدیده از آن نور دو دیده غیر از ستم و جور و جفا هیچ ندیده
میلِ دلِ عاشق نه به حُور است و به جَنّت از روز اَزَل خاکِ درِ دوست گُزیده
مِهرت ز اَزَل کرد به نام منِ مهجور مُستوفیِ دیوان قضا، ثبت جریده
دودی که از او گاه سیه می‌شود آفاق آهی است که «شیدا» ز دلِ زار کشیده

❊

زهجرانر تو از گُل هیچ دانی دل چه‌سان لَرزد چو شیدا بلبلی کَز هجر گُل فصلِ خزان لرزد
به دَور گُلشنِ رُخسارِ دلبر زلف عنبرگون گهی چون برگِ سنبل، گاه همچون ضیمران لرزد

❊

عشقی که بود خام به افسون رود از دل چون پخته شد و گشت جُنون چون رود از دل

❊

ابیاتی مُنتخب از یک قصیدهٔ شیدا:

شمالِ مشکبو بیزان به گُلشن عنبر سارا سَحابِ قیرگون ریزان به صحرا لُؤلُؤلالا
دمِ بادِ برین مرروح بخشا چون دمِ عیسی کفِ ایام فَردین، باضِیا همچون کفِ موسی

---

۱. برابر است با سال ۱۲۴۴ هـ.ق.

درخشان برگ سبز و سرخ گُل بر گُلبن و گلشن چو دَر دُرجِ مَلِک گوهر، چو دَرْ برجِ فلک بیضا
بـه رنگ زرد روی یـاس دارد طـلعتِ وامـق بـه لَـونِ سُـرخ چـهر لاله دارد عـارض عَـذرا
به تختِ بوستان بگزیده قُمری جای، خُسرووش بر اورنگِ گلستان سـرو دارد پـای، شـیرین‌سا
ز سر آراسته شمشاد، قَد چـون قـامتِ غِـلمان دگـر پـیراسـته بـالا صـنوبر چـون قـدِ حـورا
تو گویی خازن قـدرت گُسسـته رشـتهٔ پـروین و یا افکنده در گـلشن ز سـوسن گـوهر رخشـا
زمـین از بـاد فـردین غـیرتِ خُـلدبرین آمـد
چـو عـهدِ خُسـرو ذی‌جـود دارای جـهان آرا

*

حـدیقهٔ امـان‌اللّـهی، ص ۳۸۶. *لغـتنامهٔ دهـخدا*، ص ۱۶۱.
مجمع‌الفُصحا، ج ۲، ص ۲۴۶.

مولانا اَحمد کَمانگر نقشبندی

مولانا احمدبن ملاعبدالقادربن ملاسلیم‌بن ملاعبدالغفور، از خاندان معروف کمانگر کردستان است که نسب آنها به پیرمیکاییل اَعلی جد مولانا خالد ذیِ‌الجناحین مُنتهی می‌شود.

این پیر پارسا که مرد فاضلی نیز بوده، چندین سال در سلیمانیه و بغداد مُلازمتِ مولانا خالد ذی‌الجناحین را گُزیده و از او اخذ طریقهٔ نقشبندیه کرده و پس از مدتها سیر و سلوک، از آن مُرشد بزرگوار، اجازهٔ ارشادگرفته و به زادگاه خود دهکدهٔ کولّه‌ساره از آبادیهای اطراف کامیاران بین راه سنندج و کرمانشاه مراجعت کرده و تا آخر حیات طالبان زیادی را به راه و رسم طریقهٔ نقشبندیه آشنا ساخته است.

مولانا احمد، اعلی جد مشایخ ماسان[1] است که به مولانایی کمانگر معروفند. وی در اواسط قرن سیزدهم در یکی از آبادیهای منطقهٔ بیلوار کردستان سنندج به نام کَلاتیْ وفات یافته و مَزارش همانجاست.

یادی مه‌ردان، ص ۹۹.

مُحمَّدجَواد سیاهپُوش

محمدجواد سیاهپوش، ادیبی دانشمند و شاعری توانا و بلیغ که در بغداد می‌زیسته و در سنهٔ ۱۲۴۶هـ.ق، درگذشته است. این شاعر در فنون سخنوری، از جمله مَدح و قَدح و ستایش و نکوهش تسلط داشته و گرچه اهل طریقت نبوده، اما نسبت به عارف بزرگوار مولانا خالد ارادت می‌ورزیده و در مرگ وی قصیده مُفَصّل و شیوایی به این مطلع سروده است:

---

۱. **ماسان:** از دهات کردستان است بین راه سنندج به کرمانشاه.

خَــدینَ الهَــوی! خَــفَّالخَـلیطُ المُـعاضِدُ   وَ اَطْــلالُ احــبابٍ هَــوَیْتَ هَــوامِـدُ

این قصیده حدود ۷۰ بیت است که مُنتخبی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

زَمـــانٌ بِــه زَهْــرُاللَّـطائِفِ ذابِــلُ   وَ دَهْــرٌ بِــهِ سُــوقُ المعارِفِ کاسِدُ
نَــظَرْتُ بآلِ الله سُـــوءَ صَــنیعِهِ   وَ عــایَنْتُ مِــنْ أهْـوالِهِ ما نُکابِدُ
تَـــهَدَّمَ بَـیْتُالدّیــن بَـعْدَ عِـمادِهِ   وَمـــادَتْ بِـنا ارکـانُهُ وَ القـواعِـدُ
أَمِــنْ بَـعْدِهِ یَحْلُو الوِصالُ لِعاشِقٍ   بِـحَضْرَةِ قُـدْسٍ وَهـوَلِلشَّیخ فـاقِدُ
اَلا مَــنْ مُـغیثُ السّالِکینَ اِذاکَبَتْ   وَزَلَّتْ بِـــهِمْ اَقْـــدامُـهُمْ تَـتَمایَدُ
اَلا مَــنْ لِـتدْریسِ التَّـصَوفِ بَـعْدَهُ   یُـفیدُ مَتی تَخْفی هُناکَ الفَـوائِـدُ
اَلا مَـــنْ لِــتَلْقینِ الاوامِـرِ بِـعْدَهُ   یُـلَقِنُ لَـوْیَسْهُو عَـنِ الذّکْرِ حافِدُ
و مَنْ قُدْوَةُ التَّعْریفِ وَالکشْـفِ بَعْدَهُ   وَمَـــنْ لأبـالیسِ الْـمخائِلِ طـارِدُ
رَأیْنا عَـظیمَ الهـوْلِ فـی خـطبه کـما   رَأتْ بُشْرها فِي اَلخـلْدِ مـنْهُالخَرائِدَ
عَـلَیْهِ رَحَـی العِـرْفانِ دارَتْ لانَّـهُ   هُــوَاَلقُطْبُ وَالابْـدالُ فـیها فَـراقِدُ
فَـیا کَـهْفَ أبْـناء الطَّـریقَةِ والَّذی   تَکَـفَّلَ فــی اِرْشـادِها وَهْــوَ والِــدُ
سَـرِیْتَ مِـنَ‌النـاسُوتِ حَـزْماً وَ هِـمَّةً   اِلی مَـلَکوتٍ عِـنْدَهُ اَلْـمُلْکُ خـالِدُ
أخَـذْتَ طَـریقَ النَّـقْشبنْدِیَّةِ التـی   بِـــدِقَّتِها تَـعْیَی الفُـحُولُ الاسـاوِدُ
بِـــنَفْسِی سَـیّاحُ الاقـالیمِ طـالِباً   لِـــمَرضاةِ مَــوْلاهُ بِـحَقٍ یـجاهِدُ
وَ ما عـامَ فـی بَـحرِ السُّلُوکِ مُـوَحّدٌ   کَما عُمْتَ فـیهِ وَ اُعْـتَرَتْکَ الشَّدائِدُ
وَخُـضْتَ بِأصْـنافِ العُـلُومِ مُکَـمّلاً   نُهاکَ وَلَمْ یَرْدَعْکَ عَـنْ ذاکَ حـائِدُ
قَــدِابْـتَهَرَت اراؤُنــا فـیکَ مـثْلما   بِکَ انْـتَشَرَتْ بَیْنَ الانامِ المَحامِدُ
دَعَــوْتَ اِلی ذِکْـرِ اَلخَـفِیّ وَ اِنَّــهُ   لاَفْــضَلُ ذِکْـرالله فـیهِ المَـحامِدُ
لِسَـیِّدنا عُـثْمانَ أصْـلُکَ یَـنْتَمی   فَـاکْـرِمْ بِـهِ أصْـلاً نَـمَتْهُ ألأمـاجِدُ
هُـوَالحَسَبُ الوَضّـاحُ و الشَّـرَفُ الذّی   فَـضائِلُ ذیِ‌النُّـورَیْن فِـیهِ شَـواهِدُ
لِـباذِخِ هـذا الفَـضْلِ لَقَّبَکَ الوری   بِحَقٍ «ضیاءالدّینِ» وَالاسْمُ «خـالِدُ»
وَمِنْ أجْـلِ ذاکُـنّیتَ ثـمّ «ابوالبَـها»   بِـــهذا صَـفَتْ لِلسّـالِکینَ اَلمَـوارِدُ
أجـادَ یَـراعـی فـيِ الرِّثـاء وَانَّـنی الـ   «جَـواد» ولایَـرْقی لِـما أنـا واجِـدُ
بَکـاکَ بِـعَیْنِ الرِّفْـقِ کُـلُّ مُـوَحّدٍ   لِانَّکَ فَـرْدٌ فـي الکَـرامَـةِ واحِـدُ

وَ لَـما هَـوَیْتَ الحَـقَّ قُلْتُ مُـؤَرِخاً
«هَوی لِلقاءالحَقِ فی القُدسِ خالِدُ[1]»

---

۱. برابر است با سال ۱۲۴۲ هـ.ق

خَدین: دوست، صاحب؛ **هوی:** عشق؛ **خَدینَ الْهَوی:** ای هوادار عشق، ای عاشق؛ **خَفَ:** کوچ کرد؛ **خلیط:** همنشین؛ **مُعاضد:** یاور و همراه و همراز؛ **اَطْلال:** جمع طَلَل، آثار باقیمانده از خرابی دیار دوست؛ **هـوِیْت:** دوست داشتنی؛ **هَوامِد:** جمع هامِدَه، ویران و خراب؛ **زَهَر:** گُل؛ **ذابِل:** خشک، پژمرده؛ **صَنیع:** کردار؛ **نُکابِدُ:** تَحَمُّل می‌کنیم. **مادَتْ:** لرزید، متزلزل شد؛ **کَبَتْ:** لغزید، لیز خورد؛ **زَلَتْ اقدامَهُم تَتَمایدُ:** پاهایشان منحرف شد، گرایید؛ **حافِد:** خدمتکار و کنایه از مُرید؛ **اَبالیس:** جمع ابلیس به معنی شیطان؛ **مَخایِل:** جمع مخیله، پندار؛ **طارِد:** دفع کننده؛ **خَرائد:** جمع خَرُوْد یا خَرید، حوران بهشتی؛ **ناسُوت:** عالم مادی و طبیعی؛ **مَلَکُوت:** عالم سَماوی، عالم فرشتگان؛ **خالِد:** همیشگی؛ **تَعْیی:** فرو می‌ماند، سردرگُم می‌شود؛ **اَساوِد:** جمع اَسْوَد. اَسْوَد به معنی بزرگتر و اَجَلّ است؛ **سَیّاح:** جهانگرد، پژوهشگر؛ **عامَ:** شنا کرد، غوطه خُورد؛ **عُمْتَ:** غوطه خوردی، شنا کردی؛ **اِعْتَرَنْکَ:** در بر گرفت ترا؛ **خُضْتَ:** فرو رفتی، **خُضْتَ باصنافِ‌العلوم:** به انواع علوم دست یافتی؛ **نُهیٰ:** جمع نُهْیَه، خرد و عقل؛ **لَم یَرْدَعْکَ:** تو را باز نداشت، منع نکرد تو را؛ **حائِد:** مانع، باز دارنده؛ **اِبْتَهَرَتْ:** روشن شد؛ **الحَسَبُ‌الوَضّاح:** نژاد و شخصیت آشکار او پاک؛ **باذِخ:** بلندمرتبه، عظیم‌الشّأن؛ **کُنّیتَ:** کُنْیَه‌دار شدی، کنیه‌ات ابوالبهاء شد؛ **صفت:** صفا پیدا کرد، گوارا شد؛ **مَوارِد:** جمع مَوْرِد، آبشخور، سرچشمه؛ **اَجادَ:** نیکو نوشت، هنرنمایی کرد؛ **یَراع:** قلم و خامه؛ **واجِد:** دوست دارنده، عاشق؛ **لایَرْقی لِما اَنَا واجِدٌ:** یعنی هیچ دوست دارندهٔ دیگری چون من نمی‌تواند چنین رثایی بگوید و داد فصاحت بدهد؛ **بَکاکَ:** در مرگ تو اشک ریخت، گریه کرد.

الانوارالقدسیّه فی مناقب النقشبندیة، ص ۲۵۲. *الاعلام*، ج ۶، ص ۳۰۲.

ناظر بستی ـ زَیْنُ‌العابدین

شیخ زین‌العابدین متخلص به «ناظر»، از اهالی دهکدهٔ بست، از قُرایِ دهستان خُورخُوره ـ بخش دیواندره سنندج، انسانی بوده است فاضل، عارف و متقی، معاصر امان‌الله‌خان والی بزرگ اردلان (۱۲۱۴-۱۲۴۰ هـ.ق) شاعر خوبی بوده و اشعار زیادی داشته که اندکی از آن بر جای مانده است. از اشعار اوست:

شکست سنگ هَوا شیشهٔ سلامت ما — کمال خانه خرابی است اِستقامت ما
چنین که جذبهٔ عشق است سالکِ رهِ عشق — بود به پشت هوا منزل اقامت ما
ز فیض نایرهٔ آتش محبتِ او — به مغز سنگ بود کارگر، کرامتِ ما
به کار سهلِ فلاطون زرَه مَرو «ناظر»
که نیست وسعتِ خُم ظرف جوشِ حکمتِ ما

*

خُـمِ شـراب مَـحَبّت بـود پـیالۀ چشـم   بـود نـظارۀ مَسـتان مـی دو سـالۀ چشـم
نـهالِ قـد تـو بـالا کشـید پـیش نَـظَر   بَــلا ز عــالمِ بـالا بُـود حـوالۀ چشـم
رُخت ز کـــثرتِ نـظاره‌گـر مُـعاینه است   مَـهی فـتاده ز مـوجِ نـظر بـه هـالۀ چشـم
میان «ناظر» و منظور جـای قـاصد نـیست
نگـــاه بـرده و آورده بس رســالۀ چشــم

*

نسیم گرچـه ز گُـلبرگ مـا شکـفته‌دل است   زمــانه در پَـیِ اَسـباب نـاشکُفتنِ مـاست
بـه بـزم بـاده ز بیم جـفایِ شَحنۀ شـهر   وبال دستِ طلب چون سَبُو به گردنِ ماست
طلسمِ گوهر مـعنی است کـلک مـا «نـاظر»
که را تصرُفِ دست تَلَف به مـخزَن مـاست

*

مــــژه‌ام خـامۀ تـصویر بـهار نـظر است   دیــده‌ام دفـتر پُـر نـقش و نگـار نَـظَر است
هر کجا نرگس مَستی است نَظَر بازی هست   سر بسـر آهـو ایـن دشت شکـار نـظر است
دیــده‌ام تـیزیِ مـژگان سیاهی در خـواب   کـاوشِ زخـمِ مـن از نـاوکِ خـار نـظر است
دیــدۀ پـیر تَـحَمُّل نکـند پـرتو حُسـن   عَینک اینجا پـی عکس آیـنه‌دارِ نَـظَر است
شغل «ناظر» همه گردیده به سربازی صَرف
بس که مَنصور صفت بر سرِ دارِ نـظر است

*

گر آن مَه را گُذر بَـر گـوشۀ زنـدان مَـن گـردد   فـلک خشتِ اسـاسِ خـانۀ ویـران مـن گـردد
شود نَفیِ وجودِ من بـه رفـعت رهـنمون آخـر   فَــنای هســتی مـن کُـنْگُر اَیـوان مـن گـردد
کَشَــد زور کـمند هــمتِ مــن کـوه آهـن را   به کسب جَذبه آخر کـهربا مـهمان مـن گـردد
سر زلفش به معراج رُخش راهی است بس روشن   بـلی زُنّــارِ مــن سـررشتۀ ایـمان مـن گـردد
تـراوشــهای آب دیــدۀ مــن مـیلِ آن دارد   کـه طـوفان فـنای عـالم امکـان مـن گـردد
بود از آب پیکان جـوش مـغز استـخوان مـن
اگر تیر تـو از مـن بگـذرد نـقصان مـن گـردد

حدیقۀ امان‌اللّهی، ص ۴۱۳. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۵۲۴.

حاج ملاقاسم پایگلان

زاهد گوشه‌گیر و علامۀ نحریر حاج ملاقاسم‌بن عبدالحـق‌بن عـبدالرّحیم، از مـردم آبـادی

پایگلان از قرای ژاورود کردستان، یکی از فضلای عالی‌قدر و اولیای کبار عصر خود بوده است که از کرامات و مُکاشفات و مناقب وی داستانها نقل می‌کنند.

حاج ملاقاسم خطِ نَسخ را خوب می‌نوشته و کتب علمی و درسی زیادی را به خط زیبای خود نگاشته است. طبع شعر نیز داشته و چند مَتْنی از جمله *تهذیب‌المنطق* و *تهذیب‌الکلام* علامه تفتازانی را به رشتهٔ نظم کشیده است. سال تولد و وفات وی معلوم نیست؛ فقط از روی تواریخی که در پایان چند کتابی که به خط خود نوشته، می‌توان به طور قطع او را از رجال اواسط تا نزدیک اواخر قرن سیزدهم دانست. از جمله در آخر نسخه‌ای از احادیث *صحیح بُخاری* ــ که به خط زیبای خود کتابت کرده و تعلیقاتی هم بر آن نوشته و متعلق به کتابخانهٔ شخصی آقای حاج سیدمحمد شیخ‌الاسلام سنندجی است ــ تاریخ اتمام را سال ۱۲۵۰ هـ.ق، قید کرده است. همچنین یک نسخه *جمع‌الجوامع* را که به خط خود نوشته، با این عبارات به پایان رسانیده است: «و کُنْتُ فی اَیّامِ التَّسْویدِ عَلی قَدَمِ التَّغَرُّبِ راجِیاً مِنْهُ تَعالی التَّقَرُّبَ اِلی عَمیمِ أَلْطافِهِ وَ الأَمانَ مِنْ سخطِهِ بأسْعافِهِ، وَ أنَاَ اَلْمُتَلَوثُ بِأَکْدارِ الامانی قاسِمُ الپایگلانی وَ صَلَّی‌الله تَعالی وَسَلَّمَ، عَلَی اَلفَخْرِ الاتَمْ، فی تاریخ ۱۲۴۶».

در پایان یکی دیگر از مکتوبات او ــ که رسالهٔ کوچکی است در علم صرف ــ چنین می‌خوانیم: «کَتَبَهُ القاسِمُ بِمِدادٍ لایَجْری وَقَلَمٍ لایَسْری سنة ۱۲۱۵ من‌الهجرة».

کتابت این رساله و نوع کاغذ و مرکب آن چنان می‌نمایاند که مولانا قاسم در آن تاریخ محصل بوده و شاید سنّش بین ۱۵ تا ۲۰ سال بوده است.

مولانا قاسم با استفاده از یک مسألهٔ اصولی «دارُ اَلحَرْبِ لَیْسَتْ بِدارِ ضمانٍ» ابیاتی سروده و در کنار همان مسأله در حاشیهٔ یکی از کتابهای اصول آن را به خط خود نوشته است، و اینک آن ابیات:

إذا ما تَجَلَّتْ بِصُبحِ الجَبینِ   وَلَیْلِ العِذارِ، مُصاباً أرانی
فَقُلْتُ: الضَمانُ عَلَیْکِ لِماأنْ   تُحارِبَ اَرْواحَ اَهْلِ الأمانی
فَقالَتْ: مُحَیّای دارُالحُروبِ   وَمادارُ حَرْبٍ بِدارِ ضمانٍ

أرانی مُصاباً: خود را هَدَف آن دو (سپیدی پیشانی و سیاهی گیسو) ببینم و با آن دو تیر جانکاه کشته شوم.

مولانا قاسم اشعار فارسی و کُردی نیز داشته است که متأسفانه دسترسی به آن پیدا نکردم اما در دیوان چاپی مولوی معدومی، دو بیت از ملاقاسم نامی درج شده که مولوی نیز دو بیت در همان معنی به استقبال آن رفته است. به اغلب اِحتمال منظور از ملاقاسم همین ملاقاسم پایگلانی مورد بحث ماست.

دو بیت مولانا قاسم:

هه‌رگا من پیکیای پەیکانی له‌یل وام   جه‌بێ‌مه‌یلی له‌یل وه‌طه‌ن دوجه‌یل وام

چ بــاک بــەدی بــەدکارانــمەن؟ چ پــەروای تــانەی ئــەغیارانــمەن؟

مولوی در استقبال از آن گفته است:

مــن کــه دڵ دایــم نــەواوەیــلمەن غــــەرق مــوتاڵایٚ خــاڵ لەیــلمەن

چ بــاک تــانەی تــەوەن تــاومەن؟ شــەوق مــوتاڵای رووی کــتاومەن؟

تانه: طعنه؛ **تەوەن:** سنگ؛ **موتالا:** مطالعه، تماشا؛ **رووی:** صفحه.

جُنگ خطی، فضلای قرن سیزدهم.

مُلامحمد افندی خَەتیٚ رواندزی

خەتیٚ ــ که به غلط آن را خطّی با طای مشدّد می‌نویسند ــ قریه‌ای است تابع قضای رواندز جُزء ناحیهٔ شەقلاٚوی از توابع اربل. علامه مولانا محمد افندی از این آبادی برخاسته و از علمای متبحر و مدرّسین و مفتیان بنام بوده است که بیشتر سلسلهٔ اجازهٔ علمای دینی اخیر کردستان به او مُنتهی می‌شود. فُضلای زیادی از حوزهٔ درس این بزرگوار کسب فیض کرده و مُجاز شده‌اند؛ از قبیل: حجةالاسلام شیخ جسیم مردوخی و حاج ملااحمد نوٚدشی (مشهور بـه حـاج ماموٚسا) و علامه عُمَر افندی خیلانی رواندزی و ملاعبدالله پیره‌باب و خاتمةالمحققین مولانا علی قزلجی تُرجانی.

خود این دانشمند مُجاز ملاعبدالرحمن روزبهانی(روٚژبەیانی) بوده است. ملامحمد خەتیٚ در روزگار میرمحمد سوٚران مشهور به «میره‌گەوره» می‌زیسته و در سنهٔ ۱۲۴۴ ه‍. ق، واسطهٔ صلح بین او و دولت عثمانی شده است. امروز سلالهٔ ملامحمد در رواندز و سایر شهرهای عراق به سر می‌برند و در میان آنان فُضلای زیادی وجود دارد.

کتاب *میران سوٚران*، تألیف حُزنی مُکریانی.

ملافتح‌الله آمِدی

ملافتح‌اللهبن شیخ عمر زکی‌بن محمد آمدی ماردینی، فاضلی از فقهای شافعیه و از مدرسین و مُفتیان آمِد که تا سال ۱۲۱۱ ه‍.ق در آمد به سر برده و از آن تاریخ به مدینهٔ منوره مهاجرت کرده و تا پایان عمر همانجا می‌زیسته است.

از تألیفات او شرحی است بر *دلایل‌الخیرات*.

ملافتح‌الله اواسط قرن سیزدهم دار فانی را وداع گفته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۸۱۵.

حَسْرَت سَنندجی

محمدنقی، متخلص به «حَسرت» شاعری است از سنندج؛ که به گفتهٔ رَونق پدرش از طبقات پایین بوده، اما خود او به تحصیل پرداخته و کسب کمال کرده، ولی عمری را به درویشی و افتادگی به سر برده است.

حسرت به کشورهای زیادی سفر کرده و هنگام بازگشت از یکی از این مسافرتها در شهر تفلیس حدود سال ۱۲۵۰ هـ.ق درگذشته است. حدود ده هزار بیت شعر داشته که فقط اندکی برجای مانده و اینک تعدادی از آنها:

گر نه از بهر نثار رهِ یار است مرا — جان شیرین به کف از بهر چه کار است مرا
از جفا دوش نیامد به سر بالینم — امشب از روی وفا شمع مزار است مرا

*

از خستهدلِ عُشاق از خنجر مژگانت — آشفتگیِ جمعی از زُلفِ پریشانت
مگذار چو خار اغیار در دامنت آویزد — دامن بکش از دستش، دست من و دامانت
عالم همه روشن شد از شعشعهٔ رویت — خورشید مگر سر زد از چاک گریبانت

*

یار روز ما سیه چون شام هجران کرد و رفت — خاطر جمعی چو زلف خود پریشان کرد و رفت
آمد و گفتم به دردم بلکه درمانی کند — جسم زارم را تهی یکباره از جان کرد و رفت
گُلشنِ کوُیِ تو را با دیگران «حسرت» چو دید — عَندلیبآسا وداعِ آن گلستان کرد و رفت

*

گُلِ رویِ تو آن گُلدسته باشد — که دستِ قدرت او را بسته باشد
درستش زاهد آن باشد که توبه — در این فصل گُلم بشکسته باشد

*

ساقی قدحی بده که دلشاد شوم — از دست دل و غمِ دل آزاد شوم
خواهی غَمَم ار تمام بر باد دهی — چندان بدهم باده که بر باد شوم

*

دلبر ز بَرم چو با رقیبان گذرد — از چشم تَرَم هزار طوفان گذرد
آه از پس عُمری که گذشت از برِ من — آن عُمر گرانمایه بدین سان گذرد

*

فریاد ز چشمِ نیم مست دلبر — وز لعلِ لبِ بادهپرستِ دلبر
دستی به دلِ هر که نهادم میکرد — مانند دُرا ناله ز دستِ دلبر

*

ندیدم جُز غـمَت کس مَحرمِ دل / از آن رو شـادمانم بـا غـمِ دل

*

بـه راهِ مـرغِ دلهـا، زلف و خـالت / یکـی دام است و دیگـر دانـهٔ دل

*

نـمی‌دانـم مـنِ بـیچارهٔ دل / دریـن شـهر از که جویم چـارهٔ دل

*

بُوی شیر آیـدش از لعل شکربار هـنوز / مـی‌مَکَد خـون دل عـاشق بیمار هـنوز
یار طفل است و نـداند ره و رسم یـاری / یـار را فـرق نکـرده است ز اَغـیار هـنوز
ترسم آزرده شود خاطر نازک که تـوراست / وَر نـه دارم گـله از دست تـو بسیار هـنوز

*

جُز شور توام در سر پُرشور نـمانده است / انـدر نـظرم غـیر تـو مـنظور نـمانده است
از مستی آن چشم سیه‌مست تو کس نیست / در میکدهٔ دهـر کـه مـخمور نـمانده است

*

ای نـام تـو ورد هـر زبـانی / وَی از تـو بـه هـر زبـان بـیانی
بـی‌نام و نشـانی و ولیکـن / هـر ذرّه دهـد ز تـو نشـانی
تـو مـردم دیـدهٔ یـقینی / کـز دیـدهٔ مـردمان نـهانی

*

پـاداش دُعـاهای فـراوان پـیاپی / ای سنگدل آخر ز چه دشنام نـدادی
کُشتی و رهـاندی دلم از مـحنتِ ایـام / شـادم کـه مـرا بـر کـف ایـام نـدادی

*

یـارب ز کَرَم مـرا تـو مُشکـل بگشـا / ایـن قُـفل گـرانـم از درِ دل بگشـا
کامل کُنم از کمال بـخشایش خـویش / چشـمم بـه رخِ حـضرت کـامل بگشـا

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۲۶۸.

اِبنُ‌الرَّسُول ـ ملامحمّد ساوجبلاغی

مـلامحمّد مشـهور بـه «ابـن‌الرَّسـول» فـرزند مـلارسول دوم و از سـلالهٔ مـلارسول ذکی[1] افندی، به سال ۱۱۸۱ هـ.ق در قریه چُوارتا از قرای اُستان سلیمانیه عراق تـولد یـافته و تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان ایران و عراق بـه پـایان رسـانیده، پس از آن در

---

۱. به صفحهٔ ۱۹۸ مراجعه شود.

مدرسهٔ سوُرساوجبلاغ مُکری (مهاباد فعلی) به تدریس پرداخته است. مدتی بعد به بغداد رفته و بنا به تقاضای داود پاشا والی، مدتی در آنجا هم به افاده و تعلیم مشغول بوده، اما سرانجام به ساوجبلاغ برگشته و تا آخر عمر (سال ۱۲۴۶هـ.ق)، وظیفهٔ علمی و دینی خود را ادامه داده است.

ابن‌الرّسول از علمای بزرگ و مشهور عصر خود بوده و شاگردان برجسته‌ای را تربیت کرده که یکی از آنها ملامحمد فَیض مشهور به «مُفتی زهاوی» است. همین مُفتی زهاوی دربارهٔ استاد خود چنین نوشته است:

«اِنَّ العلومَ الرِّیاضِیَّةَ کانَتْ کُرَةً بِیَدِ اُستاذِنا ابْنِ الرَّسُولِ یُقَلِّبُها کَیْفَ یَشاءُ».

از این دانشمند ریاضی تألیفات ارزنده‌ای بجا مانده است؛ از قبیل: حواشی بر شرح چغمینی، حواشی بر بیرجندی، حواشی بر *خلاصة‌الحساب*، حواشی بر *اَشکال‌التأسیس* در هندسه، رساله‌ای در جبر و مقابله، حواشی بر عبدالحکیم خیالی در منطق، حاشیه بر خیالی در کلام که قسمتی از آنها در اسلامبول به چاپ رسیده است.

مَزار ابن‌الرّسول در مهاباد واقع است.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۸۱. *مفتی زهاوی*، ۱۳۷۳هـ ص ۱۴.
مشاهیرالکرد، امین زکی‌بیگ، ج ۲، ص ۱۵۳.

مَفْتُون بانَه‌ای

ملاعبدالعزیز فرزند ملامحمدباقر متولد شهرستان بانه، از شهرهای کردستان ایران و متخلص به «مَفتون» شاعری بوده است به زیور علم و دانش آراسته و از مفاسد اخلاقی پیراسته، به فنون علم آشنا و در شیوهٔ سخنوری توانا. دیوانی در حدود سه‌هزار بیت داشته که بیشتر اشعار آن غزل بوده است.

مفتون به سال ۱۲۴۷ هـ.ق به مرض طاعون دچار شده و چشم از جهان فرو بسته است.

اینک اشعاری از او:

بوسهٔ لعلِ لَبَت با ناز و استغنا خوش است — دست در زلفِ درازت در شب یلدا خوش است
بهر تفریحِ دماغ خاطرِ مجنون ما — گاه کویِ لیلی و گه دامنِ صحرا خوش است
از غرورِ حُسن گرچه گُل ندارد آگهی — عندلیبان چمن را آه و واویلا خوش است
اِعتدالِ سرو را چندان نباشد اِعتبار — دست در آغوش آن سرو سهی‌بالا خوش است

صحبت روشن‌ضمیران جان همی بخشد از آن
بر دل «مفتون» شیدا صحبتِ مینا خوش است

*

تا به کی سوزم من غمدیده در هجرانِ تو / روز محشر جان من، دست من و دامان تو
خاک و باد و آب و آتش جمله مخلوق تو اَند / هَر یکی زایشان به نوعی واله و حیران تو

*

با رقیبت سر لُطف است و به من اِنکار است / من نگویم تو بگو جان عزیز این کار است؟
قصهٔ عشق من و غایت بی‌مهری تو / داستانی است که در چارسُوِ بازار است

مجمع‌الفُصحا، ص ۴۱۱.

حاج‌مُلا عبدالله جَلی کویی

حاج‌ملا عبدالله فرزند حاج ملاعبدالرحمن جَلی‌کوّیی[۱]، از دانشمندان و مدرسین عارف و وارسته از اهل کوّی است، تحصیلاتش را نزد پدر خاتمه داده و در سنهٔ ۱۲۱۷ ه‍.ق پس از وفات پدرش، در مدرسهٔ عبدالرحمن پاشابابان در کوّی به تدریس پرداخته و به سال ۱۲۳۲ ه‍.ق به خدمت مُرشد بزرگوار مولانا خالد نقشبندی رسیده و پس از اخذ طریقه و ششماه سیر و سلوک مجاز گشته و به کوی مراجعت کرده و ضمن ادامهٔ کار تعلیم و تدریس، به امر مولانا گاه و بیگاه به تعلیم طریقهٔ نقشبندیه نیز می‌پرداخته است.

ملاعبدالله از علمای اَعلام و عرفای بنام عصر خود بوده و آن طور که نوشته‌اند مقام ولایت را نیز اِحراز کرده است. تألیفاتی هم داشته، از جمله: منظومه‌ای در سیرت پیامبر اکرم صَلَّی‌الله عَلَیْه وَسَلَّم به نام *وَسیلَةُالوُصوُل اِلی ساحَةِ عِنایَةِالرَّسُول* و تعلیقاتی بر قَسطلانی شرح *صحیح بُخاری* و حاشیه بر *اِنسان‌العُیُون* و حاشیه بر *جامع‌الاصول* ابن اَثیر و رساله‌ای در بیان بُطلان ثواب صدقهٔ کسی که بر ذمّهٔ او دیونی در حدود ثروتش باشد.

سال وفات ملاعبدالله ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷ ه‍.ق بوده است.

هامش *بُغیةالواجد*، ص ۱۲۶. *یادی مه‌ردان*، ص ۹۳. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۴۸۹.

سَعدُالله افندی سوّرانی دیاربکری

سَعدالله‌بن سعیدبن اسمعیل ماویلی سورانی، دانشمندی از کُردهای دیاربکر است که پس از خاتمهٔ تحصیل مدتی در استانبول عُهده‌دار پاره‌ای مشاغل بوده و پس از آن به مصر رفته و در قاهره ریاست دایرهٔ مُصَحّحین چاپخانهٔ بولاق به وی واگذار شده است. از تألیفات

---

۱. برای آگاهی از شرح حال ملاعبدالرحمن جلی‌کوّیی به صفحهٔ ۲۸۵ مراجعه شود.

او: *الرِّسالَةُالفَتْحِيَّةُ المحمُودِيَّة فی بَیانِ آلمَراتِبِ الجَلیلَةِ آلعَلّیة* و *رسالَةُ فی اثباتِ آلواجب*.

سعدالله افندی در قاهره به سال ۱۲۴۷ هـ.ق درگذشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۳۸۶.

پَرتَو سَنندجی

محمدکاظم فرزند محمد، متخلص به «پَرتو» شاعری است از سنندج، در ابتدای جوانی به تَبَعیّت از پدر، در خدمت ولات اردلان درآمده، اما بعدها مورد بی‌مهری قرار گرفته و مَعزول و خانه‌نشین شده است. بعد از آن چون از هنر نقاشی بهره‌ای داشته، کارگاه کوچکی ترتیب داده و از ثمرهٔ هنر خود ارتزاق کرده است؛ ضمناً اوقات بیکاری را به عبادت و طاعت به سر برده و در گوشهٔ اِنزوا به راز و نیاز با خدای بی‌اَنباز مشغول بوده است.

آقاکاظم شاعر خوبی نیز بوده و گذشته از دو مثنوی، یکی دربارهٔ زندگی عارف مشهور ابراهیم ادهم و دیگری داستان یوسف و زلیخا، دیوان غزلیاتی نیز داشته که به جُز اندکی، از آنها اَثری باقی نمانده است. این اَبیات از آن اندک است:

گمان مَبَر که به یکرنگیم رسد تغییر — اگر کنند به صد ظَرفم امتحان چون آب
هر آن دِلی که رضا شُد به قسمت ازَلی — کَیَ از بلندی و پستی کند فغان چون آب
نشد ز باغ وصال تو حاصلم ثمری — اگر چه اشک من از هجر شد روان چون آب

*

هوای مهر رُخت از دلم چنان رفته — که آب و رنگ ز رویت ز حسنت آن رفته
چه آبیاری باغی کنم ز دیده؟ کَز آن — بهار رفته، ثَمَر رفته، باغبان رفته
به باغ بی‌ثَمَری جُز رقیب زاغ‌صفت — که از برای تماشا پس از خزان رفته؟
ترا به کشور خوبی نمانده دعوایی — سپر فکنده رخت، تیرت از کمان رفته
نسیم چیست تو برگردباد در بگشای — چو نرگس و گُلَت از صحن بوستان رفته

مکن ملامت «پرتو» که رفت از کُویت
خُسوف کرده مَهَت، پَرتَوش از آن رفته

*

ز من آن آتشین روُ می‌گُریزد — سپندِ غم مَنَم، او می‌گریزد
چُنان از من گریزان است آن شوخ — که از اِعجاز، جادو می‌گریزد
پَری زانسان گریزان نیست زِانسان — که از مَن آن پریرو می‌گریزد

نـــهاده آشـــیان، عشـــقم بـه شـاخی   کـــه بـــاز آنـــجا ز تَـــیهو مـــی‌گریزد
اگـــر دانـــه دهـــندش جـای در سـنگ   کُـــجا شـــیرین ز مُشْکُـــو مـــی‌گریزد؟
چـــنان شـــد شـعله‌ور «پـرتو» از آن رو
کـــه از گـــرمیش هـــندو مـــی‌گُریزد

*

ای مُـــصَوّر! نـــقش اَبـــرویش مَکَش   بشـــنو از مـــن تـــیغ بـر رویش مَکَش
بـــی مَـبـضَرَت دست کَش از سـاعدش   چـــون نـــداری زور، بـــازویش مَکَش
مـــحوپرداز جـــفا زان دل مکـــن   آب و رنگ از ســـینه بـــر رویش مَکَش

*

دست قدرت چون برات حُسن خوبان می‌نوشت   این نُقَط بر صفحه از کلکِ دبیر افتاده است
گفتم این خال سیه در زیر ابروی تو چیست؟   گـفت زیـر تیغ ایـن هـندودلیر افتاده است
صید شیرانِ ژیان آهـو است، چشم یار من   بـهر تسـخیر غـزالان شیرگیر افتاده است
ساعدش بر سینه عُریان دید دل، آهسته گفت   ماهی سیمین نگر در حوض شیر افتاده است
هرگزم در کشور تن، دل دَمی بی‌غم نبود   چون کنم این میزبان، مهمان‌پذیر افتاده است
از خـــدنگ غـــمزهٔ جـانان دلِ صـدپاره‌ام
بِسْـمِلی مانَد که در آماج تیر افتاده است

*

به سنگ کوهکن از بس که نقش جانان کَنْد   تَسَـلّیِ دلِ زارش نَشُـد، دل از جـان کَـنْد
هـزار رَخـنه بـه دل کـرد کـوه را، ز یکـی   نـدید کـام دل از کـوه، بـیستون زان کَـند
چـــنان درخت وفـا سـر نـزد زآب و گـلَم   که دست و تیشهٔ جورش ز ریشه بتوان کَند

*

لَب چشـمهٔ حـیات و رُخَت کـانِ آتش است   خَـــطَّت بـــنفشه‌زارِ گـــلستان آتش است
در کـلک حُسـن ابـرو طـاقت بـه دلبری   طُـــغراکَشِ صَـــحیفهٔ دیـــوان آتش است
هندوی چشم من بـه سرشک است آب باز   تـــا خـال هـندو تـو نگـهبان آتش است
پـــیوسته از شـــرار تَـفِ هـجر تـو مَـرا   دل عُـود و سینه مَجْمَره‌گردان آتش است
تـا جـان نسوزیَم، ندهی گـرد من بـه باد   بـاور نـمی‌کُنی کـه بـه فـرمان آتش است
رُخـصت گـرفت نـالهٔ «پـرتو» ز جَـور یـار
یـاران حَـذَر کـنید کـه طُـوفان آتش است

مشکو: به ضم میم و کاف به معنی بتخانه و کنایه از خلوتخانه شاهان، بخصوص خسروپرویز؛ **بِسمل:** کنایه از

حیوانی است که ذبح یا شکار می‌کنند چه در موقع ذبح بر حَسَب دستور شرع بَسْمَله می‌کنند، یعنی بسم‌الله... تلفظ می‌نمایند.

حدیقهٔ امان‌اللّهی، ص ۱۳۹.

مُشْتاق اَفندی بدلیسی

مصطفی افندی مُتَخلّص به «مُشتاق» از علما و زُهّاد و مَشایخ طریقت، از اکراد شهر بدلیس بوده است که در اواسط عُمر به استانبول مُهاجرت کرده و به سال ۱۲۴۷ هـ.ق در آنجا به شهادت رسیده است. مشتاق افندی شاعر خوبی بوده و دیوان اشعاری از عربی و ترکی داشته است. دیگر از آثار او منظومه‌ای است به فارسی به نام *بهارنامه*.

هَدیّة‌العارفین، ج ۲، ص ۴۵۶. *ذیل‌کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۱.

شَیخ مَحمود کاشتری

شیخ محمود فرزند شیخ معین‌الدّین‌بن شیخ مجدالدّین، از خاندان علم و مشیخت کاشتر، از دهات بیلوار کردستان بوده که در سنهٔ ۱۱۷۳ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۴۸ هـ.ق در کاشتر وفات یافته است.

شیخ محمود گذشته از مقام علمی، مَشرب تصوف داشته و بسیار پارسا و مُتّقی بوده است. این ابیات را برادر بزرگوارش شیخ عبدالغفور[1] ملقب به شیخ‌الشیوخ و مُتخلّص به «مُذْنِب» در واقعهٔ وفات او سروده است:

خُجسته بندهٔ درگاه معبود نکوخُو، پاک‌طینت شیخ محمود
که بود از مَجمع زُهّاد محسوب چُنان کَز اهل دانش بود معدود
ز دنیای دَنی بار سفر بست به دارِ آخرت کاشانه بگشود
به شعبان‌المعظّم عصر شنبه حیات دنیوی را گفت بدرود
فراق آن برادر ناگهانی بسی غم بر دل «مُذنب» بیفزود
خِرد گفتا: به تاریخ وفاتش
«چِنانش گَشت جا از جای محمود»[2]

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

---

۱. به صفحهٔ ۴۰۷ مراجعه شود.

۲. برابر است با سال ۱۲۴۸ هـ.ق.

نَظیف آمِدی

سلیمان‌بن ابراهیم‌بن سلیمان دیاربکری متخلّص به «نظیف» از اشراف و محترمین و فضلای دیاربکر است که در ۱۲۰۲ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۴۹ هـ.ق درگذشته و از او دیوان اشعاری به جا مانده است. نظیف آمِدی پدر سعیدپاشا مورّخ آمِدی است که در بخش دوم این کتاب از او سخن خواهیم گفت.

هَدیّة‌العارفین، ج ۱، ص ۴۰۷.

ملاعبدالله رَش سُلیمانیّه‌ای

ملاعبدالله از مدرسین و فُضلای متبحّر شهر سلیمانیّه بوده که در اواسط قرن سیزدهم حیات داشته و مردی محقق و اهل مطالعه و صاحب تألیفاتی بوده است.

ملاعبدالله مردی سیاه‌چرده بوده و به همین جهت او را رَش به معنی سیاه خوانده‌اند و او غیر از ملاعبدالله رَشک بدلیسی است که در قرن یازدهم از او سخن گفته‌ایم.

تاریخ سلیمانیّه، ص ۲۷۱.

ملا ابراهیم بیارێ

ملاابراهیم از علما و مدرّسین بزرگ اواخر قرن دوازدهم تا قرن سیزدهم است که در آبادیِ بیاری از قُرای کردستان عراق اقامت داشته و عمری را صرف مطالعه و تدریس و تحقیق کرده است و کسانی چون مولانا خالد نقشبندی شهرزوری از حوزهٔ تدریس وی بهره گرفته‌اند.

وفات ملاابراهیم پس از یک عمر طولانی به سال ۱۲۵۰ هـ.ق اتفاق افتاده است.

یادی مه‌ردان، ص ۱۷.

ملانوشا گُلباغی زنگنه‌ای

ملانوشا از اهالی آبادی گُلباغ از عشیرهٔ زنگنه است؛ که شاعر شوریده‌حالی بوده و تا اواسط قرن سیزدهم حیات داشته است. از آثار او قطعه شعری است به نامِ دارجه‌نگه‌ل، که در آن گفتگوی خود را با یک درخت کُهنسال جنگلی بیان کرده است:

هامسه‌ران وه‌ختیێ، هامسه‌ران وه‌ختیێ   جه روّان روّییێ، جه‌وه‌ختان وه‌ختیێ
چوون قه‌یس پۆشابیم جه‌که‌وڵ‌پۆس ره‌ختیێ   راگه‌م که‌فت وه‌پای عالی‌دره‌ختیێ

سـەرجـە کـەشکەڵان فـەڵەک بەردە بی
تـەخت بـی سـەرشاخەی بەوێنای سەریر
هەروەخت سەبر مەکەرد طـەیریٚ جە طـەیران
ئــــامامو تــــەکدام مــن وەدارەوە
ســینەی پــرفەراخ هــەوای مـوعنەدڵ
جــە روی سـینەش دیـم زامتـیر گـازبی
پــەرسام هــەی درەخت بـەرز بـەهرەمەن
ئــــەیزامــەچێشەن نــە دەروونـــتەن
عـومرت چـەن ساڵەن چەنپشت ویەردەن
هــەوای فـەرەحبەخش عـەجیب پـایەتەن
دیـــم دەنگـــیٚ ئــاما جــەتوی دارەوە
نـەمام بـیم جـە دەور کـەیوومەرث کـەی

پـا مـەحکەم جـەقەعر زەمـین کـەردە بی
پـــەری نـیشینگای ئـــەمیر و وەزیـــر
مـــەنیشت جـەشاخەشپەیعەزم سـەیران
وە و دار مـــــــەنەی رۆزگـــــــارەوە
درەخـــتان جـــەبیم بـــوڵەندیش خـەجڵ
نـــیشانەی کـــامین خـــەدەنگ نـــازبی
کـەس نـەزان تـاریخ سـەنەی سـاڵچەن
کـــامسەرهەنگ داخـوازدیـنی خـوونتەن؟
کـیٚ تـۆش دەس نـێژای دیـارە کـەردەن
جـای مـیرو بـیگلەر جـەسای سـایەتەن
جـــــەو دارمـــــەنەی رۆزگـــــارەوە
رۆژ لەرۆژ ئـــامام کـــەفتم وەی بـــەوەی

٭

بـــەڵیٚ چـــوونکە تـو مَـەیلت ئـەحواڵەن
چـەن تـیپ، چـەن سپای شاهانم دیـەن
چەنبەگ، چەن بیگلەر، چـەن مـیرم دیـەن
ســـەیر ســـەر و تـاج پـەرویزم کـەردەن
فـــــەریدوون لەبـــیخ بـــنیادم دیـــەن
شــاە ئـەفراسـیاو غـەضەب خـۆم دیـەن

ئـــارەزووت حـــیساب ویـەردەی سـاڵەن
چـــەن بـــیگلەربەگـــی بـەیانم دیـەن
چەن شـیخ، چـەن مـەلا، چـەن پیرم دیـەن
تـــەماشای شـــیرین، شـەودیٚزم کـەردەن
ئـــالاکـــەی کـــاوەی حـــەددادم دیـەن
پـــیران و هـــومان جـــەنگجۆم دیـــەن

مجلهٔ دەنگ‌گیتی تازە، س ۳، ش ۵، ص ۸۴.

شیخ محمّد اسکندری

شیخ محمد فرزند حاج شیخ اسمعیل هزارمیردی[۱] برزنجه‌ای، پارسامردی بوده است بزرگ‌منش، مهماندوست و مورد اِعتماد و اعتقاد طبقات مردم. پس از وفات پدرش قریهٔ ژنیّن را ترک می‌کند و در محلی که اکنون به مزرعهٔ اسکندر معروف است در مغرب قریهٔ کاشتر از قرای بیلوار، برای خود و کسانش چند خانه‌ای را بنا می‌نهد و ضمن ارشاد طریقه و ترویج دین، زندگی درویشانهٔ خود را ادامه می‌دهد. بعد از مدتی امان‌الله‌خان، والی بزرگ اردلان، نظر به ارادت و

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۲۸۱.

علاقه‌ای که به او داشته، دهکدهٔ لوّن را ـ که در چهارفرسخی جنوب شرقی همان مزرعه است ـ خریداری کرده، قباله‌اش را به رسم هدیه، به شیخ محمد می‌بخشد تا باکسان خود بدانجا کوچ کرده و زندگی مناسبی داشته باشند. لون در آن موقع دهکده‌ای مُحقَّر و ویرانه‌ای بوده است که شیخ محمد پس از رفتن به آنجا با برادرانش در تعمیر آن می‌کوشند و به آن خرابه سروسامان می‌بخشند. اکنون دهکدهٔ لوّن ـ که به نام لون سادات معروف است ـ آبادی بزرگی است و ساکنین آن بیشتر سادات[1] و از سلالهٔ حاج‌شیخ اسمعیل ژنیّنی و شاخه‌ای از ذَراری سادات برزنجه‌اند. شیخ محمد در اواسط قرن سیزدهم وفات یافته و مقبرهٔ وی در لون زیارتگاه مردم آن سامان است.

تاریخ سلسلهٔ سادات لوّن.

شیخ عَبدالله دیوانه

وی انسانی شاعرپیشه، درویش‌مَنش، اهل ذکر و فکر و از مریدان مولانا خالد نقشبندی بوده است. هنگامی که مولانا به شام مُهاجرت کرده، شیخ عبدالله بسیار آرزومند بوده است که او را همراه خود ببرد؛ اما مولانا موافقت نمی‌کند و این موضوع بر وی بسیار گران آمده، این دو بیت را از شدت تأثر سروده است:

داد مـــن جـــه‌ده‌س گـــردنای گـه‌ردوون   خواجه وست وه‌شـام، غـولام وست وه‌تـوون
سکـکـــه‌م سـفید کـه‌رد جـه‌داخ «خـــالید»   نـــه‌نیشتم جـــه‌سای بـــه‌یداخ «خـــالید»

شیخ عبدالله تا اواسط قرن سیزدهم در حال حیات بوده است.

روزنامهٔ کردستان چاپ تهران.

پرتوبیگ هکاری

پرتوبیگ از مردم هکاری، انسانی فاضل و شاعری هنرمند بوده که به زبان کردی کرمانجی شعر می‌گفته و در تاریخ ۱۲۲۱ هـ.ق در حال حیات بوده است.

خلاصة‌الکرد و الکردستان، ص ۳۵۶، به نقل از *دائرة‌المعارف اسلامی*.

---

۱. سلسله نسب سادات لون:

شیخ محمد اسکندری‌بن حاج شیخ اسمعیل هزارمیرّدی‌بن شیخ اسمعیل‌بن شیخ مصطفی‌بن شیخ محمدبن شیخ احمدبن سیدداودبن سیدکاک احمد سوّر بن سیدحسن‌بن سیدرسول‌بن سیدقلندر بن سیدبایزید بن سیدعبدالکریم‌بن شیخ عیسی برزنجی‌بن سیدبابا علی همدانی‌بن شیخ یوسف‌بن شیخ منصور بن شیخ عبدالعزیز بن اسمعیل مُحدِث قُطب بن امام موسی کاظم رضوان‌الله علیهم اجمعین.

شیخ احمد خَطیب اَربلی

شیخ احمد خطیب از اهالی اربل، و از خُلَفای اَوَّلیهٔ مولانا خالد نقشبندی است که مولانا قبل از رفتن به شام، او را مأمور ارشاد در دمشق کرد.

شیخ احمد انسانی عالم، عارف، خطیب و شاعر و مرشدی به تمام معنی، دارای کرامات و مناقب ارجمندی بوده است. در دمشق به ارشاد پرداخت و در اندک مدتی چنان شور و هیجانی در میان مردم به وجود آورد که بی‌تابانه از او خواستند، مولانا را به شام دعوت کند، تا از نزدیک او را ببینند و از برکتِ اَنفاسش مُستفید شوند.

شیخ احمد، جَدّ مادری شیخ یَس‌بن ابراهیم سنهوتی، مؤلف کتاب *الاَنوار القُدْسیه* است. از تألیفات او: *نورالهُدی*، *آدابُ الشّیخ وَ المُرید*.

وفات شیخ احمد خطیب به سال ۱۲۵۰ هـ.ق اتفاق افتاده است.

بُغیةُالواجِد، ص ۲۶۶. *یادی مەردان*، ص ۹۴ و ۹۵.
الانوارالقُدسیّه، ص ۲۴۲ و ۲۶۱.

شاکی سَنندجی

مُلا اسمعیل مُتخَلِّص به شاکی، از علما و دانشمندان سنندج است که در علوم هَیأت و نُجُوم استاد عصر خود بوده و در سایر علوم نیز اطلاعات کافی داشته و گاهی هم به سرودن شعر می‌پرداخته و تا اواسط قرن سیزدهم می‌زیسته است.

از اشعار اوست:

بسی شرمنده گردد از بهشت و از قُصور خویش — اگر رِضوانِ جَنّت یک زمان بیند سر کُویش
ز وضع و گردش اَفلاک «شاکی» شاکیم؛ زیرا — که هم سنگند لعل و سنگ خاره در ترازویش

*

از جفای دلبر و جور رَقیب و سیر چرخ — خاک بر سَر، داغ بر دل، آتش افشانم چو شمع

*

«لَغز»

لعبتی دیدم اندراین کُهسار — بُوَدَش نام چار اندر چار
چار حرف است نام او، چو از او — چار اگر بفگنی بماند چار
جُمله عالم به سوی او مایل — لیک میلی به چار هم ناچار
چارمیخش کشیده‌اند به خاک — سر کشیده به چارمین دَوّار

همچو قُطبِ فَلَک بُوَد ساکن　　همچو ماهِ سَما بُوَد سَیّار

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۳۸۴.

عَلاّمه ابُوبکر اَفَندی اوّل اَربلی

عالم و فَقیه مشهور اَبُوبکر اَفندی اربلی، سرسلسلهٔ خانوادهٔ علم و فضل اَفندیان اربل، اِنسان بزرگوار و بابرکتی بوده که بسیاری از عُلمای متأخّر اکراد نزد وی و فرزندان وی کسب دانش و اخذ اجازه کرده‌اند.

اقامتگاه ابوبکر افندی، شهر اربل و محل تدریسش جامع قَلعهٔ اربل بوده و تا حدود سنهٔ ۱۲۵۰ ه.ق حیات داشته است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین.

مُلا عیسی جَوانرودی

ملاعیسی از اهل جوانرود، فاضلی باذوق و شاعری خوش‌قریحه بوده و در اواسط قرن سیزدهم درگذشته است. ملاعبدالرّحیم مولوی معدومی ـ شاعر معروف کُرد ـ نزد وی مدتی تلمّذ کرده و بعدها هم با او مراوده و مشاعره داشته است. اشعار ذیل از ملاعیسی است که به مولوی نوشته و از او تقاضا کرده دربارهٔ کیفیت خانوادگی و اخلاقی زنی که می‌خواسته است از او خواستگاری به عمل آورد، تحقیق کند و نتیجه را به وی گزارش دهد:

رۆڵه بزانه، رۆڵه بزانه　　ئەحواڵ یارۆ پەرێم بزانه
هەم جەخۆێشانش، هەم جەبیگانه　　پرسه بزانه، ئەو جەکامانه
خاصیش، خەرابیش، ئەطوارش، کالاش　　پەستی قامەتش، بوڵەندی بالاش
ئەحواڵش تەحقیق پەرێم بکیانه　　مەکەره دورۆ، ماوەر ویانه
خاص جەلات خاص‌بۆ، خەراب خەراب بۆ　　تاواتەت مەقبوول أُولُوآلالْباب بۆ
باکەس نەزانۆ بەگوفتگومان　　نەشۆ بە عەبەث گشت ئابرومان
هەر کەس عاقڵەن ئیشارەش وەسەن　　چەنی جاهیلان واتەی عەبەثن

ئەگەر عاقڵی ئایەت ببینه
اَلطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبین

مولوی در جواب گفته است:

چوون بەندە بەوبەند ئیخلاصی بەندەن　　هەرپاسە بەندەن تا حەیات مەندەن
تەمامی مەطلەب ئەشعارم وانان　　خاصی و خەرابی یارۆیچم زانان

عەفیفەن، بێ عەیب، خالیەن جەشەین ئوجاغزادەی خاص نەجیب طەرەفەین
ئادابش ظەریف، خولقش چوون حوورەن بالآش میانەی خَیرُالامُورەن
بلێ واتەی من پووچ و عەبەثن گردین دورۆبۆسپیدیش وەسەن
وَالحاصِل واتەم بیدورۆ راسەن
یارۆ پەی یارو پەی یاری خاصەن

دیوان خطی مولوی معدومی.

سیّداَحمد کُردستانی

مُشارالیه فاضلی بوده است از مردم کردستان عراق که از آغاز جوانی، مسلک درویشی را برگزید و اغلب در گوشهٔ اِنزوا به طاعت و عبادت سرگرم بود؛ تا آنکه به خدمت مولانا خالد نقشبندی رسید و تمسک کرد و پس از مدتی به سیر و سیاحت پرداخت. سرانجام به دهلی رفت و در جهان‌آباد دهلی مدتی در خانقاه شاه‌عبدالله دهلوی زاویه‌نشین شد و پس از رسیدن به مرحلهٔ کمال، خرقهٔ خلافت پوشید و به وطن خود بازگشت؛ اما تا آخر عمر همچنان در کُنج خموشی و تنهایی به راز و نیاز با خدای خود مشغول بود و در حدود سال ۱۲۵۰ هـ.ق درگذشت.

مناقب احمدیه، ص ۷۳، سنندج. *الانوارالقدسیّه*، ص ۲۲۳.

غُلام‌رضاخان ارکوازی

غلام‌رضاخان ارکوازی، مُشاور حَسَن‌خان[1] والی پشتکوه لُرستان و مورد احترام و توجه او بود، اما در آخر به علت وقایعی، والی بر او خشم گرفت و به زنجیرش کشید. غلام‌رضاخان شاعر بوده و دیوان شعری هم داشته، اما امروز فقط اشعار پراکنده‌ای از او در دست مردم لُرستان است.

در مدت زندانی ــ آن چنان که می‌گویند ــ اشعار زیادی گفته است؛ از جمله مناجاتی شامل هفت بند که آغاز آن با این جمله شروع می‌شود: «مُشکل‌گشایی، مشکل‌گشایی» و این چند بیت از آن است:

بینای لامەکان، بینای لامەکان قادر قودرەت بینای لامەکان
ئیلتجام بەتۆن یا ذات سوبحان نەجاتم بدەر لەی بەند زندان
پەنام هەرتۆیی یەکتای بێهەمتا
وەی بەند زندان من بووم رەها

---

۱. حسن‌خان در سنهٔ ۱۲۱۶ والی پشتکوه بوده است.

غلامرضاخان تا اواسط قرن ۱۳ حیات داشته است.

جغرافیای تاریخی و تاریخ لرستان، علی‌محمد ساکی، خرم‌آباد، ۱۳۴۳ ش، ص ۶۷.

شیخ حسن سنندجی

شیخ حسن بن شیخ عبدالمؤمن دوم مردوخی سنندجی، فاضلی آگاه در علوم هیأت و نُجوم و ریاضی و استاد در خطوط نَسخ و نستعلیق و ثلث بوده است. کتیبه‌های مسجد و مدرسهٔ دارالاحسان و دارالحکومهٔ وقت (باشگاه فعلی) سنندج، خط اوست. در فنون نقاشی و حکاکی و ساختن اُسطرلاب نیز مهارت فراوانی داشته و در اواسط قرن سیزدهم درگذشته است.

تاریخ مردوخ.

حاج مُحمّد صِدّیق سنندجی

او نخستین کسی است که پس از مراجعت مولانا خالد از سفر هندوستان و اقامت چند روزه‌اش در سنندج، دست ارادت و تمسک به او داده و طریقهٔ نقشبندیه را اخذ کرده است. حاج محمد قبلاً نیز انسانی متّقی و پرهیزکار و امین و درستکار بوده و استعداد خاصی برای نقش‌پذیری طریقه و سیر و سلوک داشته است. در مدت ملازمت مولانا هم دقیقه‌ای از ذکر و فکر و انجام آداب مرسوم طریقه غفلت نورزیده و در اندک مدتی شایستگی اخذ اجازه پیدا کرده است.

اسلاف حاج‌محمد اهل بُخارا بوده‌اند. اعلی جدّ وی از بخارا به سنندج آمده و در این شهر تشکیل خانه و خانواده داده است. بعدها افراد این خانواده شُهرت آیةُالنّبی پیدا کرده‌اند.

حاج محمد صدّیق به سال ۱۲۵۱ هـ.ق در سنندج وفات یافته است.

گلشن معرفت خطّی.

شیخ عبدالقادر شَمذینی

عارفی والامقام از سادات خاندان شمذینان[1] که در تاریخ ۱۲۲۶ هـ.ق، هنگامی که مولانا خالد ذی‌الجناحین در بغداد اقامت داشته، به خدمت او رسیده و پس از کسب طریقهٔ نقشبندیه و سیر و سلوک و مُجاهدت، به پایهٔ ارشاد رسیده و مولانا او را اجازهٔ خلافت و ارشاد داده است. آن گاه به کردستان بازگشته و در هکاری به ارشاد و تعلیم طریقه پرداخته است.

---

۱. برای آگاهی بیشتر از خاندان شمذینی به بخش دوم این کتاب مراجعه شود.

شیخ عبدالقادر گذشته از مقام مشیخت در علوم معقول و منقول نیز اطلاعات کافی داشته است.

یادی مه‌ردان، ص ۹۸. *النوارالقدسیّه*، ص ۲۶۰.

شیخ عبدالله خرپانی

شیخ عبدالله خرپانی فرزند سیداسمعیل فرزند سیدمحمد مشهور به «شیخ محمد کوّسه» از سادات قَرَه‌داغ سلیمانیّهٔ عراق و از مدرّسین و دانشمندان عالی‌قدر قرن سیزدهم است که زمانی در خرپانی و مدتی در حلّبجه تدریس می‌کرده و یکی از طلاّب معروف وی مولاناخالد نقشبندی (۱۱۹۲-۱۲۴۲ هـ.ق) بوده، که چند صباحی نزد وی تلمّذ کرده است. دانشمند پژوهشگر کُرد شیخ محمد خالّ سلیمانیّه‌ای در پانوشت صفحهٔ ۱۰ کتاب *مُفتی زهاوی*، تولد شیخ عبدالله را سال ۱۱۹۰ هـ.ق و درگذشتش را ۱۲۱۵ هـ.ق، ذکر کرده و مُفتی زهاوی (۱۲۰۸-۱۳۰۸ هـ.ق) را یکی از شاگردان او به حساب آورده است؛ اما با توجه به دلایل ذیل علی‌الظاهر هیچ کدام از این دو تاریخ صحیح نیست: اولاً در صورت صحت، باید شیخ عبدالله فقط ۲۵ سال زندگی کرده باشد و حال اینکه او از مشاهیر علما و مدرّسین است که بزرگان زیادی از حوزهٔ درس او استفاده کرده و مجاز شده‌اند و عادتاً می‌باید سن او بیشتر از اینها باشد؛ همچنان که مشهور است که او چندان زندگی کرده که سه نسل (جد، پدر، نوه) متعاقباً نزد او تحصیل کرده و مُجاز شده‌اند. ثانیاً در تاریخ ۱۲۱۵ (سال فوت شیخ عبدالله بنا به نوشتهٔ شیخ محمد خال)، مفتی زهاوی کودک هفت ساله‌ای بوده و امکان ندارد که توانسته باشد از محضر ملاعبدالله استفاده کرده باشد. ثالثاً مولانا خالد هم که شاگرد او بوده متولد سال ۱۱۹۲ هـ.ق است و از تاریخی که شیخ محمد خال برای تولد ملاعبدالله ذکر کرده فقط دو سال کوچکتر بوده و تقریباً با این حساب باید آنان دو یار همکلاسی بوده باشند نه استاد و شاگرد. علی‌الظاهر ارقام سال وفات ملاعبدالله جابه‌جا شده و صحیح آن ۱۲۵۱ هـ.ق و سال تولدش نیز حدود ۱۱۷۰ بوده است که در این صورت هم تلمّذ مولانا و هم مفتی زهاوی در نزد وی امکان دارد.[1]

یادی مه‌ردان، ص ۱۲. *مُفتی زَهاوی*، بغداد: ۱۳۷۳ هـ.ق، ص ۱۰.

میرزاشفیع جامه‌ریزی

میرزاشفیع از قبیلهٔ دلوُ و از اهالی آبادی جامه‌ریز اطراف شهر کرکوک عراق است که در اواسط

۱. در کتاب *علمائنا فی خدمةالعلم والدّین* ــ که اخیراً در بغداد به چاپ رسیده ــ تولد و درگذشت ملاعبدالله خرپانی به ترتیب ۱۱۵۹ و ۱۲۵۴ ذکر شده است.

قرن سیزدهم می‌زیسته و اشعاری از او به زبان گورانی باقی‌مانده است. اینک دو قطعه از آثار این شاعر:

هـامسەران جـاریّ، هـامسەران جـاریّ رام کـەفت و گـوذەر درەخـتێک جـاریّ
درەخت چـی درەخت قـامەت چـناریّ بـەرز بـەهرەمەند، سـاوای وەن‌داریّ
سـەر جـەکـەشکەڵان هـەفتەمین ویـەرد ریشەی پا نەتەخت زەمین مەحکەم کەرد
واتـم پـیرەدار مـەنەی هـەزارسـاڵ! شەرحێک جـەی دەوران بـاوەر وەخـەیاڵ
خـەیلیّ زەمـانەت جـەویر ئـاوەردەن شـادیت وەزەمـان کـام شـاهان بـەردەن؟
دیـم دەنگـیک ئـاما جـەی نگـارەوە جـەی مـینای شکست هـەزار پـارەوە
کـە هـیچ راویـاریّ لەی راو وهـەردە سـوئال ئـەی جـەواب جـەمن نـەکـردە
پـەی چـێش مـەپەرسای دەور ئـەییامم هـەم لەنـۆی بـەدتەر کـولانی زامـم
ئـەوسا نـەمام بـیم طـوول یـەک ساڵان خـذمەتم مـەکـەرد خـواجە وغـولامان
چوونکە خوداوەنـد واستەش بـی، جاران دەسـەی کـناچان، رۆێـلەی رەنـدان
شـاهان، سـەرداران، مـیر و بـیگلەران مـەهاتنە سـەهنم وەدەوران دەوران
ئیستە مـن پـیر بـیم چـرۆم گشت رێـزیا جـوانـان جـەسای سـەهنم بـێزیا
پـیری هـاتیەن و پـیریمەوە هـیچ نـیەن وتـەنگ دڵگـیریمەوە
جـوانـیم لووا پـیریم وەجـا مـەند پـیری ریشـەی مـن جـەبیخ هـۆرکەند
طـاف جـوانـیەکـەم بـەی وەدواوە گـلەیی پـیری مـەکـەم وەلاوە
ئـەوساڵە مـن طـاف جـوانـیم نـۆ بـی ووسـمان قـوچاغ[۱] پـادشای کـۆ بـی
تـەرسم هـەن نـەفام وەنـەم بـۆئاهیر سـفتەم بـابەرۆ بـاهێر وەبـاهێر
هـەربایێک بـەیو لایـێکم بـەرۆ
هـەر کـرمێک بـەیو وەڵگـێکم‌وەرۆ

*

زلێخام چـوون حـوور، زلێخام چـوون حـوور سەرتاپای باڵاش خاص رەشتەن چوون حوور
لە فـەرق تـارِجْلێن نـەدارۆ قـوصوور تَـبارک‌الله، نُـورْ عَـلی نُـور
عـەکس پـێشانێش بـەرق وەهـارەن تـەگـریجان عـەقرەب گیسووش زونـارەن
ئـەبرووان چـوون سـەیف دووبـاڵ کـەمانەن لا تـەشبێە چـوون قـەوس پـای ئـاسمانەن
بـرژنگان خـەدەنگ شـەرجو شـەرفر وش عـەین، عـەین جێران خـەواڵوو خـاو خـۆش

۱. ووسمان قوچاغ پاشا، منظور عثمان پاشای کوی است؛ که او را قوچ پاشا خوانده‌اند و در دورهٔ نادرشاه افشار تا روزگار کریمخان زند، در کوی و اربل حکومت کرده است.

گـۆنای شـەکـەر سـێو، نـادری خوونسار   قـرمز هـەم سـفید یـانێ چـوون گـوڵنار
نـەقش‌کەش صـونع ئـوستاد قـودرەت   نـەفەس بـۆی‌ئەنفاس مـەسیحا صـفەت
دەم دورج صـەدەف دەریـای عـوممانی   دەنـدان چـوون صـەدەف ئـاو نـەیسانی
زنـەخ زەرد وەرەق خـاڵ فـیرۆزەی صـاف   چـوون پـرشەی پـەروین مـەنمانا شـەففاف
گـەردەن چـوون بـلوڕ سـفید سـادە   صـافیش وەمـینا صـەد خـەفەت دادە
سـینەش سـیم‌صاف، صـافتەرن نـەعاج   خـزێنەی خـەیاڵ دڵ کـەردەن تـاراج
جـفتێ شـەمامەی بـن‌بەستی نـەورەس   هـێمای خـریدش نـەکەردەن پـەی کـەس
کـەف حـەنا بـەندە، پـەنجە قـڵەمکار   سـەرپەنجە نـەطەرز یـاقووت ئـاودار
کـەمەربەند بـاریک شکـەم صاف و نـەرم   بـەستەن وە دەسماڵ پـەی حوضوور شـەرم
نـاف، نـاف ئـاهو، مـوشک جـێش ڕێـزۆ   جـەیانەی دەروون غـەوغا مـەخێزۆ
روکبە و ریجل و ساق سەرپەنجەی خوش‌خەت   مـەنیا وە زەمـین پـاوە صـەد مـیننەت
دارا و ئـەسکندەر پـەرێش دەعـواشـان   خـودا مـەزانـۆ وەکـێ ڕەواشـان
ئـەسپەردەی بـارگەی «وەیس» سـالار بۆ   مـەحفوظ جـەعەذاب دیـدەی بـەدکار بـۆ

یـە «شـەفیع» واتـەن قـەبرش پـرنووور بـۆ
گـورش جـەئاهیر جـەهەنم دوور بـۆ

تولد میرزا شفیع به سال ۱۱۹۰ هـ.ق و درگذشتش سنهٔ ۱۲۵۲ هـ.ق اتفاق افتاده است.

مجلهٔ *دەنگ‌گیتی تازە*، س ۳، ش ۸، ص ۱۵۵.

فاضل‌خان راوی گروسی

محمدفاضل‌خان از اکراد گروس، متخلّص به «راوی» و از شعرای خوب قرن سیزدهم است که به سال ۱۱۹۸ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۵۲ درگذشته[1] است. وی از نویسندگان و اُدبای پارسی‌گو و کتاب *تذکرهٔ اَنجمن خاقان* از آثار اوست.

اینک قسمتی از اشعار وی:

دل دیـوانـه کـجا پـند پـذیرد مگـرش   شکـنِ زلف بُـتی نـام کُـنم زنـدان را
گـر نـه از آتش دل خُشک شدی دیدهٔ تـر   خـلق را گـفتی آمـاده شـدن طـوفان را
شـاید ار دیـدهٔ گـریان مـرا عُـذر نَـهَد   هـر کـه بـیند نـظری آن دهـنِ خندان را

*

1. در مجلهٔ *یادگار* سال درگذشت وی ۱۲۵۹ قید شده است.

ترا تا زلف بر رُخ بر شکستند   جهانی دل به یکدیگر شکستند

*

از خوشیها همه آغوش تهی باید کرد   با غمِ رویش اگر دست در آغوش کُنی
یار از یار فرامُش نکند جهدی کن   که به آزار نه از یار فراموش کُنی

*

دارای جهان که داورش یاور باد   تا دَور بود به داوران داور باد
تا هر چه ز کَف دهد به بخشش زر باد   تا هر چه ستاند ز شهان کشور باد

مجمع الفُصحا، ج ۲، ص ۱۴۲. مجلهٔ *یادگار*، س ۴، ش ۸، ذیل ص ۳۲. و *بهترین اشعار*، ص ۱.

خانم حیران دُنبلی[۱]

خانم حیران دنبلی از سلسلهٔ اُمَرازادگان دَنابله و دختر کریم‌خان دنبلی است که در نخجوان متولد شده است. مدتی در اُرومیه زندگی کرده و بعد در تبریز توطّن داشته است. خانم حیران شاعر خوبی بوده و دیوانی قریب پنج هزار بیت داشته مشتمل بر اشعار فارسی و کردی و ترکی و در شعر «حیران» تخلّص می‌کرده است.

تاریخ ولادت و مرگ او معلوم نیست؛ همین اندازه روشن است که در وبای سال ۱۲۴۷ هـ.ق حیات داشته چنانکه از این ابیات استنباط می‌شود:

ای خدا! مسلمین هلاک شدند   نوجوانان به زیر خاک شدند
مادران دل‌شکسته و نالان   مُرده شویند بهر فرزندان
ای خدا! این بلا شدید شده   فَرَج از خَلق ناپدید شده

خانم حیران حدود هشتاد سال زندگی کرده و اغلب اشعارش در مدح عباس‌میرزا نایب‌السلطنهٔ قاجار و مادر و خواهر اوست.

اینک قطعاتی از اشعار حیران:

۱. صاحب قاموس *المحیط* می‌نویسد: «**دُنْبل** بر وزن قُنْفُذ، نام قبیله‌ای است از اکراد که سابقاً در اطراف موصل سکونت داشته‌اند. احمدبن نصر فقیه شافعی و علی‌بن ابی‌بکربن سلیمان مُحَدّث از این طایفه می‌باشند.» اَسلاف امرای دنابله سمت مشیخت و ارشاد و تصوف داشته‌اند؛ چنانکه امیریحیی ــ که یکی از افراد این خاندان است ــ دارای تکیه و خانقاه بوده و بنا به قول مورخین، تکیه‌ها و خانقاههای متعددی در اطراف آذربایجان و شام بنا نموده و سلسلهٔ بکتاشیه را رونقی جدید داده است. موطن اصلی دنابله، ابتدا حکاری و جزیره بوده، سپس به آذربایجان کوچ کرده و شهر خوی را کرسی‌نشینِ امارت خود قرار داده و در آبادی آنجا بی‌اندازه کوشیده‌اند. برای مزید آگاهی و آشنایی با امرای این خاندان به بخش دوم این کتاب ــ ویژهٔ امرا ــ مراجعه شود.

ای حُسن تو ربوده ز کف اختیار دل پژمرده شد ز هجر رُخت لاله‌زار دل
گشته خراب از غمِ تو شهربند جان از دست شد ز فرقتِ رویت قرار دل
چون گلشنی که باد سمومی بر آن وَزَد از سوزشِ فراق، خزان شد بهار دل
ای من فدات، روز و شبم بی‌جمال تو جُز آه و ناله نیست کنون کار و بار دل
از زلف دام ساخته، از خال دانه‌ای نیرنگها بریخت ز بهر شکار دل
تیری که از کمان وی از روی ناز جَست هم در زمان نشست ببین در کنار دل
یک بار خود نگفتی کای مُبتلایِ من بی‌روی من چه سان گذرد روزگار دل
نالید دل چنانکه فَلک گوش خود گرفت تا نشنود فغان من و آهِ زارِ دل
«حیران» نه یک دل از تو ربوده است آن جوان
در کُوی وی فتاده چو تو صدهزار دل

*

میانِ جمله مهرویان تویی سردفترِ خوبان رخت چون گُوی خور باشد بود زلفِ کجَت چوگان
جمال تو بود گلشن چه گلشن، گُلشن خوبی چه خوبی، خوبی یوسف چه یوسف، یوسفِ کنعان
دو چشمِ مَستِ تو ظالم، چه ظالم، ظالمِ کافر چه کافر، کافرِ رهزن، چه رهزن، رهزنِ ایمان
بود «حیران» ترا عاشق، چه عاشق، عاشقِ بیدل چه بیدل، بیدل واله، چه واله، والهٔ حیران

دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۶. *بهترین اشعار*، ص ۸۱۳.
مجلهٔ *ارمغان*، س ۹، ش ۵ و ۶، ص ۳۰۷. *مشاهیرالکرد*، ص ۲۳۳.

صاحبه سُلطان دُنبلی

صاحبه سلطان خانم، دختر کریم‌خان دنبلی و همسر ابوالفتح‌خان‌بن مرتضی قلیخان دوم دنبلی، بانوی دانشمندی بوده که در علم نجوم تألیفاتی داشته و شعر را نیکو می‌سروده و «شهباز» تخلص می‌کرده است.

در فن انشا و بسیاری از صنایع ظریفه نیز مهارت تام داشته و خط را هم خوب می‌نوشته است.

این رباعی از اوست که در مدح حَسَنعلی‌خان‌بن فتحعلی‌شاه قاجار سروده است:

شهزاده حَسَن دلیر و لشکرشکن است شَهزادهٔ با کمال شیرین سخن است
در باغ شَهنشهی خرامان سروی است در گُلشن خُسروی گُلِ یاسمن است

صاحبه‌سلطان در اواسط قرن سیزدهم حیات داشته است.

آثارالشیعه، ج ۴، ص ۲۱۲. *خَیراتٌ حِسان*، ص ۱۱۷.

فَتحی سَنندَجی

میرزافتح‌الله متخلص به «فَتحی» شاعری بوده است محجوب، مهربان، سخن‌سنج و نُکته‌دان و در اواسط قرن سیزدهم می‌زیسته است. اشعار ذیل از اوست:

مَن که باشم که به سوی تو نهم گامی چند   یا فرستم به سر کوی تو پیغامی چند
جان برون کردم و مهر تو به دل بنهادم   خلوت خاص نه لایق بود از عامی چند
بر سر کوی تو جان باختَنَم خوش طوری است   زانکه از گردن ادا می‌شودم وامی چند
دی شنیدم سُخنی پُخته که پیری می‌گفت   می‌نزیبد سُخنِ عشق ز هر خامی چند
شاد از آن است رقیبم که کُشی «فَتحی» را
می‌نداند که ندارم به جُز این کامی چند

*

کُجا رفتی ز هجر خویش کُشتی ناتوانی را   به جان انداختی آتش چو من بی‌خانمانی را
مَرا بگسیختن از تو چنان سخت است بر خاطر   تو بر خاطر که بنوازی ز رحمت خَسته‌جانی را
مَسیح ار بخشدش هر لحظه جان تازه‌ای «فَتحی»
به جانِ تو نخواهد بی‌حضورت نیم جانی را

*

قَسَم به عهد و وَفا گر زنی به خنجر کینم   ز ذوق خیزم و گویم بزن تو خنجر دیگر
دو زُلف گرد رُخ افگن برای لطف که آری   به دور دستهٔ گُل سنبل است زیور دیگر
بدین شمایل و صورت اگر به حشر درآیی   یقین کنند خلایق که هست محشر دیگر
به خوبیت مهِ کنعان برابری نتوان کرد   چه او ز نقش صفا مصدری، تو مظهر دیگر

*

زیبا صَنَما چنین توی در خوبی   مبسُوطُالیَد به کشور مَطلوبی
زیبد اگرت اهل تَناسخ گویند: کاین یوسف مصری است بدین محبوبی

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۴۰۳.

میرزا شَفیع پاوه‌ای

میرزاشفیع از اهالی شهرستان پاوه و از شُعرای خوش‌ذوق گوّرانی است که در ۱۲۰۰ هـ.ق متولد و در ۱۲۵۲ هـ.ق درگذشته است. این مُناجات از میرزا شفیع است:

قەدیم موطلەق!، قەدیم موطلەق   یاقایم بەذات، قەدیم موطلەق!
حەیی بیٚزەواڵ، قەییووم بەرحەق   نگارندەی نەقش نۆ طاق ئەزرەق

لامـەوت بـێ‌شەریک بـێنای بێ‌مانەند یەکتای بێ‌نەظیر، بێ‌خویش و پەیوەند
واجِبُ‌الوجُـــــود، لاأُحــــصی ثَــنا
مــــونەززە نـەعەیب، عـاری جـەخەطا
مونشی رەقەم سەنج ئینشای شادی و شەوق بێ‌پەروا جەطەعن گوروّی تەحت وفـەوق
بــــەخشندەی مـوراد، بـێ‌باک جـەتانە نــــازکێش زومـــــرەی خوّیش و بێگـانە
بــــەو بـەشق ذاتت، بێ‌حـد صـیفاتەن بـــاعث ئـــیجاد کـــول مـومکیناتەن
بـــاجەتی دەروون شــــەو زنــــدەداران بــــەطاعەت پـــاک طـاعەت گــوزاران
بـەندەی کـەمتەرین مـەعصیەت بارەن فــریفتەی شـەیطان شــووم بـەدکارەن
بــا لوطـف و فـەضلت بوّ وەدەسگـیرم بــویەر نـەگـونام صـاحیب تـەقصیرم
تــایَوْمُ‌الـمــــمات نگـــهداریـــم کـەر عـــەلاج زامـــان شـــەرمەساریم کـەر
مـەگـەرهەم بـەلوطف چوون توّرەحـیمیّ عــــمیمُ‌الاحســـان، ئـیحسان عـەمیمیّ
نـــازوّ بـــدریوّ نـــە عــالەم پـەردەش بـــویەروّ نـە کـارکەردەی نـاکـەردەش
وەرنــــــە بـــەذاتت جـــەلای ذات توّ
مـەکـەروّن روّی حـەشرمن شکـات توّ

*

یاحەی کەس چوون توّ پەری کەس نیەن چــوون توّ نە عـالەم فـەریادرەس نـیەن
لوطـفت بـێ‌شومار، عـەفوت عـەظیمەن رەحـــمەتت بێشوّ عـەطات عـەمیمەن
بێ‌مـــیثل و شـەریک، تـاک تـەنیانی نگــــــارندەی نــــەقش دار دونــــیانی
رەحـمەت و بـەخشش خـەتمەن بەنامت سـەرسامەن شـاهان عـالەم جەسامت
قـــاهیران دەور جــــەقەهرت مـــاتەن بـەلێ‌راس مـاچان جـەکیّ پـەرواتـەن
عەفوت جـای ئـومید بـیگانە و خـویشەن لوطــــفت دلْـــەواز گــەدا ودەرویشـــەن
ئـــیستدعام ئێـــدەن لاُشـەریک پـاک بـەشق شـای ئـەورەنگ و مَاأرسَلْناک
جە عەرصەی مەحشەر مـەکـەر تـەرێقم بـە لوطـف مـەحضت بـدەر تـەوفێقم
هـەرتا کـە زنـدەم، خـەللاق موطلەق قـــیبووم قـــایم، قـــەدیم بـەرحـەق
زەبـــانم بـــەذیکر توّ نـــەبوّ خـاموش نـــامت بــــاجەلام نـــەبوّ فـــەراموّش
یــــارەب ئـــامانەن بـویەر جـەگـونام غـــەیر جـەتوّ نـیەن مـەلجەئو پـەنام
چــوون مــن گـوناکـار خـیلاف کـرداریّ چـوون توّ بـەخشندە وهەم رەحمداریّ
چوون من خەجلەت‌بار شەرع و طەریقەت چوون توّ صاحیب رەحـمبانی حـەقیقەت
چوون من نـافەرمان ئـالوودەی هـەوەس چــوون توّ پـادشای فـەرد و فـەریادرەس

بــــبەخشە گـــونام بـــەخشندەی داوەر　　بۆ هـــەردوو دونـــیا فـــریادرەسیم کـەر
وەرنـــــە بـــەذاتت جـــەلای ذات تۆ
مـەکـەرون رۆی حـەشر مـن شکـات تۆ

موی سفید و طلیعهٔ پیری:

نگـای جـامم کـەرد، نگـای جـامم کـەرد　　یـەک رۆجـە تـەقدیر نگـای جـامم کـەرد
ســــــفید جـــە ســـیا شـــناسامەوە　　هـــەناسەم ســـەردا تـــەواســـامەوە
وەنـەوشەی مشکـین سیای دەیجووری　　ئیسە دیم چوون شەمع چەرمەی کافووری
دڵ یەند جـۆش ئـاوەرد، وێـم جـۆشامەوە　　قـــرچـــەی زووخ زام وێـــم نـــۆشامەوە
نـــەدڵ هـــۆر کـــێشام هـــەناسان ســـەرد　　موو چوون مارانگاز نـەکـەللەم بـاد بـەرد
پـــەرسام لێش ئـــەی‌تار بـــێ‌وادە رەشـــتە　　تـــەڵخی ســـەردوگەرم رۆزگـــار چـــەشتە
پەی چێش ماتەمت، منت کەرد دڵسـەرد　　یەپەی چێش سککەی سیات سفید کـەرد
خـــۆ ئـــیسە ســـاڵت وەســـی نـــەیاوان　　هـــێمای‌های نـــەجەمع دیـــدە ســـیاوان
هـــامسەران تـــۆ هـــەرکام نـــەمەردەن　　تـــازە وەنـــەوشەش نـــمایان کـــەردەن
مـن دووۆدجـەرگم بـڵێسەش کـەرد بـەرز　　مـن لەرزام جـەداغ جـەو لەرزیـای لەرز
مـــن بـــار نـــاچار مـــەینەتان کـــێشام　　مـــن ژار قـــاتیل غـــەریبی نـــۆشام
تو پەی چێش رەنگت بەو رەنگ نەمەندەن　　پەی چێش مشکت دان کافوورت سەندەن
وات: ئەی ئەحواڵ پرس سککەی سفیدم　　**عـــەزیز هـــامراز بـــاڵای رەشـــیدم**
مـن مـنم، تـۆ نـیم مـەپرسە رەنگـم　　تـــۆ دانـــەی گـــەنجی مـــن ســـیاسەنگم
ئـەوسا تـۆ مـەجاڵ شـادی و ذەوقت بـی　　رۆ بـــەرۆ مـــانا فـــیشتەر شـــەوقت بـــی
قـوللەی قـەڵای دڵ نـەگرتە بـی تـەم　　رەوشەن بیم چوون جام جـەهان‌نمای جـەم
تـەن خـەستە و بـیمار بـار دەرد نـەبی　　رەنگت چوون خـەزان بـاخان زەرد نـەبی
سەرخوەش مە گـێڵای وەئـەی جـەهان‌دا　　هـــیچ نشـــناسای شـــاه وخـــانان‌دا
ئـــیسە داد جـەدەس زەمـانەی نـاهاڵ　　فـــتنەی زوان خـوەش بـیخزوان تـاڵ
دڵ ئاهوو گـرتەن مـەگریۆ چـوون شـەم　　سککەم کەرد سفید چوون سـفیدی چـەم
وەر نـە مـن جـەکـۆ سـفیدی جـەکۆ　　مـەعلومەن وادەی کـۆچەن پـەی گـڵکۆ
«شەفیع» مووی سـفید روو سـفیدی‌تەن
هـەرچـەند نـیشانەی نـائۆمێـدی‌تەن

از یک غزل فارسی:

به غفلت مگذران ای دل تو اَیّامِ جوانی را　　کـه هـرگز کس نمی‌یابد دوباره زندگانی را

برای حاصل دنیا پریشانی مکن ای دل — که حاصل هیچ می‌بینم من این دنیای فانی را
دو روز عُمر خود را صرف ذکر حضرت حق کن — که از ذِکر خدا یابی حیاتِ جاودانی را
«شفیعا» عُمر بگذشت و ندانستی تو قدرِ او
بلی کس قدر نشناسد مَتاع رایگانی را

کتاب *پیرشالیار*، ص ۵۴ و روزنامهٔ *کردستان*، تهران.

شَیخ عبدُالغَفّار مَردوخی

مردی فاضل و شاعری هنرمند و خوشخط که تا اواسط قرن سیزدهم می‌زیسته و دیوان اشعاری به فارسی و کردی داشته است که به دست نیامد. چند قطعه شعر از او در مَراثی و ماده تاریخ در یک جنگ خطی باقی مانده که بر ذوق فطری و عذوبت بیان و سلاست و جزالت گُفتار سراینده دلالت دارد. از جمله قطعه شعری است دربارهٔ بنای مسجدی که سیدعبدالرّحمن پنجه آن را ساخته است:

نَسْل اَصحاب شَرف، زبدهٔ اولاد رسول — سید پاک نسب حضرت عبدالرّحمن
مسجدی ساخت بَسی طُرفه و عالی بُنیان — بهر زُهّاد که طاعت بگذارند در آن
عقل تاریخ وَیَم گفت که: «این معبد نیک — شد بنا از هِمَمِ عالیِ عبدالرّحمن»[1]

ابیات ذیل نیز از قطعه‌ای است که برای یکی از دوستانش به نام میرزا فَرَج نوشته است:

ای که در خاطر تو عزم سفر گشته مُقیم — همرهت باد عنایات خداوند کریم
توسن بخت در این طُرفه سَفر رامت باد — شاهد عافیت و سعد ترا باد ندیم
به سلامت روی و کامروا باز آیی — ایمن از محنتِ ایام و مَشقّات اَلیم
گرچه دور است ترا مقصد و ره پُر خطر است — حِرز بازوست تو را نیت خیر از غم و بیم
تا زمین را بود آرام و فلک را جنبش — باد در دهر وجود تو ز آفات، سلیم
فَرَجَت همدم و رنج و حَرَجَت باد بدور
یاورت مرحمتِ ایزد یکتای رحیم

از یک جنگ خطی.

شیخ اسمعیل بَرزنجی کونه کوّتری

شیخ اسمعیل از سادات برزنجه و متولد یکی از دهات کردستان عراق به نام کونَه کوّتر و از علما و عُرفای مشهور است که اواخر تحصیلاتش را نزد مولانا خالد نقشبندی به انجام رسانیده و مدت

---

۱. برابر است با سال ۱۲۲۳ هـ.ق.

زیادی ملازمت او را اختیار کرده و ضمن کسب فیض معنوی به بهرهٔ زیادی در فقه و ادبیات و عَرَبیت نائل گشته و قرآن مجید و مقامات حریری را هم حفظ کرده است. خط خوبی هم داشته و چندین کتاب را برای مولانا به خط خود استنساخ نموده است.

شیخ اسمعیل اگرچه از طرف مولانا برای ارشاد مُجاز بوده، اما او از این کار اِبا داشته و خود را شایستهٔ این امر ندانسته و فقط به اصلاح نفس خود پرداخته است.

چندین بار به شام و به زیارت حرمین شریفین رفته و بعد از وفات مولانا به سال ۱۲۴۲ در بغداد اقامت گزیده و همانجا درگذشته است. ابراهیم فَصیح حیدری از شاگردان او بوده و دربارهٔ او نوشته است که شیخ اسمعیل طبع شعر خوبی داشته و بر کتاب *روح‌المعانی* تفسیر معروف آلوسی‌زادهٔ بغدادی تقریظی نوشته که بر کمال علم و ادب وی دلالت دارد.

یادی مه‌ردان. دیباچهٔ تفسیر *روح‌المعانی*.

عَلّامه‌اِبن آدم، واجِم

محمد فرزند آدم فرزند عبدالله، مشهور به «اِبن آدم» در تاریخ ۱۱۶۰ هـ.ق در دهکدهٔ دُشْث از ناحیهٔ بالّه‌ک کردستان عراق تولد یافت و تحصیلات خود را نزد پدرش ــ که مرد فاضلی بود ــ شروع کرد. پس از آن به خدمت علامه ملاعبدالله بایزیدی پیوست و نزد وی اجازه گرفت. در سنهٔ ۱۱۹۲ هـ.ق به سابلاخ (مهاباد فعلی) سفر کرد و مدتی در آنجا به فرا گرفتن زبان پارسی پرداخت. پس از آن به عراق برگشت و در رواندز اقامت کرد و مورد احترام و توجه محمدپاشا امیر رواندز قرار گرفت و به تدریس و تألیف مشغول شد؛ اما در آخر به عللی رواندز را ترک گفت و در قریهٔ دیّلیزه سُکنی گزید و همانجا به سال ۱۲۵۲ هـ.ق وفات یافت.[1]

ابن‌آدم سرامد علمای عصر خود بود و در میدان مباحثهٔ علمی یکه‌تاز به شمار می‌رفت و نوابغی چون مولانا خالد نقشبندی و علامه ملامحمدخه‌تی و ملاعلی وَسانی را در حوزهٔ تدریس خود پرورش داد. تألیفات زیادی از این دانشمند بزرگ به جا مانده است که قسمتی از آنها را نام می‌بریم:

۱ـ *مرآةالمأمول* در منطق،

۲ـ شرح *مرآةالمأمول*،

۳ـ *مِشکاةالمنقول* در علم صرف و نحو و عروض و منطق، تألیف سال ۱۲۰۵ هـ.ق،

۴ـ *مِصْباح‌الخافیه* در شرح *نظم‌الکافیه* در نحو،

۵ـ تعلیقات بر *البهجةالمرضیة*،

۱. در کتاب *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین*، تولد و وفات ابن‌آدم به ترتیب ۱۱۶۴ هـ.ق و ۱۲۶۰ هـ.ق قید شده است.

۶ـ تعلیقات بر *الفوایدالضّیائیّه*،

۷ـ تعلیقات بر شرح شافیه در صرف،

۸ـ *تحریرالبلاغه*،

۹ـ شرح *تحریرالبلاغة*،

۱۰ـ تعلیقات بر مطول علامهٔ تفتازانی،

۱۱ـ *میقات‌المعقول*،

۱۲ـ شرح *رسالةالحساب* علامهٔ عاملی،

۱۳ـ شرح *اشکالُ‌التأسیس* در هندسه.

۱۴ـ *مفتاح‌المغیب فی العمل بالرّبع‌المجیب*،

۱۵ـ *مرآةالمعقُول*، مشتمل بر منطق، هندسه، حساب، هیأت، حکمت طبیعی، الهیات، کلام،

۱۶ـ *تذکرَةُالاحباب فی العَمَلِ بالاُسطرلاب*.

۱۷ـ شرحی بر زیج اُلغ‌بیگ،

۱۸ـ *التّقویم*،

۱۹ـ *مِفْتاحُ‌التَّنجیم فی شرح‌التّقویم*،

۲۰ـ *تشریحُ‌السَّیارات فی الفَلَک*،

۲۱ـ شرحُ *فرائِضِ المنهج* در فقه.

۲۲ـ *مَجالِسُ‌النَّوامیس* در وَعظ،

۲۳ـ تعلیقات بر چَغْمینی قاضی‌زاده در فلکیّات،

۲۴ـ کتابی در علوم وضع و بیان و آداب.

۲۵ـ *سِلْسِلَةُالذَّهَب* و آن کتابی است به صورت قسمتی از زندگی‌نامهٔ خود مؤلف که آن را در سنهٔ ۱۲۳۴ هـ.ق تألیف کرده است.

اِبن آدم طبع شعر نیز داشته و «واجِم»[1] تخلص می‌کرده است.

ذیل کتاب زندگی شیخ معروف تألیف: شیخ محمدخالّ.

یادی مه‌ردان، ص ۱۷ و ص ۲۲.

مُلا اَبوبکر ساردکه‌ای پیررستمی

ملاابوبکر از عشیرهٔ پیررستم و مقیم دهکدهٔ سارد که از قرای ناحیهٔ رواندز عراق بوده است که

۱. **واجِم**: مُتَفَکر و اندیشمند، سر به گریبان و خاموش.

در ایام فرمانروایی محمدپاشا امیر رواندز (۱۱۸۹-۱۲۵۳ هـ.ق) می‌زیسته و از مدرسین و علمای معتبر به شمار رفته و کسانی چون عَلامه محمدخه‌تیّ و ملااحمد گلاّلّی از تلامذهٔ او بوده‌اند.

این دانشمند تألیفات زیادی داشته که از میان آنها دو کتاب یکی در علم بیان و دیگری در علم وضع تا این اواخر از کتب درسی طلاب علوم دینی بود.

ملاابوبکر تا دههٔ ششم قرن سیزدهم حیات داشته و در سن شیخوخت وفات یافته است. در کتاب *عُلَماؤنا فی خدمةالعلم والدّین* صفحهٔ ۳۳ و ۳۴، شهرت ملاابوبکر را «میررستمی» به جای «پیررستمی»، و درگذشت وی را اواخر نیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری ذکر کرده و نوشته است: «میررستم دهی است نزدیک مرکز بخش شَقلاّوه در استان اربیل».

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۳۳، ۳۴.

شَیخ مُحَمَّد معروف برزنجی نَودهی

عالم ربّانی شیخ معروف‌بن شیخ مصطفی‌بن سیداحمدبن سیدمحمد مشهور به «کبریت احمر» از سادات برزنجه به سال ۱۱۶۶ هـ.ق در آبادی نوّدیّ، از ناحیهٔ شاربازّیرِ کردستان عراق (چهارفرسخی شهر سلیمانیه) تولد یافته و در قه‌لاّچوالان نزدیک (سلیمانیه فعلی) تحصیلات خود را شروع کرده است. آنگاه برای ادامهٔ تحصیل به دهکدهٔ هزارمیرد رفته و علوم فقه و اصول و کلام را در حوزهٔ تدریس علامهٔ مشهور ابنُ‌الحاج فرا گرفته است.

در ایامی که شیخ معروف در هزارمیرد تلمذ می‌کرده، ادیب و دانشمند بنام ملاعبدالله بیتوشی برای دیدار ابن‌الحاج به آنجا رفته و ایامی توقف داشته است. شیخ معروف که نادیده و فقط از طریق ستایش دیگران از جمله ابن‌الحاج عاشق دیدار و استفاده از محضر بیتوشی بوده، فرصت را از دست نداده و در آن مدت دروسی از ادبیات را نزد وی آموخته و با دواوین شعرای عرب و کتب ادبی آشنایی پیدا کرده است.

شیخ معروف پس از خاتمهٔ تحصیل به سلیمانیه می‌رود و به مطالعه و تحقیق و تألیف و تدریس می‌پردازد و در همان ایام نزد یکی از مشایخ بزرگ طریقهٔ قادریه به نام شیخ علی برزنجی ـ که از اقوام خود او بوده و در دهکدهٔ دوّل‌په‌موُ إقامت داشته ـ تمسُّک می‌کند و مدتی را به سیر و سلوک می‌گذراند و سرانجام به مرحلهٔ کمال می‌رسد.

مرحوم شیخ معروف در علوم معانی و بیان و بلاغه و به طور کلی در ادبیات عرب استاد عصر خود بوده و در علوم تفسیر و احادیث و اخبار و تجوید و قرائت نیز تسلط کافی داشته است. خطّ نَسخ را زیبا می‌نوشته و به زبانهای عربی و فارسی و کردی به نظم و نثر آثار زیادی بجا گذاشته و در تقوی و عبادت و رعایت سُنَن نَبَوی(ص) به مرحلهٔ ولایت رسیده است.

اینک اسامی قسمتی از تألیفات آن شادروان:

۱ـ الفرایِد فی نظمِ العَقائِد،

۲ـ الفَریدَة فِي العَقیدَة،

۳ـ قَطْرُ العارِض فی عِلْمِ الفَرائِض،

۴ـ زادُالمَعاد فِي مَسائِلِ الاِعْتقاد،

۵ـ سُلَّمُ الوُصُول فی عِلْمِ الأُصُول،

۶ـ عِقْدُ الدُّرَر فی مُصْطَلَحِ اهلِ الاثَر،

۷ـ تَرْصیفُ المَبانی فی نظمِ تصریف الزَّنْجانی،

۸ـ الشّامِل فِي نَظْمِ العوامل،

۹ـ الاِغْراب نظمُ قَواعِدِ الاِعْراب،

۱۰ـ کفایةُ الطّالِب نظمُ کافیة ابن الحاجِب،

۱۱ـ القُطُوفُ الدَّوانی فی حُرُوفِ المعانی،

۱۲ـ فَتحُ المُوَفق فی عِلْمِ المنطِق،

۱۳ـ تنقیح العبارات فی توضیح الاِستِعارات،

۱۴ـ نظمُ الرّسالةِ العَضُدِیّة فی عِلْمِ الوضعِ،

۱۵ـ نظم آدابِ البحث،

۱۶ـ عَمَلُ الصّیاغَة فی عِلْمِ البلاغه،

۱۷ـ فتحُ الرّحمن فی عِلْمَیِ المعانی و البیان،

۱۸ـ غیثُ الرَّبیع فی عِلْمِ البَدیع،

۱۹ـ الجوهَرُ النَّضید فی قَواعِدِ التّجْوید،

۲۰ـ فتحُ المجید فی علم التجوید به فارسی،

۲۱ـ تنویرُ البصائِر فی التحذیر عَنِ الکَبائِر،

۲۲ـ رَوْضُ الزّهر فی مَناقِبِ آلِ سَیّدِالبَشَر،

۲۳ـ عِقْدُ الجوهَر فی الصَّلوةِ والسَّلامِ عَلی سَیّدِالبَشَر (صَلّی‌الله عَلیهِ و سَلّم)،

۲۴ـ نَظْمِ العَرُوض،

۲۵ـ تخمیسُ البُرْدَة لِلْبُوصیری،

۲۶ـ تَخْمیسُ بانَت سُعاد،

۲۷ـ تخمیسُ لامیّةِ العَجَم لِلطّغرائی،

۲۸ـ تخمیسُ الهمزیّةِ لِلبُوصیری،

۲۹ـ *تَنویرُالقُلوب فی مدیحِ حَبیبِ عَلامِ الغُیوب*،

۳۰ـ *التَّعریف بابوابِ التّصریف*،

۳۱ـ *کَشْفُ‌الغامِض شرحُ منظومةِ قَطرِالعارِض* در فرائض،

۳۲ـ *کَشْفُ‌البأسْاء بأذْکارِالصَّباحِ وَالمسّاء*،

۳۳ـ *احمدیّه*، در ترجمهٔ لُغات عربی به کُردی مانند *نصاب صبیان*.

وفات شیخ معروف در سلیمانیه به سال ۱۲۵۴ هـ.ق اتفاق افتاده است.

از آثار و اشعار فارسی شیخ معروف منظومه‌ای است به سبک ترکیب‌بند در مدح حضرت رسول(ص) و تَوسّل به آن حَبْلُ‌المَتین اَمین، که حروف اَوایل و اَواخر ابیات هر کدام از بندها یکی است و آن را به سال ۱۲۱۱ هـ.ق سروده و در سنهٔ ۱۳۵۵ هـ.ق، در بغداد به چاپ رسیده است. اینک دو بند از آن:

رَقص‌کُنان نزد تو آمد شَجَر — حَنَّ لَکَ الجِذْعُ وَشُقَّ‌القَمَر
روی مَه‌آسایِ تو خَیْرُالصُّوَر — سیرتِ زیبای تو خَیْرُالسِّیَر
راز نهانِ تو نداند کسی — کس ز مقامِ تو ندارد خَبَر
رَبُّکَ أسْری بِکَ لَیْلا اِلی — حَیْثُ تَجَلّی لَکَ رَبُّ البَشَر
روُح‌الامین با تو به سِدْره رسید — مانده پس پرده تو کردی گذر
روز قیامت تو مرا دستگیر — بر سر پُل تا که رَهَم از سَقَر
روح شود شاد و دل از غم تهی
گر تو به «معروف» کُنی یک نَظَر

هیچ کسی را چو تو نزدِ اِلَه — نیست مقام و شرف و عِزّوجاه
همدم و همراز تو روح‌الامین — راه نمایندهٔ گُم کرده راه
هر که ترا دید شد از غم خلاص — مَحو شد از دفتر او هر گناه
همّتِ تو گر شودم کارساز — هیچ مرا کار نگردد تباه
هادی پیشین و پَسینان توی — دست مرا گیر، نَیُفتم به چاه
هدیهٔ «معروف» همین است و بَس — حَمد و تَحیّات و سلام و صَلوه
هَوْل قیامت چو شود آشکار
شافعِ «معروف» شود پادشاه

حَنَّ: نالید؛ **جِذْع**: ساقهٔ درخت، چوب؛ **حَنَّ لَکَ‌الجِذْع**: چوب مِنبر از فراق تو نالید. گویند بعد از رحلت حضرت رسول، از منبر او صدای ناله برخاست. و به همین مناسبت آن چوب را حَنّانَه گویند یعنی بسیار نالان؛ **شُقَّ‌القَمَر**: ماه شکافته شد، اشاره به یکی از معجزات آن حضرت است؛ **روح‌الامین**: جبرییل؛ **سدْرةالمُنتهی**: محلی مافوق کُرات

آسمانی که فرشتگان از آنجا به بالاتر نمی‌توانند پرواز کنند.

معنی بیت چهارم: خدایت ترا شبانگاهی بدانجا برد که در آنجا برای تو تجلی کرد، اشاره به معراج.

این ابیات عربی را در تاریخ تکمیل مسجد و مدرسهٔ دارالاحسان سنندج به رشتهٔ نظم کشیده و با خط نسخ زیبایی بر کنارهٔ ایوان شرقی مسجد مذکور نوشته شده است:

تَعالَوْا وَانْظُروا یاقَوْمِ هذَا الجامع العالی — بِهِ لِلْبالِ تَفْریحٌ وَ تَفْریجٌ لِبَلْبالِ
مَقام طَیّبٌ ذُونَزهةٍ یَزْهُو بِتزیینٍ — وَ إحْکامٍ وَ ترصیصٍ عَلی الافِ أمثالِ
فَصَلّوا فیهِ وَاتلوُ فیهِ قُراناً و أذکاراً — جَماعاتٍ وَأفْذاذاً بِأبْکارٍ وَ آصالِ
بَناهُالخانُ عالي الجاهِ قَرْمٌ ضیْغَمُ الهَیْجا — «أَمانُالله» وَهّابُ العَطایا باذِل المالِ
مُحِبُّ السّادةِ الاشْرافِ والاحبارِ مُولیهِمْ — مِنَ الخَیْراتِ مافیه لَهُمْ أصْلاحُ اَحْوالِ
اَلا فادعُوا لهُ طُرًّا بِاقْبال وَاجْلالِ — وَافْلاحٍ وَ اصْلاحٍ وَ اِنْجاحٍ وَآمالِ

بال: دل، خاطر؛ **تفْریج:** گشایش، فرح؛ **بَلْبال:** شدّت همّ و غم؛ **نَزْهَة:** پاکی؛ **یَزْهُو:** می‌درخشد؛ **ترْصیص:** محکمی؛ **افْذاذ:** گروه گروه و دسته دسته، جمع فذّ به معنی فَرد؛ **قَرم:** رئیس، بزرگ قوم و قبیله؛ **ضیغَم:** شیر؛ **احْبار:** جمع حبْر، اَشراف، دانشمندان؛ **مُولی:** صاحب نعمت، بخشنده؛ **طُرًّا:** همگی؛ **اِفْلاح:** رستگار ساختن؛ **انجاح:** برآوردن، کامیاب کردن.

مُقدّمهٔ تخمیس *بُردَهٔ* شیخ معروف، چاپ بغداد. *الاعلام*، ج ۷، ص ۳۲۶. *ذیل کشف‌الظّنون*، ج ۱، ص ۳۷.

مَولانا یحیی عِمادی مُزوری

ملایحیی مزوری عمادی فرزند خالدآقا و برادرزادهٔ علی‌آقا بالطی[۱]، از ابتدای تحصیل مانند سایر طلاب دینی کُرد، به دنبال کسب دانش به مسافرت پرداخت و مدارس زیادی را دید؛ اما بیشتر تحصیلاتش نزد عاصم حیدری ـ عموی صبغةالله افندی بزرگ حیدری ـ بود. مدتی هم از محضر صالح حیدری، یکی دیگر از دانشمندان خاندان حیادره استفاده کرد و اجازه گرفت.

ملایحیی در همهٔ علوم اسلامی پایهٔ ارجمندی داشته و به عناوینی از قبیل شیخُالکُلِ فیِ الکُل، سُلطانُالعُلماء، کعبةُالاحبار شهرت یافته است. یکی از تلامذهٔ برجستهٔ ملایحیی به نام شَهابالدین آلوسی‌زادهٔ بغدادی، از زُهد و عُلُوّ نفس این استاد خود بسیار تمجید کرده و او را ماصَدَق این دو بیت که دربارهٔ امام شافعی سروده شده، دانسته است:

عَلَیَّ ثِیابٌ لو یُباعُ جَمیعُها — بِفَلْسٍ لَکانَ الفَلْسُ مِنْهُنَّ اَکْثَرا

۱. علی‌آقا بالطی رئیس عشیرهٔ قوش، از عشایر اکراد عمادیه (اطراف موصل) است و این علی‌آقا به سال ۱۲۴۷ هـ.ق به دست امرای یزیدی کُشته شده است.

وَ فِیهِنَّ نَفْس لَوْتُباعُ بِمِثْلِها   نُفُوسُ الوَری کانَتْ أعَزَّ وَأکْبَرا

معنی آن دو بیت:

«بر تن من لباسی است که اگر آن را به پشیز ناچیزی بفروشند، هر آینه ارزش پشیز بیشتر از آن است اما در آن لباس روح کسی است که اگر ارواح همه مردم را در برابر آن معاوضه کنند، ارزش آن روح بالاتر و برتر است.»

محمدامین ابوالفوز سویدی از دانشمندان مُعتبر بغداد در کتاب خود *السّهم‌الصّائِب* دربارهٔ ملایحیی مزوری می‌نویسد: «هُوَالْمُحقّقُ فِي اَلمعْقُولِ، و الْمدَقِّقُ فـِي المـنقُولِ، ذوالعُـلُومِ التـی ناهَزَبِهَا النَّحاریرُ مِنَ المُتَقَدّمینَ، وَتَأملَ فیها المَشاهیرُ مِنَ المتَأخرِین، حَتّی غَدالایَعُدُّ الخَلیلَ مِنْ أخِلاّئِهِ، وَلاسیْبویه مِنْ زُمَلائِهِ، وَلایَرْضی عبدالقاهِرِ وَ اِنْ جاءَ بِدَلیلِ اِعْجاْزِه، و لا ابنَ‌الحاجِبِ وَ اِنْ جادَ بِاخْتِصارِهِ و ایجازِهِ، وَلاالعَضُدَ وَ اِنْ صَبَرَ لِفُرْسانِ العُلومِ مَواقِفاً... صاحبُ‌التّآلیفِ الجسیمَة، الّتی لاتُعادَلُ لِنَفاسَتِها بِقیمة...»

ملایحیی در علم‌الحدیث وارث امام یحیی نواوی و در فقه و اصول همردیف شیخ‌ابن‌الحجر هَیتمی مَکّی است. فی‌الواقع در فقه به پایهٔ ترجیح رسیده و در همهٔ علوم عَقلی و نَقلی از حکمت و فلسفه و فلکیّات و ریاضی همچون دریای خروشانی بوده است. سلسلهٔ اجازهٔ بسیاری از علمای متأخّر کردستان به او می‌رسد و از او به اَفاضل حیدریان مُنتهی می‌شود.

ملایحیی مردی بسیار مُتّقی، عابد و در مسائل دینی سختگیر بوده و در موعظه و اندرز و وظیفهٔ امر به معروف و نهی از مُنْکر، از کسی باک نداشته و از چیزی نَهَراسیده و آنچه حق بوده، گفته است. اگرچه به طریقه‌ای تمسک نکرده، اما نسبت به مولانا خالد ذی‌الجناحین نقشبندی اِرادت خاصی داشته و مولانا نیز در گرامیداشت او بسیار کوشیده است. سال تولد مولانا یحیی معلوم نیست؛ اما سال درگذشتش را به اختلاف ۱۲۵۰، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵ هـ.ق ذکر کرده و مدت زندگیش را یکصدسال نوشته‌اند.

ملایحیی مدتی در موصل تدریس کرده و پس از مسافرتی به حجاز و سیاحت ممالک عربی دوباره به موصل برگشته است؛ اما چندی بعد راه عمادیه را پیش گرفته و در آنجا به تدریس خود ادامه داده است. سرانجام به علت اختلاف بین رؤسای عشایر مَحَلّ، مدتی به میان عشیرهٔ مزوری رفت و بعد راهی موصل شد و در آخر عمر به بغداد مهاجرت کرد و در آنجا هم تا وقتی که حیات داشت، به تدریس خود مشغول بود.

مَزار ملایحیی در جوار مقبرهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی، در مَحَلّ باب‌الشیخ بغداد است.

یادی مه‌ردان، ص ۱۱۶. *الادب‌العربیه*، بیروت، اب‌لویس شیخویسوعی. *بُغیة‌الواجد*، ص ۱۲۶. *میرانی سوران*، ص ۱۲۴. *مشاهیرالکُرد*، ج ۲، ص ۲۲۲.

أَثیم سَنندَجی

فضلُ‌الله‌بیگ خَلَف احمدبیگ کاتب، متخلص به «اثیم» از فضلا و دانشمندان سُخَنور و شعرای خوش‌ذوق سنندج بوده است که در سنهٔ ۱۲۵۴ ﻫ.ق درگذشته است.

اَثیم کتاب *کشکول* شیخ‌بهاءالدین عاملی را بنا به درخواست امان‌الله‌خان ثانی والی کردستان از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

از اشعار اوست:

ساخت محرومم ز خویش و غیر را محرم گرفت — این سیه‌بختی نگر کاخر ز غیرم کَم گرفت
گرد خاک آستانش چشم خونبار مرا — توتیایی بود اما راست چشمم نَم گرفت
لذّتِ ناسور بادا تا اَبَد بر وی حَرام — زخمیِ تیغ تو گر بر زخم خود مرهم گرفت
جُز ظهورِ شمع رخسارِ تو منظوری نبود — راه این دَیْرِ سپنج از جَنَّت ار آدم گرفت
اینچنین کاوازهٔ حُسنت گرفت آفاق را — رَسم عالَم‌گیری از عزمِ شهِ عالَم گرفت
خُسروِ دیجاه خسروخان که دایم چون «اَثیم» — تاجدارانش دو دستِ بندگی برهم گرفت

*

به مستی عهد با واعظ شکستم تا چه پیش آید — به پای ساغر و مینا نشستم تا چه پیش آید
دلم را کج کُلاهی بُرد و از دیگر پریرویان — گذشتم، پا کشیدم، دیده بستم، تا چه پیش آید
فَلک با من اگر بی‌مهر بود از کینه و من هم — به ناوکهای آهش سینه خَستم تا چه پیش آید
به راهِ عشق‌بازی پاکبازی همچو من نبود — به هرطوری که بودم، بازهستم، تا چه پیش آید

«اثیم» از بس ندیدم بهره‌ای از طاعت و تقوی
از این پس گردن مینا و دستم تا چه پیش آید

*

تُرا آن روز تا جان آفریدند — به مُلک حُسن سلطان آفریدند
گر آدم را ز آب و گِل سرشتند — تُرا از شیرهٔ جان آفریدند

*

آگه ار می‌شدم از غمزهٔ خونخوارش مَن — این چنین کَی شُدَمی زار و گرفتارش من
گفت: این سوخته را یار به خود بگذارید — که به یک نیم‌نگه ساخته‌ام کارش من
به امیدی که برون آید از آن حجلهٔ ناز — دیده را دوخته‌ام بر در و دیوارش من
آن که در دلبری آمد به جَفا مایل، تو — وآن کِت از بندگی آمد ز شهی عارش، من
بهر مَی زاهد سجاده‌نشین را دیدم — به خَرابات گرو خرقه و دستارش من

چون ننالَم منِ بیدل، دگری بُرد «اثیم»
لذّت وصل وَی و حَسرت دیدارش من

آوازهٔ حُسن تو که افتاد به عالم — از عشق منِ بی‌سروپا شد، چه به جا شد
کاکُل چو نمودار شد از طرف کُلاهت — نقد دل و دین از کف ما شد، چه به جا شد
با قامتِ خم گشته «اَثیم» از ستمِ یار — چون ماه نو انگشت‌نما شد، چه به جا شد

حَدیقهٔ امان‌اللّهی، ص ۱۳۱.

حاج شیخ جَمال‌الدّین دوم مَردوخی سنندجی

حاج‌شیخ جمال‌الدّین دوم فرزند شیخ عبدالمؤمن دوم، فاضلی بوده است به زُهد و تقوی معروف و به صلاح و سداد موصوف و در علوم فقه و اصول و ادبیات عرب آگاه و از هر جهت به زیور کمال آراسته و تا آخر حیات امامت و خطابت جمعهٔ سنندج با او بوده است.

در سنهٔ ۱۱۸۲ تولد یافته و در ۱۲۵۶ هـ.ق درگذشته است.

تاریخ مردوخ.

مجید سنندجی

میرزا عبدالمجید متخلص به مَجید، از اهالی سنندج، فرزند میرزاشکرالله، خلف میرزاعبدالله وزیر، جوانی بوده است شایسته و به زیور سَجایای حمیده آراسته. در ادب و شعر بهره‌ای داشته و از ملازمان خاص خُسروخان ناکام اردلانی بوده و در تاریخ ۱۲۵۷ هـ.ق به شهادت رسیده است. حسینعلی‌خان حاوی در تاریخ مرگ او گفته است:

سال این مرگ نمایان، وقت این نقش شگرف — زد رقَم حاوی «شهید دوست شد عبدالمجید»[۱]

از اشعار مجید:

دو صد رَه جان‌فشانی بایدم هر پاسبانی را — که تا یک ره به کام دل ببوسم آستانی را
ز غَوغای رقیبان بر سر کویش مَنال ای دل — به یک بلبل مُسَلَّم نیست هرگز گلستانی را
خوشم با حَسرتِ کُنج قفس زین نالهٔ جانکاه — همی ترسم به مِهر آرد زبختم باغبانی را
شب وصل است هان ای دل دمی از ناله دم درکش — که تا از روز هجرش عرضه دارم داستانی را

«مَجید» از جَذب آه با اثر نبود عَجَب زین سان
که کردی مهربان آخر دلِ نامهربانی را

سازی قرین مِهر چو زُلف سیاه را — آری کَلَف به چهرهٔ تابنده ماه را
صبحی اگر جمال نمایی زطرف غرب — قومی یقین کنند دگر اشتباه را

---

۱. برابر است با سال ۱۲۵۷.

روز حساب چون تو در آیی، خدای حشر — از پـلّهٔ ثـواب در آرد گـناه را
پیش چنان مثال به جُز صورت آفرین — مُشکل کسی که ضبط تواند نگاه را
در عشق مُشکلم همه از نالهای گشود
بهتر از این اَثَر نبود هرگز آه را

*

مرا با ناله و اَفغان قرین کردی نکو کردی — به درد داغ هجران همنشین کردی نکو کردی
وفا گفتم مَکُن با غیر و ترکِ جور کُن با من — نه با غیر من آن، نه با من این کردی نکو کردی

حَدیقهٔ اَمان‌اللّهی، ص ۴۰۷.

شیخ خلیل اسعردی

شیخ خلیل‌بن ملاحسین اسعردی عمری شافعی متولد سال ۱۱۶۷ و متوفی در سنهٔ ۱۲۵۹ هـ.ق، مرد فاضلی بود که عمری را در تدریس و مطالعه و تألیف سپری کرده است. از تألیفات او این کتابها را نام برده‌اند:

الغُصُون مِنْ مَقُولاتِ اربابِ الفُنُون، *تأسیس قَواعِدِالعَقائِد*، *تبصِرَةُالقُلُوب مِنْ کَلام عَلاّمِ الغُیُوب*، *اُصُولُ‌الحَدیث*، *شرحُ‌الشّاطِبیّه*، *شرحُ‌الهَمْزیّة*.

الاعلام، ج ۲، ص ۳۶۶. *هَدیّةالعارفین*، ج ۱، ص ۳۵۷.

میرزاشُکرالله دیناروند فیلی پشتکوهی

میرزاشکرالله دیناروند از اکراد فیلی ساکن پشتکوه لُرستان، به سال ۱۱۶۴ هجری قمری متولد و در سنهٔ ۱۲۵۹ هـ.ق درگذشته است. طبع موزونی داشته و اشعاری از او به یادگار مانده که از جملهٔ آنها قطعه شعری به نام «پیری» است:

دڵاهـا گـوذەشت، دڵاهـا گـوذەشت — خوشی و شادی و ذەوق ساڵان‌ها گوذەشت
مـاجەرای پـیری، دیت چـەرنگی رەشت؟ — کـاڵام بی‌وەبەرگ خـەزان کـەردە نـەشت
سـپیدپۆش بـیەن سـەرتاپای بـاڵام — نـاپەسەند بـیەن قـوماش اَڵام
ئـەلف قـامەتم چـوون داڵ وەردەن خـەم — دیدەی دووربینم پـۆشاش پـەردەی تـەم
عـەقل و هـۆش وفـام لە لام بـیەن کـەم — کـەڵلەم چـوون کـەشتی‌ها لە حـاڵ تـەم
هـانا جـوانـی بـۆوە دمـاوە — تـا گـلەی پـیریت بکـەم وەلاوە
پـیری هـاتینە وەپـیریمەوە — تـەکدای وەبـان گشت دڵگـیریمەوە
پـیری بـی وەطـەوق کـەفت نـەگـەردەنم — لەوپـر نـمەچۆ حـاشا کـەردەنم

ئــەگــەر بــواچــووم قـصـه وەبیّتۆ وەنـــەم مـــەواچــن لیـوه وخـەرەفگۆ
دەی نـەمەن طـاقەت، تـوانـای پـیریم بــەلکــەم خـوداوەنـد بـدەی صـەبیریم
هــەرتا جــوانــیم مـاوەرووم ئـەووير ژە ويـنـەی خــوونچير مـەپيّکـوم وەتـير
صـــەيياد تــەردەست، چـابوک تـون‌رەو بـەرق چـەخماخم چـوون شـەهاب شـەو
صـــەدای مـــاردەمم وه کـــاوانـــەوە کــووان گشت وەک هــەور مـەلاوانـەوە
باريک بيم چوون مار صاف چوون شۆلەی خوەر ديـــنانەوه ســـەر کيّشــيام ئـــەووەر
خرەی خـــاک پــای ويــم نــامام وەگۆش وەحشــيان کۆ مـــەکـــەردم خـــامۆش
لەســـــەيرو ســـەيران کۆان کـــەفتەنم نـــزيکه ســـەفەر يـــەکـــجار رفـتەنم
ئـيسا خـالّ خـاصان ليّـم مـەدەن تانه بـــــيمەوەتەمەلّ قــــاپی دەرگـــانه
خـــاصه نـــازاران ئـــەوسا مـــنەت‌بار ئــيسا لەروخســـار پـــيريم بـين بيّــزار
هــــەرکام کـــەداوّن نـيشانەی ژە لەيــل ئاهیّ مـەکيّشـن مـەکـەن حـەيف و مـەيل
هــەرکام عــەقل و هۆش لەلاشـان دويـره
لەوخـــەنده مــەکــەن «شکــرالله» پــيره

مجلهٔ دەنگ گیتی *تازه*، س ۳، ش ۵، ص ۷۴.

عبدُالسلام ماردینی حنفی

عبدالسّلام فرزند سید عُمربن سیدمحمد ماردینی، متولد به سال ۱۲۰۰ و متوفی در ۱۲۵۹ ه.ق، پس از خاتمهٔ تحصیلات مقدماتی به استانبول رفته و در آنجا مدتی از محضر مدرّسین عالی‌مقام به کسب دانش پرداخته و پس از اخذ اجازه به ماردین برگشته است.

عبدالسّلام ماردینی مرد فاضلی بوده و در ماردین گذشته از شغل تدریس، مقام افتا را نیز احراز کرده و تا اواخر حیات مُفتی آنجا بوده است. این دانشمند تألیفات ارزنده‌ای داشته، از جمله: *اُمُّ‌العِبَر* در تاریخ، *رِجالُ‌الحدَیث*، *شرحُ‌فاتحةِ‌الکتاب* با حروف مهمله، *خُلاصةُ‌المنطِق*، *اَلشّافی فیِ عِلْمیِ العَرُوضِ وَاَلقَوافی*، *کتابٌ فی علمِ البَیان*.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۵۷۲.

عُثْمان اسعد افندی سورکی

عثمان اسعد افندی مفتی سورک فرزند حاج ایّوب افندی از فضلا و دانشمندان عصر خود بوده است. او از اهالی سورک از استان اورفه (رها) در کردستان ترکیه و نژادش از قبیلهٔ دَنابله است.

عثمان اسعد افندی شاعر نیز بوده و منظومه‌ای را به کُردی زازا دربارهٔ ولادت حضرت ختمی مَرتبت(ص) به رشتهٔ نظم کشیده که صاحب امتیاز مجلهٔ کُردی *هاوار* (جلادت عالی بدرخان) آن را در سنهٔ ۱۳۵۳ ه.ق به چاپ رسانیده است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۵۵.

شَیخ اِمامُ‌الدّین مَردُوخی دَژْنی

شیخ اِمامُ‌الدّین‌بن شیخ محمدبن شیخ محمدجسیم‌بن شیخ محمودبن شیخ احمد علامهٔ تختی و پدر شیخ محمد فخرالعلما متخلص به «حیران»، انسانی بوده است دانشمند و شاعری ارجمند که در یکی از دهات غربی کردستان سنندج به نام دَژِن (حد فاصل بیلوار و ژاورود) می‌زیسته و همانجا پس از رسیدن به سن شیخُوخَت در حدود سال ۱۲۶۰ ه.ق وفات یافته است.

شیخ امامُ‌الدّین با مرحوم شیخ‌الشیوخ عبدالغفور کاشتری، گذشته از عُلقهٔ خویشاوندی، ارتباط دوستانه داشته و طرفین همدیگر را صمیمانه گرامی داشته‌اند؛ چنانکه شیخ عبدالغَفور ــ که سِنّاً از او کوچکتر بوده ــ در مکاتبات خود او را اَبَوی مقام و استاد گرامی خطاب کرده و شیخ امامُ‌الدّین هم او را در نوشته‌هایش، مخدومی و سَیّدی خوانده است.

یک وقت مرحوم شیخ عبدالغفور به جهاتی محل خود کاشتر را ترک گفته و به دهکدهٔ هَجیج از دهات اورامان مهاجرت کرده است. شیخ امامُ‌الدّین، قطعه شعر ذیل را که حاکی از شدت تَأثُّرش از کوچ شیخ است به او نوشته و ارسال داشته است:

عەرضە داشت بەندەی مەحزوون مەهجوور ... وەخزمەت مەخدووم کاکە شیخ غەفوور
أَحَبُّ‌الاحْباب خوێشان و ئەقوام ... مورشد ئەنام، خەواص و عەوام
رەفێق شەفێق ئی بەندەی حەزین ... بەگزاف مەشهوور بە اِمامُ‌الدّین
مونهی رای مونیر مەخدووم مەدارۆ ... ئەر پرسی ئەحوال موخلیصت ئارۆ
جەو دمای سەفەر مەعهوود مەعلووم ... باز وەشار ئامام وە ئی مەرز و بووم
شنەفتم چۆڵەن تەکیەی کاشتەر ... هەردەم وەجگەر مەدۆم صەد نشتەر
ئەیوانچەی یانەت جای مەکروریۆن ... حەوض و موصەلّات مەملوو جە دیۆن
نە صەدای ئەذان، نە قەد قامەتەن ... چێش واچوون یاشیخ یە قیامەتەن
بە مەرگت قەسەم دەردکاری ویم ... پەی ئی بازارە گشت جەدڵ بەرشیم
ئیسە ئیستیدعام جە گردین خاصان ... پیران پردین، راگەی حەقناسان

خوصووص ئەو بزرگ[۱] پەناتپێ بەردەن | هیمەتش حاضر ئەر صەدکە مەردەن
خوداوند بەخەیر رەحمێ بکەرۆ | تەفرەقەی یاران گشت جەم بدەرۆ
بە لّکەم ئی مەحزوون مەرگ نازاران | دلّش شاد بۆوە بەدین یاران
وەرنە رۆبەرۆ خەمان لّیش کۆەن | نیدای شادی و ذەوق پەی ئەو رۆرۆەن

از یک جُنگ خطی.

رابط بِستی

رابط از اهالی قریهٔ بِست به کسر اول، از دهات دهستان خُورخُورهٔ بخش دیواندرهٔ شهرستان سنندج، مَردی فاضل و شاعری آگاه بوده و با شیخ زین‌العابدین[۲] ناظر قَرابت و خویشاوندی داشته و بیشتر تحصیلات وی در مَحضر همان شیخ زین‌العابدین انجام گرفته است. در طریقت نیز قَدَمی زده و اهل سیر و سلوک و وجد و حال بوده و تا دههٔ پنجم قرن سیزدهم حیات داشته است.

از اشعار اوست:

دلیران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد | که چرم گرگ بعد از خود به پیل‌افکن سپر گردد
ز تیغ راست باشد تیزی شمشیر کج افزون | شود هر چند ظالم تیزتر، بی‌رحم‌تر گردد
ز حرفِ سختِ ناصح ظُلمِ ظالم می‌شود افزون | دَم شمشیر چون بر سنگ ساید تیزتر گردد
میان خلق از یک حرف بیجا فتنه‌ها خیزد | بلی سرمایهٔ صد خرمن آتش یک شَرَر گردد
ز بس ترسیده چَشمم اَز دمِ شمشیر اَبرویش | نگاه از دیده آید تا سوی مژگان و برگردد
کسی را بخت چون برگشت کار از سعی نگشاید | کمان هر چند بر خود زور آرد، حلقه‌تر گردد

ز جورِ تیره‌بختی شکوهٔ بیجا مکن «رابط»
که شب هر چند بی‌پایان بود آخر سَحَر گردد

حدیقهٔ اَمان‌اللّهی، ص ۳۷۲.

نَصیبی کرمانشاهی

میرزامحمدخان نَصیبی فرزند موسی‌بیگ از اکراد اطراف کرمانشاه، شاعر فاضلی بوده و در دربار فتحعلی‌شاه قاجار می‌زیسته و از طرف وی ملقب به «فَخْرُالشُّعرا» شده است. بعدها به هندوستان رفته و در لکنهو اقامت گزیده و همانجا به سال ۱۲۶۰ یا ۱۲۶۱ حیات را بدرود گفته

۱. منظور از آن بزرگ: سلطان عُبیدالله مشهور به «کۆسەی هەجیج» فرزند امام موسی کاظم علیهماالسلام است؛ که مقبره‌اش در دهکدهٔ هەجیج اورامان و مَزار مردم آن سامان است.
۲. برای آگاهی از شرح حال شیخ‌زین‌العابدین به صفحهٔ ۳۳۰ مراجعه شود.

است.[۱]

از اشعار اوست:

نمی‌باشد مرا در دل به جُز این غم، غَمی دیگر — که گردد بَعد من آن همدمِ من، همدمِ دیگر
اگر جانان ز اَحوال من ای پیک سحر پرسید — بگو: می‌میرد از هجر تو این دم یا دمی دیگر
شدم از یک خمِ زُلفت پریشان حال و می‌ترسم — که اندازی بر آن زلفِ خَم اندر خَم، خمی دیگر

لغتنامهٔ دهخدا، حرف «ن» ص ۵۶۲. *فرهنگ سخنوران*. *مشاهیرالکُرد*، ج ۲، ص ۱۴۹.

مُلامُحَمَّدبانه‌ای

وَی از عُلمای بزرگ و مدرّسین مشهور روزگار خود بوده است؛ فرزند باقر، فرزند محمود، متولد سال ۱۱۹۶ هـ.ق در شهرستان بانه از شهرهای کردستان ایران. پس از خاتمهٔ تحصیل، مدتی در بانه سرگرم تدریس بوده و از سنهٔ ۱۲۴۶ هـ.ق پس از درگذشت علامه ملامحمد مشهور به «ابن‌الرّسول» مدرّس مدرسهٔ سور ساوجبلاغ مُکری (مهاباد فعلی)،مُلاّمُحَمد بدانجا مهاجرت کرده و تدریس آنجا را بر عهده گرفته، اما بعدها میانه‌اش با عبدالله‌خان حاکم مُکری به هم خورده و آنجا را به قصد سلیمانیهٔ عراق ترک گفته است. حاکم بابان در سلیمانیه از او به خوبی استقبال کرد و وسایل آسایش او را از هر جهت فراهم نمود؛ با این حال چیزی طول نکشید که عبدالله‌خان مُکری از کردهٔ خود پشیمان شد و او را دوباره به ساوجبلاغ بازگردانید.

ملامحمد تا هنگام مرگ (سال ۱۲۶۰ هـ.ق) در آن شهر سرگرم تعلیم و تدریس بوده است. از آثار او شرحی است بر *تشریح‌الاَفلاک* شیخ‌بهاءالدّین عاملی.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۴۱. *گوڤار کۆرزانیاری کورد*، س ۱۹۷۳ م، بغداد.

راسِم دیاربکری

محمدبن قاسم خالدی آمدی، از نویسندگان و معاریف دیاربکر، شاعری بوده است ادیب و فرزانه، متولد سال ۱۱۹۵ هـ.ق و متوفی به سال ۱۲۶۰ هـ.ق.

دیوان اشعاری به زبان ترکی از او باقی است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۳۷۱.

---

۱. در *لغتنامه*، سال مرگ او ۱۲۶۱ قید شده، اما در *فرهنگ سخنوران* به نقل از *قاموس‌الاعلام* و *صبح گلشن* و *ریحانةالادب* سنهٔ ۱۲۶۰ هـ.ق ضبط شده است.

مُلاسُلیمان خضری کرکوکی

ملاسلیمان خضری متوفی به سال ۱۲۶۰ هـ.ق، از فُضلا و مدرّسین شهر کرکوک عراق که مردی نیک‌سیرت و اهل تقوی بوده است؛ به گونه‌ای که مُفتی زهاوی (ملامحمد فیض) چون خبر درگذشت او را می‌شنود، قصیدهٔ شیوایی را به عربی در مَرثیه‌اش می‌سراید و از بغداد برای پسرش ملاعبدالله خضری مدرّس در قوریهٔ کرکوک می‌فرستد. این قصیده شامل ۳۳ بیت است که چنین آغاز می‌شود:

الا اِنَّـماَ الدُّنْـیا سَـجِیَّتُهَا الغَـدْرُ   فَـلَیْسَ لِـمَغْرُورٍ بِـزُخْرُفِها عُـذْرُ
فَـظاهِرُها وُدُّ وَ بـاطِنُها قِـلیً   وَ اِدْبـارُها خَـیْرٌ وَ اِقْـبالُها شَـرُّ
وَ رِغْـبَتُها غَـیٌ وَ زهْـبَتُها هُـدیً   وَ طـالِبُها عَـبْدٌ وَ هـارِبُها حُـرُّ
وَ عِـزَّتُها ذُلُّ وَ فَـرْحَتُها أسـیً   وَ صِـحَّتُها سُـقْمٌ وَ ثَـرْوَتُها فَـقْرُ

تا آنجا که گوید:

فَاَسْـعِدْ بِـمنْ عَـنْها تَـرَحَّلَ سـالِماً   مِـنَ البـاقِیاتِ الصّـالِحاتِ لَـهاذُخْرُ
وَ بَـدَّلَ بِـالفانی المُـخَلَّدَ بـاقِیاً   لَـهُ آجِـلاً اَجـرٌ و فـیِ‌العـاجِلِ الذِّکـرُ
کَمَا ارتَحَلَ المولی «سُلیمانُ» ذلکِ‌ الـ   تَّـقیُ النَّـقِیُ الزّاهِـدُ العـابِدُ البَـرُّ
بِـطُولِ بَـقاء لَـمْ یُـقَصِّرْ مِنَ‌التُّقی   تَـقُومُ لَـیالیهِ، تَـصُوم لَـهُ النُّـهْرُ
وَ یَشْتاقُ أن لاتغرُبَ الشَّمس صائِماً   وَ یَکـرهُ فـیِ‌الاِحْـیاء اَنْ یَـطْلَعَ الفَـجْرُ

از این ابیات بر می‌آید که ملاسلیمان خضری عمر زیادی کرده و در عبادت و شب‌زنده‌داری و قیام و صیام بسیار مُوَفَّق بوده است.

نقل از کتاب *مُفتی زهاوی*، شیخ محمدخالّ، بغداد، س ۱۳۷۳ هـ.ق، ص ۷۹-۸۴.

افسر سنندجی

میرزا مُرتضی‌قُلی متخلّص به «افسر»[۱] فرزند میرزاعبدالکریم، فرزند میرزایوسف وزیری، معتمدالایالهٔ خسروخانِ ناکام، والی اردلان، مردی فاضل و شاعری چیره‌دست و آگاه و مورد توجه خسروخان بوده است؛ تا آنجا که والی او را میرزای رفیق خطاب کرده و اغلب با هم به مشاعره پرداخته‌اند. در عهد جوانی به سال ۱۲۶۲ هـ.ق دار فانی را به جا گذاشته و به سرای آخرت شتافته است.

۱. مستوره در *تاریخ اردلان* تخلّص او را «مخلص» نوشته است.

از اشعار اوست:

افسوس که عمر من به بازی شد صرف　　وَز دفترِ معرفت نخواندم یک حرف
نه یافتم از بخت تَمتع، روزی　　نه یک شبی از مراد بربَستم طرف

*

مهِ من بُرقع اگر زان رُخ چون مه بگشایی　　ای بَسا دل ز کفِ عارف و عامی بربایی
نه عجب گر پس صدسال روانم به تن آید　　روزی ار بر سرِ خاکم قدمی رنجه نمایی
هر دو انگشت نمای زن و مردیم به گیتی　　من به شیدایی و رندی، تو به بی‌مهر و وفایی

*

عشق می‌ورزم نهانی با تو و دانم که دانی　　آری آری عشق ورزیدن خوش است اما نهانی
هجر جانان تا نبینی، زهر حرمان تا ننوشی　　ای شکرلب تلخیِ شبهایِ هجران را چه دانی؟
برفشانم آستین از جان و دل وز دین و دنیا　　بر مرادِ دل اگر روزی تو دستی برفشانی
غیرت خُلدِ برینی، حیرت خوبان چینی　　رَهزنِ دنیا و دینی، فتنهٔ آخر زمانی
کامرانی چیست؟ کام از وصل جانان برگرفتن　　تا مُیَسَّر می‌شود دریاب و می‌کُن کامرانی
غایتِ جهل است اگر نسبت دَهَم رخسار و قَدَّت　　آن به ماه آسمانی، وین به سروِ بوستانی
جان ستان، شوخِ نَوآیین ستمکارا! بنازم　　دستبُردِ غمزهٔ شوخِ ترا در جانستانی
راز دل سربسته بهتر، سوز عشق آهسته خوشتر
«اَفسر» از این درد کمتر ناله کن تا می‌توانی

*

رفتیم و دل به درگهِ تو جا گذاشتیم　　او را به تو، ترا به خدا واگذاشتیم
از شور حُسنِ طلعت لیلی‌وشان شهر　　مجنون شدیم و روی به صحرا گذاشتیم
در دلبری اَساسِ جفا تو نهاده‌ای　　در عاشقی بنای وفا ما گذاشتیم
در زیر تیغ جور تو ما سر نهاده‌ایم　　بر آتش جفای تو ما پا گذاشتیم

*

خُرَّم آن دم کَز دَرم باز آید آن شوخ نگارین　　گیرد از سر رسم یاری، تازه سازد عهدِ دیرین
بر نمی‌گردم ز مِهرت، سر نمی‌پیچم ز کینَت　　با منِ مسکین ترا در سر اگر مهر است اگر کین
غمزهٔ جادوی چشمت کَنده بنیاد تن و جان　　عشوهٔ هندوی خالت کرده تاراج دل و دین
بی تَصَوُّر پاره سازد دفترِ صورتگری را　　گر ببیند رویِ زیبای ترا صورتگر چین
نیست در خُوردِ شکارش طایر دل زانکه هرگز　　پنجهٔ خود می‌نیالاید به خونِ صَعوه شاهین
تا تو ننشینی غُبارِ انده از دل برنخیزد　　مَن به قربان نشستت ساعتی بازآ و بنشین

قصهٔ عشق تو و افسانهٔ شیدایی من در جهان منسوخ کرده قصهٔ فرهاد و شیرین
کی دهد دست اینکه آن شوخ نگارین رنجه سازد بهر قتلم ساعدِ سیمین و آن دست نگارین
«افسر» از وصفِ جمالش لب فرو بربند زیرا
باشد آن روی نکو مُستغنی از توصیف و تحسین

*

زین پس مَن و سَجّاده و تسبیح و نماز نالیدن روزها و شبها به نیاز
شاید که ز فضل حق به فَیضی برسم کَفّارهٔ این معصیتِ دور و دراز

*

«افسر» پس از این ترک مَی و باده بکُن ترکِ تُرکان مَهوش و ساده بکن
در راهِ تو مرگ است و عذاب است و عِقاب اسباب نجاتِ راه آماده بکن

*

یک چند دگر نماز و طاعات اولی است ورد شب و قرآن و مُناجات اولی است
زین بیش مَکُن خراب ایمانت را از من بشنو، ترک خرابات اولی است

*

«افسر» به خدا که باده خوردن تا کی در لَهو و لعب پای فشردن تا کی
فرمان حق و اطاعت شیطان را کردن تا کی، بگو نَبُردن تا کی

*

تَبارک‌الله از باد نوبهارِ سنندج که بُرده آب جِنان خاکِ مرغْزارِ سنندج
به جای سُرمه سپاهانیان کَشند به دیده اگر صبا به سپاهان بَرَد غُبار سنندج
اگر چه شهر سپاهان بهشت روی زمین است ولی هِگَرز نیرزد به یک بهار سنندج
به هیچ یار مده دل، به هر دیار مکن جای مگر به یار سنندج، مگر دیار سنندج
گُل بهشت به چشمش ز خار خوارتر آید هر آن کسی که به پایش خَلید خار سنندج
نَخُورده بودم تَلخی که کام عیش کند خوش مگر که جام می‌تلخِ خوشگوار سنندج
به هیچ شهر و دیاری ندیده‌ام به نکویی چو یار شهر سنندج، چو شهریار سنندج
امیر عادلِ با ذل غلامشاخان آنک
بیافت زیب از او روز و روزگار سنندج

قطعه شعری است که افسر به خسروخان والی نوشته است:

خُسروا! ای آن که روز بَدْو عالم مُلک از جان و دل آمد خواستارت
ای قضا همواره بادا پایمردت وی قَدَر پیوسته بادا دستیارت

کار عالم جمله مُهمَل، گر قضا را بار ندهد در حَریمت، پَرده‌دارت
خنجرِ اقبال و دولت در یمینت شاهد اجلال و عشرت در یسارت
بنده دیرینه میرزای رَفیقت کو بُود از بندگانِ جان سپارت
می‌شمردی پیش از این او را همواره بر درِ خود از سگان داغدارت
این زمان چون شد که بی‌جُرم و جنایت در تَفَقُّد کردن از وَی هست عارت؟
روزها شد می‌ندانی مُرده یا خود رخت بربسته است از شهر و دیارت
با رفیقان در صفا این است شُغلت؟
با حریفان در وفا این است کارت؟

و اینک جواب خسروخان به اَفسر:

آرام دل و اَنیس جانم میرزای رفیق نُکته‌دانم
گفتی که من از رهِ تَغافل در بزم وفات می‌نخوانم
سوگند به حَیّ لایَزالم اَیمان[1] به خدای آسمانم
تا با غمِ روی تو قرینم با یاد تو تا که همقرانم
نه شاد گهی زآن و اینم نه یاد دمی ز این و آنم
خود گر تو دمی به محفل آیی ای راحتِ جان ناتوانم،
پایت به کجا؟ میان دیده
جایت به کجا؟ درون جانم

***

دل از کفم بربودی به التفات زبانی ولیک ترسم رسم وفا به سر نرسانی
بهشت روی زمینی، نگارخانهٔ چینی چو گُل گُشاده جَبینی، چو غنچه تنگ‌دهانی
از آن به روی جوانان کُنم نظاره به حسرت
که پیرم و خورم افسوس روزگار جوانی

حَدیقهٔ اَمان‌اللّهی، ص ۱۱۱. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۷۱.

اَسیر سنندجی[2]

اسدالله‌بیگ فرزند نجفقلی‌خان و برادرزادهٔ حسنعلی‌خان والی اردلان، متخلّص به «اسیر»

۱. **اَیمان** به فتح اول: جمع یمین است به معنی سوگند.
۲. در *لغتنامهٔ دهخدا* صفحهٔ ۲۳۷ به نقل از *مجمع‌الفصحا* به جای اسیر سنه‌ای، امیر با میم قید شده و این اشتباه است. رجوع شود به *تذکرهٔ رونق* ص ۸۳ که *مجمع‌الفصحا* از آن کتاب نقل کرده است.

شاعری نکته‌سنج، سخندان و فاضلی درست‌عمل، مهربان، خوشخو، دارای استعداد فطری و ذوق و قریحهٔ ذاتی بوده است. اسیر بیشتر به غزل‌سرایی پرداخته و حدود سه‌هزار بیت دیوان شعر داشته و به سال ۱۲۶۲ ه.ق در عهد جوانی با جهان فانی وداع گفته است. در تاریخ مرگ وی رونق گفته است:

به تاریخ وفاتش هاتفی گفت «اسیر آسوده در گُلزار جنّت»[۱]

اینک اشعاری از اسیر:

گر بینمش به عُمر شبی در کنار خود نازم به روز خویشتن و روزگار خود
در پای یار کرده‌ام ایثار نقد جان شرمنده‌ام ز یار و خَجِل از نثار خود
زاهد تو و بهشت و می و سلسبیل و حُور ما و کنار جوی و می و گلعِذار خود
از روز محشرم پس از این نیست بیم از آنک دیدم به شام هجر تو روز شمار خود
جَوری که هر دم از تو جفاجوی دیده‌ام یاری ندیده است به عُمری ز یار خود
گفتم مگر به جای جفایم، وفا کنی زان دادمَت عنان دل و اختیار خود
زشت است اگرچه پیش کسان شکوه از تو لیک چون ساختی جفا و ستم را شعار خود
ایمن مشَو، که از ستمت شکوه می‌بَرَم بر آستان خسروِ جم‌اقتدار خود
فخرالولات والی عهد آن که پرورد هر دم به جود حاتمی اندر جوار خود
تیغش به روز رزم هر آن کس که دید گفت
شیر خداش داده به کف ذُوالفقار خود

*

آن چنان عشق تو جا کرده چو جان در بدنم نیست خالی سر یک موی ز عشقِ تو تَنَم
مژه در دیده چو خارم خَلَد اندر گُلزار گر نظر بی‌گُل رخسار تو بر گُل فکنم
بس که آتش ز غمش سر کشد از دل به دهن ترسم ای همنفس آزرده شوی از سُخنم
چند گویی که «اَسیر» امشَبَت آیم در خواب
من که شبها ز خیالت مژه بر هم نزنم

*

نه دل در بَر، نه دلبر در بر امشب چه سانم بگذرد بی‌دلبر امشب
ز آه و ناله‌ام کس را خبر نیست مگر برخاست روزِ محشر امشب

---

۱. برابر است با سال ۱۲۶۲ ه.ق.

بزن بر آتشم آبی مبادا که بر بادم رود خاکستر امشب
به تاراج دل و دینم زمژگان دو چشمت صف کشیده لشکر امشب
«اَسیر» از انتظارت تا سحر داشت
دو دیده حلقه‌آسا بر در امشب

*

صد شُکر که از من به کس آزاری نیست با نیک و بد هیچ کسم کاری نیست
باری که چو زاهد و برهمن ز ریا بر گردن من سُبْحه و زُناری نیست

*

لیلی‌صفتی ز عشق مَفتونم کرد در وادی هجر خویش مجنونم کرد
زان کوی به تلبیس، رقیب چو بِلیس آدم‌صفت از بهشت بیرونم کرد

*

ای گشته اسیر مرغِ دل در دامت جُز من همه کس مستِ شراب از جامت
کردی ز میان عالمی نامم گُم گُم باد الهی به دو عالم نامت

*

ای کریمی که عیب پوشی را دست لُطفت مُدام کوشیده
بنده‌ات را سرِ کَلی است که نیست هیچ زخمی در آن نجوشیده
به کُلاهی اگر کُنی چه شود؟ که کُنی عیب بنده پوشیده

حدیقهٔ امان‌اللّهی، ص ۸۳.

مُحِبّ‌مُصْطَفی اَفندی دیاربکری

مُحبّ‌مصطفی افندی از علمای کُرد دیاربکر است که به استانبول مهاجرت کرده (سال ۱۲۵۷ هـ.ق) و در نتیجهٔ هوش ذاتی و استعداد فوق‌العاده در اندک مدتی توانسته است در میان دانشمندان مُبَرز آنجا برای خود جا باز کند و در مدارس عالیهٔ آن عصر به تدریس بپردازد.

مُحبّ‌مصطفی شاعر نیز بوده و به فارسی و عربی و ترکی شعر می‌گفته است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۲۶.

لُطْفی افندی دیاربکری

لُطفی افندی از فضلا و رجال معروف دیاربکر بوده است که مدتها سمت تدریس و افتا و نظارت بر اوقاف آنجا را داشته و در سنهٔ ۱۲۶۳ هـ.ق وفات یافته است. ضمناً گاهی هم شعر

می‌گفته و دیوان شعری از وی به جا مانده است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۲۳.

حاوی سنندجی

حسینقلی‌خان فرزند امان‌الله‌خان بزرگ والی اردلان، متخلّص به «حاوی» و خواهرزادهٔ رونق سنندجی شاعر و تذکره‌نویس قرن سیزدهم است.

حاوی گذشته از جنبهٔ شعر و شاعری و سخندانی، امیری شایسته و حاکمی جوانمرد، سخی، نیک‌فطرت و خوش‌قلب بوده و در علوم حکمت و منطق و طبیعی و الهیات و ادبیات، اطلاعات کافی داشته و در میان مردم به حُسن اخلاق و نیکومنشی معروف بوده است. در تاریخ ۱۲۶۲ از سنندج به خاک بابان مهاجرت کرده و پس از یک سال توقف در آن دیار به تاریخ ۱۲۶۳ هـ.ق درگذشته است. رونق در تاریخ مرگ وی گفته است:

بـه تـاریخ او کـلک رونـق نـوشت — «بِـخُلد بَـرین کَـرد حـاوی مکـان»[1]

و اینک اشعاری از حاوی:

دل در شررِ غم است و جان در لَهَب است — تـن در تـفِ سـوز آتش تـاب و تب است
عَـیشی ز قـفای هـر غـمی هست و مـرا — غم پرسش غم ز جان کُند وین عَجَب است

*

حاوی مدتی در زندان بوده است، ابیات زیر از قصیده‌ای است که در زندان سروده است:

دَر قَـید غـم افـتاده‌ام از کَـیداعـادی — اَنگـارهٔ[2] مـحنت شـده کَـفارهٔ شـادی
دستی نَه کـه خـیزد کـه مـرا دست بگـیرد — کای غـمزده در دستِ کـه از پـای فـتادی
پایی نَه که چون بشنَودم پای بـه زنـجیر — پـا پـیش نَـهد، رسـم جـوانـمردی و رادی
نُـطقی است مـرا جـامد و طـبعی مـتوقف — انس است کـنونم ز نـباتی بـه جـمادی
تـمثال جـمادی شـده سـالی است نـدانـم — کی غرّهٔ شعبان شد و کـی سَـلخ جـمادی
بی کسب هـنر نـیستم امـا مَـدَدم نـیست — بی فیض مَطَر سبزه نُرسته است به وادی
با نـوع کسـانی است مـرا کـار کـز ایشـان — دانـا هـمه جـا تـالی و کَـوْدَن هـمه بـادی

*

از قصیده‌ای که در هنگام دستگیری سروده است:

نـاگـهانم صـبحدم فـزاشـباشی بـر سـر آمـد — روز عاشورا تـو گـفتی شـمر بـا خـنجر درآمـد

۱. برابر است با سال ۱۲۶۳ هـ.ق.

۲. سرگذشت، نامهٔ اعمال.

بعد تسلیم و تحیت گفت صُبْحَت خوش به رویم زانکه رویم هر که صبحی دید عمری مهتر آمد
شاهد ار خواهی ز شاه و دایه آوردم سفارش زان سفارشها که از منصور نزد جعفر آمد
شاه فرماید که شام ننگ و ادبارت قرین شد دایه می‌گوید که صبح بخت و اقبالت سرآمد
شاه فرماید که شد چاپار تقصیرت ز کشور دایه می‌گوید خطِ جُرمت ز دیگر کشور آمد
شاه فرماید که با خونخواه ما ورزیدی الفت آن چنان اُلفت ترا از سَمّ ناقع بدتر آمد
دایه می‌گوید که آن خطی که زی دشمن نوشتی دوستی در کف گرفته دوشم اندر محضر آمد
مُدَّعا جویی نگهبانیت را کز جا نَجُنبی از عقب با توپ و طبل و ساز و سُرنا یاور آمد
گفتم اینان ظلم بر من کی کنند و جور و استم راست گویید این خسارت از کدامین ابتر آمد
گفت: پاشا، آن که پیش یال و بالش پوش و پشه پشه چون عنقا نمود و پوش همچون غرعر آمد

*

چند ای بیچاره! غارِ خاطرت از هجوم آرزو پر اژدهاست
گاه گویی کاشکی از مَن بُدی ملک آن همسایه‌ام کان پُربهاست
گاه گویی که به بند آوردمی آن مسلمان را که از چنگم رهاست
نام تو بی‌مایه آمد زین هوس
کارزو سرمایهٔ بی‌مایه‌هاست

*

ای آن که سپهر با توام کرد مخصوص به درد همنشینی
گند نَفَست به دل نسازد خاییدن جَوز و دارچینی
ای کاش ترا نَفَس بریدی
یا من شُدمی بریده بینی

حدیقهٔ امان‌اللّهی، ج ۲، ص ۱۸۸. *بهترین اشعار*، ص ۱۰۴. *لغتنامهٔ دهخدا*، حرف «ح»، ص ۱۸۰. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۹۸.

سیّداحمد سَردار برزنجی

سیداحمد مشهور به «سَردار[۱]» از سادات برزنجه و اهل روستای سَرْگَلو (سەرگەڵو) عارفی دانا و روشن‌ضمیر و انسانی نوعدوست و مُحسن و از نخستین کسانی است که از مولانا خالد نقشبندی اخذ طریقه کرد و در سلک منسوبان و مُریدان وی درآمد و در نتیجهٔ ریاضت و مُجاهدت به پایهٔ

۱. مُشارالیه جدّ سیداحمد خانقاه کرکوکی است.

اِرشاد مُطلق رسید.

سیداحمد سردار بی‌اندازه مورد توجه و اعتماد مُرشد خود بوده و در اواخر قرن سیزدهم هجری وفات یافته است.

یادی مه‌ردان، ص ۸۸.

شیخ سعید دۆلاش مَریوانی

شیخ سعید فرزند شیخ محمد دولاش از سادات کابلی مریوان و پدربزرگ شاعر معروف کُرد «قانع» است. شیخ سعید مردی دانشمند، متقی و شاعری پُرمایه بوده و بیشتر اشعارش به شیوهٔ اَورامی است.

تألیفاتی در عقاید و دو کتاب هم در علم تجوید، یکی به فارسی و دیگری به کُردی نوشته و در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم درگذشته است.

نقل از حاشیهٔ بند یکم *دیوان قانع* (*گولاڵه‌ی مه‌ریوان*)، ص ۷۰.

مَستورهٔ کُردستانی

ماه‌شرف متخلّص به «مَستوره» شاعرهٔ سنندجی، به سال ۱۲۲۰ ه.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۶۴ جهان را بدرود گفته است. وی دختر ابُوالحَسَن‌بیگ فرزند محمدآقا ناظر کردستانی و برادرزادهٔ میرزاعبدالله رَونق مؤلف تذکرهٔ *حدیقهٔ اَمان‌اللّهی* و زوجهٔ خسروخان ناکام والی اردلانی است. خانواده‌اش معروف به قادری و جدش ناظر صندوقخانهٔ ولات اردلان و پدرش از مُقرّبین آن سلسله و از رجال محترم عصر خود بوده است.

مستوره به علت استعداد فطری و ذوق سرشار و علاقه و عشق زیاد به تحصیل، در عصری که بیشتر طبقهٔ نِسوان از حدّاَقَلّ سواد محروم بوده‌اند، به فراگرفتن مُقدّمات اکتفا نکرده و با جدّ و جهد زیاد کوشیده است، معلومات اَدَبی و دینی خود را تا حدّ امکان افزایش دهد و بر حسب سعی و پشتکار خود، توفیق حاصل کرده و از هر جهت زنی با فضل و کمال شده و خطوط را استادانه می‌نوشته است. مستوره بیشتر به فارسی شعر گفته و اشعارش لطیف و روان و دلنشین است. غالباً با همسرش والی ــ که او هم طبع شعر داشته ــ به مشاعره و مُغازله نشسته‌اند. دیوان مستوره حدود بیست هزار بیت بوده که بسیاری از آن نابود شده و فقط قسمتی از اشعار وی در حدود دوهزار بیت به سال ۱۳۰۴ هش به همت شادروان حاج شیخ یحیی معرفت کردستانی (رئیس معارف وقت کردستان) به طبع رسیده است.

مستوره با جمعی از شعرای معاصر خود نیز ارتباط شعری داشته که از آن جمله یغمای جندقی

از شعرای فارسی‌گوُ و ملاخضرنالی (شاعر کُرد) هستند.

مستوره بانویی بوده است دارای عُلُوّ نظر و مَناعت‌طبع، چنان که از ابیات خود او پیداست:

مَن آن زَنم که به مُلک عَفاف صَدر گُزینم　　ز خَیل پَردگیان نیست در زمانه قرینم
به زیر مِقْنَعَه من را سری است لایق افسر　　ولی چه سود که دوران نموده زار چنینم
مَرا ز ملک سُلیمان بسی است ننگ همیدون　　که هست کشور عفّت همه به زیر نگینم
ز تاج و تخت جم و کَی مراست عار و لیکن　　به آستان ولایت کمینه خاک نشینم

مستوره در حدود سال ۱۲۶۳ هجری بر اثر اختلال اوضاع، جلای وطن کرده، به همراهی عمویش رونق و پسر عمه‌اش حسینقلی‌خان حاوی اردلان به سلیمانیهٔ عراق ــ که مقر حکمرانی بابانیها بود ــ رفت و سال بعد (۱۲۶۴ هـ.ق) پس از ۴۴ سال زندگی در آن شهر حیات فانی را بدرود گفت.

مستوره علاوه بر دیوان اَشعار، تاریخی دربارهٔ ولات کردستان به نام *تاریخ اردلان* به فارسی نوشته است؛ در کمال سلاست و روانی با سبکی مطبوع و دلکش که به همت دانشمند مرحوم ناصر آزادپور در سنهٔ ۱۳۲۸ هش در چاپخانهٔ بهرامی سنندج به چاپ رسیده است.

دیگر از آثار مستوره کتابی بوده است در عقاید و تعلیمات اسلامی که متأسفانه نسخهٔ آن نایاب است و دیگری کتابی به نام *مجمعُ‌الادباء* که به قرار معلوم نسخهٔ منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ یکی از فُضلای سلیمانیهٔ عراق تا این اواخر موجود بوده است.

اینک اشعاری از مستوره:

رفتیم و پس از خود عملِ خَیر نَهشتیم　　با آب گُنه توشهٔ عُقْبی بسرشتیم
امروز بدین عالَمِ خاکی به چه نازیم　　فرداست که بینی همه خاک و همه خشتیم
بس کار مَناهی که در این مرحله کردیم　　بس خار معاصی که در این مزرَعَه کشتیم
از مسجد و محراب بدوریم و تو گویی　　ما بندهٔ پیران کلیسا و کنشتیم
در حَشر ز نیک و بد ما دوست چه پُرسد　　نیکیم از اوییم و از اوییم چو زشتیم

المنّةُلله که «مستوره» من و دل
جُز یار بساط از همه دَیّار نوشتیم

*

بی تو یاران دلِ پُر ناله و اَفغان دارند　　ناله گیرند ز سر تا که به تَن جان دارند
مَعْشَر خَسته‌دلان مِهر تو را در دلِ زار　　همچو گنجی است که در خانهٔ ویران دارند
تو خود ای مظهر خوبی چه بلایی، یا رب　　کز غمت خلق جهانی دل بریان دارند
همچو خود شیفته در شهر فزون می‌بینم　　کز تو داغی همه بر سینهٔ سوزان دارند

کُشتگانِ غَم خود را به وفا کُن نظری — که چه‌سان از غمِ عشقت تنِ بی‌جان دارند
عارف و عالم و عامی پی اثبات سُخن — نقش روی تو در آفاق چو برهان دارند
عاقبت میرم از این غُصه که ارباب وفا — قصهٔ عشق از این سوخته پنهان دارند
گُلرخان کی به علاج من و دل پردازند — که چو من بی‌سروپا کشته فراوان دارند
دلبران بهر دل خَلقی و «مستوره» مدام
طُره و سلسله از زُلف پریشان دارند

❊

دل دگر باره در آن زُلف به زنجیر اُفتاد — چه کنم چاره که این کار ز تدبیر اُفتاد
بس شَبَم یاد فراقِ تو به خاطر بگذشت — دل سودازده از نالهٔ شبگیر اُفتاد
مُنشی لَوحِ قضا قسمتِ ما غم بنوشت — در اَزَل قصه همان است که تقدیر افتاد
خوش بود گر بنهی پای به چشمم زیرا — روزگاری است که این غُرفه زتعمیر افتاد
شفقتی بر دل «مستورهٔ» بیدل که چنین
رفت از کوی تو و خسته و دلگیر افتاد

❊

تو را هر آنچه بگویم ز حُسن بهتر از آنی — مُروحِ دل و دینی، مُفَرّحِ تن و جانی
مه‌سپهرنشینی، شه سریرگزینی — بدیع روی زمینی، بهشت ملک جهانی
ز آدمیت نخوانم، من از پریت ندانم — ز خلقتت به گمانم یقین که حُور جِنانی
به ملک حُسن امیری که بی‌شبیه و نظیری — به رُخ چو ماه منیری، به قَد چو سرو روانی

❊

در دل خیال تُست به هر سو که بگذرم — در دیده نقش تُست به هر کس که بنگرم
در سینه جای گیر که جانم فدات باد — بَر چشم پای نه که نثار رهت سَرَم
من شادمان و خوشدل از اینم که روز و شب — خود در دلی و نقش وصالت برابرم
گویی که در بهشتم و با حور همنشین — آن دم شود مثال خیالت مُصَوَّرم

❊

صورتگر چین تا رُخ زیبای تو دیده — از رشک به دندان سر انگشت گزیده
رحمت به دل واله فرهاد فرستد — آن کس لب شیرین تو ای شوخ مکیده
از ناوک دلدوز تو در شهر دلی نیست — در سینه به مانند کبوتر نتپیده
هر جا که دلی هست قرین با غم هجرت — از شاخ وصال تو یکی میوه نچیده
از شمع بپرسید که از سوزش هجران — شبها به دو چشمم به چه‌سان اشک چکیده

غیر از ستم و جور و جفا ای شه خوبان
«مستوره» ز تو بوی وفایی نشنیده

*

چیست عیش و کامرانی گویمت گر خود ندانی — دولت وصل نگار و لَذّتِ روز جوانی
خرقهٔ طاعات و تقوی رَهن صَهبا شد ولیکن — عاقبت دانم که این مَی حاصل آرد سرگرانی
گر حیات جاودان خواهی ز لعلش بوسه بستان — زانکه در آن لب بود مُضمر حیات جاودانی
قصه در وصفش نرانم، حاش‌لله زانکه دانم — همچو نقشِ دلکشش صورت نبندد کلک مانی
گر مه و سَرْوَش بخوانم، بس خطا باشد که نبود — ماه با این دلفریبی، سرو با آن دلستانی
شهرت زیبای شیرین، شرح حُسن روی لیلی — جُمله با وصفِ مثال او بود اَفسانه‌خوانی
چشم دل «مستوره» از سیر جمالش بر ندوزی
صَد رَهت گویند اگر مانند مُوسی لَنْ‌تَرانی

*

افسوس که گرد قَمَرت هاله گرفت — خار آمد و اطراف گُل و لاله گرفت
آهی که من از سینه کشیدم آخر — در روی وَی آتش زد و تبخاله گرفت

یک غزل کُردی سورانی از مستوره:

گرفتارم به نازی چاوه‌کانی مه‌ستی فه‌تتانت — بریندارم به‌تیری سینه‌سووزی نیّشی موژگانت
به‌تاڵی په‌رچه‌می ئه‌گریجه‌کانت غاره‌تت کردم — دڵێکم بوو ئه‌ویشت خسته ناوچاهی زه‌نه‌خدانت
به قوربان! عاشقان ئه‌مرۆ هه‌موو هاتوونه پابۆست — منیش‌هاتم‌بفه‌رموو بمکوژن بمکه‌ن به قوربانت
ته‌شه‌ککور واجیبه بۆمن ئه‌گه‌ر بمرم به زه‌خمی تۆ — به شه‌رطیّ کفنه‌که‌م بدرووی به‌تای زوڵفی په‌ریشانت
له‌کوشتن گه‌رده‌نت ئازاد ده‌که‌م خوّت بێته سه‌ر قه‌برم — که رۆژی جومعه بم‌نێژی له‌لای نه‌عشی شه‌هیدانت
که‌سێ تو کوشتبێتت رۆژی حه‌شرا زه‌حمه‌تی نادەن — ئه‌گه‌ر وه‌ک من له‌ئه‌م دونیایه سووتابێ له هیجرانت
هه‌میشه سوجده‌گاهم خاکی به‌رده‌رگانه‌که‌ی تۆیه — ره‌قیب رووره‌ش بێ چوون ناڵێ بگا ده‌ستم به دامانت
دڵم مه‌شکێته چوونکو مه‌خزه‌نی ده‌رد وغه‌می تۆیه — فدای‌شه‌رط و وه‌فات بم، چی به‌سه‌رهات مه‌یلی جارانت
ئه‌تۆ ئه‌مرۆ له‌مولکی دلبه‌ری‌دا نادره‌ی ده‌هری
به‌ره‌سمی به‌نده‌گی «مه‌ستووره» واهاتووته دیوانت

نمونه‌ای از نثر فارسی مستوره، از نامه‌ای که به عمویش میرزاعبدالله رونق مُنشی‌باشی نوشته است:[1] «دوشینه به هوای ادای نماز برخاستم و خود را برای عبادت قادر بی‌نیاز آراستم و به

۱. مستوره این نامه را ظاهراً بعد از مهاجرت به سلیمانیه و در همان سالهای آخر حیات به عموی خود نوشته است.

صدای اذان قَدَمی اَفراختم و جَبهه به خاک سجده مُنَوّر ساختم. پس از دوگانه و تعقیب، دستِ اِجابت به درگاه مُجیب فرا داشتم که: رَبِّ لاتَذَرْنی فَرْداً وَ أنْتَ خیْرُالوارِثین. بعد از تسبیح و تَهلیل روی نیاز به سوی خالقِ عَزیز بی‌اَنباز گذاشتم که: رَبِّ انّی مَسَّنِی الضُّر وَ أنْتَ ارحَمُ الرّاحمینَ...، رایَتِ خُور گردن افراخت و سلطان خاور کوس سلطنت نواخت. دیدم از جانب موطنم کتابی آوردند و از چهرهٔ مِحنتم نقابی گشادند؛ گرفتم و شکرها کردم و سجده‌ها بردم و گفتم: الحمدُ للهِ‌الَّذی أنْزَلَ علی عَبْدِهِ الکِتابَ، که از یارانم خطابی رسید و از دوستدارانم عِتابی. پس از مطالعه دیدم که قصه از گُریز عَمّ است و حکایت از فرار آن همدم، فَفِرُّو اِلَی‌الله اِنّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌمُبینٌ. اگر چه دل مملو از آتش آمد، ولی از این حرکت بابرکت خوش آمد. نه هر که مخالفت از اَقران کند، در شیوهٔ انسان نیست و نه هر که دم از مُخالطتِ مُخالفان زند، دوستانش نگویند: چیست و کیست؟ خون خارج سلسله در مذهبِ حقیقت بَلْ به روشِ طریقت، بدون همهمه و غَلغَله مُهَدَّر است، اگرچه امور همه وابستهٔ تقدیر و مُقدَّر است، ولیّ اگر به مُتابعتِ ولی‌نعمت هجرت نمی‌کردی، گفتمی: اِنَّکُمْ أیُّها الضّالُّونَ المُکَذِّبُونَ.... اکنون به موافقت آن حضرت رسم مودّت را به جا آوردی...»

و این هم نمونه‌ای دیگر از نثرنویسی مستوره است، از مقدمهٔ کتاب *تاریخ اردلان*:

«سپاس خدایی را سزاست که نزاد و نمیرد؛ باقی است و فنا نمی‌پذیرد. خَلاّقی که در پاکی ذاتش بی‌همتاست. رَزّاقی که در جمیع صفات یگانه و تنهاست، سُبْحانَ‌الَّذی لم یَلِدْ وَ لَمْ‌یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ. مسجودی که کلک بَنان در بیان حَمدش اَبْکَم، مَعبودی که قلم و زبان در انشای سپاسش خجالت تَوأمَ است. چهرهٔ سخن را آرایش از ستایش او و عارض نُطق را پیرایش از نیایش اوست. سزاوار حَمدش قصیده‌ای از خاطر هیچ آفریده نَتراویده، شایستهٔ مدحش زبان هیچ صاحب فکری به قطعه‌ای مُتَرنِّم نگردیده؛ عقل عُقلا از ستودنش حیران؛ فضل فضلا از توصیفش سرگردان و دیباچهٔ صبح را روشنی از پرتو نور حضرت او، عنوان مهر ضیا را از اَنوار طلیعهٔ طلعت اوست «الله نُورُالسَّمواتِ والارضِ» با قلّتِ ادراک در وصفش دَم زدن نشاید و با این مُدْرِکه که ما را هست، مدحش در وهم و خیال نیاید. توصیفش در میزان فکر نسنجد و تعریفش در بنیان اندیشه نگنجد: سُبْحانَک لااُحْصی ثَناءَ عَلیک اَنْت کَما أثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ فَلَکَ الحمدُ حَتّی تَرْضی وَ لَکَ‌الشُّکْرُ حَتّی رَضیتَ.

چو وصفش به گفتن نیاید تمام   همین به زبان در کشیدن به کام

درود بی‌قیاس بر نخستین نتیجهٔ قلم قدرت، دودهٔ دودمان رسالت؛ باعث ایجاد کونین و شهسوار عَرصهٔ ثَقَلین. جَنابی که اگر منظور از وجود او نبودی، هیچ وجودی موجود نگشتی. کامیابی که اگر مقصود از خلقتِ ذات مسعود او نیامدی، قلم قضا بر لوحِ قدرت، هستی هیچ آفریده را ننوشتی. باعث خلقت حَوّا و آدم و مایهٔ ایجاد لَوح و قَلَم اوست: لولاکَ لولاکَ لَما خلقتُ‌الجِنَّ

وَالاِنْسَ و الافلاک...

محمد شهنشاه دنیا و دین شفیع گُنه، شافعِ مُذْنِبین».

مجمع‌الفُصحا، ج ۲، ص ۴۵۶. تاریخ اردلان، مستوره. حَدیقهٔ اَمان‌اللّهی، ص ۴۳۵-۴۵۷.

مُلاّعَباس شَیخ‌الاسلام سنندجی

ملاعباس‌بن ملامحمد ابراهیم‌بن ملاحسین قاضی، از نسل ملایعقوب قاضی حسن‌آباد و از معاریف خاندان مَوالی سنندج است؛ که مدتی مقام مَشیختِ اسلامی کردستان را داشته و مرد دانشمندی بوده و نثر فارسی را خوب می‌نوشته و در حدود دَههٔ ششم و هفتم قرن سیزدهم درگذشته است.

تاریخ مَردوُخ.

شایق سقزی

ملااحمد فرزند ملاسلیم، فاضلی سخنور و ادیبی ستوده‌سیر متولد شهرستان سَقز که در سنهٔ ۱۲۶۴ هـ.ق در حال حیات بوده و سمت قضاوت شرعی آن دیار را داشته است.

از اشعار اوست مُنتخب از یک قصیده:

غُراب غرب به وقت مَسا در این چَنبر / به زیر بال شَبَه‌گون نهاد بَیْضَهٔ زَر
برون کشید همان دم ز زیر پَرّ چو قیر / مُعَشِّش فلک افراخ اَنجُم و اَختر
به قعر چاه فرو رفت یوسف خورشید / ز بطن حوت چو یُونُس نمود چِهر قَمَر
فَلَک به کینِ حوادث چو اژدهای دَمان / به گردی گُوی زمین حلقه داده، زیر و زَبَر
پَیِ گُدازشِ جان و برای سوزشِ تن / نمودی هر یک از آن اختران یکی اخگر
بدین صفت فلک اندر لباس بوقلمون / گهی در آب نمودی و گاه در آذر
شبی چنین و ز جورِ سپهر من بی‌خواب / شبی چنین و ز کیدِ زمانه من بی‌خور
به جیب فکرت و اندیشه سر فرو برده / خَموش و بی‌حرکت مانده همچو نقش حَجَر
که ناگهم ز در آمد مهی، چو حُور و پری / که ناگهم به بر آمد بُتی چو شمس و قمر
مهی به حسن و لطافت چو ماه در نخشب / بُتی به خوبی قامت چو سرو در کشمر
نهاده بر رُخ چون ماه خال همچون مُشک / فکنده بر سر خورشید زلف چون عنبر

مُعَشِّش: آشیانه‌ساز؛ **اَفراخ** جمع **فَرْخ:** جوجه.

باز از یک قصیده:

شبِ گذشته کز اَمرِ قَضا و حُکم قَدَر / سیاه بود و مُطَوَّل چو گیسوِ دلبر
به روی بر بفکنده ز تیرگیش نقاب / به فَرق بر بنهاده ز خیرگی مِعْجَر
چنان که ماهرخی در بزیر مشکین ثَوب / چنان که سیمتنی در به عنبرین چادر
من ستم‌زده از دور چرخ و گردش هور / من جفاکش از سَیرِ ماه و جُنبش خور
گهی تألُّمِ بختِ پریش اندر دل / گهی تَأسف عمرِ گذشته اَندر سَر
چرا که عمرِ عزیزم به مَلْعَبَت همدم / چرا که وقت شریفم به معصیت همسر
به جُز گناه نیامد از این دل غافل / به جُز تَباه نیامد از این تنِ اَغبر
نبوده فاعل فعلی که حق بدان راضی / نگشته مصدر کاری قبول بر داور
چو بط ز کثرت عصیان همیشه تر دامن / چو باز از طُرُق راست باز بسته نظر
همیشه جای به بحرِ عُیُوب چون کَشتی / همیشه پای به قعر ذُنُوب چون لنگر
اگر قیاس کنم جُرم خود، کف دریا / وگر شمار کنم ذنبِ خود شُمار مَطَر
در این تفکر و اندیشه اشکم آب زمین / درین تَصَور و غم آهم آتش اختر
که ناگهم خِردِ خُرْدَه‌بین ز لطف بگفت: / که‌ای جَهُول سیهکار بی‌تمیز و خَبر
چرا به هرزه کُنی سَدّ باب بخشش حق / چراست قطع امیدت ز رحمت داور
اگر ز اهل جهانت غمی رسد آن به / کف نیاز زنی بر به ذیل پیغمبر(ص)
محمد آن که وجودش پی همه اَشیا / شده است عِلَّهٔ غائی ز حضرت داور
حبیب ایزد بیچون خُلاصهٔ کونین / غیاث جمله خلایق شفیع در محشر
بیان ز خُطبهٔ لولاک قدر آن ذی‌جاه / عیان ز سورهٔ والشَّمس حُسن آن سرور

لَبی ز نهر صفای درون او زمزم
نَمی ز بحر عطایِ کثیر او کوثر

حَدیقهٔ *اَمان‌اللّهی*، ص ۳۹۲.

شَیخ مُصْطفی گوّرانی

شیخ مصطفی فرزند شیخ ابوبکر گورانی، از علمای اَعلام و شعرای بلیغ که پس از خاتمهٔ تحصیل در حَلَب اقامت گزیده و ترک یار و دیار گفته و همانجا پس از سالها تدریس و تعلیم در سنهٔ ۱۲۶۵ هـ.ق درگذشته است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۹۵.

ملااحمد نّودشی اورامانی

ملااحمد مفتی نودشی متولد سال ۱۱۹۴ ه.ق، جَدّ علامه حاج ملااحمد نودشی مشهور به «حاج ماموّسا» است از اهالی نودشهٔ اورامان و فاضل شریفی بوده است که بعد از خاتمهٔ تحصیل، در عراق می‌زیسته و مدتی در حدود سنهٔ ۱۲۶۲ ه.ق مُفتی شهر سلیمانیه بوده است.

این دو بیت اثر طبع اوست:

تکیه بر حفظ معانی مکُن آن را بنویس　　دانهٔ نقطه شد این مرغک دانا را، رام
گوهر حفظ مسائل مسپر حافظه را　　مرد عاقل ندهد لؤلؤ شهوار به دام

خاطرات و یادداشتها، اثر مؤلف.

هِدایت سنندجی

میرزا هدایت‌الله فرزند میرزا احمد وزیر، از محترمین اَعیان سنندج، انسانی موصوف به رزانت رأی و اندیشه و معروف به جوانمردی و انسانیت بوده و گاهی هم شعر می‌گفته است.

درگذشت هدایت حدود دههٔ هفتم از قرن سیزدهم اتفاق افتاده است.

این ابیات از اوست:

سرای عافیت آباد کُن که خواهد شد　　خراب عاقبت این کاخ زرنگار آخر
ز باده چند کنی منع مَی کشان واعظ　　ز روی ساقی گلچهره شرم دار آخر

*

در حضرتت ای عفو کُن جُمله گناه　　با موی سپید آمدم و روی سیاه
دارم ز توجه عَمیمت اُمید　　کَز چاه ضَلالتم کَشی بر سر راه

*

در بدر اُفتاده بینم همچو طفل اشک خویش　　هر کجا امروز در دهر است، مردم‌زاده‌ای

حدیقهٔ امان‌اللّهی، ص ۴۲۰.

صَیْدی دُوُم اورامانی

«صَیْدی» شُهرت شعری دو تن از شعرای اورامی زبان بوده است. یکی صیدی اول که در قرن دهم هجری می‌زیسته و در صفحهٔ ۱۵۰ این کتاب دربارهٔ وی بحث کرده‌ایم و دیگری صیدی دوم که در قرن سیزدهم زندگی داشته و در اینجا از او سخن خواهیم گفت.

صیدی دوم، نامش ملامحمد سلیمان، فرزند حاج‌سید محمود، از سادات ده خانگا از قرای اطراف شهر پاوه است. تحصیلات خود را در مدارس دینی اورامان و شهرزور به پایان رسانیده و

مراحل نهایی را نزد ملاجلال خُرمالّی خاتمه داده و از او اجازهٔ تدریس گرفته است.

ملاسلیمان صیدی شاعری، بوده است نکته‌سنج، خوش‌ذوق، با افکاری بلند و استعدادی ذاتی و قریحه‌ای خدادادی.

پس از خاتمهٔ تحصیل به اورامان تَخت برگشته و به باغداری پرداخته و از دسترنج خود ارتزاق کرده و ضمن کسب و کار به مطالعه و تدریس پرداخته و گاهی هم به یاری ذوق شاعرانه‌اش چامه‌ای گفته و ترانه‌ای سروده است.

جمعی معتقدند که شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی قُدّس سرُه (۱۱۹۵–۱۲۸۳ هـ.ق) در ایام تحصیل مدتی نزد ملاسلیمان صیدی تَلمُّذ کرده و بعدها که به مقام ارشاد رسیده، ملاسلیمان در سن ۶۰ سالگی در سلک مریدان آن حضرت درآمده است. در صورت صحت این مُدَّعا می‌باید صیدی، هنگامی که به شیخ عثمان درس داده، سِنّش در حدود بیست و پنج سال بوده باشد. با این حساب لااقل ده سال بیشتر از شیخ سن داشته و تولد وی در حدود سال ۱۱۸۵ هـ.ق اتفاق افتاده است و وقتی که دست ارادت به شیخ داده (سن شصت سالگی) سنهٔ ۱۲۴۵ هـ.ق بوده است. مرحوم کاردوخی ـ خدایش بیامرزاد ـ در مقدمهٔ دیوانی که با زحمت و پشتکار زیادی در مدت چندین سال جمع‌آوری کرده و سرانجام به چاپ رسانیده، سال تولد صیدی را ۱۱۹۵ هـ.ق و سال وفاتش را ۱۲۶۵ نوشته است.

اشعار صیدی سراسر بحث از عشق و دلدادگی و اشاره به مناظر زیبای دشت و کوهسار اورامان، بویژه در ایام بهار و تابستان است.

و اینک چند غزلی از ملاسلیمان صیدی:

شیرین پەیوەندەن، شیرین پەیوەندەن — دووئەبرۆی سیات، بەهەم پەیوەندەن
دووشیرازەی قەوس، ئوسای غەیب ژەندەن — هەریەک صەد پەیکان، وەجەرگم شەندەن
جەو دەستەی زولفان، حەیران مەندەنان — دامەن، یا شامار، یاخۆ کەمەندەن؟
خاڵی جەمینت، زولفی چین چینت — چوون دانە و دامەن، صەیادان تەندەن
هەرتارێش صەد تار پیچدان وەهەمدا — هەرتارێش صەد دڵ، پەنەش پابەندەن
ئەرمن شەیداش بیم، نەکەران مەنام — بێ‌حەد ظەریفەن، بی‌سامان رەندەن
باڵات وێنەی سەوڵ، سای سەهەندی باخ — شۆخەن، وەش طەرحەن، بەرزەن، بوڵەندەن
دوو دیدەی سیای، فیتنە ئەنگێزت — سەرمایەی ئەفسوون، هەم جادوو بەندەن
خەمزەو لارەو لەنج، دیای بەنازت — بنچینەی یانەی، صەبووریم کەندەن
گوفتوگۆی شیرین کەلامت، رازت — شەهدەن، شەکەرەن، نەباتەن، قەندەن
بەهای دانەی خاڵ، صەفحەی جەمینت — مولکی هێندستان، شاری خوجەندەن

عـــومرم شـــی وەبـاد، تـاقیق نـەزانـام بی مەیلیت تا کەین؟ جەفات تـا چـەندەن؟
خواجەی صاحیب شەرط، چـی رەنجیانی؟ مـەیلیت، مـوبەتت، هـیچکام نـەمەندەن
کەی جەبەندە گیت، سەرکێشان «صەیدی»؟
هـــەر غـولام تۆن هـەرتاکـە زیـندەن

*

قـــیبلەم! ویـــرنەبێ، قـیبلەم! ویـرنەبێ جـارێ چوون جاران، ئیمەت ویر نـەبێ
کـــوشتنمان بـەدەس تۆ تـەقدیر نـەبێ وە رنـە حـەلای تۆ هـیچ تەقصیر نـەبێ
ئـــەر تـەقدیر بـەدەس تۆبـیا، مـەرگم مـەودای تـیخ تێـژ، مـەدات وەجـەرگم
مـەدات وەجـەرگم صـەد جـار نـیش تێخ تـا ریشـەی گـیان، مـەکـەندی جـەبێخ
ئـــەر جـــەرگم‌بدەی لەت‌لەت وەچڵ‌دا ئـــەصلاً ئـــینصافت نـــیەن جـــەدڵ‌دا
جـــارێ بـــی‌مرووەت‌جەحەق نـەترسای پەی جەستەی خەستەم هەرگیز نـەپەرسای
هـــەررو جـــەنۆوە مـــەرەژی چـــەمان ســـەرنێش مـــوژەت وەسۆهـــان ســاوان
مـوژانت هـوون رێـز کـوشەندە و قـاتڵ یەک‌یەک چوون خەدەنگ مـەدەیشان نـەدڵ
هـــەزاران زامت وەجـــەرگم کـــەردەن خـەمتەن هـوون مـن مـەیۆت وەگـەردەن
هـــەرگیز بێ‌ئـــینصاف نـەداری عـادەت جـــارێ زامـــدارێ، کـــەری عـەیادەت
تو دیدەت پەی قەصد کوشتەی من رەشتەن
چمان کە «صەیدی» بابوی تۆش کـوشتەن

*

دڵە! زوخـــاڵ‌بـــای، دڵە! زوخـــاڵ‌بـای بـەئاهر قـوورەت، بـەکۆی زوخـاڵ‌بـای
چەنی خـەم، خـەریک، شـادی بـەتاڵ‌بای چـوون مـورغ بێ‌پـەر، شکسـتەباڵ‌بـای
یـــاخوا جـــەئاسمان غـەضەب وارۆ لێت یەتۆ کـەردەن پێـم، نـەژنەوای سـەرشێت!
چـەندواتـم تۆ بـەشق بـارگەی ئـیمامان مـەگـنە وەسـەودای نـەوتووڵ نـەمامان
بێ‌ســـوودن ســـەودای عشـق نـازداران نـــازداران تـــاسەر وەفـــا نـــەداران
ئـــەرتۆ بکـــیشی صـەدساڵ جـەفاشان تـــاسەر چـەنی کـەس نـیەن وەفـاشان
نـەشنەوای پـەندم چـوون نـاپەسەندان تـا کـەفتی چـوون صـەید نـەدام رەنـدان
تـــاپێـــچیای وەقـــەید بـەند دامـەوە تـــەن بـــەئێش ودەرد زوخ وزامـــەوە
نـــەبەشەو قـــەرار، نـــەرۆ خـــاوت بێ پـــەی دووری دلبـــەر گـــلاراوت بێ
ئـــاخر جـەلای یـار خۆ کـەفتی وەبێـز پـــارەپارەبای چـــەنی تـــیخ تێـــز
نـارەوا وکـەساس، کـەس نـەسندەی ویت چـــەقیای هـــەرگاو ئـەرامـەندەی ویت

خـجڵبـای جـەدەور چـەرخ پـوڕسـتەم   هـــەرگیز رۆی شـادی نـەوینی وەچـەم
بـــەدەشنەی قـــەصاب بکێشـا قـیمەت
تو «صەیدیت» کـەردەن پـووڵی بێقـیمەت

*

قـــیبلەم! جـەمینت، قـیبلەم! جـەمینت   ســـەوگەند بـەسیمای صـاف جـەمینت
تـا بـە رووت نـەقشەن خـاڵ موشکینت   پـــای دڵ هـــانە دام زوڵف چـینچینت
تـا دیـدەی مەستت پرسورمەی طـوورەن   دیـدەی پـرئەسرم خـاو وەنـەش دوورەن
تـــا شـەمع رووی تۆ نــوور مـەوارۆ لێش   مــن کۆگـای عـومرم، ئـایر مـەشۆڵێش
نـــــمەبو بـــازار شـــەوق تۆ بـــەتاڵ   تـــا مـــن مـەیل تـوم مـەشۆ نـەخەیاڵ
تۆ هـــەرسات حــوسنت بـیئەندازەتـەر   مـــن هـەردەم عشـقم جـەنەو تـازەتەر
ئـەرفام پـیش بـیا دڵەی مـەجنوون خۆ   مـــــەبریاش تـــەمای شـــرین لاڵ تۆ
بـــەڵام بێســـوودەن دڵەی بـوالهـوس   مـەحاڵەن جە قەند دووربگـنۆ مەگـەس
عشق تۆ بەی طـەور، منگەرتەن گـەردەن   هـــەرئانا نـــەدڵ تـــاوەڕوی مـــەردەن
صەدساڵ دمای مەرگ جەوەخت نـەوگوڵ   مـــەزیۆ نـــەگـوڵکۆم لالەی داخ نـەدڵ
ئـــەر بـــەی بـــویەری تۆ نـــەمەزارم   مـــەزانـــی پـــەی تۆهێـمای داغـدارم
هێـــمای جـــەداخت مـــەسۆچۆ دەروون   هێـمای مـەرێزنۆ دیـدەم سەیلی هـوون
«صەیدی» زام عشق تۆش هێـمای وەسۆن
تـــاسەش بـەضەروور پـەی دیـدار تۆن

مُناجات:

یـــاحەیی بـێچوون!، یـاحەیی بـێچوون!   یـاحەی بێمەثەل، بێهەمتای بێ چوون!
یـافەرمان فـەرمای ئـەمر (کـاف و نـون)!   کـــەریمی کـــارساز بـــە (کُـنْ فَـیَکُون)!
چوون تـۆ نـادر صـونع کـەسێوتـەر جە کۆن   قـــادر هـــەر تــۆنی، نـادر صـونع تــۆن
هـــەفت ئـــاسمانان، چـــەنی ســـتاران   بـــەرزی بـــێستوون، وەپـــات ونـــاران
مـوعەللەق وەبـان ئـەوان کـورسی وعـەرش   زەمینت بـەدەست قـودرەت کـەردەن فـەرش
کـــێ دارۆقـــودرەت ســازۆ غـەیر جـەتو؟   روشــــنی ظـــوڵمات، شـــەوان چـەنی رۆ
یـاکـێ قـودرەتش جـە لەیـلی دەیجوور؟   صـــوب کـــەرۆ ســـفید، بـەرۆ بـدۆنوور
یـــاخۆ کـێتاوان، هـەرشام، هـەرسەحەر؟   شـــەوق بـدۆ بـەمانگ یـانوور دۆ بـەخۆر
یـــاکـــێ بـــەرمارۆ، حـەیی بـێزەواڵ؟   جـەسەنگی خـارا، سـەرچـەشمەی زولاڵ
کـــێ جـە نـاف خـار بـەرماوەرۆ گـوڵ؟   کـێ مـەوزۆعشقش نـە کـەڵەی بـوڵبوڵ؟

یەگشت کەردەی تۆن فەرد بێ‌شەریک
گەربوێو یۆتەر مەمانۆخەریک
مەزانۆ هەرکەس تۆش بەحەق ناسان
کاران گشت بەدەست تۆ مەبان ئاسان
ئوستای صەنعەت خاص! هەرکەس تۆش یادەن
حەق ناس دڵ‌پاک، مؤمن هەرئادن
یاد تۆن رەفێق شەوزیندەداران
تۆنی یارشان، شەو بەرۆ ماران
کانی سەخا وجوود کەرەمدار تۆنی
رەززاق پەی مەخلوق هەررۆ هەر تۆنی
تۆ جەخوان جوود، رۆزیت دان قەرار
ئینس و جین و طەیر، مەلو مۆر و مار
هەرچەند ذی‌رۆح، رۆش نەحەیاتەن
یەکسەر تەسبێحی، گۆیای ثەناتەن
بولبول بەنەغمەی هەزاردەستانش
ذیکر نام تۆن، ویردی زوبانش
کەبکی کوگوان، جەکوسارەوە
کوکوی قومریەن وەجوبارەوە
حەمدەن، تەسبێحەن، ثەنای ذاتی تۆن
نام توشان ویرد، شەوان تاوەرۆن
ذاتی تو بەی طەور، ذاتێو نادرەن
بێ‌شک پەی ئیجاد، گرد چێو قادرەن
ذاتت عەظیمەن، بێ‌حەد فراوان
عەقڵ کەس بەکونه ماناش نەیاوان
ئەرعالم، ئەرشیخ، ئەر پڕکەماڵەن
زوانش جە وەصف ثەنای تو لاڵەن
فەرد بێ‌شەریک تەنیای تاکەنی
پاک جەکێ‌داری، تۆ بێ‌باکەنی
جەلای تو کارساز حەی‌ی بی نەظیر!
شا چێیشەن یاخان یامیر یاوەزیر؟
یەک طَرْفَةُالعین ئەرتۆکەری قین
کۆ، چوون قەطرەی ئاو، مەشۆوە زەمین
خەشمەت عەظیمەن، کەرەم بێ‌سامان
کەس تەوانای قەهر تۆش نیەن، ئامان
ئێمە گرد بەندەیٚ خەطاکارێنمیٚ
جە خەطاباری گران‌بارێنمیٚ
ئومیدمان بەعەفو بێ‌سامان تون
وەرنە کەردەی نێک جەلای ئێمە کۆن
غەرقی گێجی بەحر، دەریای مەعاصی
نە ئەفعال نێک نەکەردەی خاصی
بەدواچوو، بەدگۆ، بەدکردارێنمیٚ
لایق بەعەذاب دەرکەی نارێنمیٚ
ئەر بە بەدکاری بگێری پێمان
قەط بەرنمەشۆ، دەیاریٚ لێمان
بەلێ تو کەریم کەرەم دارەنی
سَتّارُالعُیوب، هەم غَفّارەنی
ئەو رۆ عەفوت کەرد پێمان بەخەڵات
قُلْ یا عِبادی، لاتَقْنُطُوث وات
تو خەطائامورز، گوناەبەخشەنی
بەخشەندەی بێ‌باک، دڵ‌نەلەخشەنی
هەرچەند گوناکار، گوناش فێشتەرن
تیغ عەفوتو براو تێژتەرەن
پەریٚ بەدیمان عەفوت تەلافین
لوطف عام تو پەی گشتین کافین
خصوص پەریٚ من، گوناکارتەرم
جەمایەی عصیان سەنگین‌بارتەرم
نامەی ئەعماڵم، جە عصیان، سیان
داغمەی بەدبەختیم بەدڵ دانیان

یــا غــافِرَالذَّنب، ســرپۆشــی ســەتتار
بۆیــەر جــەجورمی «صــەیدی» خــەطاکــار

*

هــیجری[۱] نــەزانــان، هــیجری نــەزانــان
تۆ بـــەخاڵ دەرد ئێــمەت نــەزانــان
مــن صــەیدی ســەردار سـوپای دێـوانان
کــوشتەی دەرد عشــق زەدەی هــیجرانــان
تــاوانــام کــتاو دەرس عشــقم وەنـد
مۆر دڵ وەســەجع نــام عشــقم کــەند
جە مەکتەب خانان، تاکە مەشقم کەرد
عــالەم مــەزانــان مــەشق عشــقم کــەرد
تــاکــە جــوان بـیم نـەسەودای یـاربیم
هــوای عشــقم بــی پــەوچیساداربـیم
بـــەساداری عشــق یــاوام بــەپیری
ئـەصلاً رام نـەکـەوت مـن وەلای ژیـری
نــەو وەهــار عــومر جـوانـیم ویـەرد
گــاچەنی هــیجران، گـاه بـەداخ و دەرد
«صـــەیدی» تـا زیـندەن جـە نۆ دەردەوە
چـوون مـەجنون وێڵـەن بـەرووی هـەردەوە

جُنگهای خطی، مقدمهٔ *دیوان صیدی*، مجلهٔ کردی ژین.

محمود پاشاخان کلهری

محمودپاشاخان فرزند حاج محمدخان، از خانوادهٔ معروف حاجی‌زادگان کلهر کرمانشاه، مرد با اطلاع و شاعر خوبی بوده است. او در دورهٔ فرمانروایی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴ هـ.ق) می‌زیسته و به علتی مغضوب شاه قرار گرفته و مدت چهار سال در تبعید و زندان به سر برده است. از محمودخان پس از رهایی از زندان استمالت شد و به سمت حکومت گیلان غرب منصوب گشت و در همین مأموریت شبانه مورد سوء قصد عِدّه‌ای قرار گرفت و به قتل رسید (۱۲۶۵ هـ.ق).

اشعار ذیل از قصیده‌ای است که در زندان سروده است:

گـنج جـهان است و رنـج از پَـیِ گـنجور
از هــمگان بـرگزیده ایـن تـن رنـجور
سـلسلەام گـە نَـهَد بـە گـردن و سـازد
بــا دل زار از دیــار و یــار مــرا دور
گــاه بــه دژخــیم شـاه افکـندم راه
تـا کشـدم تـن هـمی بـه دار چـو مـنصور
گــاه رســاند بــه خــم طـرهٔ یـارم
تــا فــتدم ز انــدرون زخــم بـه نـاسور
بــی‌لب شــیرین آن نگـار تـرشروی
کام شدم خشک و تلخ، دیـده تـر و شـور

---

۱. مصطفی‌بیگ کُردی، معاصر صیدی بوده است. یک وقت ضمن نامه یا چامه‌ای او را مورد سرزنش قرار داده که چرا همهٔ اشعارت دربارهٔ عشق و عاشقی است. صیدی قطعه شعر بالا را در جواب او سروده و فرستاده است و چون مدتی تخلص شعری مصطفی‌بیگ، هجری و مهجوری بوده، او را در این ابیات، «هجری» خطاب کرده است.

سخت حصاری ز سَنْدَروس غم چرخ — کرده مرا در حصار رویین محصور
سال چهار است تا به گوشهٔ زندان — زارم چونان که مرده‌ام به بُن گور
روزنه آن را نه تا که من نگرم زان — فرق دهم روز روشن از شب دیجور
مار ز آهن بود به گردنم ایرا — تنگ به چشم آیدم جهان چو دل مور
هیچ ندانم چرا زمرد قدرم — دیدهٔ این مار جان‌گزا نکند کور
مانده عروقَم رقیق و خُشک به ساعد — مانا تاری است بر به دستهٔ طنبور
بس که بر او بر خلیده تیر حوادث — کس نشناسد دلم ز خانهٔ زنبور
چون که به اِحضار جُوکیم که نگهبان — هر سحر افغان برآید از دل شیپور،
برجَهَم از جای همچنان که برآرد — مُرده سر از گور «یومَیُنْفَخُ فیِ الصُّور»
چرخ کبودم نموده زرد چو ابهر — عنبر مویم سفید گشته چو کافور
آفت جان و تنم خِرَد شده آری — علت سوز و گُداز شمع بود نور
سخت به چنگال دهر گشتم مفلوک — چون به هنرهای خویش بودم مغرور
دانش و فضل و سخا و رادی و مردی — عیب شود جمله چون که پُشت کند هور
خود تو ز جان من ای زمانه چه خواهی؟ — هیچ نه اسکندری تو و منم ایفور
سر نبریدم سیاوش تو؛ چو رستم — از چه خرابم کنی ز بوم و بر طور
گر تو عُقابی عقاب نیز نشاید — پنجه همی رنجه سازد از تن عُصفور

سندروس: به فتح سین و دال: صمغی است زردرنگ شبیه کهربا.

*

و این هم یک غزل از محمود کلهری:

زان جعد مشکفام که بر گُل نهاده‌ای — چون لاله داغ بر دل سنبل نهاده‌ای
صد توده مُشک و عنبر و بان توده کرده‌ای — نام این سه، زلف و طُرّه و کاکل نهاده‌ای
زلف عُقاب تا که نوآموزیش به صید — کبک دلم چو باز به چنگل نهاده‌ای
یک دانه خال از پی نظم سپاه حُسن — بر کُنج لب به رسم یساول نهاده‌ای

«محمود» ذی مدیح خداوند دین‌گرای
بیهوده چند دل به تَغَزُّل نهاده‌ای

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۲۵-۱۲۷، *فرهنگ سخنوران*.

مُصطفی‌بیگ ـ کُردی

مُصطفی‌بیگ فرزند محمودبیگ صاحبقران، فرزند احمدبیگ، از سلسلهٔ صاحبقرانیه، به سال ۱۲۲۷

۱۲۲۷ هـ.ق در شهر سلیمانیهٔ عراق تولد یافته و در ۱۲۶۷ هـ.ق در همین شهر دیده از جهان فرو بسته است.

مصطفی‌بیگ از اساتید شعرای کُردی سورانـی است. تَخلص وی «کُـردی» و زمـانی هـم «مهجُوری» بوده است. به زبان ترکی آشنایی داشته و به این زبان نیز شعر گفته است.

مُصطفی‌بیگ به ادبیات و دواوین فارسی نیز علاقه داشته و خود نیز شعر فارسی را روان و فصیح و دلنشین سروده است. مدتی در سنندج به سر برده و سفری هم از تهران دیدن کرده و با قاآنی ـ شاعر معروف ـ مراوده و گویا مشاعره هم داشته و در انجمن ادبی تهران نیز عضویت قبول کرده و شرکت نموده است. بیشتر اشعار کُردی، عشقی و غرامی و تَغَزّل است و گاهی هم در شکوه از ظلم و ستم زورگویان و تحمل نابسامانیها اشعاری سروده است.

و اینک چند غزل از کُردی:

جـانا! وەرە ئـەمجەژنە بـەقوربانی سـەرت بـم — بۆ تیری قەضای چاوی حەسوودان سپەرت بم
شادن لەتەماشا و نەظەرت مەحرەم و ئـەغیار — مرووەت نیە تەنها هەر ئـەمن دەربـەدەرت بـم
راضیم بەدەنم هەروەکوو خاکی بەری پێت بێ — شایەد کەلەریی مـەدرەسەدا رەهگـوذەرت بـم
تۆ بەو دوو روخی خۆتەوە شاها وەکو فەرزین[1] — دایم کەلەپیش ئەسپە کە تا وەک نەفەرت بم
وەک تالی ضەعیفم لەهەتیتەی غەمی دووریت — شایستەمە ئیستاکە کەحەڵقـەی کـەمەرت بـم
بۆقەتلی منی خەستە موژەت هەروەکـو تـیرە — ئەی من بەفدای تیرونگای پور خەطەرت بـم

ئەر لوطفە ئەگەر قەهرە «بەکوردی» نەظەرێ کە
قوربانی غەضەب گر تنی گۆشەی نەظەرت بم

❊

دەروون زامـــدار و دڵ غـــەمگینە بێ‌تۆ — ســـەرم گێـــجە، تـەنم بێ‌تـینە بێ‌تۆ
خـــەوم بێ‌هۆشـــیە بـــەرگم پلاسـە — خـوەراکـم خـوێـنە، شـادیم شـینە بێ‌تۆ
جێەم صـەحرایـە، وەحشـی یـارو هـاودەم — دڕک فـــەرش و کـــوچک بـالینە بێ‌تۆ
سەرم سەمتوورە سینەم چەنگ و دڵ دەف — خـــەفەت تـار و مـەقام نـاڵـینە بێ‌تۆ
ئـەوا مـن بـووم بـەشاو سـوڵطان و والی — ســەریری عـیزەتم کـەی ژیـنە بێ‌تۆ
لە هـاوسایان لەتـاو نـاڵینی «کـوردی» — دوعـــای مـەرگم لەوێش ئـامینە بێ‌تۆ

❊

لە کـونجی بێ‌کـەسیدا فـەردم ئـەمڕۆ — ذەلیـــل و زار و بـــی‌هامدەردم ئـەمڕۆ
لە سۆزی عشقی سەروی قـەددی تۆیـە — دەروونـــی گـەرم و ئـاهی سـەردم ئـەمڕۆ
وەکـوو طـەیرێکـی گـومبووبێ جـەناحی — هـــیلانە دووژ و بـــەردابـەردم ئـەمڕۆ

---

۱. این مصرع، در برخی نسخه‌ها چنین است: «تۆ بەو دوو روخی خۆتەوە وەک شاهی و فەرضە»

گـەواهـی لافـی عشقی تۆیـە قـوربان سروشکی سورخ و ڕەنگی زەردم ئـەمڕۆ
مەگەر سۆزەی نـەسیمی وەصلی ئـەوبێ مـوعەطەر کـا دڵەی پـوردەردم ئـەمڕۆ
صـەبا نـامەی ذەلیـلی و بێکسی مـن بـــەرە بۆ یـاری دڵ پـەروەردم ئـەمڕۆ
لەعەرصەی وەصفی ئەومەحبووبە لەنگە خـەیاڵی وەک سـواری جـەردم ئـەمڕۆ
لە بـو وەصـلی جـەمالی یـار «کـوردی»
ئـەگـەر روحـم نـەدەم نـامەردم ئـەمرو

*

چاوەکەم زانیوتە بۆچی خەو لە چاوم ناکـەوێ چوون کە من پێشخزمەتم، پێشخزمەتان نانوون شەوێ
ڕۆژ وشەو دایم لەبەر دیدەی خەیاڵم حاضری سا چەفەرقێکی هەیە بۆ من ئیتر ئەیرە وئەوێ
بەس نیە لەیرە دەوێرم جاربەجار باشت بکـەم نەم دەویرا قەط لەبەر ئەغیار ناوت بـەم لەوێ
دڵ لەبــەر زامـی فـیراقت دائـما زاری ئـەکـا زوو بە زوو مەنعی ئەکەم باز دەردی سەختە و ناسرەوێ
عەقل و هۆشم داوە پێت لێشـی دەتـۆری مـال وێـران دولەتێکی مفت و بی‌صاحێبە بـۆچی نـاتەوێ
گەر موخەییەر بم لەمـابەینی بـەهەشت و وەصـلی تۆ وەصلی تۆبۆمـن، جـەهەنم پـوڕ لەجـەننەت نـامەوی
ئەی ڕەقیب وێلم لەدەسـتت لەیـرە بۆلێـم نـاگـەڕی؟ باوکە کوشتەت نیم ئەرێ هەی بەدصفەت چیت لێم دەوێ
هەر وەکوو کێوی دەماوندە سەرم پور شۆرشە قەط تەمی هیجران و غـەم، سـاتێ لەدەوری نـارەوێ

*

بڕی پارچەی غەزەڵ یارم کەوای کـرد بڕی بەندی جگەر یـارم، کـەوای کـرد
مەڵێن چاکی نەکرد یارم کـەوای کـرد بڵێن چاک چاکی کرد یارم کەوای کرد

در دو بیت فوق شاعر کوشیده است از صنایع شعری به خصوص جناس استفاده کرده باشد و اینک معنی کلمات:

بڕی: بُرید؛ **پارچەی غەزەڵ:** یک نوع پارچه و قماش؛ **یارم کە وا:** نوعی قبای دامن کوتاه؛ **بەندیجگەر:** توپ پارچهٔ جگری رنگ و یا جگربند؛ **کەوا:**قَبا؛ **مەڵێن:** مگویید؛ **چاکی نەکرد:** خوب کاری نکرد یا دامنه‌دارنکرد؛ **کەوا:** از کَیّ عربی به معنی داغ کردن و سوزاندن؛ **بڵێن:** بگویید؛ **چاک چاکی کرد:** بسیار خوب کاری کرد، یا جگر من را پاره‌پاره کرد؛ **کەوا:** این‌طور، این‌چنین.

معنی دو بیت:

دوست من از پارچهٔ غزل کوته قبا ساخت، گویی جگربند من را پاره کرد؛ تا این پارچه را برید و زیب اندام برازندهٔ خودکرد. خیال نکنید که دوست من کار خوبی نکرد و مرا با این عمل داغ نمود، بلکه بسیار کار خوبی کرد که چنین عملی انجام داد.

مُنتخبی از ترجیع‌بند فارسی مصطفی‌بیگ کردی

ای ز شیپور تو جهان پرشور   وز نوای تو عالمی مسرور
از وصال تو ملک دل آباد   وز خیال تو شهر جان معمور
وز هوای تو عاشقان دلشاد   به ولای تو دوستان منصور
گُمرهان طریق حیرت را   سایهٔ تُست نَخل وادیِ طُور
نغمه‌ات رشک لحن داوودی   دو لَبَت گنج راز را گنجور
مهر از مَشعلِ رُخت روشن   ماه از نور جبهه‌ات پُر نور
مظهرِ تو جمال تو آمد   آنچه در کائنات کرد ظهور
ای خوش آن دم که سوی مقتل خویش   یابم از بارگاه تو دستور
جُز صفاتت نگوید اِلاّ گنگ   غیر ذاتت نجوید اِلاّ کور
پای‌کوبان، ز شوق دست‌افشان   فاش گویم به نالهٔ شیپور
کی دَمَت نَفخهٔ سرافیلی   مورد واردات جبریلی

انت شمسُ‌الهُدی و نورالحق
أظهِرِ الحَقَّ یا ظُهورالحق

این گدایان که خلق را ننگند   شهریاران عرش اورنگند
چون خزانه نهان به ویرانه   همچو گوهر نهفته در سنگند
خلوتی پشت کاخ شاهد ماست   وندر آن مجمعی هم‌آهنگند
همه پیل‌افکنان آهو وش   مَلَک اخلاق و آدمی رنگند
طایر وهم و مُسرع افکار   در بیابان وصفشان لنگند
هم در اقلیم دل چو سلطانند   هم بر افواج جان چو سرهنگند
دل ز کف‌دادگان شوریده   شوخ و شیرین و شاهد و شنگند
انبیایی که در مدارس غیب   کشف کشّاف و فرّ فرهنگند
با دد و انس و جن به صدق و صفا   لیک با دیو نفس در جنگند
جان و دل را ز پرتوِ نظری   کُحل ابصار و صیقل زنگند
مُطربان خموش و نغمه‌سرای   با چنین خامُشی در آهنگند
کی دَمت نَفخهٔ سرافیلی   مورد واردات جبریلی

اَنْتَ شمسُ‌الهدی و نورالحق
أظْهِرِالحقَّ یا ظُهورالحق

باز از آینه عکس پیدا شد   شاهد معنوی هویدا شد
باز آن پرده‌دار پرده‌نشین   چهره بنمود و عقل شیدا شد

گه به دنبال ناقه مجنون شد　　گه به محمل نشست و لیلی شد
باز از آن نوشخند شیرینش　　عالمی پُر ز شور و غوغا شد
باز آن شمع جمع خَلوت غیب　　مجلس‌افروز و محفل‌آرا شد
همچو روحُ‌القُدُس پیام از خویش　　داد از آن پس به شکل عیسی شد
جلوه‌گر شد به صورت وامق　　بُرقع افگند و عین عذرا شد
اَرِنی گوُ به طور شوق آمد　　پرتوانداز کوه سینا شد
شش جهت، چارمام و یک جوهر　　سه موالید و هفت آبا شد
گاه بر صورت خلیل آمد　　گاه در شکل لات و عُزّیٰ شد
طوطی نُطقم از خموشی رست　　باز شکر شکست و گویا شد
گاه چون شمع و گاه پروانه　　گاه خورشید و گاه حِربا شد
مدتی در رکاب بندهٔ خویش　　قَنبری کرد و باز مولی شد
بر سر شاخ سدره از دم روح　　این سخن بر زبانم اِلقا شد
کی دَمَت نفخهٔ سرافیلی　　مورد واردات جبریلی

انتَ شمس‌الهُدی و نورُالحق
أظْهِرالحقَّ یا ظُهورَالحَق

خیز جانا نوای دیگر زن　　خرمنم را شرار نو در زن
دفع سودای فاسد غم را　　بر رگ دل ز غمزه نشتر زن
موسی‌آسا به رغم سَحّاران　　یک عصایی به نقش اژدر زن
ضربت از تو دل از تو جان از تو　　خواه شمشیر و خواه خنجر زن
تو شه تخت ما عرفناکی　　خیمه از ممکنات بر سر زن
شاهباز نشیمن قدسی　　تا سر برج لامکان پر زن
ای که داری هوای دلبر را　　نقش مهرش به جان و دل برزن
کیمیای سعادت ار خواهی　　بر درش رُخ چو سکه بر زر زن
دست کوتاه کُن ز دقُ‌الباب　　قامتت حلقه ساز و بر در زن
گر در آن آستانه ره یابی　　پشت پایی به قصر قیصر زن
ور نهندت به جبهه داغ قبول　　داغ غم بر دل سکندر زن
سر به پای سگان کُویش نه　　دست رد بر سریر سنجر زن
جُرعه‌ای سَرکش و بدین آهنگ　　شور و غوغا بر اهل محشر زن
کَی دَمت نَفخهٔ سرافیلی　　مورد واردات جبریلی

اَنْتَ شمسُ‌الهُدی و نُورالحق
أظهِرِالحقَّ یا ظُهورالحق

وقت قربِ وصال می‌بینم عشق رو در کمال می‌بینم
آنچه در کائنات کرده ظهور مظهر لایزال می‌بینم
با ندیمان به خلوت اندر راز خسرو با جلال می‌بینم
آنچه در کارگاه نقش صُور ذره‌ای زان جمال می‌بینم
پرتو مهر طلعت جانان بی‌کسوف و زوال می‌بینم
رازداران خاص آن حضرت همه عیسی خصال می‌بینم
صف ارواح را در آن منزل جا به صف‌النعال می‌بینم
درس بحث و بیان این مکتب عاری از قیل و قال می‌بینم
حلّ اشکال و رمز آنجا را بی‌جواب و سؤال می‌بینم
طوطی نُطق را در آن محفل پُشت آیینه لال می‌بینم
بُختی فکر را در آن هامون بر دو زانو عقال می‌بینم
در رکاب محمدی(ص) خود را هندوِ چون بلال می‌بینم
قطع این راه جُز به لطف دلیل رهروان را محال می‌بینم
قدسیان را فراز عِلیین ذکرشان این مَقال می‌بینم
کی دَمَت نفخهٔ سرافیلی مورد واردات جبریلی

اَنْتَ شمسُ‌الهُدی و نُورالحق
أظهِرِالحقَّ یا ظُهورالحق

وقت عشق است و صبح موسم دی خیز جانا بیار بربط و نی
از خراباتیان مست طلب جام جمشید و تخت و افسر کی
نخوری بر ز نخل آزادی نَبُری تا نهال کام از پی
نَکُنی طوف محمل لیلی نکشی تا هزار صَدْمَه ز حَیّ
پی کُن اسب خیال رجعت را تا بری سوی منزل او پَی
پی ما عاشقان اگر گیری پی بری سوی راه رُشد از غَیّ
ای پسر تا کی از پدر گویی جود حاتم چه می‌کند به عُدی
مَستی و خواب و بیخودی تا چند هستی و عُجْب و سرکشی تا کی
بشنو این پند من به سمع قبول گر زیان دیدی الضّمانُ عَلَیّ
بوذری گر نیاید از تو مباش سالک راه بوعلی و اُبَیّ

تـو ظـهور حـق از مـحمد(ص) دان — بـاعث فـخر خـاندان لُـؤَی
شـد بسـاط عـطاش چـون مـبسوط — گشت فـرش عـطای حـاتم، طَـیّ
ای خـوشا وقت آنکـه دست دهـد — دوسـتی بـا سگـان درگـهِ وی
چـند نـقشی بـه دل نـهان دارم — سـوختم، صـبر و عـاشقی تـا کـی
خـواهـم ایـن قـصه بـر سر بـازار — فـاش گـویم بـه نـالهٔ دف و نـی
کـی دَمت نَـفخهٔ سـرافـیلی — مـورد واردات جـبریلی
اَنْتَ شـمسُ‌الهُـدی و نُـورالحـق
أظـهِرالحـقَّ یـا ظُـهورالحـق

مـا پـناه جـهان بـی‌پنهیم — راه گـم کـرده، رهـروان رهـیم
بـی‌کُلاهان بـوریا مسـند — زیـور تـخت و زیـنت کُـلهیم
دیـده بـربسته از لقـای دو کـون — بـر ره دوست طـالب نگـهیم
چشـم بـر بسـته از نـعیم و جحیم — فـارغ از هـر ثـواب و هـر گُـنهیم
قـطرهٔ بـحر خـلقت اَزَلیـم — ذرهٔ مـهر مـظهر اِلهـیم
اوست مـهر سـپهر ایـن گـیتی — گـر از او کسب نـور کـنیم مـهیم
هـر شب و روز ایـن سخن هـمه جا — فـاش گـوییم، تـا ز غـم بـرهیم
کـی دَمت نَـفخهٔ سـرافـیلی — مـورد واردات جـبریلی
اَنْتَ شـمسُ‌الهُـدی و نُـورالحـق
أظـهِرالحـقَّ یـا ظُـهورالحـق

مقدمهٔ *دیوان مصطفی‌بیگ کردی*، چاپ بغداد، س ۱۹۳۱ م.
جُنگهای خطی، *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۸۸.

شیخ اَبُوبَکر گَلاّلی شافعی نقشبندی

ابوبکربن احمدبن داود که او را مُلابَکْری خوانده‌اند، دانشمندی بوده است از عشیرهٔ کُرد گلالی که در علوم معقول و منقول ــ به خصوص تفسیر ــ استاد عصر خود بوده است.

شیخ ابوبکر به شام مهاجرت کرده و در مدرسهٔ جامع‌الورد دمشق به تدریس پرداخته و کسانی چون سیدمحمود حمزاوی مُفتی، شیخ سلیم عطار، شیخ ابراهیم عطار و شیخ عابدین از حوزهٔ تدریس وی استفاده کرده‌اند.

شیخ ابوبکر گلاّلی گذشته از مقام علمی، مردی عارف و اهل طریق و از مریدان مولانا خالد نقشبندی بوده است. از تألیفات وی: *تنبیه‌الغافلین فی ردّمَنْ خَطّأَ ائمّة‌الدین* و دیگری *صَفْوَةالتَّفاسیر*

را نام برده‌اند.

درگذشت این دانشمند را به اختلاف ۱۲۶۹ هـ.ق و ۱۲۸۰ هـ.ق نوشته‌اند.

الاعلام، ج ۲، ص ۳۵. *روض‌البشر*، ص ۱۸. *یادی مه‌ردان*، ص ۹۵.

ملا شمس‌الدین رواری (رودباری)

ملاشمس‌الدین رواری فرزند ملامصطفی فرزند علامهٔ مُتَّقی ملاخضر رواری، از علما و زهّاد قرن سیزدهم اورامان کردستان بوده است. اگر چه تاریخ ولادت و وفات وی روشن نیست، اما از روی دو تاریخ ذیل معلوم می‌شود که مشارالیه در اواخر دههٔ ششم قرن سیزدهم هجری حیات داشته است.

۱ـ در خاتمهٔ کتابی که به خط خود نوشته، تاریخ اتمام آن را ۱۲۶۱ هـ.ق قید کرده است. ۲ـ در آخر کتاب دیگری تألیف خود چنین نوشته است:

«هذه رسالةٌ اَلَّفَها الفَقیرُ اِلی رَحْمَةِالمِلکِ‌المبین ابنُ‌العالم ملامُصطفی‌بن‌الفاضل‌المولی خضر الرودباری، شمس‌الدین، فی مباحث خلق الاعمال و تَبَیُّن حَقیقةالحال، اَیامَ اِمارة رضاقلیخان اردلان الوالی بکردستان سنة ۱۲۵۴ الهجرَیة». این رساله را من در کتابخانهٔ خود دارم که با خط زیبایی کتابت شده و از مقدمه و خاتمهٔ آن، تَبَحُّر مؤلّف در ادبیات عربی کاملاً پدیدار است.

یادداشتهای نویسنده.

مْلا عبدْالرّحمن روّژبیانی (روزبهانی)

ملاعبدالرحمن، فرزند حسین‌بیگ دانشمندی بزرگ و عالمی مُتَبَحرّ از عشیرهٔ کُرد روژبیانی که در نواحی شهر کرکوک در آبادی فرقان می‌زیند. ملاعبدالرّحمن بنا به عادت طُلاب آن ایام، جهت ادامهٔ تحصیل کرکوک را ترک می‌گوید و در دهات و شهرهای عراق به جستجوی هدف خود می‌پردازد و بعد از سالها تَلَمُّذ به شقلاوی از نواحی اربل می‌رود و نزد علامه عبدالرحیم صبغةالله افندی زیاری تحصیل را به پایان می‌رساند و اجازه می‌گیرد. بعد از آن به بغداد می‌شتابد و در مدرسهٔ احمدیه در کُوی میدان، کنار دجلهٔ بغداد به تدریس می‌پردازد.

ملاعبدالرحمن روژبیانی ـ که آن را در کتابها و اجازه‌نامه‌ها «روزبهانی» می‌نویسند ـ از علمای طراز اول عصر خود بوده و بسیاری از دانشمندان در مدرسهٔ او کسب علم و اخذ اجازه کرده‌اند؛ از جمله: ملامحمد بانه‌ای، علامه ملاعلی قزلجی ترجانی و ملامحمد خه‌تی و غیرهم.

روژبیانی در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ.ق وفات یافته[1] و شاعر معروف بغداد به نام عبدالباقی عُمری دو قصیده در مرگ او گفته که این چند بیت از یکی از آن دو قصیده است:

قَدْ قَضی عُمْرهُ بِزُهْدٍ وَ تَقْوی وَ صَلاةٍ مَشفوعةٍ بِصِلاتِ
بِبنانِ البیانِ فی البَحْثِ کَمْ قَدْ حَلَّ لِلطّالِبینَ مِنْ مُشکِلاتِ
وَ بِقُطْرِ العِراقِ مِحْورِ فَضْلٍ مِثْلُهُ ما أتی ولاهوَ آتِ
بَعْدَهُ أضْحَتِ المَدارسُ حَتّی مِنْ حُلی کُلّ فاضِلٍ عاطِلاتِ
رَجَعَتْ مُطْمَئِنَّةً مِنهُ نَفْس وَتَسامَتْ لأرْفَعِ الدّرجاتِ
وَ تَرَقیٰ بِسُلَّمِ العِلْمِ، أرِخْ
«شَأنُ عَبْدِالرَّحْمنِ لِلْجَناتِ»[2]

مرحوم ملاعبدالله روژبیانی گرچه مرید نبوده، اما نسبت به مولانا خالد نقشبندی ارادت خاصی داشته و از منسوبان او به شمار می‌رفته است.

یادی‌مه‌ردان، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

صالح سَقزی

ملاصالح فرزند ملامحمد از اهالی سقز، معاصر رونق، مؤلف تذکرهٔ حدیقهٔ*امان‌اللهی* بوده و تا سنهٔ ۱۲۷۰ هـ.ق حیات داشته و رونق او را انسانی صالح و هادی راه حق و خوش مُحاوره و فاضل خوانده است. ابیاتی را خود او به رونق داده که در تذکره‌اش درج کند که ما هم آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

ای که زی جمع اسیران نظری نیست تو را مگر از روز قیامت خبری نیست تو را
ای دل ار آب حیاتِ لبِ جانان طلبی بهتر از خضر خَطَش راهبری نیست تو را
ناصحا زین سخنِ بیهده مَنعت نکنم زان که برروز چو ماهش نَظری نیست تو را

*

۱. در کتاب *یادی‌مه‌ردان* صفحهٔ ۱۲۰ نوشته شده است که ملاعبدالرحمن روژبیانی نزد صبغةالله افندی حیدری (متوفی به سال ۱۱۸۷) در بغداد تحصیلات نهایی خود را خاتمه داده است. به گمان من این نسبت نباید صحیح باشد؛ زیرا وفات صبغةالله افندی تا درگذشت روژبیانی (۱۱۸۷–۱۲۷۰) مدت ۸۳ سال فاصله دارد و اگر تلمذ روژبیانی را نزد صبغةالله افندی حیدری همان سال آخر زندگانی آن استاد فرض کنیم، باید حداقل سن روژبیانی در آن تاریخ حدود بیست سالی کمتر نبوده باشد و با این ترتیب لازم می‌آید که مشارالیه حدود ۱۰۳ سال (۸۳+۲۰) زندگی کرده باشد. بنابراین ــ چنانکه در متن نوشته‌ایم ــ استاد و مجیز روژبیانی علامه عبدالرحیم افندی صبغةالله زیاری (متولد حدود ۱۱۸۰) است نه صبغةالله حیدری.

۲. برابر است با سال ۱۲۷۰.

هرگزم ناید به دل یاد بهشت و حور عین گُلشن کوی بُتِ غمخوار می‌باید مرا
کرده ما را بینوایی در جهان بی‌اعتبار بعد از این خود چشم گوهربار می‌باید مرا

*

یار از دلِ ما خبر ندارد شامِ غمِ ما سحر ندارد
جُز سیلِ سرشک چشم خونبار کس در برِ ما گذر ندارد
این شوخ مَگَر پری است، ور نه این حُسن و صفا بَشَر ندارد
مویی است میان تو ولیکن مو ضعف هم این قدر ندارد
سنگ از شَرَرِ دلم شود موم در سنگِ دلت اَثَر ندارد

*

چشم لُطف و کَرَمی داشت ز جانان دلِ من غیر جور و ستمی هیچ نشد حاصلِ من
پیش غیر تو ندارد دلِ ما درمانی بَرِ خوبان جهان حَلّ نشود مُشکلِ من
گفت: «صالح» تو هم از خیل سگان مایی
گفتمش در اَزَل این فیض شده شاملِ من

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۳۹۵.

اکبر سنندجی

اکبربیگ فرزند محمدزمان‌بیگ فرزند محمدرشیدبیگ از خاندان وکیلیهای سنندج، شاعری دانشمند که بیشتر اوقات خود را در محضر عُلما و ارباب فضل و صاحبان تَقوی گذرانیده و در داخل و خارج به دانش‌اندوزی پرداخته و چندان به مال دنیا توجهی نداشته است. در سن ۵۰ سالگی به کلی از علایق دنیا دست کشیده و تهیهٔ توشهٔ آخرت را وجههٔ همت خود قرار داده و تا آخر دههٔ هفتم از قرن سیزدهم حیات داشته است.

اینک اشعاری از اکبربیگ متخلص به «اکبر»:

داد از طالعِ ناساز و ز چرخ چنبر آوخ از بخت نگونسار و ز سیر اختر
به بلاهای عجب کرده گرفتار مرا جمله جان‌سوز و جگردوز و یک از یک بدتر
گاه چون یوسفم آرد به چَه دلو مکان سازدم گاه چو یونس به دلِ حوت مَقَر
گاهم از آب دو دیده به زمین سازد غرق گاه از آتش دل بر فَلَکم رفته شَرَر
گاه در پا فَلَک و گه به فَلَک آه و فغان گاه بر خشت سر و گاه به گردن چنبر
گاه در مجلس شه منتظر میرغضب گاه با کُنده و زنجیر سوار استر
گاه محبوس در اَنبار و مقید یک سال گاه اموال به تاراج و به غارت دفتر

گـاه در خـانهٔ مـیرزای نـویسنده اسـیر گـاه در مـنزل بـی‌نان و چـراغ بـیگلر
گاه در شـهر سـنندج چـو عُـمر در کـاشان گـاه در حـجرهٔ بـی‌بام و درِ پـیر عُـمَر
صـوفیان اهـل خـرابـات هـمی دانـندم در خـرابـات بـخوانـند مـرا صـوفیِ خَـر
شیعه‌ام سنّی و سنّی کُندم شیعه حساب مـانده سرگشته میان دو گروهم مُضطَر

*

هـوسی کـرده‌ام امـروز که دیـوانه شـوم دست دل گیرم و ویـرانه بـه ویـرانه شـوم

*

در کُنج قفس ریـخت هـمه بـال و پـر مَـن اکـنون چـه تـفاوت کـندم گُـلشن و گُـلخن

*

نه اینکه به جُز کُوی تو جایِ دگری نـیست گلزار بسـی هست ولی بـال و پـری نـیست

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۹۸. مجمع‌*الفُصحا*، ج ۲، ص ۶۲

خَلیل کُردستانی

میرزاخلیل فرزند حاج‌مصطفی مُنشی، انسانی بوده است فـاضل و سخندان و در مـنظوم و منثور تازی و پارسی آگاه. نیاکانش از قدیم‌الایام در دستگاه ولات اردلان دارای مقام و مراتب ارجمند بوده‌اند. خود او نیز از مقَربین و محترمین و شخصی نیکونهاد، پاک‌طینت و درست‌اعتقاد و صاحب فضل و هنر بوده و در سرودن اشعار ذوق و قریحهٔ سرشاری داشته و تا دههٔ هفتم قرن سیزدهم در حال حیات بوده است.

از قصیده‌ای به ردیف برف از خلیل:

کشید گـرد جـهان بـاز، دَی حـصار از بـرف کُـند حـصار بـه هـر روزه اسـتوار از بـرف
یَـزَک بـه هـر طـرفی نـامزد شـد از سـرما طلایه سـاخته در دشت و کـوهسار از بـرف
سـپه بـه چـار جـوانب ز بـاد شـد تـعیین به طمع 'ینکه کـند دهـر خـاکسار از بـرف
دبـور بـا سـرِ پُـرشور کـرد رو بـه چَـمَن فکـند زلزله در جـان سـبزه‌زار از بـرف
ز بَـرد بُـرد دل انـدیشهٔ سکـونت را نـماند هـیچ دلی را قـرار کـار از بـرف
خـیام بـر زبـر کُـه فـراشـته ز دمـه کـه تـا نـزول کـند مـیر کـارزار از بـرف
عـقود تـاک بَـدَل شـد بـه شـوشهای جَـمَد فـتاد خـاک بـه خـاک سیه نـزار از بـرف
گسـیخت رشـتهٔ اوراق بـاغ از دمِ بـاد گریخت مُرغ سحرخـوان سـحرکار از بـرف
سترد نـقش خـوشی را هـوا بـه گـزلکِ بـاد سـپرد خُـرمی دل رهِ فـرار از بـرف
عَروس گُـلبن اگـر چـه ز زیـور است عَـری صـبا درم کـندش هـر قـدم نـثار از بـرف

دریـــد طـبلِ هـزار و بـرید نـایِ تـذرو — هـوا، بـه جُـرم هـواداری بـهار، از بـرف
گذشت کار چـو ز آفـاق، سوی انـفُس کـرد — عـنان اَبْـرَشِ هـامون و کُـه سپار از بـرف
نه پـا ز صحنِ سرا مـی‌نَهَد بـرون عَـقرب — نه سر برون کند از جُحْر خویش مار از برف
نـه عـندلیب زنـد دم ز عشـق گُـلبن و گُـل — نـه مـیل فـاخته زی سـرو جـویبار از بـرف
بـــمُرد خُـــرَّمی اِعـــتدال وقت از دَی — کـنون ز بُـرد کـفن سـازد و مـزار از بـرف
مرا بـه مـلک سـنندج گسـیخت رشـتۀ کـار — بـه گـاه آنکـه جـهان بـود زیـر بـار از بـرف
بـه پـیر عـقل بگـفتم کـه از دلیـل طـریق — بود کسـی کـه کـند بـنده رستگار از بـرف؟
به خنده گفت: ز اهل بَلَد چه عـرضه دهـم — فُسُـردەانـد تـمامی چـو رهگـذار از بـرف
شـــود ز دیـــدنشان تـــیره دیـدۀ امـید — چـنانکه دیـده شـود اشکـریز و تـار از بـرف
نــه مـیلشان بـه سـخا، نـز خـدایشـان آزرم — بـه گـاه رزم هـمه شـیرجـان شکـار از بـرف
ولی اگــر بــودت بـخت، بـاز گـردد آنک — چَکَـد ز طـبع تَـرَش شـعر آبدار از بـرف
خـدیو عـهد امـانِ خـدای و عُـنصر جـود — کـه مکث کـرده بـه دربـار شـهریار از بـرف

و در مقطع این قصیده گوید:

همیشه تا که به نـیسان مَطَر بـود مـطلوب — مُـدام تـا کـه بـه دی هست اعـتبار از بـرف
مُـوافـقان تـو را بـاد در هـجیر و تـموز — مِـیاه شـربتشان عَـذب خـوشگوار از بـرف
حَسود جـاه تـو دردی بـه چـاه ذلّ و هَـوان — فـتاده بـاد یـمین از یـخ و یسـار از بـرف

یزک: قراول، پیشاهنگ لشکر؛ **دَمَه:** باد و سرما؛ **جَمَد:** یخ؛ **سترد:** پاک کرد؛ **عَری:** به معنی عاری و خالی؛ **اَبْرش:** به فتح همزه و را به معنی اسبی که بر اعضای بدنش نقطه‌ها و خالهایی مخالف رنگ اعضایش باشد؛ **جُحْر:** بضم جیم - سوراخ و لانهٔ مار و زنبور و امثال آنها؛ **بَرْد:** بفتح با و سکون را: سرما؛ **هجیر:** شدت گرما؛ **تَمُوز:** ماد دهم از ماههای رومی.

*

دامِ مـرغِ دلِ مـن زلف پـریشان تـو بـود — دانه‌اش خالی از آن عـارض تـابان تـو بـود
دل بـه چـاه ذَقَـن افـتاد، گـر از خـودکامی — سـالها در هـوس سـیبِ زنـخدان تـو بـود
صـبر بُـردی ز دل و غـارت ایـمان کـردی — ایـن هـنرها هـمه از نـرگس فـتان تـو بـود
باک نـبود اگـرم دل ز غَـمت گشت هـلاک — زنـدگانی ابـد یـافت چـو قُـربان تـو بـود

تا به کی این همه غافل شدن از حال «خلیل»
آخر آن دل ز غـم آشـفته ثـناخوان تـو بـود

*

جان مـی‌فزاید ز آن لعـل دلخـواه — طُـــوبی لِـصَبٍّ بِـالقلبِ یَـهْواه

دارد درازی شــــرحِ جــفایش ساقی ز جامی این قصه کوتاه
گر دل به عجزم ندهد نرنجم گــــردد مُکَــدَّر آیــینه از آه
بــاشد تــلافی از جــورِ ایـام لَـوْکُـنْتَ یـوْماً فـیِ العُمْر تَلْقاه
گشت آشکــارا راز از سـرشکم أخْـزانــی دَمْـعی، اللهُ أخْـزاه
سیب زنخدان، ای دل چو طفلان نـفریبدت هـان، چـاه است در راه
حـاشا نگـارم جُـز لُـطف دانـد لکـنَّ حـالی بـالسّوءِ أغْـراه
خواهد «خَلیلش» پیوسته از جان مـع فـرطِ الاقـبال، اللهُ أبْـقاه

صَبّ: عاشق؛ **اَخْزانی:** مرا رسوا کرد؛ **اغراه:** او را فریب داد.

※

سالها بـود کـه دل شـیفتهٔ روی تـو بـود عـاشق و غـمزدهٔ نـرگسِ جـادوی تـو بـود
از درازی و ســیاهی شبِ هــجر مَـپُرس قـصه کـوتاه کنم بر صفتِ موی تو بـود
گـــر ســپردم ره تـقوی و دگـر بـاده زدم هر چه کردم به جهان یک سره بر بوی تو بود
تــا دم شــام ابــد لذتش از دل نَــرَود هر که برخاسته یک صبح ز پهلوی تـو بـود
نیست اِنصاف که سوزی به غم هجر «خَلیل» آخر از جان و دل آن خسته ثنا گویِ تـو بـود

※

از یک قصیده:

ز هـمراهـی مـن تَـبَرّی کـند دل بـه مهر تـو خـواهـد تَـوَلّی کـند دل
خَـرَد وصـل تـو در بـهای دو عـالم بـبین تـا چـه مردانـه سـودا کـند دل
به یک لحظه بر وصل گر دست یـابد غـم هـجر صـدساله مُـجری کـند دل
مـپندار جُـز ذکـر ایـام وصـلت دگـــر فکـــرتی را تـــمنا کـند دل
گـذشت آنکـه هـر جانگاری گُـزیند کـنون آشـنایی بـه یک جـا کـند دل
مگـو واعـظا نـعمت آنجاست بسیار قـناعت بـه انـدک در اینجا کـند دل
نـدید آدمـیت چـو از مـردم شـهر خـیالِ اقـامت بـه صـحرا کـند دل
بسـی سـهل دانـد در امروز حرمان اگـر شـادکامی بـه فـردا کـند دل
ندانـم چـه خـواهـی کشـیدن ز کیفر اگـــر نـــامهٔ ظـلم اِنشـا کـند دل
کـــند عَـرضه در پـیشگاهِ امـیری که عدلش بـه شکرانـه گـویا کـند دل
ز پـاسش دگـر تُـرک جنگی نـیارد بـه مـخموری چشـم یـغما کـند دل
بـه عـهدش دگـر عـاشقی در تـظلم نگـوید کـه آن زلف شـیدا کـند دل
بَـرِ رای او نـیست پـوشیده گـویی، هـر آن راز در سـینه اِخـفا کـند دل

برآرد دمار از نهاد اعادی | یکی روز اگر صرف اعدا کند دل
بَرِ خَلق و خُلقش نیارد زدن دم | که در حصر آن وصف حاشا کند دل
سپردن رهِ مدحتش را نتاند | اگر ادهم وهم پویا کند دل
کفِ اوست گر ابر نیسان بود کف | دل اوست گر کار دریا کند دل
گلستان شده از قُدومش سنندج | میان گلستان تماشا کند دل
برون از نوشتن بود وصف جُودش | اگر مُدَّة العَمر املا کند دل
به امیدواری اِحسانِ والی | رهی راست عرضی هویدا کند دل
که تا بُود امکان، قناعت نمودم | بدان سیرت و سان تقاضا کند دل
کنون تنگ گردیده راه معیشت | پَیِ رزق صد حیله برپا کند دل
بر این اعتمادم نبوده است هرگز | که از شعر کاری مُهَیا کند دل
خَجالت ثَمَر میدهد لامحالَه | گر این شعر صوب تو اهدا کند دل
همان به کُند ترک دیگر وسایل | لِوایِ دعایِ تو اِعلا کند دل
دَهم پند گیرد ز غوغا کناره | اگر پند این بنده اِصغا کند دل
وگر آتش فقر بالا گرفته است | به آبِ عطایِ تو اِطفا کند دل
پَیِ چاکریِ تو بسته است عهدی | همان عهد را خواهد ایفا کند دل
الا تا کرشمه است صیادِ عاشق | الا تا رُخِ خوب جویا کند دل
الا تا ز دولت بود عزّتِ مرد | الا تا به ذلّت مدارا کند دل

بداندیش جاهت به ذِلّت مُقارن
نکوخواه را عزّت اِلقا کند دل

ادهم: اسب سیاه.

حدیقهٔ *امان‌اللهی*، ص ۳۱۱.

مُصَنِّفِ جوهَری

خسروبیگ بن محمدبیگ بن منوچهربیگ[۱] بنی اردلان، ادیبی فرزانه و شاعری گرانمایه و مُنشی‌باشی و کتابدار خُسروخان والی ناکام اردلان بوده است. رونق در حدیقه از صفات حمیده و محاسن اخلاقی و همچنین مراتب فضل و دانش وی زیاد ستایش کرده و نوشته است که اجداد او

۱. در ص ۸۲ *تاریخ اردلان* تألیف مستوره، مسطور است که: جدّ خسروبیگ مُصَنِّف، منوچهربیگ اردلان است و این منوچهربیگ هنگام عزیمت خان احمدخان ثالث به خاک عثمانی، به علت وفور تجربه و شایستگی، از طرف والی، نیابت حکومت کردستان مُوقتاً به او محول شده است؛ حدود سال ۱۱۵۵ ه.ق.

نسلاً بعد نسل خَلَفاً بعد سَلَف صاحب اسم و رسم و در دستگاه ولات اردلان دارای منصب و مقام مهم بوده‌اند.

جوهری کتابی را به نام *تاریخ‌الاکراد* در سنهٔ ۱۲۴۹ هـ.ق دربارهٔ کردستان و حکومت اردلان تألیف کرده و بنا به گفتهٔ مستوره شاعرهٔ سنندجی در *تاریخ اردلان*، مؤلف آن را پس از اتمام به کتابخانهٔ خسروخان اهدا نموده و او را به علت تألیف این کتاب مُصَنِّف خوانده‌اند.

تخلص شعری خسروبیگ «جوهری» بوده و به نام مصنف جوهری شهرت یافته و تا اواخر قرن سیزدهم حیات داشته است.

نمونهٔ اشعار جوهری، از یک قصیده:

شبانگه کز سوادِ ظلمتِ این گنبد مینا — به زیر دامنِ مغرب نهان شد چهرهٔ بَیضا
به صحن بوستان چرخ در بشگفت از انجم — چو چشم خوبرویان پریوش نرگسِ شهلا
نمایان طلعتِ مه آن چنان کز چاک پیراهن — بیاض سینهٔ زیبا عروسان قَمر سیما
نشسته مُشتری از بهر بزم‌آرایی مجلس — چو دامادی که در محفل نشیند با صد استغنا
قَمر زین دست بگرفته ز هاله دایره بر کف — وزان سو ایستاده بنده‌سان بهرام بر یک پا
به آهنگ عراقی زُهره مأمور است در محفل — به آوای حجازی تیر مشغول است بر آوا
ز قیدِ جمله غَم رَسته، زُحَل از دور بنشسته — پَیِ خدمت ز جان بسته کَمَر بهرام در جوزا
بساط مجلس عیش آن چنان چیدند از انجم — که محو چرخ شد از بس عجایب دیدهٔ مینا

پی نظارهٔ عیش اختر ثابت بود ناظر
پی نقالیِ بزم اَنجمِ سیار شد گویا

*

نه همدمی که دهم شرح تیره‌بختی خویش — نه دوستی که کنم درد بی‌کسی اظهار

*

سرو باغ آرزو یا قامت دلجوست این — شمعِ بزمِ دلربایی یا شعاع روست این
صبح روز محشر است این سینه یا پستان تُست — سایهٔ سیب است یا نارنج یا لیموست این

*

آن خط که به گرد لب او تازه رسیده — گویی به لب آب بقا سبزه دمیده
هرگز نه پیامی، نه سلامی نفرستد — پیش من مجنون صفتِ عقل رمیده

*

نه قاصدی، نه رسولی، نه مرغ نامه‌بری — نه من ز یار و نه یارم ز حال من خبری

*

ز چشم حسرت‌آلودم اگر اشکی فرود آید گُل حسرت از آن روید، وزان گُل بوی دود آید

تاریخ اردلان تألیف مستوره، چاپ سنندج، ص ۱۶ و ۸۲.
حدیقهٔ امان‌اللهی، ص ۱۴۷. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۹۱.

شیخُ‌الشُیوُخ مُذْنِب کاشتری

عارف بزرگوار شیخ‌الشیوخ، شیخ عبدالغفور مردوخی کاشتری، فرزند شیخ معین‌الدّین[1] و جدّ سوم نویسندهٔ این کتاب است که در قریهٔ کاشتر از قرای بیلوار کردستان تولد یافته و پس از رسیدن به حد رشد تحصیلات خود را ابتدا در مدرسهٔ دینی کاشتر و پس از آن در دیگر مدارس مناطق کردنشین به انجام رسانیده و به کاشتر بازگشته است.

پس از آنکه مولانا خالد نقشبندی از سفر هندوستان مراجعت می‌کند و آوازهٔ ولایت و کرامت او به همه جا می‌رسد، کسانی که خود را آمادهٔ پذیرش این طریقه دیده‌اند، به طرف شهر سلیمانیه ــ که محل اولیه ارشاد مشارالیه بوده است ــ رهسپار می‌شوند، از جمله شیخ مورد بحث ما نیز قدم در این راه می‌گذارد و به خدمت آن پیر روشن‌ضمیر مُشَرَّف می‌گردد و در سلک مریدان زاویه‌نشین قرار می‌گیرد و سالها در جوار مُرشد عالی‌قدر خود (چه در سلیمانیه و چه در بغداد) به سیر و سلوک می‌پردازد تا اینکه مدارج طریقه را یکی یکی پشت سر می‌گذارد و از فنای نفس می‌گذرد.

مولانا در یکی از جَلسات ختم، ترقیات معنوی و نهایت کمال او را با چشم بصیرت مشاهده می‌کند و از آن لحظه او را «شیخُ‌الشیوخ» لقب می‌دهد و با استمداد از اَرواح علیهٔ اولیای طریقه و برکت شریعت حضرت ختم‌المرسلین صَلَواتُ‌الله وَ سَلامُهُ علیه، او را اجازهٔ ارشاد می‌دهد.

اما خود شیخ عبدالغفور مایل به این کار نبوده و بعد از مراجعت به کاشتر به نُدرت حاضر شده است کسی را تعلیم آداب طریقه و به اصطلاح تلقین کند؛ بلکه اوقات خود را بیشتر به عبادت و ریاضت و مطالعه سپری کرده است. با این حال مردم دور و نزدیک همیشه دور شمع وجود او جمع بوده‌اند تا از محضر پُر برکتش فیضی بگیرند و به فوزی برسند.

در روزگار حیات شیخ عبدالغفور، دهکدهٔ کاشتر کانون کوچکی بوده است فروزان از اَنوار علم و عرفان؛ که طالبان از اطراف و اکناف کردستان بدانجا روی نهاده‌اند.

عارف متقی حاج‌شیخ محمد سمرانی[2] متخلص به «حافی» که برای نخستین بار دست ارادت به شیخ عبدالغفور داده و در خدمت او طریقهٔ نقشبندیه را اخذ کرده است، در کتاب خود *معدنُ‌النّور*

۱. برای آگاهی از شرح حال وی به صفحهٔ ۲۷۶ مراجعه شود.
۲. در جای خود دربارهٔ مشارالیه سخن خواهیم گفت.

دربارهٔ این پیر بزرگوار چنین نوشته است: «در حالت طفولیت که بعضی از این کتاب تصنیف شده بود، میل خاطر بر آن شد که آن را به درویشی از خاصان درگاه حق سُبْحانَهُ هَدیه برم و در آن زمان شیخ اَجَلّ و اَعظم که در میدان آزمایش گوی عبادت را به چوگان اطاعت از دست نفس و هوی در ربوده و مقامات لاهوت و جبروت را در این عالم ناسوتی به صفوت ملکوتی قطع کرده، در یکی از بلاد که «کاشتر» می‌گفتند، اقامت داشت.

هان کُدامین شیخ با حِلم و صَبور سرورِ اسلامیان عبدُالغَفور

پیر هدایت و سالک راه بی‌نهایت در بدایت، کتاب خود را برداشته و در حضرت وی ارمغان‌آسا گذاشتم. بعد از ملاحظه، نیم‌نظری بدین فقیر نمودند؛ گویا چراغ کُشتهٔ شوق را در مَسْرَجِ سینه‌ام به شعلهٔ انوار هدایت برافروختند؛ چنانکه مطلوبم حاصل شد و عمامهٔ مبارک خود را پیراهنی ساخته و دوش فقیر را به آن خلعتِ فاخر بنواختند؛ تا اندک اندک از مَیامن عنایت ملازمان ایشان میل طبعم از راه ضَلالت بگسیخت و کم‌کم با صحبت دراویش و فُقرا آمیخت و هر ساله نیز یک بار به زیارت خادمان آن حضرت قُدِّس سِرُّهُ می‌رفتم و غُبار ظلمت و غفلت را از خاطر خود پاک می‌رُفتم؛ تا اینکه به سال ۱۲۷۰ هجری جناب شیخ کأس رَحیق لَبیک را به کام حقیقت چشیدند و رخت اقامت را به دار آخرت کشیدند. رَحِمَهُالله تَعالی رَحْمَةً واسِعَةً».

همان شادروان در ضمن یک قصیدهٔ فارسی نیز دربارهٔ مرشد خود شیخ عبدالغفور چنین گفته است:

«حافی» ای بی‌پا و سر، ما خودنه‌مردان رهیم خیز تا بر درگه پیر طریقت پر زنیم
بوُ ز یُمن همت عبدالغفور کاشتر شمع در بر نُقل در کف دست بر ساغر زنیم
وآنگه از بهر دوام دولتش دست دُعا با صداقت هر سحرگه بر در داور زنیم

شیخ عبدالغفور از اولیای مسلّم و کم‌نظیر کردستان ایران است که مشایخ و عرفای همعصرش سرسپردهٔ او بوده‌اند. طبع شعر نیز داشته و «مُذنِب» تَخلّص می‌کرده و گاهی اشعاری عارفانه سروده است. اینک غزلی از آن شادروان:

دو دست از لَذّت گیتی بُشستم تا چه پیش آید هماغوش غم هجران نشستم تا چه پیش آید
چو اندر عشرت و عیش جهان سودی نمی‌دیدم درِ آز و طمع بر خویش بستم تا چه پیش آید
کنون از بود و نابود جهانی، دیده بربستم ز قیدِ غصهٔ ایام رَستم تا چه پیش آید
به من زان ساغر فانی دگر ساقی مده باده کز این پس با میِ جاوید مستم تا چه پیش آید
بِحَمْدِالله رُخِ وَجَّهْتُ وَجْهِی، دَر یکی کردم که مبنای جهانداری شکستم تا چه پیش آید

مَرا «مُذنب» اگر شیدا و مست و واله می‌خوانند
به هر نوعی که پندارند، هستم تا چه پیش آید

شیخ عبدالغفور مردی متواضع، خاکی‌طبع و در عین حال بلندهمت بوده است. بیشتر ایام سال را به ریاضت و یا روزه‌داری سپری کرده و به اصطلاح قائم‌اللیل و صائمُ‌النَّهار بوده است. غذای ساده می‌خورده و به سنت پیمبر اکرم(ص) و بزرگان دین، بیشتر غذای وی نان و سرکه بوده است. سال ولادت شیخ معلوم نیست؛ اما وفاتش در سِنّ شیخُوخَت به سال ۱۲۷۰ هـ.ق اتفاق افتاده و در مزار معروف کاشتر به نام «اصحاب عکاشه»[۱] در کنار مقبرهٔ والد ماجدش، شیخ مُعین‌الدین، مدفون است.

نقل از کتاب: *خاطرات و یادداشتهای من*.

شیخ اِسمعیل شیروانی

شیخ اسمعیل شیروانی از بزرگان طریقت و از اساتید فقه و اصول بوده است. وی قبل از آنکه مولانا خالد نقشبندی به مسافرت هندوستان برود، از طُلّاب حوزهٔ علمی او بوده و مدت زیادی از محضر درسی آن بزرگوار استفاده کرده است پس از مراجعت مولانا از هند به سلیمانیه و شروع به ارشاد، بار دیگر شیخ اسمعیل به محضر وی شتافته و این مرتبه به یادگیری آداب طریقه مشغول شده و به سیر و سلوک پرداخته و سرانجام از طرف مرشد، مأذون و مجاز شده است که خود مستقلاً بر مسند ارشاد بنشیند و مریدان را از بادهٔ ناب عرفان سرمست سازد.

شیخ اسمعیل در حدود سال ۱۲۷۰ هـ.ق درگذشته است.

یادی مه‌ردان، ص ۹۶.

عبدُالرّحمن افندی کُردخواجه

عبدالرّحمن افندی از اهالی کُرد خرپوت و از مشاهیر علما و فضلای قرن سیزدهم است که به سال ۱۲۷۰ هـ.ق، پس از یک عُمر طولانی، در اسلامبول وفات یافته است. مشارُالیه علاوه بر شغل تدریس و مقام اِفتا، ریاست جامعهٔ مدرسین را نیز داشته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷.

عَلاّمَه مُلاّعبدُالله تایی[۲] ژاورودی

در اَیامی که تحصیل می‌کردم، روزی پدرم ــ خدایش بیامرزاد ــ بیتی را از کتابی که مشغول

---

۱. در این گورستان صحابه‌ای به نام عکاشه مدفون است؛ به همین جهت آنجا را «اصحاب عکاشه» و به لهجهٔ محلی «ئه‌صحاوولکاشه» می‌خوانند.

۲. تای: از قُرای ژاورود کردستان است، در جنوب غربی سنندج به فاصلهٔ ۳۶ کیلومتر، نزدیک قریهٔ دولّاب.

مطالعه‌اش بود، از من خواست که آن را تجزیه و ترکیب کنم، خود قبلاً در معنی آن به من کُمَک فرمود. من آنچه می‌دانستم دربارهٔ تجزیه و ترکیب آن گفتم.

کتاب مزبور، دیوان شعری بود عربی خطی که با مسطَر خط‌کَشی شده و اشعار به طرز زیبایی در متن و هامش صفحات، کتابت شده بود و اگرچه خط از لحاظ زیبایی قوی نبود، اما از جهت نظم و دقت در سطربندی و همچنین تجلید و شیرازه و صحافی جلوهٔ خاصی داشت. از پدرم سؤال کردم که این چه کتابی است؟ گفتند: این دیوان یکی از شعرای معروف عرب به نام اَبُوالطَّیِبِ مُتَنَبی است؛ به خط یکی از اَجِلّهٔ عَلُما و ادبای این اَواخر به نام ملاعبدالله تایی و شمَّه‌ای را از مقام شامخ آن مرحوم در ادبیات عرب بیان کردند.

این اولین باری بود که من نام این دانشمند را می‌شنیدم. با اجازهٔ پدر کتاب را باز کردم و با شور و شوق زیادی به تماشای آن پرداختم. کاتب در پایان کتاب و همچنین در چند جا از اواخر مطالب حواشی، خود را چنین معرفی کرده بود: عبدالله‌بن ملاعیسی‌بن ملااحمدبن ملاعیسی‌بن ملامحمد معاذی[1] تایی ژاورودی. پدرم کتاب را از دستم گرفت و به سخنان خود دربارهٔ ملاعبدالله تایی چنین ادامه داد: که از اُستادم شیخ محمود کاکوزکریایی لونی، قُدّس سرُّهُ شنیدم می‌فرمود: «یک وقت سه بیت از اشعار عَرَبی مورد بحث و مذاکرهٔ علما و ادبای سنندج واقع شده و دربارهٔ معنی آنها اختلاف نظر به وجود آمده بود قرار شد کسی را به تای بفرستند و حَلّ این مُشکل را از ادیب یگانه ملاعبدالله تایی بخواهند. در بین جماعت طُلّاب مَن ــ که بیشتر با مسیر آن آبادی آشنایی داشتم ــ نامزد این مأموریت شدم و نامه‌ای را که دربارهٔ سؤال مورد بحث به ایشان نوشته شده بود، برداشتم و بدان جانب شتافتم. پس از رسیدن به مقصد، ایشان را در گوشهٔ حُجره‌ای سرگرم مطالعه دیدم؛ اجازهٔ ورود خواستم، در نهایت مهربانی و محبت من را پذیرفت. پاکت را با کمال ادب تقدیم کردم. پس از قرائت نامه فرمود: معنی این ابیات بستگی دارد به آگاهی از ابیات پیش از آن و واقعه‌ای از وقایع ایام عرب جاهلیت. این اشعار از قصیده‌ای است از بُحتری شاعر عرب و پس از آن خود تمام قصیده را که در حفظ داشت، انشاد کرد. فردای آن روز با جواب نامه و پاسخ کافی و شافی به سنندج مراجعه کردم.»

مَن از همان موقع ــ اگر چه سن و سال زیادی نداشتم ــ به آن دانشمند بزرگوار علاقه‌ای پیدا کردم. بسیار کوشیدم که از چگونگی زندگانی وی اطلاعات بیشتری کسب کنم؛ اما متأسفانه هر چه بیشتر گشتم و بیشتر پرسیدم، کمتر یافتم. مرحوم ملاعبدالله دیوان متنبی را به خط خود نوشته و بر آن خلاصهٔ حواشی ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی را نگاشته و تاریخ پایان کتابت را سال

۱. *گویا نسبش به صحابی معروف: مَعاذبن جَبَل رَضِیَ الله عنهُ می‌پیوندد.*

۱۲۵۸ ﻫ.ق گذاشته است. در دنبالهٔ حواشی صفحات هم به دفعات این ارقام ــ که نمودار تاریخ کتابت است ــ به چشم می‌خورد (۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹).

این کتاب مُتعلّق به کتابخانهٔ مرحوم ملالطف‌الله شیخ‌الاسلام سنندجی بوده است که آن را از ورثهٔ بی‌سواد کاتب مرحوم آن خریداری و تحصیل کرده و در موقع خرید، در ظهر آن این چند سطر عربی را با خط زیبا و بیان شیوای خود نوشته است: «هذَا الدّیوانُ خَطُّ اُسْتاذی المرحوم المُلاّعبدالله الطّائی، وَکانَ کَثیرَالتتبعِ وَ التّدَرُّبِ فِي الأشعارِ و اللُّغاتِ وَالامثالِ وَ نحوها، وَکُنْتُ مُتَعَلّماً عِنْدَهُ قُرْب ثلثِ سِنینَ وَ اَکْثرَ وَ بعدَ وَ فاتِهِ. لَم یَقُمْ مقامَهُ واحِدٌ مِنْ بَنیهِ کَماهُوَ الغالِبُ فِي الآباء وَالابناء، فَعَرضَهُ واحِدٌ مِنْهُمْ لِلبیعِ، فاشْتَریتُهُ مِنْهُ بِأَکْثَرَ مِما یُؤَمّلهُ فَهُوَ یأخُذُ الثَّمَنَ کَاَنَهُ اللُّقطَةُ، وَاَنَا أضبْطُ الثَّمَنَ کَأنَهُ اللَقیطُ، وَلِلنّاسِ فیما یَعْشقِوُنَ مَذاهِبُ».

بعدها به کُتُب و رسائل دیگری به خط آن مرحوم دست یافتم، از جمله: *مقامات حریری*، *شرح هدایه* قاضی حسن میبدی و *خلاصةالحساب* شیخ عاملی که خود ملاعبدالله بر آنها حواشی نوشته و تواریخی هم گذاشته بود که آخرین رقم، سال ۱۲۶۳ ﻫ.ق بود.

ملاعبدالله گاهی هم شعر می‌گفته و در لابلای صَفحات کُتُبی که به خط خود نوشته، به مناسبت موضوع آن را یادداشت کرده است؛ از آن جمله:

ز غمهایت دلم شد تنگ و ترسم — به دشواری درین جای تو باشد
دریغم آید ار بینم، نشیند — کسی آنجا که مأوای تو باشد
و یا بیگانه‌ای همسایه گردد — که زان، اسباب ایذای تو باشد

*

با کسی گفتم که تِسعین یا که عشرین بایدت — گفت اول هست در ضمن دوم بی‌ارتیاب
گفتمش برعکس گفتی، گفت: آری، لیک‌دان — کانچه گفتم هست در ظاهر خطا، اما صواب

*

و خود در توضیح این دو بیت چنین نوشته است: مقصود از تشعین و عِشرین عُقُود اَنامِل است که برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه را بر پشت ناخن اِبهام باید نهاد؛ چنانکه شکل حلقهٔ مدور بهم رسد. و از برای تسعین سرناخُن سبابه را بر مفصل عقد دوم ابهام باید چسباند؛ چنانکه شکلی پیدا کند کوچکتر و تنگتر از حلقه‌ای که از عشرین به هم رسیده بود. و اعراب گویند: «اَضْیَقُ مِنُ حَلْقَةِ التَسعینَ» چه تسعین اضیَق اعداد است و به همین جهت از تسعین حلقهٔ دُبُر را نیز اراده کنند.

ملاعبدالله تایی در حدود سال ۱۲۹۰ ﻫ.ق در همان آبادی تای درگذشته است.

نقل از: *خاطرات و یادداشتهای من*.

حاج سیّد بایزیدخانگایی

حاج سید بایزید فرزند سیدمحمّد، از سادات خانگا ـ از دهات اطراف شهرستان پاوه ـ شخصی صاحب فَضیلت و عارفی اهل کرامت و منقَبَت، از مُریدان مُجاز و مأذُون به اِرشاد شیخ‌الطّریقه، شیخ عثمان سراج‌الدّین تەوێڵەای بوده و در حدود سنهٔ ۱۲۷۰ ه.ق درگذشته است.

یادی مەردان.

سیّدعلی قطب خانگایی

وی یکی دیگر از سادات با علم و معرفت و اهل طریق، از مریدان مُجاز شیخ عثمان سراج‌الدّین است که در خانگای پاوه می‌زیسته و از اولیای عصر خود به شمار می‌رفته و به علّت کثرت برکات و کرامات به سیدعلی قُطب شهرت یافته و در اواخر قرن سیزدهم با دنیای فانی وداع گفته است.

یادداشتهای نویسنده.

رضا آمدی دیاربکری

علی‌بن احمد آمدی دیاربکری متخلص به «رضا» دانشمندی صوفی و حنفی مذهب که در کودکی به همراهی پدرش از آمد به ئیکی شهر رفت و در آنجا تحصیلات خود را خاتمه داد و در اندک مدتی بر اثر ذوق فطری و استعداد خدادادی در فنّ شعر وادب ترقیات شایانی کرد و به سال ۱۲۷۱ ه.ق پس از ۹۵ سال زندگی درگذشت.

رضا آمدی دیوانی در حدود بیست‌هزار بیت داشته است.

هَدیّةالعارفین، ج ۱، ص ۷۷۶.

مُلا مُصْطَفی چِمْیالّه‌ای

چِمْیالّه، از دهات کردستان است و زادگاه ملامُصطفی که از رجال علم و عرفان عصر خود بوده است. او سالها در مدرسهٔ کاشتر در زمان حیات شیخ‌الشّیوخ شیخ عبدالغفور (متوفی به سال ۱۲۷۰ ه.ق) سمت تدریس داشته و مورد احترام و اعتماد مردم دور و نزدیک آن سامان و ضمناً از طرف شیخ عبدالغفور مسؤول ادارهٔ مسجد و خانقاه و مدرسهٔ کاشتر بوده است.

یادداشتهای نویسنده.

نالی

شاعر مشهور کُرد ملاخدر (ملاخضر)، متخلص به «نالی» فرزند احمدشاه ویس آلی‌بیکی (علی‌بیگی) میکائیلی، به سال ۱۲۱۵ هـ.ق در دهکدهٔ خاک و خوّل از دهات شهرزور متولد شد و پس از رسیدن به حد رشد به قره‌داغ رفت و تحصیلات خود را در آنجا آغاز کرد و مدتی از محضر ملامحمّدبن الخیاط استفاده کرد. پس از آن به سلیمانیه رفت و نزد یکی از علمای آنجا به نام ملاعبدالله‌رش درس خواند. بعد از آن به سابلاخ (مهاباد فعلی) سفر کرد و ایامی در آنجا تلمّذ نمود و از سابلاخ راهی سنندج شد و پس از یک سال به سلیمانیه برگشت و به اخذ اجازه نایل آمد. آنگاه در سلک مریدان مولانا خالد نقشبندی درآمد و مدتی مشغول سیر و سلوک طریقهٔ نقشبندیه گردید. در سنهٔ ۱۲۵۰ مسافرتی به ممالک عربی و حجاز کرد و پس از انجام مراسم حج در سنهٔ ۱۲۵۵ هـ.ق مستقیماً به استامبول رفت و ملازمت احمد پاشابابان را اختیار کرد.

احمد پاشا ــ که خود اهل شعر و ادب بوده است ــ مصاحبت نالی را غنیمت می‌شمارد و در بزرگداشت و احترام او بسیار می‌کوشد و او را با دوستان و آشنایان فاضل و ادیب خود در استانبول آشنا می‌سازد.

نالی سرانجام به سال ۱۲۷۳ هـ.ق در استانبول وفات می‌کند و در قبرستان ابواُیّوب انصاری به خاک سپرده می‌شود.

نالی هنگام مراجعت از سفر حجاز، مدتی در شام توقف می‌کند و همانجا نامه‌ای را به ضمیمهٔ یک قصیدهٔ کُردی مُشتمل بر ۳۳ بیت برای دوستان و نزدیکان خود در سلیمانیه می‌فرستد و از چگونگی اوضاع وطن خود جویا می‌شود که اگر رو به راه است، به سلیمانیه برگردد و اگر نه برای همیشه با زادگاه خود وداع گوید و آوارهٔ دیار غربت شود. که از آن قصیده است:

قوربانی توزیٚ ڕێگه‌تم ئه‌ی‌بادی خوه‌ش‌موروور — وه‌ی‌په‌یکی شاره‌زا به‌هه‌موو شاری شاره‌زوور
ئایا مه‌قامی روخصه‌ته له‌م به‌ینه بێمه‌وه؟ — یا مه‌صله‌حه‌ت ته‌وه‌ققوفه تایه‌ومی نه‌فخی صوور؟
حاڵی بکه به‌خوفیه که‌ئه‌ی‌یاری سه‌نگ‌دڵ — «نالی» له‌شه‌وقی تۆیه ده‌نێرێ سڵامی دوور

در آن ایّام عبدالرَّحمن‌بیگ سالم، در سلیمانیه بوده است. نامه و اشعار نالی را می‌بیند و در جواب او قصیدهٔ مُفَصلی می‌سراید و شمه‌ای از مظالم مأمورین عثمانی را در مناطق کردنشین برای نالی شرح می‌دهد و او را از مراجعت به وطن منصرف می‌سازد که اینک ابیاتی از آن قصیده:

جانم فدای سروه‌که‌ت ئه‌ی باده‌که‌ی سه‌حه‌ر — وه‌ی په‌یکی موسته‌عیددی هه‌مووراهی پور خه‌طه‌ر
ئه‌ی میروه‌حه‌ی جه‌ماڵی مه‌ئاسای دڵبه‌ران — وه‌ی شانه‌زه‌ن به‌کاکوڵی تورکانی سیم‌به‌ر
بۆ مولکیٚ شامه نامه‌یی من سووی نالیه — هه‌رحه‌رفی ئه‌و له‌وه‌ضعی وڵایه‌ت ده‌دا خه‌به‌ر
پرسیویه ظاهراً له ره‌فیٚقانی یه‌ک‌جیهه‌ت — ئه‌حواڵی ئه‌هلی شارو ره‌فیٚقانی سه‌ربه‌سه‌ر

لەوساڵەوە کەحاکمی بابان بەدەرکران نەی‌دیوە کەس لەچهرەی کەس جەوهەری هونەر
تابوو بەجای مەطلەعی خورشیدی بەختی رۆم سووتا گیاه و تشنە و خوشکیدە بوو ثەمەر

تا آنجا که گوید:

تۆ خودا بلێ بەحەضرەتی نالی دەخیلی بم بەم نەوعە قەط نەکا بەسلەیمانیا گوزەر
«سالم» صفەت لەبێ‌کەسیا بانەبێ هیلاک من کردم ئەو نەکا لەغەما خوێنی خوەی هەدەر

نالی از شعرای بزرگ کُرد است که به زبان عربی و فارسی و ترکی نیز آشنایی داشته و به این زبانها شعر گفته است. اشعار کردی نالی به شیوهٔ سۆرانی و در نهایت بلاغت و شیوایی و روانی و دارای مُحَسِّنات لفظی و معنوی است.

نالی در ایام تحصیل در قره‌داغ دل در گرو عشق دختری به نام حَبیبه می‌بازد و مدتی در آتش شوق دیدار یار می‌سوزد؛ بدون این که فرصتی دست دهد تا او را از دلدادگی و شوریدگی خود آگاه سازد؛ غافل از آنکه محبوب نیز به او دلباخته و عشق، کار هر دو را ساخته است. همین مسألهٔ عشق و دلدادگی موجب می‌شود که ذوق فطری نالی شکوفا شود و احساسات درونی خود را در قالب شعر بریزد.

سرانجام شدت شوریدگی او را وادار می‌کند که شخصاً به خواستگاری معشوق برود. از قضا تصمیم و تدبیر او با اراده و تقدیر ازلی موافقت می‌کند و آن دو دلداده با هم ازدواج می‌کنند و به وصل همدیگر نایل می‌شوند.

گروهی معتقدند که بعد از مدتی حبیبه درمی‌گذرد و نالی تا روزی که حیات داشته ــ بدون اینکه همسر دیگری برگزیند ــ در دیار غربت، داغدار مرگ و هجران آن همسر و یار وفادار خود بوده است. این سه بیت شاعر نیز مؤیّد همین نظر است:

هەتا تۆم ئاشنا بویت ئاشنا بون ئەمیستا مووبەموو ئەغیارە بێ‌تۆ
لەکن من باوجوودی ناس وئەجناس کەسی تێدا نیە ئەم شارە بێ‌تۆ
هەموورۆژی لەناو هیجرانی ئەمسال تەمەننای مردنی پیرارە بێ‌تۆ

معنی آن سه بیت:

تا موقعی که با تو آشنا بودم، همه کس داشتم؛ اما اکنون که تونیستی، همه کس برای من بیگانه است. با اینکه در این شهر مردم زیادی زندگی می‌کنند، اما‌چون تو نیستی، گویی کسی در اینجا نیست. مرگ نابهنگام امسال تو چنان ضربتی به من زده است که به کلی از زندگی بیزار شده‌ام و آرزو می‌کنم که کاش پیرارسال مرده بودم. یعنی پیش از آنکه این مدت کم (دو سال)، از وصال تو بهره یابم، با همان داغ عشق نخستین می‌مردم و مرگ تو را نمی‌دیدم.

برخی معتقدند که آن دو دلداده بیشتر از این با هم زندگی کرده‌اند؛ با این حال نالی همچنان به

همسر خود عشق می‌ورزیده و به او وفادار بوده است. بارها دوستانش به وی گفته‌اند: عجبا پیر شدید، اماگویی هنوز از همدیگر سیر نشده‌اید؟ نالی در جواب گفته است: حبیبه انگیزهٔ شعر و شاعری من بوده و عشق او ذوق مرا تحریک کرده است. آنچه دارم، از او دارم و نمی‌توانم فراموش کنم و آن را نادیده بگیرم.

و اینک چند غزلی از اشعار نالی:

زوڵفت بە قەدتدا کەپەریشان‌و بەلاوە — ئەمرۆ لە منی شیفتە ئاڵۆز و بەداوە
بۆچی نەگریم صەد کەڕەتم دڵ دەشکێنی — مەی بۆنەڕژێ، شووشە لە صەدلاوە شکاوە
هەرچەند کە رووتم بەخودا مایلی رووتم — بی‌بەرگیە عیللەت کەهەتیو مەیلی هەتاوە
هەر جۆگە و جوباری کەوا سوور و سوێربی — جێ جوششی گریانی منە، خوێنە رژاوە[1]
بی‌فایدەیە مەنعی من ئیستاکە لەگریان — بۆعاشقی بێچارە زو ئەم ئاوە رژاوە
سۆزی دڵمە باعیسی تاوی کوڵی گریان — مەعلوومە کەئاور سەبەبی جۆششی ئاوە
مانی نیەتی قووەتی تەصویری بروێ تۆ — ئەم قەوسە بەدەستی موتەنەفیس نەکشاوە

«نالی» وەکو زوڵفت کەموطیعی بەری پێتە
تێکی مەشکێنە و بەجەفا مەیخەرە لاوە

رووت +م: لُختم، برهنه‌ام؛ **مایلی‌روو +ت +م:** آرزومند رخت هستم؛ **هەتاو:** آفتاب؛ **جۆگەوجۆبار:** جوی و جویبار؛ **سوور:** سُرخ؛ **سوێر:** شور و نمکین؛ **جێ:** جای؛ **خوێنەرژاوە:** خون است، ریخته شده، **خوێ‌نەرژاوە:** نمک نریخته است.

*

عاشقی بێدڵ دەناڵی مەیلی گریانی هەیە — بێ‌شکە هەورە ترشقە، تاوی بارانی هەیە
چاوی من دەمدەم دەرێژێ‌ئاوی صاف وخوێنی گەش — تابڵێن دەریای عوممان دورڕ و مەرجانی هەیە
لەحظەییک ولەمحەییک چاوم بەچاوی ناکەوێ — کەێ دڵی وەحشی غەزاڵە مەیلی ئینسانی هەیە
ئاسمانی حوسنی مەحبوبم لە ئەبروو زولف وروو — دووهیلال و دووشەو دووماهی تابانی هەیە
لیو و سینەت هەردوویان بۆمن بەدەرخە تابڵێم — لەعلی رومانی هەیە یا لەعل وروومانی هەیە
دڵ موشەببەک‌بوو لەبەر ئێشانی نێشانی موژەت — حەیقە قوربان ئاخرئەم نیشانە ئیشانی هەیە
رومەتی خوەی دادپۆشێ ئەو بەپێچی زولفەکەی — تابەرۆژیش پی‌بلین شەمعی شەبستانی هەیە
توڵەگەر هەستی لەجی راوەستی دەهری و کافریش — دین ئەڵێن بێ‌شەک قیامەت راستە هەستانی هەیە

فارس و کورد و عەرەب هەرسێم بەدەفتەر گرتووە
«نالی» ئەمرۆ حاکمی سێ‌مولکە دیوانی هەیە

۱. یا: خوێ نەرژاوە. **معنی تمام این بیت:** هر جوی و هر جویباری که آب آن سرخ و شور باشد، جای گریه من است. اشک خونین و شور من از آنجا روان شده، خون ریخته است.

هەستی: برخیزی؛ **لەجێ:** از جا؛ **راوەستی:** بایستی؛ **هەستان:** برخاستن.

یک غزل مُستَزاد:

ئـەی تـازەجەوان! پـیربی، ئـوفتادەو وکـەوتووم — تـــاماوە حـــەیاتم
دەستێ بدەرە دەستی شکـەستەم کـەلەدەس چووم — قـــوربانی وەفـــاتم
تـۆ یـۆسفی نـەوحوسنی لەسـەر میصری جـەنانی — مـــن‌پیرم و فـــانی
لەم کـولبەیی ئـەحزانـە، نـەزیندووم ونـەمردووم — هـــەروا بـــەتەماتم
فـەرقێکی نـەکـرد نـەفسی نەفیسم بـەعنایەت — وەحشـــی لەولأیـەت
لەم گـۆشەیی وەیـرانـەیە هـەرمامەوە وەک بـووم — وەیشـــوومی وەڵاتـم
ئـەی قـوببەیی طـەییە کـەدەڵی حـوققەی طـیبی — مـــەئوای حـــەبیبی
مسکـینم وبـەو خـاکـە عـەطرناکـەوە هـاتووم — بـــەوبۆنەوە هـــاتم
مـــوددەیکە کـەهەم گـەردشی دەورانـی سـپهرم — ئـەغبەر بـوە چـهرم
ئـــاوێنەیی دڵ شـــاهدە هـەرچـەند سـیەرووم — مـــیرئاتی جـــەلاتم
هـــەرچـەند کـەمن عـەبدمو رووزەردم وعـاصیم — مـەئموولە خـەلاصیم
قـــوربانی بـــیلالم کـــە بـــیلالانە هـەڵاتووم — هـەر عـەفوە خـەڵاتم
ئـەی مـەسجد و مـیحرابگـەهت قـیبلەیی حـاجات — بـۆ ئـەهلی مـوناجات
مەحجووبی هـەوام وئـەمەتە مـەشهەدی مـەعلووم — بـــۆراهـــی نـــەجاتم
ئـــەی مـــەطلەعی ئـــەنواری هـەمو قـاصی ودانـی — شـەمسی صـەمەدانـی
وەک ذەڕڕەیی بـێ‌جیلوە نـەمەوجود و نـەمەعدووم — هـەرچـەند لەعـوصاتم

*

خـــەطات فـــەرمووکـــە خۆشە چـین‌وماچین — کـــە نـــاچین لەیـــرە، خـــۆشەچینی مـــاچین
برۆت هەرچین و پەرچەم چین لەسـەر چـین — ئـــەمەندە چـــینە قـــوربان، پـــێم بـڵێ چـین؟
لەســـەر بـــەرگی گـــوڵێکی بـــاغی حـــوسنت — هـــــەزار گـــوڵچینی بـــێ‌بەرگ ونـــەواچـــین[1]
ئـــــە تـــۆ مـــیهریی ومـــەهرووبان سـتارەن — لە خـــدمەت شـــەوقی تـــۆدا، شـــەوچراچـــین
هـــەمو ذەرراتـــی مـــیهری رووتـــە پـــورتین — خـــــودا! یـــــاری بـــدەنا لەیـــــرە لاچـــین

چین و ماچین: نام دو کشور معروف؛ **ناچین لەیرە:** از اینجا نمی‌رویم؛ **خوشەچینی ماچین:** خوشه‌چین بوسه هستیم؛ **چین لەسەرچین:** شکن بر شکن و خم بر خم؛ **چین؟:** چه چیزی هستند؛ **نەواچی:** آهنگساز، خـوانـنده؛ **چراچی:** چراغچی؛ **لەیرە:** از اینجا؛ **لاچین:** برویم.

---

۱. **معنی بیت:** بر هر برگی از گُل باغ رخسارت هزاران گلچین نیازمند، به نواخوانی سرگرمند.

هەرچەند کە عومری خضر و جامی جەمتبوُ — چونْکە ئەمەلت زۆرە چ عومرێکی کەمت بُو
ئەی جامعی دونیا و قیامەت بەخەیالات — ئەو **رۆ**ژە کەمردی نەئەوت بُو، نەئەمت بُو
بێزارە لە تۆ ئێستە، هەمئاغُوشی عەدووتە — دونیا کەدوێنێ حەرەمی موحتەرمت بُو
عومرت نەفەسێکە لەهەموُ عالەمی دونیا — بمرە لەغەمی‌دا! کەهەمو صەرفی غەمت بو
«نالی»! چیە واملی جوعەل غەرقی شیاکەی؟ — خۆتۆ بەحیسابی وەکوُ پەروانە شەمت بُو

ئەمەل: آرزو؛ **حەرەم:** همسر، عیال؛ **دەتدا:** می‌دادی؛ **دەم:** دهان؛ **دەم:** نَفَس؛ **نەدەم:** ندم و پشیمانی؛ **جوعەل:** حشرهٔ معروف که با نجاسات سروکار دارد، سرگین گردانگ؛ **شیاکە:** پهن؛ **شەم:** شمع.

یک غَزَل فارسی از نالی:

اَبروانِ تو طبیبانِ دل افگارانند — هر دو پیوسته از آن بر سرِ بیمارانند[1]
گنج رُخسار تو دیدن نبود زَهره مَرا — که ز زُلفِ تو بر آن خُفته سیه مارانند
ما هزاران ز غَمَت خسته و ناکام، ولی — کامیاب از گُلِ رویِ تو خَس و خارانند
بر سر کُویِ خود از گریه مکن منع مَرا — زانکه گُلهای چمن مُنتظر بارانند
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند — خُفتگانند ولی رهزن بیدارانند

نه تو تنها به غمِ عشق دچاری «نالی»
هر کجا می‌نگری، جمع گرفتارانند

دیوان *نالی*، چاپ عراق، س ۱۳۵۰. *مێژوی ئەدەبی کوردی*، ص ۲۱۴.

میرزامُحَمَّد رَواندزی رازنووس

میرزامحمد رازنووس (داستان‌نویس و وقایع‌نگار) مُنشی مخصوص میرمحمد رواندز، مشهور به «میره‌گەوره» (۱۱۹۸-۱۲۷۲) انسانی دانشمند و شاعری ارجمند بوده است و علاوه بر کردی به زبانهای فارسی و ترکی و عربی نیز آشنا بوده و تا آخر نیمهٔ دوم قرن ۱۳ می‌زیسته است.

میرزامحمد، کتابی را دربارهٔ رویدادها و وقایع دورهٔ فرمانروایی امیربزرگ رواندز (میره‌گەوره) به زبان فارسی نظم کرده است که وقایع سالهای ۱۲۲۹ تا ۱۲۵۲ هـ.ق را در بردارد[2] و دانشمند کُرد مرحوم سیدحسین حُزنی مُکریانی در تألیف و تدوین کتاب *مێژووی میرانی سۆران* از آن استفاده کرده است. این کتاب را خود مؤلف «مەلیخا» نامگذاری کرده است.

مێژووی میرانی سوران.

---

۱. در تذکرهٔ *روز روشن* غزل فارسی فوق به رموزی سبزواری نسبت داده شده است.
۲. یعنی از ابتدای فرمانروایی «میره‌گەوره» تا پایان امارت رسول پاشا رواندزی.

شیخ مُحَمَّد وَسیم ثانی مَردوخی سنندجی

شیخ محمدوسیم دوم فرزند حاج شیخ محمد سعیدبن شیخ احمد دوم مـردوخی، بـه سـال ۱۲۱۹ هـ.ق در سنندج متولد و در سنهٔ ۱۲۷۵ هـ.ق وفات یافته است.

شیخ محمدوسیم دانشمندی بوده است مُتَبَحّر در علوم حکمت و کلام و فلسفه که عُمری را در تدریس و مطالعه و تألیف سپری کرده و در نهایت زهد و تقوی و عزّت‌نفس و قناعت زیسته است. رسایل متعددی در مسائل اثبات واجب و نبوت خاصه و معاد نوشته و تعلیقات مدَوّنی بر شرح *تهذیب‌الکلام* شیخ مهاجر (برادرش) نگاشته که با *شرح تهذیب‌الکلام* در قـاهره بـه چـاپ رسیده است.

یکی دیگر از آثار او کتابی است به نام *الحِکْمَةالجدیدَةُ الاَدْریسِیّه* که در سنهٔ ۱۲۶۰ هـ.ق آن را تألیف کرده و در آن ابیاتی به فارسی و عربی از اشعار خود نقل کرده است که این سه بیت فارسی از آن است:

گـر نـبودی خـلق مـحبوس زمـان　　　ور نـــبودی حـــلقها بســته زبــان
بی زبان و حـلق و بـی صـوت چـنین　　　نـالهای سـر کـردمی، حَـقُّ‌الیَـقین
تـا از آن سِـرّ زمـان گشـتی عـیان　　　کـان نگـنجد در زمـین و آسـمان

و از اشعار عربی شیخ وسیم است در صنعت اقتباس که به خط خود در حاشیهٔ یک نسـخهٔ خطی شرح *عُقُودالجُمان* شیخ سیوطی نوشته و در مقدمهٔ آن چنین گفته است:

وَقَدْ قُلْتُ فی قَوْمٍ جابِرینَ أصابَهُمُ‌الدّهر:

رَأیْتُ قَـوْماً عَـلَوْا فـيِ الارضِ مَـفسَدَةً　　　و کَـــان قَـدْبُدِّلَتْ سـوُأَ مـحاسِنُهُمْ
وَیَـظْلِمُونَ بِـغَیْرِ الحَـقِ، قَـدْ ظُـلِموُا　　　«فأصْـبَحوُا لایُـری اِلامسـاکِـنُهُمْ»

تاریخچهٔ خاندان مردوخ.

حاج عُمرافندی خیلانی

حاج عمر افندی فرزند احمد از عشیرهٔ خیلان و از علما و مدرسین بزرگ کردستان عراق است که در رواندز از نواحی شهر اربل اقامت داشته و عمری را در تدریس و افاده سپری کرده و در حدود سنهٔ ۱۲۷۵ هـ.ق دار فانی را وداع گفته است.

مشارالیه مُجاز ابوبکر افندی اول اربلی و استاد عمر افندی اربلی (متوفی به سال ۱۳۰۹ هـ.ق) بوده است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۴۰۹. و یادداشتهای نویسنده.

شیخ محمود نَقیب برزنجه‌ای

شیخ محمود نَقیبُ‌الاشراف فرزند سیدمحمد از سادات گلّه‌زردهٔ برزنجه است که در سلیمانیه به سال ۱۲۰۰ هـ.ق تولد یافته و در تاریخ ۱۲۷۵ هـ.ق درگذشته است. شیخ محمود نزد علامه شیخ معروف نودهی برزنجی تحصیلاتش را به پایان رسانیده و به اخذ اجازه نایل آمده، پس از آن در شهر سلیمانیه به ارشاد و رهبری مسلمانان مشغول بوده و ریاست و نقابت سادات سلیمانیه را نیز بر عهده داشته و از رجال محترم و کارامد عصر خود جهت رتق و فتق امور مُسلمانان بوده است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۵۵۴.

حیدَر سنندجی

ملاحیدر، متخلّص به «حیدر» فاضلی بوده است گوشه‌نشین و زاهدی مجرد و خلوت‌گزین، صاحب حَسَب و نَسَب و اهل شعر و ادب، عمری را در تقوی و عبادت سپری کرده و نصیحت و خیرخواهی مسلمانان را وجههٔ همّت خود ساخته است.

رونق در تذکرهٔ خود از او زیاد ستایش کرده و بنا به نوشتهٔ وی، در انواع شعر از غزل و رباعی و قصیده، دیوانی داشته و علاوه بر آن کتابی را به سبک مثنوی مشتمل بر مسائل دینی و اخلاقی و مباحث عرفانی به رشتهٔ نظم کشیده که ابیات ذیل از آن است:

ذکر، آن نبود به تقریر و بیان | یادگیری از فلان‌بن فلان
ذکر، آن باشد که عشق ذوالجلال | با تو گوید بی‌زبان و قیل وقال
ذکر بیچون همچو او بیچون بود | وز حروف و صوت ما بیرون بود
چون شدی فانیّ و گشتی محو کُلّ | نه زبان در کار می‌آید نه دل



جُمله بُتها را شکسته چون خلیل | رَسته از قید قیاسات و دلیل
ذات جوید از وری ثُم‌الوری | وحدت اندر کثرتش نبود روا
مطلب آن باشد که ایمانی به غَیب | حاصل آید خالی از تقلید و ریب
عشق پیغام خدا را سوی جان | بُرد تا شد جانب قالب روان
مُمکنی، کی سوی واجب پَی بَری | مَر به بال عشق او آنجا پری
عشق را راهی است پُر خوف و خطر | کس ندارد غیر عشق آنجا گذر
عشق احمد بُرد اندر لامکان | تا به *اَوْادنی* رسانیدش نشان
عشق بتواند که در پردهٔ صفات | بگذرد تا بارگاه خاص ذات

چون خدا اندر ملک عشقی ندید / آمـد و از غیرت آدم آفرید
مظهر جملهٔ صفات خویش کرد / عاشق محرم به ذات خویش کرد
جلوه‌گر شد در دل او عشق ذات / مَحو شد سر تا قدم اندر صفات
چون حضورت دائم و کامل شود / وصف بیچونی از او حاصل شود
ذکر بیچون را کُند بی‌کیفْ و کم / بی‌حروف و صوت و بی‌نقش قلم
ذکر بیچون غیر بیچون ای فتی / چون تواند آورد آن را به جا
چون شدی محرم به اَسرار خدا / بشنوی مرذکر بیچون را صدا
نه بود آن داخل و نه مُنْفَصِل / نه بود آن خارج و نه متّصِل
آن صدا چِبْوَد تَجَلّی ألکلام
گفتمت رَمزی و باقی وَالسَّلام

حدیقهٔ *امان‌اللّهی*، ص ۲۶۶.

غَریب دُنبلی

علی‌بن محمدبن عبدالرّزاق دنبلی یکی از شعرا و فُضلای اواخر قرن سیزدهم هجری است؛ از اکراد خاندان دنبلی خوی و ماکو. تحصیلاتش را در دارالفنون تهران به پایان رسانیده و پس از آن وارد مدرسهٔ پیاده‌نظام شده و در تاریخ ۱۲۷۵ه.ق جزء شاگردان اعزامی از طرف دولت ایران ــ به معیت حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی ــ به پاریس رفته و پس از تخصص در رشتهٔ مورد نظر خود به ایران بازگشته و منشأ خدماتی قرار گرفته است.

از آثار او کتابی است دربارهٔ چگونگی اوضاع و ترقی کشورهای اروپایی و ترجمهٔ کتابی از فرانسه به فارسی، دربارهٔ جنگ انگلیس و فرانسه با دولت چین.

علی دنبلی شعر نیز می‌گفته و تخلصش «غریب» بوده ولی اشعارش سراسر تکلف و تصنع است. این ابیات از اوست:

به طریقی که بکندی تو مرا بنیادم / تا دم وحشت محشر نرود از یادم
مُرغ دل در هوس دام تو دائم گوید / ای بسا حیف که بی‌دوست چنین آزادم
از غمت نالهٔ دلسوز چنان سر بدهم / کاسمان لرزه کند از اثرِ فریادم
پیش آه من غمدیده نباید گوید / عاشق خستهٔ شیرین که من آن فرهادم

دانشمندان آذربایجان، ص ۲۸۵.

خالص تاله‌بانی کرکوکی

عارف ربّانی حاج شیخ عبدالرّحمن طالبانی فرزند شیخ احمد فرزند ملامحمود زنگنه و از مشایخ معروف طریقهٔ قادریه که در شهر کرکوک عراق می‌زیسته و دارای تکیه و خانقاه بوده و به سال ۱۲۷۵ هـ.ق وفات یافته است.

مولوی معدومی در تاریخ وفات وی گفته است:

دڵ پەی تاریخ وات وەدەم دەردەوە «ای وای وی دنیاش تاریک کەردەوە»[۱]

حاج شیخ عبدالرَحمن گذشته از مقام مشیخت، اهل علم و ادب نیز بوده و آثاری از او به جا مانده است؛ از جمله: *بهجةُالاسرار* که شرحی است بر هجده بیت از ابیات مثنوی مولوی به نظم فارسی و در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز به سال ۱۳۴۹ به چاپ رسیده است. این منظومه دارای مقدمه‌ای است به نثر فارسی و بعد شرح ابیات مثنوی به همان وزن شروع شده است.

تخلّص شعری حاج‌شیخ عبدالرّحمن، «خالص» است و دیوان اشعاری به فارسی و عربی و ترکی دارد.

این غزل فارسی از اوست:

باز شیدا شدم از عشق رخِ لب سمنی فتنه‌ای، عشوه‌گری، نازک سیمین بدنی
نوجوان سروقدی، ماه‌رخی، کبک خرام آفتی، عربده‌جویی، دلِ عالم شکنی
چشم آهو نگهی، زُلف شَبَه مانندی شمع هر مُجتمعی، شاهد هر انجمنی
گفتمش چیست بهای لبت ای جان جهان گفت: جز دادن جان هیچ ندارد ثَمَنی
«خالصا» وصل چنین شاهد زیبا نبود
با چنین عشق، سزاوار کسی همچو منی

ابیات عربی ذیل را در مرگ علامه سیدمحمود آلوسی‌زادهٔ بغدادی متوفی به سال ۱۲۷۰ مفسر تفسیر *روح‌المعانی*، سروده است:

یا قبر محمود لاجازَتْکَ غادِیَةٌ تَسْقی ثَراکَ بِصَوْبٍ غَیْرِ محدودِ
لَقَدْ فَقَدْتُ بکَ المعروفَ أجْمعَهُ یا خیر مَنْ راحَ مَفقُوداً لموْجُودِ
أبْکیکَ والحَقُّ اَنْ أبکی عَلیکَ دَماً بِمَدْمعٍ فَوْقَ خَدٍ ذاتِ أُخْدُودِ
فَلَیْس بَعْدکَ عَیْشٌ ماأُسَرُّبِهِ ما العیشُ مِنْ بَعدِ محمودٍ بمحمُودِ
اَیّا مُکُمُ کانَتِ الاعیادتُذْکرُنا
فَلَمْ تَرُقْ بَعْدَکُمْ لی طَلْعَةُ العید

۱. برابر است با سال ۱۲۷۵ هـ.ق.

غادِیة: باران بامدادی؛ **صَوب:** ابر؛ **ذات‌اُخدُود:** دارای چین و چروک.

هَـدیّةالعـارفین، ج ۱، ص ۵۵۸. *دیـوان چـاپی خـالص*.
مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۱۲.

جودَت

دکتر عبدالله جودت، دانشمندی آگاه و پزشکی حاذق که در ایام فرمانروایی سلطان عبدالحمید عثمانی در استانبول می‌زیسته و در آنجا مطبی داشته و به معالجهٔ بیماران می‌پرداخته است. دکتر جودت با همدستی یک عده از مردم روشنفکر کُرد و ترک مقیم استانبول ــ که از مظالم باب عالی به ستوه آمده بودند ــ جهت سرنگونی نظام سلطنت و نجات دادن مردم از زیر بار ستم، در خفا به تلاش افتادند و به وسیلهٔ شب‌نامه‌ها و جلسات سرّی می‌خواستند میدان فعالیت خود را بیشتر گسترش دهند. اما عاقبت دربار سلطان از جریان کار اطلاع یافت؛ عده‌ای را زندانی و جمعی را به نقاط دوردست تبعید کرد؛ از جمله جودت به طرابلس تبعید شد. بعد از مدتی جودت به مصر گریخت و در قاهره مطبی باز کرد و پس از چندی با آزادیخواهان عرب مجدداً عَلیه ترکها شروع به فعالیت کردند. جودت تا سال ۱۲۲۷ در مصر باقی ماند.

مشارالیه تألیفاتی هم داشته است از جمله: ترجمهٔ مکبث به عربی، *شایلون محبوس* ترجمه از انگلیسی به ترکی، *حکومت و ادبیات*، *حفظ صحت دماغ* و *ملکات عقلیه*، *استبداد*، *ژول سزار*، *روح‌الاقدام* به عربی، مجموعهٔ اشعار و جُز اینها.

جودت تا اواخر قرن سیزدهم حیات داشته است.

مشاهیرالکُرد، ج ۲، ص ۴۶.

کلهر کرمانشاهی

مُحمّدحُسین کلهر کرمانشاهی، شاعری خوش‌ذوق، وارسته و از قید مادّیات آزاده که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم می‌زیسته و مُعاصر رضاقلیخان هدایت (متوفی به سال ۱۲۸۸)، مؤلف *گنج شایگان* بوده است. کلهر در اغلب ایام روزه‌دار بوده و برای وصول به حق، به عبادت و ریاضت و تزکیهٔ نفس می‌پرداخته و پس از جلای وطن تا آخر حیات در تهران اقامت گزیده و همانجا درگذشته است. تاریخ ولادت و وفات کلهر معلوم نیست.

اینک قسمتی از یک قصیده از آثار کلهر:

وزید باد بهاری و شد خزان بر باد   ز فیض نامِیه شد ساحتِ جهان آباد
عَرَق‌فشان شد همچون جبین مَریم، ابر   روانفزا شد همچون دمِ مسیحا باد

رسید موسمِ آن کز وصال گُل، هر دم ز بلبلان چَمَن بر فَلک رسد فریاد
بهار آمد و از طرح اِنبساط و نشاط بسیط روی زمین را بساطها بنهاد
به نالهٔ نی مُطرب، به بانگ دف با هم خوریم بادهٔ گُلرنگ هر چه باداباد
خَطاست گر ننشینی به طرف بستان خوش رواست گر بخرامی سوی گلستان شاد
سحاب اشک‌فشان شد چو عاشقان به چمن چنانکه غُنچه هم از گریه لب به خنده گُشاد
ز نفخهٔ دمِ روُح‌الامین باد صبا ببین که گُلبنِ مریم ز گُل مسیحا زاد
ز بس که جوی روانی چو اشک وامِق دید ز بس که باغ نشان از عذار عذرا داد
دمید لاله به آیین چهرهٔ شیرین چکید ژاله به مانند گریهٔ فرهاد
چو گُل نموده گریبان غُصه هر دم چاک چو سرو گشته جهانی ز قید غم آزاد

و در آخر مدح ممدوح گوید:

ثنای او نتوانی خموش شو «کلهر» بر آر دست دعا سوی کردگار عِباد
بساط تاک شود تا که از خزان ویران بسیط خاک شود تا که از بهار آباد
مُخالفِ تو چو اوراق آن ز محنت زرد
مؤالفِ تو چو اَطباق آن ز عشرت شاد

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۹۶ و ۹۷.

خَستهٔ خانگایی

شیخ عبدالکریم از سادات خانگا نزدیک پاوه، شاعر با فضل و کمالی بوده و «خَسته» تخلص می‌کرده و بیشتر اشعار او به زبان کردی اورامی است. خسته تا اواخر قرن سیزدهم حیات داشته است. اینک یکی دو قطعه از اشعار وی:

چراخ! رێش نەبو، چراخ! رێش نەبۆ هەر سەرێ وەدەرد سەودات رێش نەبۆ
خاطرێ وەنێش تۆ پرێش نەبۆ وەرووی دونیاوە راحەت پێش نەبۆ
دیدەی نەرژێو وەسورمەی پالات نەکەرۆ سەیران نەوطول بالآت
تێش‌نێشو مەودای پەیکان ژاراو لێش حەرام‌بۆ خاو، جێش تکیۆزووخاو
سیابۆ چوون سەنگ ماندەی هەواران خەستە بۆ وەدەرد پەی دووری یاران
دەستێ نەگێلۆ نەسینەی صافت چنگ نەدۆ نەچین مشکین کلآفت،
وەتیغ پرزام پارە پارە بۆ ئاویزان وە چنگ پای‌قەنارە بۆ
رێزەرێزە بۆ تواناش کەم‌بۆ دوساخ پاوەند زەنجیر خەم بۆ
ساکە دووری تۆ ئاهر وست نەدڵ
دەست هۆرگرت نەگشت «خەستەی» خاروچڵ

چـراخـم! نـاشاد، چـراخـم! نـاشاد تـاوەموژدەی مـەرگ دڵ نـەبۆ نـاشاد،
تـا کـە هـیجرانت نەکێشو جەورم تـــایاسین وانـان نـەگـیران دەورم
تـــادیدە نـەشۆ چـەنێ بـاڵا سـەر نـەگـێلۆ پـەیمن زایـڵەی چـەمەر
تـا یـاران پـەرێم نـەکـیشان فـەریاد شـەرطبۆ مـەیل تـۆ نـەدەرون وەبـاد
تاپێم نـەوانـان ئـایەی وادەی مـەرگ تـابەرناوەران نـەتۆی جامە و بـەرگ
تـا کـە مـەردەشۆر، نـەشۆرۆم بـەدەن نـــەپێچامەوە وەتـــۆتۆی کـــەفەن
نەنیام و تابووت وە هەی‌داد هـەی‌داد شـەرط بۆ مـەیل تۆ نـەدەرون وەبـاد
تـا کـە دڵسـۆزان تـەرمم نـەوەران وسـەرای گـڵکۆم داخـل نـەکـەران
تـاکـەنەنیانیم نـەتۆی یـانەی تـۆ دڵ پـرئاخ وداخ دووری دیـدەی تـۆ
نەپۆشان وەسـەنگ، بـەرکەرام جـەیاد شـەرط بۆ مـەیل تۆ نـەدەرون وەبـاد
تـا کـە نـەرِێزان وسـەرقەبرم خـاک تـا نـەوەزانـیم یـانەی تـەنگ وتـاک
تاخەستەی دەردت قاڵبش یـەکسـەر نـەدرِ یۆ جـەیۆ، نەویانەی خـەطەر
تاکە گۆشت وپۆس، مەغز وئیستخوان چـەنی خـاک وخۆل ئـامێتە نـەوان
تا «خەستە»ت سفتەی نار و نوور نەبۆ شەرط بۆ مەیل تۆ جـەلام دوور نـەبۆ

تـــامووران نـەوان وەزیـزم دلشـاد
شـەرط بۆمـەیل تۆ نـەدەرون وەبـاد

*

چـراخـم! دیدەت، چراخـم! دیـدەت سەوگەند وەسورمەی دەوران دیـدەت
وەئـەبروی وێـنەی بـاڵام خـەمیدەت یاخو چوون هیلال حـەق ئـافەریدەت
وەزولف سـیای پـرچـین و لوولت وەباڵا چوون سەوڵ رەنـد نـەوطوولت
وەگۆنای چوون شەم شەوان ئەفرۆزت و کـرشمە و نـاز عـاشقان سۆزت
وە پـەنجەی نـازک حـەنایی رەنگت وەدیدەی مەخموور سیای سێـوەنگت
وەنگـای نـاگـای وادەکـەی جـاران وەجـیلوەی بـاڵات لەدەرو بـانان

ئـەر «خـەستە» بێتـوشادی بـوریارۆ
خـوداوەنـد بـاڵاش وەگڵ بسـپارۆ

یک غَزَل فارسی از خَسته:

از درد چـه شـبها که بخوانـدیم خـدا را دردا کـه در ایـن عـهد اثـر نـیست دُعـا را
یک ذَرّه نـدادنـد بـه خـورشید عِذاران آن روز کـــه تـــقسیم نـمودند، وفـا را
پـیش از تـو بسی بـود جفاکار ولیکـن کس چون تو در آفاق نـزد کـوُس جفا را

زنجیر سر زُلف تو پیوسته به هر موی صد سلسله در پای نهد باد صبا را
شد رانده ز خاک در تو «خستهٔ» مسکین
شاهان ز در خویش نرانند گدا را

این دو بیت نیز از خسته است:

روخسارش رەونەق روبع مەسکوون‌دا جێران حەیران مەند، شی وەهاموون دا
وەنەوشە سوجدەی خالش فەرض کەردەن جەوبۆنە مودام کەچ کەردەن، گەردەن

بیاضها و جُنگهای خطی.

داخی

شیخ عبدالله متخلص به «داخی» از اهالی روستای قَلّاتەبِزان، انسانی دانا و شاعری توانا و با مولوی معدومی معاصر بوده و بارها با او مکاتبه و مشاعره داشته است. داخی در اواخر نیمهٔ دوم قرن سیزدهم درگذشته است. قطعه شعر کردی ذیل را داخی به معدومی نوشته و او را در مقام مقایسه با عده‌ای از شعرای کُرد ـ که نام آنان را نیز برده است ـ ترجیح داده و ابیاتی را از خود مولوی برای شاهد گفتارش تضمین کرده است:

دڵە! باوەس بۆ، دڵە! باوەس بۆ هوشیاربەر وادەی مەستیت باوەس بۆ
زەمامت باوەس وەدەس هەوەس بۆ وەس فامت نەفیکر کەردەی عەبەث بۆ
باوەس خەیاڵت خەیاڵ خاڵ بۆ وەس حاڵت پەی زولف سیاوان تاڵ بۆ
وەس وەتەمای وەصڵ نازک نەوهاڵان سەرمایەی عومرت بدەر وەتاڵان
بدیە هامفەردان! هامدەردان! هاممەشق! نازکخەیالان! دەروون دەریای عەشق
هەریەک وەتەمای نەوهاڵێکەوە وپەژارەی خاڵ بوم لاڵێکەوە
گردین بەو خەیاڵ نازک کەردەوە بەوبار فیراق ئەندووه وەردەوە
مەزەی بادەی ناب حەقیقی چەشتەن نەی وارگەی پرشۆر وەناکام وەشتەن
خاڵی بێ یاگەی نازک خەیالان بێ مەدداح مەندەن نەونوختەی خاڵان
مەیخانە خاڵی، مەیخواران بێ‌شەوق بادەکەش ماتەم، بادەنۆش بێ‌ذەوق
زیاد جەگردین شای سینەصافان مەخدوومی «مەعدووم»، مەولەوی جافان
جادار رهویەی «بێسارانی» بێ صاحیب تەریکەی «هادی‌ژانی» بێ
ئەشعار «یوسف» ئەبیات «خانا» جەخەیال خاصیش وەهیچ مەنمانا
فەردوەش مەضموون «مەلاکەی گۆران» ئەبیات «تورکە»ی مەدداح بۆران
وادەی موناجات قاضی‌الحاجات وەکزەی دەرون صیدق دڵ هەرسات

ئەی دانەی نەفیس شەففافتەر جەلاڵ مەسفت وەقەڵەم سەرنووک خەیاڵ
«یا جەگوونای مـن کەرەم ئاوانتەر رەحمت جەتاوان مـن فەراوانتەر»
«هەرتۆنی وەطاق، دانا و تەوانا تۆم هەنی هەنێ وەکێم بۆ هانا»
نە فەصل فیراق وەصد زاری وەدەرد ئەی لاڵە نەگەنج خاطر بەرماوەرد
«مـن شەوێ نالەم جۆش ئاوەردەبۆ سەگ ئاستانەکەت بێدار کەردە بو»
«یاناستە بۆ سەیل دیدەم نەفەسی نەسیم گەرد رات بەرۆ پەی کەسی»
«جەمینت زەحمەت نگام کێشا بۆ کەف پات وەخار موژەم ئێشا بۆ»
بدیە مەولەوی، وەی خەیاڵەوە وەی گشت جەواهیر دانەی لاڵەوە
ئینصافەن وەسەن هەرزەی بێمایە وەس عومرت وەیطەور بدەر وەضایە
بێبەدەڵن عومر خاصەش هەر پاسەن
باختش پەی مەعشوق بێبەدەڵ خاسەن

و این هم قطعه‌ای دیگر از اشعار داخی که در جواب معدومی نوشته است:

تەسکین بەخش دەرد «داخی»، داخ نەدڵ دامان وەهووناو ریشەی دڵ گوڵگوڵ
یەک رۆچەم نەچەم گرەو بەردە بێ سەیل خەم یانەم وێران کەردەبێ
نیشتەبیم چوون طەیر دوور وامەندەی گوڵ پەشیوحاڵ، خەمناک، چوون سازەدەی دڵ
ناگا دەوای دەرد دەروون پرخاران نوشداررووی زامان زامەت ئەوگاران
یانێ نامەکەی خامەی خەم رەقەم مەنظومەی «مەعدووم» چەنی خەم هەمدەم
یاوا وەسەردار دەروون پرداخان پەروانەی پای شەم سەلار ئوتاخان
ئەرصەد شەرارەی نایرەی دووری تاودابی وەتاو کوورەی مەهجووری
گەرمی تەوەنتاو دەرد تەنیاییم بەردەبی یەکسەر سۆمای بیناییم
سانام جەقاصید ساکن‌بی دەردم وەدیدەی بێنوور موتالاش کەردم
نمەز چەرخچەپ چەواشەی چەپگەرد پەی کام دەردسەر نیگاداریم کەرد؟
وەرنە مەویا وەخت وانای نامەکەت گیان کەردام فیدای رەشحەی خامەکەت
رووی ئەجەڵ چوون بەخت سیام، سیابو
ناما گیان جەو دەم جەتەن جیابو

دیوان مولوی معدومی. یادداشتهای نویسنده.

مَخْزَن کرمانشاهی

میرزا عبدالمحمد متخلّص به «مخزَن» از نُجبای کرمانشاه، متولد سال ۱۲۴۶ هـ.ق است که

در سلک اُدبا و فضلا به شمار رفته و خطّ زیبایی داشته و به شغل معلمی فرزندان اَعیان اِمرار معاش می‌کرده و در سن ۳۰ سالگی بر اثر مرض طاعون، در سنهٔ ۱۲۷۶ هـ.ق درگذشته است.

این تک‌بیت را مؤلف *تذکرهٔ شعرای کرمانشاه* از او نقل کرده است:

در پیرهن لطیفت ای سرو　　سرو چمن است یا که قامت؟

تذکرهٔ شعرای کرمانشاه، ص ۱۲۸.

خواجه سنندجی

آقا محمّد، مشهور به «خواجه» از اهالی سنندج که در حدود اواخر قرن سیزدهم درگذشته است. پدرش حاجی‌میرزا نام داشته و مردی کاسب و بازاری و صاحب مکنت و ثروت بوده است؛ اما خواجه بعد از مرگ پدر، دست از همهٔ علایق کشیده و به دایرهٔ انزوا و درویشی رو نهاده و ضمن ملازمت محاضر ارباب علم و دانش و صاحبان ورع و تقوی، به تزکیهٔ نفس و اطاعت از پروردگار خود پرداخته و از مال دنیا به کلی دست شسته و گاهی هم شعری گفته است:

سَر و سامان عشق ترکِ سر است　　سر و سامان عاشقان دگر است
آن که در راه دوست یک سر مو　　خبر از خویش داشت، بی خبر است
ره ظُلمات چند پیمایی　　چشمهٔ آب خضر، چشم‌تر است
رفعت کاخِ عشق را نازم　　کش فَلَک حلقه‌ای به پُشت در است
طایر اوج عشق، بیضه‌صفت　　نُه فَلک را گرفته زیر پر است
در بیابان عشق هفت محیط　　چون نگه می‌کنیم یک شَمَر است
آفتاب سپهر عالم جان　　عکسی از ظلّ پیر راهبر است
رُخ به خاک درش بمال ای دل　　مس به اکسیر چون رسید، زر است
بی سر و پا گدای درگهِ عشق
شهریار و خدیو بحر و بر است

❊

اَندرین رزم، رستم دستان　　طفلکی نَی سوار می‌بینم
بُختی عقل اندر این وادی　　بر دو بینی مهار می‌بینم
اژدر نفس را در این صحرا　　کمتر از سوسمار می‌بینم
صَد چو مَنصور اندر این صحرا
سَرفکنده به دار می‌بینم

شَمَر: به فتح شین و میم، حوض کوچک و آبگیر؛ **بُختی**: به ضم اول نوعی از شتر.

در راه سلوک میل و فرسنگی نیست در مَستیِ عشق باده و بنگی نیست
چندان که نشستیم به خُمخانهٔ عشق جُز بی‌رنگی در خُم آن رنگی نیست

حدیقهٔ امان‌اللهی، ص ۳۴۵.

شَیخ عبدُالکریم ولیانی برزنجی

شیخ عبدالکریم فرزند شیخ اسمعیل ولیانی دانشمندی از سادات برزنجه که در شهر کرکوک به سال ۱۲۸۰ هـ.ق وفات یافته است.

شیخ عبدالکریم مردی مُتدین و اهل تقوی و از مشایخ مُعتبر طریقهٔ قادریه بوده است.

علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۳۲۰.

سید محمّدسعید حسینی کوچْک چەرمگی

سید عالی‌منقبت محمدسعید، فرزند سیدمهدی، فرزند سیدرحمةالله فرزند سیدسعدی، از نسل و تبار سیدشیخ احمد باینچوّ و از سلالهٔ سیدمحمد زاهد، مشهور به «پیر خضر شاهوّ» از سادات حسینی، در یکی از آبادیهای کردستان به نام کوچْک چەرمگ (سنگ سفید) ــ که تقریباً در چهل کیلومتری شمال غربی شهر سنندج و پنج کیلومتری باینچوّ واقع است ــ تولد یافته و همانجا زندگی کرده است.

سال تولد سید محمدسعید به روشنی معلوم نیست؛ اما طبق نوشتهٔ فاضل محترم آقای سیدابراهیم ستوده ــ نَبیرهٔ آن مرحوم ــ تولدش بین سالهای ۱۲۲۷ و ۱۲۳۹ هـ.ق و سال وفاتش سنهٔ ۱۲۸۰ هـ.ق بوده است. ولی در میان افراد دیگر آن خانواده شهرت دارد که سن سید محمدسعید ۴۶ سال بوده است. بنابراین با توجه به سال درگذشت وی (۱۲۸۰)، بایستی تولدش در سنهٔ ۱۲۳۴ اتفاق افتاده باشد.

سید محمدسعید، مردی خوش‌قیافه، بلندقد، آشنا به فنون سواری و تیراندازی، اهل شکار و کوهنوردی، با دلی مهربان و دستی گشاده و طبعی آزاده و اندامی ورزیده و اخلاقی گُزیده بوده است. سه بار به تهران مسافرت کرده و مدتها در آن شهر به کسب کمال و فراگیری هُنَر خوشنویسی، از خطاطان آن عصر تهران پرداخته است. همچنین تحصیلات سید بیشتر در غربت و در مدارس بوکان و میاندوآب انجام گرفته است.

سید شعر گوّرانی را بسیار شیوا و نیکو می‌سروده است. از آثار و اشعار او منظومه‌ای است به شیوهٔ کردی گوّرانی دربارهٔ داستان *یوسف و زلیخا* که اخیراً آقای سیدابراهیم ستوده، باتلاش زیاد و جستجوی پی‌گیر یکی دو نسخهٔ ناقص آن را در اکناف و اطراف باز یافته و خود شخصاً ــ که

شاعر توانایی است ــ به تکمیل آن پرداخته و روی‌هم به اول آن ۷۰۰ بیت و در خاتمه نیز ۹۷۰ بیت افزوده و آن را به صورت یک نسخهٔ کامل درآورده و در تهران به همت مؤسسهٔ سروش به چاپ رسانیده است. سیدمحمدسعید غیر از این منظومه، اشعار و آثار دیگری نیز داشته که به طور پراکنده قَطعاتی از آنها باقی است.

از کارهای نمایان و برجستهٔ سیدمحمدسعید تأسیس و ادارهٔ مدرسهٔ دینی با هزینهٔ خود او در زادگاهش کوْچک چَه‌رمگ و آبادی باینچو است که بعدها فرزند شایسته‌اش مرحوم سیدسعدالدّین امینُ‌السّادات[1] این خدمت ارزنده را به نحو احسن ادامه داده است.

سید در ایامی که در تهران به سر برده به یاد کوُچک چه‌رمگ و کوههای باصفا و خوش آب و هوای آن اشعاری سروده و در دوری از مولد خود چنین نالیده است:

صه‌دکه شه‌مێران خاکش هه‌ن دڵگیر   چفایده سه‌خناخ[2] نمه‌شوْم جه ویر
مه‌نو ده‌ماوه‌ند عه‌هدیوْمان که‌رده‌ن   ئه‌و ته‌م و من غه‌م تاوه‌ڕوْی مه‌رده‌ن

سیدمحمدسعید صاحب‌السّیف والقلم بوده است از یک طرف کتاب نوشته و شعر سروده و با کتب دینی و ادبی سروکار داشته و از طرف دیگر اوقات فراغت را به سواری و تیراندازی و شکار سپری کرده است. به علت نفوذ خاصی که در نتیجهٔ زهد و تقوی و درایت و کفایت و حُسن سلوک در میان مردم و رؤسای عشایر داشته است، والی کردستان تمشیت دو بخش حُسین‌آباد و ساراڵ کردستان سنندج را به عهدهٔ وی گذارده است.

آن مرحوم خط زیبایی داشته و یک جلد کتاب *انوار فقه* را به خط خود کتابت کرده که در کتابخانهٔ خانوادگی آقای ستوده باقی است.

اینک ابیاتی از یوسف و زُلیخای[3] مرحوم سیدمحمدسعید، آنجا که زلیخا یوسف را در بازار برده‌فروشان در معرض فروش می‌بیند و به دایه‌اش ــ که همراهش بوده ــ می‌گوید: این همان کسی است که من در خواب او را دیده بودم:

ساقی! بوْ وه‌به‌زم فدای جامت بام   دڵبه‌ر! بوْ وه‌لام فدای نامت بام
موطرب! بده‌ر تاب وه ئه‌وتار عوود   موغه‌ننی! وه‌سوْز ئاهه‌نگ داوود،
نه‌غمه‌ی خوه‌ش ئاهه‌نگ په‌رێم بوانه   پێم بده‌ر جامیٚ‌و گیانم بسانه
تامه‌ستی نه‌به‌ند که‌للەم بخێزوْ   شوْرش وه‌ده‌وران جه‌هان بریٚزوْ
خامه‌ی شه‌که‌ر ریٚز ریٚزه‌ی شه‌که‌ر چین   پاسه رێزنان ئی راز شیرین
چون یوسف په‌ی میصر ئاما جه‌ڕاوه   مه‌شهوور بی وه‌سه‌مع سه‌رکار شاوه

---

۱. شرح حال وی در جلد دوم این کتاب می‌آید.
۲. **سه‌خناخ:** از کوههای معروف زادگاه شاعر.
۳. منظومهٔ یوسف و زلیخا را آقای سیدابراهیم ستوده، «ئایین و ئه‌وین» نام گذاشته است.

زوله‌یـــخا ئـه‌ژنیش ئـه‌نای ظـه‌ریفش
بی‌تاو بی پـه‌ی دیـن دیده‌ی ئه‌وغولام
پـه‌ی عـه‌زم سـه‌یران ئـاوه‌رد بـه‌هانه
خــه‌یلێ نــه‌سارا گـێلا چـه‌نی غـه‌م
ئــــاخر گـــێلاوه جــه‌سه‌یر ســـارا
دیش غولغوله‌ی سه‌خت غه‌وغا دیاره‌ن
پـــه‌رسا چ غـــه‌وغا بـــیه‌ن ئـاشکار؟
واتـــن شـــه‌خصێوه‌ن تـازه غـولامه‌ن
زوله‌یــخا دامــان هــه‌ودەج گـوشا کـه‌رد

تـــه‌عریف شۆڵه‌ی شـیوه‌ی شـه‌ریفش
طـاقه‌تش طـاق‌بی شـه‌یدابـی جـه‌فام
روکــــه‌رد وه‌ســـارا جــه‌مه‌ینه‌ت خـانه
مــه‌رێـزنا سـه‌یلاو هــون دڵ نــه‌چه‌م
رۆکـه‌رد وه‌پـای قـه‌صر سـولطان دارا
مــــه‌واچـــی ئـــه‌ورۆ یـــوم‌ُالقـــرارَنْ
مـــاچی ره‌ســـتخێز خـــێزیا نـــه‌شار
شۆڵه‌ی شـه‌م ئـه‌فرۆز فـه‌رخونده نـامه‌ن
تـه‌ماشای خـوه‌رشید جـه‌هان‌ئارا کـه‌رد

ناتمام

منظومهٔ *ئایین وئه‌وین*، و یادداشتهای نویسنده.

سیّد طَه نهری شَمدینانی

مُشارٌالیه از سادات خـاندان مـعروف شـمدینان[1] و از اکـابر خُـلفای مـولانا خـالد نـقشبندی و عـارفی دانشـمند و وارسـته بـوده است کـه کـرامـات و خـوارق عـادات زیـادی از او نـقل کرده‌اند.

محمدشاه قاجار (۱۲۴۶-۱۲۵۰) که یکی از همسرانش (مادر عـباس‌میرزا) از خـواتـین ایـن خاندان بوده، به سیدطه ارادت می‌ورزیده و در رعایت احترام و آسایش خود او و مریدانش بسیار کوشیده است. همچنین عباس میرزا سرسپردهٔ او بوده و بسا در کارهای خود از او مشورت و مدد خواسته است.

سیدطه در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم در تهران وفات یافته و همانجا مدفون است.

یادی مه‌ردان، ص ۹۸. *بغیةالواجد*، ص ۲۶۵. *الانوار القدسیه*، ص ۲۶۲. مجلهٔ *یادگار*، س ۵، ش ۱ و ۲، ص ۳۲.

---

۱. اعلی جد این خاندان شمس‌الدین نام داشته و در کردستان شمالی محلی را جهت اقامت و مرکز ارشاد خود آباد ساخته است که آنجا را «**شمدین**» نام نهاده‌اند. شمدین کلمه‌ای است معدول از شمس‌الدین بانی آنجا؛ و اکنون شمدینان منطقه‌ای است در خاک کردستان ترکیه و نهری از آبادیهای آنجاست. برای مزید آگاهی از این خاندان به بخش دوم این کتاب مراجعه شود.

شیخ احمد بَخش کُردستانی

شیخ احمد بخش مردی عارف، مُتَّقی، گوشه‌گیر و از مُریدان شاه‌احمد سعید نقشبندی (۱۲۱۷–۱۲۷۷ هـ.ق)، مُرشد طریقهٔ نقشبندیه در مدینهٔ منوره بوده است.

شیخ احمد بخش اگر چه از طرف مرشد خود مجاز و مأذون برای ارشاد بوده، تا آخر عُمر گوشهٔ انزوا را اختیار کرده و از آمیزش با مردم و ارشاد خودداری کرده و در سنهٔ ۱۲۸۰ هـ.ق در مدینه وفات یافته است.

مناقب احمدیه، ص ۳۲۱.

سیّدمحمّدصادق صَفاخانه

سیدمحمدصادق از سادات صفاخانه، شاعری با ذوق و شورانگیز که در حدود سال ۱۲۱۲هـ.ق، تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۸۰ هـ.ق رو در نقاب خاک کشیده است.

مُشارالیه پس از خاتمهٔ تحصیل، در مدرسهٔ اجدادی خود، در صفاخانه به تدریس پرداخته و انسانی فاضل و دست و دل‌باز و مهماندوست بوده است. قبل از آنکه تأهل اختیار کند، به دختری جهان‌آرا نام، دل می‌بازد و بعد از مدتی سرگردانی و خون‌دل خوردن، به خواستگاری او می‌رود و با جلب رضایت کسانش، مراسم عقد نکاح را هر چه باشکوهتر به انجام می‌رساند؛ اما پیش از آنکه وصال دست دهد، جهان‌آرا با جهان فانی وداع می‌گوید. سید بیچاره مدتی دیوانه‌وار، آوارهٔ کوه و صحرا می‌شود. کسان وی چنان مصلحت می‌بینند که او را با خود برداشته به خدمت شیخ سراج‌الدین «تەویڵێ» ببرند و برای شفای او از آن پیر روشن‌ضمیر مدد بجویند. غافل از اینکه سرنوشت با او سر کینه دارد و در راهش دام تازه‌ای گسترده است؛ چنانکه نرسیده به مقصد، در بین راه با دختری صراحی نام ــ که شباهتی تام با جهان‌آرای ناکام داشته است ــ برخورد می‌کند و آن داغ جگرسوز او تازه می‌شود.

اما کسانش هر نوع بوده او را به تەویڵێ می‌رسانند. شیخ بعد از آگاهی از جریان امر دنبال پدر صراحی می‌فرستد و وسایل خواستگاری آن دختر را برای آن عاشق شیدا فراهم می‌سازد. ولی باز روزگار روی مساعدت نشان نمی‌دهد و صراحی قبل از انجام عروسی روی در نقاب خاک می‌کشد. سید داغ‌دیده دوباره به کوه و صحرا می‌زند و چون مجنون عامری مُدتی با دد و دام اُنس می‌گیرد. در این ایام اشعار دلنشین و سوزناکی سروده که در بعضی از آنها به نام دو محبوبهٔ خود اشاره کرده است، مانند این بیت:

ئەعضای شکستەی پرچەراحە خوەم بێ‌جەهان‌ئارا و بێ صوراحە خوەم

اما همت معنوی شیخ عاقبت او را به خانقاه باز می‌کشاند و برای قبول تلقین و تعلیم طریقه

تسلیم می‌شود و مدتی به عبادت و ریاضت و سلوک می‌پردازد؛ تا اینکه آن عشق و علاقهٔ مجازی اندک اندک به عشق حقیقی تبدیل می‌شود و آن شیدای بیدای سرگردانی، در ردیف سالکان و عارفان سرشناس آن عصر در می‌آید.

سیدمحمدصادق، مردی خوش‌قیافه و خوش‌آواز بوده است. گویند در آن ایام عشق و گرفتاری ــ که آوارهٔ کوه و صحرا بوده است ــ هر وقت اشعاری را با آن صدای دلنشین خود زمزمه می‌کرده، پرندگان و وحوش گرداگرد او جمع شده و به آواز او گوش فرا داده‌اند.

اینک اشعاری از سیدمحمدصادق:

خەم! کۆتاییت بۆ خەم! کوتاییت بۆ — ئەی خەم! سا وەسەن با کۆتاییت بۆ
خەفەت! بۆ وەسەر بادماییت بۆ — مەینەت! وەس بساط بەزم ئاراییت بۆ
هیجران! شەوگارت نەدارو پایان — فیراق! صوبح‌تۆ کەی بۆ نمایان؟
خەیاڵ! خامۆش بەر هەرسات جەلایی — وەسواسە وەس کەر هەرسات سەودایێ
هەناسە سەردبای، وەس بکەر دوودی — ناڵە وەس کێشە، ناڵەی بێ‌سوودی
طاقەت وەطاق‌بای، بگێرە طاقەت — سادەخیل، ئەی‌لەیل! بازم فیراقەت
ئەی‌دڵ‌وەس کولیە با پڕبیت جەهوون — وەس بگرە چوون گڕشەرارەی سەبوون
چەم! بینابیت شی وەس کەر ئەنگێزە — ئەسرین بیت‌وەهوون سا وەس بریزە
شادی وەکوو شێت هیچ نەداری شۆن — ئاخ دەماخ جەکۆی یە نەبیەنی تۆن
بنمانی جارێ سەرگۆشەی کڵاو — ئەی سیا جەدەور مەن‌کەری وولاو
«صادق» دەماخت لیت بێ‌دەماخەن — کەیفت بێ‌کەیفەن، شادیت ناچاخەن

بەر: باش؛ **بازم:** خلاصم کن، ولم کن؛ **شی:** رفت؛ **شۆن:** اَثَر و شعور؛ **کۆی:** کجایی؛ **یە:** این؛ **نەبیەنی:**نبودن؛ **کەری:** بکنی؛ **وولاو:** منتشر.

سیدمحمدصادق مُعاصر و مُصاحب و دوست شادروان سید محمدسعید کوچِک‌چەرمگی[1] بوده و با او مراوده و مکاتبه و مشاعره داشته و ایامی را گاهی با همدیگر به کوهنوردی و شکار با قوش شکاری در کوههای کچک‌چرمگ و باینچو پرداخته‌اند.

دو بیت ذیل را سیدمحمدصادق ــ در حالی که شاهینی را تعقیب می‌کرده ــ به یاد معشوقهٔ خود گفته است.

دیم شاهین‌بەچێ نەسا پەروەردە — هێما نەتۆی لان پەرواز نەکەردە
بەو ضەرب مەهمێز قولاوەی ناهوون — پێکاش مورغ‌دڵ، کەردش سەرنگوون

۱. به صفحهٔ ۴۲۸ مراجعه شود.

مزار سیدمحمدصادق در قریهٔ تیله‌کو است.

نقل از: خاطرات و یادداشتهای نویسنده.

مُلاّمحمود دشِه‌ای

ملامحمودبن ملامحمد که اعلی جَدّ آنان به مظفربیگ از خوانین محترم نران[1] منتهی می‌شود، به سال ۱۲۲۷ ﻫ.ق در آبادی دشه از قُرای جوانرود، در دو فرسخی پاوه، تولد یافته است. در خردسالی پدرش وفات می‌کند و مادرش ــ که از خاندان مَوالِیِ نودشه بوده است ــ به تربیت او همت می‌گُمارد و او را پس از رسیدن به حد رشد، به پاوه می‌فرستد تا در آنجا تحصیل کند.

ملامحمود پس از آنکه استعدادی به هم می‌رساند از پاوه به سنندج می‌رود و در مدرسه و مسجدامین‌الایاله (که اکنون به مسجد امین معروف است)، نزد ملافتح‌الله دُوَیْسَه‌ای مدرس آنجا تَلَمُّذ می‌کند. مدتی بعد آنجا را ترک گفته به کاشتر می‌رود و چند صباحی هم در مدرسهٔ آنجا نزد ابن‌الحاج درس می‌خواند و سرانجام بار دیگر راهی سنندج می‌شود و در خدمت ملافتح‌الله اجازهٔ پایان تحصیل را اخذ می‌کند و به زادگاه خود (دشه) بر می‌گردد.

ملامحمود عارف وارسته‌ای بوده است که از راه باغداری و کشاورزی زندگی عائلهٔ خود را تأمین می‌کرده و در اوقات فراغت به مطالعه و کتابت و تدریس و عبادت می‌پرداخته است. خط نسخ را خوب می‌نوشته و تعداد هجده جلد قرآن مجید را به خط زیبای خود کتابت کرده است. به طریقهٔ نقشبندیه انتساب داشته و از اقدم مُریدان و خُلفای شیخ سراج‌الدّین تەویلّیّ بوده، اما خانقاه و سایر امور رایج خلیفه‌های مشایخ را نداشته و از تدریس و تحقیق دست نکشیده است.

ملامحمود پس از ۵۴ سال زندگی در سنهٔ ۱۲۸۱ ﻫ.ق روانش به جهان ابدیت پیوسته است.

یادداشتهای نویسنده.

رونَق سَنندَجی

میرزاعبدالله متخلص به «رونق» فرزند محمدآقا از طایفهٔ قادری به سال ۱۲۱۸ﻫ.ق در شهر سنندج چشم به دنیا گشود. نُه ساله بوده که پدرش درگذشته و او در اثر توجه و مراقبت والی وقت کردستان، اندک اندک رشد کرده و به تحصیل پرداخته و سپس در سلک ملازمان و مُقَرّبان دستگاه والی در آمده و صاحب نام و عزت و احترام شده است.

بنا به گفتهٔ خود او در حدیقهٔ *امان‌اللهی*، اجداد و گذشتگان وی در تاریخ ۱۱۲۰ ﻫ.ق از همدان

---

۱. **نران (نه‌ران)**: از دهات حومهٔ سنندج است.

مهاجرت کرده و در شهر سنندج توطن گزیده و نزد ولات اردلان به پایه و مایه رسیده‌اند.

رونق، مُنشی‌باشی امان‌الله‌خان ثانی اردلانی والی کردستان، شاعر خوش‌ذوق و با قریحه‌ای بوده[1] و دیوان اشعاری داشته است که نسخهٔ آن نایاب است.

از آثار رونق کتابی است در تذکرهٔ عده‌ای از شُعرای سنندج و شهرهای تابعهٔ آن که در سنین جوانی آن را شروع و پی‌ریزی کرده، ولی اتمام آن به سال ۱۲۶۵ هـ.ق مصادف با حکومت امان‌الله‌خان ثانی، انجام یافته و به همین جهت آن را به نام او *حدیقهٔ امان‌اللهی*[2] نامگذاری کرده است. ذَیلی هم برای کتاب *تاریخ اردلان* تألیف مستوره نوشته که تا جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۷ هـ.ق ادامه داده و چهارده سال بعد یعنی در سنهٔ ۱۲۸۱ هـ.ق درگذشته است.

رونق شاعری است قصیده‌سرا به سبک استادان قدیم که تأثیر شعرایی مانند انوری و خاقانی در قصاید او محسوس و اشعارش از متانت و استحکام برخوردار و فصیح و روان است.

اینک چند نمونه‌ای از اشعار رونق از قصیده‌ای که دربارهٔ سنندج سروده است:

در آن بگذری خود همه جود بی‌حد — بر آن بنگری خود همه لطف بی‌مر
همه خار بینی در آنجا چو لاله — همه خاک بینی در آنجا چو عنبر
در ارکانْش انعام خلاق پیدا — ز بنیانْش اِکرام رزّاق ظاهر
سوادش ز بس روح‌پرور تو گویی — فیوضات فیض خدا راست مظهر
درونش ز لُطف صفا رشک جنت — برونش ز فرطِ ضِیا غیرت خور
ز شرم عروسان طنازِ آنجا — بود چهر خوبان خلخ مُجَدَّر
ز رشک قدِ شاهدان جِمیلش — بود پا به گِل از حَیا، سروِ کشمر
قصُوری در آن شهر بینی که هر یک — به رفعت بود برتر از چرخ اخضر
همه از صفا رشک ارتنگ مانی — همه از ضیا غیرت نقشِ آذر

روان اندران قصرها، جوی بینی
بدانسان که در صَحن فردوس، کوثر

برگزیده‌ای از یک قصیده در تَوَسُّل به حضرت رسول خاتم صَلَّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم:

مَرا رسید شبانگه ز عالمِ بالا — ز فیض هاتف غیبی به گوش هوش، ندا

---

۱. چندین نفر از کسان رونق اهل شعر و ادب بوده‌اند: پسرش میرزاعلی‌اکبر صادق‌الملک متخلص به «افسر»، خواهرزاده‌اش حسینقلی‌خان اردلان متخلص به «حاوی»، پسر عمه‌اش میرزاعبدالباقی متخلص به «شیدا»، برادرزاده‌اش ماه‌شرف خانم متخلص به «مستوره»، که بیوگرافی هر کدام از آنها در این کتاب ذکر شده است.

۲. این تذکره در آذرماه سال ۱۳۴۴ شمسی در تبریز به همت مرحوم خیام‌پور به چاپ رسیده است.

که ای خُلاصهٔ موجود و زُبدهٔ آدم / که ای نقاوهٔ مقصود و قُدوهٔ اشیا
تو مرغ گلشنِ خُلدی واندر این عالم / چه بسته‌ای ز هوس پای خود به دام هوا؟
مده به دست اَمَل دل که هیچ درخور نیست / برای مروْحَهٔ دیو طُرّهٔ حورا
فریب آز مخور، زانکه بهر پوشش پیل / کجا رواست بُریدن ز کسوتِ بطحا
برای تُست فضای سپهر و عرصهٔ قُدس / تو خاک بیز در این تنگنای، اینْتْ خطا
نه کودکی، نه بهایم، به چشم هوش نگر / چو خاکیانت، چه آلودگی به خاک و گیا
به سوی منزل اِلآتْ ره نخواهد بود / ز جهد تا نشوی ره‌نَوَرد وادِیِ لا
طریق معرفت اینک چو نور شمس پدید / تو در بوادِیِ خذلان و دیده نابینا
چرا چو نور موحد نیی به مَعشرِ اُنس / چرا چو روح مُجَرَّد نَیی به صَفِّ صَفا
دمید صُور قیامت تو بر اریکهٔ خواب / رسید سُور شفاعت تو در لباسِ عَزا
به خوان عشق درآ، تا ز شاه کشور ذات / تُرا بَشیر قَدافلح[1] زند ز فیض، صَلا
از این مَضیق فناخیز و مردسان بگریز / درآ به کشور لاتَقْنَطوا،[2] به مُلکِ بَقا
ز سالکان حقیقت طریق عرفان گیر / که عُمر در ره جَهلت هبا شده است، هَبا
گَرت هَوی است که گنج اَبَد به کَف آری / بزن به دامنِ احمد ز صدق دست رَجا
حبیب حضرتِ عِزّت، امین وحی که هست / طُفیل هستی او، هر چه هست غیر خدا
بِهینه مقصدِ کُلّی ز خلقتِ آدم / مِهینه مطلبِ اصلی ز فطرتِ حوّا
به خلقت ارچه بشرلیک ساکنان درش / به رُتبه برتر از افلاکیانِ عَرش لِوا
دلش خزینهٔ اسرار اول و آخر / دَمَش مُجاهرِ اَرواح آدم و عیسی
غَرَض وجود تو بود این چنین جهان‌آراست / به قدرت ازلی ایزدِ جهان‌آرا
مُؤالِفِ تو بود هر که از وَفا، امروز / مُخالِفِ تو بود هر که از جفا، فردا
کند مکان به ریاضِ نَعیم، اگر فرعون / کند مقام به نار جَحیم، اگر موسی
به گرد بارگهت کَز شرف ز عرش بَر است / پَیِ طواف برآیند هر صباح و مسا
ز شوق روح‌الامین همچو زایران به نیاز
ز مِهر روح قُدُس همچو عاکفان به رجا

مقدمه و مؤخّرهٔ *حدیقهٔ امان‌اللّهی*، رونق، چاپ تبریز.

مجمع‌الفُصحا، ج ۲، ص ۱۰۵.

---

۱. اشاره به آغاز سورهٔ ۲۳: قَدْ أَفْلَحَ المؤمِنُونَ.
۲. اشاره به آیه ۵۳ از سوره زُمَر: قُل یا عِبادی الَّذینَ أسْرَفُوا عَلی أَنفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رحمَةِالله.

اِبنُ‌الخَیّاط قَرَه‌داغی

شیخ ملامحمد قره‌داغی، مشهور به «ابنُ‌الخیاط» به سال ۱۲۱۳ هـ.ق در قَرَه‌داغ از آبادیهای اطراف سلیمانیهٔ عراق تولد یافت و پس از رسیدن به سن تمیز بـه مکـتب رفت و مـقدماتی را آموخت؛ آنگـاه وارد جـرگهٔ طـلاب عـلوم دیـنی شـد و در مـدرسهٔ مـلاعبدالغـفور مـورتکه‌یی و شیخ‌عبداللطیف برزنجی مدتی استفاده کرد؛ پس از آن به حَلبجه رفت و علوم حکمت و کلام و بلاغه را نزد علامه شیخ عبدالله خرپانی آموخت و به اخذ اجازهٔ تدریس نایل گشت. متعاقباً بـه خدمت مولانا خالد ذیِ‌الجَناحین نقشبندی شتافت و در عِداد مریدان وی درآمد و پس از مدتی سیر و سلوک به شرف اجازهٔ ارشاد نیز توفیق یافت. آنگاه به قره‌داغ برگشت و عمری را در خدمت به شریعت از راه تدریس و ارشاد برادران دینی و تألیف و تصنیف سپری کرد و سرانجام به سال ۱۲۸۱ هـ.ق در قره‌داغ با جهان فانی وداع گفت.

از تألیفات اوست:

۱ـ *شرحُ‌الاعْراب* در علم نحو، ۲ـ *شرحُ‌رسالةِ‌الآداب*، ۳ـ تعلیقات بر کتب بلاغه، ۴ـ تعلیقاتی در منطق، ۵ـ تعلیقات بر *تفسیر بیضاوی*، ۶ـ تعلیقات بر *تحفهٔ شیخ‌ابن حَجر* در فقه، ۷ـ کتابی در علم حساب، و چندین رساله و حواشی دیگر.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۱۵۹.

شیخ مُحَمَّد فِراقی

شیخ محمدفراقی از نیرهٔ اکراد اَیوبی و از مشایخ طریقهٔ نقشبندیه و اکابر خُلفای مولاناخالد نقشبندی شهرزوری است.

فراقی ابتدا از سلیمانیه با مولانا به بغداد رفت و از آنجا هم تا دمشق همراه او بود و ملازمت او را ــ چه در سفر و چه در حَضَر ــ بر همه چیز مقدم می‌داشت و زنجها و مشقات زیادی را تحمل کرد تا اینکه به پایهٔ ارشاد مطلق راه یافت و از طرف مولانا مأمور ارشاد در دیار بکر شد و عدهٔ کثیری در آنجا از او به بهره رسیدند.

فراقی مرد فاضلی بوده و طبع شعر نیز داشته و قسمتی از اشعار فارسی مولاناخالد را تخمیس کرده است. وفات او را سال ۱۲۸۲ هـ.ق، و مدفنش را در دمشق نزدیک مقبرهٔ مولانا نوشته‌اند.

بُغیةالواجد، ص ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵. *یادی مه‌ردان* ص ۹۹.

شیخ محمود صاحب

شیخ محمود صاحب برادر کوچک پدر و مادری مولانا خالد است که به سال ۱۱۹۷ هـ.ق در

قره‌داغ متولد شد و قبل از آنکه به حد بلوغ برسد، از نعمت وجود پدر محروم گردید. مولانا به تربیت او همت گماشت و به تعلیم او قیام کرد؛ تا اینکه تحصیلات را با موفقیت به پایان رسانید.

پس از آنکه مولانا به ارشاد پرداخت، شیخ محمود نیز در سلک مریدان او درآمد و بعد از سیر و سلوک لازم و تحمل ریاضات جسمی و روحی، اجازهٔ خلافت یافت و سرپرستی و ارشاد گروهی از مریدان تازه کار به او سپرده شد.

شیخ محمود پس از مهاجرت مولانا به امر خود او در خانقاه سلیمانیه باقی ماند و به ارشاد خود ادامه داد و به سال ۱۲۳۹ هـ.ق به حج رفت.

پس از وفات مولانا در شام (سال ۱۲۴۲)، شیخ محمود پنج سالی باز در سلیمانیه بود. سپس او هم به دمشق مهاجرت کرد و در مسجد عَدّاس، ارشاد خود را از سر گرفت. مدتی بعد برای بار دوم به حجاز رفت و هفت سال تمام در آنجا، در جوار کعبهٔ معظمه زاویه‌نشین شد و به عبادت و ریاضت مشغول گشت. آنگاه به شام مراجعت کرد و باز به ارشاد پرداخت و جماعت کثیری از نفس گرم و جاذبهٔ معنوی او بهره یافتند. در سنهٔ ۱۲۵۹ هـ.ق از طرف سلطان عثمانی ادارهٔ خانقاه مولانا به او واگذار گردید و از آن تاریخ تا هنگام وفات[۱] (سال ۱۲۸۳هـ.ق) در آنجا به ارشاد و تدریس مشغول بوده است.

شیخ محمود را بدان جهت، صاحب گفته‌اند که همیشه و در همه احوال یار و یاور و همراه برادر بزرگوارش مولانا خالد بوده است.

یادی مه‌ردان، ص ۸۹.

شیخ عبدالَفتّاح عَقَرَه‌ای نقشبندی

شیخ عبدالفتاح عقره‌ای (ئاگره‌یی) مردی عارف، دانشمند و اهل طریقت و از مریدان و خلفای برجستهٔ قُطب‌العارفین مولاناخالد نقشبندی بوده است. وی مدتی در دمشق تا سال ۱۲۵۹ هـ.ق و بعد از آن در تکیهٔ خالدیه بغداد ارشاد می‌کرده و به سال ۱۲۸۳ هـ.ق در استانبول با جهان فانی وداع گفته است.

یادی مه‌ردان، ص ۵۶.

شیخ عُثمان سراج‌الدّین نقشبندی ته‌ویّڵه‌ای

عارف به حق آشنا، پیر روشن‌ضمیر، شیخ عثمان سراج‌الدّین نقشبندی، فرزند خالدبیگ فرزند

۱. تاریخ درگذشت شیخ محمود صاحب به حساب ابجد این عبارت است: «طاب فی الفِرْدوسِ فی شهر رَجَب» که برابر است با سال ۱۲۸۳.

عبداللهبیگ فرزند محمدبیگ به سال ۱۱۹۵ هـ.ق در آبادی تەویْلّیٰ از بخشهای حلبجه، تابع استان سلیمانیهٔ عراق تولد یافته است. پدرش از محترمین و خوانین آن دیار و از سادات حُسینی است. توفیق ازلی از ابتدای جوانی او را هدایت می‌کند تا قَدَم در دایرهٔ زهد و پرهیزکاری گذارد و دنبال کسب علم و معرفت را بگیرد. پس از آنکه در زادگاه خود مقدماتی را می‌آموزد، برای ادامهٔ تحصیل به خُورمال و خرپانی و سلیمانیه می‌رود و با سعی و کوشش زیاد مطلوب خود را دنبال می‌کند. بعد از آن راهی بغداد می‌شود و در تکیهٔ شیخ‌عبدالقادر گیلانی، ضمن ادامهٔ تحصیل، اوقاتی را به عبادت و ذکر و فکر سپری می‌نماید.

هنگامی که مولانا خالد شهرزوری برای نخستین بار به بغداد می‌رود، شیخ عثمان در آنجا به خدمتش رسیده تمسک می‌کند و با عشق و علاقهٔ زیادی به سیر و سلوک می‌پردازد. پی از رسیدن به حد کمال و آشنایی با تمام رموز طریقه و سیر مقامات لازمه، اجازهٔ خلافت می‌گیرد.

شیخ عثمان تا وقتی که مولانا برای بار آخر کردستان را به قصد اقامت در بغداد ترک می‌گوید، ملازم او بوده است. پس از مهاجرت مولانا به شام، شیخ عثمان به زادگاه خود بر می‌گردد و مأموریت ارشاد عام را در مناطق کردنشین به امر مُرشد بر عهده می‌گیرد و زان پس تا پایان حیات (سال ۱۲۸۳ هـ.ق)، آنی از تعلیم و تربیت سالکان طریقت باز نایستاده است. بزرگان بی‌شماری در پرتو تعالیم عالیه او به بهره رسیده‌اند که تعدادی از آنان را در اینجا ذکر می‌کنیم: ۱ـ قُطب ارشاد شیخ محمد بهاءالدین فرزند ارشد و جانشین شیخ عثمان سراج‌الدّین؛ ۲ـ حاج شیخ عبدالرحمن (ابوالوفا) فرزند دوم شیخ؛ ۳ـ شیخ احمد فرزند سوم شیخ؛ ۴ـ شیخ عُمَر ضیاءالدّین فرزند چهارم شیخ؛ ۵ـ ملاحامد بیّسارانی مشهور به «کاتب‌الاسرار» منشی و ندیم مخصوص شیخ؛ ۶ـ حجةالاسلام مولانا احمد نودشی؛ ۷ـ حاج شیخ شکرالله شهبازی سنندجی؛ ۸ـ حاج شیخ محمدباقر غیاث‌الدین سنندجی؛ ۹ـ حاج شیخ محمد سمرانی متخلص به حافی؛ ۱۰ـ حاج سید بایزید خانقاهی؛ ۱۱ـ ملامحمود دشه‌ای؛ ۱۲ـ سیدشهاب‌الدین طالشی؛ ۱۳ـ حاج عوض پاوه‌ای؛ ۱۴ـ حاج شیخ محمدرضا حسینی لوّنی؛ ۱۵ـ شاعر معروف کُرد، ملاعبدالرحیم مولوی معدومی؛ ۱۶ـ شیخ محمدصادق مازی‌بنی؛ ۱۷ـ شیخ محمد قره‌داغی؛ ۱۸ـ شیخ محمدصادق سروآبادی؛ ۱۹ـ ملامحمد بانه‌ای؛ ۲۰ـ ملامصطفی چمیالّه‌ای.

مکتوباتی در پند و اندرز و وصایا از شیخ عثمان سراج‌الدین باقی‌مانده است؛ که جملاتی را از آن در اینجا ذکر می‌کنیم:

«معلوم مُریدان باد که بنای هر طریقی از طُرُق مُوصِله عموماً بر اِتّباع سنَّت سنیَّه و اِجتناب از بِدَع سیّئهٔ غیر مرضیَّه است. خصوصاً این طریقهٔ علیّه ــ که ماخُدّام آنیم و فی‌الواقع اقرب و اَدقّ و اَحسن سایر طُرُق است ــ سراسر اِتباع شریعت و اختیار سُنت است. حضرت امام ربّانی مُجَدد الف

ثانی، که امام‌الطریقه است می‌فرماید: که طریقت و حقیقت خادمان شریعتند؛ زیرا که غرض از سلوک طریقه آن است که سالک را اِخلاص کامل و اعتقاد صحیح در ایمانیات و مُعاملات پیدا شود که: «أَلالهُ‌الدّینُ‌الخالِص»، تا حقیقت شریعت ــ که متخلق شدن به اَخلاق حسنه است ــ صورت بندد و ایمان از تقلید و تردید پاک و اَعمال از شوب ریا و عُجب صاف گردد. پس طالبان طریق، اول باید که ارکان و شرایط ایمان و اسلام خود را درست کنند؛ پس از آن به اَذکار و اَوراد معمولهٔ طریقه مشغول گردند؛ که بدون اسلام و ایمان هر عملی کرده شود غیرمقبول است و دور از معاملهٔ ارباب وصول. از اَبوعبدالله حفیف شیرازی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: که هر چه در سر داری بِنَهی و هر چه در دست داری بدهی و هر چه بر سَرَت آید نَجَهی. حضرت مولانای ما قُدس سِرُّهُ مجذوبان را از الفاظ نامشروع گفتن به تأکید منع می‌فرمود؛ بلکه زَجر و تنبیه می‌کرد؛ زیراکه غالباً آن اَطوار از میل نفسانی و وسوسهٔ شیطانی پاک نیست و نیز خُوگرفتن به آن باعث سَدّ عروج لَطیفهٔ قلب می‌گردد....»

بنا به نوشتهٔ کتاب *بارِقاتُ‌السُّرور* تألیف حاج شیخ محمد سمرانی ــ که خود یکی از خُلفای بزرگ شیخ سراج‌الدّین است ــ این عارف بزرگوار، کرامات و مکاشفات زیادی داشته که شمه‌ای از آنها را در کتاب خود نقل کرده است.

شیخ سراج‌الدّین پس از هشتادوهشت سال زندگی در شب سه‌شنبه سیزدهم شوال سال ۱۲۸۳ هـ.ق، وفات یافته است.

ملاحامد بیّسارانی مشهور به «کاتب‌الاسرار» قصیده‌ای دارد در رثای آن شادروان به این مطلع:

امشب که جهان یکسر پُر ناله و فریاد است   گویی که قیامت شد، تا باز چه افتاده است

و در آخر قصیده دو بیت دارد در تاریخ تولد و وفات و سن شیخ به این مضمون:

در فکر شدم کایا تاریخ چه بنویسم   ناگاه خرد گُفتا: «قطب ره ارشاد است»[1]

تاریخ ظُهورش نیز چون «مظهر کُل[2]» باشد   پس سن شریفِ او هشت از پس هشتاد است.

یادی مه‌ردان، ص ۸۷. *ریاض‌المشتاقین*، ملاحامد بیسارانی. *معدن‌النّور* و *بارقات‌السّرور*، هر دو از شیخ محمد سمرانی.

سریّه دیاربکری

سریّه زن دانشمندی از دیاربکر که به سال ۱۲۳۰ هـ.ق تولد یافته و مدتها در اسلامبول و

۱. برابر است با سال ۱۲۸۳.

۲. برابر است با سال ۱۱۹۵.

بغداد به کسب علم و دانش مشغول بوده و سرانجام به سال ۱۲۸۳ هـ.ق درگذشته است.

سریّه نویسنده و شاعرهٔ توانایی بوده و به زبان کردی و ترکی شعر می‌گفته است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۳۷.

پیرِالیاس درسمی

پیرالیاس از اهالی درسم، انسانی فاضل و شاعری خوش‌ذوق بوده و به زبان کردی و ترکی شعر می‌گفته و دیوان اشعاری از او به جا مانده است.

پیرالیاس در اواخر قرن سیزدهم درگذشته و در آماسیه مدفون است.

مجلهٔ گه‌لاویّژ، چاپ بغداد.

اَبُوالوَفا حاج شیخ عَبدالرّحمن نقشبندی

ابوالوفا حاج شیخ عبدالرّحمن‌بن شیخ عثمان سراج‌الدّین ته‌ویّله‌ای نقشبندی، متولد به سال ۱۲۵۳ هـ.ق عارفی شوریده‌حال و پارسایی با فضل و کمال بوده است که در حِجر پدر بزرگوارش تربیت یافت و با طریقهٔ نقشبندیه آشنا شد و مدتها به سیر و سلوک مشغول بود.

ابوالوفا اواخر حیات خود را در بغداد، مُجاور تکیهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی سپری کرده و همانجا به سال ۱۲۸۴ هـ.ق وفات یافته و در حیاط جنوبی مَزار شیخ عبدالقادر مدفون است.

ابوالوفا طبع لطیفی داشته و گاهی احساسات عارفانهٔ خود را به صورت غَزَل در قالب شعر ریخته و تخلص خود را «اَبوالوَفا» و گاهی وَفا انتخاب کرده است.

اینک آثاری از او:

گفتم: که چیست مونسِ جان حَزین من؟ گفتا: خیال چهرهٔ گل آتشین من
گفتم: به ساغر طَرَبم، زهر غم که ریخت؟ گفتا: هوای لعل لبِ شکَّرین من
گفتم: که از کجا به کف آرم سراغ دل؟ گفتا: ز چین زُلفِ سیه عنبرین من
گفتم: که فیض چاک گریبان صبح چیست؟ گفتا: فروغ طلعتِ مهر جبین من
گفتم: که گشت کامروا در حَریم عشق؟ گفتا: آن که کرد بخت سعیدش قرین من
گفتم: که نیست بی تو سرِ زیستن مرا گفتا: که شد فدای سر نازنین من
گفتم: جفای چرخ فزون یا «وفای» ما
گفتا: که فوج دل ز یسار و یمین من

*

خود نهان و شور و غوغا در جهان افکنده‌ای آتش سودا به جان انس و جان افکنده‌ای

نی بشر آگاه گشت از راز عشقت نی مَلَک — گرچه نامی بر زبان این و آن افکنده‌ای
از کَمَر وا کُن کمربند این گره را برگشا — عالمی را زان میان اندر گمان افکنده‌ای
ابرو است آن بر رُخ زیباث یا قوس قَضا — یا به قصدِ عاشقان زِه در کمان افکنده‌ای
شد سراسر مشکلاتِ نقطهٔ موهوم حَلّ — تا میان ما حدیثی زان دهان افکنده‌ای
زان سرِ زلف و خم ابرو هزاران داستان — در میان دوستان و دشمنان افکنده‌ای

زان قد چون سرو ناز و زان رُخ چون آفتاب
ای بسا کَس چون «وفا» را در فغان افکنده‌ای

*

ز فراق تو چنان دیدهٔ خونبار گریست — که دل سنگ به حالِ دلِ من زار گریست
اشک سرخِ شَفَق از دامنِ گردون بچکید — بر سیه‌روزیِ من بس که شب تار گریست
شب هجران توام اشک به بالین آمد — تا سَحر بهر منِ خستهٔ بیمار گریست
بر سر مَزْرَع بختم چو گُذر کرد سَحاب — خُشک لب دید و دلش خون شد و بسیار گریست

«بُوالوفا» دید رُخت روزی و از بهر نثار
دیدهٔ او همه شب گوهر شهوار بریخت

دیوان خَطّی ابوالوفا. علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین، ص ۲۷۵.

شیخ محمد مجذوب آمِدی نقشبندی

شیخ محمد مجذوب از اکراد آمِد، مشهور به «شیدا»، عالمی مُتَبحر و عارفی بزرگوار، متمسِک به طریقهٔ نقشبندیه و از خُلفای مولانا خالد ذی‌الجَناحین نقشبندی و متوفی در اواخر قرن سیزدهم هجری است.

شیخ محمد مجذوب به علت اِستغراق در عالَم مراقبه و حضور دائم، کمتر توانسته است به تدریس و ارشاد بپردازد و اغلب هنگام ذکر «الله» به حالت بیخودی افتاده است و به همین جهت او را مجذوب و شیدا خوانده‌اند. وی تحصیلات را نزد دانشمند مشهور ملایحیی مزُوری خاتمه داده است.

یادی مه‌ردان، ص ۹۸. *الانوارالقدسیه*.

رَأْفَت اَفندی سُلیمانیّه‌ای

محمد رأفت افندی از اهالی سلیمانیّهٔ عراق است که پس از خاتمهٔ تحصیل به اسلامبول رفته و در آنجا اقامت گزیده و در حدود سال ۱۲۸۴ هـ.ق در همانجا درگذشته است.

رأفت افندی شاعر و مُنشی خوبی بوده و به زبان فارسی و ترکی نیز آشنایی داشته و اشعار فارسی زیادی هم سروده است.

تاریخ سلیمانیه، ص ۲۸۰.

شیخ نورالدّین بریفکانی[1]

شیخ‌نورالدّین‌بن شیخ عبدالجباربن شیخ نوری‌بن شیخ ابوبکربن شیخ‌زین‌العابدین‌بن شیخ شمس‌الدین قُطب، از عُلمای اعلام و عُرفای بنام است که در سنهٔ ۱۲۰۴ هـ.ق در بریفکان متولد شده است. اعْلی جدّ وی شیخ شمس‌الدّین قطب نیز مرد دانا و وارسته‌ای بوده است از اهالی خلاط از شهرهای کردستان ترکیه؛ که از آنجا به بریفکان مهاجرت کرده و همانجا درگذشته است.

شیخ نورالدّین مدارس زیادی گشته و در تحصیل بسیار ساعی و کوشا بوده و نزد علامه ملایحیی مزوری اجازه گرفته است. آن‌گاه در خدمت یکی از مشایخ قادریه تَمَسک کرده و مدتی به آداب و اذکار این طریقه اشتغال ورزیده است. بعد از آن به یکی از پیران طریقهٔ نقشبندیه دست ارادت داده و با این مکتب نیز آشنایی کامل پیدا کرده و در نتیجهٔ مداومت ریاضت و ملازمتِ ذکر و فکر به مرحلهٔ کشف و شهود رسیده و سرانجام به سال ۱۲۶۷ هـ.ق در بریفکان وفات یافته است.

شیخ نورالدّین گرچه به ارشاد طریقت توجه بیشتری داشته و جماعت کثیری به برکت وی به بهرهٔ معنوی رسیده‌اند؛ اما از راه تعلیم و تربیت نیز منشأ استفادهٔ طالبان علم بوده و اوقاتی از شبانه‌روز را صرف مطالعه و تدریس و تألیف کرده و گاهی هم به فارسی و عربی شعر می‌گفته است. از تألیفات او کتابی است به نام: *اَلْبُدُور* و دیگری به نام: *المکاتبات*.

علماؤنا فی خدمة‌العلم والدّین، ص ۶۰۴-۶۰۶.

سالِم صاحِبقران

عبدالرّحمن‌بیگ متخلص به «سالم»بن محمودبیگ قَرَه جَهَنَم‌بن احمدبیگ صاحبقران و پسرعمّ مصطفی‌بیگ متخلص به «کُردی» به سال ۱۲۲۰ هـ.ق در سلیمانیه متولد شده و در سنهٔ ۱۲۸۶ در همان شهر درگذشته است.

سالم از اساتید شعرای کُرد است که به شیوهٔ سورانی شعر گفته و تخلصش مدتی «رنجور» بوده که بعدها برای این که تَشاؤمی نکرده باشد «سالم» را نام شعری خود

---

۱. **بریفکان:** دهکده‌ای است کردنشین تابع لوای موصل.

برگزیده است. اشعار وی روان و دلنشین و سرشار از معانی بکر و تشبیهات و استعارات نوین است، اما از کلمات غیرکردی اعم از ترکی و عربی و فارسی زیاد در اشعار کردی خود استفاده کرده است.

سالم پس از انقراض امارت بابانیها در سلیمانیه، آنجا را ترک گفته و به ایران مهاجرت کرده و مدتی را در سنندج به سر برده است. از سنندج هم سفری به تهران کرده و مدت زیادی در آنجا توقف داشته، به طوری که از طول مسافرت خسته شده است؛ چنانکه خود گوید:

لەگەڵ دڵ شەرطە «سالم» گەرنەجاتم بوولە تارانا — بەهەشت ئەربێتە دەشتی ڕەی بەئیرانا گوذەرنا کەم

و در غزل دیگری گفته است:

خوەزگە ئەمزانی لەتارانا نەجاتم کەی ئەبێ؟ — کووی یارە مەشهەدم، یامەنزلم هەر ڕەی ئەبێ

اما عاقبت سالم به زادگاه خود، سلیمانیه برمی‌گردد و همانجا حیات را بدرود می‌گوید و در پهلوی مقبرهٔ مصطفی‌بیگ کُردی، پسرعمّش به خاک سپرده می‌شود.

اینک چند غزل از سالم:

هەمو شەو چاوەڕێم بەڵکوو بەمەخفی یاری گیانی بێ — لەتاریکی شەوا شوعلەی چرا موشکڵ نەهانی بێ

لەصەحرای مەحشەریشا دڵبەرم تەرکی جەفا ناکا — فدای ئەو شۆخە بێ ڕۆحم کەجەوری دووجەهانی بێ

لەقا خواهش دەکەم دایم کەبنوێنێ وەلێ ناچار — ڕەضام حەرفێ جەوابت بشنەوم بالَنْ تَرانی‌بێ

بە جوز مانی موصەویر طاقی ئەبرۆی تۆی نە کێشاوە — کە «مانی» نەقشی‌کێشابێ ئەبێ هەروا کەمانی بێ

ڕەوانی کووهکەن باتازەکا تەقریری شیرینت — بە شیرینی دەمت ناگا شەکەر، با ئەصفەهانی بێ

برینی باطنم کوشتمی خەمۆشی تابەکەی «سالم» — نهانی بەسیەتی خوێنم خەنەی پەنجەی فولانی بێ

*

سەروکاری خەیاڵت ئیبتدا وەختێ لەگەڵ دڵ بوو — نە بەحثی سەرکەشی گوڵ بو نەوەقتی شۆری بولبول بوو

هەتا نەکرا لەطوڕەی زوڵفی تۆمەشقی پەریشانی — نەپیچوتابی‌سونبوڵ بو نەحەلقەی چینی کاکوڵ بوو

لەسیرری مەطلەبی نابیخردی من کەس نەبو واقف — نگاهی چاوی مەستت والە حاڵاتی تەغافول بوو

*

هە موو ئەشعاری دووشینم لە وەصفی لێوی نوشین بوو — دەچەسپا لێو بەسەریەکدا حیکایەت بەسکە شیرین بوو

عوبوری دل بەچینی زوڵفتە بۆ ماچی ڕوخسارت — قەڵەندەر راستە بۆچین دەچوو مەیلی بەماچین بوو

لە کوڵمت هەرچی خارج بێ سەری ئەگریجە قەیچی کە — بلێن باسەربرینی خارجی بوژەونەقی دین بوو

بەئیمای دیدەیی مەعشۆقە عاشق کێو لەبن دێنێ
لەلای «سالم» کە نندەی بیستوون موژگانی شیرین بوو

*

شۆڕەزاری خاکی ڕەی ئەم جارە دامەن گیرمە — رو لەهەڕوادی دەکەم خاری وەکوو زەنجیرمە
ئبتیدا بۆ ڕەی کەهاتم فیکری عەقڵم لێ نەکرد — حەبسی تارانم گوناهی کاری بێ تەدبیرمە
والەناوسینەی قەفەس ما مورغی دەستئامووزی یار — بەم غەمە موستەوجبم صەیدی حەرەم نەخجیرمە
کەی بەصەیحەی من دەگا جەذبەی موریدی خانەقا — پیری ئەوشێخیێموسیننە و من جوانێ پیرمە
صادقی بۆ ئەهلی ئەم ئەییامە «سالم» سودی کوا
سەر نەچوو کارم لەصدقا نەوبەتی تەزویرمە

در تضمین غزل حافظ گفته است:

ئەگەر ئوممێدی دڵ بیڕێتە جێ‌ماهی جەهان‌ئارا — «بەخالِ هندوش بخشم سمرقند و بُخارا را»
لەبن خاری موغەیلان وەصل ئەگەربێ ئارزو ناکەم، — «کنارِ آب رُکناباد و گُلگشتِ مُصلّی را»
نەسێحەت بگرە گوێ جانا لەلایان زوڕ بە تەعظیمە، — «جوانان سعادتمند، پندِ پیر دانا را»
دوصەد جارگەر بەگوێ خوەم حەرفی ساردت بشنەوم شادم — «جوابِ تلخ می‌زیبد لب لعلِ شکرخارا»
ئەگر حووری لەکەوثەر شستشۆی خوەی‌دا بەتۆ نابێ — «بەآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را»
لە ئیدراکی شکەنجی حەلقەیی زولفت پەریشانم — «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را»
کە شوعلەی طەلعەتی یوسف طولوعی کردچیم زانی؟ — «که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زُلیخا را»
کەلامت «حافظا» دڵ سەنجەبۆ «سالم» وەهاچاکە
«که بر نظم تو اَفشاند فَلَک عِقد ثَریا را»

❋

لەبەر تەعمیری ئەم وێرانە جننەت موڵکی ئادەم بوو — حەقیقەت پادشاهی کرد، لیکن موددەتی کەم بوو
خوەشا ئەییامی گریانم لەخاکی کەعبەیی مەقصودد — هەمووقەطرەی سروشکم بۆشەرەف وەک‌ئاوی زەمزەم بوو
خەمیری خاکی من ئەووەڵ بەبارانی فەرەح نەکرا — جوانی و پیری وطفڵیم سەراسەر جوملەگی غەم بوو
لەسەرسەبزەی چەمەن یاری سوهی قەددمکە جلوەی کرد — لەسوجدەی خاڵیلای لێوی، بەنەوشە گەردەنی خەم بوو
بەقوربی خەڵوەتی دڵبەر نەنازی ئەی صەبا زینهار
لەجێ توپێشتر «سالم» دەمێ هامرازی مەحرەم بوو

❋

ساقی لەپەردە دەرهات جامی شەرابی هێنا — دڵ خیرە ما لەحیرەت مە ئافتابی هێنا
یەک ذەڕڕە عەکسی پەرتەو ددر کەوت وطووری سووتاند — ئاوینە سەختڕوو بوو لەو عەکسە تابی هێنا
تیماری چاکی سینەم ڕاجع بە چاوی مەستە — بەختیش موافقی عشق، بومن خرابی هێنا
یارم لە ئەندەرون هات دەستی ڕەقیب لەدەستا — غەمناک و شادمانم، رحمەت عەذابی هێنا
بو تەوبە سووی مەسجد هاتم بچم لەرێدا — بۆکوی مەی فروشان عەزمم شتابی هێنا

روو هــەر لەمـن ئـەپۆشیٚ واحـاڵیـه کـه جـبریل هــەرخــاصه بۆمـن وئـەوئایەی حـیجابی هیٚـنا
وەی وەی چەمەجلسی بـوا دویٚـنیٚ لەدیـدەوودڵ
دڵبــەر شــەرابــی گیٚڕا «ســالم» کــەبابی هیٚـنا

دیوان سالم، بغداد، ۱۳۵۲ هـ.ق *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۶۳.
میژوی ئەدەبی کوردی، بغداد، ۱۳۷۱ ص ۲۲۸.

سِتّه[1] فاطمه خالدی نقشبندی

وی کریمهٔ مولانا خالد ذی‌الجناحین نقشبندی شهرزوری است که به سال ۱۲۴۱ هـ.ق، تولد یافته و در هوش و استعداد از اَعاجیب روزگار بوده است. آشنا با اَدَبیات فارسی و عربی و کُردی و دارای ذوق شعر و فن نویسندگی و آگاه از مسائل فقهی و گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندی که زنان بسیاری در دمشق از محضر او استفادهٔ شریعت و طریقت کرده‌اند.

سته فاطمه در سنهٔ ۱۲۸۰ هـ.ق به همسری یکی از معاریف دمشق ـ که از مُریدان والد ماجدش بود ـ درآمد و در سنهٔ ۱۲۸۶ هـ.ق به سفر حجاز رفت و ناگهانی در منی وفات یافت. جنازه‌اش را به مکهٔ مکرمه حمل کرده و در مُعَلاة به خاک سپردند.

الانوارالقُدسیّه. *یادی مەردان*. *بغیةالواجد*.

مُلااحمد مُفتی چاومار

ملااحمد فرزند ملامحمود پیرحسنی، مشهور به «چاومار» تحصیلات خود را نزد پدرش و شیخ معروف نودهی و ملاعبدالله رش خاتمه داده و نزد شیخ معروف اجازه گرفته است. این دانشمند در مسجدی که خود در سلیمانیه بنا کرده سالها به تدریس پرداخته و دانشمندانی از قبیل ملاعبدالرحمن پنجوینی و مُفتی زهاوی و شیخ احمد فائز برزنجی نزد وی تلمذ کرده‌اند. در سنهٔ ۱۲۵۵ ریاست جامعهٔ مدرسین سلیمانیه را احراز کرد و در ۱۲۷۹ هـ.ق مُفتی سلیمانیه شد و در رجب سال ۱۲۸۸ هـ.ق در سفر حجاز وفات یافت.

مأخوذ از مقدمهٔ *دیوان چاپی بیخود سلیمانیه‌ای*.

یُمْنی اَفندی شهرزوری

سلیمان یُمْنی افندی متولد سال ۱۲۱۷ در شهرزور، شاعری دانشمند و نویسنده‌ای توانا بوده

۱. **ستّه**: مخفف و مُصحَّف کلمه سیده است به معنی بانو.

و پس از آنکه به حد کمال رسیده راه سلیمانیه را پیش گرفته و مُنشی امیر وقت بابان شده است.

بعدها به همراهی احمدپاشا بابان به استانبول رفته و همانجا باقی مانده و سرانجام در دورهٔ سلطنت عبدالعزیزخان عثمانی (۱۸۶۱-۱۸۷۶ م) به سال ۱۲۸۸ ه.ق درگذشته است. یمنی افندی‌دیوان اشعار و تألیفاتی هم داشته که قسمتی از آنها به چاپ رسیده است.

مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۲۲۳. *تاریخ سلیمانیه*، ص ۲۵۷.

اُلْفَت سنندجی

ملااحمد متخلص به «اُلفت» فرزند ملامحمد مهدی اول شیخ‌الاسلام، بعد از فوت پدر به سال ۱۲۴۰ ه.ق، بر مَسند شیخ‌الاسلامی نشسته و از قُضاة و دانشمندان مبرز سنندج بوده است. رونق دربارهٔ وی در تذکرهٔ خود چنین نوشته است: «جوانی است الیف و مهربان و شیرین‌زبان؛ ظریف و سخندان؛ به فطانت فطری آراسته و به رَزانت رأی پیراسته؛ لَبیبی کامل و ادیبی عاقل؛ حَسَب را به حُسن وفا پیرایه‌بند و نسب را به لطف صفا سلسله پیوند. در کسوتِ بَشر، مَلَک فطرت است و در صفوت گُهر فَلَک رُتبت. خَلَف ملامهدی شیخ‌الاسلام است و آباء سَلَف را از او زنده‌نام و خود نیز ولایت را شیخ‌الاسلام. مُتجاوز از سیصد سال است، در این ولایت اَباً عن جَدّ به مناصب بلند و مراتب ارجمند شیخ‌الاسلامی و قَضا بهره‌مند بوده‌اند. غَرَض ذات ستوده آیاتش به جمیع کمالات صُوَری و معنوی قرین و شخص وجودش از تمامی رذایل ظاهری و باطنی گوشه‌نشین. در مراتب سخنوری طبعش به نظم غَزَل مایل و شایق است و در این فن بر همگنان فایق....»

اُلفت به سال ۱۲۲۴ ه.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۸۹ ه.ق درگذشته است.

اینک نمونه‌هایی از اشعار اُلفت:

رو نگرداند کسی کوُ از حق استظهار دارد — آسمان را فیِ‌المَثَل گر دشمن خونخوار دارد
شرط مردی نیست نالیدن ز سختیهای عشقش — کادمی در کشمکش بر دوش همت بار دارد
مُصطفی را مهتری در بهتری باشد در اسلام — برتری از ابتری بوُجهل بر کُفار دارد
مَظهر نور حق آمد آدمِ خاکی، ز طاعت — وز تَمَرُّد تا اَبَد اِبلیس جا در نار دارد
ای برادر کم به دست اُفتد متاعِ آدمیت — تا نپنداری کز آن هر تاجری بسیار دارد
باز جان از تن رها گردان که از قاذوره تا کی — همچو مُرغِ خانگی آلایش از مِنقار دارد
بر پلیدی نفس دون می‌خواندت چون کرکس آری — دائماً میل طبیعت جانب مردار دارد

مـــی‌زدایـــد زنگ را آه دل از آیـینهٔ جـان / بُـلْعَجَب آیـینه ز آهـن صـیقل زنگـار دارد
بـا خـلافِ بـندگی از دَر نـرانـد بـاز مـا را / می‌توان فهمیدن آری خواجه بـا مـا کـار دارد
ای پسر بنیاد هستی بر کن از بیخ و بـن اول / کاین خـرابـی عـاقبت دست خـدا مـعمار دارد
هرگز از کین بداندیشان نـمی‌انـدیشد «اُلفت»
هــر کســی یک ذره مــهر حـیدرِ کرّار دارد

❊

نشسته زیر اَبرو خسـته چشـم یـار، مـی‌ترسم / نشستی کرده است این طاق و زین بیمار مـی‌ترسم
به راه عشقبازی صد هـزاران فـتنه پـیش آیـد / مکن منعم گر از پیش آمد این کـار مـی‌ترسم
میان آب، از آتش کی اندیشد کسـی جُـز مـن / کـه در مـوجِ سـرشکم ز آه آتشـبار مـی‌ترسم
خَطش سـر زد دلم مـی‌لرزد «اُلفت» روز و شب آری / من بـدبخت زیـن روز سیه بسیار مـی‌ترسم

❊

ز تــرُک چشــم کسـی روز و شب حَـذَر دارم / کـه بـاده خُـوردن و خـونریزیش خـبر دارم
بـه پـایِ دوست سـرافکـنده‌ام، زهـی خـجلت / نــثار خـاک رهش سـهل و مـختصر دارم
درونِ دل هـمه غـوغا بـود ز دوری دوست / فـغان ز شـورش مـاهی کـه در سـفر دارم
عـجب کـه جـان نسپردم تـرا بـه روز وداع / دلی ز آهــــن و فــــولاد ســـخت‌تر دارم
کَسـم بـدیده نـیاید چـه هـر کـجا نگـرم / خـیالِ روی نکـوی تــو در نـظر دارم
فرشته‌ای بـه حـقیقت سـرشته چـون بشـری / کُــجا گــمان چـنین در حـق بشـر دارم
پـی نِـظارَه بـه بـزم اَیـمَش ولی «اُلْـفَت» / نــظر ز پــاس رقـیبان سـوی دگـر دارم

❊

بَـعد دیـدار تـو دیـدن بـود از بی بَـصَری / هــر کـه تـعریف کـند صـورت زیـبایی را
رخصت بوسه به هر جا دهدم تـا کـه ز شـوق / خـیره گـردم، نـتوان بـوسه زدن جـایی را
جُز سراپای تو یکـجا هـمه مـطبوع و لَـطیف، / پـــای تـــا ســـر نشـنیدیم، سـراپـایی را

❊

زَنَد در خرمنِ مـن آه جـان‌سوزم شَـرَر امشب / مگر تا صبح باشد گریه از من بـا خـبر امشب
تو فکر خود نما ای دل کزان بگذشت کار من / کند کاری دعا وقت سحر با چشـم تـر امشب
مَده فرصت ز کف کاخر دم است ای ناله امدادی / سَرَت گردم، اثر کن تا توانـی هـر قـدر امشب
به صد محنت به کُنج ناتوانی داشـتم «اُلفت» / امـید نـیم‌جانی تـا سـحر شبها، مگـر امشب

❊

بیگانه از خداست به خود هر که آشناست | بیگانه شو ز خود به خدا، کاشنا خداست
با ما بیا به مُلک رضا تا سفر کنیم | آنجا که کارها همه بر حسب مدعاست
اندیشه نیستش ز بداندیشی کسان | آن کس که محرمِ حرم خاص کبریاست

*

ای راهرو همراه شو مردان کارآگاه را | ترسم که چون آگه شوی، گم کرده باشی راه را
کی بودی از ذاتش نشان آن آشکارِ در نهان | ما ریختنیم اینجا عیان، یکجا صفات‌الله را
غافل ز جانی ای پسر وز رخنهٔ تن بی‌خبر | دانم که بر پا داشتن نتوانی این خرگاه را

*

تا چند در شمار کم‌وبیش بوسه‌ای | با طفل دل، که هیچ نَفَهمد حساب را
مطبوع و دلپذیر از آن پای تا سری | سرو قدت ز چشمهٔ دل خورده آب را

*

دیگر امشب دلِ سودازده غوغا دارد | با خیالِ سر زلفت سر سودا دارد
نتوان قطع نظر کردن از آن عارض و خط | سبزه‌زار است و بهار است و تماشا دارد
زان خط و زلف سیه بر همه خوبان جهان | نازنین من اگر ناز کند جا دارد

*

تا چند کشم آه که آه سحر من | دادی نگرفت از بُتِ بیدادگر من
آخر ز بَرَم رفت مهِ نو سفرِ من | این بود نخستین اثر چشم ترِ من
شد خاک سیه بر سرم از دست فراقش | یارب که چها زین سپس آید به سر من
فریاد که در کُنج قفس بند ز پایم | وقتی که گُشادند، شکستند پرِ من

*

یک دَمی سَرَت گردم، کاکُلی پریشان کُن | بَزم مَی‌پرستان را رشک سُنبلستان کُن
کُشتنم هوس بودش لیک از آن پشیمان شد | گر توانی ای طالع زین رَهَش پشیمان کن
بستگان زلفت را یا خلاص یا کُشتن | هر چه مصلحت بینی، چارهٔ اسیران کُن

*

یاد باد آنکه شبی وصل توأم روزی بود | ناز من بر فلک از کوکب فیروزی بود
تا که از چاک درون مُدعی آگه نشود | غَرض از ناوک مُژگان تو دلدوزی بود
وضع خال و خط و زلف تو چه تقریر کنم | آنچه دیدم همه اسباب سیه‌روزی بود
من به جنگت خوش و با صلح تو ناخشنودم | عشقت آموخت مَرا هر چه بدآموزی بود
نَزنی ای دل دیوانه بر آن آتش رُخ | بشنو این نکته ز من کز سر دلسوزی بود

زند آتش به جهان شمع رخت، دست قضا   تا چه کاریش به این چهره برافروزی بود

حدیقهٔ امان‌اللهی، ص ۵۴. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۶۰.
کشکول خطی، مرحوم ملالطف‌الله شیخ‌الاسلام سنندجی.
بهترین اشعار، ص ۲۹. *لغتنامه*، ص ۵۲.

مُحَمَّد فهمی

محمد فهمی‌بن مصطفی عُمری، دانشمندی از اکراد مُوصل، شاعر و ادیب که در بغداد مدتی ریاست دیوان اِنشاء داشته و پس از آن مناصب دیگری را نیز احراز کرده و بعد از طرف حکومت عثمانی به سمت کُنسولگری در کرمانشاه مأمور شده است. بعد از مراجعت از ایران به عنوان استاندار سلیمانیه گسیل آنجا گشته و همانجا درگذشته است؛ و طبق وصیت خودش، جنازه‌اش را به مُوصل انتقال داده‌اند.

فَهمی گذشته از کُردی و عربی، به زبان ترکی و فارسی و فرانسه نیز آشنایی داشته و آثاری از او به جا مانده است. گاهی هم شعر می‌گفته و دیوان اشعاری داشته است. تولد فهمی را سال ۱۲۴۵ و درگذشتش را ۱۲۹۰ هـ.ق نوشته‌اند.

الاعلام، ج ۷، ص ۲۲۵.

مولانا شیخ اسمعیل شیروانی

مولانا شیخ اسمعیل، مشهور به «امیرالکُرد» از اهالی شیروان از مناطق کُردنشین ترکیه است که به سال ۱۲۹۱ هـ.ق درگذشته و در شهر آماسیه مدفون است. به زبان کردی و ترکی شعر می‌گفته و دیوانی از او به جا مانده است.

مشاهیرالکرد.

شیخ حسین نقیب برزنجی

شیخ حسین قاضی فرزند سیدمحمود نقیب برزنجی از اشراف سلیمانیه که به سال ۱۲۲۵ هـ.ق در آن شهر تولد یافته و تحصیلات خود را نزد علامه شیخ معروف نودهی به پایان رسانیده و بعدها در نتیجهٔ استعداد ذاتی و کثرت مُمارست در اثر مطالعه و تدریس، از اساتذهٔ علم و ادب به شمار رفته است.

شیخ حسین به سال ۱۲۶۹ هـ.ق به معیت دائیش حاج‌کاک احمدشیخ‌بن شیخ معروف نودهی، به بغداد رفته و در آنجا مهمان ملامحمدفیض زهاوی مفتی بغداد بوده‌اند. شاعر معروف عراق،

عبدالباقی عمری، در آخرین شب توقف آنان، به دیدن مُفتی آمده و با آنان ملاقات کرده و خطاب به شیخ حسین نقیب چنین گفته است.

شُـــرِّف بـــغداد کَـما شُـرِّفَ الـ عرشُ بِنَعْلَیْ جَدِّکَ الْمُصطفی(ص)

شیخ حسین در جواب بداهةً گفته است:

جِسْـمی بِـجَمیعِهِ بِـحقِّ الباقی فـیالحُب غـدا مَـنازِل الاشواقِ
أمـا خَـلَدی فَـقَدْ غَـدا ذالَـهبِ مِنْ فرقَتِکُمْ، فکـیف حَـالُالباقی؟

این دو بیت نیز از اشعار شیخ حسین است:

عَشِــــیَّةً بِتُّ عَـــلی بـــابِهِ وَقَـدْ رای دمـعی جَـری سـائلا
فَـــقال لاتَـــبْکِ عَـــلی بـابِنا قُـــلْتُ لَـــهُ: لاتَـــنْهَرِ السّـائِلا

شیخ حسین آثار و تألیفاتی هم داشته است از جمله: *داستان شیخ صنعان و دختر ترسا* به نظم فارسی، منظومهٔ *لیلی و مجنون* به عربی، *سراجُ‌السّالِکین* به فارسی، *داستان میلاد نبوی(ص)* به کُردی.

شیخ حسین به سال ۱۲۹۲ هـ.ق وفات یافته است.

در کتاب *تاریخ سلیمانیه* سال تولد شیخ حسین ۱۲۰۵ و سال وفاتش ۱۲۸۵ قید شده است. سیدعلاءالدین سجادی هم در کتاب *دەقەکانی ئەدەبی کوردی* به ترتیب تولد و وفات او را ۱۲۱۱ هـ.ق و ۱۲۸۱ هـ.ق ذکر کرده و هـمو در *مێژوی ئـەدەبی کـورد* بـه حـساب سـال مـیلادی به ترتیب ۱۷۹۱ م و ۱۸۷۰ م مرقوم داشته است. اما بـا تـوجه بـه ایـنکه تـولد شـیخ مـحمود، پدر صاحب ترجمه سال ۱۲۰۰ هـ.ق بوده، مسلم هر سه تاریخ ولادت ذکر شده در این کـتابها ناصحیح است.

دەقەکانی ئەدەبی کوردی، ص ۱۷۹. *مشـاهیرالکـرد*. *تـاریخ سلیمانیه*، ص ۲۴۶. *میژوی ئەدەبی کوردی*، ص ۵۴۲

حاج ملاّ محمّد منْبری نِیری

زاهد گوشه‌گیر و عارف روشن‌ضمیر، فقیه نبیه، حاج ملامحمد منبری فرزند وَیْس مُحَمّد، از اهالی روستای نِیَر از دهات ژاورود کردستان، مدتها در زادگاه خـود بـه شـغل تـدریس و ارشـاد مسلمانان پرداخته و در اواخر حیات به شهر سنندج مهاجرت کرده و در مسجد داروغه، وظـیفهٔ دینی و علمی خود را ادامه داده است.

مردم این بزرگوار را به نام «حاج ماموسا» خطاب کرده‌اند و در احترام و بزرگداشت او بی‌نهایت کوشیده‌اند؛ چه او خود انسانی مُقَدَّس، نیک‌نفس، بـلندهمت و دوست داشـتنی بـوده است. در

قناعت و بی‌تَوَجُهی به مال دنیا، انگشت‌نما بوده و از آمیزش با اولیای دولت و حکّام وقت اِبا داشته است.

حاکم وقت سنندج، فرهاد میرزا مُعْتَمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه بسیار علاقه‌مند بوده که حاج ماموسا را ملاقات کند؛ دو سه بار برای او پیغام فرستاده است که یا مرا بپذیرید که به دیدن شما بیایم و یا اینکه شما قبول زحمت فرموده، مرا سرافراز کنید. حاج ماموسا جواب داده است: آواز دُهُل شنیدن از دور خوش است؛ من درویشی هستم که در گوشهٔ حجره‌ای زندگی می‌کنم و چیزی در چَنْتَه ندارم؛ تا آن را به معرض نمایش گذارم؛ نه این حجرهٔ تنگ و تاریک؛ مناسب پذیرایی از اُمراست و نه زیارت حُکّام شیوه و وظیفهٔ فُقَرا. به جای مُلاقات من، از اهالی فقیر این دیار دلجویی فرما که موجب رضای پروردگار و آبادی شهر و دیار است. فرهاد میرزا به خاطر توصیهٔ او، دستور می‌دهد، رسم خانه‌شمار ــ که به نام «ده‌رمالّانه» در سنندج معمول بوده و سالانه حدود ۱۵ هزار تومان به حساب آن روز از صاحبان خانه پول گرفته‌اند ــ متوقف شود. فرمانی که در این مورد خطاب به مأمورین وصول صادر کرده است، بر سنگ رُخامی نَقْر و نوشته شده و در گوشهٔ یکی از دیوارهای مسجد دارالاحسان منصوب است.

حاج ماموسا در آن ایام که سنین عمرش متجاوز از هفتاد سال و انسانی شکسته و ضعیف‌البُنْیه بوده است، هر هفته برای شرکت در نماز جمعه، از مسجد داروغه تا مسجد دارالاحسان (محل برگزاری نماز جمعه) ــ که فاصلهٔ زیادی است ــ با پای پیاده طی طریق کرده است. فرهاد میرزا که از این موضوع آگاه می‌شود اسب آرام و رهواری را به وسیلهٔ یکی از گماشتگان خود به خدمت مُشارُالیه می‌فرستد، تا با پای پیاده آمد و شد نکند. فرستادهٔ حاکم اسب را در بیرون مسجد نگاه می‌دارد و خود داخل حیاط مسجد می‌شود، می‌بیند حاج ماموسا جلو پنجرهٔ حجره رو به حیاط نشسته است؛ همانجا ادای احترام می‌کند و سلام و پیغام حاکم را می‌رساند. حاج ماموسا می‌فرماید: اسب کجاست؟ فرستاده عرض می‌کند: بیرون در است. آن حضرت می‌فرماید: آن را از این پله‌ها بالا بیاورید. گماشته جواب می‌دهد: باور نمی‌کنم، اسب از آنجا بالا بیاید. حاج ماموسا می‌فرماید: من غیر از این حجره نه جایی دارم که اسب را در آنجا نگهداری کنم و نه با این سن و سال طاقت و قدرت نگهداشتن و تیمار اسب را دارم. حاکم را از قول من سلام برسان و از او تشکر کن. تا وقتی که بتوانم با پای خود راه می‌روم و اگر روزی از پا افتادم حَرَجی بر من نیست و تکلیف نماز جمعه از گردن من ساقط است؛ چه حق تعالی فرماید: «لایُکَلِّفُ‌الله نفساً الاوُسْعَها»

وفات حاج ماموسای نیری در شهر سنندج به سال ۱۲۹۲ هـ.ق اتفاق افتاده است. امروز افراد

خاندان آن بزرگوار به نام «مِنْبَری» معروفند.

خاطرات و یادداشتهای من.

یُوسُف خَرپُوتی

یوسف شکری‌بن عُثمان‌بن مصطفی حنفی خرپوتی از مدرسین علوم و تفسیر است؛ که مدتها در مدرسهٔ شیخ وَفا در استانبول تدریس می‌کرده و در اواخر عمر به مدینهٔ منوره رفته و در مدرسهٔ محمودیه به تدریس خود ادامه داده و سرانجام در سنهٔ ۱۲۹۲ هـ.ق درگذشته است.

یُوسف شُکری در آغاز جوانی مدتی ملازمت مولانا خالد ذی‌الجناحین را اختیار و از او کسب طریقهٔ نقشبندیه کرده و از خلفای او بوده است. تألیفاتی هم داشته، که از آن جمله است: *قامُوس‌الایقان عَلَی‌البُرهان* در منطق، *رُموُزالتوحید* در عقاید. *سِلْسِلَةُالصَّفا لِمُحَمَّدٍالمُصْطفی علیهِ‌السلام.*

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۵۷۰. *لغتنامه دهخدا*، ص ۴۰۰.

سَیّدفَتّاح جبّاری کرکوُکی

سیدفتاح فرزند سیدمصطفی، فرزند سیداسمعیل و نبیرهٔ سیّد جَبّار[1] به سال ۱۲۲۲ هـ.ق در دهکدهٔ بانگول از دهات کرکوک متولد شده است. در سن ۱۲ سالگی در همان دهکده به مکتب رفته و نزد ملارستم نام با قراآت قرآن کریم و مقدمات خواندن و نوشتن آشنایی یافته و بعد از آن برای ادامهٔ تحصیل به کرکوک رفته و آنجا چند صباحی درس خوانده است. پس از آن مدتی هم در سلیمانیه تلمذ کرده و سپس در نقاط دیگری از جمله: اربل، رواندز و اشنویه تحصیل خود را ادامه داده است.

جبّاری در سنهٔ ۱۲۴۸ هـ.ق به علت درگذشت پدرش دست از تحصیل کشید و به شغل اجدادی (زراعت و دامداری) مشغول شد و در سن ۷۲ سالگی در دهکده‌ای به نام «تاویر به‌رز» به سال ۱۲۹۴هـ.ق با جهان فانی وداع گفت. کسانش جنازهٔ او را به بانگول برمی‌گردانند و در آنجا به خاک می‌سپارند.

سید فتاح انسانی باهوش و شاعری سخن‌سنج بوده و به زبان فارسی و کردی و عربی و ترکی آشنایی داشته و به این زبانها شعر می‌گفته و تخلصش «مه‌لا»، بوده است.

---

۱. سیدجبّار، اَعلی جَدّ عشیرهٔ جباری است. این عشیره امروز در دهات جنوب شرقی شهر کرکوک می‌نشینند.

از اشعار اوست:

میرزام! یه وه‌عده‌ی نه‌و وه‌هارانه‌ن ... سه‌ره‌تای تلمیت خاطردارانه‌ن
فه‌صل وه‌صل دۆست سه‌یر هه‌ردانه‌ن ... له‌ره‌ی له‌رزانه‌ی زه‌نه‌خ دارانه‌ن
زه‌مزه‌مه‌ی بولبول، ده‌بده‌به‌ی گوڵه‌ن ... نه‌ظاره‌ی هه‌وزار ده‌رون پڕچڵه‌ن
نه‌قاره‌ی منقار طه‌یران صوبخێز ... بێزه‌نان نه‌غمه‌ی نه‌کیسای په‌روێز
چریکه‌ی مه‌لان چوون حه‌نجه‌ره‌ی عوود ... مه‌ر ده‌نگ چل‌چه‌نگ په‌نجه‌ی باربوود
هوهوی بایه‌قوش شه‌و وه‌هه‌رده‌وه ... زام ده‌یریان تازه که‌رده‌وه
ده‌نگ قیرِه‌ی قاز صوب له‌صه‌حرای سووس ... مه‌ر مووزیقه‌ی مه‌شق شه‌هه‌نشای عه‌رووس
تیپ‌تیپ قوڵنگان، قه‌طاره‌ی قازان ... میرزام! تاوه‌رۆژ ئاوات مه‌وازان
جه‌ره‌س وه ئاهه‌نگ خوه‌ش قانونه‌وه ... ده‌نگ وه‌صه‌دای ساز ئه‌رغونوونه‌وه
قومری وه قانوون قوقوی وێشه‌وه ... مه‌ل وه طه‌وق ذه‌وق صه‌فارێژه‌وه
قوقوشه‌ن وه فه‌رق شاخ سه‌رووه‌وه ... مه‌ر حاجی وه‌رای صه‌فا ومه‌رووه‌وه
فه‌رش فه‌ره‌ح به‌خش سه‌وزه‌ی قه‌ده‌م خێر ... فه‌رش بیه‌ن وه‌مولک صه‌حرای گه‌رمه‌سێر
ده‌ی‌سا جه‌ی ده‌م‌دا هه‌ر که‌س دڵش بۆ ... چوین بولبوڵ هه‌وای سه‌ودای گوڵش بۆ
یاخۆ چوین فه‌رهاد دڵ ئاهرین بۆ ... مه‌زه‌ی مه‌ذاقش نام شیرین بۆ
مه‌بو عه‌زم سه‌یر سه‌وزه وسارا و کۆ ... دامانش نه هوون ده‌روون داران کۆ
نه‌و فه‌یض فتۆح نه‌و وه‌هاره‌وه ... نه‌و به‌یضای ئه‌نوار کۆی دڵداره‌وه
سه‌یر صه‌حرا و ده‌شت، سه‌ردیارانه‌ن ... ناڵه‌ی مورغ زار مێرغوزارانه‌ن
دوست له به‌هانه‌ی دلستانی بۆ ... لاقه‌ید له‌جواب لَنْ‌ترانی بۆ
شه‌وسه‌رگه‌ردانان سه‌رئازاد که‌رۆ ... شووانان وادی اَیمنْ شاد که‌رۆ

مه‌ر «مه‌لا» یش نیشۆ شه‌و له ده‌یجووردا
نه‌و تیره‌ی تاریک سیای بێ‌نووردا

*

شیرین تاتا که‌رد، شیرین تاتا که‌رد ... تای طوغرای طۆمار زێرش تاتا که‌رد
کوُکوُ، کوی که‌لان عه‌نبه‌رووه‌لا که‌رد ... خه‌رمه‌ن خه‌رمه‌ن میسک خوته‌ن وه‌با که‌رد
په‌نجه به‌رد په‌رچین جه‌هه‌م جیا که‌رد ... ته‌خت پیشانیش به‌دری دوجا که‌رد
حاجبان دووقه‌وس پایه‌ی سه‌ما که‌رد ... موژان طه‌ور تیر توشنه‌ی غه‌زا که‌رد
گیسووی سه‌راوێز چوون به‌ره‌زا که‌رد ... سه‌ر نه‌تۆی جامه و دوگمه و قه‌با که‌رد
ساق ستوون سیم تازه جه‌لا که‌رد ... خرِه‌ی خرِخاڵش خه‌لاّی بالاّ که‌رد

دەم نـــوکتەی مـەدهوش لایُـجزّی کـەرد — لە لولەی گـــــەوهەر لولوی لالا کـــەرد
خەم چەشمەی حـەیات کـەس نـەنوشا کـەرد — چەن کەس چوون یوسف خەریکی چا کـەرد
غەبغەب چـوون تـورنج کـەس نـەبوسا کـەرد — گـەردن سـەرای صـاف سـەبوی صـەبا کـەرد
وەو شـــنۆی شـەوبۆ شـەماڵ شـنیا کـەرد — نـــە سـایەی ثـەمەر لیـمۆش جـیا کـەرد

و بعد از چند بیت دیگر در مقطع گوید:

نـەمەز پـەنجەی پـای حـومرەی حـەنا کـەرد
یـان وەهـوون سـورخ جـەرگ «مـەلا» کـەرد

مێژوی ئەدەبی کوردی، ص ۲۷۷-۲۸۷.

یوسُف سنندجی

شیخ محمد یوسف‌بن شیخ محمدحسن‌بن شیخ محمد قسیم‌بن شیخ محمودبن شیخ احمد علامه تختی، از رجال زُبده و دانشمند و ادیب و شاعر خاندان مردوخی است که به ذَکا و تیزهوشی و ذوق سرشار ممتاز بوده و نزد وُلاة کردستان عزت و شوکت بسزایی داشته و در جای گذشتگان خود در مدرسهٔ دارالاحسان سنندج به تدریس مشغول بوده است. هنگامی که رونق تذکرهٔ حدیقه را تمام کرده (سال ۱۲۶۶ هـ.ق) او هنوز جوان بوده است. شیخ یوسف خود در غزلی اشاره می‌کند به اینکه پدرش از خاندان علم و مشیخت و مادرش از خانوادهٔ اشراف وکیلی است؛ چنانکه گوید:

مَـنَم کـه دسـت فـضیلت بـر آسـمان دارم — منم که نَسل ز هـر دو سر از مِـهان دارم
پـــدر زدوُدهٔ اَقـــطاب و مـــادر از وُکـــلا — ولی نه فـخر از ایـن و نـه عِـزّ از آن دارم
ز یُـمن نـیروِ بـالِ هُـمای دانش و عـلم — به شـاخ سِـدْرَه بـر از رفـعت آشـیان دارم
نه از «حَسَن» که ز اجناس حُسن اخلاقش — هـــزار بســـتهٔ سـرمایه در دکـان دارم
تـوان بـه بـاغ مـدیحش در آمـدن حـاشا — اگـر چـو سـوسن آزاد صـد زبـان دارم
نـه از «قَسـیم» کـه از آفـتاب تـربیتش — بـه کـوه سـینه هـزاران هـزار کـان دارم

رونق دربارهٔ شیخ یوسف در تذکرهٔ خود چنین گفته است:

«فاضلی است عزیز و کاملی صاحب تمیز؛ جوانی حبیب و نسیب و نُکته‌دانی ادیب و لَبیب؛ در فَصاحت سَحبان زمان و در بلاغت فخر اَماثل و اَقران. شغلش تـدریس و کـارش تـقدیس؛ از تقریرش منطق و حکمت پایدار و تحریرش علوم ریاضی را مدار. صرف عُمرش در اَنحای اصول و کلام است و در اوضاع بدیع و بیان صاحب مهارتِ تام... گاهی تتمیماً لِفُنُون‌الکَلام شعری می‌گوید و در آن وادی به سمند شیرین‌زبانی راهی می‌پوید».

شیخ یوسف در اواخر قرن سیزدهم درگذشته است.

اینک اشعاری از یوسف:

نه جان در تن، نه هوشم در سر امشب   شـــبیخونم زده غـــارتگر امشب
بســـوزد عـــالمی از ســـوز آهـــم   اگـــر بگـــذاردم چشـــمِ تـــر امشب
بـــه یـــاد آتشـــین رویـی فـتاده   مَـــرا در مـــجمَرِ دل اخگـر امشب
بـــه یـــاد زلف شب‌رنگش گـرفتم   چو صبح وصـل شب را در بـر امشب
نشســـته تـــیر مـــژگان سیاهش   مـیان جـان «یـوسف» تـا پـر امشب

*

عَـجَب مـدار کـه زاهـد مُـرید جام نشد   نخست قسمتِ خاصان نَـصیب عـام نَشد
حـدیث زُلف تـو گـفتم بـه آرزو شب دوش   دریـغ صـبح دمـید و سـخن تـمام نشـد
دمـــید کـــوکبِ طـالع ز بـاده‌ام در جـام   ولی چـه فـایده کـاین دولتـم مُدام نشـد
ز جـام بـاده تـوان یـافت سِرّ حـق لیکـن   کسـی ز مـیکده واقـف بـه سِـرّ جـام نشـد
کـبوتر دلِ مـا را بـه دیـر و کـعبه مـخوان   مـجال پـر زدن مـا بـر ایـن دو بـام نشـد
اگـر چـه نـو گُـل خـندان مـن زُلیـخا بـود
عَجَب که «یوسف» مصرش به‌جان غلام نشـد

*

پُشت سُنُبل بشکنی، تا چین کاکُل بشکـنی   چین کاکُل بشکنی، تا پشت سُنبل بشکـنی
می‌کُنی از شانه اَفشان زلف درهـم را بـه رو   دانم آخر شانه خواهی بر سر گُـل بشکـنی
مـــی‌نوازی دانـم ای نـاز پـدر آخـر ولی   طـفلی و تـرسم دلم را از تـغافُل بشکـنی
رشتهٔ سِحر است یا زُلفت بـر آن چـاه زنـخ   مُشک چین را رُتبه، یـا بـازار بـابل بشکـنی
ای دل آماج دُعا را ناله گر زیـن سـان کـنی   چـون نشـان تـیر والی بـی‌تأمل بشکـنی
توبه را صدره شکستی «یوسف» از مـردی وَلی
خَیل مُژگان را به جانِ دوست مُشکـل بشکـنی

*

هر که را سودای زلفت، همچو من شیدا بود   همچو من شیدای زلفت هر که را سودا بود
بوسه خواهد در دهـان تـنگ دلبـر جـا کـند   خوش تمنایی است، اَمـا دعـوی بـیجا بـود
جـوش دلهـا بـاز گـردِ لعـلِ او بـینم، بـلی   از مگس هر جا عسل باشد چنین غوغا بود
«یوسفا» شیرین زبان هرگز نبودی این چنین
ایـن نـبات از مـصر مـدحِ والی والا بـود

*

غمش در دل به صد افسون دگر بیرون نخواهد شد | دگر بیرون غمش در دل به صد افسون نخواهد شد
مگــو از آســمان واعــظ! بــرو دوران ساغر جو | که این منبر بدین زودی سوی گردون نخواهد شد
چو ساقی یار شد، زاهد! بـزن جـامی بـه دورانش | که دایم طالع مستان چنین میمون نخواهـد شـد
اگر خندان نـباشد گـل، کُـجا گـریان شـود بـلبل | چو لیلی رو بپوشاند، کسی مجنون نـخواهـد شـد
به کامت گـر نشـد دوران مـرنج، آخـر نـمی‌دانـی | که دایم گردش گردون به یک قانون نخواهد شد

نصیحت دلبر ما را چه سـود انـدر وفـا «یـوسف»
خمیر طینت خوبان جُز این معجون نخواهد شـد

حدیقهٔ امان‌اللهی، ص ۴۲۲-۴۳۵. *مجمع‌الفُصحا*، ج ۲، ص ۵۷۹.

اَحمدبیگ کۆماسی

احمدبیگ از عشیرهٔ کُرد کۆماسی است که با مولوی معدومی ــ شاعر و فاضل بـنام کُـرد ــ دوستی و مراوده و مُشاعرهٔ بسیار داشته و معدومی او را به نام «خالۆ» و «خالۆی کۆمـاسی» در اشعار خود نام بُرده است.

تولد احمدبیگ حدود سال ۱۲۱۰ هـ.ق و درگذشتش در سنهٔ ۱۲۹۴ هـ.ق اتفاق افتاده است.

اینک اشعاری از احمدبیگ:

چـــراخـــم! شــەوبۆ، چــراخــم! شــەوبۆ | شــەویٚ جــە شــەوان، چراخـم! شـەوبۆ
هەراس بـیم جـەداخ شـەوبۆی زولف تـوٚ | نــاعەلاج چــنیم دەســەی شــەوبۆی کـوٚ
تــا کــە بــوٚی زوٚلفت کــەمیٚ بـەیوٚ نیٚش | بـــەلٚکەم زامــانم کــەمتر کــەروٚ ئــیٚش
چـــەند وەدل نــیام، ئــەو بوٚی شــەوبوٚ | بوٚ مــەدا ئــەمما نـەک چـوون زولف تـوٚ
فدای ئەو دەس بام توٚش ئیجاد کـەردەن | زولفـــانت گـــرەو نـــەشەوبوٚ بــەردەن
ئــەر شــەوبوٚی زولٚفت بـدەم وەشــەوبوٚ | دەیــری بــوون نــەجەمع دەیــریان کــوٚ

«ئەحمەد» تا زیندەن هەر سـەرگەردانـەن
پـەی شــەوٚبوی زوٚلفت ویٚڵ هـەردانـەن

*

تــا وەســەر یــار بــوٚ، تـاوەسەر یـار بــوٚ | یــار ئــەو خـاصەن، تـا وەســەر یـار بـوٚ
مـــەیلش وەویٚـنەی سـەیل وەهـار بـوٚ | دووری یـار پـەریٚش چـوون ژار مـار بـوٚ
چـــوون کـــوورەی ئـاهر بـجوٚشوٚ وەتـاو | وە بیٚ‌یـار نـەشوٚ، شـەو نـەدیدەش خـاو

ئـــاه ســەرد کـێشوٚ شــەوان جـە جـیٚدا
بـــیٚزار بـــوٚ جـــەوجا یـــار نـەبوٚ تـیٚدا

*

دیــدەی بێخــەوان، دیــدەی بــێخەوان هـــامدەنگ نـــاڵەی دیــدەی بــێخەوان
کـــەس نـیـەن بـێدار جـە نـیمەشەوان مـــەرباد شـــەوخێـــز یـــاطاف رەوان
یـــەکـــێ جـــەوانـــە مـنەنان حـالاً پـــەیوەستەن تـــاصوب نـــاڵەم وەبـالاً
غـەیر جـەباد صوبح طاف صاف نـەفەس نمەیۆم نەگۆش تا صوب صەدای کـەس
ئـــومێدم بـەتۆن تـاک تـەنیای فـەرد!
یـاهامراز! یـا مـەرگ! یا خـۆ دەوای دەرد!

*

این دو بیت را، احمدبیگ به معدومی نوشته است:

ئـــــەر بـــۆ پـــرۆزێ وەمـــەلالەوە یـــاوان وەلای تـــۆ جـــە شـــەماڵەوە
ئـــانە بـــۆ پـرووز سـفتەی جـەرگمەن مـەعلوومەن مـەعدووم! وادەی مـەرگمەن

*

فـــەڵەک بـــەردەنم، فـەڵەک بـەردەنم راسـەن سـوجدەی دەیـر تـەرسا بـەردەنم
مەی نـە پـای مـیحراب مـەسجد وەردەنـم تـــەجدید مـــەزهەب عـــیسا کـەردەنم
گـــرتەنم نــەدۆش خــەرقەی روهــبانان کـــێشانم جـــارووی فــەرش بـوتخانان
فـتوای بـەرەهمەن گـرتەنم نـەگـۆش دیـنم دان وەمـەی جـەلای مـەی فـروش
ئـــانە گشت جـە وەخت نـادانـیم بـیەن فـــەصڵ سـەرمەستی و جـوانـیم بـیەن
ئـــیسەها جـــەگشت پـەشیمانیم بـەرد وادەی پـــیریمەن جـــوانـــیم ویـــەرد
وادەی پـــــیریمەن یـــاوانـــم نـــەوبە نـــەوبەی تـەوبەمەن، کـەرەمدار تـەوبە
ئـــومیدم ئـــێدەن وەنـــەم نـــەگـیری
بـــــویەری نـــەجورم وادەی کـــەمویری

*

از قطعه شعری به نام «گڵکۆی تازەی لەیل»، که احمدبیگ در مرگ همسر باوفای خود سروده است:

گڵکۆی تازەی لەیل، گـڵکۆی تـازەی لەیـل ئـارۆ شـیم وەسـەیر گـڵکۆی تـازەی لەیـل
نـــەپایەی مـەزار ئـەو لەیـل پڕ مـەیل نـــەدیدەم وارا ئـەسرینان چـوون سـەیل
شـــیم وەســـەرینش وەدڵەی پڕجـــۆش ســـەنگ مـــەزارش گـــرتم نـەئاغۆش
واتـم: ئـەی دڵسوز قـەیس لۆنگ نـەکوڵ مـــوبارەکت بـۆ یـانەی تـەنیای چـۆڵ
سـەر هـۆردار نـەخاک سـەوڵ خـەرامان من مەجنوون تـۆم وەی طـەور پـێم ئامان
کـــۆچ بـێوادەت، کـارێ پـێم کـەردەن بـــێزارم جـەگـیان، راضـیم وەمـەردەن

گرەی نار عشق دووری باڵای تۆ / کاریٚ پیٚم کەردەن نەونەمام نۆ،
وەختەن چوون قەقنەس بیۆن وەزوخاڵ / شاد بۆ وەگەردم زەلان‌و شەماڵ
یاخۆ وێنەی قەیس لێوەی پۆس نەکوڵ / تەن بۆ وەخوەراک وەحشیان چوڵ
سەوگەند بەوخاڵان فیرۆزەی شەورەنگ / بەودەستەی زوڵفان پەشێویای پای سەنگ
جەو ساوە گەردش چەرخ پرستەم / من و تۆش وەی طەور جیا کەرد جەهەم
تۆ بەردەن وەخاک سیای تەنگ و تار / من مام پەی سزاو جەفای رۆزگار
هەر رۆچوون مەجنوون خاطر جەخەم کەیل / هەر لەیل لەیل‌مەن نە هەردەی دوجەیل
خەمان پەژاران رەفیق رامەن / چەنی جەفاو جەور دایم سەودامەن
سپای خەم وەی‌طەور هوجووم ئاوەردەن / قافڵەی فامم وەتاراج بەردەن
زامانت سەختەن نەی دڵەی پەریش / چوون جای مارانگاز زووخاو مەشۆ لێش
شەو کەیلەن هووناو وەلای جێگەمدا / کافر بەزەییش مەیۆ پیەمدا
یانەم وێرانەن دەردم دێویان / چوون ئاهووی وەحشی سەرلێم شێویان
شەوان زاری‌و شین، روان رۆڕۆمەن / یەکجار وەسواسەی تەنیایی تۆمەن
حاڵ‌تۆ چۆنەن؟ شای وەفاداران! / هامرازت کێەن؟ صەبا وئێواران
چطەور مەویاری، چوونەن قەرارت؟ / کیەن هامرەفێق لەیل ونەهارت؟
نەو سەرای تاریک پڕ خەوف و خەطەر / مودارات چوونەن لەیل نازپەروەر
جەباتی باهۆی قەیس غەمگینت / کام سەنگ سیا هانە سەرینت
داخم ئەو داخەن لەیل خاطر تەنگ / ئەو دەستۂ زوڵفان سەودایی سیۆەنگ
بەو شانەی چل‌چەنگ تۆ تاتای مەکەرد / ئیسە پەشێویان چوون رەیحان هەرد
تۆ خەریک قەبر سیا سەردەنی / تەمام حەسرەتان وەخاک بەردەنی
سا پەی‌چێش سۆمای دیدەم تار نەبۆ / زندگی وەلام ژارمار نەبۆ
من تەنیا چوون قەیس لیوەی خەم خەڵات / زندە مەگێڵون نەڕووی سەر بساط
والحاصل هەرچەند شین‌و زاریم کەرد / نەپای قەبر لەیل بی‌قەراریم کەرد
نەجوابیٚ داپیٚم، نەزەڕڕەی دەنگ کەرد / یەکجار بلێسەم نەگەردوون ویەرد
یەپەی چێش مەیلم جەلات سەرد بیەن / مەر عەهد دیرین جە یادت شیەن
من وەی دڵەی زار بیٚ قەرارەوە / وەی جامەی سیای یەخە پارەوە
هام نە سەرینت زارزار مەناڵۆ / خاک یانەی نۆت وەچەم مەماڵۆ
تۆ هیچ نیت وەقەید بیٚ‌قەراری من / جەی ئەلوەدای بەرز شین و زاری من
نمەدەی جواب نوختەی خاڵ بیٚ‌گەرد / مەعلوومەن جەلات مەیلم بیەن سەرد

*

دیم صەدایێ نەرم جەتۆی خاکەوە
جەو یانەی تاریک حەسرە تناکەوە

ئاما نەگۆشم چوون هەردە جاران
واتش ئەی مەجنوون وێڵ کۆساران

سەوگەند بەواحد فەرد بێهەمتا
وە بێواده کەرد من جەتو جیا

رای جەواو نیەن، دڵ بێقەرارەن
خەیلێ سەنگ وخاک وە جەستەم بارەن

هەرچەند پەری من زاری مەکەری
هەرچەند سەنگ سەرد سیا مەوەری

هەرچەند پەری من تۆ ئەلوەداتەن
ئاخر سەرئەنجام ئەم جاگە جاتەن

فایدەش نیەن سوود نەدارۆ پێت
بشۆ زاری کەر پەری بەخت وێت

هەرکەس دلشاد بۆ پەی دونیای بیپۆ
ئاخر پەشیمان مەبۆ، رەنجەرۆ

«ئەحمەد» دمای کۆچ شای جەمین جامان
رستاخیز کەرۆ تامەرگ بێسامان

پیر *شالیار*، ص ۸۰. جُنگهای خطی.

مَحاک فُنونی زنگنه

محمودبن احمد، متخلص به «فُنونی» از قبیلهٔ زنگنه است؛ که در اطراف کرکوک عراق سکونت دارند؛ اما او به میان قبیله داووده در اطراف کرمانشاه نزدیک دامنهٔ کوه «ئومەرمل» رفته و اِقامت کرده و همانجا به سال ۱۲۹۵ هـ.ق درگذشته است. مَحاک معدول از محمود است که در زبان کردی این گونه تصرفات و تغییرات در نامها زیاد معمول است. محاک طبع شعر داشته و اشعاری از او به یادگار مانده است که قطعهٔ زیر از آنهاست:

هەردەم خەیاڵەن، هەردەم خەیاڵەن
پەژارەی لەیلم، هەردەم خەیاڵەن

دڵ مایل وەشەوق شۆخ نەوهاڵەن
حۆری لەقایێ، کەم سن وساڵەن

دوودیدەش نە طەرح دیدەی غەزاڵەن
گۆنای گوڵ شێوەش ئامێتەی خاڵەن

تاتای کلاٌفەی وێنەی پەڕ داڵەن
گری بەند پێچ پای دستماڵەن

کلاٌفان ئاوێز صەحن جەماڵەن
جەماڵش گۆیای عەقڵ وکەماڵەن

لەب غونچەی گوڵان پای چەمچەماڵەن
سەرشتەی قودرەت ذات بێزەواڵەن

سەرتاپای حوسنەن، یەکسەر جەماڵەن
لەی دونیا چوون ئەو کەس‌تر مەحاڵەن

نەسەر سینەی صاف دوولیمۆی کاڵەن
بالاٌ چون عەرعەر، پەنجەی شمشاڵەن

هەزار چوون مەجنون پەرێش عەوداڵەن
«فنونی» نەوەصف، زبانش لاڵەن

مجلهٔ دەنگ‌گیتی *تازه*، ش ۱۱، ص ۲۲۳ و ۲۲۴ و جُنگ خطی.

عَلاّمَه مُلاعَلی قزلجی تُرجانی

فاضل نحریر و استاد شهیر ملاعلی، به سال ۱۲۲۵ هـ.ق در روستای قـزلجه ــ از دهـات سرحدی کردستان عراق و از توابع پنجوین ــ تولد یافته است. وی از مدرسین و محققین علمای بنام کردستان است که مذاکرات و مُناقشات کتبی و شفاهیش با مرحـوم عـلامه حـاج‌ملااحـمد نودشی اورامانی در مسائل اصولی و فقهی مشهور است.

مرحوم قزلجی هوش وقّادی داشته و از حافظهٔ بسیار قوی برخوردار و دریایی از اطلاعات و معلومات بوده است.

آثار و تألیفات زیادی از این دانشمند به جای مانده است؛ از جمله: *حواشی بر جمع‌الجوامع* در اصول فقه، *حواشی بر تُحفة‌المحتاج* در فقه، *حاشیه بر تقریبُ‌المرام شرح تهذیب‌الکلام* در اصول دین و حکمت، رساله‌ای در مقولات عَشر، منظومه‌ای به نـام *مـحذُوفات*، مـنظومه‌ای در عـلم فرائض و منظومه‌ای در تجوید.

قزلجی مرد زاهد و مقدسی بوده ولی به هیچ طریقه‌ای تمسک نکرده است؛ اما قلباً مـعتقد شیخ عثمان سراج‌الدّین بوده و نسبت به او ارادت می‌ورزیده و سالی یک بار برای زیارت وی از ترجان به تەوێڵێ می‌رفته است. شیخ سراج‌الدین نـیز مـتقابلاً او را دوست داشـته و در گـرامـی داشتنش زیاد کوشیده است. گویند هر وقت قزلجی از خانهٔ خود به قصد ملاقات شیخ رهسپار شده، شیخ به ملازمان خود گفته است: بزودی ملاعلی مهمان ما خواهد بود. ملاعلی قزلجی پس از خاتمهٔ تحصیل زادگاه خود را ترک گفته و در آبادی تُرجان ــ که از توابع سقز است ــ اقامت گزیده و تا پایان عمر در آنجا به تدریس و تحقیق و مطالعه و تألیف پرداخته است.

مرحوم ملامحمد ترجانی‌زاده مدرس و استاد در بغداد و مـرحـوم احـمد تـرجـانی‌زاده کـه در دانشگاه تبریز تا این اواخر سمت استادی داشت هر دو نوهٔ مرحوم ملاعلی بودند.

دانشمند مورد بحث ما در روز دوشنبه چهارم ذی‌الحّجهٔ سال ۱۲۹۵ هـ.ق در تُرجان دار فانی را وداع گفته است.

مأخوذ از مقدمهٔ حاشیهٔ قزلجی بر *گلنبوی برهان*، چاپ مصر.
مشاهیرالکرد، ج ۲، ص ۷۸.

حاج ملانذیر تەوێڵێ

حاج ملانذیر فرزند ملاابراهیم‌بن ملامحمودبن صوفی احمد، دانشمندی متقی و اهل طریق و دارای کرامت، متولد آبادی تەوێڵێ از کردستان عراق بوده است. وی پس از خاتمهٔ تحصیلات و اخذ اجازه نزد ملاقاسم شَرَکان، مدتی مشغول تدریس بوده است.

سالها بعد به عللی به بُخارا سفر کرده و در آنجا به یکی از خاصان خدا به نام درویش محمد، مشهور به «شاه‌صاحب» دست ارادت داده و گرویدهٔ طریقهٔ نقشبندیه شده و پس از یک مدت سیر و سلوک به زادگاه خود مراجعت کرده است. ملانذیر پدربزرگ یکی از مدرسین معروف عراق به نام ملاصاحب است که در مسجد بزرگ تەوێڵێ تدریس می‌کرده و اهل طریق نیز بوده است. محمدبهاءالدین نویسندهٔ کتاب «پیر شالیار و ضمائم آن»، فرزند همین ملاصاحب است. مرحوم ملانذیر در سنهٔ ۱۲۰۱ ه.ق، تولد یافته و در ۱۲۹۶ ه.ق، درگذشته است.

پیر شالیار و ضمائم آن، چاپ بغداد ۱۹۶۸م، صفحهٔ ۸۸ و ۸۹.

شیخ مُحَمَّد بَهاءُالدّین نقشبندی

قطب‌العارفین شیخ محمد بهاءالدین مُکّنی و متخلص به «اَبُوالبها» فرزند شیخ‌الطریقه شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی، در هشتم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۵۲ ه.ق، در تەوێڵێ کردستان عراق متولد شده است.

ملاحامد بیسارانی کاتب *الاسرار* دربارهٔ تولد او گفته است:

غَوث آفاق شیخ عثمان آنْکْ — قُطب عصر و پناه دوران است
عالم و هر چه هست در عالم — همه چون قالبند و او جان است
گُلی از باغ دولتش بشکُفت — زینتِ بوستان عِرفان است
شد مُسَمّی به نام خیر رُسُل — آن محمد که جان جانان است
هشت ماه ربیع‌الاخر کرد — جلوه آن کُو چو ماه تابان است
هاتفی گفت: بهر تاریخش
«این گُل گلستان احسان است»[1]

شیخ بهاءالدین به سال ۱۲۸۳ ه.ق، پس از وفات والد بزرگوارش در سن ۳۱ سالگی برحَسَب شایستگی و استحقاق ذاتی و به موجب وصیت پدرش بر مَسند ارشاد تکیه زد و مدت ۱۴ سال به ارشاد و رهبری مُریدان و تعلیم طریقهٔ نقشبندیه پرداخت و در سنهٔ ۱۲۹۱ ه.ق به مسافرت حج رفت و پس از انجام مناسک حج و زیارت بقاع متبرکه، به تەوێڵێ باز گشت و ارشاد خود را تا پایان حیات ادامه داد.

شیخ بهاءالدین ــ چنانکه نوشته‌اند ــ تحت تعالیم پدرش، مدارج عالیهٔ طریقه را یکی پس از دیگری طی کرده و از مرحلهٔ فنا به سر منزل بقای اَتَمّ رسیده است. کرامات و خوارق

۱. برابر است با سال ۱۲۵۲.

عادات زیادی داشته که شیخ سمرانی در کتاب خود به نام *بارِقاتُ‌السُّرور* شمه‌ای از آنها را نقل کرده است.

روی هم‌رفته ۴۶ سال زندگی کرده و در روز جمعه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۸ هجری، در قریهٔ گُلْپْ از قُرای کردستان عراق، به جهان باقی شتافته است.

شیخ بهاءالدین گذشته از مقام معنوی عرفانی، اهل فضل و ادب نیز بوده و گاهی هم شعر می‌گفته است که دو غزل ذیل از اوست:

جِلوه‌کُنان ماه من صبح گر آید به بام — مهر ز شرمِ رُخش روی نَهَد سوی شام
باد تو را ای صبا نقد دل و جان فدا — باری اگر آری از جانب یارم پیام
یار چنین نازنین صاحبِ عزّ و نگین — باد بر اهل قلوب سَطوتِ او مُستدام
گُل خَویِ خجلت بریخت، سَروزرفتار ماند — کرد چو شمشاد ما سوی گلستان خرام
باد صبا می‌وَزد از طرفِ کوی دوست — رَو که نصیبت شود از کفِ ساقی دو جام
یافت مُراد دلش آنکه بدو بگروید
بنده شدش «بُوالبها» بوُ که بیابد مرام

*

از صفا و بهجتِ دوران کسی دلشاد نیست — غیر آن کو رَسته از خود در جهان آزاد نیست
در نخستین گام ترکِ سر بباید کرد، از آنک — صَید را آزادگی از دام آن صیّاد نیست
جلوه‌ای بنمای ای سَر خیل خوبان تا شود — تازه آن عهدی که عهد لیلیش در یاد نیست
روی زیبا، چشم شهلا، قَدّ رعنای تو بس — حاجتِ ما را به سرو ناز یا شمشاد نیست
ای دل از من این نصیحت گوش کن، آرام باش — شیوهٔ عشاق کویش، شکوه و فریاد نیست
«بوالبها» گر زانکه خواهی کشف راز عشق را
از سراجُ‌الدین طَلَب، چون وی کسی استاد نیست

معدن‌النُّور، شیخ سمرانی. *سراج‌الطالبین*. و یکی دو جُنگ خطی.

شیخ عثمان دیاربکری نقشبندی

شیخ عثمان از اهالی دیاربکر است که پس از خاتمهٔ تحصیل در مناطق مختلف کردستان، جهت اخذ اجازه مدتی در شام تلمذ کرده و پس از آن به مدینهٔ منوره رفته و همانجا اقامت گزیده است. پس از مدتی طریقهٔ نقشبندیه را از عارف متقی شیخ احمدسعید احمدی نقشبندی (متوفی به سال ۱۲۷۷ هـ.ق) کسب کرده و مدتی زاویه‌نشین شده و به مقام خلافت رسیده و در اواخر قرن سیزدهم وفات

یافته است.

مَناقب احمدیّه و مقامات سعیدیّه، شیخ محمد مظهر مجددی. ص ۳۱۲.

شیخ حسَن خطّاط قُوزانی

شیخ حسن قوزانی از اکراد شمال عراق و از خلفای مولانا خالد نقشبندی است. مرد فاضل و عارفی بوده و خط خوبی داشته و به همین جهت به «خطاط» شهرت یافته و در اواخر قرن سیزدهم درگذشته است.

الانوارالقُدْسیّه.

عاکِف وانی

مُصطفی افندی مُتخلص به «عاکف» از اکراد وان ترکیه و از خاندان علم و اِفتاست؛ که به سال ۱۲۵۲ هـ.ق، از طرف دولت عثمانی مقامِ افتای وان را عُهده‌دار شده و در سنهٔ ۱۲۶۲ در استانبول وفات یافته است. عاکف مرد دانشمندی بوده و با شعر و ادبیات نیز سر و کار داشته است.

تولدش را سال ۱۲۲۷ هـ.ق نوشته‌اند.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۴۵۹. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۱۹۴.

فصیح اَفندی حیدری

فصیح‌الدین ابراهیم افندی حیدری، فرزند صِبْغَةُالله افندی دوم‌بن محمد اسعد صدرالدّین، از خاندان معروف حیادره و از سلالهٔ صِبغةالله افندی اول حیدری حسین‌آبادی ماورانی، به سال ۱۲۳۵ در بغداد تولد یافته و در همانجا به سال ۱۲۹۹ هـ.ق درگذشته است.

فصیح‌افندی از ادبای معروف عراق است که عمری را در مطالعه و تحقیق و تَتَبع و تألیف سپری کرده و مدتی نایب دارالقضای بغداد بوده که ضمن تدریس بدان کار نیز می‌پرداخته است.

این کتابها از اوست: ۱ـ *اِمْدادُالقاصِد فی شرحِ المَقاصِد*؛ ۲ـ *شرح دیوان اَبی تَمّام*؛ ۳ـ *شرح دیوان مَعَرّی*؛ ۴ـ *اِمْعانُ الطُّلّاب فی الأُسْطُرلاب*؛ ۵ـ *المجدُالتّالِد فی مَناقِبِ مولانا خالد*؛ ۶ـ *احسنُ الکَلام فی مَدینَةِالسَّلام*؛ ۷ـ *اَعْلَیَ الرُّتْبه فی شرحِ النُّخبه*؛ ۸ـ *عنْوانُ المَجْد فی بیانِ احوالِ بغداد والبصرةِ وَالنَّجد*؛ ۹ـ *اصولُ الخیْلِ وَالابِلِ الَجیدَة وَالرَّدِیَّة*؛ ۱۰ـ *احسَنُ المَقال فی شرحِ رِسالَةِ خلقِ الاعمال لِمولانا خالدالنقشبندی*.

الاداب العربیه. *الاعلام*، ج ۱، ص ۳۷. *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۴۲.

نَعیمی خرپوتی

حاج‌عمر افندی‌بن احمدبن محمد سعید خرپوتی، متخلص به «نَعیمی» از دانشمندان و اُدبا و مدرسین معروف شهر خرپوت است که در ۱۲۱۶ هـ. ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۲۹۹ هـ. ق درگذشته است.

از آثار او: شرحُ*الاِظهار*، شرحُ*الفَریدة*، *عَصیدةُالشَّهْدَة فی شرح قَصیدةِ البُرْدَة* و چندین کتاب و رسالهٔ دیگر است.

هَدیّةالعارفین، ج ۲، ص ۸۰۱. *ایضاحُ‌المکنُون*، ج ۲، ص ۲۲۹.

مُلاحامِد بیسارانی «کاتِبُ‌الاسرار»

جامع محاسن انسانی ملاحامد بیسارانی، در حدود سنهٔ ۱۲۳۰ هـ. ق[1] به این جهان فانی دیده گشود و پس از سپری کردن ایام کودکی، در زادگاه خود ـ قریهٔ بیساران از روستاهای ژاورود کردستان سنندج ـ به تحصیل پرداخت. پس از آنکه مقدماتی فرا گرفت، به شهر سنندج سفر کرد و در آنجا مدتی هدف خود را تعقیب نمود. در سن بیست سالگی ـ چنانکه خود گفته است ـ با عارف مُتقی حاج محمد صدیق سنندجی ـ که از اسبق مریدان مولانا خالد ذی‌الجناحین نقشبندی بوده است ـ آشنا شد و در همان ملاقات اول، دل در گرو شاهد طریقت باخت و خود را تسلیم آن مرد خدا کرد و طریقهٔ نقشبندی را از او اخذ نمود و به سیر و سلوک پرداخت. پس از وفات حاج محمد صدیق (سال ۱۲۵۱ هـ. ق) سنندج را ترک گفته و به عراق رفت و تحصیلات خود را در آنجا از سرگرفت. در همین اوقات به برکت صحبت شیخ عثمان سراج‌الدین نیز نایل گشت و دست ارادت به وی داد و با طریقهٔ نقشبندیه تجدید عهد کرد. چندی بعد باز راه سنندج را پیش گرفت و دوباره با درس و مدرسه آشتی نمود، اما عشق پیر طریقت عنان اختیار را از کفش ربود و او را خواه ناخواه به سوی دارالارشاد تەوێڵێ در عراق کشانید و قصیده‌ای را ـ به عنوان رهاورد ـ حضور شیخ انشا کرد که این چند بیت از آن است:

ای خوش آن دم ره و رسم طلب از سر گیریم	پای سر کرده رهِ پیر مغان درگیریم
عُمر بی فائده در کسب کمالات گذشت	چند روزی دگر آیین قلندر گیریم
خاطر از وسوسهٔ علم و اَدب پاک کنیم	زنگ تردید از آیینهٔ دل بر گیریم
جای درس و جَدَل و بحث شب و سعی سَحَر	بربط و چنگ و رباب و می و ساغر گیریم
عاشقِ شیفته را سبحهٔ صددانه چه سود	سبحه از زلف خَم اندر خم دلبر گیریم

۱. در کتاب *علماؤنا فی خدمةالعلم والدّین* صفحهٔ ۱۴۷ و ۱۴۸، تولد ملاحامد ۱۲۲۵ هـ. ق و درگذشتش ۱۳۱۲ ذکر شده است.

«حـامدا» سـوی شه مَسندِ ارشاد رویم　　تـا ز خـاک در وی بـهر سـر افسر گـیریم
شـیخ عـثمان مِـهین قـبلهٔ اربابِ کمال　　کَـــز قـبولش خـطِ مـقبولیِ داور گـیریم
از مُـقیمان دَرَش حُکـم خـدایی پـرسیم
وز مُـــریدانش ره و رسـم پـیمبر گـیریم

و چون به حضور شیخ مُشَرَف می‌شود، این اشعار را می‌خواند:

چَـمَن رشک بُسـتان خُـرّم چِـنان است　　بـه کـوه و دَمَـن اَبـر گـوهرفشان است
ز لُـــطف هـــوا شـــد فـضا عـنبرآلود　　زمـین را بسـی فـضل بـر آسـمان است
ز بـــانگ ســحابِ کَــرم انـدر ایـنجا　　فـضای جـهان پُر خروش و فغان است
خـــروشان و نـالان و گـریان تـو گـویی　　کـه قـلب مـریدان قُـطب جـهان است
مِـهین شیخ عُثمان که بر تـخت عـزّت　　روان حکــم او بــر قـلوب و روان است
اَلا ای شــهِ تـخت تـمکین کـه اَمـرت　　چـو حُکـم قـضا بَـر مُریدان روان است
بـــه ایــن درگـه انـداخـتم خـویشتن را　　کـه ایـن درگـه امـروز کـهفِ اَمان است
خـــدایـــا تـــو ایـن گُـلبنِ مـعرفت را　　کـه زیـنت ده هـر گـل و گـلستان است
نگـــهدار از آســیب بـــاد خـــزانـــی
بـه هـم تـا بـرابـر بـهار و خزان است

ملا حامد این بار دیگر به تمامی دست از همهٔ کارها می‌شوید و در کنج خانقاه به سیر و سلوک می‌پردازد و در اندک مدتی صفای قلب و فنای نفس و بصیرت کامل برای او دست مـی‌دهد و تحت توجه و مراقبت معنوی شیخ، از وارستگی قَدَم به دایرهٔ آراستگی می‌گذارد. آنگاه سراج‌الدّین او را پس از اِعطای اجازه و خلعت خلافت، ندیم و مُنشی مخصوص خود قرار داده، دستور می‌دهد وی را به نام «کاتبُ‌الاسرار» بخوانند.

ملاحامد آثار و تألیفاتی هم داشته است؛ از جمله: شرحی است بر مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی. آغاز این کتاب اشعاری است بر وزن مثنوی که دو بیت آخر آن تاریخ تألیف است:

چـــون پـــی تـــاریخ سـال ابـتدا　　نکـته‌ای خـوش معنی و شـیرین ادا
خـواسـتم از عـقل، گـفتا: مـعنوی　　«شــرح کُــنهِ مـثنویِ مـولوی»[۱]

و پس از آن مقدمه را به نثر چنین دنبال کرده است:

«اَمّـا بـعد ـ حـقیر فـقیر بـی‌بِضاعت، بـندهٔ سـرافکندهٔ قـلیل‌الاسـتطاعة، گُـمشدهٔ بـیدای بی‌سروسامانی، ملاحامدبن ملاعلی‌المشهور به بیسارانی، بعد از آنکه روزگاری به لَهو و لَعب صرف

---

۱. برابر است با سال ۱۲۸۱.

کردم گرانمایه عنفوان جوانی را، قاید توفیق مرا به سعادت دریافت قبول شهریار مَسند وصول، حضرت پیر روشن‌ضمیر، کامل و مُکَمل عثمان ثانی رسانید و با این نااَهلی مُقیم آستان عَلیِّه‌اش گردانید. الان که تاریخ سال ۱۲۸۱ هجری است؛ از سی سال چیزی کم یا زیادت، در این آستان ــ که آشیان راستان است ــ شَرَف سکونت دست داده؛ اگر چه به کار شکاری نیایم، طُفَیلِ سگانش کُنم زندگانی...»

یکی دیگر از آثار ملاحامد بیسارانی کتاب *ریاض‌المُشْتاقین* است مُشتمل بر یک مقدمه و سه روضه و یک خاتمه. مقدمه در بیان تشرف نویسنده است به حضور مرشد و کسب طریقت. روضهٔ اول در بیان شرح حال مولانا خالد ذي‌الجناحین. روضهٔ دوم در بیان شرح حال شیخ سراج‌الدّین. روضهٔ سوم در ذکر دلایل اثبات طریقه و صحت آن و ردّ اعتراض مخالفین و مُعاندین. خاتمه در بیان قسمتی از مناقب امام ربّانی مجدد الف ثانی.

در اواخر سال ۱۳۲۷ شمسی، نسخه‌ای از این کتاب ــ که در سنهٔ ۱۳۱۴ ه.ق استنساخ شده بود ــ به دست نویسندهٔ این کتاب رسید. متأسفانه نسخه بسیار سقیم و کاتب از خود چیزهایی در بعضی جاها افزوده و در بعضی موارد هم جملاتی را تغییر داده بود. آغاز این کتاب چنین است: «زینت طغرای دولت ابدیّه و زیور سرلوحهٔ کتاب سعادت سرمدیّه، سپاس و ستایش حضرت آفریدگاری است جَلَّ شَأنُهُ که محامِدِ حامدان مَلاءِ اعلی از نسخهٔ جامعهٔ مقاماتش حرفی است، بلکه نقطه‌ای؛ و مَعارف عارفان حلقهٔ اِصطفا از دریای ذَخّار کراماتش ظرفی است، بلکه قَطره‌ای...»

دیگر از تألیفات ملاحامد شرحی به فارسی بر منظومهٔ *گلشن راز*، و شرحی بر منظومهٔ *ابن‌رسلان* به فارسی و منظومه‌ای به کردی در عقاید است.

از اشعار ملاحامد، نقل از *ریاض‌المشتاقین*:

پُر شد جهان ز شورش و غوغای نقشبند — یا حَبَّذا طریقهٔ غَرّایِ نقشبند
مِرآت‌وَش به طاقِ فلک مِهر خاوری — حَیران شد از اشعَهٔ سیمایِ نقشبند
آنان که در بحارِ حقیقت شناورند — غَرقند جُمله در تکِ دریای نقشبند
دانشورانِ مدرسهٔ علم و معرفت — نسبت گرفته‌اند ز املای نقشبند
گردنکشان دهر هم از روی راستی — گردن کَچنَد از پی طغرای نقشبند
ترکیب صورتش ز عناصر نبود، بَلْکْ — از محض نور بود هیولای نقشبند
مرغ خرد به قلهٔ آن قاف منزلت، — یعنی به وصف رُتبهٔ عُلیای نقشبند،
کی می‌رسد که هست فزون از هزار سال — برتر ز چرخ پایهٔ سُفلای نقشبند

می‌زیبد ار ز عزت و رفعت کنند فخر
اُفتادگانِ سدّهٔ اعلایِ نقشبند

این دو بیت نیز از اوست:

امینِ حق زمین حِلم و تمکین دُر دُرجِ حیا عُثمان ثانی
کمالش زیور طغرای پیری جمالش رشکِ ایامِ جوانی

مأخوذ از مقدمهٔ کتاب *ریاض‌المشتاقین*. شرح مثنوی *مولوی*، ملاحامد.

حیران سنندجی

شیخ محمد فَخرالعلما، متخلص به «حیران»، فرزند شیخ امام‌الدّین[1] بن شیخ محمدبن شیخ محمد جسیم‌بن شیخ محمودبن شیخ احمد عَلامه تختی مردوخی، از دانشمندان و اساتید اُدبای اواخر قرن سیزدهم است که در ادبیات عربی و فارسی شهرهٔ شهر و در تقریر و تحریر نظم و نثر عربی و فارسی و کردی فرید دهر بوده است.

پدرش شیخ امام‌الدین نیز مرد دانشمندی بوده و در سرودن اشعار کُردی تسلط زیادی داشته و در قریهٔ دژن از روستاهای بیلوار کردستان سنندج می‌زیسته است.

شیخ محمد حیران در همان آبادی دَژن دیده به جهان گشوده و تحصیلات خود را در مناطق مختلف کردستان به پایان رسانیده و بعدها به شهر سنندج مهاجرت کرده و در شب دوشنبه پنجم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۰۰ هـ.ق درگذشته است. این دانشمند گرانمایه در اغلب علوم تبحر داشته و در نکته‌سنجی و حاضرجوابی و قدرت بیان کم‌نظیر بوده است.

هدایت در تذکرهٔ *مجمعُ‌الفُصحا* جلد دوم صفحهٔ ۱۰۲ دربارهٔ او چنین نوشته است:

«شیخ محمد فخرالعلما ــ خلف شیخ‌امام‌الدین ــ از فُضلا و شعرا و اُدبا و مُوَحِّدان از مُعاصرین است و اگر خدمتش روزی نیفتاده، از تذکره‌ای که میرزاعبدالله رونق جمع کرده، کمال تمجید و نهایت تجرید وی مُبرهَن می‌گردد. در نظم و نثر تازی و پارسی و حکمت الهی و طبیعی ماهر است. منظومه‌ای دارد به نام *مُرشدالعُشّاق* که در آن تحقیقات فاضلانه نموده است...»

و اینک چند نمونه‌ای از اشعار فارسی حیران:

کُشت زخمِ روزگارم چون نزارم چون نزارم کُشت زخمِ روزگارم
گوئیم کز کف زمام صبر مگسل گر به کف باشد عنانِ اختیارم
بختم از در گر برآید بار دیگر بار دیگر افتدت بر در گذارم
با هنر گفتم بیا و بخت من بین بخت بدبین کامد و من شرمسارم

---

۱. برای آگاهی از شرح حال شیخ امام‌الدین به صفحهٔ ۳۶۸ مراجعه شود.

کاش طالع را هنر بودی مداری — یا هنر را کس ندانستی مَدارم
جوییارم در کنار و تشنه مُردم — تشنه مردم، جویبار اندر کنارم
تا به کی در سینه سوز جانگدازم — تا به کی در پرده راز آشکارم
تا به کی دیروزم از امروز بهتر — تا به کی امسال ناخوشتر ز پارم
یا بنه پایی و خار از دل درآور
یا بده دستی و پای از گِل بر آرم

از یک ترجیع‌بند:

بس که مُستغرقِ خیال توأم — بیخود از لذت وصال توأم
ای تو مولی و بندهٔ تو جهان — اَحمدی کُن که من بلال[1] توأم
تشنه‌لب جان سپردم ار چه مُدام — بر لب چشمهٔ زلال توأم
پای‌دارم که بُردی از دستم — دست‌گیرم که پایمال توأم
عاقلی را به نیم جو نَخَرم — من که دیوانهٔ جمال توأم
خواجگان در صفِ نِعال مَنَند — تا من اندر صَفِ نعالِ توأم
دام نفکنده پای‌بند توأم — دانه ناچیده بسته بال توأم
دلبران گو که عشوه نفروشند — زانکه من بیدل از دلال توأم
فارغ از قیل و قال شاه و گدا — سر پُر از شور، از خیال توأم
گر ضلال است مستی از می‌ناب — ساقیا من در این ضلال توأم
حَسب حالی ز دوست می‌گوید: — مُطرب این نغمه از مقال توأم
کای جهان جلوه‌گاه قدرت تو — هر دو عالم گواه وحدت تو
این همه نقش تست می‌دانم
لیک دَر معنیِ تو حیرانم

سالکانی که لامکان سفَرند — رهروان شکسته بال و پَرند
کوچه گردان عُور بی زر و سیم — کیمخا[2] بخش و کیمیا نظرند
سر سپرده به تیغ و تیغ به کف — صف شکن در مصاف کَرّ و فرند
از لبِ خشک و اشک دیدهٔ تر — شهریاران ملک بحر و برند
همه چون لشکر شکسته پریش — آیت فتح و رایت ظفرند

---

۱. بِلال: صحابی معروف و مؤذن حضرت رسول اکرم(ص).
۲. کیمخا: به کسر کاف، پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده.

گاه در تخته‌بند تن، قفسی | گاه بر شاخ سدره[1] نغمه‌گرند
همه پاکیزه‌روی و پاک‌نهاد | همه ژولیده‌موی و پُر غبرند
همه باطن به سیرت ملکند | گرچه ظاهر به صورت بشرند
گاه چون موم بر عسل پیدا | گاه پنهان چو شهد در شکرند
شهرها طی نموده در دل شب | یک قدم ره نرفته در سحرند
سر ز تسلیمشان به پای قضا | پا ز تعظیم بر سر قدرند
پرده پوشند گاه و لب خاموش | به همین پرده، گاه پرده درَند
کای جهان جلوه‌گاه قدرت تو | هر دو عالم گواه وحدت تو

این همه نقش تُست می‌دانم
لیک در معنی تو حیرانم

باز در پرده داستان تا کی | سوختم، سِرّ جان نهان تا کی
همه سر بر خطیم و جان بر کف | جور و بیداد و امتحان تا کی
از تو یک جلوه و ز ما صد جان | نرخ کالای جان، گران تا کی
بگذر از عار و ننگ و نام و نشان | مانده در نام و در نشان تا کی
از کمند زمانه بیرون شو | دست و پا بستهٔ زمان تا کی
هفته و روز و سال و ماه گذشت | پند پیران شنو، جوان تا کی
پیشرو باش و تیز گام به راه | مانده دنبال کاروان تا کی
جام خود گیر و جای خالی کن | زحمت بَزمِ می کَشان تا کی
دَر بهاران گُلی بچین و برو | تکیه بر موسمِ خزان تا کی
گاه مست سرور و گاه غُرور | گه چنین و گهی چنان تا کی
پنبه از گوش جان نکو بردار | غافل از فهم این بیان تا کی
کای جهان جلوه‌گاه قُدرت تو | هر دو عالم گواه وحدت تو

این همه نقش تُست می‌دانم
لیک در معنی تو حیرانم

از جفاهای یار جُز بر یار | ناکسم گر به کس بَرَم زنهار
بگرفت از سپهر زنگاری | باز آیینهٔ دلم زنگار
چون کنم آرزوی روی کسی؟ | کارزو را نداده ره به کنار

---

۱. سدْرَه: همان سِدرَةالمُنتَهی است؛ که فرشتگان از آنجا بیشتر نمی‌توانند پرواز کنند.

ای ترا آستان مدار جهان / وی ترا آستین جهان مدار
دست ما را بر آستان بستند / دستی از آستین غیب برآر
بیخود از باده می‌دویدم دوش / تا به دیرم در اوفتاد گذار
پیر دیر از درون صلا در داد / کای تو ناخوانده، سر به خانه درآر
سر درون بُردم از در و دیدم / خَلوتی خاص و خالی از اَغیار
یار در جلوه با هزار شؤون / گاه با سُبْحه، گاه با زنار
نقشها مختلف، سیاه و سفید / جمعها مؤتلف، مشیر و مُشار
معنی اندر مقام خود یکتا / صورت اندر لباس خویش هزار
من به حیرت چه خلوت است و چه جمع / من به دهشت چه وحدت و چه شمار
ناگهم بی‌حروف و صوت، شنید / گوش جان، این ترانه از لب تار
کای جهان جلوه‌گاه قدرت تو / هر دو عالم گواه وحدت تو

این همه نقش تُست می‌دانم
لیک در معنیِ تو «حیران»م

از مثنوی *مُرشدالعُشاق* حیران:

بشنو ار خود نیستی دمساز دوست / از لبِ جان‌بخش نَی، آواز دوست
پارسایی بین که نایی می‌کند / زان دو لب خوش رهنمایی می‌کند
سوی شهر دلستانم می‌کشد / تن رها کرده است و جانم می‌کشد
نیم مستم ساقیا! جام دگر / تا در این ره پای نشناسم ز سر
سخت مُشتاقِ جمالِ دلبرم / ساغرم ده، ساغرم ده، ساغرم
کیست ساقی؟ مظهرِ آثار «کُن» / مَطلعِ اَنوار و اَسرارِ «لَدُن»
جرعه‌ای داد و جهانی زنده داشت / این روانها جاودان پاینده داشت
کیست نایی؟ آن که تا یک دم کشید / هیکل صد عالم و آدم کشید
آن که اِسرافیل را دم یاد داد / جان فدای صُنع آن استاد باد
ای نهان! از بس که پیدا روی تو / عین عالم بس که یکتا روی تو
بس که عالمگیر نور روی تُست / ما به هر جا رو نهیم آن سوی تست
بس که پهناور زَدی خرگاه را / کژ نخواهد کرد رهرو راه را
بی‌خبر گر رفت، ور خود با خبر / آخر از کوی تو بیرون کرد سر

هر گروهی را تو اندر راه دان / در نُبی[1] رَو، «ثَمَّوجهُالله»[2] خوان
ماهی از دریا گریزد سوی جو / جوی ماهی را کشاند سوی او
خود چه ماهی، گو کجا شد آب جو / جمله از دریا بجو ای آب جو!
یا خَفِیَّالذّاتِ مِنْ فَرْطِالظُّهور / اَنْتَ نورُ فَوْقَ نورِ فَوْقَ نور
من چه گویم با وجودِ مُشْتَعار / هستم اَما با هزاران گونه عار
هان هَدَر شد خون من گو بر ملا / خون بریزندم به تیغ تیز «لا»
تیغ «لا» داری به کف بشتاب تیز / العجل هان العجل خونم بریز
تا تو مانی بی‌حجاب اندر میان / هست مُطلق در نهان و در عیان
ای جهانِ خنده، مشتاق غَمت / «مُرشدُالعُشّاق» اوراقِ غَمَت
از خودم بیگانه کُن تا در غَمت / شاد و خندان، خوش زَنم دَم با دَمَت
ور نتانم بس دم از ذاتت زنم / دست در دامان مِرآتت زنم
ای تو مقصود ملایک در سجود / بی‌تَکَیُّف، بی‌تَکَثُّف در وجود
کیمیا کاری تو من بس مُفْلِسم / جُزیی از اِکسیر خود زن بر مسم
ای مُقَلّب! قلب ما را قلب کُن / زانکه هستی قلبها را قلب کُن
ور بدین دولت ندانی قابلم / زانکه بس ناپاک و زشت و کج دلم،
بر چنین ناقابل غمناک بخش / خاک ناپاکی به نور پاک بخش
ای تو نور هر که نوری یافته است / بر دو عالم آفتابت تافته است
دعوتِ عام است و خاصُ‌الخاص نیست
کیست کاندر بزم تو رَقاص نیست

از *ساقی‌نامهٔ* حیران:

دگر دشنهٔ دهر خونریز شد / زمین و زمان فتنه‌انگیز شد
ز روز و ز شب چرخ دولاب گرد / پلنگ دورنگ است اندر نبرد
سپهرا سیه‌چهر و چیرآمدی / به خون دلیران، دلیر آمدی
عَجَب سُست‌پیمانی و سخت‌چهر / ز چهرت نه پیداست آثار مهر
کسی را که بر خوان صلا می‌دهی / ز خوانش بلا بر ملا می‌دهی
جُز از تو ندیدم که بر خوان خویش / بریزد کسی خون مهمان خویش
نه مادر همه مهربانی کُند؟ / به نوزاد خود همزبانی کند؟

۱. **نُبی:** به ضم اول، قرآن.
۲. **اَیْنما تَوَلّوا فَثَمَّ وجهُالله:** به هر کجا رو کنید، خدا آنجا هست، آیه ۱۱۵ از سورهٔ بقره.

ز خون سازدش شیر و پستان دهد خَلد گر به پا خاریش جان دهد
تو ای زال گردون چه بد مادری که چون شیر، خون جوانان خوری
به زخم تو تا چند آلایشم بیاسا! زمانی در آسایشم
به ساقی بگو نخوت از سر نهد به کف جامِ یاقوتِ احمر نهد
قَدَم یک دمم در شبستان نهد یکی جُرعه از جام مستان دهد
بده ساقی آن بادهٔ جان‌نواز جهان میزبانی است مهمان‌گُداز
از آن باده با دل چو سازش دهد جهان را دل اندر گدازش نهد
گروهی که عار از شهی داشتند همه جام خود را تهی داشتند
ز دام خیالات بگریختند برفتند و پیمانه‌ها ریختند
بیا ساقیا! آتشم تیز کُن مرا نیز پیمانه لبریز کُن
بریزم یکی جام می در به کام از آن پیش کاین می بریزد ز جام
ببین ساقی این بزم پاکیزه را بیارای آن دُخت دوشیزه را
برون آور از پردهٔ شیشه‌اش که جان پرده پرداخت ز اندیشه‌اش
حریفان به عَقدش چو آیین نهند ز یک جلوه صد جان به کابین دهند
نه بر صدر میخانه صفها زدند؟ بسی ساغر از می به کفها زدند
به عشرت همه باده بر کف بُدند در آخر چنان باد در کف شدند
بیا ساقی! آلوده شد دامنم غم نیک و بد تا به کی در تنم
میم دِه که مخمور خواهم شدن وز آلودگی دور خواهم شدن
از آن می که سِرّ صَمَد بخشدم رهایی ز هر نیک و بد بخشدم
بده می که سِرّ ظهورم دهد دمی سینه سینای طورم دهد
بِدِه جام و جوش تَجَلی ببین ظهوری از آن نور کلی ببین
که هر ذَرّه مر گوش آگاه را ندایی است «اِنّی أنَاالله» را
الهی به مستان میخانه‌ات به رندان بیخود ز پیمانه‌ات
به هشیار مردان وجدآزمای بیابان‌نوردان نجد آزمای
الهی به آنان که صافی کشند ملک سیرتند ار چه آدم وشند
به آن سبزپوشانِ رخساره زرد همه دُردنُوشان و جویایِ درد
به آنان که سرگرمِ جام توانَد همه گوش دل بر پیامِ توانَد
به آنان که رستند زآوارگی ز کفر و ز ایمان به یکبارگی
به خونین کفنهایِ نازک بدن به نازک بدنهایِ خونین کفن

به لب‌تشنگان از تَفِ عشق تو | نرفته ز جا در صفِ عشقِ تو
الهی به آنان که از جامِ «هُو» | به یک جرعه جَستند از گفتگو
الهی به شوریده‌حالانِ عشق | که نالان دردند و لالانِ عشق
به «حیرانِ» حیران از آن می بده | نه یک جُرعه، رطلِ پیاپی بده
که یکباره از خویش بیرون شود | سزاوار بخت همایون شود
چنان گَرم کُن ز آتش تَر مرا | که رُویَد ز پا تا به سر پَر مرا
از این دام ناسوتم آزاد کُن | به مُرغان لاهوتیم شاد کُن
تو ساقی! صلایی به عامی بده | وزان بادهٔ خاص جامی بده
از آن می چو بر سر کشم جام خویش | سری بر کشم در سرانجام خویش
چو جان بر لبم در رسیده است هان | لبم بر لب جامِ باقی رسان

چو در گردش اُفتاد کاس‌الکرام
به من دور خود ختم کُن والسَّلام

یک رباعی از حَیران با رعایت جِناس تام

در عشق تو ای نگار اندر نارم | در نار همی سوزم و دم در نارم
تا دست به گردن تو اندر نارم | آغشته به خون چو دانه اندر نارم

*

بر لبت لَب نرسد، تا به لبم جان نَرسد | بیم آن است که اینم برسد، وان نرسد
گر به پایت نرسد زُلف نه از کوتهی است | سَر این رشته دراز است و به پایان نرسد

*

نمونه‌ای از نثر فارسی حَیران، قسمتی از یک نامه که به شیخ یوسف[1] مدرس سنندجی نوشته است:

«جناب شیخ مُدَرّس که یوسف‌بن یعقوب است و مطلوب و محبوب این منسوب، نمی‌دانم از چاه محراب و مسجد که برآمد شاه کدام مِصر، یا ماه کدام قَصر شد، یا اِخوان خُوّان در حدیث «یَرْتع و یَلعب»[2] است یا با عزیزان بُلدان از جَور اخوان در مهرب، قاضی را ستانش برده یا گرگ داستانش خُورده، ریزه‌خوار خوان کریم ابن‌الکریم است، یا از دودهٔ عَلاّمهٔ قَسیم[3]؟ آیا اَصحاب صفا

۱. برای آگاهی از شرح حال شیخ یوسف به صفحهٔ ۴۵۴ رجوع شود.
۲. اشاره به آیهٔ ۱۲ از سورهٔ یوسف: أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ: یعنی او را فردا با ما به خارج شهر بفرست تا بازی و تفریح کند؛ تقاضای برادران یوسف است از یعقوب پدرشان دربارهٔ یوسف که اجازه دهد با برادران به صحرا برود.
۳. **علامهٔ قَسیم**، منظور شیخ قسیم مدرس بزرگ سنندج است که جد شیخ یوسف بوده است.

به وعده وفا می‌نمایند، یا همچو ابنای دهر و اَخِلاّی شهر، راه جفا پویند و شیوهٔ بی‌مهری جویند؟ هر کجا هست خدایا به منش باز رسان؛ که با سرکار امین در غمِ او نشسته‌ایم و به انتظار، چشم به راه بسته‌ایم. والسّلام.»

خَوَان: خیانتکاران، جمع خائن؛ **بُلدان:** شهرها؛ **مهرَب:** گریز، فرار.

از حیران منظومه‌ای به عربی در بحر رجز به یادگار مانده است در بیان مسائلی از حکمت و اصول دین. اصل این منظومه نثری است عربی، تألیف شیخ احمد احسائی. این چند بیت از آغاز آن منظومه است:

وَبَـــعْد فَـــالخائضُ فـــی التَّـــدْوینِ «مُـــحَمَّد نـــجلُ اِمــامِالدّیـــنِ»،
یَـــقُولُ اِنَّ هـــذِهِ مُـــبَشّرَه ضَـــمَّنتُها الکَـــواکِب المُـــنْتشِرَه
أنـــوارُهـــا تَـــفُوُقُ نُـــور بـــدْرِ إشْـــراقُـــها یُـــعْطی انْشِـــراحَ صَـــدْرِ
تَـــلْعَبُ بـــالشَّمْسِ لدی الاشْـــراقِ لعبَ الصَّـــبا بِـــالوردِ والاوراقِ
وَهـــذِهِ الفـــوائِـــدُ الَّـــتی بِـــها یَـــظْهَرُ نُـــورُالْـــحَقِ مِـــنْ مـــغربِها
دَقـــایق أتـــی بِـــها بِـــدارا قُـــطْبُ عَـــلیهِ کُـــلُّ فَـــضْلٍ دارا
مَـــنْبعُ اســـرارِ التُّـــقی فـــیالمـــذهبِ مشـــرق انـــوارِ الهُـــدی مِـــنْ مـــغربِ
عُـــقْدَةُ اهـــلِالحَـــقّ حـــلَّت بِـــیَدِه شـــمسٌ تُـــزیحُالیـــومَ ظُـــلُماتِ غـــدِه
بـــدرُ الظَّـــلامِ، مَـــبْدَءُالاضـــواء صـــدرالکـــرامِ «احـــمَدُالاحْســـائی»
لازالتِ النُّـــفوسُ مِـــنْهُ کـــامِله وَبَـــرَکـــاتُهُ عَـــلینا شـــامله
نـــظمٌ لِـــنَثْرِ مَـــتْنِها عـــیاناً مُـــوشحٌ بِشـــرحِـــها أحـــیاناً
یســـهُلُ حِـــفْظُهُ عَـــلَی الطُّـــلابِ
فَـــیها یَـــقُولُ اوَّلَالکـــتابِ

※

حیران در آغاز جوانی هنگام تحصیل در سنندج به دختری نصرانی ــ که در همسایگی منزل او بوده ــ دل‌باخته که دختر نیز خاطری در گرو عشق او داشته است. مدتی می‌گذرد و این دو دلدادهٔ شوریده، از ترس طعنه یار و اغیار، نمی‌توانند لحظاتی را با هم به راز و نیاز بپردازند؛ کار به جایی می‌رسد که حیران از شدت سرگردانی و حیرانی در بستر بیماری می‌افتد و از دیدن سیمای دوست به کلی محروم و مهجور می‌ماند. ناچار جهت تسکین درد و آلامِ جسمی و روحی خود، برای نخستین بار به سرودن اشعاری به زبان کُردی گوّرانی (اورامی)، می‌پردازد. حیران در موقع گفتن این اشعار چنان در دریای فکر خود غوطه‌ور و از جهان بیرون بی‌خبر بوده است که سر از پا نمی‌شناخته و به چیزی جز درد دوری یار نپرداخته است و در این حالت سخنانی گفته است که به

مذاق اهل توحید شرک است و ارتداد و نشانهٔ کفر و اِلحاد؛ اگرچه خود در آخر لب به اِنابت گشوده و از سخنان خود معذرت خواسته و توبه نموده است.

اشعار گورانی ایام جوانی حیران چون از ته دل برآمده، بر دل می‌نشیند و در خواننده تأثیر بسزایی می‌بخشد. و اینک قطعاتی از آن اشعار:

ئــازیزم! بــەستەن، ئـازیزم! بـەستەن — جـەو سـاوە نـەرات زونـنارم بـەستەن
شیشەی نـاموەنگ تـەقوام شکـەستەن — ئـەعضام وەبـادەی مـەیل تـۆ مـەستەن
ئــەزانــم صـەدای سـەودای بـالاتەن — قــەد قــامەتم ذکـر خـاڵ ئـالاتەن
تــاوە زوڵف و روی تــۆ تــەماشامەن — ئەدای نمای فـەرض صـوبح و عـیشامەن
سـەججادەم وهـون زامت رەنگ کـەردەن — سوجدەم وەمـیحراو ئـەبروی تـو بـەردەن
ئــەدای زەکــاتم نــثار رۆحــەن — وەخــاکــپای تـۆ هـەزار فـوتۆحەن
رۆچــێم تــەرک ذەوق کــامگاریەن — ئــیفطارم وەزووخ زام کــاریەن
حەجم، طـەوافـم، ئـەرشەون، ئـەر رۆن — هەوای گـەشت وگـێڵ ئـاسانەکـەی تۆن
طــەبل رسـوایـیم نـەهەرجـا ژنـیان — نامەی بەدناویم پـەی گـرد کـەس ونـیان
پــەردەی ئــابرووم صـەدجار دڕیـاوە — طــاسم نــە بــازار عــالەم زڕیـاوە
هـونم جـەقاضی، جـەحاکـم، جـەشێخ — واجب مــەزانــان بڕیــزان وەتێــخ
ئـازیز سا وەرەغـم قـەول خـاص و عـام — جــە داخ تــانەی مــەردم ئــەییام
شەرط بۆ کامین شەرط؟ شرط هەرجـاران — شــەرط عـاشقان، جـان فـدای یـاران
تــا زەڕڕەی جـەتەن مـانۆم نـەفەسێ — گۆش نەدەم وەحەرف واتەی هیچ کەسێ
ئـی مـەیل، ئـی مۆبەت، ئـیشۆرش دڵ — هـەر ڕۆفـێشتر کـەم تا وەسەرای گڵ
ئـەر عـالەم تـەمام وەنـەم بیان جـەم — بـەند بـەندئەعضام جـیاکـەن حەهەم
رەگ رەگ بــپێکــان وەقــەنارەوە — ئــاویژانــم کــەن وەســێدارەوە
جــاربدەن وەنـاو کـووچەی شـارانـدا — وەعــیبرەتم کــەن وە بــازاڕانــدا
شەرط بۆ هـەرساعەت، مـەیلت زیادکەم — خـاطرم و عشـق بـالای تـۆ شـادکەم
تـەرک وەفا وەبـەین جـن وبـەشەر کـەم — وەیـاد بـالای تـۆ رو وەمـەحشەر کـەم
قــیبلەم، کـەعبەکـەم، ایـمانم، دیـنم — عــومرم، زنــدەگـیم، ژیـانم، ژیـنم
مــەلایک شــیوەی حـۆری سـرشتم — ئــارەزوی دونــیا و قــیامەت گشـتم
بــێباکـی وەسـەن، غـروور کـافیەن — جــی دمــا جـەورت بـێئینصافیەن
قـوربان تـۆ بـە عشق ئـەووەل جارینت — بــەشق سـۆز عشـق گـەرم پـارینت
بــزان جـانفدام، ئـیمتحان، تـاکـەی — وینەی مـن عـاشق سەرگەردان تـاکـەی

عـاشق جـەڕای دۆس مـەیلش گـیانی بۆ حـەیفەن دۆس مـەیلش وەزوانـی بـۆ
عـەرض حـاڵ ویّـم وەلات ئـاوەردەن دەرد جە حەکیمان چون پەنهان کـەردەن
حـەیفەن جوانـیّ‌صەد حـەسرەت نـەدڵ ئـارەزووش ریّـزۆ نـەسای سـەرای گـڵ
جــە زووخ زامت رەنگ گـیرۆ کـەفەن تـویچ جـوانـی صـەد ئارەزووت هـەن
مــن خـۆ ئـیختیار بـەرشی نـەدەستم سـا عـــالەم زانۆ صـــەنەم پــەرەستم
وەبـــادەی مـەیلت مـەست ئـەلەستم دونـــیا مـــەزانۆ صـــەنەم پـــەرەستم
سـەر حـەلقە نشـین بـەزم مـەیخانەم تـــەرسا پــــەرەستم، کـــلیسا یـــانەم
سـەرنوشت ویّـم بۆت پـەرەستم کـەرد ساقی وەمەی عشـق نـاگـا مـەستم کـەرد
خــۆ سـرشت گشت وەدەست ویّشـەن
مـن بـەد سرشتم سا چارەم چیّشەن

و این هم نمونه‌ای است از نثر عربی حیران که به مناسبت درگذشت یکی از شخصیت‌های بزرگ دینی و علمی به عنوان تسلیت به کسان وی نوشته است:

أَلا أَیُّــها المـوتُ الَّذی هُـوَ قـاصِدُ أَرِحْــــنی فَـقَدْ أَفْـنَیْتَ کُـلَّ خَـلیلِ
أَراکَ بَـــــصیراً بِـــالَّذینَ أُحِـــبُّهُمْ کَأَنَّکَ تَـــنْحُو نَـــحوَهُمْ بِـــدَلیلِ

بَیْنا أَنَافی مرصدٍ مِنَ الخُمُول، أَتَرَصَّدُ النُّزُولَ، نُزُولَ الْبَشیرِ، بِانْجِلاءِ قَـمَرٍ مُـنیر، أَتـقَلَّبُ فـی الأَطْوار، طوراً اِلَیَ الاِقْبالِ وَطَوْراً اِلی الاِدْبار، تارَةً حَوْلَ‌الرَّجاءِ طائفاً، وَأُخْری مِنْ نُزُولِ البَلاءِ خائفاً، اِذْ أَظْلَمَ‌الدَّهرُ عَلی غَفْلَةٍ مِنَ‌الاهل، وَأندَکَّتِ‌الجِبالُ فَخَرّتْ عَلی‌السَّهْل، انْتَثَرَتِ[۱] الکَواکِبُ مَدَّالنَّظَر، وَسُدِلَتْ أستارُ الغَیاهِبِ وَ انْضَمَّتْ عَلی عشاوَةِ البَصَر، فَمادَرَیْتُ ماهذِهِ العَلامَةُ؟ هَلْ قامَتِ القیامَةُ؟ أَمْ سامَتْ زَلْزَلَةُ الساعَةِ فِناءَ ذَوِی المجدِ وَالکَرامَةِ؟ فَتَرَقَّبْتُ‌الساعی، وَأستهمْتُ فَاِذَا النّاعی، وَلَمّا انْ جاءَ البَشیرُ بَشَّرَنی بِالعَذاب، وَأَلْقی اِلَیَّ الکِتاب، فَشَخصَ فِی‌السّاعَةِ البَصَرُ، حَیْثَ نَظَرَ فیهِ وَأَبْصَرَ، انَّ شَمْسَ‌الفضائلِ تَوارَتْ بِالحِجابِ، وَ کِتابَ‌النّاطِق سَکَتَ عَنِ الخِطابِ، وَاَنَّ مُفَرِّقَ الجَماعَة، هَـجَمَ عَلی صاحِبِ أَلْوِیَةِ البَلاغَةِ وَ الیَراعَةِ، فَرَجعَ اِلی مؤلاهُ، وَأَجابَ داعِیهُ اِذْناداهُ، وَالَّذی غَیَّبَ شَمْسَهُ، وَهَذَّبَ رَمْسَهُ، فَفَضَّلَ تَـرْحالَهُ عَـلیِ اقـامَتِهِ، و جَـعَلَ الجَـدَثَ خَـیْرَ مَـنْزِلٍ لِـجوَهَر قـامَتِهِ، لَسْتُ أُحِبُّ‌الحَیوةَ بَعْدَهُ، وَلا أَبْغی الزَّمانَ نَحْسَهُ وَ سَعْدَهُ، وَلم یبقَ لی بِمَرْعی الدَّهْرِ وَسیلَةَ اِلی اِلاِنتجاع، سِوی الاِسترْجاع، غَیْرَ اَنَّ ثَباتَ مرکَزِ دَوائِرِ اَلفُتُوَّةِ و اَلمرُوَّةِ، وَ محرَزِ خَطائِرِ الرّسالَةِ، أعنی حَضرَتَکُمُ العَلِّیَةَ یُسَلّیَنا، فَلازالَ قائماً بِالقِسْطِ وَالعدلِ فینا، وَماذاً ظِلالَ عِنایتِهِ عَلینا مابقینا، وَلَمّا تَعسَّرَ تَشَرُّفُ شِفاهِنا بِلَثْمِ سُدَّتِکُمُ‌العَلِیَةِ، الَّذی کانَ فی هذِهِ النّائبَةِ عَلینا کَأَداءِ الفَریضَة، تَرَکْنا حُسْنَ الاَدَبِ وَعَمِلْنا

---

۱. اشاره به آیه ۲ از سورهٔ اِنْفِطار: «وَ اِذَا الکَواکِبُ اَنْتَثَرَتْ» وقتی که ستارگان فرو می‌ریزند، یعنی روز آخرت.

سوءَهُ بِتحریرِ هذِهِ العَریضَةِ، وَالمَرْجُوُّ مِنْ کَرامَةِ اخْلاقِکُمُ الصَّفحالجَمیل، فاصفحْ عَنِ الغافِلینَ، وَأَعْرِضْ عَنِ الجاهِلینَ، وَمِنْهُمُالحَقیرُالمُسْتَکین، مُحَمَّدُبْنُ اِمامِالدّینِ.

اِنْدَکَّتْ: درهم فرو ریخت؛ **خَرَبَتْ:** خراب شد، اُفتاد؛ **سَهْل:** دشت؛ **سُدِلَتْ:** آویخته شد، کشیده شد؛ **اَسْتار:** پرده‌ها؛ **غَیاهِب**، جمع غَیْهَب: تاریکی؛ **اِنْضَمَّتْ:** اضافه شد، ضمیمه شد؛ **عَشاوَة:** شب کوری؛ **سامَتْ:** تسخیر کرد، از پا در آورد؛ **فِناء:** ساحت، محوطه؛ **ساعی:** پیک، نامه‌رسان؛ **اُسْتُهْمِتُ:** دیوانه و شیدا شدم؛ **شَخَصَ:** خیره شد؛ **أَبْصَرَ:** دید؛ **ناعی:** آورندهٔ خبر مرگ؛ **اَلْوِیَة:** جمع لِوا: پرچم؛ **یَراعَة:** قَلَم؛ **رَمْس:** قبر، گور؛ **تَرْحال:** کوچ، مرگ؛ **جَدَث:** قبر، گور؛ **مَرْعی:** چراگاه؛ **اِنْتِجاع:** بهره‌گیری؛ **اِسْتِرجاع:** گفتن «اِنّاللّه و اِنّااِلَیْه راجِعُونَ»؛ **محرز:** جای نگهداری؛ **حَظائِر**، جمع حظیرَه: مکان، مکان مقدس؛ **سُدَّة:** مَنصِب، رُتبه، مِنبر، آستانهٔ در.

این چهار بیت کُردی نیز از حیران است:

رۆیـــیَ جـــەناگـــاه صـــوبح ســـەحەردا پـــەنجەرەی ئـەیوان شـەرقیش وەسـەردا
هـەواداپـەردەی روی صـەفحەی جـەمین خـــێزا واوەیـــلای گـــرۆی مـــوجرمین
دو قـەوس مشکـین سـیمای سـەرنگوون وەک نـــوون ئـــایەی «وَمـــایَسْطُرُون»
کـــچە وەبـــالاو دیـــدەی مـــەستەوە
هـــا وەقـــەضاجۆی رۆی ئـــەلەستەوە

حـــدیقهٔ رونـــق، ص ۱۵۳–۱۸۷. جُـــنگهای خـــطی.
مجمع‌الفصحا، ج ۲، ص ۱۰۲.

شیخ محمد طٰه مردوخی

شیخ محمدطه‌بن شیخ احمدبن شیخ محمد قسیم مردوخی سنندجی، متوطن بغداد، معروف به «سنه‌ای زاده»، به سال ۱۲۳۱ هـ.ق تولد یافته و در سنهٔ ۱۳۰۰ هـ.ق درگذشته است.

شیخ محمد طه مرد دانشمندی بوده و در بغداد سمت تدریس داشته و مدتی هم قاضی موصل بوده است. از تألیفات او کتابی است در اصطلاحات علم‌الحدیث، کتابی در رَدّ نَصاری، *هُدیَ‌النّاظرین فی شرحِ‌القِسْمِ الثانی مِنَ التَّهذیب*، *رِسالَةٌ فی وُجُوهِ النّظمِ و اعتباراتِهِ*.

ایضاح‌المکنون، ج ۲، ص ۷۲۴. *هَدیّة‌العارفین*، ج ۱، ص ۴۳۳.

رَنجوری

مُلاسید محمد رنجوری‌بن سیدیوسف از قبیلهٔ شیخان زنگنهٔ اطراف شهر کرکوک، انسانی

زاهد و پرهیزگار و شاعری خوش‌ذوق بوده است. مسافرتی به حجاز کرده و هنگام زیارت مرقد حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وسلم در مدینه اشعاری به کُردی همانجا ارتجالاً اِنشا و اِنشاد کرده و متعاقباً وفات یافته و در مدینه به خاک سپرده شده است. تولدش در سنهٔ ۱۲۳۰ هـ.ق و درگذشتنش به سال ۱۳۰۰ هـ.ق اتفاق افتاده است.

از اشعار اوست:

یاران! نەمەندەن یاران! نەمەندەن حەق‌جۆ حەق‌شناس تەحقیق نەمەند ن
خەلایق سککەی بێ‌شەرطیش ژەنەن تەحقیق نیشانەی هەزار وئەنەن
رسول سەروەر ئەمین ئەلطاف فەرموودەی هۆیش نەداروو خیلاف
سەرایەت کەردەن فتنە وئەفسانە عەلامەت ظوهوور ئاخر زەمانە
شێخان بێ‌شوعوور، غافل نەذکرەن پەی جیفەی دونیا خەیلێ نەفیکرەن
عالم وەعلیمی هۆیش ناراضیەن جە مەکر و حیلە و کینەبازیەن
فەقی فاقە وفەقر کەردەنەش ئەسیر کەردەن تەرک عیلم پەی خذمەت ئەمیر
کۆچەڵ کۆچشەن هەریەک پەی لایێ هەرکام خەریکەن بە تەمەنایێ
دەروێشان دڵریش جام شەرابەن پەی فیسق و فوجوور، دەروون کەبابەن
صۆفیان ناصاف، دوور لەعیبادەت جەرای دین داریش بیەن ئینابەت
خانەقا خەراب، جامعان چۆڵەن مەنزڵان وەیران، هەرخاک و خۆڵەن
دەنگ عەداڵەت بریان جە زەمین دونیا بێ‌سەقەر پەی گەدا و میسکین
هامسا چەنی هەم دایم وەقینەن بێ‌مەیل و موبەت، گۆشەنشینەن

«رەنجووری» جە دەس گەردوون ذەلیلەن
یا رسولالله وەتۆش دەخیلەن

مجلهٔ دەنگ *گیتی تازە*، س ۳، ش ۱۴، ص ۲۹۸.

مهجور کُردستانی

مهجور شاعری بوده است همعصر ملا عبدالرّحیم مولوی معدومی و با او مکاتبه و مشاعره داشته و اشعارش به شیوهٔ کُردی اورامی است. وی در اواخر قرن سیزدهم هجری درگذشته است.

از اشعار اوست:

پیرمەیخانە! پیرمەیخانە! ئیلتجام وەتۆن پیرمەیخانە!
جامێ جەو بادە بکەر پەیمانە بدەر وە مەجنوون رسوای زەمانە
بەلام جامەکەت خەیلێ گران بۆ باعیث حەسرەت رەشک یاران بۆ

«مەهجوور» نەظارەن پەرێ وادەی تۆ　　مەجنوون مەزانۆ قەدر بادەی تۆ
صەبا ومەسا دڵ تەقریرشەن　　ئارەزووی دیدار جیلوەی پیرشەن
بەڵکە وەنەشئەی پیاڵەی ئەحمەر
مەست حوضوور بۆ تا یومُ‌المحشر

*

پەی بەدبەختی ویم بدەم وەسەردا　　با بەو ناڵەوە بشۆن وەبەردا
یاچوون «مەهجووری» فیراقم بەرز بۆ　　یا بەسوز ناڵەم جەهەزار طەرز بو
خواب و خوەراکم شین و زاری بۆ　　مەتای مایەکەم بێ‌قەراری بۆ
ساقی چەن وەختەن جامم خالیەن　　ذەوق چاشنی کامم تالیەن
حوجرەی مامەڵەم خەلوەتوو چوڵەن　　موشتەری مەتام عفریت و غوڵەن
مایەم نارەوا سوودم بو زیان　　مەتای بازارِم پارچەی بۆریان
سا بەشق عشقت بدیە لامەوە　　جە نۆ جیلوە دەر تۆ وەجامەوە
جامێ جەبادەی پەروردەی قەدیم　　ئیحیا کونەندەی عیظام رەمیم
بدەر وە «مەهجوور» خاطر بێ خەبەر
با وێنەی جاران عشق بۆ نەسەر

جُنگهای خطی

میرزاعبدالله خَطاط مُنْشی

میرزاعبدالله فرزند میرزا جعفر خطاط سنندجی، از فضلا و خوشنویسان (نسخ و نستعلیق) و از مُقَربان و مُنشی اَمان‌اللەخان دوم، آخرین والی اردلانی بوده است و بعد از او هم سِمَتِ پیشکاری علی‌اکبرخان شرف‌الملک حاکم بلوک جوانرود را ــ در دورهٔ حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله در کردستان ــ داشته است (سال ۱۲۸۴ هـ.ق). میرزاعبدالله انسانی درستکار، امین و وارسته بوده و با خط زیبای خود کتابهایی نوشته است؛ از جمله دو اثر خطی او در کتابخانهٔ یکی از محترمین شهر سنندج موجود است. یکی از آنها *بوستان* سعدی که در سنهٔ ۱۲۸۴ هـ.ق کتابت آن را به پایان رسانیده است و دیگری جُنگی که متعلق به ملالطف‌الله شیخ‌الاسلام سنندجی بوده و میرزاعبدالله در تاریخ ۱۲۹۰ هـ.ق از صفحهٔ ۱۶۵ تا صفحهٔ ۱۷۹ آن را با خط خود کتابت کرده است.

میرزاعبدالله پدر میرزاشکرالله سنندجی ملقب به «فخرالکُتّاب» است که بیوگرافی او خواهد آمد.

اگرچه من شعر میرزاعبدالله را ندیده‌ام، اما گویا شاعر بوده و «عرفان» هم تخلص می‌کرده و

در اواخر قرن سیزدهم هجری درگذشته است.

از کتاب *خاطرات و یادداشتهای من*.

شیخ احمد افندی گورانی

علامهٔ فلسفی شیخ احمد افندی گورانی متوفی در اواخر قرن سیزدهم هجری، دانشمندی از علمای افتا و تدریس که در بغداد می‌زیسته و تألیفاتی هم داشته است. از او بر کتاب تفسیر *روح‌المعانی* تقریظی عالمانه است.

از کتاب *خاطرات و یادداشتهای من*.

مَولَوی تاوگۆزی

سیدعبدالرّحیم متخلص به «معدومی» و مشهور به «مولوی کُرد» فرزند ملاسعید و از نسل سیدملا ابوبکر مُصَنف چۆری، به سال ۱۲۲۱ هـ.ق در ده سَرْشاته و در میان عشیرهٔ تاوگۆز جوانرود متولد شده است.

او کودکی بیش نبود که پدرش به روستای بیژاو نزدیک حَلَبْجَه کوچ کرد و مولوی در آنجا مقدماتی را فرا گرفت. پس از آن برای ادامهٔ تحصیل به مسافرت پرداخت و مدتی در پاوه و زمانی در چۆرِمریوان و ایامی در سنندج، هَدَف خود را دنبال کرد. بعد به بانه و از بانه به شهر سلیمانیه و از سلیمانیه به جوانرود و اورامان رفت و در هر کدام از این مراکز مدتی درس خواند و دوباره راه سنندج را پیش گرفت و در مسجد دارالاحسان چند صباحی علوم ریاضی و هیأت آموخت. پس از آن به جانب سلیمانیه شتافت و نزد ملاعبدالرحمن نودشی اجازه گرفت. آنگاه در قریهٔ چُرْسانه نزدیک حلبجه رخت اقامت افکند و مشغول تدریس شد و بعدها در فرصتی رهسپار تەویلّێ شد و پس از تَشَرف به حضور شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی، در سلک سالکان طریقه درآمد و بعد از مدتی سلوک، به زادگاه خود سرشاته بازگشت و تا آخر عُمر همانجا به سر برد.

مولوی ذات با برکاتی بوده که در علم و عَمَل شهرت و معروفیت بسزایی داشته است. او استاد مسلم شعر کُردی اورامی و غَزَلیاتش مملو از صنایع ادبی است؛ چه لفظی و چه معنوی؛ از قبیل: ایجاز، ابداع، سهولت و امتناع، طباق و تضاد، ارسال‌المثل، تناسب‌الفاظ، ظرافت و لطافت و قدرت تأثیر در شنونده.

مولوی در لباس شعر و غَزَل کردی، مضامین عرفانی و فلسفی و غرامی را همراه تشبیهات و استعارات بدیع و دل‌انگیز، چنان استادانه آراسته و در قالب ریخته است که خواننده را مجذوب و مسحور می‌کند. اما آثار و اشعار عربی و فارسی وی، از چنان فصاحت و لطافتی برخوردار نیست و

به علت پای‌بندی زیادش به رعایت صنایع لفظی مخصوصاً جناس، معایب تعقید و غرابت و ضعف تألیف در اشعار فارسی و عربی او فراوان است.

مولوی در طول زندگی سختیهای زیادی دیده است؛ از جمله آتش گرفتن خانه و زندگی او که کتابخانه و حتی دیوان اشعارش نیز در این آتش‌سوزی سوخته است. همچنین مصیبت مرگ همسرش (خاتون عنبر) که بسیار مورد علاقه‌اش بوده و اشعار سوزناکی در مرثیهٔ او سروده است. دیگر اینکه از هفت سال پیش از مرگ بینایی خود را از دست داد و این حادثه در روحیهٔ او ــ که اهل مطالعه و تعلیم و تدریس بوده ــ زیاد اثر بخشیده و در اشعار خود چند جا از این محرومیت نالیده است.

مولوی به رسم معمول عشایر، هر ساله تابستانها به ییلاق می‌رفته است. در آخرین سفرش ــ در حالی که نابینا بوده ــ هنگام عبور از مسیر سنگلاخ و بسیار تنگ و در بین درختان انبوه جنگلی کوهستان، ناگهان با شاخهٔ درختی برخورد کرده، از مرکوب به زمین می‌افتد و به شدت آسیب می‌بیند و پس از چند روز در می‌گذرد (سال ۱۳۰۰ هـ.ق).

آثار مولوی:

۱ـ *الفَواتح*، منظومه‌ای است به فارسی در عقاید اسلامی شامل ۵۲۷ بیت؛ ۲ـ *الفَضیلة*، منظومه‌ای است به عربی شامل دو هزار بیت، آن هم در عقاید و اصول دین؛ که در بغداد چاپ شده (سال ۱۳۹۲ هـ.ق)؛ ۳ـ منظومه‌ای به نام *العَقیدَةُالمرضیّه* به کردی در کلام و عقاید که با منظومهٔ *الفواتح* یکجا در قاهره به سال ۱۳۵۲ هـ.ق چاپ شده‌اند؛ ۴ـ دیوان اشعار و غزلیات که در سنهٔ ۱۳۸۰ هـ.ق در بغداد به چاپ رسیده است؛ ۵ـ رساله‌ای در اصول طریقهٔ نقشبندیه.

اینک ابیاتی از عقیدهٔ عربی مولوی:

فَکُلُّ ماتُبْصِرُهُ، وَ تَسْمعُ — وَکُلُّ ما فی وهَمْ عِلْمٍ یَقعُ
وَ کُلُّ خاطِرٍ جَری بِبالِکا — فَربُنَّا عَلی خِلافِ ذٰلِکا
جَلَّ الَّذی کَلَّ نُهی صُفاتِهِ — فی ذاتِهِ و فی عُلا صِفاتِهِ
ما وصَلَ الاَزَلُ لاِبْتِداهُ — و مَا انتهَی الابَدُ لاِنْتِهاهُ
لاصُبحَ لایَوْم لَدیهِ لامَسا — وَلَمْ یَکُنْ حینُ فِناهُ لامِسا
وَکان آنَ کانَ «کانَ» لَیسا — ثَوی بِحَیْثُ لَیْسَ «حَیْثُ» أَیْسا
مَتی «مَتی» حَتّی أَتی عَلَیْهِ — مِنْأَیْنَ «أَیْن» یَنْتَمیالیهِ
هَلْ ساعِدٌ یَصِلُهُ فی کُمٍّ «کَمْ» — وَکَیْف «لاکَیْفَ» معَالکیفِ یُضَمّ

جلَ: بزرگ و منزه است «خدا»؛ **کَلَّ:** خسته شد، واماند؛ **نُهی،** جمع نُهْیَه: خِرَد و عقل؛ **صُفات:** بر وزن غُزاة، جمع صافی: دارندگان صفای خاطر؛ **مَسا:** شب؛ **فِنا:** ساحت، آستانه؛ **لامِس:** لَمس کننده، دَریابنده؛ **کانَ:** از افعال ناقصه است؛ **آنَ:** آنگاه؛ **کانَ:** از افعال تامه به معنی: وُجِدَ؛ **کانَ:** منظور لفظ کان وکنایه از زمان گذشته است؛ **ثَوی:** اقامت

کرده بود؛ **حَیْثُ:** جایی که؛ **حَیْثُ:** منظور لفظ حیثُ و کنایه از مکان است؛ **أَیس:** موجود؛ **مَتی:** چه وقت؛ **مَتی:** منظور لفظ متی و کنایه از زمان است؛ **أَینَ:** کجا؛ **اَینُ:** منظور کلمه این و کنایه از مکان است؛ **یُنْتَمی:** نسبت داده می‌شود؛ **ساعد:** بازو و کنایه از دست؛ **یصله:** به او می‌رسد؛ **کُم:** آستین؛ **کَمْ:** چند، کمیّت؛ **کَیْف:** چگونه؛ **لاکَیف:** خدا، که کیفیت بر او اطلاق نمی‌شود؛ **کَیْف:** چگونگی و کیفیت؛ **یَضَمّ:** پیوند دارد.

و اینک قطعاتی از غزلیات و غرامیات گۆرانی معدومی:

این قطعه را در جواب دوستی که برای او بنفشه فرستاده سروده است:

شەفای ئیش‌زام مەینەتان سەخت — ضیای دیدەی دڵ «مەعدوومی» بەدبەخت
دەستەی وەنەوشەی پەل دیزت یاوا — بۆش بۆی وەفای لەیل نەدەماخ ساوا
گەرد دەرد ریش دەروون بەردەوە — عەشقەکەی قەدیم تازە کەردەوە
سەودای وەنەوشەی پەل دیز باخان — هەوای گوڵاڵان سەرکاوان، زاخان
پەی کە سێ خاسەن ئەوەڵ دەردش بۆ — ئیبتدای خێزیای دوود سەردش بۆ
کەرۆ مەشق عەشق وێنەی مناڵان — گا سەیر سارا، گا بۆی گوڵاڵان
نەک چون من صەرعی سادار هەردە — لافاو دەردان، دڵ وێران کەردە
کوورەی عەشق دڵ هەر یەند جۆش وەردەن — گوڵاڵەم چون ویم فەرامۆش کەردەن

*

یاران! هامدەردان! ئەرمەندەن هۆشم — صەدایی وەشەن مەیۆ نە گۆشم
چمان زیڵەی زەنگ زەواری مەیۆ — دەنگ قافلەکەی وەهاری مەیۆ
ئامان قافڵچی، دادەن دەخیلم — بەنەکدار خەم خەیلی ذەلیلم
نەرای تیجارەت ئەمیر وەلی — تۆمایەی رەواج عەبباس وعەلی
ساتێ قافڵە کەت، ساکن نەسەیربو — یەک عەرضێ دێرم، ئوغرت خەیر بۆ
گیج زرێوار هەرسم مەوج وەردەن — سارای مەریوان تەمام هەر کەردەن
بازش هەناسەم صوب وەنەش دەرۆ — یەخ کەرۆ، قەطار ئاسان بویەرۆ
ئەمجار وەسووزەن موژەی جۆش وەردەم — سەرنووک قەڵەم ئاخ سۆراخ کەردەم
وبەند دووبااد مەینەت جگەر — بوورازە تاتای جواڵان یەکسەر
قەیاسەی قایش پۆسەکەی جەستەم — حەڵقەی چەڵەمەی پێشەی شکستەم
رەگ تەن‌تاڵێ تاڵ وەردەی سێوەنگ — بفەرمان یاران، باران بدان تەنگ
وزان نە گەردەن بەرز پیشاهەنگ — بشۆ بدۆ دەنگ فەرسەنگ وەفەرسەنگ
مەدەد یاعەلی پەی سەفەر کەرمەیل — مەنزڵ وەمەنزڵ تا مەنزڵگەی لەیل
بەلام هەر خاکێ جەو ئاسانەکەن — گەرد سفتەی گیان هەراسانەکەن

رەحـمت بـۆ وادەی وسـتەی بـارەکـەت   نـــەبۆ وەپـــاشێل پـــای قـەتارەکـەت
جـەزێڵـەی ئەو زەنگ چون خـەبەرداران   مـــەیۆ مـــەشناسۆش، شـای وەفـاداران
مـــەپرسو ئـــازیز پـــروەفاو بـــەینەت   کـۆن تـوجارباشی سـەرقافڵەی مـەینەت
واچـە: مـەر نـەدیت نـەونەمام بـێگەرد   چـێگە پارچـەی گـیان پـای‌ئەندازت کـەرد
یـــاد پـــای‌ئەنداز سـەودای سـەرش بێ   مـامەڵەی پـارچەی گیانیٚ و تـەرش بـێ
بـــەڵام جـە تـەئثیر جـۆش بـۆتەی دڵ   دەمـــەی هـــەناسەی دروون پـــرچـڵ
سـیم قـاڵ هـەرس شـەوان بـێداریش   ئـــەشرەفی پـاکـتاو رەنگ روخسـاریش
رووکـەش بـی وەهـوون کـفت گـوڵناری   وەمس مـــــەنمانا جـــەلای بـــازاری
بـازارش کـەساس، رای بـەندەرش بـەند   کـەس نـمەواچـۆ سـەرمایەش وەچـەند
وەبـــــازاڕانــــدا وەزایـــڵەی گـــەرم   مـــەگـێڵا و مـەوات وەبـانگ بـێشەرم
مـــایەم نـــاڕەوا، دەروونـــم تـــەنگەن
قـــافڵـــەم تـــا قـام قـیامەت لەنگـەن

یکی از بزرگان مشایخ، از مولوی تقاضای یک رشته تسبیح کرده است، او در جواب به ضمیمه این قطعه شعر را نیز نوشته و روانه داشته است:

جیلوەی جـەلای جـام دڵەی پر جـەگـەرد   فـەرمات پـەی تـەزبیح‌ها رەوانـەم کـەرد
پـەرێ تـۆ خـاصەن هـەر شـام تـا سـەحەر   هـەر ژمـارەی وەصل بـاڵای دلبـەر کـەر
نەک چـون مـن وضـوو وە هـووناو وەسـتە   خـەم سـیواک، نـمای مـەینەتان بـەستە
نـیشتەی گـۆشەی تـار نـمازخـانەی دەرد   روو نـــەپای مـیحراب هـەناسان سـەرد
وەی وضـــوو و نـما و وەی سـیواکـەوە   جـەی گـۆشەی مـیحراو مـزگی پـاکـەوە
دانــەی مـەرجـانی هـەرس مەهجووری   هـۆنیای تـای کـرژ رشـتەکـەی دووری
پـەی ژمـارەی ذکـر کزەی ئـێش ونـێش
کـافیەن دیـدەم تـەزبیحم پـەی چـێش

مولوی قطعهٔ ذیل را به یکی از دوستان نوشته و از عارضهٔ نابینایی خود اظهار تألم و تأسف کرده است:

بـــــینایی دیـــدەم تـــۆ وە ســـڵامەت   دیـــدەنی دیـــدار کـــەوت ئـەو قـیامەت
ئـــەر بـــینش نـیەن، هـەی ئـاوات‌وازم!   بـــاز هـــەر تـەسکینەن، گـۆش وە ئـاوازم
وەدڵ‌دا تـــە فـــصێڵ زەلـیـــلـــی ویـــە رد   چـــێش جـــە ئـــەوەڵ‌دا ئـاخرش ئـاوەرد
بـــاز بـــێ‌تاقەتیم نـــەڕووی پـــەردەوە   دەرگـای گـوزەرگای چـەند فـەرد کـەردەوە
هـۆرێزا و پێچ‌وەرد دووی کـوورەی دەروون   ئاو ئاوەرد، بـەلٚ هـوون، نـەدیدەی گـەردوون

ڕێــزا جــەسەردا، بڵــێسەم کــەم بــی ئەسباب تەحریر ئەی چەند فەرد جەم بی
بــازچێش بـۆ، یـاران دەروون پـرداخـەن ئـــەغیاران دەمـــاخ دڵ وەپــــەرداخــــەن
ســەرد بـیەن گـەرمی شـەوق هـامفەردان گەرمەن سەردی ذەوق جەرگەی هـامدەردان
ڕێـــزان ســــەوزەی گــوڵ مـعاریفوەگڵ چۆڵ بــیەن چـەمەن جـەسوژەی بـولبۆل
نــیگای ئـیلتفات گـۆشەی چـەم کـەمەن رووی دەشت صــەفای ئـەهل دڵ تــەمەن
حەڵقـەی خـەفیەی ذکـر نـاڵەی هـەزاررەنگ چـون حـەڵقـەی دەرگـای وێـرانـان دڵتـەنگ
مـــەشێو جـــە گـرد لا زاری و شـــیوەن بۆ جە کام لا؟ لای‌دوس، کام‌دۆس؟ وێنەی تـۆ
کەی؟ ئیستە، پەی‌کێ؟ پەی دیدەی «مەعدووم» چـێش بـیەن؟ بـیەن جـە دیـدە مـەحرووم

یــانێ‌های راســـەن، یـــاقسەی نـاسەن
دیـــارەن کــەردەی چــەپگەرد هــەرپاسەن

❊

مولوی این اشعار را به یکی از دوستان خود ــ که سابقاً با هم ایامی را به شکار و کوهنوردی پرداخته‌اند ــ نوشته و از روزگار گذشته یاد کرده است. ملاعبدالکریم مدرس در پانوشت صفحهٔ ۵۰۷ *دیوان مولوی* چاپ بغداد، مخاطب مولوی را در این اشعار، شیخ یوسف نوسمه‌ای ذکر کرده ولی در یکی دو جنگ خطی، احمدبیگ کوماسی را نام برده‌اند؛ که به اغلب احتمال همین نظر اخیر صحیح است؛ چرا که در مصراع دوم بیت اول، مخاطب را «خاڵۆکەم» خطاب می‌کند، که همان احمدبیگ (خالوی کوماسی) است.

هــــاناهای ویــــەرد، هـــاناهای ویــەرد خـــاڵۆکــەم! زمســان هــاناهای ویــەرد
وەهار هەوای بەرد جە سـەرزەمین بـەرد تـومەی گـوڵاڵان وەجـوی وەرد ئـاوەرد
ســـۆزەی بـــا وەخـــەط نـەونەهاڵان‌دا صــەدای مــەڵای حــاڵ دڵ‌مــەلالان‌دا
صوب شنوی نـەسیم دەس جـەوێ وەردا بــۆی وەرکــەمەر شــەند وە وەرکـەمەردا
چـون دوو نـەدەروون پـەری خـاوێران تــەم جـەم بی نـەڕووی یـاوان تـاوێران
سەفای سەیرانگای سارا وسەرهەردان مەناڵۆ پـەی بـەزم جـەرگەی هـامفەردان
من خۆ دوور جەتۆ چـون مـەردە مـەردە هــــەر هـــام نـەخەیاڵ ســاڵ ویــەردە
ئـــەساسەی نـەچیر مـاوەردم پـەرێت وێت تەیار مەکەرد، چون کێ؟ هەرچون وێت
مــــــەوینای ڕەزن مـــادەنی وکــــانی مــانی وەســەنعەت ســەلیقەی «مــانی»
سوب نـەجاسووسگەی مـلەو سـەربەرزان چون سۆمای خوەرشید شەوق مەکەرد هەرزان
مـەشانای وەپـێڵ لوولەی دوور مـەنزڵ مووسەوی سـەرتەڵ کـارخـانەی مـووصڵ
خـارا و خـانان طـاق، قـوول ولوول وەردە چـــون نــیگای دڵبــەر هــەزارە کــەردە

دروستی و هەڵمەت قەضاو خەیاڵ طەور   نارو ناڵەو دوو رەعدو بەرق‌و هەور
وەش دەماخ دڵشاد بەو شکڵ و شیوۆ   پێوە وەجەستەی صەدسەودا پێوە
خاوخاو پەی نەچیر چەم وەنیگاوە   تەک مەداین وەلای کۆی ئاتەشگاوە
من ماتو بێ‌دەنگ بێ‌صەدا و ناڵە   یەکێ بیم چون سەنگ قوللەی قەرزاڵە
تۆ کەڵ‌گەل، گەل‌گەل، وەچەم مەکەردی   پاریز وەپای ریز ئەستەم مەبەردی
مەگرتی شنۆی هەناسەت بێ‌دەنگ   دووحاچەی چەتاڵ مەنیای نەڕووی سەنگ
مشت گرتو دیاو ئیشارەی ماشەک   تە قەهاو پێکیاو کلاڤەی کەڵ یەک
هەرلا هوش مەدای گۆش وەصەداوە   هەرسەنگێ پەی وێش دەنگی مەداوە
بازرە پڕتاو کۆچون تەل مەوەرد   هەر بەردبی نەوهەڕد مەهەڕد وێنەی گەرد
دمای ئید دڵ کەرد جە نەچیر حاشا   هەرسات مەکەردم نەوعی تەماشا
لەرزەی صەد تەرزەی سەوزەی دیاران   خەندەی شکۆفەی نەمامان داران
شنیای هەڵاڵان وەگۆشەی نووردا   پەخش بی چین چین وەرووی چنووردا
شادی و وەشی و عەیش، چەمو خەم جەم بی   چێوێ جەلامان کەم بی هەرخەم بی
ئیسە وەئەڵماس دووری دڵ‌کاوام   مەلاڵ بە دحاڵ «ئەردەڵان» ماوام
نەئەوصەفاو سەیر نەتۆ دیاری   سابۆ بسانەو زام نەبۆ کاری

ابیات ذیل اشعاری است که مولوی به یکی از دوستانش به نام شیخ عزیز جانورەای ـ که به بانه سفر کرده ـ نوشته است:

ئازیز! دیارەن، وادەی لوامەن   ئەلوەدای ئاخر ئەوەونامامەن
دەولەتەکەی وەصڵ پا نەزەواڵەن   جارێ‌وتەر دیدەن بالاّت مەحاڵەن
سادڵم وەش‌کەر وەئیلتفاتێ   بدیە وەلاوە، بوینووت ساتێ
بابەیۆ شنۆی شیرین رازەکەت   گۆش‌دەرۆ لادێ مەینەت گازەکەت
ئاخر سەفەرەن، را خەیلێ دوورەن   مەنزڵ بێ‌پایان تۆشە ضەروورەن
دینت تۆشەی چەم، مەیلت تۆشەی دڵ   رازت تۆشەی گۆش مەنزل وەمەنزڵ
کێ زانۆ چۆن بۆ ئەی دنیای بادی؟   بابەیو نەبەین گەردەن ئازادی
من شەوێ ناڵەم جۆش ئاوەردە بۆ   سەگ ئاستانەکەت بێدار کەردە بۆ
یا ناستە بۆ سەیل دیدەم نەفەسێ   نەسیم گەرد پات بەرۆ پەی کەسی
جەمینت زەحمەت نیگام کێشابۆ   کەف پات وەخار موژەم ئێشابۆ
یا کەردەبۆ دڵ دیوانەی دلتەنگ   وەخت نیشانەی دلان پەی خەدەنگ
پەلەپەل پەی ذەوق زامێ وەتیرت   ئازار دابو تای زولف زەنجیرت

یــاخوَ تۆ دابۆت وەدڵ مــەزەی مــەرگ — تــیر خــەدنگت دابۆ نــەتۆی جــەرگ
یــامەردەبۆت دڵ دیــوّانــەی دڵگـیر — جــە تـیرئەندازی کـەردەبۆت تــەقصیر
یــا نــەدابــۆت تــۆز گــەرد پــالاّکــەت — پەریّ سورمەی چەم سفتەی بـالاّکـەت
تــۆ بــویەر جــە مــن، من زوو ویەردم — هــیممەتبۆ، هــاژار مــەحروومی وەردم
چەپ گەرد پەی دووریت شانا مۆرەی نەرد — وەظــاهر «بــانە»ش وەبــەهانە کــەرد
تــــافەڵەکێ لیــــمان وەبـــەهانە بۆ — ئــەرصەد بــانەبو، بــاز شــوکرانــە بــو
ئــەر فــرصەتش دا پــەی دڵ خــەمینت — عــومریّ دووبــارەن جاریّو تــەر دینت

وەر نـــاستش، ئــازیز! تــۆ وەســلاّمەت
دیــدەن ئــەو دیــدار کــەوتەن قــیامەت

مناجات با خدا:

ئــەی گــرد مــەوجودیّ جــەتۆ گــرتمایە — مـــەوجوود هـــەرتونیّ، مــاسەوا ســایە
پەنهان بی تــەنها وەحدەتت مــەوج وەرد — پـــەی شــناسایی ظــوهووریۆەت کــەرد
بــەویّت جــەی عــالەم بیّبەقای نــاسووت — ئەر وەی گرد جیلوەی وەرین نەشناسووت،
بــەصەد جــیلوەی تــەر بیّچوون وچــەنی — شـــــناسایی تــــۆم نــــمەبۆ هـــــەنی
ســـەرووەشم، بــەی وەصــف جــەمالیتوە — بـــازهەم بـــەی جــیلوەی جــەلالیتوە
ئــەر هــەر بــەوعادەت ســەرووش نــیگاران — پــەی فــەنای یــەکســەر خــاطر پڕخاران
چــار نــیەن جــەدەس جیلوە نــەکــەردەن — بسم‌الله ئــەو تــیخ، ئــەو کــەچی گــەردەن
یـــا گــێوتەر نــیەن داد ویــم کــەروون — جــەدەس تــۆبیداد وەلای کــێ بــەروون

واوەیــلام بــیّحــەد، زاریــم بــیشوّمەن
جــەلای تــو فــەریاد جــەدەس تــۆمەن

*

وەهــارەن، ســەیرەن، سەوزەی دیـاران، — نــمکەوت نــەدیدەش چــون شــەوبیداران
پـــەی دلەی مــانیای دەروون مــلالان — ســــایە بــەستەوە خــەیمەی گــولالاّن
بۆی یــەخەی ســەحەر پەی دەماخ دڵ — مــانۆ وەنــەسیم جــێب جــەمین گــوڵ
چــون دێــوانــەی شــۆر ئازیز نــەسەردا — شــەتاو ســەر هــورگرت وەدەشت و دەردا
طــوولانی چــون هــیجر خــاطر پڕدەردان — رەوان وێنەی وەصڵ گــەردەن بیّگەردان
های جــەشنوی وەش رۆحئــەفزای کــاوان — ئــای جــەشاخەی تــاف صــاف ســەراوان
نەک چون تــاف چــەم پڕئــەسرین چــەرخ — بــارکالله، چــەرخ، هــەی ئافەرین چــەرخ
چــەنی جــەهەستی ویّت تــەواســاییت — چەنی جۆش عشــق مــەجنوون ئــاساییت

بـــدیه چـــون هۆردان وه‌نــامو نـــه‌نگ‌دا — بێ‌پەروا مــه‌دۆ وێش وه‌رووی سه‌نگ‌دا
هــای ساقی هـه‌ڵای سه‌رمایه‌ی خامی — نـــــــه‌دوم وه‌ده‌س رای نـــــیکنامی
باوه‌ره وه‌ش وه‌ش ساده‌ی هه‌ی په‌ی که‌ی — تــاف قـه‌ڵوه‌زه‌ی صـاف شیشه‌ی مه‌ی
مـــه‌وجش بـــنچینه‌م بــدۆ وه‌هـــه‌مدا
هـــه‌ستیم دۆ وه‌بـه‌رد هــه‌رد عــه‌ده‌مدا

*

دڵە چــه‌ند مــه‌ستیت جه‌م‌بی نه‌سه‌ردا؟ — چـــه‌ندکارئاروت وســـته‌و رۆی فــه‌ردا؟
شـــه‌رتێـــوه‌م‌نـــیه‌ن جــه بێـی‌شه‌رتی تۆ — رووســــیای تـــوبه‌ی صــه‌دفه‌ردا نــه‌بۆ
نــه‌که‌فتی نه‌ورا په‌ی حه‌ق په‌ره‌ستی — تــابی وه‌هـــه‌متای مــه‌ستی پـای‌سستی
پــیری حــه‌ڵقه‌سان خه‌م په‌نه‌م وه‌رده‌ن — پــه‌ی ده‌رگـای عــه‌ده‌م ئـاماده‌م کـه‌رده‌ن
ســـــه‌روه‌خت ئـــه‌دای ئـــه‌مانه‌تمه‌ن — نـــــه‌شر ســــیاهه‌ی خـــه‌یانه‌تمه‌ن
مــوغه‌ننی تـه‌نخوای مــن وه صه‌دایێ — وه‌ی چـــه‌ند فـــه‌رده‌وه هــۆرده‌ر نـه‌وایـی
یــاره‌بی نــه‌ی شــه‌و تـاریکه‌ی فانی — هـــــه‌رتۆ وه‌کــه‌رده‌ی بــه‌دیم مــه‌زانــی
ئای صوبح مـه‌حشه‌ر سه‌رئه‌فکه‌نده وێـم — شه‌رمه‌نده‌ی حوضوور خودا و بـه‌نده وێـم
به‌ره‌حمه‌که‌ی وێت فه‌رد ته‌نیای تاک — بــه‌شق مــه‌شق عشق دڵ‌پاکان پـاک
بـــه‌و فـــه‌صل فـــیراق خـاطر پڕخـاران — بــه‌و دیـای دمـای یـه‌کـتری یـاران
ئــه‌ر صـه‌د تـاوانـم جه حـه‌د ئه‌وده‌ره‌ن — ده‌فــــته‌رم جـــه‌ڕووی وێــم سـیاته‌ره‌ن
تـــۆ بـــویه‌ر جـه‌من جـه پڕئـینصافی
مـــن روو زه‌ردی وێـم کـافیه‌ن کـافی

دیوان مولوی چاپ بغداد، ۱۳۸۰ ه.ق، *العقیدةالمرضیّة* چاپ قاهره، *مشاهیرالکرد*، ج ۲، ص ۲۳. جُنگهای خطی.

مِهْری مُزْوری آمدی

محمد سعید مهری فرزند ملاعبدالرحمن و نوهٔ علاّمه ملایحیی عمادی مزوری است که در سنهٔ ۱۲۱۰ ه.ق در آمِد متولد شده و همانجا به سال ۱۳۰۰ه.ق، رخت به سرای آخرت کشیده است.

مهری انسان فاضلی بوده و به زبان کردی کرمانجی و فارسی شعر می‌گفته و تألیفاتی هـم داشته است.

از اشعار او، تخمیس زیر است بر یکی از غزلهای حافظ شیرازی:

عشقاتەیە دیسا کوو دەدلێ بەستیە بنیاد ئەڤ عومرە مەبووری وەنەبوو بین ژ غەم ئازاد
لەو هەر سەحەر و شام مەکەین نالە و فەریاد «پیرانەسرم عشق جوانی بە سر افتاد»
«وآن راز کە در دل بنهفتم بە در افتاد»

طالع د ئەزەلدا مەسیە بووی ژ تەقدیر قەط فایدە ناکەن ژمەرا چارە و تەدبیر
زولفاتە بەهەیبەت لەسەرا بەستیە زەنجیر «از راه نظر مُرغ دلم گشت هوی گیر»
«ای دیدە نگە کُن کە بە دامِ کە در افتاد»

ساقی ژ لەطافت بەمەدا وەعدە و میقات دڵ ساکنی مەیخانەیە شەیدای بوت و لات
دەرسامەوەسان دامەدوهی پیری خەرابات «بس تجربە کردیم در این دار مکافات»
«با دُردکشان هر کە در افتاد ور افتاد»

«مهری» ژ مە تەدریس وفەتاوا نەکەرن سوود عەکسا روخی ساقی بودەنیڤ کاسەی زومرود
خاڵا لەبی لەعلی تە مەکرد دانەیی مەقصوود «حافظ کە سر زلف بتان دستخوشش بود»
«بس طُرفەحریفی‌ست کِش اکنون بە سر افتاد»

غزلی از مهری:

جانا چەسەما بەستیە زولفاتە بەهەیهەی دیسا بەمەبەخشی ژ کەرامت قەدەحی مەی
خوەش بەستیە عیشرەت لەتەماشاگەهی روخسار گەهـ نەشرە لەسەر صەفحەیی سیمین وگەهی‌طەی
ئەیڕۆ نەتەنی دڵ مە دەبەنداتە ئەسیرە پابەستەیی زولفاتە نەهەر شاە و دوصەد کەی
جان مایە بەلەب دەرد و غەمان‌جۆشە لەسینە ئولفەت ژسەری لوطفی تۆ میزان بەمە ناکەی
ئاهەنگی وصالاتە لەمن خۆش کریەجان من سینە موهەییایە تژی‌چەنگ و دەف و نەی
روخصەت بدە ئیرو ژ تەرەحوم بکەن ئیحسان ئەڤ کوهنە برینین مە ژغەمزین تەدەڤین کەی

«میهری» مەکە بەحثی سەری زوڵفان طەمەعی خام
ئەڤ قصە دریژن بە سەرئەنجام تۆ نابەی

مجلة هەتاو، س ۲، ش ۴، ص ۹، س ۱۹۵۵ م.

پایان قرن سیزدهم